جلد پانزدهم

دانشگاه هاروارد

پروژه تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی



HARVARD
IRANIAN ORAL HISTORY
PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد

جلد پانزدهم

گفتگو با

مصطفی لنکرانی، اسدالله مبشری، محسن مبصر، هدایت الله متین دفتری

فهرست

مصاحبه با آقای مصطفی لنکرانی

از اعضای برجسته حزب توده

روایت‌کننده : آقای مصطفی لنکرانی
تاریخ مصاحبه : ۱۳ مه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : وین ـ اطریش
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای مصطفی لنکرانی درروزدوشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۴ برابربا ۱۳ مه ۱۹۸۵ درشهروین ـ اطریش ، مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س ـ آقای لنکرانی میخواهم ازحضورتان تقاضاکنم که بخش اول مصاحبه رابا شرح حال شما شروع کنیم بنابراین ازحضورتان تقاضا میکنم که برای ما به‌تفصیل راجع به سوابق خانوادگی پدر ومادرتان صحبت بفرمائید تا برسیم به‌مسائل دیگر .

ج ـ این سئوال جالبی است ودریک کلام من باید این رابگویم که من راجع به خودم وخانواده‌ام شاید مطالب اجتماعی زیاد داشته باشم بگویم اما ازیک خانواده متوسطی هستم که سوابق روحانی ممتد دارند ، پدرمن مجتهد بوده‌که‌مقبره‌اش درحضرت عبدالعظیم است ، مقبره جد من درقم هست .

س ـ اسم جد شماچه‌بوده ؟

ج ـ آشیخ حسین واسم پدرم آشیخ علی لنکرانی ، اسم جدم آشیخ حسین فاضل لنکرانی است وازقراری که ازخانواده‌ام شنیدم جد دوم مامرحوم مدقق است وبعد هم آشیخ احمدخرقه است که اینها درآن ایام جنگهای روسیه‌تزاری باایران درآن جنگها حکم جهاددادند مشارکت‌کردند. شیروان به لنکران منتقل شدند درحین آن زدوخوردها ومقبره‌ی جد سوم من هنوزهم ازقراری که مسافری دراین نزدیکی ها برای من صحبت‌کرد هنوزدرلنکران موجوداست وموردتوجه‌کسانی است که‌هنوزبه آنگونه مسائل مذهبی وگذشته‌ها وعرض‌کنم شخصیت های مبارز اعتقاد داشتند وگویا پس‌ازتسلیم ایران به روسیه تزاری ومعاهده مشئوم ترکمنچای

عده‌ای به‌این منطقه‌مهاجرت میکنند، جدمن که گویا فرمان جهادی میدهدوچندتا ازفرزندانش درآن جهـــــاد کشته‌میشوند ناگزیرازآن قسمت به‌ایران میآیند ، به این قسمـــت ایران میآیند، این عبارت‌صحیح تراست، ودراورمیه فعلی که بعدها باتصرف غاصبانـه که‌رضاخان معمولا" دراسامی میکرد رضائیه شناخته شداینجا پدرپدرمن میآیدوبـــا خانواده‌اافشاردرارومیه ازدواج میکند. وپس‌ازچندی مهاجرت میکندبه تهــران از ارومیه. میآید به تهران درمحله‌ی سنگلج واردمیشود وازقراریدرمن پسرش‌که همـان آشیخ علی باشد میرود نجف‌برای تحصیلات وازآنجائی که علمای قفقازی معمـــولا" روحانیت‌را شغل نمیدانندومعتقدند که‌یک وظیفه‌شرعی است‌ویک امرروحانی است جنبــه کسب‌نبایدداشته باشد وبنابراین برای اینکه نان آخوندی نخورده‌باشد محضرشـرع فراهم میکندکه‌اصطلاح امروز دفتراسنادرسمی است. جد من درسنگلج دفتراسنادرسمی فراهم میکندوازآنجائیکه ازمنطقه قفقازوآن نواحی آمده بودند اکثرمهاجریـــن قفقازی پیرامونش‌جمع میشوند ایوب‌خان میرپنج ، حاجی احمدخان غیره وذالک‌کـــه من بچه‌بودم ، همین ها مسائلی است‌که سینـــه‌ای تحویـــل گرفتم ، جزوحکایـت واینهاست ، گاهی هم بچه‌بودم اینها رامیدیدم که‌مرا وده‌دارند اغلب هم صیغـــه برادری خوانده‌بودندباهم ، خان عمو وحاج عمووازاین حرفها کلیدمشترک داشتنـد صبح میآمدند دررا بازمیکردند مثلا" بابای مرا میبردندمسجد پشت‌سرش‌نمازمیخواندنـد برگردانندازاین حرفها. بهرجهت ، جدمن ، خوب ، درسنگلج وارد میشود مجتهــد بوده بعنوان فاضل لنکرانی ولی نان آخوندی نخورده وبعدهم اوکه رحلت‌میکنـــد یا مرحوم میشود وهرچه‌اصطلاح میکنیدوقبول کنید پدرمن جای پدرش می نشیند وایـــن محضر .. ل میشودبه پدرمن . من درست‌نمیدانم که درغوغای مشروطیت‌پدرمن چـــه نقشی .شته ، ولی این رامیدانم که، نه‌بعنوان اینکه پدرمنست من عادت‌نـــدارم بت‌بسازم چون بت‌می شکنم معمولا" آدمهائی که ... ولـــی همینجوری که حساب میکنم من ۷ سالـــم بوذ اومرد. مردی است‌میآید تهران وباخانواده حاج اعتماد-

الاطباء ازدواج میکندودخترحاج اعتمادالاطباء را میگیرد عمه‌حکیم السلطنه‌که بعدها وزیربهداری شد،اعتماد،واز آن خانم بچه‌دارنمیشود وبعدمیآید سراغ مادرمن فاطمه خان دخترمحمدعلی بیک که‌گویا مقیم تهران بودند ولی ظاهرا" ازگرجی ها ی رانده‌شده‌آن حدودبودند به‌این حدود.ولی مادرمن متولد تهران است ولی اجدادش گرجی بودند وازبیک بودند، بیک باصطلاح ترکی یعنی آقا ، پدر باصطلاح اسم معمولا" رو شخصیتهای ممتازمیگذاشتندمثل خان درترکهای اینور، بله. بهرحال پدرمن با مادرمن که‌دخترجوانی بوده‌ازدواج میکند محصول این ازدواج ۹ فرزنداست ، دختری است‌بنام محترم‌که‌ازدست میرود ، برادربزرگ من آشیخ حسین لنکرانی است‌که درجوانی یابچگی آقایحیی صدایش میکردند که‌امروزحیات دارد وگویا نزدیک نودیانودویکسال ازعمرش میگذرد. وبعد بعدازاوجوادبرادرمنست‌که اوهم درسن ۳۹ که ماتبعیدبودیم به کرمان اضطرارا" درمشهدبود ودریک مهمانی خبرمرگش را برای ما فرستادندکه‌البته مهمانی یکی ازخانواده‌های محترم خراسان بودکه به‌اویک علاقه‌ی مفرطی داشتندچون اومردی بود اهل ریاضت وتقوی و،عرض‌کنم که، منتهی نه یک مرتاض منفی ، نه یک متقی گوشه‌نشین مبارز می جنگید اوهم درجهت‌تفکرخودش‌که درنوع خودش هم صداقت داشت‌هم اعتقادداشت ولی شایدبه‌مزاق ماخوش‌نمیآمد ولی درهرحال مردوارسته‌ای بود کارهای عجیبی داشت‌گاهی مثلا" بزور ازما پول میگرفت بعدمیدیدکه راه افتاده‌رفته صابون پز خانه این پول راداده‌به‌یک خانواده‌ی فقیری آمده یاگاهی کت‌وشلواری میگرفت میبرد به‌این میداد. ازاین کارهائی که معمولا" خیال میکردکه یکنوع کارهای انسانی است خداپسندانه‌است بااین اصطلاحی که ..

س - کارهای خیریه.

ج - کارهای خیریه ، این اصطلاح خداپسندانه که توگوش من زیاد خوش‌آهنگ هم نیست حالا بهرصورت چون معمولا" بایدمردم پسند بوده چون آنچه‌که خداپسندانه است ظلم وعدوان بوده تابحال . حالا بهرصورت ، اومرد هم درمشهد همانطور که

گفتم تلگرافی ازنزدیکان ما رسیدکه‌ازحیات مأیوس است وبعدازچهل روزمن برای‌چهلم‌اش رفتم وگویا بنا بوده‌تشریح بکنند یکی ازآخوندهای قفقازی که‌خیلی روابط نزدیک داشته باتوسل به حرمت تشریح دراسلام مانع تشریح میشود. بهرحال ، چالش کردند خودش داستان عجیبی است وقتی من رفتم ، بدنیست شما گوش بدهید..

س - خواهش میکنم.

ج - من رفتم به مشهدبرای برگزاری چهله‌ی برادرم که‌دوتا اتوبوس عزادارازتهران بردم ،خودم‌هم‌شدم قافله سالارعزا ، رفتیم آنجا وآگهی دادیم که شرایطی است وسرتیپ شوکت که رئیس شهربانی بود ومن دردوران فرقه دموکرات با او برخوردهای ناسالمی داشتم درمبارزات گیلان رئیس شهربانی بود. میرزا آقاخان اشرفی هم استانداربودکه روابط نزدیک باخانواده‌ی ماداشت .مراخواست که توا علامیه‌ای دادی به‌ضرقوام‌السلطنه‌وبنفع شاه ،قوام السلطنه نخست وزیربود.

س - این چه‌سالی است که شما دارید صحبت میکنید؟

ج - این سال ۲۵ است.

س - ۱۳۲۵ .

ج - ۱۳۲۵، ازتبعیدکرمان تازه‌برگشته‌بودیم حالا تبریزبودم. که البته من آنجا یک جمله‌ای گفتم شایدیک قدری هم مستهجن بود ولی گفتم . گفتم که آقای اشرفی میرزاخان ، همینطورخوب خصوصی صحبت میکردیم گفتم ،" ولی من جاکشی میکنم زنده‌باد شاه نمیگویم وبنابراین این اعلامیه مال من نیست." بعدمرد محترمی بنام نیری راهم گرفتندکه گویا اوهم درتنظیم وچاپش .. بهرصورت ، چندی هم آنجا بودیم و درمجموع ازبرگزاری چهله‌ی برادرمن جلوگیری کردند.

س - شما اصلا"متوجه شدید حتی بعدهاکه علت مرگ ایشان چه‌بوده؟

ج - دراین زمینه تحقیق نکردیم به‌دودلیل چون خانواده‌ای که برادرمن مهمان آنها بود خانواده‌ی معروف کوزه‌کنانی هستند که نسبت به برادرمن یک ارادتی داشتند

تا یکسال هم سیاه پوشیدند، این بودکه زمینه‌ی سوءظنی به‌آن خانواده نبود.

س - ایشان چندسالشان بود؟

ج - سی ونه سال ، چهل سال . همینقدر میگفتندشام خوردویک دادزدومرد. حالا شاید سکته‌کرده‌باشد.

س - بله.

ج - بهرصورت ،ما هیچ دلیلی بر تهمتی و

س - کسی یا چیزی ..

ج - وضمن اینکه نمیشود هم صددرصداطمینان داشت‌که جای دیگری طوردیگری .. حالا بهرصورت مرد. بهرصورت ، یکیش‌جوادبود وبعدخواهرمنست بانو که‌باپسرعمویم‌بعدها ازدواج کرد، زنی است‌درتهران البته‌اسمش‌مرضیه است ولی معمولا" مردمی که‌آشنا هستندباماوکم نیستند بانوصدایش‌میکنند چون بچه‌هایش‌به‌اوبانو میگفتند. زنی بود درجریانات‌سیاسی مستقیما " مشارکت‌نداشت ولی همیشه یاروهمقدم برادرهایش بود مساعدت‌میکرد،معاضدت‌میکرد، فراری ها راتو خانه‌اش‌جامیداد واین فراری ها فرق نمیکردند گاهی صدرمدیرقیام ایران بود،گاهی خانم مریم فیروز، گاهی فرض بفرمائیدکه خانم ملکه محمدی اینها معمولا" خانه‌ی ما خوب‌حالا . یکیش‌هم بانواست که‌ازمحصول آن ازدواج چهارتافرزنداست که دوتادختراست‌و دوتاپسراست . یکی دخترش زن پسرعمه‌اش‌شده بنام بهجت لنکرانی که دبیرمدارس‌است ، یک‌دختردیگرش‌زن یک استادشیمی انگلیسی است بنام سعیده‌که آن بهجت‌دوتادختردارد وسعیده‌دوتاپسردارد که الان هم آنها پس‌ازاین ،چه‌میدانم؟چطوربگویم؟، این فتنه قم فتنه‌خمینی حالا فتنه‌ارتجاع ناگزیر آن سعیده‌باشوهرش‌ازایران رفتندبیرون وفعلا" دردانشگاه‌بحرین تدریس میکند. آن دوتابچه‌هایش‌هستندکه‌آنجاعکس‌آنجاروی .. بنام حسین وکاوه. حالا اوهم آنجاست اجمالا" دختری است تحصیلاتی درایران کرده‌ودرانگلستان مافوق لیسانسش‌راگرفت ودرصددبود دکترایش‌راببیند که سنگ‌حوادث‌تو چرت مردم دوید

وازجمله .. بهرصورت، یکیش هم اوشت . حالا این دخترها این بچه‌ها روی اینکه توی یک خانواده سیاسی دنیاآمده‌بودند طبعاً" با ما همگام وهمقدم بودند. گاهی بعضی ازمسائل مخفی که لازم بود زنها انجام بدهند اینها بعهده میگرفتندبا تمام مخاطراتی که‌معمولا" بود. بهرصورت یکیش هم سعید است. بعدمیرسد به‌احمد. برادری داریم بنام احمدلنکرانی. این مرد مبالغه‌نیست اگربه‌شما بگویم یک مرد شایسته‌ی وارسته‌ی موردا حترام قسمت اعظم ازمردم ایران است که باخانواده‌ما آشنا هستند. ایشان هم من باید این نکته‌را برای اینکه درجواب.. ما معمولا" سوادکلاسیک مابرادرها درحدود دیپلم است. بله من دیپلمه‌ی مدرسه‌ی معقول ومنقول هستم وبرادرهای من دیپلم داریم بیشترازاین ما سوادکلاسیک نداریم، اینهم حالا

س- تااینجا که الان اسم بردید اینها اولادهای بزرگترازشما هستند.

ج- بله‌بزرگترازمن هستند. احمد است‌که سه سال چهارسال ازمن بزرگتراست ومدتی درهنرستان هنرهای زیبا عضویت هیئت مدیره‌داشت. بعدربانک صنعتی عضو هیئت مدیره بود، بعدهم درجریانات سیاسی مدیرروزنامه " مصلحت" بودکه‌ارگان خانه صلح بود. والبته بنابه سنت خانوادگی نمیتوان گفت‌که آنی ازمسائل ایران ما منفک بودیم یاکه، دیدیم که‌بموقع خودش‌شاید من ناچاربشوم بعضی ازمدارکی که‌ازروزنامه‌ها استخراج شده دراختیارشما بگذارم.

س- خواهش میکنم.

ج- حالا بهرصورت‌بعداً" میرسد بعدمن ومرتضی برادری هم هستیم که دوقلوهستیم. مرتضی لنکرانی ومصطفی لنکرانی.

س- شما چه‌سالی بدنیاآمدید آقا؟

ج- من ۱۲۹۸ در جوزا ۱۲۹۸.

س- درتهران؟

ج- تهران. همه‌ی ما تهران دنیاآمدیم وهمه‌مان هم ازیک مادرهستیم پدرمان هم

که یکی است .

س ـ شما دوقلوها آخرین بچه‌ها هستید ؟

ج ـ نه ،مرتضی است که اوهم مدیر روزنامه " ستاره صلح " بود وبعد خوب البته که عضو انجمن روزنامه نویس های دموکرات بود . عرض کنم که ، ما مدتی پس از یک عمربیکاری و زندان ودربدری یک ابلاغ فرمالیته به ما دادند بوسیله‌ی دوستانمان که دردستگاه بودند من عنوان بازرس مخصوص داشتم درکارخانه های جوهرنمک وگلیسیرین وصابون مرتضی بازرس مخصوص بوددرکارخانه سیمان .

س ـ حالا اجازه بفرمائید ازاینجا شروع کنیم . شما دوران دبستان ودبیرستانتان را درتهران بودید ؟

ج ـ بله .

س ـ اسم مدارستان رایادتان میآید ؟

ج ـ چرا ، فاریابی ، ابن سینا مدارس ابتدائی . بعدمعقول ومنقول

س ـ بعدشما چه سالی رفتید معقول ومنقول ؟

ج ـ هیچ یادم نمیآید . دقیقا " اینها بعدا " من ..

س ـ شما پس ازآنجا مدرک تحصیلی تان را ازمعقول ومنقول گرفتید ؟

ج ـ بله .

س ـ شما ازچه سالی واردشدیدبه فعالیتهای سیاسی واجتماعی . میخواهم برای من توضیح بدهید ببینم که چه چیزهائی اتفاق افتادکه باعث علاقه‌مندی شما به مسائل سیاسی واجتماعی شد ؟

ج ـ حالا اجازه بدهید هنوزخانواده‌ی ما تمام نشدند ،

س ـ تمنا میکنم .

ج ـ یک دوقلوی دیگرهم داریم آخر .

س ـ عذرمیخواهم بفرمائید .

ج - یادتان باشدمن بچه گویا ۷۹ سالگی پدرم‌هستم وحسام که کوچکترین بچه‌ی پدرمن بودکه‌درسن هشتادودوسه‌سالگی درست کرده بودوحسام۳ساله بودکه پدرمن مرد. بعد میرسندحسام . آن یکی حفتش خفه‌شد دنیا آمدسرزا رفت ولی حسام ماند.

س - آنها هم دوقلوبودند؟

ج - بله ، ولی یکیش‌مرد ماند حسام‌الدین .

س - پس‌حسام الدین کوچکترین فرزندخانواده بود.

ج - کوچکترین فرزندبودکه اوهم دیپلمش‌را ازهنرهای زیبا گرفت‌ومدتی هم درکارچاپ ، درچاپخانه یعنی کارمیکردوبعدها هم که شد رئیس‌دفتروزارتی وزارت‌پیشه وهنر در کابینه مورخ‌الدوله سپهرکه مورخ‌الدوله وزیرپیشه وهنربود. والبته ازاین تاریخ است‌که یواش‌یواش‌سنی پیدا میکند رشدی میکند درکنارما وارد مبارزات‌سیاسی میشود که‌به حزب‌توده میرود وهمانطوریکه کیانوری گفت جزوکادرهای اساسی حزب‌میشود ودرکلیه‌ی مسائل مخفی و، عرض‌کنم که، کارهای چاپ روزنامه و،عرض‌کنم که، فرار رفقا اززندان قصررا وبعدهم فرارخسروروزبه اززندان دژبان بشکل مستقیم که رزم‌آرا دریک‌نامه‌ای به خانواده‌ی مانوشته ، بهرحال ، دراین مسائل ..

س - بله ، راجع به آنها مفصل صحبت‌خواهیم کرد.

ج - صحبت‌خواهیم کرد. یکیش‌هم حسام که حسام هم درکابینه‌ی مرحوم دکترمصدق فدای یک‌توطئه‌ی حزبی شدوبدون هیچ جرم وگناهی شهید شد که این اجمالی است . واما ما خانواده‌ثروتمندی نیستیم که‌ازثروتمان صحبت‌کنیم ولی یک‌نکته‌هست‌که مردم ایران معمولاً بااین عنوان برادران لنکرانی آشنا هستند وشاید قضاوتهای مختلفی باشدمثبت‌ومنفی ولی ناآشنا نیستیم. بعضی ها ممکن است‌بشنوند بگویند واخ واخ اینهاآدمهای خائنند یانمیدانم ..

س - جاسوس هستند.

ج - جاسوس هستند. ازاین حرفهائی که معمولا" به‌آدمهای درستکار صدیق دشمن میگوید

وبرعکس توده‌های وسیع نسبت به‌ما احترام میکنند چون همه‌جا ما با آنها بودیم. حالا اگر لازم شدبعدا " من اسنادی هست اینجا که روزنامه‌ها نوشتند. این اجمال زندگی ما. منهم، آهان ببخشید احمدبرادرمن درسال ۱۳۲۸ با ۲۹ با دخترمرحوم وجدانی رئیس کل دیوان کشورازدواج میکندکه‌دخترعموهای انتظام هستند.

س - عبدالله انتظام؟

ج - انتظام اینها پسرعموهایشان هستند.بله دخترعموپسرعموهستند. مادراین خانم هم خانم ایران مخصوص‌که باجناق احمداست، برادرمن،هم سرلشکرصالح است‌که‌در آن حکومت بازنشسته‌اش کردند این حکومت هم زیاد روی حسن تفاهم با اوندارد واحمد ازاین ازدواج میمون، ازاین ازدواج پراحساس سه‌تابچه‌دارد: یکی بنام فرهاد که‌بزرگترین بچه‌اش است که‌لیسانسیه‌فیزیک است وفعلا" درآمریکا ما فوق لیسانسش را گذرانده ودرصدداست‌که دکترا بگذراند ونظربه‌اینکه مدتی سفارت ایران پاسپورتش را تمدیدنمیکرده فعلا" اینطرفها نمیتوانند بیاید واین پسرهم ازدواج کرده با یک خانمی ازاهالی بابل بنام فریده‌که فامیلش رانمیدانم واین پسر این فرهاد این برادرزاده عزیزمن که اهل قلم است وجوان تیزهوشی است‌که اغلب با من مکاتبه سیاسی دارد - محاوره‌داریم گاهی هم آهنگ هستیم گاهی آن تقاضاهای اجتناب ناپذیرجوانی و بعضی ازچپ رویهای فکری گرفتارش میکنند، گاهی معمولا" بین عموو‌برادرزاده‌بحث‌ها کش‌دارمیشود وبعدهم آخرسر یک جوری باهم کنارمیآئیم. بله حالا واوهم دوتا دختر دارد: یکیش بنام شقایق الان باید سه‌چهارسالش باشد، یک کوچولوهم‌دوماه‌پیش تلفن زده اسمش یادم رفته گفت یک دختردیگرهم دارم. پسردیگراحمدبنام کیوان لنکرانی است‌که آرشیتکت خوانده درانگلستان. معماری خوانده واوهم الان مشغول دوره‌دکترایش است درلندن. دسترس دارد بنام لیلی که هروقت من میگویم میگوید،" بگو لیلا."

بهرحال که اوهم درلندن رشته دندانسازی خوانده ودریکی ازمؤسسات فرهنگی دانشگاه گویا مشغول بکاراست وقراراست‌که برای تکمیل تحصیلاتش اگراجازه‌بدهند ازهفت خوان رستم ردبشودبیاید ازاینجا برود. اینهم مال احمدلنکرانی است. این فشرده‌ای بود

ازبیوگرافی یک خانواده ساده پرماجرای ایران که نه به‌ثروتی میتوانند تکیه‌بکنند نه‌به‌تیتروعنوانی .فقط یک خوشحالی دارند که‌ازقرارداد وثوق الدوله‌که تحمیل میشده این خانواده واردصحنه شدندتاامروزوحتما " هم فرداخواهندبود. حالا اگرشما راجع به سوابق مطالبی میخواهید من بامیل دراختیارشما میگذارم . ومراببخشیدکه ازشما تشکر نکردم اول مقال بخاطرعمل صالح وسالمی که‌انجام‌میدهـــی .

س ـ خیلی متشکرم.

ج ـ دکترجان من خیلی خوشحالم من معمولا" زبانم تنداست میرنجانم، تملق بلدنیستم دریک بیان ازدیدارت خوشحالم ویک بیان انسانی تر ازاین مراجعه واین فکرابتکاری قشنگ‌تهیه تاریخ شفاهی ایران که شاید آینده‌هادرمقایسه افکار، عقاید، اقـــوال بتوانندیک نتیجه‌ی سالمی ازآنچه‌راکه‌دراین عصرما میگذرداگرعصرراه۵ سال حساب‌کنیـم داشته باشند. بهرحال صمیمانه تشکرمیکنم قبول زحمت کردید منهم کوشش میکنـــم بی آلایش معمولا" همهمانطورکه میدانند همه بی نوشته حرف میزنم چون دســـت من ارتباطش با مغزم قطع است معمولا" مقاله دیکته‌میکنم مینویسند ودرفکرآرایش سخـــن نیستم

س ـ تمنا میکنم.

ج ـ وکوشش میکنم که همینطورصمیمانه..

س ـ برای تاریخ شفاهی مشکلی نیست‌آقا، همینجورکه دارید صحبت میکنید بسیارخوب است لطفا " این راادامه‌بدهید.

ج ـ من اززان ژاک روسو یک چیز یادگرفتم‌ازلنین‌دوچیز. ژان ژاک روســــو درآن بیوگرافیش‌بهمه‌ی نویسندگان تاریخچه زندگی یاددادکه نقطه‌ضعف‌هایشان را هـــــم بنویسند حتی میدانیدکه‌گاهی آنجامینویسدکه گویا مورد تقاضای جنسی هم قرارگرفت. حالا بهرصورت، ولی لنین به‌ما یاددادکه یک انسان هم ازانتقادبرخود نبایدپرهیـــز داشته باشدوهم‌ازانتقادسالم ازدیگران . من باتوجه به‌آن جسارت ژان ژاک روســــو

و این تعلیم انسانی لنین کوشش کردم تا آنجاکه بتوانم آن جوری که هستم خودم را نشان بدهم نه آنجورکه میتوان مردم را فریب داد. حالا شما با این مردی که حضورشما نشسته وموهایش هم سفید شده درسنین بالا است جزآنچه راکه باهاش بودیم وهستیم ازنزدیک یا مشارکت داشتیم یا شاهدبودیم مطلبی حالا اگرگاهی بعضی ازمسائل نسبت به خانواده ی ما ومداخله ما به سرنوشت بعضی ازمسائل سیاسی خیلی جالب باشد این جرم من نیست حوادث اینجوری بوده که یک خانواده کوچولوئی درمملکت بتوانند یک فرصت بزرگ سیاسی بدست بیاورند. حالا بهرصورت من در خدمتسرکارم.

س - حالا برگردیم به این موضوع که من قبل از اینکه ازشما بپرسم که چگونه شدکه شما واردفعالیتهای سیاسی واجتماعی شدید میخواهم ازحضورتان تقاضابکنم که به من بگوئید آن شرایط ومحیط خانوادگی که شما درآن بزرگ شدید چگونه بوده؟ آیا شرایط مسلط خانوادگی شما شرایط مذهبی بود؟

ج - عرض کنم من دریک خانواده روحانی که طبعا " وطبعا " مذهب حاکمیت داشت متولد شدم ولی من بخاطردارم پدرمن، من ۷ سالم بود پدرم مرد، آذربایجانی بودلهجه هم داشت هنوز وهمیشه من بخاطردارم که این مرد با اینکه مجتهدبود وهنوزهم، برای اطلاعتان، درپارک شهر،کنار پارک شهرفعلی یک مسجد نیمه ویرانی هست که مسجدجدمن است که هنوزهست بنام مسجدلنکرانی واین مرد درستکارهمیشه من یادم هست مابچه بودیم به این آخوندها میگفت،" سگ ملا." با اینکه خودش مجتهدبود درکسوت روحانی بود وهمیشه هم به ما میگفت، " اگرمیخواستم رشوه بگیرم ناودانهای خانه ام ازطلا بودولی تواین اتاق کاهگلی شمارانگه داشتم برای اینکه خواستم وقتی بزرگ شدید پیشانی تان چروک نداشته باشد."همین اصطلاح خودش بود،"نان آخوندی بخوردشماندادم بچه ها، قلم زدم نان درآوردم." واین تربیت روحانی درایـن کادربود. مبارزه باریا، تظاهر، فرارازو.. مثلا" ببینید شما تعجب میکنید یک مرد مجتهدی درآن کشورشما دوچیزرا به خانواده اش حرام بکند: یکی غذای مرده یکی

طلاق نمیداد پدرمن ویادم هست وقتی جوادمرحوم شد تو خانه‌ی ما غذا پختند مادرم غذای مارا علیحده پخت گفت، " چون بابایتان وصیت کرده بچه‌ها غذای مرده نخورند ." غذادادند به فقرا اینجوری بود دراین کاردربود بله برگردم به سئوالتان . من معمولا" حاشیه میروم ولی برمیگردم، گریزمیزنم. ولی بله دریک خانواده روحانی بوجودآمدیم وحتی درآن سنین کوچکی هم که به ما گلستان درس میداد روی کرسی بزرگی داشت که ما را می نشاند رو کرسی گلستان درس میداد معمولا" هم اصراری داشت نماز هم بخوانیم مسلما ". البته بعدازمرگ پدر برادربزرگ من که درآن ایام تبعید کلات نادری بود مجبورشد ازکلات آمدوسرپرستی ما را بعهده گرفت وبا یاد از محبت های او وتشکرکنیم همه ما تا آن حدی که ممکن بود گذاشت ما درسهایمان را بخوانیم با همه نوسانات بالا پائین ها بمرورایام که ما رشدمیکردیم وبزرگ میشدیم وبا جامعه ایران درتماس بودیم ودوستان جدیدی پیدا میکردیم وبعدهم من مدتی درمحضر حاج سیداسدالله .. من مخصوصا " بایداینجاتکیه کنم حاج سیداسدالله خارقانی ..

س - حاج سیداسدالله ؟

ج - خارقانی . این شاگردمرحوم جلوه بود. مرحوم خارقانی جالب است . من متأسفم که ازشیخ فضل الله نوری یادی میشود ازشیدجمال مشکوک صحبت میشود ولی این سید بزرگ ، این سیددانشمند این سیدی که تا پنج دارالفنون خوانده بود، این سیدی که روزهای مبعث وقتی برای تولد محمدجشن میگرفت تمام سفرای کشورهای اسلامی میآمدند بخاطراینکه مخالف تشیع بود ، بخاطراینکه صاحب زمان را راساً انکارمیکرد ،بخاطر اینکه رو شیوه خودش ، من تأییدنمیکنم

س - میگوئید باتشیع مخالف بودیعنی سنی بود؟

ج - سنی نبود. تقسیم خلافت را ازیک ودووسه وچهار میکرد. یعنی تردیدی درخلافت ابوبکرکه منتخب مردم بودوعمروعثمان نداشت ضمن اینکه علی ابن ابی طالب را هم خلیفه میدانست بدون اینکه به وراثت اعتقاد داشته باشد. جالب است اجازه

بدهید یکقدری تو این نوار من راجع به این آدم حرف بزنم.
س - تمنا میکنم.
ج - اولین مراجعه مذهبی ما پس از اینکه یواش یواش بزرگ شدیم اختلافاتی با برادر بزرگمان پیدا کردیم به مسجدا رامنه درخیابان شاهپور که این حاج سیداسدالله خارقانی آنجا تدریس قرآن میکرد من مرتضی دوقلوی من ومرحوم جواد به آنجا رفتیم بعد آن جلسه آشنا شدیم. این جلسه اسمش جمعیت قرآنی بود. تزاین جلسه یکیش این بود که اسلام شاه ندارد جمهوری است، این سیدبزرگوار میگفت، وضمن اینکه با خرافات مخالف بود راجع به صاحب زمان میگفت خداگوسفندبسته برای شیعه‌ها (؟) کند وازاین گذشته کتابی درهیئت نوشته بودکه‌تمام تصاویری رابدست خودش کشیده بود، فرانسه به‌نیکی میدانست وکتابی بعداومنتشرکرد ، اجازه‌بدهید اسمش بنادم بیاید، ای دادوبیداد ای حافظه فراروبیرحم،"برهان ساطع فی اثبات الصانع"دراثبات خداازطریق فلسفی ونفی بعضی ازنظرات فلاسفه‌ی اسلام ، که حتی وزارت معارف امروز ازنشراین کتاب تحت عنوانی که تخطئه‌شده نظرات فلسفی فلاسفه اسلام جلوگیری میکرد. در آن کتاب دراثبات ایده‌آلیسم گام برداشته ولی تکیه‌گاهش مسائل جدیداست ، صنایع مطرح است ، بقول خودش سکته‌الحدید ، خط آهن واین کتاب یک کتاب جالبی است ازناحیه یک روحانی معتقدبه اسلام وبعدهم این کتاب یک کتابی هم بعداز، البته گفتم این سید یک روحانی معتقدبه اسلام وسنت بود ولی بایک درک انقلابی . او یک دشمنی آشتی ناپذیربا اقویا داشت. بخاطرمیآورم یکروزی معلمی بنام آقای باغی شکایت کردکه حقش راخوردند . گفت ،" بروميخ طويله بردا رشکمش راپاره کن حقت رابگیر." وتیپ این جوری بود ومعمولا" هم گاهی سئوالات - می میکردازبعضی از دانشمندان که حتی یادم میآید یکروزی ازیکی ازدکترها درونک برده‌بودش . ونک مستوفی گفت ،" آقاعلت اینکه بعد از مرگ موونا خن همچنان رشد میکنندچرا ؟" گفت ،" حضرت آقا مابه‌این مسائل دقت نکردیم ، مادکتر اینجوری هستیم." تیپ این

کارهایش . البته من نمیدانم چه جور تعبیر . میخواستم بگویم که این مردیک چنین ..
حالا چون میخواهم درباره .. . بعد این مرد با این خصوصیات در دوره‌ی چهارم وکیل مجلس
میشود . در غوغای جمهوری طرفداری از جمهوری میکند به این عنوان که ما بین جمهوری
انگلیسی و سلطنت انگلیسی مخیریم جمهوریش را انتخاب کنیم بنفع ما است که من تصور
میکنم حق با او بوده . وبعدهم از مجلس چهارم بیرون میآید بعدهم دریک محفلی به
رضاخان و اعمال ضددینی اش وجنایاتش اشاراتی میکندکه از قرار سرتیپ بوذرجمهری بقول
مردم سنگلج کریم توتتاب که بعدشد سرلشکر دستگاه رضاخانی وشهردار شد او به رضاخان
گزارش میدهدکه سیداسدالله خارقانی درمحافلش نسبت به اعلیحضرت اسائه ادب
میکندو از اینکه بهائی ها نفوذی دارند ناراضی است ومعتقداست اینجا بلاد کفر است
بلاداسلامی نیست وضمنا " تبلیغ جمهوری میکند. دوتا از یاران مرحوم حاج سیداسدالله
بعدها برای ما گفتند ، " وقتی خواستندش به کاخ سردرسنگی ما با او رفتیم". گفتند"هنوز
کاخ سردرسنگی تمام نشده بود بنائیش . نشستیم اتاق انتظار شاه واردشد". این رجب
آقا وقتی این داستان را میگفت آنچنان دچار تهییج واحساس بودکه هنوز اشک از
چشمش جاری میشد . گفت ،" این سیدبزرگوار به پای شاه بلندنشد گفت سید چرا
بلندنشدی ؟ گفت اگرپادشاه اسلام بودی به پایت بلندمیشدم . شاه عصبانی شد
شروع کردبه خدا وپیغمبرفحش دادن . گفت عصایش را برداشت وگفت سب بنی تقیه
عقیده ندارد عصا راگذاشت رو شانه‌ی شاه . شاه هم انداخت زیرلگد بقدری کتکش زد
که ازحال رفت وبعدفرستادندش به فومن رشت". بعدازچندی که از این تبعید این
مردبزرگوار میگذرد یک روزی عیدگاهی یا نوروزیا یکی از این اعیاد مبعث بهرحال شاه
به سید بهبهانی میگوید ،" آقا این سیدبخاطردینش تبعیدشد هیچکدام آمدید وساطت
بکنید؟" آنها میگویند کج اعتقاداست . ولی دستورمیدهدسیدبرمیگردد وباز میآید در
همین مسجدارامنه آنجا شروع میکندبه تفسیرقرآن . وضع مالی این سید ..

س - درمسجدارامنه ؟

ج ـ ارامنه درخیابان ..

س ـ تفسیرقرآن ؟

ج ـ تفسیرقرآن . یک مسجدی بودحاج حسن ارمنی ساخته بود .

س ـ بله

ج ـ ارمنی مسلمان شده‌بود مسجدساخته بود . ماآنجا شاگرداوبودیم اولین ضربه‌ی ضدخرافات درمغزمن وبرادرهای من ازناحیه سیداسدالله خارقانی آن مردبزرگوار بودکه من به اومدیونم که حتی ماهمرو آن خصوصیات جوانی افتاده‌بودیم تومحافلی که صاحب‌زمان دروغ است واسلام شاه نداردوبعدهم کتک خوردیم تومسجدشاه ازمقدسین و حالا ... وبابرادربزرگمان اختلافمان شد تاحد جدائی حالا کارندارم .

س ـ شیخ حسین ؟

ج ـ بله . حتی من یادم میآید برادربزرگ من باهمه اختلافی که با حاج سیداسدالله خارقانی داشت میگفت" اوتاریخ متحرک است ." من اولین بار اسم آستیاک آخرین پادشاه مادرا ازاو شنیدم . وبا راجع به مادرکورش کبیروتاریخ ایران او برای ما توضیح داد ، اینها را من بشکل فهرست شما بعدتنظیم بفرمائید ..

س ـ خواهش میکنم اینها اهمیتی ندارد .

ج ـ آهان گفتم . بعداین مرحوم خارقانی آمدآنجا وتفسیرقرآن میکرد ویک جمعیت هشتادهفتادتائی هم بیشترنداشت بنام "جمعیت قرآنی " واین جمعیت میگفت اسلام شاه نداردوجمهوری است .

س ـ این چه‌سالی است آقا ؟

ج ـ این درحدود سال ۱۷ـ ۱۳۱۶ است‌که من خودم درسنین شانزده‌یا هفده‌سالگی بودم .

س ـ یعنی درزمان رضاشاه اینکاررا میکرد؟

ج ـ بله ،بله . بله بعدازاینکه آمد .. بعدهم من یادم میآیدکه سیدوضع مالیش خیلی بهم خورده‌بود مامیرفتیم مشتی اسماعیل بقال ومیرزا علینقلی خیاط وقلیخان کارمند

قورخانه ورجب آقای رزاز میرفتیم خانه‌اش روزنامه‌کهنه‌هایش را میبردیم برایش میفروختیم یک من دوقران یا یک قران خرجیش را بها ومیدادیم این مردبزرگوار. آنوقت شما برای سرعت انتقال ودقت این مردهم داستانی برایتان میگویم. روزنامه اطلاعات برده‌بودندبخواند. دریکی ازصفحات روزنامه‌اطلاعات یک انگشت دستی کشیده بودکه چیزی راتبلیغ میکرد. وقتی که همه روزنامه را میخواند زیرآن انگشت مینویسد، " این انگشت با این دست‌بی تناسب است." دقت‌وحدت‌ذهن یک مرد ۸۰ ساله رادقت‌بفرمائید. مینویسد،" این انگشت‌بی تناسب‌است." خیلی جالب یک مرد ۸۰ ساله روحانی یک‌روزنامه بخواند ازلحاظ زیبائی شناسی وهنرعدم تناسب‌انگشت رابایک‌دست تو روزنامه اطلاعات‌مد نظربگیرد. واین مرد تاآخرین لحظه حیاتش نوشت .خیلی چیزنوشت‌یک مقالاتی راجع به تعدد ازدواج دراسلام نوشت.

بله ، بعدهم البته کتابی دارد بنام " قضاو شهادات که باصطلاح نوعی همین ولایت‌فقیه خمینی است‌ولی دریک‌بیان رسا که معتقداست‌قوانین اسلامی جوابگوی نیازمندی هاست احتیاجی به قانون مدنی نیست . من قصد دفاع ازاین سیدومعتقد.. میخواهم یک‌چهره‌ی گمشده‌ای رااگرتوانستم ..

س - خواهش میکنم ،تمنا میکنم.

ج - میخواهم دعوت‌کنم مورخین بشناسندش.

س - داریدتوصیفش میکنید آنچنان که بود.

ج - مردگنده‌ای ازدست‌رفت. کتابی نوشت بنام " قضاوشهادات که درآنجا باصطلاح قوانین اسلامی رامطرح میکندکه اینها هم مکفی وجوابگو هستندونیازی به قانون مدنی نداریم. خوب .. وبعدهم این سیدازشهربانی آمدند یکشبی یادم هست ازکارآگاه آمدندکه آقا تفسیرقرآن چرا میگوئی ؟ آمدجمع کردکه بی غیرت‌ها جلوی قرآن تان راهم دارندمیگیرند. یک سیدخیلی رشیدی بود چون چیزی نداشت معمولا" با .. زنش با اومخالف‌بود، پسرش آن خارقانی که دربازرسی وزارت فرهنگ بود

قطع ارتباط با اوکرده بود البته مریدهای گردن کلفتی هم داشت علی آبادی دادستان دیوان کشور از مریدهای پیشین بود، دکتر محمود خان شیمی در محضرش حاضر بود که من یکروز یادم هست این سید، من مخصوصاً " بزرگوار میگویم برای اینکه من به شخصیتش احترام میگذارم، به حالتش، به پاکیش والا آن تفکر نمیتواند بزرگوار باشد . بهرصورت یک سید پاک شکایت کرد از برونشیت وشروع کرد توضیح داد مشکلش را من خوب بخاطر دارم که دکتر محمودخان شیمی گفت، " حضرت آقا این توضیحی که شما راجع به برونشیت دادید شبیه توضیحی است که دکتر امیر اعلم استاد ما برای ما داد." گفت، " میدانم چه، چه بخورم؟" گفت، " میدانم سینه ام چش است برونشیت دارم." که اغلب هم آب نبات میجوئید. بعد هم به او پیغام دادند که .. حالا قرآن نگو خطاب به ما شما غیرت ندارید اینجا اگر مملکت اسلامی است قرآن هم باید باشد حالا بهرصورت . این سید مردی بود که توانست یک تغییر جهت فکری دینی به من وبرادرم مرتضی مخصوصاً " کمتر رو جواد بدهد وراه بازکند برای بهتر اندیشیدن ورهائی کافی تروکلی تر از این مسائل القائی تقلیدی سنتی خانواده .

س - برادرشما احمد هم توی این جلسات شرکت میکرد؟

ج - نه ،نه .

س - او شرکت نمیکرد .

ج - نه ، من ومرتضی وجواد بودیم. منتها جواد در آن کادر خارقانی ماند ما افسار پاره کردیم و خودمان را از آن .. یواش یواش تا سال ۱۳۲۰ من یواش یواش دیدم فارغ شدم از تمام آن اوهام وخرافاتی که این مغزکوچولوی ما را احاطه کرده بود مانع تجلی ورشدونموبود . بهرصورت ، من ازشما خواهش میکنم اگرفرصت کردید راجع به خارقانی تحقیق کنید تحقیق نشده چون بعداز مرگش زیرجنازه ش ۲۰ نفربیشتر نرفتند

س - چه زمانی مرد آقا؟ زمان رضا شاه بود؟

ج - بله ،بله زمان رضا شاه بود .

س ـ قبل ازشهریور ۲۰ ؟

ج ـ قبل ازشهریور ۲۰ مرد. تقریبا " بایدبه‌شما عرض‌کنم نزدیک های ۱۹-۱۳۱۸ مرد و زیرجنازه‌اش هم کسی نرفت بعنوان مردی که وهابی است . حالا ، این راخواستم به‌شما بگویم که من ازچه‌تاریخی گسستم ، بریدم نجات پیدا کردم ازآنجاکه‌تحمیل میکردندبه‌مغزم مقدمه‌اش اینجاست .

س ـ که علاقمندکردشما رابه‌فعالیت های سیاسی .

ج ـ نه ،نه فعالیتهای سیاسی ماداشتیم. حالا من راجع به فعالیتهای سیاسی خودم..

س ـ شما ازهمان زمانی که‌توی این جلسات تفسیرقرآن میرفتید فعالیتهای سیاسی تان راهم داشتید؟

ج ـ بله ،ازهمانجا .

س ـ خوب پس لطفا " بفرمائید ببینیم که فعالیت‌سیاسی واجتماعی شما چه‌سوابقی داشته وچگونه آغازشده؟

ج ـ حالا اجازه بدهیدمن ازبرادربزرگم شروع کنم .

س ـ شیخ حسین ؟

ج ـ شیخ حسین .

س ـ خواهش میکنم.

ج ـ ببینید اینجا کتابی است بنام " انقلاب اکتبروایران " . این ازنشریات حزب‌توده‌است راجع به تاثیرات انقلاب اکتبردرایران . اینجا قسمتی است راجع به..

س ـ این کتاب درچه‌سالی منتشرشده آقا ؟

ج ـ الان عرض‌میکنم حضورتان . ازانتشارات شعبه تبلیغات‌حزب‌توده‌ایران ۱۳۴۶ .

س ـ پس‌این درخارج ازایران منتشرشده .

ج ـ بله ،بله . حالا این کتاب یک تیکه‌ای داردمیخواهم بدانیدکه‌ازچه‌تاریخی ۲۰۴، این جالب‌است‌برای تهیه‌کننده تاریخ شفاهی ایران که بیشتربا چهره‌ها آشنا بشوند .

این قرارداد وثوق الدوله معرف حضورتان است؟

س - بله.

ج - قرارداد ۱۹۱۹ و کابینه وثوق الدوله و احمدعلی ای هست اینجا در این کتاب مینویسد،" احمدعلی سپهرمورخ الدوله درسالنامه سال ۱۳۴۵ مینویسد انتشارمتن قرارداد موجی ازاحساسات خشم آلودملی برانگیخت وتدریجا " نفرت عامه چنان بالا گرفت کهبالاخره تمام قشرها وطبقات مردم رافراگرفت. اولین کسی که در تهران لوای مبارزه برافراشت شیخ حسین لنکرانی بود که عده‌ای ازدوستان رابه‌منزل خویش دعوت کرد وقیام عمومی راعلیه قرارداد انگلیس وایران طرح ریزی نمود. جلسات منزل شیخ حسین لنکرانی متناوبا" تشکیل میشد. به ابتکاروی مسجدترکها با اجازه‌ی امام جمعه خوئی دراختیارآزادیخواهان قرارگرفت". این نظری است که مورخ الدوله سپهرپسرسپهرمعروف مورخ ناسخ‌التواریخ نوشته بنابراین میتوانیم بیائیم به آن بحث اساسی مسئله برخوردخانواده من درمسائل سیاسی، آقا عموی من بنام جعفرلنکرانی که ازتجار، چون این راهم ضمنا "بگویم که من پدربزرگ من بعدازمرگ مادرپدرمن که سرزارفته میآید درتهران دخترمیرزا قاسم روزنامه‌فروش را میگیرد

س - میرزا کاظم؟

ج - میرزا قاسم. میآید روزنامه‌فروش را میگیرد وازآن زن دومش که گویا چهارپسر و سه‌دخترمیمانند که اینها عمه‌های من میشوند که اینها تاجربودند اینها درعین اینکه عنوان روحانی داشتند ولی شغل تجارت دربازار داشتندکه عموی من جعفرلنکرانی دفتر مشروطیت سنگلج پیش اوبوده، جزء مشروطه خواهان بوده وپدرمن بعدازکودتای ۱۲۹۹ و گرفتاریهائی که برای برادربزرگ من معمولا" پیش میآمد من این رابخاطردارم که یکروزی سرتیپ محمدخان درگاهی اولین رئیس شهربانی کودتای ۱۲۹۹ که پدرمن طبق معمول به اوگفت،" اوقول پسرم." وقتی پیش پدرم آمد پدرم گفت،" محمدخان

س - این کلمه چه بودکه گفتید؟

ج - اوقول، یعنی پسرم. ترکها اوقول به او گفت، "اوقول." با صطلاح خیلی هم میتوان گفت تحقیر است هم تحبیب حالا بهرصورت، اوقول پسرم. گفته بود، "حاج آقا من رئیس شهربانیم حالا با زبه من میگوئی اوقول". گفته بود، "پسرجان تو همان اوقولی." یا آنجا دادزده بودکه من اگرفریادبزنم، ازآن حرفهای قدیم، شرق وغرب عالم را خبرمیکنم که ناآگاه بخاطردفاع ازپسربزرگش که درقرارداد وارد شده مرتب به زندانها میرودومیآید کشیده شدتو دفاع ازپسرش به مسائل سیاسی ومن یادم میآیدکه مرحوم مدرس، ما بچه ها خیلی کوچولوبودیم توحوض خانه تو خانه مان آب بازی میکردیم یک سیدبلندبالائی بمنزل ماآمد ومن یادم هست با پدرمن خلوت کردند وبنا بودبرای یک حادثه ای که من نمیدانم چه بود بازارها را تعطیل کنند حالا راجع به جمهوری بود حالا چه بود من نه میخواهم، من همیشه یادم هست سنین بچگی اطلاعات درهمان کادراست نه امروز. حالا امروز شاید بدانیم.

س - مسلم است.

ج - اینهم یادم هست. حالا بهرحال پدرمن این شکل بود ولی برادربزرگ من همانطور که خواندیدوخواندیم ونوشته شده اولین کسی که درتهران علیه قرارداد وثوق الدوله پا بمیدان گذاشته بود که البته بکرات به زندانهای نمره یک ودورفته حتی یکبار هم سرتیپ درگاهی راکتک زده درزندان که مرحوم عبده که قاضی عدلیه بوده شکایت درگاهی را غیرموجه تلقی میکند. او شکایت میکندکه رئیس شهربانی را درحین انجام وظیفه با عصا زده. حالا اینها وبعدهم بعدا زاین قراردادمیرسدبه جنگ اول جهانی عده ای ازروحانیون وشخصیت های عراقی که با انگلستان درمحل دربغدادمخالفت میکنند دربین النهرین به تهران مرآیند. ازجمله کسانی که میآیند سیدابوالقاسم کاشی است ومرحوم خالصی بزرگ که ازمجتهدین سرشناس بغداد است بین النهرین است نجف است هرچه حساب کنید، آن حوزه دینی آنجا. چون من کوشش میکنم این حوزه دینی را تا آنجائی که بتوانم این عنوان علمیش را حذف کنم ازاینجا، قصد دهن کجی به علم ندارم

چون آنچه که آنجا تدریس میشود وهم استنه علم . حالا بهرحال ، حوزه‌ی دینی میآیند اینجا وجمعیتی تشکیل میشود درتهران بنام " مجتمعین مسجد شاه " که دراین مجتمعین مسجدشاه مسائل قرارداد وثوق الدوله ومخالفت باقرارداد وثوق الدوله ومظالم انگلستان ومیتینگ ونطق ، عرض کنم ، راهپیمائی مدارس که من خوب بخاطر دارم که ما یواش یواش که بزرگ شدیم. به ما میگفتندکه شما بچه‌های دوسه ساله بودید که کوچولوبودید با مدارس بردیم تا ن بیرون واین تصنیف را میخواندید ،" آه ازظلم انگلیس دل ملت پاره ." حالا این تدارکات مجتمعین مسجد شاه میدیدندکه شبها درمسجدشاه پسرخالصی سخنرانی میکرد وروزنامه‌ای داشتندبنام اتحاد اسلام که برادرمن مدیرش بود آشیخ حسین لنکرانی که البته مبارزات سیاسی داشتند داستانها طولانی است . درجمهوری اینها پرچم ضدجمهوری برافراشتند که درشصت سال پیش ، دوست دارم بدانیدشما ، این مقاله رایک مرد روحانی درشصت سال پیش درایران مینویسد من این رادرخدمت شما میگذارم که بدانیدکه این فتوکپی شده این مقاله ..

س - بله ، من فتوکپی ازآن میگیرم وضمیمه نوارمیکنم .

ج - بسیارخوب . این مقاله درشور ۱۳۰۴ یعنی درست شصت سال پیش بوسیله‌ی برادر بزرگ من درایران منتشرشده باتیتر ایران - انگلیس ، لندن وتهران . اینجانکته‌ای که ، من همه‌آن رانمی خوانم‌میخواهم ببینیددرک یک روحانی باسایرروحانیون چقدراست میگوید ،" سبحان الله ، آنهائی که دیروزاستقلال هم برای ایران نمیخواستند امروز یکمرتبه جمهوری طلب شدند . این مطلب مسلم استکه رژیم جمهوری آزادی تام میدهد حتی دردیانت ." ببینید چقدرتضاد داست بین تفکریک روحانی باروحانیت امروز . او طرفدارآزادی مذهب است دردولت . "درممالکی که رژیم جمهوری حکمفرما است برخلاف رژیم‌مشروطه تبلیغات آزاد است حتی برای سلطنت طلب ها . ولی درایران ازیکطرف حریت دینی جامعه‌تهدیدمیشود ، درب مساجد بسته‌میشود وازطرفی نه‌تنها مخالفین بلکه

طرفداران حقیقی وجدی جمهوری ملی یعنی آنهائی که درقضا یا فقط ازنقطه نظراجتماعی واردوحاضرنبودند موافقت خودرا همه‌جا مطابق دستور اجرا کنند حق اظهاریک کلمه واجازه بیان نظریه‌ی خودرا ولو به‌کنایه نداشتند." حالا من این مقاله که‌شصت سال پیش بقلم مردی بنام آشیخ حسین لنکرانی،مسئله برای من برادری مهم نیست اینقدرتمرین دارم تربیت دارم که اگرروزی یکی ازبرادرهایم درجهت منافع ملت قدم بردارد شخصا" به‌شما خائن معرفی اش کنم.

س - که‌قدم برندارد. شماگفتید قدم بردارد.

ج - قدم بردارد برخلاف منافع خلق .

س - برعلیه .

ج - بردارد حتما" به‌شما معرفی میکنم. ولی من اگراینجا ، من چه‌کنم تاریخ دارید مینویسیدشما ومردی بنام‌آشیخ حسین لنکرانی تصادفا" برادرمن است

س - خواهش میکنم.

ج - شصت سال پیش این مقاله‌را مینویسد وآزادی دین ازسیاست را مطرح میکند. حالا این را هم من تقدیم میکنم.

س - من این راضمیمه نوارشما میکنم.

ج - بعدازاینکه این مقاله منتشرشدکه این مقاله بعدازکودتای ۱۲۹۹ وغوغای جمهوری است . درایران حادثه مشئومی رخ داد. اینها ببینید دریک خانواده‌ای که مستمرا" مسائلی ادامه دارد طبعا" بچه‌ها ، کوچولوها مثل شاگردهای کلاس اول که مرتب با مسائل آشنا میشوند تامیآیندبالا ماخوب‌بطور پیگیر چون درامورمملکتی و سیاست ومسائل ملی مشارکت داشتیم لاجرم مسائل ازطفولیت باگوش ما باخانواده..

بعد بعدازاین غوغای کودتای ۹۹ مداخله‌ی آمریکا تازه نفس درسیاست ایران ومذاکرات نفت ومریضخانه.انگلستان بوسیله نصرت الدوله پسرفرمانفرما نقشه‌ای طرح میکند به‌این معناکه درخیابان آشیخ هادی واقع درخیابان سپه سقاخانه‌ای بوده وشایع

میکنندسقاخانه معجزه‌کرده‌و کوری را شفاداده وگروه گروه مردم‌میروند آنجا وشمع میبرندوروشن میکنندوگوسفندمیکشند اسفنددودمیکنند صلوات میفرستند کور میخواباننده میگویندشفا پیداکرد تهران به‌حرکت درمیآید برای کسب فیض وتبرک جستن ازاین سقاخانه. درچنین شرایطی انگلیس قنسول آمریکای احمق بتحریک عوامل انگلیسی که نصرت الدوله فیروزدررأس بوده برای تماشای این سقاخانه‌ی معجزه‌گر دعوت میشود. دوربینش راهم میگویند باخودت بیاور. همینکه آنجا شروع میکند که عکس بگیردعوامل تدارک شده دادمیزنند زهرریخت توسقاخانه وآهای بابی وآهای بابی، اراذل واوباش دنبال درشکه ماژور ایمبری میدوندوسنگ وچوب وچماق دم این خیابان سپه فعلی یک خیابان قزاقخانه قبلی ازپادرش میآورند. میبرندش مریضخانه احمدیه آنجا وقتی تورختخواب بوده سیدی بنام سید لب شکری میرسد آنجا یک چماق هم میزندتوسرش ومیگوید،" کشتم قاتل جدم را." ازاین تاریخ روابط آمریکاوایران تیره‌میشود برای اینکه انگلستان نمیخواست این رقیب تازه‌کار به‌میدان بیاید. به بهانه قتل ایمبری کودتای نظامی میشود، حکومت نظامی درتهران برقرارمیشود.

روایت‌کننده : آقای مصطفی لنکرانی
تاریخ مصاحبه : ۱۳ مه ۱۹۸۵
محل مصاحبه : وین ـ اطریش
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۲

ج ـ که بله میدانیدکه دراینگونه مواقع دیکتاتورها فرصتی دستشان میآید یک چیزکوچکی رابهانه میکنندتا مقاصدبزرگ ضدملی شان را انجام بدهند به‌بهانه‌ی قتل ایمبری کنسول آمریکا وحفظ شئون دولتی یک حکومت نظامی برقرار میکنند شبانه‌مجتمعین مسجدشاه را تبعیدمیکنند ازجمله برادرمن ،سیدرضا فیروزآبادی خالصی زاده‌و تعدادی ازمسجدشاه ومنازلشان گرفته‌میشوند باگاری میفرستندشان به کلات نادری ودرواقع به بهانه ایجادامنیت فرصتی بدست میآورند مخالفین جدی سیاسی شان را ازصحنه خارج کنند. البته برادرمن تبعیدمیشودازاینجا به‌کلات نادری که حالا داستان دارد آنجا قراربوده‌اینها رابکشند اینهم یک جمله‌ی دیگرباز به‌شما بگویم که‌ببینید ناگزیرمطالب اگرزنجیروارمطرح نشوند گاهی ناآگاه خودشان را میاندازند وسط . این پدرمن که رئیس روحانیون قفقازی مقیم ایران بود وضمن اینکه مجتهدمحل بود واین ننه شاه،ملکه ننه،که اصطلاحا" ملکه مادر میگویند دخترتیمورخان میرپنج ایروانی بود که البته این میرپنج مفلوک که ازکارافتاده که چندتابرادرداشت اهل محل جمع میشوند این نیم تاج خانم رابرای رضاخان قزاق خواستگاری میکنند که داستان طولانی است اینطورکه مادرمن میگفت میگفت ،" من تازه حسین راداشتم یعنی همین پسراولم راداشتم واین خانه سنگلج راهم پی ریزی میکردند. آمدند پدرتان عقدکند نیم‌تاج خانم رابرای رضاخان . گفت ،" همینطور اخم آلو نشسته بود

پدرتان گفت رضاخان توچرا همیشه بداخلاقی ؟" گفت "ما اخلاقمان است حاج آقا ." حالا واین بگیروببندها وقتی مینویسندبه کلات گویا تصمیم کشتن برادرمرا یکعده ای داشتند ازقراری که ماشنیدیم ملکه ننه ممل، این رضاخان راهم درطفولیت ممل میگفتندبه او بچه کوچولوبود، رامیبردقایم میکند. رضاخان که میآید میگوید ،ممل کو؟ "میگوید، " گوشت راازناخن جداکردن چه مزه ای دارد؟" میگوید،" بداست ." میگوید،" تو پسرفلانی راکه ما راعقدکرده فرستادی کلات میخواهی بکشیش ومن ممل رانمیدهم تادستوربدهی که این کارانجام نشود." که البته دادمیزند،" شمانمیدانید اذیت میکند." بهرحال ، اینجا هم مسئله به این شکل خاتمه پیدا میکند چون سنگلجی ها با رضاخان هیچ قسم سرآشتی نداشتند چون تمام دوران بدبختی وادبارش درسنگلج سابق پارک شهرفعلی است . آنجا مثلاً" منزل منتظم الدیوان به اسبهایش رسیدگی میکرده درآنجا منزل شفیع خان پدرسرلشکراسمعیل خان شفائی آنجا اردنانس بوده که اسمعیل خان رابزرگ میکرده ، آنجا توخانه هارتون ارمنی سرعرق خوردن وپسته زیادی برداشتن قمه میزنند اینجاش قمه میخورد ازیک مردی بنام دائی .بعدهم این سنگلجی ها من یادم هست تاآخراینشعرها رامیخواندند :

ستاره کوره ماه نمیشود	رضادیوری شاه نمیشود
خیال نکن توشاهی	نه همان رضاسیاهی
اینه که سرت گذاشتند	سربه سرت گذاشتند

اینها مطالبی بود سنگلجی ها میگفتند حتی آن ایامی که بارانزیادمیآمد میخواستند هفت کچلون فراهم کند،یکی ازکچل ها راهم رضاکچل رامینوشتند آویزان میکردند به دیوارخانه ها . حالا، سنگلجی ها با این سوابق که فرض کنید یک حیاطی یااتاقی بودتوکوچه منتظم الدیوان بنام "عروسی خانه" که این خانمهای مهاجرقفقازی جمع شدند یکی لحاف داده بود یکی تشک داده بود یکی پتوداده بودکه این عروس ودامادندار شب حجله شان راتوآن خانه بگذرانند . بعدیکی ازعللی هم که رضاخان سنگلج

را با خاک یکسان کرد این بودکه تاریخ زندگیش را ازبین ببرد چون سنگلجی ها هرگز آشتی نمیکردند. میدانستند یک قزاق سوادکوهی بیسواد بی کس وکاری با یک کودتای انگلیسی آمده سرکار وشاه شده ودارد دستم میکند مال مردم را میدزدد. لااقل برای اینها مسئله حالا حق داشتند یا نداشتند من نمیدانم سنگلجی ها. حالا بهرصورت، روی این سوابق بودکه یک آشنائی اینجوری ایلی وفامیلی وقبیله ای هم بود. مثلا" من یادم هست که امیراصلان خان باجناق شاه بابابای من صیغه ی برادری خوانده بود ما میگفتیم خان عمو یا دکترسعید خان لقمان الملک بابابای ما حاج زاده هایش بهم میگفتیم عمودکترمثلا". اینجا زندگی است نمیدانم آن گذشته بود. حالا، بعدا زاین، برگردیم به بحث مان، حادثه ماژور ایمبری وعرض کنم که کشته شدنش وحادثه سقاخانه ی خیابان آشیخ هادی وحکومت نظامی کودتاچی ها موفق میشوند آزادی راسرکوب کنندومسلط بشوند ولی درخلال این اوضاع واحوال که درجاده شهری به اصطلاح دیروز شاه عبدالعظیم درشترخان معروف که بعدها اصغرقاتل راهم ازآنجاگرفتند ازقرار مردم شبانی یا رهگذری یا ساربانی به بچه ای تجاوزبه عنف میکنندوپوست صورت بچه را میکندکه خوب شناخته نشود ومیرود. رضا خان ازاین حادثه سخت برآشفته میشود با اینکه سردارسپه است، فرمانده کل قواست، وزیرعدلیه نیست، اینجا جالب است این نکته که میخواهم به شما عرض کنم. شایدنتیجه اش این مسئله جالب است اگرخود موضوع زیادشنیدنی نباشد. خلاصه دستورنظامی صادرمیکندکه قاتل راحتما" پیدا کنید. حالا بحق یا ناحق تجسس میکنند یک مردی را بنام قاتل پیدا میکنند برخلاف تشریفات قانونی توسبزه میدان سرش را میبرند. برادرمن مقاله ای مینویسد. مینویسد، " مردم ایران دیکتاتوری همیشه ازجای خوب شروع میشود. اول یک قاتلی رابرخلاف قانون میکشند تابتوانند سرمردم درستکارراهم برخلاف قانون ببرند. ما عدلیه داریم قانون داریم. این عدلیه بودکه باید این قاتل رامیگرفت محاکمه میکرد طبق ماده ۷۲ میکشتش وبنابراین اجازه ندهیدکه دیکتاتوربنام انتقام ازیک قاتل

زمینه‌ی دیکتاتوری فراهم‌کند،که البته بعدازاین مقاله هم چندماه دوراّمین مخفی بود. حالا ، این خانواده‌ما بعدا " زمان رضاخان برادرمن تبعیدمیشودبه‌شهریار نزدیک تهران ودرشهرآباد،آنجا یک ده اجاره میکندوفلاحت میکند که البته داستانها حالا اینها جزو حکایات است وبعد این وسط ها من ومرتضی برادرم به اولین آهان اولین گرفتاری من وبرادرهایم من ومرتضی برادرم که دراین جمعیت قرآنی سیداسدالله خارقانی بودیم بایک بی باکی قابل سرزنشی اینجا آنجا علیه سلطنت علیه دزدی ها بحث میکردیم بدون اینکه بعنوان دموکراسی آزادباشیم صحبت از یک آزادی میکردیم که شاید معنی اش را نمیدانستیم واز جمهوری ای دفاع میکردیم که شایدبوی اسلام میداد ولی خودجمهوری را . حالا، من به شما گفتم من کوشش میکنم همانطورکه بودم خودم را به شمانشان بدهم .

س - خواهش میکنم حتما ".

ج - نه آنطورکه‌شماخوشتان بیاید یا دیگران .

س - نه آن مسئله نیست اصلا".

ج - بعدهم رو آن کارهای بچگیمان مثلا" باآن خط بدبچگانه‌مان مینوشتیم :

ایرانیان که فرکیان آرزوکنند   بایدنخست کاوه خودجست وجوکنند

عدلی بزرگ باید ومردی بزرگتر   تاحل مشکلات به نیروی اوکنند

اینهارا مینوشتیم به درودیوارهای کوچه‌ها ولاجرم مردی بنام شریعت سنگلجی که بنام آخوند شب پنجشنبه معروف بود آخونددولتی بود شبهای پنجشنبه چیزمیکردو دشمن قسم‌خورده مرحوم خارقانی بودواز نیوکرهای مختاری بودوما هم به‌این مناسبت جنگ داشتیم وبرادربزرگ منهم که مدتی تقویتش میکرد سرحمایتش ازرضاخان جداشده بود گزارش میدهدبه شهربانی که‌حضرت اجل شرفیاب شدم "، این را خوب بخاطردارم که" وقت حضرت اجل اضیق ازملاقات بود. مقصود از مزاحمت اینستکه برادران لنکرانی که‌برشما معروفند اینها جمعیتی درست کردندمیگویند اسلام شاه‌ندارد

واموال مردم رابا ید به آنها پس دادو من ومرتضی برادرم من مدرسه امیرمعزی هم درس میخواندم هم ناظم بودم ، مرتضی برادرم هم مدرسه مولوی تدریس میکرد صبح من و مرتضی بچه های شانزده هفده ساله راگرفتندبردند، بردند شهربانی . من یادم هست خیلی ترسیده بودیم . اولین آشنائی ماهم با این رفقای ۵۳ نفردرزندان شهربانی بود، ایرج اسکندری ، رادمنش وسایرزندانیها . چندماهی ماآنجابودیم که یوسف بهرامی که واقعاً " مردی بودکه نسبت به خانواده ی ماهمیشه احترام میکرد من و مرتضی راخواست گفت ، " آخر جوادکه تازه اززندان آمده بیرون ." جوادراهم آنموقع گرفته بودندش که توبابشیر تباره بیروتی در فلان محفل ضدرضاخان حرف زدی تازه اززندان آمده بیرون . ما را صدا کردکه ، " خجالت بکشید ، تازه برادربزرگت که تبعیداست وضع مالی تان که شما تنها روشام نداریدبخورید شمادوتا هم افتادیدوسط بروید دعاکنیدکه من بودم گزارش دادم بچه بودید ولتان .."

ما را ول کردند این اولین زندانی است که من ومرتضی برادرم بعنوان تشکیل دردو جمعیت وشعارجمهوری رفتیم . آمدیم اززندان بیرون وحوادث شهریور رخ دادو آزادیخواهان ایران شمس زنجانی ، مهندس فریور، دکترشیخ اینهاکه من یادمی آید، عرض کنم،اگراشتباه نکنم دکترسنجابی وخیلی های دیگررفتندبه کرج برادر بزرگ مرا ازکرج آوردندبه تهران بعدازسوم شهریور.فرار رضاخان وآن اوضاع جنگ ازاین تاریخ خانواده ما مجدداً " درامرسیاست ایران فعال میشودوخانه ی ما ، حالا بعد البته مرجعی میشود برای آزادیخواهان که شما اگربتوانید ازاین مجله که بمناسبت تبعیدما به کرمان منتشرشده عکس بردارید ،که این کم است، میخوانیدکه اینجا حالا این را هم بعددرباره اش توضیح میدهم .

س - خواهش میکنم .

ج - اینجا بازسنگلج میشود باهمان جمله معترضه ، تمام سنگلج راخراب کردندما خانه مان رانگه داشتیم من حتی بخاطراینکه مأمورین رضاخان رابرای ارزیابی به

خانه‌را هندادم ۴۸ ساعت بردندم زندان که بازهم یوسف بهرامی نجاتم داد که البته خانه‌ما ماندبنام شبه‌جزیره لنکرانی که بعدازشهریور ۲۰ مردی که نشناختیمش هنوز باخط قشنگ روی دیوارسفیدخانه‌نوشت :
بی ستون ماند وبناهای دگرگشت خراب این درخانه‌ی عشق است که بازاست هنوز
سنگلج شد مرکز. هنوز حزب‌توده تشکیل نشده‌بود آشیخ حسین لنکرانی باآن سوابق سیاسی اش ازتبعید شهریاررفتندآوردند به تهران وشدیک مرکزبزرگ سیاسی که البته بین ما وسیدابوالقاسم کاشی که روش فاشیستی داشت باآلمان هیتلری کارمیکرد که بعدهم میدانیدبه‌عراق فرستادندش بنام همکارفاشیست‌ها اختلافاتی شدوبعدهم تروریست فرستادبه‌منزل مابرای تروربرادرما وبعدالبته ماتروریستها راگرفتیم وخلع سلاح کردیم بعدهم یواشی به سرتیپ مقدم رئیس شهربانی حالی کردند ما از خودتان هستیم من واحمدوعلامه رابردندبه زندان نگه داشتند داستان طولانی است .
حالا، ازاین تاریخ است که خانواده‌ما ، من وبرادرهایم ، دوستانمان ، دوستان قدیم به‌خانه سنگلج که خانه‌ی پدری مابود ۲۵۰ متربودوهفت هشت تااتاق کاهگلی داشت اینجا مرکزتجمع مردم آزادیخواه است علیه مظالم رژیم گذشته وا ولین بارکلمه رضاخان ازخانه‌ما به‌تهران آمده جزرضاخان چیزدیگری گفته نشدکه البته شرایط جنگ دومی جهانی وحضورنیروی بیگانه درمملکت ،رهائی ازاستبداد خشن بیست ساله‌ی رضاخانی یکنوع حالت رعب درهیئت حاکمه ایجادکرده‌بود طبعا" تحمل میکردند تافرصت مقتضی بدستشان بیاید ومردم هم استفاده میکردند ازاین فرصتها کـه البته‌درخلال همین اوضاع واحوال است که حزب‌توده ایران بوسیله‌ی عده‌ای ازرفقای ۵۳ نفرکـه درزندان بودند درتهران تشکیل میشودوتشکیل حزبی میدهند بنام حزب توده ایران به ریاست ورهبری مرحوم سلیمان میرزااسکندری کـه این حزب تشکیل میشود بنام " جمعیت ضدفاشیست " که من باید اینجا به‌شما وهمه‌پویندگان راه حقیقت یا جویندگان حقایق تاریخی بگویم . این "جمعیت ضد فاشیست" درموقعی درایران تشکیل

میشودکه آلمانها تاکنارهای نفت قفقاز آمده بودند وملت فلک زده ما ناآگاه ژرمن فیل بود وحتی دخترهای سیدابوالقاسم کاشی آرزومیکردندکه آلمانها بیایندمسلمان بشوند باآنها ازدواج کنند. اینها یادتان باشد این حزب توده دراین شرایط پرمخاطره بوجودآمدوبااین شجاعت ضدفاشیست راپایه گذاشت که نه زمینه‌ی ملی داشت نه‌زمینه‌ی جهانی داشت . من دوست دارم کهاگرحزب توده‌را مورد مؤاخذه قرارمیدهیم لاقل به‌این خدمات برجسته‌اش هم‌توجه بکنیم که بقول حافظ گفت :

عیب می چونکه بگفتی هنرش نیزبگوی　　نفی حکمت نکندبهردل عامی چند

حالا بهرحال ، دراین خلال حزب توده تشکیل میشود اجازه بدهید تاریخ را یک قدری سریعتروورق بزنیم . شایع شدکه سیدضیاء الدین طباطبائی به‌ایران میآید. ازاین تاریخ آزادیخواهان وحشت میکنند نیروهای ملی ودموکراتیک تجهیز میشود علیه سیدضیاء الدین طباطبائی کهازفلسطین با نقشه‌ی حساب شده به‌تهران میآید که براذران رشیدی،شایداسمش راشنیده باشید، اسدالله‌وسیف الله وچون اینها پدرشان

س ـ رشیدیان .

ج ـ رشیدیان ، چون اینها پدرشان حبیب الله‌پیشخدمت مخصوص سفارت انگلیس بود وازهوارد یک نوشته‌ای داردکه‌حبیب الله رشیدیان درست است که تبعه انگلستان نیست‌ولی باندازه یک‌تبعه نسبت به‌ما وفادار است واین بچهک ها به‌استناد آن نوشته به انگلستان نزدیک شدندوحتی کلنل کاظم سیاح به میدان آمد رئیس‌حکومت نظامی کودتای ۱۲۹۹ سیدضیاء . در چنین شرایطی سیدضیاء وارد ایران شد. اولین میتینگ ، خوب‌دقت بفرمائید، بعدازشهریور ۲۰ یعنی بعدازه۲ سال اختناق درسنگلج بوسیله‌ی خانواده ما تشکیل شد باشرکت ۲۰۰۰۰ نفر درخرابه‌های سنگلج، آنموقع پارک شهرنبود. خرابه بود جای دزدها بود قماربازهابود وتریبون ما هم پشت‌بام خانه‌مان بود.

س ـ این موقع دیگرآقای شیخ حسین لنکرانی پیوسته بود به حزب‌توده؟

ج - نه اصلاً" هرگز. شیخ حسین لنکرانی به حزب توده هرگز نپیوست. منفردی بود که اینجا وآنجا با آنها .. هرگزنپیوست.

س - اینجا وآنجا همکاری میکرد.

ج - همکاری میکرد.

س - با آنها همراه بود ولی رسما" عضو نشد.

ج - ابدا، ابدا، اختلاف هم داشت سخت با آنها. نه،نه،نه این را دشمن درست کرده برایش هرگز وهرگز. البته درمسائل ملی،انقلابی، مبارزه با امپریالیسم،دفاع ازحقوق مردم همکاری داشت.

س - شما اینموقع عضوحزب توده شده بودید؟

ج - نخیر. خیر.

س - شما هم نه. هیچکدام ازبرادرهای شما هم نبودند تا آن تاریخ؟

ج - نخیر، اصلاً" حالا ..

س - تاریخ اولین میتینگ.

ج - حالا اگرشما بخوانید این کتاب میبینید آنموقع خانه لنکرانی ها بود نه حزب توده هنوز، حرکت آنجا بود.

س - برای اینکه شما آخر گفتیدکه دیگرآنموقع حزب توده تشکیل شده بود.

ج - تازه تشکیل شده بود جلوی مجلس یک دفترکوچولوداشت که مصطفی فاتح هم توش بود بنام ضد.. دراین میتینگ سنگلج که بمناسبت ورود سیدضیاءالدین طباطبائی به ایران داده شد ۲۰،۰۰۰ نفرشرکت کردندوانتظامات هم بدست رفقای آذربایجانی ما بود که برادرمن آنجا درسخنرانیش سه مسئله مهم مطرح کرد طولانی است سخنرانیش. یکی اینکه گفت" بروید ازاین سیدضیاء بپرسید آیا درمونت کارلووپاریس هم کلاه پوستی سرت میگذاشتی؟ چای نعناع میخوردی؟ ویا درایران آمدی چای نعناع میخوری وکلاه پوستی سرت میگذاری؟"بعدهمسئوال دومش این بودکه آیا انگلستان ازکودتای ۹۹ آوردند

رضاخان تجربه نیاموخت وآیا تصورمیکند مردم امروز همان مردم دیروزهستند که با اصطلاحات مذهبی فریب بخورند دومرتبه دنبال سیدضیاءای بروندکه برای کودتای جدید تدارک دیدند؟ خیر. "بعدهم البته یادی ازمدرس شد درآنجا، یادی ازکشتار رضاخان در۱۳۱۴ درمسجدگوهرشاد خراسان شدکه این میتینگ اولین میتینگ ضدسیدضیاء وبنفع آزادی بود که ازآنجاهم حتی کلمه رضاخان ازآن تریبون بلند شدکه گفت، " ما رضاخان راتاسرداروسپه ایش قبول داریم، تامیرپنجیش قبول داریم ازاین تاریخ عامل بیگانه است وبکمک انگلیس ها آمده وملت ایران هیچگونه رسمیتی برایش نمی شناسد."

این اولین میتینگی است که درشهرتهران پس ازشکست اختناق رضاخانی، فرار رضاخان یانوکری که آورده بودند بردندش وسلطنت پسرش درشهرتهران برقرارشد که روزنامه ها همه نوشتند. اینجا، ازاین تاریخ است که خانواده ی ماوبرادران لنکرانی بعنوان مردمی که درگوشه ی سنگلج یک خانه ی کوچولودارند ولی حرفهای بزرگ دارند برای گفتن وبعدهم البته بایداین جمله را بگویم هفته های بعدش خلیل آذرآمد درسنگلج میتینگی بدهد علیه رفقای حزبی سابقش که چون آن میدان دراختیارما بود اجازه ندادیم، رفقای مانگذاشتند. دوسه هفته بعدش، تاریخ دقیق رانمیدانم، حزب توده زمینه یک میتینگ درسنگلج دید که پسرآشیخ عبدالنبی شیخ ابوالحسن نبی زاده با سیدضیاءای ها بود، عرض کنم که، کلنل کاظم خان سیاح بود، رشیدیان بودند آن کیکاوسی بوکسور بود اینها بودند وریختند میتینگ حزب توده. رابهم زدند دکتر یزدی راازتریبون آوردند پائین.

س ـ مرتضی یزدی را؟

ج ـ بله. ما دراینموقع نیروی ماکه همه ازروشنفکران ومدیرکل ها واداری ها بودند بدستورجوادبرادرمرحوم من به کمک اینهارفتیم. این اولین همکاری بین ما وحزب توده است که خانواده ی ما نیروی بزرگ ما بکمک این رفت ومیدان راازسیدضیاءای ها پس گرفتیم دادیم به توده ای ها که تاساعت ۸ شب درخیابانهای شاپوروا طراف شاپور

مرگ برسیدضیاء بودکه آنروز سرتیپ سیف سرگذاشت بیخ گوش من گفت ، " بس است دیگر مرده‌باد سیدضیاء برویددیگر. " حالا ، بعدهم البته‌هرکجا سیدضیاء ای ها تشکیل جلسه دادند ما برای سخنرانی رفتیم ونگذاشتیم جلسه رااداره کردیم اخلال مانکردیم. از این تاریخ البته جریانات بودوطبعا " وطبعا " جوانهائی که با مابودند هم یک قدری دهان سایرنیروها راآب انداختندکه سراغشان بروند چون مدیرکل وکارمندوصاحب منصب ودانشجوواداری ویک دانه ازاین حرفهای لجاره نبودند وبعدهم ضرب دستی که درسنگلج نیروی ما به سید ضیاء دادوبعدهم (؟) بازبایدگفت این کمالی واعظ خراسانی رافرستادند توی مسجدشاه بنفع سیدضیاء سخنرانی کند درشکه آوردیم سوارش‌کردیم گفتیم آقا جلسه بهم خورده خودمان سخنرانی کردیم مرتضی برادرمن سخنرانی کرد. حالا ، بعدهم تهامی مدیرروزنامه بود، مدیر " رعد " اینهاجلسه گذاشتند خودمان رفتیم کلی دوستانه ، مؤدبانه جلسه رامااداره‌میکردیم سخنرانی میکردیم . جنگی هم نشد هیچ کتک کاری نشد. تااینکه انتخابات دوره چهاردهم شروع شد البته برادرمان راما ازتهران‌کاندید کردیم ، حزب توده‌هم کاندیدهائی داشت‌که من مامورتبلیغات جبهه لواسان ..

س - شماچه‌موقعی واردحزب توده‌شدید؟

ج - هیچی هنوز، هنوزنیستم .

س - هنوزنیستید. بله ادامه بدهید ، بفرمائید.

ج - من مامورتبلیغات ..

س - ماموراز همین سازمان خودتان ؟

ج - بله .

س - ازهمین ..

ج - مرددین وسیاست . درتهران عکسهای برادرمرا بقدری وسیع این نیروی جوان تقسیم کردندکه این توهم پیش‌آمدکه گویاطیاره ریخته اینقدرصمیمیت بود. عکسش

گذاشتند مرددین وسیاست آشیخ حسین لنکرانی کاندیدای دوره چهاردهم همین
که البته من مامورتبلیغات بودم درجبهه‌شهرستانک ولواسان ولشکرک وشیان وآن
بیرون هم مرتضی برادردوقلوی من مامورفعالیت بود درکرج وآن حدود که البته
همانطورکه انتظارمیرفت انتخابات دوره چهاردهم باتقلب ودست بردن توصندوق ها .
عرض‌کنم، آزادیخواهان هیچکدام انتخاب نشدند حتی دکترمصدق بااینکه کاندید
تهران بود .

س - درمجلس چهارده ؟

ج - بله . که بعددیدندخیلی بدشده . انتخابات دوره چهاردهم موجب اعتراضاتی بود،
شکایتهائی بودکه حتی امینی هم که چون شکست خورده‌بود دراولین ملاقاتم با
علی امینی کاندیدبود .

س - برای مجلس چهارده ؟

ج - بله ،بله خیلی ها . باتمانقلیچ کاندید بود، عباس ..

س - ولی دکترمصدق که آقا انتخاب شد .

ج - انتخاب شد بله . درتهران بعدنتوانستند . وقتی که آرا شهرستانها راخواندند
دیدند یک دانه مصدق توی آن رای ندارد . امینی بود ،باتمانقلیچ بود، تهرانچی تاجر
بود ، برادرمن کاندیدبود، دکتریزدی کاندیدبود، اگرحافظه‌ام کمک کندایرج اسکندری
کاندیدبود، اگرکمک کند. عرض‌کنم بحضورتان که عباس مسعودی کاندیدای تهران بود
علی دشتی بود، فکرنمیکنم توکاندیدا ..

س - رادمنش از ..

ج - رشت ، هنوزبله .

س - بله ازرشت بود .

ج - کاندیداها اینهابودند که ماالبته‌آنموقع ..

س - ازبندرپهلوی دکترفریدون کشاورز

ج - بعد شدند. بعد رفتیم آنجا و انتخابات دوره چهاردهم بهرحال با دستبرد به صندوقها جدالها، جنگها، کتک کاری ها، صندوق آتش زدنها، دمونستراسیون ها من با امینی اولین برخوردم توی فخرآباد، توی خانه ی مادرش سر انتخابات دوره چهاردهم بود که قرار بود بازرس بفرستند به شهرستانک نظربه اینکه من یک ماه وخرده ای پای صندوق توی آن هوای سرد، حالا بماند، فعالیت داشتم با هم همکاری داشتیم درامر بازرسی که از آنجا یک آشنائی سیاسی ما با هم پیدا کردیم که البته انتخابات دوره چهاردهم بود و تا اینکه برادرمن کاندید آستارا و اردبیل شد که احمد برادرمن برای تبلیغات برادربزرگم آشیخ حسین لنکرانی رفت به آستارا و اردبیل از آنجا انتخاب شد چون شیخ سعید کردستانی رهبر درا ویش نقشبندیه که رویش را به هیچکس نشان نمیداد خصوصی دستور داد رأی بدهند. کاندیدای محلی محمدی روئین تن بنفع برادرم رفت کنار وضمن اینکه درآستارا هم چون همه لنکرانی ها قوم وخویش ها یمان آنجا هستند وجمله معترضه ای بگویم که نمین یکی از توابع اردبیل است که پایه گذارش خوانین لنکران هستند که بعد از اشغال لنکران بدست روسیه تزاری اینور آمدند. این زمینه های مناسب بود ضمن اینکه از لحاظ سیاسی هم مخالفتی نشد برادرمن از آستارا - اردبیل وکیل شد. این بحران های سیاسی بود و جریانات بود و تا مجلس چهاردهم.

مجلس چهاردهم تشکیل شد و اعتبارنامه سیدضیاء مطرح شد و دکتر مصدق با اعتبار آن مخالفت کرد و باز هم نکته ی جالبی است که سرلشکر کیکاوسی فرماندار نظامی گفت رفتم پیش سهیلی، اینها را شما بنام تاریخ گوش بدهید هیچ من توش نیستم تاریخ توش هست

س - بله ولی من یک چیزی را علاقه دارم مسائلی را که شما توی آن بودید چون تاریخ نوشته شده..

ج - نه، همان اینها را متأسفانه نمینویسند.

س - چیزهائی را که یا شما درآن شرکت داشتید یا ناظر برآنها بودید برای ما شرح دهید.

ج - روزی که اعتبارنامه سیدضیاء درمجلس مطرح میشد سرلشکر کیکاوسی که گوشش هم

کربود این فرماندارنظامی بود. گفت،" رفتم پیش سهیلی رئیس دولت بود.." یک نکته‌ای را به‌شما بگویم یک همکاری اجباری غیرمستقیم ملی بین آزادیخواهان ورژیم بوددرقبال توطئه سیدضیاء وعواملش که این مقابله‌ی ما با سیدضیاءالدین طباطبائی مقابله حزب‌توده ، مقابله تمام نیروهای ملی وآزادیخواه طبعا " وطبعا " مدتی شاه را مصون ازتعرض نگه میداشت وقهرا " نقش مخالفی نمیتوانست درمقابل این تظاهرات داشته باشد چون به جنگ دشمنی میرفتیم که‌برای او هم خطرداشت ، اینهم برای یک نکته‌ظریف سیاسی بود خواستم این را به‌شما عرض‌کنم. گفت،" وقتی رفتم پیش سهیلی گفتم که فردا اعتبارنامه‌تشکیل میشود چه‌کنیم؟" گفت "خوب توده‌ای هاکه جایشان معلوم است زیرروزنامه مردم بهارستان ." گفت‌که‌به اوگفتم لنکرانی ها کجا؟ گفت "لنکرانی ها؟" گفتم به او که‌فردانیرومال لنکرانی هاست . گفت "خوب بگذارید دم درمجلس ." فردا ساعت ۱۱ صبح که اعتبارنامه تشکیل میخواست بشود درحدود بیست هزارتا ، ده‌هزارتا ، دراین حدودجمعیت ،این را شما مبالغه تلقی نفرمائید درست درآن جهتی حرکت میکردندکه برادران لنکرانی رهبریشان میکردند. احمدرفت توواعتبارنامه تصویب شدوبعدآمد گفت،" رفقادرهرحال مرده‌باد سیدضیاء ." که البته یک کاربنظرمن کمی ناسالم‌شد، مردم ریختندماشین سیدضیاء را شکستندومجبورشدازدر پشت مجلس رفت وخیلی حوادث . مثلا" من این وسط یک حادثه مهمی رافراموش کردم که‌به‌شما بگویم مسئله ۱۷ آذر کابینه قوام السلطنه‌است .

س - ۱۷ آذربله .

ج - دراین حادثه شما ببینیدکه روزنامه اطلاعات رابخوانید مینویسدکه‌دم مجلس یکبار دیگرقیافه‌میر ابو را من دیدم. دیدم مرتضی لنکرانی دم مجلس علیه‌شاه در۱۷ آذر سخنرانی میکنند یادانقلاب‌فرانسه افتادم. چون ما در۱۷ آذرکه‌شاه‌علیه قوام‌السلطنه تدارک دیده‌بود بازهمان محظوری راداشتیم که بنفع تلویحی شاه‌درجنگ با سیدضیاء .

س - شما خودتان هم توجریان ۱۷ شرکت داشتید؟

ج ـ بله، بله من دوروزبعدش وقتی شرکت کردم دیدم این مسجدسپهسالار سپهبدامیر- احمدی آمد. گفتـــم مردم این قصاب لرستان است، این میزند اینقزاق قصابی است و مراقب باشیدکه این مردستمگری است که البته این ۱۷ آذربرادربزرگ من، نمیدانــم اجازه میدهیداین مطلب رابگویم یانه، من میگویم.

س ـ خواهش میکنم.

ج ـ میگوید،" روز ۱۷ آذرکه اتفاق افتادتوی اتاق قوام السلطنه بودم. ازدربــار تلفن شدکه استعفابدهید. گفت،"قربان مردم میریزند زن وبچه مردم را غارت میکنند اعلیحضرت هم جوانیــد وهم زن جوان دارید." گفت،" من نمیدانم شاه ازآنورچـــه گفت. به اوگفت،" قربان قلدری میفرمائید؟"

س ـ برادرشمایعنی شیخ حسین روز ۱۷ آذرمنزل قوام السلطنه بوده؟

ج ـ گفت منزل قوام السلطنه بوده. بعدبه اوگفت،" قربان قلدری میفرمائید؟ "

قوام السلطنه به شماه گفت چون ماآنروزها دشمنی دیرینی که قوام السلطنه با شاه ورضاخان داشت ومیدانید دردوران تبعیدبودوبیرونش کرده بودند ازایران. قوام السلطنه بـــر خلاف برادرش وثوق الدوله آمریکائی فیل بود انگلوفیـــل نبود وآنروزهم آمریکا یـــک کشورستمگرشناخته نشده بود، هنوزفاتح جنگ دوم جهانی نبود ویک سیاست استعماری ـ اقتصادی دراین منطقه نداشت. گویاخودش رادموکرات نشان میدادوشاید بعضی ازرجال ایرانی هم به آن دموکراسی یک دلبستگی داشتند همچنانکه بعدهادکترمصدق همیـــــن دلبستگی انسانی راداشت به یک دموکراسی مجعول.

ج ـ آره ولی من یک جـــای این صحبت شمادرست برای من روشن نیست. مسئله ۱۷ آذر راکه زمان قوام السلطنه اتفاق افتاد شمامیگفتیدکه شمادرآن شرکت داشتید ولی این جریان چیزی نبودکه علیه قوام السلطنه تمام شد؟.

ج ـ چرا. نه، علیه قوام السلطنه طرح شد بضرر شاه تمام شد به این معناکه وقتی کـــه مردم جمع شدند درمجلس علیه قوام السلطنه سخنرانی کردند نیروهای ماوحزبی هـــای، کمی بودند حزبی ها، آمدیم علیه شاه سخنرانی کردیم. وقتی که قنادی نوشـــــین

را غارت کردند درخیابان شاه آباد درمقابل را آتش زدند من هنوز بخاطردارم که دادزدم مردم بجای آتش زدن مغازه های مردم چرا به خیابان کاخ نمیروید.
س ـ پس شما مشارکتان درتظاهرات بطرفداری ازقوام السلطنه بود.
ج ـ بله میتوان گفت.
س ـ بنابراین شما مخالف آن گروهی بودیدکه به غارت خانه ی قوام السلطنه دست زد.
ج ـ بله کاملا"، کاملا". ما اینجا هدف برداشتن سلطنت خاندان رضاخان بود وبعدهم البته مسئله ۱۷ آذربنفع قوام السلطنه تمام شدکه رشاد قاضی شجاع عدلیه که مرحوم شد آن مرد بزرگوار مأمورتعقیب شدوعظیما بازپرس دیگرکه اینها درادار ه آگاهی شهربانی نشستند عوامل ۱۷ آذرراخواستندوبعدمعلوم شدکه شاه پانصدهزارتومان یا ششصدهزارتومان چک کشیده که حتی رشاد آن قاضی شجاع نامه نوشت به دربارکه،"لطفا" حسابدار دربارتوضیح بدهد این چک به چه مصرفی بوده؟" معلوم شدشاه پول داده توطئه کندضدقوام السلطنه که البته جنگ بود، قحطی بود، عرض کنم بحضورتان که، جیره بندی بود، زمینه ی اجتماعی هم این تحریک داشت برای قوام السلطنه ولی ما
س ـ مسئله نان بود.
ج ـ نان بود ولی مامیدانستیم نان بهانه سیاسی است وبعدازاین ماجراست که برادرمن درروزنامه نجات ایران مقاله ای بااین تیترمینویسد:
میان ابرووچشم توگیروداری بود من این میانه شدم کشته این چه کاری بود
تیتر خیلی رمانتیک است، بیچاره مثل هرروزبرای تهیه نانش آمده بودکه تیرخورد. مگراینها راکه کشتید آدمک گچی بودند که البته مقاله درمجموع بضررشاه است بااین استنادکه مقام غیرمسئول چه حقی دارد به مسائلی مداخله میکندکه مستلزم مسئولیت است. البته این هم من، حادثه ۱۷ آذرقبل ازدوره چهاردهم است سیزدهم بودکه وکلای مجلس بودند، هنوزبرادرمن به مجلس نرفته بود.

اینهم حادثه ۱۷ آذربودکه البته عده‌ای زندان رفتند مدیرروزنامه" نبرد" مال " ایران ما " ای ها تحت تعقیب قرارگرفتند حتی روی‌سوء تفاهم مرتضی برادرمن راهم یازده‌ساعت‌نگهش‌داشتند بعدمعلوم شد سوء تفاهم شده. ۱۷ آذرمجموعا " من به شما نکته‌ای عرض‌کنم. درریاست‌دولت یک مردبدی، مرداشراف‌منشی بنام قوام السلطنه بودکه ما ازتضادش‌با دربارعلیه دربارمیخواستیم استفاده‌کنیم، کمکی به آن مرد خشن نبود. فرصتی بودازقدرت‌آن مرد علیه موجودیت‌سلطنت چون یک‌اشاره ای برادر من دراین نامه، بعدخواهید خواند، روزی که جنگ‌دوم جهانی به ایران سرایت‌کرد وبقول ایدن رضاخان راآورده بودیم تخطی کرد بردندش وپسرش قرارشدبیایددرسالن رستوران لقانطه دربهارستان، آن سالن تاریخی عده‌ای جمع بودند برادربزرگ من بود مرحوم بهاربود عده‌ای دیگرکه من نمیدانم، قراربودبه‌ما دستوربدهندشاه که میآید برای افتتاح پارلمان بگیریمش، همین شاه را. من خوب‌بخاطردارم رنگش‌پریده بود گوشه ماشین نشسته بود مادستهایمان تادم موررتش میرفت و" مرده‌باد" به‌او میگفتیم یک‌اسوارانسواربود ولی هنوز جانیافتاده‌بود حکومت این بودکه..

س - ولی من شنیدم که آنروزتظاهرات‌طرفداری ازشاه خیلی شدیدبودوشاه با استقبال بزرگی مواجه شد. شماشاهدوناظرآن روزبودید؟

ج - هرگز، هرگز. هنوزمردم ایران بخودشان نیامده‌بودند، هنوزضربه‌ی جنگ‌دوم‌جهانی حل نشده بود.

س - ولی من شنیدم که‌تقریبا " ماشینش‌رامردم رو دست میبردند.

ج - ابدا، خلاف‌عرض‌کردند خدمتتان. بنده هنوز این قیافه مثل موش‌نشسته بود ماشین من هنوزیادم هست که‌دستهای ماتانزدیک موررتش میرفت. یک‌اسواران سوار راشکسته بودیم آمده‌بودیم. که‌این وسط ها، برادرمن احمد واردتراز من است اشاره‌ای دراین.. من نمیدانم روی چه‌مصلحتی تحت‌تأثیرچه عواملی ازبالا دستوردادندکه

س - نکنند.

ج ـ نکنیم. بعدمعلوم شدکه مسائل جنگ جهانی ،گرفتاری متفقین ، موقعیت اضطراری پیچیده‌شوروی ها یک امنیتی را دراین منطقه ازجهان طلب میکرد ولاجرم ترجیح دادند این بماند ولو نخواهندش . حالا بهرصورت اینهم، شما نخیرمطمئن باشیدکه مردی که بیست سال جنایت میکند پنج هزارپارچه ده ازمردم میدزد، کاراختناقش بجائی میرسدکه بچه‌های ۵ ساله‌را درزندان با پدرشان حبس میکند، هرکس به‌زندان میرود خبرمرگش میآید این چطور میتواند بعدازدوروز پسرش آنچنان محبوبیتی داشته باشد که‌مردم به‌پیشوازش بیایند . برعکس مردم شادی فراررضاخان بودند ومطالبه‌ی املاکشان راازاین پسره‌میکردند. مردم مازندران ریخته‌بودند کاخ رااشغال کرده‌بودند که‌این پسره غلط کرده مالک نیست . اموال غصب .. چطورمیتوانند یک ملتی دراین لحظه کوتاه‌به‌استقبال پسری بیایدکه پدرش‌پنج هزارپارچه‌ده باشلاق ازمردم گرفته. آخر مادرمنوچهرکلبادی معروف که بعدها وکیل شد زن سردارجلیل سه‌سال درزندان زنان بافواحش‌زندانی بود تومحله مابرای اینکه برای املاکش رسید نمیداد. آخر چطور مردم میتوانستند درچنین رژیمی به پیشوازپسری بیایندبعد از ۲۴ ساعت . شما باآن منطق‌تان به‌مسئله برخوردکنید.

س ـ حالا من درعین حال سئوالی بودکه‌کردم.

ج ـ حالا بهرصورت .

س ـ من خودم که آن دوران راندیدم.

ج ـ اینهم جمله معترضه‌ای بود. بهرصورت ، این مسائل درایران بود تااینکه‌بین من وبرادرهایم یک نزدیکی عملی باحزب‌توده شروع شد مخصوصا" بین من ومرتضی و حسام.

س ـ از چه‌سالی آقا ؟

ج ـ ازسال ۲۳،۲۲ واین همکاری بمروراً یام شکل گرفت ، جلورفت تاسال ۲۴ که انتخابات چهاردهم شروع شدکه وکلای توده‌ای آمدندبه مجلس ورنگ ملی گرفت مجلس

مصدقی آمدو، عرض کنم که، فراکسیون حزب توده آمد ومنفردین دموکراتی آمدند، ازاین دقیقه است که کم وبیش روابط نزدیک سیاسی وعملی بین ما وحزب شروع میشود.

س- یعنی " ما " که میفرمائید چندنفرازخانواده شما بودند؟

ج- من وبرادرم مرتضی وحسام.

س- ولی آشیخ حسین؟

ج- آشیخ حسین لنکرانی درمجلس منفرداست ولی دربعضی ازمسائل متحدنیروهای دموکراتیک ملی است. این مسائل بود.

س- بله. شما دراین تاریخ رسما " عضوحزب توده شدید؟

ج- نخیر، هنوزنشده بودم. من اواخرسال ۲۴ بله قبل ازتبعیدبه کرمان عضوحزب توده شدم. این مسائل بود وتا مسئله تمدید مجلس دوره چهاردهم مطرح شدوبعدهم مخالفت با تمدیدبود، اینجا میخوانید بازهم دراین کتاب، که مانقش خودشان مینویسند که برادران لنکرانی وخودلنکرانی درمجلس درتعطیل مجلس چهاردهم نقش قاطع داشتندباتظاهرات بزرگی که دم پارلمان ماراه انداختیم علیه تمدیدمجلس چهاردهم درکابینه قوام السلطنه درموقعی که آذربایجان قیام کرده بود.

حالا، تا این تاریخ ..

س- حالا بپردازیم به فعالیت شما درحزب توده ومسائلی که دیگرازآنموقع شما درآن مستقیما " شرکت داشتید وناظربودید.

ج- عرض کنم که مشارکت مستقیم مادراینگونه مسائل مثلا" ببینیددرهمان ایام که خانه صلح تشکیل شد درایران که ملک الشعراء بهارهم عضوش بود روزنامه "مصلحت"مال احمد برادرمن ارگان آنجا بود

س- آن که تقریبا " دیگرسالهای ۲۸ و ۲۹ واینها بود.

ج- نه دیگر، تقریبا " از ۲۷ بعدازچیزاست. مثلا" اینها، بله درست است حافظه دارد

س- بله، آنها مربوط میشودبه زمان بعد که من ازشما سئوال میکنم. شما آن تاریخ که واردحزب توده شدید..

ج ـ بله سال ۲۴ که ..

س ـ هنوزحزب توده غیرقانونی نشده‌بود.

ج ـ نخیر، وحزب‌توده بعدهم یادم هست که

س ـ آزادبود وحتما " دفترش هم خیابان فردوسی بود.

ج ـ آمده بود، بله آمده بود خانه سرلشکرامیرفضلی کلوبشان. بعدهم‌که البته‌مجلس رامنحل کردندووکلای اقلیت را روی کولشان آوردند. من یادم هست‌که‌ایرج اسکندری را مردم روی کولشان آوردند تاسرکوچه نظامیه آنجا یک سخنرانی کردو جشن وسروری بودکد آزادیخواهها پیروزشدند ازتمدیددوره چهاردهم‌جلوگیری کردند.

س ـ بله. شمایک موضوعی رااشاره کردید راجع به تبعیدتان.

ج ـ زوداست حالا.

س ـ ولی گفتیدکه آن راتقریبا " وصل کردیدبه‌زمانی که شمارسما " واردحزب‌توده‌شدید.

ج ـ گفتم قبل ازرفتنم.

س ـ بفرمائید.

ج ـ درخلال این اوضاع درپارلمان ایران اتفاقات‌جالبی افتاد. فرقه دموکرات پیشه‌وری وکیل شد، اینجا ول شد. پیشه‌وری وقتی که ازمجلس

س ـ ازآذربایجان.

ج ـ وکیل شد آمدااعتبارنامه‌اش راردکردند. برادربزرگ من پاشد درمجلس‌گفت، " آقا اعتبارنامه‌این راچراردکردید؟ خوب این جزواقلیت می نشست‌دوتادادمیزد، شما اعتبارنامه‌را ردکردید حالا رفته‌آنجا برای شما دردسردرست‌کرده‌ودادزاین ظلمی که‌به اوکردیدانتقام‌میگیرد." فرقه‌دموکرات‌تازه‌تشکل گرفته نبود اعلام حیات کرده بود. بسرادرم گفت،" روی آتش‌نفت‌نریزید." سید علی بهبهانی گفت،" میریزیم." گفت،" آقا، دامن خودتان رامیسوزاند. نریزید با مسئله آذربایجان شوخی نکنید مسئله حساسی است." که البته یک مشاجره لفظی بین او و

مصباح السلطنه فاطمی برادردکترفاطمی وبرادرمن شدکه البته بعدهم تو حرفش حرف میزدند جملهی جالبی راگفت . گفت ، " آقا من حرف میزنم ساکت باشید ." یکی ازوکلا گفت ، " نمیخواهم ." گفت ، " میتوان قبول نکرد ولی لازم است ساکت بود ." حالا، این یکی ازبرخوردهائی بود راجع بهقضایای آذربایجان درپارلمان که البته پارلمان تعطیل شدو مسئلهٔآذربایجان بواش یواش شکل گرفت بخیودش ازاینجا بایدمن بگویم کهآذربایجان درنتیجه روش بعضی ازسران فرقهعدم تجانس فکریشان با مسائل ملی در مجموع ایران ومخصوصا " مسائل قومی خلق آذربایجان وطرح شعارهای نسنجیدهگرایشهای ناسالم انترناسیونالیستی این آذربایجانی کهپیشهوری اینجا میگوید،" من برای استقلال ایران میجنگم ." میگوید ،" پس ازتشکیل .." اجازه بدهید این تیکهرا بخوانم برایتان .

س ـ این ازروزنامه آذربایجان است آقا ؟

ج ـ این مال یک کتابی است ..

س ـ بله ،بله میدانم چیست .

ج ـ " چراغ آینده " . این کتاب رامن ازدونقطهنظردوست دارم یکی اینکه اسنادش تمامش موردتأیید کسانی است که درجریان حوادث بودند وبعدهم غرض ورزی نکرده موشکافی کرده . میگوید ،" پس ازتشکیل فرقه دموکرات پیشهوری هنگام سخنرانی در سالن شیروخورشید سرخ تبریز باانگشت نقشه ایران رادرهوا کشید وگفت من آشکارا میگویم کهتمام حرفها وخواستههای ما خارج ازاین نقشه نیست ودرداخل سرحدات ایران است ." این شروع فرقهاست .ولی البته کارشکنی مرتجعین درتهران ، بی اعتنائی آزادیخواهان به پیشنهادهمکاری آذربایجان باتمام نیروهای ملی ، تنها ماندنش رسوخ آن عواملی که قبلاً اشاره کردم درحرکت سیاسی آذربایجان . حضورارتش سرخ وکج اندیشی بعضی ازرهبران حزب کمونیست آذربایجان شوروی واعتبارشیوهاستالینی ودرمجموع ندانم کاری بعضی ازافراد ساده فرقه دموکرات ،درک صحیح ازمسئله

آذربایجان وتقاضا ملی آذربایجان نکردن ، طرح شعارهای نارس ، زودرس ، بیموقع آذربایجان راازآن شکل ملی استقلال طلبانه مخالف باهرگونه مداخله بیگانه وحل مسائل ملی درچهاردیوار ایرانی اینجا وآنجا بهبعضی ازاعمال ورفتار چهبسا شعارهائی کشاندکه این شعارهای حساب نشده بهدشمنان قسمخوردهاش فرصت داد متهمش بکندکه تجزیهطلب است .

س - این شعارها واعمالی که میفرمائیداینها را توضیح بدهید یاچندتایش رابعنوان مثال بگوئید ببینیم چهبوده ؟

ج - من آقای محترم قصد اختفا واستتارهیچ مسئلهای راندارم .

س - بهمین علت است کهمن این سئوال راازشما میکنم .

ج - ولی اجازه بدهید بنام یک فرد معتقدبه یک جریان اصولی وسیع باتمام انتقادات اعتراضات حتی ناروائی هاکه نسبت بهخودم وبرادرهایم دراین نهضت بزرگ بکار رفته بیان خصمانهای نداشته باشم .

س - نه خوب ، قرارشدکه آنچه که واقعی بودوشما دیدیدوتجربهی شما است توضیح بدهید .

ج - نه اجازهبدهید . حالا ، درست است . ببینید ..

س - حالا میل شما است ، من شما را مجبور نمیکنم .

ج - ببینید فرق است بین طرح واقعیت ها یا فرار ازطرحش . من اگربنا شدطرح کنم به شماقول دادم باصمیمانه طرح میکنم .

س - خواهش میکنم بفرمائید .

ج - ولی اگرقرارشدکه نکنم نمیکنم .

س - خواهش میکنم میل شماست .

ج - حالا من چراازاین سئوال جالب وشایسته وضروری شماشانهخالی میکنم؟ چون مستلزم یک بحث وسیع تاریخی است شناخت است . حادثه آذربایجان ، سوابق تاریخی اش گذشته مسئله ، قیام خیابانی ، مشروطیت ایران ،مظالمی که نسبت به آذربایجان شده

وقتی که مستوفی استاندار آذربایجان زمان رضاخان به‌تهران مینویسد، " شما خیالتان راحت است سرشماری میکنید من اینجا باید خرشماری بکنم." ومردم آذربایجان از این توهین مطلع میشوند، اینها را درمجموع باید درنظرگرفت آنوقت خبط وخطای عده‌ی معینی را یا خیانت عده‌ی معینی را بنام دلسوزی برای حادثه مطرح کرد، غصه خورد که مجموع چرا شکست خورد درمقابل این خطاهای فرعی وبا این ملاحظات است که من می - گویم یک مقداری برایتان . بعدازاینکه فرقه دموکرات تشکیل شد ازقراری که شنیدم حتی برادربزرگ من درغیاب جزو شورای انقلاب انتخاب شددرآذربایجان .

س - درآذربایجان .

ج - بله . که البته‌تهران حسن تفاهم داشت . من اینجا هم یک خرده حافظه‌ام کمک نمیکند هم برای اینکه به سئوال شما تاآنجائی که‌ممکن است مقدوراست جواب بدهم کمی چندصفحه را ورق میزنم ومیروم جلو .

س - خواهش میکنم بفرمائید .

ج - قبلا" هم اگریادتان باشد امروزراجع به عزت ملوک ساسان صحبت‌کردیم. دراین دوران تشکیل فرقه‌دموکرات که‌عزت ملوک ساسان داده‌بود توده‌ای ها را زده‌بودندو غارت‌کرده‌بودند بعدمتوسل شد به‌برادربزرگ من که وساطت‌کردومن بخواهش برادرم‌رفتم. رفتیم محل ودررشت حزب‌جنگل تشکیل شده‌بود. تشکیل این حزب‌جنگل ..

س - چه‌کسانی بودندآقا ؟

ج - حالا، اسمعیل خان جنگلی بود، اینها دوستان سابق مرحوم میرزاکوچک خان بودند، فخرائی بود

س - ابراهیم فخرائی . آقااسمعیل خان جنگلی قوم وخویش میرزاکوچک خان نبود؟

ج - چرا ، خواهرزنش است یا خواهرزاده‌اش است .

س - قوم وخویشش‌بود.

ج - خواهرزاده‌اش است . عرض‌کنم که‌کیهان مدیرروزنامه " البرز" بود، شیخ آمون بود ،

جفرودی بود ،آن کلانتری فئودال جنایتکار رودبار بود ،حسن مهری بود ،اینهائی که من یادم هست ، اگر اشتباه نکنم کوچکی بود یکی از کوچکی های رشت که یکیشان عضو حزب بودند یکیشان آنجا بود . بهرحال این حزب تشکیل شد در آنجا و من عضو پنجم این حزب بودم .

س - حزب جنگل .

ج - جنگل . وقرار ما بر این بود که " حزب جنگل " را تشکیل بدهیم که با همکاری نیروهای دموکراتیک فرصتی کنیم که فرقه دموکرات را تعمیم بدهیم . این حزب جنگل بنوبه ی خودش مسائل ملی را مطرح کند وحدتی با فرقه کرده باشد که هم فرقه از این انزوا بیرون بیاید هم نیروی امدادی برای آن بفرستیم به آن خوشبین باشد . این را داشته باشید که البته بنده عضو پنجم این حزب شدم وهیچ فراموش نمیکنم که شادی زایدالوصفی داشتند این رفقا از اینکه یک مرد آشنائی از یک خانواده معروفی با آن سوابق عضو جنگل میشود ومیرود برای فعالیت که البته بنده آمدم در بندر انزلی میتینگ های بزرگی داده شد ، در طالش بیشتر نفوذ را هم رو طالش گذاشتند چون بنا بود مسئله عزت ملوک را حل کنیم .

س - شما همکاری هایتان را هم درضمن با حزب توده داشتید در اینموقع ؟

ج - خوب بله .

س - ولی عضو نشده بودید .

ج - نشده بودم هنوز .

س - بفرمائید .

ج - من برای نجات توده ایها از دست عزت ملوک سان رفتم . من رفتم عبدالله بهزادی دکتر بهزادی را زده بودند بگویم چرا زدید؟ رفتم مهندس وشوق ومهندس نظری را نجات بدهم . درخلال این اوضاع من با . .

روایت‌کننده : آقای مصطفی لنکرانی

تاریخ مصاحبه : ۱۳ مه ۱۹۸۵

محل مصاحبه : وین - اطریش

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۳

س - گفتیدکه شما به آستارا رفتید.

ج - رفتم به آستارا وبارفقای فرقه دموکرات تماس گرفتم وقرارشد که این آقایان اینجوری قول دادند به‌ما که کمکشان کنیم وباجنگلی ها کناربیایند. من نمیدانم من صمیمی بودم دراین پیشنهادم. باآقایان باصادق زمانی وفرضیه دهقان که با فرضیه دهقان انسان پاک وباشرفی بود هردوهم متاسفانه مردند ملاقاتهائی کردم. گفتند عضوفرقه‌بشو، بشوم ونشوم ودیدندنمیشوم گفتند نه بایدعضوفرقه‌بشوی. من عضو فرقه شدم.

س - درعین حال که عضوحزب جنگل بودید؟

ج - بله. عضوفرقه شدم فکرکردم به شماجواب دارم میدهم.

س - درست است بله بفرمائید.

ج - پشیمان نیستم ازجوابم. عضوفرقه شدم وازاین تاریخ است‌که‌تمام شعب حزب جنگل درطالش را معرفی میکردم به فرقه دموکرات وچون این جنگلی ها دل پرخونی ازعزت ملوک ساسان داشتند ودنبال یک ناجی میگشتند استقبال کردندچون فرقه آنروزها این اندازه‌چپ روی یاکج روی نکرده بود. خوب حزب جنگل بهرصورت ..

مراوده‌ی مابارفقای فرقه‌دموکرات محفوظ بودوما هم بنام عضو جنگل سخنرانی های

وسیعی درطالش وا ینوروآنورمیکردیم که یکروزی یادم میآید این پوروالی وقتی از طریق آستارا آمدازطالش ردبشود درپره سر من داشتم آنجابرای مردم حرف میزدم آمدم به من گفت ،" مصطفی این همه‌آدم که توجمع کردی توآذربایجان جمع نمیشوند اینقدرکه توجمع کردی اینجا ." ماآ ینجاآمدیم وتااینکه یک شبی من وعزت ملوک ساسان وفتح الله ساسان یعنی همان مردی که‌سرمیرزاکوچک خان رابعدازمردن بریده بود . باید بگویم من آن ایام هنوزنمیدانستم فتح الله ساسان این کارراکرده اینهم سوء تفاهم نشود والا مسلما " بخودم اجازه نمیدهم‌باچنین مردی بنشینم متاسفانه اطلاع بعدازه . خیلی هم ادای آزادیخواهی درمیآوردندوحتی عزت ملوک ساسان وعده‌میدادکه نیروخواهدفرستادوبرای فتح تهران وبعدهم خیلی شبی بعداز- ظهری بود عزت ساسان راگفتم قبلا" من با عزت ملوک ساسان یک رابطه‌ی خیلی نزدیک داشتم ولی هیچگونه مصالحه سیاسی با اونکردم ومعمولا" همخانواده ماهم ازاین عادتها ندارد ، ما با همه‌آشنا هستیم ولی همه هم میدانند حدودمان مشخص است . گاهی هم اینجا من به‌این سفارت ایران مراجعه میکردم برای مشکلات مردم زمان شاه میگفتم "ایشان " به شاه بیشترنمیگفتم . بعدهم میدانستند خوب بایدتقاضایم راهم انجام بدهند راجع به مردم است ، اصلا" قابل حل نیست . آنجاهم خوب مابا عزت چهارماه پنج ماه مهمانش بودم ازپذیرائی هایش بطورکلی متشکرم ولی که البته قشنگ بازی کرد باما حتی سخنرانی کرد که دزدی نمیکنم ، چه‌نمیکنم احزاب آزادهستند . بهرصورت حالا، فتح الله ساسان وعزت ملوک ساسان وعزیزالله امیر ورشیدسلطان برداشتیم بردیم به آستارا . غروبی بود باید بگویم آستارا قوم وخویش‌های پدرمن همه آنجاهستند ، مجتهدی ها اینها نوه‌ی عمویم بابا مهستند سرهنگ بزرگمهرفعلی فامیلش مجتهدی است این پسرعموی پدرمن است

س - سرهنگ بزرگمهر ، وکیل تسخیری دکترمصدق ؟

ج - بله ، این عمواوغلی مابهم میگوئیم یعنی پسرعمو . فامیلش مجتهدی است

آنجا زیادهستند، لنکرانی ها زیادهستند چون فاصله‌ی لنکران با آستارا ۱۰ کیلومتراست، آستارای روس کوچک است بعدلنکران. لنکران آنجا طالب لنکرانی، خالدلنکرانی همه‌ی قوم وخویشهای من آنجا، رفتیم آنجا. بعدبه‌من گفتندکه صادق زمانی، قرضی نبود دهقان گفت‌که شما شب اینجا بایدبمانید. گفتم برادرمن نمیتوانم عزت‌را نگه دارم یا ببریدش اینجا تیرباراتش‌کنید یا بگذاریدبرود والا اودرپارلمان ایران برایتان دردسردرست.. گفت نه امشب باید بمانید. ماشب‌را ماندیم آمدم به عزت‌گفتم توباید بمانی اینجا. گفت،" تف بروپست بیاید ماراآوردی زندان."

گفتم درسیاست دوستی ومحبت واینها مطرح نیست که البته شبش رفتندتویک دانه مسافرخانه‌ای که برای زن متعینه جلف پولدار خوشگذرانی مثل عزت ملوک ساسان همچین.. ننگ بود، تحقیربود، اهانت بود،بهرحال، شبی را صبح کرد.

مثل شبی که‌سعدی دربت‌خانه‌سومنات صبح کرده‌بود به اوسخت‌گذشته بود. بهر حال صبح گفتم برویم. گفت،" کجا؟" گفتم برویم طالش. یک‌نوشته به اودادم که "پول مامور لری " مامورین راه این مهمانان محترم که‌میآیند گفت،" من خانه خودم میروم مامورین محترم‌کی هستند؟"آمد دید بله فرقه دموکرات پیشروی کرده شب‌تاپونل وتمام شعب " حزب‌جنگل " پرچم دارندوگوسفند کشتندوجواب سلامش را هم نمی گیرند اصلا". بهرحال ساعات دردناکی بود برای او ومسائل قابل سئوالی بودبرای من که قراربراین نبود که طالش‌را اشغال کنیم، قراربراین بود که دوتاحزب جنگل وفرقه یک وحدت‌فکری داشته باشندبرای یک سیاست عملی مشترک درجهت برقراری دموکراسی درمنطقه به‌این معناکه حزب‌جنگل بازوی دوم انقلاب باشد، هم برای نجات ایران بکمک فرقه دموکرات ولی من غافلم ازهرکجا. آمدندوطالش‌را گرفتندوطبعا " بین من وعزت ملوک روابط تیره شد ومن ازاین تاریخ دریک هتلی میخوابیدم. دربندر انزلی. یکروزآمدم سراغ عزت‌که ازخرشیطان بیاپائین

برویم دیدن نماینده فرقه دموکرات . بعداز ظهری بود تقریبا " با همان گروه اینهائی که یادم هست عزت بود ، عزالله امیری بود ، عبدالله ساسان فکرنمیکنم بود ، رشیدالسلطنه بود یا رشیدسلطان آمدیم ، از این القاب صدتا یک غاز رفتیم بدیدن مردی بنام محمدی وند که قبلا" ژاندارم بود و استوار بود بمناسبت منازعه ای مشاجره ای بهرحال اخراجش کرده بودند بوسیله ی برادر بزرگ من که با سرلشکر آق اولی رئیس ژاندارمری خیلی دوست بود کارش درست شده بود تلفن زد برادرم کارش درست شد . رسیدم آنجا دیدم ایشان سرهنگ فدائی هستند وگفتم آمدند تبریک بگویند به شما چگونه همکاری میتوانند بکنند . من این حرفی راکه اینجا به شما توضیح میدهم یکی از غم های درون منست ، یکی از صحنه های حزن انگیز رقت باری است که مرا دردرون رنج میدهد . نمیخواهم با دشمن هم آهنگی کنم میخواهم با این کج اندیشی ها ندانم کاری ها ، با این حماقت های سیاسی درآینده بجنگند آینده ها ، نکنیم دیگر از این کارها با ملتمان قهرنکنیم . نشستیم . گفت که بزبان آذربایجانی "مسئله چوخ آیدون دور" مسئله خیلی روشن است ، ترکی حرف میزنند ، ترکی تلگراف میکنند وحدودآذربایجان راهم محترم می شمارند ." گفتم رفیق محمدی وند من تهران دنیا آمدم ، تهران بزرگ شدم این ترکی هم حرف میزنند آب نکشیده غلط است ، اینها کرد طالش هستند . اینها پدرسگ میگویند "اسپیازوا " شما میگوئید "کپی اوغلی "اینها زبانشان با زبانشان وحدتی ندارد ، قوم وخویشی ندارد وبعلاوه مسئله حدود آذربایجان است پیام قیام ایران ؟ گفت ،" حدود آذربایجان تاقبل ازرضاخان قلدرپونل بود ما آمدیم به مرزهای طبیعی مان رسیدیم ." گفتم اینکه نمیشود . گفت ،" (؟)

(؟) گفت ،" خیال میکنم دست انگلیس ها توجیب توست ."

گفتم خیلی خوب حق با توست دست انگلیس ها توجیب منست ولی شما شکست میخورید رفیق محمدی وند ، منهم الان ازاین خانه میروم بیرون درمنطقه نفوذ شمانبا شم مرا بگیرید . گفت ،" نه ،به احترام خانواده ات وبرادربزرگ توکه به من خدمت کرده

وتوخائن هستی ." پاشدیم آمدیم بیرون . عزت ملوک به من گفت ،" هان دلت سوخت ."
گفتم نه حق دارند .گذشت و حـــال گذشته است ده روز یا پنج روز بعدش باز مـــن
هنوز توهتل تقی بودم که علی حیدر راننده ساعتهای یک یا دو بعد از نصف شب مرا از خواب
بیدارم کرد ،" دور پاشـورفقای فرقه دموکـــرات از طالــــش رفتند بیرون ."
چرا ؟ آن ایام قوام السلطنه درمسکو بود ، هان یادم باشد، با استالین موافقت کردند
که فرقه طالش را خالی کند . نیمه شب طالش بی خبرخبرخالی میشود وآن امیدوارهائـــی
که نا امید شده بودند میافتند به دست حیوا ناتی شبیه فتح الله ساسان وزن لجاره بیرحم
قسی القلب دزدی بنام عزت ملوک ساسان مردم .. که البته چندی ماندم وآمدم رشـــت
وروزنامه های رشت به من فحش دادند روزنامه های حزب جنگل وبه شما قبلا" هم گفتــم
که رفتم حزب جنگل ومیخواستند کتکم هم حتی بزنند که حسن مهری وساطت کرد آمـــدم
تهران . خلاصه ،
س ـ بله . شمـــا ایـــن تجربیاتی را کــــه داشتیــــد با فرقـــــه دموکــــرات
به اطلاع رفقای حزب جنگل هم میرساندید اینها را دقیقا "؟ آنها هم مطلع بودند از ایـــن
فعالیت شما ؟
ج ـ نه همه شان .
س ـ بعضی ها یشان .
ج ـ آنهائی که مصلحت بود ، آنهائی که معتقد بودند ..
س ـ یعنی در رابطه شخصی فقط به آنها میگفتید
ج ـ نه .
س ـ بعنوان گزارش حزبی به آنها نمیگفتید ؟
ج ـ نه ،نه چرا. ببینید این سئوال شما ..
س ـ معذرت میخواهم من ناچار بودم این سئوال را از شما بکنم برای اینکه شما هم عضـــو
حزب جنگل بودید درعین حال ارتباطی داشتید با فرقه دموکرات . من فقط منظور مـــن

اینست که آیا بعنوان یک فرد حزب جنگل خودتان را مسئول میدانستید که گزارشات را بدهید یا نمیدادید؟ یا از شما نمیخواستند؟

ج - آهان، آخر ببینید اینجا بود که من یک عضو مصلحتی آنها بودم بعنوان یکی از افراد یک خانواده آزادیخواه مورد علاقه سران فرقه دموکرات وصمیمی نسبت به مسائل آزادی ودقیقاً " من به شما جواب میدهم که گزارش رسمی من به جلسه خاصی نمیدادم ولی قرار براین بود، شاید خودشان توخودشان میگفتند من نمیدانم، من به عوامل معین مشخصی مطالب را درمیان میگذاشتم حالا آیا همه میدانستند نمیدانستند من اطلاع ندارم ولی میدانم روزی که عده ای ازاعضای کمیته مرکزی جنگل مرا مورد هجوم قرار دادند که تو دروغ گفتی وبنام ما بودی ورفتی فرقه را آوردی به بندرانزلی وبه آستارا وحوزه های ما را تحویل دادی، یکی ازآن آدمهائی که با این مسائل آشنا بود خیلی صمیمانه ذی نفوذ هم بود به دفاع ازمن برخاست که رفقا حالا شما چه خبرتان است حالا مهمان ما هستید وطوری نشده اینها، حالا بهرصورت.

من ازآنجا آمدم به تهران، اینجا دقت کنید، آمدم تهران با مرحوم روستا

س - رضا روستا.

ج - رضا روستا وکامبخش تماس گرفتم که آقا یک سری هستند در ایران در تهران آذربایجانی هستند که اصل قیام ملی را قبول دارند ولی به ما نمیآیند. بیائیم ما یک جمعیتی تشکیل بدهیم..

س - حزب شما منظورتان کجاست؟ حزب توده است؟

ج - حزب توده.

س - حالا آنموقع عضو حزب توده شده بودید؟

ج - نه، البته این ما آنقدر آنوقتها با هم جوش خورده بودیم که میگفتیم این جمله را ولی من هنوز نشده بودم عضو، به حزب توده نمیآیند وبنا براین فکری بکنید.

س - این را که الان دارید میفرمائید بعد از شکست فرقه دموکرات است؟

ج ـ نخیر، اوائل کارفرقه است هنوزقوام السلطنه مسکو است برگشته است تازه، تازه قرارداد امضاء کرده با فرقه کلاه گذاشته سرفرقه وآمده. آمدیم تهران ودرخانه سنگلج، دوست دارم تاریخ این نکته را بخاطرداشته باشد، جلسه ای تشکیل شد با شرکت برادربزرگ من رضا روستا کامبخش نبود نمیدانم کدام ازاینها بودند. میدانید چقدربد است حافظه به آدم دهن کجی کند یادش برود آدم؟ آنهم یک آدمی که یک زمانی حافظه اش خیلی کمک میکرد رفاقت داشت. بهرحال یکی دیگر طرح طرح شد من بایستی امتیاز این شعار را بدهم به برادربزرگم. گفت، "جمعیتی درست کنید بنام جمعیت مختلط ملی با شعار تعمیم قیام ملی آذربایجان درتمام ایران. " تصویب شد، چنین جمعیتی پی ریزی شد جمعیت مختلط ملی ،شعار تعمیم قیام ملی آذربایجان درتمام ایران.محل این جمعیت درچهارراه حسن آباد بودکه بعدها جمعیت آزادی ایران هم اینجا آوردیم. اینجا شد محل جمعیت آزادی ایران، (؟) ملی شد روزجمعه ما سخنرانی داشتیم بزبان ترکی، کردی، فارسی. فارسیش را بنده عهده دار بودم، ترکیش را هرروز یک آذربایجانی، کردیش هم احمداميرانی پسرعمو یا پسرعمه اصغراميرانی که بعدها به حزب توده رفت بوسیله ما بعدها درروزنامه مردم گرفتندش حالا من ازسرنوشتش خبر ندارم. این جمعیت نضج گرفت، پاگرفت به این معنا که موارد استقبال آذربایجانی ـ های تهران قرارگرفت وخودشعار تعمیم قیام آرامشی ایجاد کرد نسبت به کسانی که استشمام تجزیه از آذربایجان میکردند. جمعیت بعد این را من به شما یک چیزی میگویم بعدهم من مسافرتهائی کردم به زاویه زرندوشعبه جمعیت آنجا تشکیل دادم. وجمعیت مختلط ملی. تا اینکه دکترسلام الدوله جاوید به تهران آمد.

س ـ برای مذاکره با دولت.

ج ـ با دولت. آمدسلام اللهجاوید به تهران ودرکافه دربندبه او جا دادند. بنده ودکتر

س ـ کافه دربند؟هتل دربند.

ج - هتل دربند،حالا اینها را خودتان درست کنید مسئله تغییر نمیکند.

س ـ نخیر،من فقط میخواستم محلش درست باشد.

ج - پس بگذارید مسئله‌ای را برایتان بگویم چون من این مسئله را تو دادگاه هم گفتم .گفتندکه ، این را هم من ازعمویم دارم عموی من یک مرد شوخ طبعی بودکه‌شاید هزارتا مسئله قشنگ بلدبود ، گفتند درقم یک شازده‌ای بوده اسمش هدهدمیرزا . بچه‌ها شعردرست کرده‌بودند سپه‌دا روسپهبد معذرت میخواهم ، ریدم به ریش هدهد . گفت این هدهد میرزا بچه‌ها را میبرد پیش این سیدعباس خان رئیس کلانتری شلاقشان میزد . بچه‌ها دورهم جمع شدند نقشه‌کشیدند گفتند سپه‌دا روسپهبد ریدم به ریش کفتر . بازهم بچه‌ها میبرد پیش سیدعباس خان . بچه‌ها میگفتند آقای رئیس والله ماگفتم کفتر ، این شازده گفت پدرسوخته‌ها قافیه هدهداست میخواهدکفتر باشد میخواهدهدهد . حالا مقصود هتل دربند است . حالا بهرحال ..

س - رسیدیم به آمدن آقای

ج - جاوید آمد آنجا وهم بنا به‌سوابقی رفتیم هیئت جمعیت مختلط ملی به دیدارش رفتیم . رفتیم وعرض کنم که صحبتهائی شد ومن آن داستان مالک اشتررا آن نامه مجعولی که‌به‌علی نسبت میدهندکه‌بوی غذای اغنیا شامه‌ات را گیج نکند ، یادت باشدکه تو ازفرقه آمدی وبپا این پذیرائی هتل دربندرا چیزنکند وبا این گونه مسائل مطرح بودوبهرحال جاوید تهران ماند ورفت وآمدوتا اینکه مذاکرات حزب دموکرات قوام السلطنه تشکیل شداین وسط ها . ازاینجا بین ما وحزب توده که من تصور میکنم درهمین ماهها ی تشکیل جمعیت مختلط ملی من تقاضای عضویت کردم ، دراین اوان چون ازاینجا میگویم ما با حزب توده یعنی من با حزب توده ، ما وحزب توده .

حزب دموکرات قوام السلطنه تشکیل شد که من وبرادرهای من با یک دنیا صمیمیت مخالفت کردیم . حزب توده روش مماشات ائتلافی احمقانه پیش گرفت درحالتی که ما قویا " وقویا " مخالفت میکردیم .

س - دیگراین زمان هم شما خودتان هم تو حزب توده بودید؟

ج ــ بله، گفتیم نمی کنیم‌مرتضی هم‌بود منهم بودم .
س ــ ولی‌در داخل حزب‌توده مخالفت‌کردید . حتی من یادم هست‌شبی که‌درکافه‌نــــادری جلسه معارفه و مؤ‌ألفه‌ای‌بود که مظفرفیروزهم بودما طاقت‌نیاوردیم شعاردادیــــم من وبرادرم مرتضی علیه این آشنائی نزدیکی حزب‌توده باحزب‌دموکرات‌بطوریکــــه قوام السلطنه سخت‌گله کرده‌بود ازبرادربزرگ من . حالا شمادراین مجله‌ای کــــه بمناسبت تبعید مابه‌کرمان نوشته شده‌میخوانیدکه کابینه قوام السلطنه بنــــام کابینه لنکرانی ها معروف‌بود، اسنادهست . حالا، ازاینجاست‌که بین ما وحـــزب دموکرات ازطرفی ورفقای حزبی کم وبیش بگوومگو،اختلاف‌نیست، میرود که اختلاف‌سلیقه باشدضمن بحث های دیگر .
س ــ اختلاف‌نظر .
ج ــ اختلاف‌نظر است . این وسط ها ماهم رفتیم به زاویه زرنـــد وآنجاجمعیت‌مختلــط ملی را پی ریزی کردیم. ازاین ورهم بنده درصابون پزخانه"جمعیت مختلط ملــــی " دعوتی کرد درصابون پزخانه تهران بوسیله حکیم لعلی ..
س ــ صابون پزخانه کجاست‌آقا ؟
ج ــ خیابان مولوی کجاست ،پاتا پیــوق کجاست ؟ بغل باغ فردوس .
س ــ بله .
ج ــ به صابون پزخانه رفتیم یک محله فقیرنشین دورافتاده. حکیم لعلی که‌بعدداز این جزوه‌هم اسمی ازاوهست عضوهیئت مدیره‌بود ..
س ــ حکیم کی ؟
ج ــ لعلی . یک مرد سیاسی درویش‌اهل شعروادب‌بود درمنطقه نفوذ معنوی داشت ، عضو هیئت‌مدیره جمعیت‌مختلط ملی بود . ماپاشدیم رفتیم آنجاوسخنرانی کردیم ،ترکیــش را یک دکتــــر آذربایجانی کرد، کردیش‌را احمـــدامیرانی کرد، سخنرانی فارسیـــش با من بود کسانی که آنجابودند زیرک زاده بود، مهندس‌فریوربود، دکترشیخ بــــود

اینهائی که یادم هست شمس زنجانی بود اینها که به آزادیخواهی معروف بودند غلامعلی فریوربود وخوب این را هم باید اضافه کنم بنام حقشناسی جمعیتی که ما در سخنرانی ها وتظاهرات مان داشتیم معمولا" بیشترش حزبی ها بودندبه کمک ما میآمدند .

س - یعنی اعضای حزب توده .

ج - بله ، این را هم باید بگویم. چون آنروزها حزب توده درآن اوج قدرتی بودکه اگر نمیخواست هیچ جمعیتی درمملکت نمیتوانست نضج بگیرد .

س - شما یک زمانی را صحبت کردیدکه خودفامیل لنکرانی میتوانست که جمعیت عظیمی را جذب بکندوحزب توده آنچنان قدرتی نداشت . چطورشده بود که این قدرت ازخانواده ی لنکرانی منتقل شد به حزب توده؟

ج - اتفاقا " برادربزرگ من همین فریادرا هنوزبا ما دارد که چراآن نیروی عظیمی که بخانه اش مراوده داشتند ، همه روشنفکروباسوادبودند ماکشیدیم همه را به حزب . گفت آن ، شعرگویا مال حافظ است یادم رفته حالا بهرحال بعدا " یادم میآید . .

س - حالا بهرحال مهم نیست اصل مطلب را بفرمائید .

ج - اصل مطلب اینست که تکامل فکری مادرتفادبا تقاضا های قدیم برادربزرگمان بود . اوبه تشکل وتحزب اعتقادنداشت . اوخیال میکردجامعه قدیم است ویک میتینگی و یک شعاری ویک حرکت ملی بی رنگ میتوانند مسائل ایران را حل کند درصورتیکه ما در نتیجه مطالعه درک جدید آشنائی به این نتیجه رسیدیم خیر ، باید تفکرشکل داشته باشد ، جهت حرکت مشخص باشد ، دریک جریان روشن وتقاضا های مشخص برای یک هدف معین جمع شد . این مسئله را منزل سنگلج وآن موج عظیمی که آنجا میآمدجوا ب نمیداد واین حزب توده بودمیتوانست به این عطش اصلاح طلبی ، عطش انقلابی، هرچه اسمش را میگذارید ، جوابی بدهد تا ن باشد آن حزب توده. امروز غیرازحزب توده بعدازبهمن ۲۷ است شکل ملی داشته ، مردان بزرگواری امثال سلیمان میرزا اسکندری توش بودند ، دکترکشاورزها به آن رو آورده بودند دانشگاهی ها آمده بودند. عرض کنم که ، خوب

خانواده‌های معروفی باسابقه‌آمده بودند وبنابراین هنوز غرق اشتباه نشده‌بودویا این شکل ناسالم چپ روی .. حالا بهرصورت ، برای من جواب‌نمیداد‌منزل شیخ دیگر. البته‌سرهمین هم مدتی منازعه داشتیم تقریبا " یک جدائی فکری بین ما و اوپیدا شد وهمیشه هم میگفت ،" نخواستید، اگرآمده بودید با من الان .." نمیدانم ازاین حرفهاکه ،" آقای‌ایران بودید" ازاین حرفهای ..

س - حالا برگردیم شمادقیقا " این مسئله آمدن دکتر جاوید به تهران ... ؟

ج - دارم میگویم. بله بهرحال ، جاوید آمدو جمعیت مختلط ملی آمدواختلاف ما سرحزب دموکرات قوام السلطنه وا ولین زدوخورددموکراتها با حزب‌توده‌ویواش یواش نظر ما درست درآمد کابینه‌ی ائتلافی تشکیل شد. زمان قوام السلطنه. سه تا یاچهارتا ازرفقا ..

س - سه نفر.

ج - سه نفررفتند به کابینه. این جمعیت مختلط ملی درجنوب که تشکیل شد سخنرانی شد من نطقی دارم که روزنامه " یک دنیا " محمدعلی بایار چاپ کردکه صبح اداره کارآگاهی همه‌نسخه‌هایش‌را توقیف کرد که من جمله‌هائی که آنجابخاطرم میآیدکه گفتم، گفتم..

س - درجنوب که میفرمائید کدام شهرجنوب ؟

ج - هیچ، جنوب‌تهران درهمان صابون پزخانه خودمان ، آنجامن گفتم بعدازمطالبی که راجع به رضاخان که اگرحزب داشتیم واگرآزادی داشتیم . شاپورعلیرضا مثل گربه دله نوامیس ما راازکنارا ستخرمنظریه‌صیدنمیکرد تاآمدم به حزب‌قوام السلطنه گفتم عنعناتی ها ، کوپن فروش‌ها ، سیدضیاءای ها حالا آمدند حزب‌درست‌کردند وملت ایران قوام السلطنه راآورده وهروقت‌خواست‌میتواند برش‌دارد. این تقریبا "ختامه‌ای بود. بعدهم آخرسرگفتم بجنبیم کارراپکسره کنیم. سنگرمسلحی بنام فرقه دموکرات

کارگرخروشانی درآبادان ، اصفهان مصمم ، تهران بیدار ، مازندران آماده بجنبیم کار را یکسره کنیم به این حکومت خاتمه بدهیم. این عباره‌ی سخنرانی بودکه وقتی آمدم خانه دیدم برادربزرگم پاشده مرا بغل کرده‌وا شکش میریزد که دکترشیخ آمد گفت یکدفعه دیگر مثلاً "ملک المتکلمین را دیدم ،سیدجمال واعظ را دیدم دارد حرف میزد ، حالا از این تعارفهای خانوادگی، آنها مسئله نیست . این نطق دربست صبح ازطرف محرمعلی خان ماموراسانسور توقیف شد . از اینجا هم پیغام دادم بلکه‌پیدا یش کنند مال ، این را اینجا داشته باشید . رفتند ومظفرفیروزرفت آذربایجان وصحبت بکندو قرارشد پیشه‌وری به تهران بیاید ، خوب دقت بفرمائید . برادربزرگ من درخلال این اوضاع نماینده‌ی دولت شد برای مذاکره‌با پیشه‌وری ، بسیارخوب . بین ماوقوام ـ السلطنه‌هم بمرور دارد بهم میخورد سرجنگ هی ما برادرها میکنیم علیه حزب دموکرات که حتی یکی دوبار برادربزرگ به‌من گوشزدکرد‌که‌دارید چکارمیکنید؟ گفتیم که جمعیت مختلط ملی هیچ مرتضی هم مردآزادی است علیه حزب دموکرات قوام السلطنه می جنگد . روزورود پیشه‌وری قرارشد حزب‌توده نیاید ولی نیرویش را به ما بدهد چون حزب‌توده بیچاره باخیلی اعمال فرقه مخالف‌بود ولی ازآنجائی که‌روابط بین المللی موافقت‌نمیکرد مجبوربه سکوت دردناک بود .

س ـ حزب‌توده آذربایجان آنموقع ..

ج ـ نه حزب‌توده ایران .

س ـ نه ، درست میفرمائید. ولی سئوال من اینست‌که آیادراین تاریخی راکه شما دارید صحبت میفرمائید آیا حزب توده آذربایجان خودش را منحل کرده بودوپیوسته بود به فرقه دموکرات ؟

ج ـ منحل کرده بود ،بله روزتشکیل فرقه اصلاً" گفتندباید منحل بشوید ،یکی ازشرایط ورودبه فرقه دموکرات استعفا ازحزب‌توده بود . حتی داستان حالا بماند .

س ـ پس دیگردرزمان آمدن پیشه وری به‌تهران ..

ج ـ حزب توده درآذربایجان وجودنداشت . نخیر ، نخیر .
س ـ حزب توده آذربایجان جزء فرقه بود .
ج ـ ولی قرارشدکه جمعیت مختلط ملی سرپوش تظاهرات بنفع پیشه وری باشد .
من هدف دارم ازاین توضیح ام چون نیروی عظیمی تجهیز شد حزب توده ای ها بودندبا ما آمدند . دراین موقع است که ما رفتیم به فرودگاه قبل ازورود پیشه وری به تهران دم دخانیات به تحریک یا مظفرفیروز یا مامورین شاه چهارتا یاسه تا کارگرکشته شد ، زدوخوردشد . وقتی که طیاره پیشه وری خواست بنشیند بنده بودم ، فتاحی مدیرروزنامه دماوندبود ، رحیم ناموربودکه عکسها یش را به شمانشان دادم رفتیم فرودگاه مظفر فیروزکه با ما یک روابط نزدیک داشت ومعمولا" هم بهم با " تو" صحبت میکردیم مرا صدا کرد ، " مصطفی جان دستم به دامنت داستان تیراندازی را به پیشه وری نگو" . گفتم چشم . وقتی پیشه وری پیاده شد با لباسی که توذوق من زد ، با لباس افسرولباسهائی که من نمی پسندیدم پیاده شدندبا لباسهای نظامی مخصوص چون بگذارید با زنکته ای را بگویم آشنای خانوادگی من با پیشه وری زا . پیشه وری موقعی که درتهران ، درزندان بوده زندان قصربوده واینها اززمان جنگل با برادربزرگ من دوست بود وپس ازخروج اززندان هم هرشب درخانه سنگلج میآمد حتی موقعی که روزنامه آژیررا منتشرمیکرد توخیابان خیام هرشب یکی ازما یا من یا مرتضی یا حسام یا احمد میبردیمش سرنهر کرج بیچاره یک خانه ای داشت میرساندیمش . روابط خیلی نزدیک بود ، گاهی مثلا" این امکان بودکه خانه ی ما گاهی یک لقمه نان وپنیری بود گاهی با هم میخوردیم چون مردبزرگواردرستکاری است پیشه وری . من همه جا گفتم امروزمیگویم با زهم دراین نوار خواهم گفت ، من دروجودپیشه وری مردی جزانسانیت وانقلابی وطرفدارایران هیچ چیزدیگرسراغ ندارم . وقتی گریبان پیشه وری را همینطورکه الان دستم راگرفتم جا خورد ، گفتم اسلحه بدست ژاندارم ندهید پیش پای شما سه نفرراکشتند ومردم ایران ازشما میخواهدکاررایکسره کنید . ازاین تاریخ ما متهم میشویم به اینکه گویا مخالف

حل مسئله آذربایجان هستیم .جمعیت مختلط ملی با شعار تعمیم قیام که حکومت ایران نمیخواهد، حکومت ایران دوست دارد انقلاب درمحل بماند سرکوبش کند. شاه دوست دارد آن شعارهای چپ خطرناک مطرح باشد نه این شعارملی پرکشش، این یک مرحله است وبعدهم که وقتی آمدبتهران اولین ملاقاتی که با پیشه‌وری وآن گروه شد که برادربزرگ من مشارکت کرد درامامیه ،سرراه دماوند امامیه هست آنجا باغ امامیه مال امام جمعه تهران واینها بود که من ازمذاکرات خبرندارم همینقدر یادم هست آمدم منزل، منزل ماآنموقع سه راه شاه بود، رفتم بالا دیدم برادرم گریه میکند برادربزرگ، آقاچته؟ "نمیدهم." چی چی را نمیدهی؟ بازچته؟ "نمیدهم، آذربایجان را نمیدهم." چی چی را نمیدهی؟ گفت، "آقا شما نمیدانید." ماقبلا" هم راجع به این "گذشته چراغ راه آینده" صحبت کردیم شایدهم درآینده لازم بشود. برای اینکه تاحدی به این نظریات برادربزرگ من وآزادیخواهان وهمه‌ایران دوستان واقعی ودریک بیان همفکرهای ماآشنابشوید وبدانید نقطه‌اختلاف مادرکجابود، وماچه‌میگفتیم‌وآنهاچه‌میگفتند من به‌این یک تیکه ازکتاب "گذشته چراغ راه آینده." که درصفحه ۴۲۸ این جورشروع میشود. میگوید،" جالب است بدانیم که پس‌ازامضای موافقتنامه بین تهران وتبریز شیخ حسین لنکرانی یکی از نمایندگان دولت مرکزی درمذاکره بانماینده. آذربایجان با اشاره به مذاکرات فی مابین واینکه نهضت آذربایجان بایدکانون تحولات اساسی درایران باشد خطاب به‌نمایندگان آذربایجان گفت، تمام مواردراقلم بزنید ولی تفنگ رانگه دارید صریحا" به آذربایجان میگویم‌یک ملتی باچشم امیدبدان سو مینگرد دریغ است ملت ایران رانا امیدکرد." حالا ، بعدهم‌این حادثه‌میشود تااینکه من اینجا باید بگویم روزبه‌روز بنابه‌گسترش فعالیتهای چپ ومخصوصا" خانواده‌ی ماکه خوب‌بهرحال حالا بعدخواهید خواند کمک چپ بودیم روزبه‌روز حیثیت‌وآبروی خانواده مابیشترمیشود روی این اصولی اندیشیدن مخصوصا" درقضیه آذربایجان نیروی

آزادیخواه بنای مخالفت که ما برادرها که خوب اینجا توش خودستائی ، خودشناساندن نیست خوب موثربود آنموقع موافقت ومخالفت ما چون نیرو داشتیم .با حزب دموکرات قوام السلطنه خودش یک مسئله ای بودکه خیلی ها را به اصولی اندیشیدن ما نزدیک کرد . بهرصورت ، درچنین اوضاع واحوالی که شایع شده بود که آزادیخواه ها با قرارداد تبریز وتهران مخالفند وشعارتعمیم مطرح است واین مسائل مورخ الدوله سپهر که قبلا" هم ازاو قطعه ای خواندم وزیرپیشه وهنربود ناگهان بعنوان ماده ۵ حکومت نظامی توقیف شد وتبعیدبه کاشان شد که این اولین ضربه ای بودکه ازطرف حکومت قوام السلطنه به یکی ازاعضای وفادارکابینه اش بود که البته دوروزقبلش هم علی دشتی ودکتر طاهری وکلای مرتجع مجلس را هم با صطلاح حبس کرده بودند توشمیران باستنادماده ۵ - حکومت نظامی ما هم همچنان فعالیت هست ومرداد ماه بود گویا بیست وپنجم یا بیست وچهارم مرداد بود یادم نیست دقیقا " اینجا هست برادربزرگم که کرج زندگی میکرد شب آمده بود منزل ما درخیابان آشیخ هادی نبود ، منزل بزرگی اجاره کرده بودیم بنده منزل بودم واحمد ومرتضی وبرادربزرگ ، حسام نبود ، حسام با روزبه وعباسی و دارودسته شان رفته بودند آدران کرج ، حسام آنموقع رئیس دفتروزارتی هم بود .

س - کدام وزارتخانه آقا ؟

ج - پیشه وهنر . ساعت ۱۲ شب یا یک قدری کم وزیاد درزدند . " کیه ؟" بازکردم سروان شهربانی است که بفرمائید تا کلانتری با شما کاردارم . ازآنجائی که برای ما عادی بود حالا ، من رفتم کلانتری با یک شلوارخانه بودم ویک پیراهن نازک تابستانی نگهام داشتند . یک ربعی گذشت دیدم مرتضی برادردوقلوی مرا آوردند .مدت کوتاهی گذشت دیدم حاجی خان دامادمان ، شوهرهمین خواهرم بانوجان . پس ازمدتی بازدیدیم احمدرا هم آوردند . آوردندما را کلانتری وسوارکردند بردند به شهربانی کل کشورتوی یک اتاق نگه داشتند . سرهنگ مصطفی یا مجتبی راسخ که رئیس کلانتری ۳ بود با احمد برادرمن خیلی نزدیک بود . بعدها گفت من امشب نیامدم به ماموریت چون به من

این ماموریت را دادند من نیامدم. ما را بردندآنجا وساعت یک ونیم یا دوبعدازنصف شب یک ماشین استودبیکر میگویندمال آمریکائی ها دیگر؟
س ـ بله.
ج ـ استودبیکر یک باری زمان جنگ اگریادتان باشد آوردندودوازده‌تا یا پانزده‌تا ژاندارم بنده ومرتضی واحمدوپسرعموودامادما را انداختند توماشین به نقطه‌ی نامعلومی حرکت دادند. هیچ سربازها هم ، ژاندارم ها هم آذربایجانی هستند. فقط وقتی رسیدیم به‌پل سیمان جاده ری احمدفرصت کرد روی یک کاغذ یک چیزی نوشت پرت کردوازحسن تصادف گویا یک رهگذری میبیندیک کاغذ افتاد میرسانند به حزب که آقا ما رانیمه شب بردندنمیدانم کجا میبرند . هوا روشن میشد ما رادرحسن آباد نگه داشتند. دوساعت گذشت دیدیم برادربزرگ آقا شیخ حسین لنکرانی را هم‌آوردند حاجی خان رابردند به‌این معنا که‌برادرم آنجا گفته بود،" آقا ، این حاجی خان داماد ماست واردسیاست نیست ، این بزرگتراین خانه است درغیاب ما". بردندوما را نامه محرمانه‌ای دادندبه ستوان یکم مدنی که باصطلاح ماموربود برای ..
س ـ کی نامه محرمانه داد آقا ؟
ج ـ ازشهربانی به اودادند ولی نمیدانستیم ازکجا . خواندویک قدری ناراحت شد وبرادربزرگم گفت ،" بگو ماراکجا میخواهیدببرید؟" گفت ،" میتوانیم به شما .. شما را میبریم کرمان ." گفت ،" آقا کرمان چرا ؟ دکترطاهری شمیران ما چکارکردیم برویم کرمان ؟" ما راحرکت دادندازاینجا نه پول داشتیم هیچ هم نداشتیم، یک صبحانه‌ای توقهوه‌خانه به‌ما دادند ودستورهم داشتندکه‌ازهیچ کجا ازشهرها ما را عبورندهند.
س ـ این دیگرآقا زمانی است که حزب توده تصمیم گرفته بودکه باقوام السلطنه مخالفت کند.
ج ـ نه هنوز. هنوزتو کابینه‌است ، مادرکابینه‌ائتلافی ..

س - هنوز تصمیم نگرفته است .

ج - بله نکته جالب اینست ، ما توکابینه ائتلافی هستیم . ما رابردند بقم هم داخل شهرنکردند وشب رفتیم بیک سریک نهری بنام علی آباد یا حسن آباد ما را تو یک قهوه خانه خواباندند . صبح ما دیدیم که یک مردی لب میگزد پشت دست میزند توسرش میزند که چیست ، یکی از پیشخدمتهای مجلس شوراست که آمده دیده برادربزرگ آنجا عمامه اش را گذاشته زیرسرش خوابیده دراین حالت تبعید . خیلی ناراحت شد که حالا، اینهم بود البته ما آمدیم نائین ودرنائین یک عکسی رفیعی ازما گرفت که از کامیون آمدیم پائین وآمدیم به یزد . شب ما را آوردند یزد کوتاه کنم سفررا . حالا روزهای گرم کویر شبهای سردش هیچی نداریم این پانزده تا ژاندارم چپق میکشند فقط کاری که کردیم برادربزرگ را نشاندیمش جلو . آمدیم یزد واردشدیم به ژاندارمری سرگرد ژیلا یا ویژه یکی از این اسمها که از بچه های حزب بود ولی نمیدانست کسی ما را نگهداشت وشامی داد وپذیرائی کرد واطلاع دادند به استادان ورفقای حزبی وپول فرستادند لباس فرستادند صابون فرستادند بوسیله رئیس ژاندارمری ، صبح که ما خواستیم سوار بشویم، این مبالغه نیست آقای محترم ، جمعیتی درحدود ده پانزده هزار نفر دم ژاندارمری جمع شدند که ما نمیگذاریم ببریداینها را . یک تلگراف بلند بالا هم اینجا میخوانید اتحادیه مسلمانهای یزد به قوام السلطنه که مردروحانی بزرگی چون آقا شیخ حسین لنکرانی، حالا که قرار است یزد بمانند . داشت محیط متشنج میشد که رئیس ژاندارمری خواهش کرد که برای من بد میشود چون قرار بوده کسی نداند شما پیش من هستید . این بود که برادربزرگ خواهش کرد که بگذارید ما برویم . البته از اینجا یواش یواش پولی داشتیم وما هیچ نمیدانستیم که این خبرتبعید ما درتهران منعکس شده . آمدیم وسر راه یک آب باریکه توکویر بوده ویک کپری بود ما نگه داشتیم آنجا با مطلاح غذا بخوریم وبه قهوه چی گفتیم چه داری ؟ گفت ، " من هیچ ندارم به شما بدهم نمیدانم فلان خانه نان بیاورم مرغ بیاورم وبهزحال . ما نشسته بودیم آنجا دوتا کارگر

قدبلند سیاهچرده محلی آمدند آنجا ازآن سروان اجازه گرفتندکه ما ، سروان گفت ،
" شما اینها را می شناسید؟" گفت ، " آره ، اینها لنکرانی ها هستند به ما خبردادندکه
تبعیدشان کردند ما کارگراهستیم." نمیدانم شش تا یا هفت تا گردو برای ما آوردند ،
بقدری این شش تا گردو پیشکشی نمیدانم تحفه این هرچه حساب کنید اثرعجیبی روی
همه گذاشت که حتی آن سروان مدنی گریه کرد ازاین محبت ، ازاین انسانیت شش تا
گردو روستا آوردکه بدهدبه این اسرا بطوری که اجازه دادنشستندپیش ما . گفتند ،
" ما کارگراهیم عضواتحادیه کارگرها هستیم دیروزبه ما اطلاع دادند که تبعیدشدید
وآمدیم این رابدهیم ." حالا اینهم یک حادثه ای است . ما رابردند بهرصورت . حالا بردند
به کرمان ودرباغ روحی سرآسیاب کرمان درجنب سربازخانه توی یک باغ بزرگی ما را
بردند تو. باغی بود مشجر پنج تا هم تخت گذاشته بودند یکیش مال حسام هم که همینطور
گذاشته بودندکه گیرش نیاوردند حسام که دررفته بودبرادرم . رفتیم آنجا البته
بایداضافه کنم که آشپزگذاشته بودند برای ما معاون آشپز گذاشته بودند
چهل وپنج تا سرباز دورباغ یک جوخه نظامی داخل باغ یک افسرنگهبان ، ما واردباغ شدیم . بعدهم سرهنگ درگاهی برادرهمان سرتیپ محمدخان درگاهی که رئیس
کارپردازی ... خانواده ما را می شناخت پسر ....
آمدومعلوم شدکه دستوردادند نفری دوازده تومان روزانه به ما پول تبعید بدهند .
خیلی خوب تبعید شروع شد . همه چیز برای ما آزادبود جزملاقات ، جزمکاتبه ، جز
کتاب ، جزبرخورد ولی البته چون صاحبمنصبان جوان که اغلب آنجا بودند یا دموکرات
بودندیا وابسته به جناح چپ بودند بهرترتیبی بود ارتباط برقرارمیکردند . عکس
میگرفتند ، این نهرآبی که ازتوی باغ جاری بود گاهی توکبریت کاغذ مینوشتیم
آنورمیگرفتند . ازهمه مهمتربا غبان ما پسری داشت بنام ما شو ، درکرمان در -
منطقه جنوب بطورکلی رسم است بچه ها تا به سن بلوغ نرسیدندوزن نگرفتند اسمشان
را می شکنند ، حسنو ، ماشو ، وقتی زن گرفت میشود ماشاءالله . پسرک بود ماشو

این دیوار باغ را شب میگرفت می پرید پائین یک فرسخ طی طریق میکرد کرمان با آقای شوشتری ، حزبی بود ، تماس میگرفت به نشانی پرده کاغذمیآورد کاغذمیبرد صبح روزنامه های تهران نامه ای از سرآسیاب کرمان . داد بیدادآقا اینها ارتباط دارند سرتیپ قدرفرمانده لشکر هرروزآنجا پیش ما بود نهار با ما میخورد مینوشت ،" والله ارتباط ندارندگفتند ارتباط دارند درتهران . بعدهم خیلی مراوده بود رفعت نظام که درمشروطیت نامی دارد این میآمد بنام تاجرسرک فروش توباغ بغلی میایستاد کاغذ را میگذاشتند توی بن گل سرخ میبردجوابش را هم میرساند اینطورارتباط برقراربود وگاهی هم که ما را میبردند شهربرای آن حمام تنها حمام نمره شهر لباسهایمان را میکندیم پسرحمامی کاغذها را ازتولباسها برمیداشت میرساند جوابش را میدادمیآمدیم. حالا بهرحال ، بعدهم عکس گرفتند .ایام تبعید به این شکل شروع شد که البته احترامات بی نهایت زیادبود ولی محدودیت بقول خودشان (؟) تااینکه حادثه جنوب رخ دادونهضت جنوب که درمقابل آذربایجان درست کردند قشقائی ها و یادتان هست که

س - بله .

ج - تقابل . مایکبارديديم که نگهبانان باغ دوبرابرشدند وبعدآن حسین خان بوچاقچی که یکی ازترکهای افشاراست درآنجا باآزادیخواهی بوسیله ماحبمنصبی پیغام دادکه آقااین اگرمیخواهند فرارشان بدهند . بعدسرتیپ قدر گفت ،" نه ، ما نیروی کافی گذاشتیم که اگراینجا حرکتی بشود ازجان شمادفاع کنند. " بعدخودش هم گفت ،" باشماکار ندارند ، شماتبعیدی هستید ماکمک میکنیم .

تبعیدکرمان بودوالبته مابوسیله نامه گاهی تماس داشتیم . بعداین وسط ها ائتلافی شد بین حزب توده ، حزب ایران ودوستا حزب کوچولو وفرقه دموکرات . منهم بوسیله غیرمستقیم بنام دبیرجمعیت مختلط ملی ائتلاف را اطلاع دادم ویک صفی هم بنام درجمعیت مختلط ملی ازتهران حرکت کرد برای ائتلاف تهران با فرقه دموکرات . این

حوادث بودوالبته رئیس شهربانی هرروز میآمد ملاقات که یکدفعه هممرتضی ..
س - آیا فرقه دموکرات به این جبهه پیوست ؟
ج - بله ، بله . پیشه‌وری زورش نرسید . بعدهم یادم میآید این مرتضی شوخی کردتو پاکنت دست رئیس شهربانی کاغذ گذاشت آن دم. در ازدستش درآوردند . حالا ما درتبعید کرمان بودیم ، بقیه‌اش مهم نیست تابی بسته‌بودیم تاب میخوردیم ، نمیدانم آهو بزرگ کرده‌بودیم اینها بماند بعدهم هوا سردشد منتقل شدیم به شهر . البته در این مدت ۶ ماه یک چیزی بالا یا پائین برادربزرگ من پایش را ازخانه‌بیرون نگذاشت ولی ما هرروزبا دوتا سه‌تا سرباز و یک ما حب‌منصب شهرکرمان را زیرپا میگذاشتیم . ملاقات ودستوروپیغام تا اینکه مسئله لشکرکشی به ..
س - آذربایجان .
ج - آذربایجان شروع شدوبعدهم شکست فرقه و یک شب نشسته بودیم لاله وچراغ و..
س - شما هنوزدراین مدت درتبعید بودید .
ج - تبعیدهستیم . لاله وچراغ وآگاه‌وارجمند وسرکارآقا رئیس شیخی ها ریختنددم‌آنجا وچراغ وطلوات و.. چیه ؟ که الان رادیو تهران دستور آزادی راداد . دستور اینست که قوام السلطنه اینجا میخوانید "آقای رئیس شهربانی جناب آقای لنکرانی واخوان را محترما " به‌تهران بیاورید وسرراه ماموربن موظف پذیرائی هستند ." خیلی خوب ، چند روزی هم‌کرمان بودیم دیدوبازدیدومهمانی آمدیم یزدهم دوتا آهوبا خودمان آوردیم یزدماندیم‌مهمان نواب شدیم ما آمدیم کاشان باآهوهایمان تو بازارفرارکرد داستان دارد. بعدمیرزا خلیل خان عامری درکاشان مهمانی بزرگ داد وازاین تاریخ حسام هم که درپناهگاه بود ازپناهگاه آمدبیرون فعال شد . آمدیم به قم منزل تولیت قبلا"هم آهوها را اینددفعه‌فرستادیم تهران . صبح ازمنزل تولیت آمدیم ازکهریزک تانزدیک تهران ماشین بود اینها اسنادش اینجاست . آمدیم وبعداولین سخنرانی شیخ خوب مسلمان بود رفت شاه‌عبدالعظیم زیارتی کردومصدق دردربار

متحصن بود بنام اعتراض به انتخابات دوره پانزدهم. ما آمدیم وبیست ودوسه تا گوسفند کشتندوگاوکشتندوحالا هستش اینها را میخواندید اینها مسائلی نیست آمدیم رفتیم دیدن مذدروآمدیم پشت بام خانه ی سنگلج سخنرانی کردیم نوبه به نوبه برادرها و آمدیم پائین زیرک زاده وفریورو، عرض کنم بحضورتان که، سنجابی وغلامعلی فریور یک گروهی ازاین آزادیخواهان آمدندبزا دربزرگ را روانه کردند پیش قوام السلطنه که بروصحبت کن. پاشد رفت، اینجاهم نوشته، نوشته وقتی که آ شیخ حسین لنکرانی رفت برگشت گفت، "این مردزیربار آزادی نمیرود." برگشت گفت آقا این به من میگوید، " کاندیدچه داری ؟" گفت، "من رفتم به اوگفتم انتخابات آزاد کن گفت میگوید کاندیدچه داری ؟ کدام یکی ازاین اخوان." گفت، " آقا فایده ندارد."

این شرح تبعیدمابه کرمان بود تا اینکه آمدیم تهران و خوب شکست حزب ونارا حتی ودومرتبه مافعالیتهائی شروع کردیم تاقوام السلطنه بمرور ساقط شدوالبته مبارزه ما با مردم ایران علیه رژیم ادامه داشت تاآثارشکست فرقه دموکرات بمرور ایام بفراموشی سپرده میشد واحزاب ونیروهای مترقی سروسامانی میگرفتند ومخصوصا " حزب توده پس ازآن سرکوب داشت به تشکیلاتش سرو روئی میداد، حوزه هایش را تشکیل میداد، کلوب حزب دومرتبه تشکیل شده بود دراینموقع من لوزه عمل کرده بودم مریضخانه بانک صنعتی خوابیده بودم چون کارمند آنجا بودم.

روایت‌کننده : آقای مصطفی لنکرانی
تاریخ مصاحبه : ۱۷ می ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر وین ، اطریش
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۴

ادامه مصاحبه با آقای مصطفی لنکرانی در روز جمعه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۴ برابر با ۱۷ می ۱۹۸۵ در شهر وین، اطریش . مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س- آقای لنکرانی در نشست قبلی ما صحبت‌کردیم راجع به مراجعت‌شما از تبعید که برخورد میکند تقریبا" حدودا" بافروردین ۱۳۲۶ ، من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که برای ما خاطرات سیاسی را که از آن زمان ببعد که شما از بیمارستان آمدید بیرون برای ما توضیح بفرمائید و میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که یک مقداری برای ما توضیح بفرمائید که چگونه حزب توده توانست این جریان شکست فرقه دموکرات را از سر رد کند.

ج - من چون یک بار خوشحالیم را ابراز کردم ولی من یک نکته‌ای میخواهم از شما خواهش کنم یا کسانی که بعدا" خواهند خواند مطالبی که من جواب میدهم مربوط است به سی و چند سال پیش و طبعا" اینجا و آنجا حافظه من به کمک من نمیآید و بعد هم مسائلی است که ما دوشادوش مردم انجام دادیم و اکثرا" ما برادرها یک وحدت کلمه‌ای داشتیم و طبعا" همه جا وقتی صحبت از من میشود میتوانید شما ما تلقی کنید دراکثر موارد.

س- بله، بله.

ج - بله حالا، بعد هم طبعا" شاید مطالبی از ذهن من حذف بشود یا حذف شده باشد دچار نسیان و فراموشی شده باشد من کوشش میکنم تا آنجائی که حافظه‌ام کمک میکند تا آنجائی که میتوانم یادآوری کنم با خودم مطالب را در اختیار شما بگذارم . و من خوشحالم که شما آن قسمت‌کوچکی از یک انبوه اسنادی که خدمت‌شما تقدیم کردم

لطف کردید فتوکپی کردید آن مجله‌ای که بمناسبت سال تبعید ما به کرمان است گویا حاوی مطالب جالبی است از نقطه نظر آشنائی به شرایط آن روز و راه و رسمی که روزنامه‌ها درمقابل تبعید ما پیش گرفتند و موقعیت اجتماعی که خانواده ما درآن ایام میان مردم ایران داشت. محبت‌ها، عرض کنم که، اعتراض‌ها، نامه‌ها و بهر صورت. حالا من بعد از اینکه از تبعید کرمان آمدیم مختصری به شما عرض کردم که البته تهران عزاداری بود ما وارد شدیم. مصدق از طرفی با یک دنیا شرافت و حسن نیت به دربار متوسل شده بود برای آزادی انتخابات که بنظر من که هم یک زیرکی در درونش است که اگر این زیرکی توجه نشود شاید بعضی از عیب جوها عیب بگیرند که اگر شاه مشروطه است مصون از مسئولیت است چطور از او میخواهیم آزادی انتخابات بدهد. شاید هم خود مرحوم مصدق با این کارش میخواست بگوید شاه آزادی را گرفته باید پس بدهد. حالا شاید، ولی بطور عادی یک ایراد حقوقی وارد است که اگر آقای دکتر مصدق که به حق شاه را مصون از مسئولیت میداند و مصون از مداخله چطور برای آزادی انتخابات به دربار... حالا این هم. ما آمدیم البته ایشان آنجا بودند و قوام‌السلطنه فاتح آذربایجان بود. رزم آراء دست به قتل عام گذاشته بود آنجا در آذربایجان. محیط بقدری مختنق بود کشتار بقدری در آذربایجان زیاد بود که هیچکس ایمنی نداشت و چقدر خوبست مورخین فرصت کنند آذربایجان هم بروند از مردم وابسته به فرقه مخالفین و فرقه بیطرفها سئوال کنند تا بدانند که علت تشکیل فرقه چه بود با تمام خطاهایش و آنچه را که بعد از شکست باآن مواجه بود چقدر دردناک، وحشیانه و خشن بود. وبنا بر این تهرانی که ما وارد شدیم تهران داغدار بود. تهرانی که آذربایجان را باتمام نیرو سرکوب کرده بودند و تمام احزاب را به بهانه مسئله آذربایجان تهدید میکردند اختناق مطلق بود. در چنین شرایطی ما به تهران آمدیم همانطور قبلاً گفتم مراجعاتی شد و البته طبق معمول و مرسوم انتخابات آزاد نبود بگذارید جمله‌ای به شما بگویم روزی که من بعدها در کابینه مرحوم قوام‌السلطنه از طرف جمعیت آزادی ایران کاندید انتخاب بودم برای بندر انزلی، به قوام السلطنه مراجعه کردم چون در شمال

نفوذ زیادی داشت. رفتم و دست مرا توی دستش گرفت و از گذشته اظهار تأسف کرد وبه او گفتم که،" من میروم شمال به قنبرعلی خانه و مباشرینتان بگوئید که مزاحمت ایجاد نکنند. اگر ممکن است چیزی مرقوم بفرمائید." گفت،" نه آقا قنبر علی حرف مرا گوش نمیدهد قنبر علی، مباشر منست حرف مرا گوش نمیدهد و در مملکت ایران هیچوقت انتخابات آزاد نبوده و نمیگذارند شما انتخاب بشوید بیخود نرو نمیگذارند شاه و ارتشی ها نمیگذارند. ضمن اینکه آقای مصدق هم زیاد حسن تفاهم ندارد با انتخاب افرادی نظیر شما، ولی او کاری ندارد." مطلب مهمی بمن گفت. گفت،" من حائری زاده یزدی بود دستور دادم از سبزوار انتخابش کردند. ولی همین اینها به من باز خیانت کردند."حالا، قوام السلطنه به من گفت در مملکت هیچوقت انتخابات آزاد نبوده. خواست بگوید تنها من نبودم که وکیل ... حالا در چنین شرایطی که مملکت ما از بعد از کودتای نود و نه اختناق رضاخانی استبداد موحش، استبدادی که شاید تاریخ کمتر نظیرش را دیده. اختناق برای چپاول، اختناق برای غارت، اختناق برای حبس پدر چهل ساله با بچه سه ساله‌اش درزندان، اختناق برای حبس یک مردی که در موقع افتتاح پرده‌برداری از مجسمه‌اش آهی کشیده و سه سال به زندان رفته و خیلی از این حرف ها. اختناق که زن از شوهرش پرهیز میکرد، اختناق که مردی را میگیرند میبرند به شهربانی میگوید که، به او میگویند،" آقا یکی از نشانی های تو اینستکه زن ها را میبری صیغه میکنی توی رختخواب میبری." تا این اندازه اطلاع داشتند از ماجرایش. به او میگویند،" آقا بدان توی رختخوابت هم هستیم." البته ادامه آن اختناق بود که در مملکت ما آزادی سرکوب شد و طبعا" دنباله‌اش کشید به پسرش مشکلات و حاکمیت ارتجاع پس از چندی عقب نشینی بمناسبت جنگ دوم جهانی، ورود ارتش های بیگانه و تسلط مجدد عوامل استعماری و در یک بیان دیگری طریق دیگری شکل دیگری تکرار استبداد رضاخانی. حالا، بنابراین این تحدید آزادی، عدم امکان انتخابات آزاد نو نبود اعم از اینکه آقای دکتر مصدق به دربار تشریف میبردند. ولو دربار قول دروغ میداد یا نمیگفت، پایه‌های حکومت مخالف آزادی

انتخابات بود. رؤسای دولت نوکر میخواستند . قوام السلطنه نوکر میخواست که وقتی وکلاء به حضورش میآمدند با دست اشاره میزد بفرمائید، اجازه جلوس به آنها میداد.

س - بله.

ج - حتی آن به آن میگفت،" آقا" آنها به او میگفتند،" حضرت اشرف" . در چنین شرایطی بله. بهرصورت، من از این توضیح فهرست وار که کمی هم اشاره به گذشته کردم خواستم بگویم که در چنین شرایطی که فرقه دموکرات و حزب کومله کردستان که مردان نامداری در آنجا کشته شدند که حتی موضعشان را ترک نکردند ماندند و بدست رزم آراء و آمریکا و انگلیس کشته شدند، محیطی را بوجود آورده بود که آزادیخواهها نیروئی نبودند تا مقاومتی بکنند. و بنابراین اختناق طبیعی بود. بعله چون قرار است من راجع به خودم صحبت کنم میدانم متوجه هستم .

س - بله، چون قرار بود برگردیم به حزب توده و شما برای ما توضیح بفرمائید که چگونه حزب توده توانست که شکست فرقه دموکرات را در آذربایجان که حزب توده مدافعش بود از سر در کند .

ج - اولاً که یک نکتهای را مردم ایران و نیک اندیشان حتی محافل دموکراتیک ، احزاب حتی خود مرحوم دکتر مصدق و نیروهای جبهه ملی که بعدها شکل گرفتند میدانستند این بود که میدانستند حزب توده با شکل کار فرقه دموکرات توافق چندانی ندارد.

س - بله

ج - این را میدانستند و محظورات بین المللی حزب توده را کشف میکردند و از ارتباطات حزب توده به شکل انتقاد چه بسا اعتراض ، مطلع بودند. و بهمین جهت بود که حزب توده با تشکیل جمعیت مختلط ملی که به پیشنهاد من و ابتکار شعارش از طرف برادرم و موافقت حزب توده تشکیل شد، موافقت کرد که بتواند بوسیله ما حرفهایش را بزند. مسئله تعمیم قیام، مسئله فرار از شعارهای دور از مصالح زمان و مکان.

س - بله.

ج - و یا بعضی از گرایشهای انترناسیونالیستی مضر بعضی از دنبالهروی هائی که

مستقیما" مربوط به یک تعداد مشخصی از عوامل معینی در فرقه دموکرات، والا نه‌شبستری تجزیه طلب بود نه پیشه‌وری و نه مردان دیگری امثال الهامی ها، ابراهیمی ها، عرض‌کنم به حضورتان که، آن مرد بزرگوار چرا اسمش یادم نمیآید؟ ای داد و بیداد آن مردی که مرد بزرگواری که حالا اینها مردانی بودند از مشروطیت در آذربایجان بودند که‌چهره‌های درخشان بودند، امیرخیزی هم در مشروطیت نقش‌داشت کتاب مشروطه نوشته، حالا اگر عوامل معینی امثال غلام یحیی یا بیریا یا پادگان، اینها بودند که مسئله را جوردیگر طرح میکردند یا حالا با حسن نیت یا مأموریت، یا روی حماقت، بهرصورت در وجود اکثریت تشکیل دهندگان فرقه دموکرات جز استقلال و عظمت‌ایران هیچ مسئله‌ای مطرح نبود من به شما اطمینان میدهم، مسئله تجزیه نبود، مسئله تحقق قیام به زعم آنها در آذربایجان و بعد سرایتش به تمام ایران. درصورتیکه اشتباه بود، کاملا" اشتباه بود. من در این بیانم نمیخواهم از مواضع صحیح مخالفین باشرف فرقه دموکرات عدول کنم یا تخطئه کنم. میخواهم بگویم این که دشمن فرقه دموکرات‌را دربست تجزیه‌طلب و عامل بیگانه میداند دو ظلم است یک ظلم است‌به خلق آذربایجان که مطالبات دیرین داشته مشروطه گرفته قیام شیخ خیابانی شکست خورده و هنوز هم ده دوازده میلیون آذربایجانی در محل تقاضای ملی شان تحقق پیدا نکرده. باید تحلیل کرد من حتی در یکجا از شما هم این خواهش‌را میکنم از همه کسانی که میخواهند تاریخ را روشن کنند میخواهم که در مسئله آذربایجان تشکیل یک‌سمینار داده بشود از نو برسیم اگر کمتر حمله کردیم به فرقه‌ای ها جبران کنیم با حملات‌شدید. اگر به ایشان ظلم شده رفع ظلم سیاسی از آنها بکنیم. من به شما اطمینان میدهم فرقه دموکرات‌تجزیه طلب نبود، عناصری بودند چپ‌رو کم و بیش دارای قدرت نامرئی و میتوانستند با استفاده‌ازحضور ارتش سرخ و بعضی از اشتباهات منکر گروه استالینی فرصت‌هائی برای خودشان بوجود بیاورند، اینجا و آنجا مطالبی مطرح کنند که این توهم را بوجود میآورد که گویا آذربایجان میخواهد جدا بشود. خیر آذربایجان نمیخواست‌جدا بشود. سلامالله جاوید هم چنین تصمیمی نداشت. حالا، در مجموع در چنین شرایطی حزب توده، برمیگردم

به بحث ، من معمولاً برمیگردم .

س - خواهش میکنم .

ج - حزب توده با یک عذر موجه معنوی روبرو بود در تهران . یعنی محافل میدانستند که حزب توده با اقدامات فرقه دموکرات دربست موافق نیست . با بعضی از شعارها با بعضی از کج اندیشی ها با بعضی از این مبالغه‌ها در مسئله ترک و فارس مخالف بود حزب توده و بهمین جهت بود که این بار زودتر توفیق حاصل کرد سروسامانی بدهد چون مسئول نمی شناختندش . یعنی توده‌ها به کلوب حزب توده حمله نکردند به نام یا رویا ور فرق دموکرات و بهمین جهت هم است که ما که با فرقه آشنا بودیم و برادر من در مجلس از دموکراسی در ایران و آذربایجان دفاع میکرد و خودش در غیاب انتخاب شده بود نماینده مذاکرات شد ، ولی شرایط ما شرایطی بود که مغایر با بعضی از تقاضاهای عده معینی در فرقه بود و بهمین جهت این استقبال بینظیری از ما شد دردوران اختناق بخاطر داشته باشید ما موقعی مورد استقبال گرم بزرگ قرار میگیریم که مصدق السلطنه در مجلس متحصن است ، فرقه دموکرات شکست خورده ، احزاب سرکوب شدند ، حزب توده تار و مار است دست مأمورین ، ولی مع الوصف سه تاگاو برای ما میکشند بیست و دو تا گوسفند از تهران تا شهر ری ماشین میآید از کهریزک تا شهرری ، اینها تمام دلیل این بود که مردم ایران شکست فرقه دموکرات را به آن شکلی که مظفر فیروز مأمور بیگانه مأمور انگلستان لذت میبرد و یا شاه خوشحال بود ، یا آمریکا یک برد بین المللی داشت تلقی نمیکردند . انتقاد داشتند به فرقه ولی آرزو داشتند سرعقل بیاید به تهران .

س - بازتاب این شکست در داخل سازمان های حزب توده چگونه بود ؟

ج - بازتاب این شکست مقدمه انشعاب بود در داخل حزب توده‌که بعداً" در ۲۶ در بعد از کنگره بمرور ، البته اینجا و آنجا بعضی از روشن ها از قبیل اپریم ، مرحوم ملکی جوانکی بنام انور خامه‌ای که بنظر من مورخ صدیقی نیست . ولی در هر حال مطالبی نوشته که سهمی از حقیقت است ولی حقیقت یا مغشوش ویا مغلوط ، شما هر کدام

دلتان ، مورخین حساب کنند رویش هرکدام که
س ـ بله .
ج ـ این مسائل در ... ولی نیروی حزب ببینید آن موقع ایرج اسکندری عضو حزب است که چهره پاکدامن‌است . دکتر یزدی است که پسر شیخ مرتضی پسر شیخ محمدحسین یزدی وکیل دوره چهارم است که از وکلای آزادیخواه مبرز ایران است . عرض‌کنم به‌حضورتان که ، دکتر رادمنش‌است که مردیست استاد دانشگاه تدریس‌فیزیک مدرن میکند از خانواده‌ی مرفه شمال است . دکتر جودت‌است که تحصیل کرده فرانسه است استاد دانشگاه است خوب ، اینها چهره‌های شناخته شده بودند قبلاً هم بودند. دکتر کشاورز است که بزرگترین طبیب اطفال است موجه‌ترین مرد است درستکار است . و بعد اینها در درون حزب توده ایران بودند . خود طبری است که طبعاً" خوب ، جوانی است میگوید مینویسد ، عرض‌کنم ، سخنرانی شیرین میکند. خودش‌تازه بچه‌آخوندیست درساری. و خوب ، اگر اجازه بدهید با یک دنیا تواضع همکاری ما برادرها هست که به ملی بودن به ایران دوست بودن حتی مخالف چپ‌روی بودن هستیم . خوب ، بالاخره در مجموع ملاحظه میفرمائید ، مثلاً اساتید دانشگاه در این حزب بودند، بعضی از روحانیون مثل آیت‌اله کمره‌ای ، برقعی ، اینها بعد هم حزب موفق شده بود تعدادی روحانی در اختیار داشت این شیخ رهبر که امروز هم شنیدم ملعون رئیس‌کمیته است در کرج ، طلبه‌ای بود عضو حزب بودند اینها را رو منبر مثلاً مقدسات شیخ مقدس روضه‌خان بود عضو حزب بود محبوبیتی داشت ترک بود . همه این مسائل و آشنائی زعمای حزب با رهبران حزب ایران با اعضای جبهه ملی ، دکتر شیخ ، نمیدانم الهیار صالح ، اینها در محافل خصوصی خودشان میدانستند که آنچه را که چهره کریهی‌دشمن از حزب میسازد واقعاً" این نیست . من باحزب تا سال ۲۶ صحبت دارم با شما یادتان باشد .
س ـ بله ، بله .
ج ـ حزب مراحل مختلفه‌ای طی کرده حزب هنوز بنام حزب مارکسیستی خودش‌را معرفی نکرده حزبی است‌ضد فاشیست است ، حزبیست‌طرفدار رفورم است ، حزبیست‌است که سلطنت

مشروطه را با شروط معین خاصی میپذیرد و حزبیست‌که به تشکل طبقه کمک‌کرده، کتاب خواندن یاد داده. حالا بهرصورت، و بنابراین باز برگردم تجدید مطلع کنم ، مردم ایران میدانستند که حزب توده ایران جزئی از فرقه دموکرات‌نیست. و یا فرقه دموکرات قطعه‌ای از حزب توده نیست. اینجا فکر میکنم که یک پوینده‌ای جوینده‌ای با این عبارات نمیدانم قشنگ یا غلط‌فشرده من بتواند بنویسد آنچه را که میتواند استنباط کند. یا بگوید نه آقا بود یا بفهمد من به او میخواهم چه بگویم ، میگویم،" خواننده حزب توده جزئی از فرقه نبود و فرقه هم شعبه حزب نبود. حادثه‌ای بود روی ملاحظات‌محلی." حالا ،و بنابراین تجدید حیات حزب توده و آزادیخواهان با توجه به اینکه مردم‌از شکست و قتل عام در آذربایجان ناراضی بودند امر بعیدی نبود. زمینه ذهنی واجتماعی داشت این تجدید حیات با این سرعت نسبی .

س- بله.

ج - حالا فکر میکنم جواب‌این سئوال تاحدی که بتواند...

س- حالا سئوال من اینستکه شما که آن موقع عضو حزب توده بودید و در سازمان حزب توده ، من نمیدانم چه سمتی داشتید در آن موقع ، فقط‌آیا یک‌عضو ساده بودید ؟ عضو حوزه بودید و یا سمت‌های بالاتری داشتید ؟ لطفا" آن را بفرمائید، و بعد برای ما توضیح بدهید که آیا انتقاداتی راجع به این مسئله در داخل حوزه‌های حزبی و سازمان حزبی مطرح شد یا نشد ؟ و اینکه آیا این شکست زمینه‌ای شد برای بوجود آمدن آن گروه به اصطلاح اصلاح طلبان ؟

ج - من قبلا" گفتم به شما.

س- بله شما اشاره‌ای‌کردید به این موضوع .

ج - بله، آخر ببینید حزب توده ایران تا قبل از غیرقانونی شدن بهمن ۲۷ یک‌حزب علنی بود .

س- بله.

ج - حوزه‌هایش علنی بود .

س- بله بهمین علت میپرسم که توی حوزه‌ها چه میگذشت؟
ج- حالا بنده سال ۴ همانطوری که گفتم گویا ۴ تقاضای عضویت‌کردم و در مراجعت از کرمان هم روابط ... حالانکته‌ای به شما بگویم ، معمولا" حزب توده ایران نسبت‌به‌افراد و اعضایش دو قسم وظیفه معین میکرد یا دو قسم برخورد داشت هر دو را بپذیریم. یکی افرادی بودند امثال ما که موقعیت اجتماعی داشتیم ، امکانات داشتیم ، کمتر به کارهای تشکیلاتی آلوده‌مان میکردند، سرپوش بودیم . فلان زندانی را برویم نجات بدهیم فلان جا به فلان اداره برای نجات فلان رفیق حزبی برای کارهای نظام وظیفه‌اش اقدام‌بشود یا فلان مراجعه سیاسی به حکومت‌لازم است ما بیائیم . یا فلان جمعیت قرار است تشکیل بشود . از چهره‌های خیلی شناخته شده‌حزبی نباشند. دراین گونه موارد بود که از من و برادرهایم مخصوصا" بنابه،شاید بعدا" هم خلال مطالعه ایران‌به روزنامه‌هائی بربخورید‌که معمولا" بدون نام ما منتشر نمیشد، یا منفی یا مثبت ، بهرحال . این بود که از وجود ما استفاده‌هائی میشد در مسائل خارج حزب و کوشش میکردند حتی الامکان ما را آلوده نکنند به این کار، مثلا" در حوزه‌های علنی
س- فعالیت‌های تشکیلاتی .
ج- ما نمیرفتیم در حوزه‌های علنی . ولی بعد از بهمن ۲۷ به حوزه‌های خصوصی میرفتیم که حزب غیرقانونی بود. و بنابراین حزب توده ایران کلوبش‌را دو مرتبه افتتاح کرد در چنین شرایطی که من به شما باید بگویم شاید برای من نمیدانم برای برادرم مرتضی چون احمد هنوز من نمیدانم عضو حزب بود یا نبود .
س- بله.
ج- مرتضی و حسام بودند مسلما" . شاید هم احمد بعدها شد، جزء عضو خیلی مخفی حزب بود چون کوشش میکردند هیچ قسم چون از اتوریته اش‌از موقعیتش ازآن‌روابطش فرض کنید که شما نمیتوانید باور کنید که وقتی که من بردم بیانیه صلح سید ابوالقاسم کاشی امضاء کرد، احمد برد‌داد‌سید‌ضیاء هم امضاء کرد. اینطور روابط بود که معمولا" ، این جوری بود که گاهی کارهایشان گیر میکرد سراغ مثلا" با اسماعیل خان

شفائی سرلشکر شفائی کار داشتند با میرجلالی اگر کار داشتند با سرلشکر کاووسی کار داشتند یک جوری برادر بزرگ را میدیدند ما را میدیدند یک جوری هم میدانستند که یک روابطی دیگری . حلا بهرصورت ، در این چنین شرایطی من راجع به تشکیلات و نوع کار خزب اطلاعی به شما نمیتوانم بدهم ولی میتوانم بگویم که در درون حزب غرولندهائی شروع شده بود در کادر رهبری .

س - بله .

ج - حتی یک کارگری هم اسمش یادم رفته ، جمعیت کوروژوکها درست کرد که کمونیست‌های چپ بودند و پروین مکانیسین آمد،جزو ۵۳ نفر بود، که دخترش مریم پروین گوینده رادیو کلن است حالا.

س - بله .

ج - این هم رفت یک جمعیتی درست کرد، عرض‌کنم به حضورتان ،

س - در داخل حزب توده ؟

ج - نخیر خارج از حزب اینها کوروژوک درست کردند در دخانیات .البته تعداد محدودی با خودشان بردند و این اسم گویا همه میدانند که وقتی که لوئی سایان در سال ۲۴ آمد به تهران که خانم ایرج اسکندری به فرانسه سخنرانی کرد و خانم دکتر کشاورز خدیجه کشاورز سخنرانی کردند ، آن روزها ۱۵۰ هزار آدم جمع شد که اکثریت طبقه کارگر نام و نشان دار داخل حزب بود.

س - بله .

ج - و بنابراین کوروژوک ها محافل مارکسیستی بود کوچولو. و بنابراین من اجمالاً میتوانم به شما اطلاع بدهم ضمن اینکه حزب سروسامان میداد به اوضاعش ، با بعضی از مشکلات داخلی روبرو بود زمینه بحث بود مثلاً تعدادی از روشنفکرها از کنار حزب بیرون رفتند از جمله مرحوم صادق هدایت ، از جمله رحمت الهی استکه مترجم خوبی است

س - بله ، بله .

ج ـ و میشود از این افراد صادق چوبک است اینها در سال ۲۵ روشنفکرهائی بودند که انقلاب را نزدیک میدانستند آمدند پس از شکست مأیوس شدند برگشتند. برگشتشان نه اعتراض به حزب توده بود تحمل شکست نداشتند. در یک دوران پر جوش و خروشی که توده‌ها زحمت کشیده بودند فراهم کرده بودند آمدند و چون برای حرکت کوششی نداشتند تحمل شکست نیاوردند حالا برگشتند .

س ـ شما هیچ ارتباطی با این گروه اصلاح طلبان داشتید ؟ هیچوقت با آنها بحث و مذاکره‌ای در آن زمان داشتید ؟

ج ـ نه من نداشتم .

س ـ بله .

ج ـ نه ، نه من نداشتم برای اینکه من در داخل حزب عنوانی نداشتم .

س ـ بله . آقای لنکرانی این زمان تقریبا" مصادف شد با زمان سوءقصد به محمد مسعود ،

ج ـ بله .

س ـ و با این اعترافاتی که ما اخیرا" خواندیم در روزنامه‌ها از آقایان رهبران اخیر حزب توده ، گفته‌اند که خسرو روزبه در این کار دخالت داشته . شما چه خاطراتی از این جریان دارید ؟

ج ـ من قبلا" گفتم مریض بودم وقتی که تبعید کرمان بودم ، قلب من به اصطلاح طبی‌اش آرتمی پیدا کرد توقف ضربه داشت. اطبای ارتشی معاینه کردند نوشتند هوای کرمان خشک است نمیسازد البته قوام السلطنه اهمیت نداد. پس از مراجعت به تهران بوسیله دکتر احمد غربی رئیس بیمارستان بانک صنعتی معاینه شدم و گفت باید لوزه‌ات را دربیاوریم . ما را خواباندند و دکتر کوشر لوزه مرا درآورد و متأسفانه خونریزی داد و ۲۱ روز هم از آن پنی سیلین های سه ساعت به سه ساعت میزدند . خوابیده بودم ، اجازه بدهید، شب بود بله شب بود دیدم احمد برادر من با چشم گریان که از زور گریه قرمز شده به من وارد شد با اشک گفت محمد مسعود را کشتند در آن مریضخانه (؟) من روی آن کاغذی که معمولا" مینوشتند و پاک میشد

نوشتم کار دربار است .

س - بله .

ج - (؟) خیلی خوب محمد مسعود کشته شد و آن استقبال بی نظیر شد و برادرهای من چون مردم ایران میدانستند. حالا من میرسم به مسئله محمد،بهرحال این مسئله را تا اینجا داشته باشید . اما محمد مسعود، محمد مسعود از یک خانواده ساده قم است .

س - بله .

ج - تحصیلات روزنامه‌نویسی را در بلژیک کرد. زنی داشته و طلاق گرفته بود از آن زن یک دختر داشت ، نمیدانم دخترش هست یا نه؟ میآید تهران و روزنامه‌ای بنام روزنامه "مرد امروز" راه میندازد و تنها روزنامه‌ایست که به جنگ استبداد و خاندان رضاخان میرود. داستان دارد رضاخان را کاریکاتور کرد در دادگاه که پا شده بنام متهم با گردن کج خیلی مفلوک ، رئیس دادگاه "اسم؟" گفته ،" رضا ." آوردش به دادگاه ملی .

س - بله .

ج - بعد هم در کابینه اول قوام السلطنه یک کاریکاتور جالب دارد که بد نیست مطلع بشوید . یک کاریکاتور نوشت پشت دراطاق قوام السلطنه قحطی را فرستاد. قحطی در میزند ،" حرض اشرف احضارم فرمودید آمدم چه فرمایشی دارید ؟" که میخواهد بگوید قوام السلطنه و قحطی باهم هستند. در ضمن اینکه محمد مسعود یک روزنامه نویسی بود که کاریکاتورهایش را خودش کشید و کتابهائی هم چاپ میکرد ، آثار فلسفی نیست علمی نیست بیان توده‌هاست مطابق فهم توده‌ها . مثلاً من حتی یادم میآید که در یکی از مقالاتش که در نظام آباد جاده (؟) این سرتیپ کریم قوانلو شب قداره بسته بود و تفنگ بسته بود رفته بود آب محل را برده بود به باغش . شکایت کرده بودند به محمد مسعود، صبح برداشت نوشت که ،" جاپیچ ." البته معذرت میخواهم، جاپیچ جانشین جاکش است . "جاپیچ سوم شهریور کجا بودی مثل پیرزن ها فرار کردی ؟ حالا تفنگ فشنگ دست گرفتی رفتی آب بیوه‌زن ها را میدزدی ؟" تیپ کارهایش این

بود.

س- بله.

ج - بله.

س- آن روزنامه‌هایش هست.

ج - بله حالا، این محمد مسعود طبعاً" روابطی با خانواده ما داشت خیلی زیاد که من بعد از این که از زندان اولین زندان بعد از چیز آمدم بیرون مقاله‌ای نوشتم بنام " خائن مصون، جانی محترم" راجع به مختاری در زندان میآید با چه تشبثی ،تبختری، نوشته بودم محمد مسعود چاپکرد. حالا" بعد هم این دلیل دارد، بعد از مرگ جواد برادر من در مشهد آن روزنامه با همه فیس‌و افاده و سر به کسی فرود نیاوردن، عکس برادر مرا گذاشت در روزنامه‌اش‌و مقاله‌ای نوشت راجع به چیز. و شما در این جزوه به شما دادم مقاله‌ای از محمد مسعود راجع به خانواده ما هم میخوانید

س- بله.

ج - در تبعید ما به کرمان. لطفا" آن را بخوانید.

س- بله چشم.

ج - بله آنجا نوشت. بنابراین روابط ما با محمد مسعود یک روابط نزدیک بود که اغلب توی خانه ما با هم نان و پنیری با ما میخورد، آبگوشتی میخورد. خانه‌اش هم بود سر نهر کرج. در کابینه دوم قوام‌السلطنه که برخورد حوادث آذربایجان، روزنامه محمد مسعود را قوام السلطنه توقیف کرد چون برداشت یک کاریکاتوری نوشت سر قوام السلطنه، نوشت ،" من کندوی گندیده را صدهزار تومان میخرم ." بعد چند ماهی تقریبا" نیمه مخفی منزل دوستان بود که اکثر چون میدانستکه خوب قوام السلطنه آنجا بود. حتی یک روزی برادر بزرگ من از من خواستکه بروم پیش مرحوم ملک‌الشعرای بهار از او بخواهم که ببینند مسئله رفع توقیف از روزنامه " مردامروز" چه شد ؟ که رفتم توی این‌عمارت وزارت خارجه که توی باغ ملی سابق است جلوی شهربانی، مرحوم بهار را دیدیم و گفتم، عادت‌داشت اینجوری

حرف میزد ، گفت ،" قربان صحبت‌شده خدمتشان عرض‌کنید همین روزها حل میشود." این را داشته باشید . اینست روابط خانواده لنکرانی با مسعود

س - بله .

ج - محمد مسعود کشته شد و افکار عمومی دربست به حساب شاه گذاشت ، دربست . شما مطمئن باشید که دربست گفتند کار شاه‌است . حتی حائری زاده در مجلس گفت ،" شما دو تا گروهبان را کشتید ؟ چرا کشتید ؟" که گویا قاتل بودند .

س - بله یادم هست .

ج - این را اینجا داشته باشید تا یک ماه یا دوماه ، افسوس‌که نمیدانستم یک روزی من این افتخار را دارم که بعنوان مطلع یا دخیل یا ناظر مسائلی، والا یادداشت میآوردم حالا یک ماه یا دوماه بعد بعداز ظهری بود ما درهمان منزل خیابان آشیخ هادی که اجاره کرده بودیم دیدیم عباسی که بعدها به حزب توده رفت و گرفتند، این هم منزل ما

س - عباسی سازمان نظامی ؟

ج - عباسی سازمان نظامی داشت شطرنج بازی میکرد. بنده بودم مرتضی بود احمد برادرم بود ، مأمورین اداره کارآگاهی با ماشین های سواری شخصی آمدند در خانه ما ، ما را برداشتند بردند به شهربانی بنده و مرتضی و احمد و حسام را یک یک ما را توی اداره کارآگاهی اطاق تنها خالی کردند تخت‌و همه چیز نهارا هم از کافه حقیقت‌دادند آوردند ، ولی برخلاف معمول آنچنان ارتباط ما را با خارج قطع کردند که معلوم شد یک مسئله خیلی مهمی در پیش است . ماندیم حتی آن پیشخدمت ، زمستان بود، آمد بخاری را روشن کند ، گفتم،" چه خبر؟" گفت ،" آقا را هم از کرج آوردند." همین . خبری که او به من داد گفت ،" آقا را هم از کرج آوردند."

س - یعنی برادر بزرگ را .

ج - برادر بزرگ را . قضیه چیست ؟ صبحش مرا خواستند به بازپرسی ، آصفی رئیس اداره کارآگاهی نشسته بود و سرتیپ زاده رئیس اداره ، آن رئیس‌اداره آگاهی و

سرتیب زاده رئیس اداره کارآگاهی . ما با سرتیب زاده یک جوری بود که روابط نزدیک ولی خصومت آشتی ناپذیری داشتیم. با هم دوست بودیم خوب هروقت هم میآمدند میرفتند یا من یا مرتضی میرفتیم اطاقش اول نامه‌هایش را میپوشاند بعد چون من دو سه تا نامه‌را خوانده بودم به حزب گفته بودم که این نامه را فلانی را میخواهند بگیرند. گفت " نیا نیا تا بپوشانم." حالا رفتیم آنجا و سئوالات مختلفه‌ای شد ،" شما حزب جمهوری میخواهید تشکیل بدهید، کجاست ؟" گفتم " نه." صدو بیست سئوال من جواب دادم . وسط ها نگاه کردم که روزنامه‌های اطلاعات و کیهان روی میزش است عکس من و برادرهایم هست نوشته که ،" برادران لنکرانی به قتل مسعود اعتراف کردند." حالا حتما" تازه آمدم؛ ولین سئوال است. انکار کردم و گفتم ،" قضیه چیست ؟" گفت ، " میرسیم به آن، شما فعلا" بگوئید که راجع به حزب جمهوری چه میدانید؟" " نمیدانم هیچی ." میدانستم، گفتم ،" هیچی ."

س - حزب جمهوری

ج - قرار بود ما یک تصمیمی در خانواده ما گرفته شد برای ایجاد یک جمعیت جمهوریخواه از قرار معلوم کم و بیش درز میکند ولی اسم احدی برده نمیشود . یک اطلاع سطحی داشتند مأمورین پلیس که بحثی برای جمهوری و تشکیل جمعیتی مطرح است ولی حالا کجا و کجا . بعد شروع کرد ،" شما رانندگی بلد هستید؟" گفتم،" نه ." ،" مرتضی بلد است ؟" " از خودش بپرسید." " حسام بلد است ؟" " از خودش بپرسید." " شما اسلحه دارید ؟" " خیر."" مرتضی دارد ؟" " نمیدانم از خودش بپرسید." سئوال،" شبی که محمد مسعود ترور شد شما کجا بودید ؟ شما محمد مسعود را میشناسید ؟" " بله کیست نشناسد خانواده ما میشناسیمش در مرگش ..." گفت،" بله مسئله همین جاست . شما کجا بودید؟" گفتم ،" من عمل لوزه کرده بودم . بیمارستان سازمان بانک صنعتی خوابیده بودم احمد خبر داد." گفت ،" چی ؟ شما بیمارستان خوابیده بودید ؟" گفتم ،" من لوزه عمل کرده بودم." خوب فراموش نمیکنم که سرش را گذاشت اینجا و گفت ،" آقای مرتضی کجاست ؟" گفتم ،" شیراز است با داود نوروزی و محسن هنریار." گفت ،" یقین ؟" گفتم ،" قضیه

چیست؟ خوب بمن بگو چه میخواهی از من بپرسی؟ گفت،" مسئله قتل محمد مسعود است که دادستان مدعی است شما اخوان با استفاده از آشنائی عمیق که با محمد مسعود داشتید تصمیم قتلش گرفتید به حساب دیگران بگذارید." گفتم،" قلمت را بردار"، گفتم " ما دوست بودیم، " گفتم،" خودت را چرا گول میزنی؟ تو که میدانی کی کشته؟ من هم که میدانم." گفت،" من به این احمق ها گفتم عوضی آمدید." گذشت و مهدی پیراسته دادستان تهران آمد توی آن اطاق بدیدن من، وارد شد بیرونش کردم چون خیلی ... گفتم،" برو بیرون مرد حسابی. شاه گرفته کشته یقه من و برادرهایم را گرفتید؟" گفت،" من دنبال قتل مسعود آمدم تا در خانه شما." گفتم،" برو رد کارت." گفتم،" احمد دهقان را بپرس چرا سراغ من آمدی برود سراغ میرزا یونس خانه زرندی." گفت،" آره مرتضی هم بیرونم کرده آقا هم بیرونم کرده احمد هم بیرونم کرده." آنهم تمام شد و بعد هم ظاهرا" از مرتضی این سئوال را میکنند از احمد میکنند. شیخ بیچاره را میبرند سئوال میکنند تا اینکه من خونریزی داد دومرتبه لوزه‌ام. قرار شد که مرا دکتر غربی آمد و خلاصه آمد پیش طبیب قانونی که اگر بلائی سر این مریض من بیاید مسئولش شما هستید. اینها مرا سوار آمبولانس کردند و آوردند بیمارستان سازمان برنامه دو تا مأمور بالا دو تا مأمور آنجا خوابیدم. که البته ارتباط برقرار شد سه روز بعدش به من ابلاغ کردند که رفع سوء تفاهم شد و شما آزاد هستید. ما آزاد شدیم ولی حسام برادر مرا نگهداشتند. حسام را نگهداشتند و تحقیق و تفتیش و بعد پرونده رفت به عدلیه. بنا به فشاری که آوردند عدلیه ضامن خواست از حسام. شما، نکته دقیق این است که رفقای محمد مسعود پول گذاشتند برای ضمانت حسام از قبیل نیک عهد،

س - نیک عهد؟

ج - نیک عهد. اگر اشتباه نکنم، آخر چرا اسم من یادم میرود آقا؟ این بد است. ای وای چه کسانی من اسمشان را فراموش میکنم که باهم بزرگ شدیم. والانژاد برادر آن سرهنگ والانژاد. گذاشتند حسام آمد بیرون. پرونده محمد مسعود تقریبا" بسته شد.

ایشـــان هم خوشحال شد که . دیگر من هیچ اطلاعی نداشتم تا اینکه وقتی که محمد روزبه را میگیرند.

س- خسرو روزبه.

ج - خسرو روزبه که دستگیر میشود میگوید که از جمله کارهائی که ما کردیم به حســـاب شاه بگذاریم قتل محمد مسعود بود که ما محمد مسعود را کشتیم به دو دلیل یکی دشمـــن حزب بود یکی دشمن شاه . ما کشتیم به حساب شاه بگذاریم . من در اروپا بودم از ایـن مسئله مطلع شدم که محمد مسعود

س- این در زمان آخرین محاکمه

ج - روزبه بود

س- خسرو روزبه بود.

ج - بله. آخر بگذارید بعدا" هم چون باز باید صحبت کنیم من حالا به ... خلاصه ایـن بود که مسئله خسرو روزبه از این قرار است روزبه حالا آن تمایلات‌جوانی و اولیـه‌اش که کم و بیش گرایش‌هائی مثل همه مردم روشنفکر ایران بطرف فاشیسم نشناخته شـــده داشتند روی وحشتی که از شمال ایجاد شده بود . روی مظالمی که انگلستان کرده بـــود بعنوان یک نیروی سوم ، حالا آنهایش بحثی است. یکبار هم به شما عرض‌کردم مثـــل اینکه آن شب هم گفتم توی مملکتی‌که دخترهای سیدابوالقاسم میخواستند زن آلمانی ها بشوند بنابراین ... روزبه از سال ۲۴ که فرقه دموکرات بوجود میآید با خانـــــه و خانواده ما، ببخشید ، آشنا میشود . شما این را هم درستش‌کنیـد. آن روزی کــه از منزل ما را گرفتند بردند عباسی را هم با ما گرفتند.

س- بله همان روزی که شما را بردند برای بازجوئی راجع به قتل محمد مسعود.

ج - بله. فقط کاری که کردند عباسی را بردند زندان دژبان همان جا از ارتش‌اخراجش کردند. حبسش‌کردند و گفتند از ارتش. یعنی سروان عباسی وقتی که از منزل مـــــا گرفتند بردنش در دژبان و ستاد ارتش‌و از ارتش اخراجش کردند. والبته در ســـال ۲۴ هم که فرقه دموکرات بود مرحوم روزبه شب‌و روز منزل ما بود شطرنج باز ماهـری

است .

س - بله .

ج - مردی بود شخصا" خیلی خوب ، خوش برخورد و برای اعزام رفقای افسر به آذربایجان تلاش کرد. خیلی از رفقا رافرستاد.بعدهم کتاب"اطاعت کورکورانه"را نوشت و بعد هم به زندان رفت. سروان را بعنوان اطاعت کورکورانه گرفتند بردندش زندان دژبان . حسام برادر من به کمک صفا خانم حاتمی که تقریبا" زن حسام بود روزبه را از زندان فرار دادند در سال ۲۳. به این معنی که حسام میرود آنجا ولباس میبرد و به او میدهند و توی مستراح عوض میکنند و بالباس مبدل میآورندش سوار ماشین میکنند میبرند . درنامه‌ای که بعد از اینکه جواد برادر من مرددرمشهد حسام متواری بود تحت تعقیب بود .

س - بخاطر همین

ج - بخاطر همین که . احمد نامه‌ای نوشت به رزم آراء که ،" آقا اینجوری شده . " جواب نامه رزم آراء به احمد این بود ،" جناب آقای احمد لنکرانی ، باعلم به اینکه آقای حسام الدین لنکرانی در فرار سروان اخراجی ارتش روزبه از زندان مستقیما" مداخله داشته بخاطر هماهنگی و شرکت در عزای برادرتان دستور دادم آزاد بشود در عزایش شرکت کند . به خانم والده تسلیت میگویم ." این نامه، حسام آمد بیرون چون رزم آراء مرد قاطع قاطعی بود. هم آره‌اش آره بود هم نه‌اش. دیگر هیچ نیروئی وجود نداشت، تقلب نمیکرد قزاق بود. حسام آمد بیرون. و بنابراین رابطه ما با روزبه یک رابطه ، بعد هم البته شما اگر دادگاه روزبه را در سال ۳۳ واوائل ۳۴ بخوانید می بینید که احمد آنجا در دادگاه است همه ما هر روز آنجا در دادگاه میرویم و میآئیم . آن سرهنگ بود میگفتیم سرهنگ خروس نمیدانم چه بود اینها را ، که البته بعدها روزبه درپناهگاه بود و یک خانمی بود که بعدها زن روزبه شد آفاق رستگار و یک جوانکی هم عشق میورزید به این خانم و مزاحم عشقش میدانست و رفت به مصطفوی رئیس یک شعبه کارآگاهی خبر داد که روزبه توی دزآشوب است که

روزبه را گرفتند دو مرتبه. روزبه را گرفتند و این دفعه مراقب بودند که در نرود. بعد هم این روزبه یواش یواش به جناح چپ نزدیک میشد، و باید هم به شما بگویم یک افکار ناسیونالیستی بسیار بسیار شسته رفته تا حد زیادی هم گاهی نپخته داشت، و از این تاریخ است که میتوان به درستی گفت به مرور یا مسائل چپ، جناح چپ و از طریق ما با حزب توده آشنا میشود یواش یواش. که عباسی هم چون ملایری است آن هم ملایری بود یواش یواش کشیده میشوند به ماجرای سیاسی که از این تاریخ گویا رابطه اش با خانواده ما محفوظ است ولی با حسام برادر من یک گروهی میشوند و ... حالا میرسیم به بهمن ۲۷ بهر صورت در چنین اوضاع و احوالی که محمد مسعود کشته شد این بود مطلبی که من میتوانستم به شما اطلاع بدهم.

س - بله.

ج - گویا به حد کافی ولی یک قدری مغشوش راجع به اوضاع و احوالی که حزب توده توانست. این حالا اگر سئوالی دارید.

س - بله. حالا بعد از این جریان انشعاب در حزب توده اتفاق میافتد در سال ۱۳۲۶.

ج - بعد از کنگره دوم.

س - بله، شما گفتید که با گروه اصلاح طلبان و اینها تماسی نداشتید

ج - آشنا بودیم تماس فکری نداشتیم.

س - بله. شما خاطراتی را که از بعد از انشعاب در حزب توده دارید درارتباط با این انشعاب ممکن است برای ما توضیح بفرمائید.

ج - اطلاعات من وسیع است نه مشخص، نکته مشخصی ندارد. به این معنی که ما یک وقت مطلع شدیم انشعابی در حزب رخ داده و دوستان نزدیک من مهندس اما موردی جزئش است.

س - بله.

ج - پیرم ارمنی است و انور خامه ای است که آن موقع توی بانک صنعتی کار میکرد و بعد هم خلیل ملکی است که معروف است و مشهور است.

س- جریان انشعاب را که همه کم و بیش میدانند .

ج - بله و بعد هم البته خیلی روزنامه‌ها آنها درآمد روزنامه درآمد محافل روشنفکری که آن وقت بود توی کافه فردوسی و کافه نادری و خیابان اسلامبول و اینجا بود، بحث و فحص و این گوشه و آن کنار ، توی خانه و توی ادارات بحث شد تا اینکه رادیو مسکو اعتصاب را محکوم کرد.

س- انشعاب را .

ج - انشعاب را ببخشید. ببخشید حواس ندارم شما خودتان انشعاب حساب کنید آن هم که میخواند میگوید من عوضی گفتم . فوقش میگوید عجب مردیکه خرفتی است ولی می فهمد...

س- مانعی ندارد بفرمائید .

ج - فوقش این را میگوید دیگر کار دیگری نمیکنند. من که مورخ نیستم من دارم برای شما توضیح میدهم خودتان تنظیم بکنید.

س- بله .

ج - بعد من تقریر میکنم مسائلی که با آن آشنا هستم ولی کوشش میکنم تحریف نکنم .

س- بله . خوب پس برسیم جریان انشعاب که

ج - بله انشعاب که

س- و کلی راجع به آن نوشتند

ج - بله نوشتند و

س- برسیم به جریان سوء قصد به شاه که منجرشد به، عرض‌کنم ، غیرقانونی شدن حزب توده . حالا ما بازهم‌میشنویم که در این جریان سوء قصد به شاه هم بوسیله ناصر فخرآرائی ، اگر نه حزب توده، لااقل آقای کیانوری متهم است ، بوسیله آقای دکتر کشاورز که در این جریان هم شرکت‌داشته . شما از این موضوع اطلاعی دارید ؟ خاطراتی دارید ؟

ج - خیلی زیاد خیلی زیاد. عرض‌کنم که بنا بود پنجشنبه ۱۴ بهمن که روز شهادت ارانی

است ما به ابن بابویه برویم . ولی آن روز نمیدانستم چرا جمعه ما رابردند امروز میفهمم یعنی بعدها فهمیدم . ما جمعه رفتیم ابن بابویه و طبق معمول سخنرانی شد. من شبش با دختر عمه ام و برادرش قرار بود برویم به یکی از سینماهای لاله زار نو یک فیلم جالبی داشت. رفتیم آنجا نشستیم یک آقائی هم بنام آقای فرهمندی با من بود که بعدها جزو حزب دموکرات قوام السلطنه شد آدم مشکوکی بود، یک دیدم یک پسری به یک پسر دیگر که ،" دیدی که شاهپور علیرضا چه جور زد کشتش ؟" گفتم کی را آقا ؟" گفت ،" پس نمیدانید مگر امروز توی دانشگاه به شاه به اعلیحضرت تیراندازی شد جا به جا شاهپور علیرضا زد کشت و ..." گفتم ،" آقا بگذار فیلممان را تماشا کنیم . آمدم بیرون که برویم به سینمای دیگری سرهنگ اسکوئی که از رفقای خانواده ماست آمد به زبان آذربایجانی به من گفت که ،" زود برو خانه حکومت نظامیست تا نگرفتندت ."

س - بله .

ج - شبش من نرفتم منزلم رفتم منزل دختر عمویم،نیره،خانه او. طبق معمول صبح آمدند به سازمان به سازمان برنامه که محل کارم بود . به مجردی که رسیدم یک پسرک کارآگاهی که خودم برای استخدامش قبلا" اقدام کرده بودم آمد جلو با یک جیپ مرا گرفتند بردند . صاحب منصبی بود بنام اسدی . این حتی شهربانی را بلد نبود . مرا بردند ابتدا به فرماندار نظامی گفتند عوضی بردند بنده را به زندان موقت . وارد شدم آنجا دیدم مرتضی اینجاست احمد اینجاست دکتر یزدی اینجاست کیانوری اینجاست . همه اینجا هستند ."تو کجا بودی ؟" گفتم ،" مرا از سازمان برنامه گرفتند." " چرا آمدی ؟" " من چه میدانستم ؟ من شب را رفتم خانه دختر عمو آمدم بیرون . از هیچ چیز هم خبر ندارم . نوشین هست . دیدم هر چه هست این تو است. من وارد شدم زندان بهمن ۲۷ است و مرتضی هست و احمد هست و ظاهرا" همه ماده ۵ داریم .

س - برادر بزرگ شما را هم گرفته بودند؟

ج - نه ، نه ، نه . بنده و مرتضی و احمد.

س - بله .

ج ـ حسام را هم نگرفته بودند. خوب‌ماندیم زندان و آمدیم . خیلی بودند دانش‌نوبخت بود ، حجازی مدیر روزنامه وظیفه بود ، والانژاد بود ، عرض‌کنم، از آن وری ها هم یک سری هم از آن وری ها بودند، جهانگیر بهروز بود ، احمد حسابی بود، محمود هرمز بود ، هر که را به چنگشان آورده بودند. خیلی خوب ، بازهم این جوری بود شب نوشتند که بله فخرآرائی از طریق روزنامه پرچم اسلام تحریک شده بود و گویا سید ابوالقاسم گفته بود و بعد عباس‌شاهنده برداشت نوشت که کارت عضویت حزب توده در آوردند از جیبش و ما همه این حرفها را افسانه تلقی میکردیم و اینطور منعکس شد که بله این ها نقشه‌ای بوده که تیراندازی به شاه بشود حزب را ببندند . کلوب ها را اشغال کردند . خیلی خوب بعد از یکی دو ماه ارتباطاتی با خارج‌برقرار شد و خانم کیانوری به منزل من پیش‌خواهر من آنجا رفت. و البته اگر شما به کتاب " چهره‌های درخشان" مریم فیروز دسترسی پیدا کنید

س ـ بله داریم این کتاب را .

ج ـ یک فصلی راجع به بانو است این بانو خواهر منست .

س ـ بله .

ج ـ بانو خواهر من است که چه جوری رفتند پیش‌و ... حالا آن یادتان باشد . بانورا پیدا کنید ، حسام خانم مریم فیروز آنجا پناهنده میشود و ملکه محمدی و جمیله صدیقی هم که اولین پایه‌گذار مدرسه شمس‌دختران است در رشت‌شما .

س ـ بله .

ج ـ جمیله صدیقی ... بود مسئله که البته بعد از سه ماه بنده و مرتضی و احمد بنا به مقاومت‌و پافشاری دوستانمان در رأس‌سرلشکر اسمعیل خان شفائی تحت‌عنوان اینکه ،" اینها را چرا گرفتید ؟ اینها عضو حزب نیستند. درست‌است ضد دربارهستند ولی عضو نیستند." ما آزاد شدیم ، ما آمدیم از زندان بیرون ما بعد از سه ماه . البته به خدمتمان توی سازمان برنامه مهندس فروهر خاتمه داد. داستان داریم ، بیکارمان کردند ، گرسنه‌مان گذاشتند، حالا داستان طولانیست، تنها حقوق ما این بود. البته بعد از یک‌سال جنگ و جدال بالاخره دیوان اداره قضائی سازمان

برنامه که مرحوم ، میگویم مرحوم، سنجابی در رأس‌بود با صفائی رأی دادند و بیکاری بمناسبت ۱۵ بهمن بوده آقایان هم تبرئه شده بودند آمده بودند بیرون بنابر این هیچ دلیلی ندارد . بعد هم نفیسی را دیدم وایشان گفت،" من باید با شاه صحبت کنم ." حالا بهرصورت قرار شد که ، گفت،" به شاه گفتم این نان‌خانواده‌همین است چرا میبرید ؟ اینها نانشان همین حقوق اداریشان است ." بهرحال حالا، ما آمدیم بیرون ومسئله ۱۵ خرداد(بهمن) ومحاکمه رفقادر دادگاه و محکومیت‌های کوتاه‌ده سال وسه سال و تمام شد مسئله. بعد هم البته اولین روزنامه مردم این را شما بنام یک حقیقت غیرقابل انکار بشنوید اولین روزنامه مردم به قطع کوچک بوسیله حسام برادر من در خیابان شاه خاکی در منزل صفا خانم خاتمی که زنش‌بود با یک ماشین دستی کوچک منتشر شد که کاغذش‌را با ناصر صارمی و سیف الدین همایون فرخ میرفتند از بازار حلبی سازها میخریدند و اینجا و آنجا اولین روزنامه مخفی مردم بعد از بهمن ۲۷ بوسیله حسام کارهای فنی اش‌میشد آنجا منتشر شد که مرحوم علامه که مرد اوهم گاهی بود یک‌روز هم بنده رفتم ناپرهیزی کنم دسته بزنم آن بلا سرم آمد . ولی خوب اولین روزنامه مردم بعد از بهمن ۲۷ بوسیله این گروه تحت‌سرپرستی فنی حسام برادر من که کارچاپ‌بلد بود منتشر شد.

س - بله.

ج - و بنابراین حزب توده از حالت‌علنی به حالت مخفی رفت. یواش‌یواش باید این را هم من به‌شما راجع به کیانوری یک نکته‌ای بگویم . کیانوری در افریقا در کویر لوت‌بیفتد تشکیلات میدهد. من مردی به این زیرکی در ایجاد شبکه، ارتباط ، تشکیلات من ندیدم ، این قولی است که تمام حزبی های مخالفش به آن اعتقاد دارند دلیلش‌هم اینستکه اطاعت‌را ملاک میداند نه صلاحیت‌را . و چون مردیست خشن و وقتی دید تحت اعتقادش‌در میآیند یک نیروئی دارد که میترسند با آن مقاومت کنند. حالا باید درهر حال در این کار یک‌جربزه مخصوصی دارد یک‌تخصص‌دارد، حالا کارش‌است . البته‌ازداخل زندان و خارج زندان ، ملاقاتها و گاهی هم البته همانطور که کشاورز نوشته

از زندان میبردندش بعنوان سرکشی به کارهای ساختمانی کاملاً درست است. ما هم پس میدادیم که ببین عجب مهندس عالیمقامیست که اولاً که ناچار شدند کارهای دربار را به او بدهند حالا هم سرکشی میکند. حالا می فهمیم که این عوضی بوده همه‌اش حدس میزنسم. و بنابراین داستان ۱۵ بهمن با محکومیت رفقا تقریباً" پرونده‌اش بسته شد. بگیربگیر حزب هم کمتر شد و البته اینجا وآنجا حزب غیرقانونی بود میگرفتند، شعبه‌ها و ... از این تاریخ بنده یواش یواش از زندان میآمدم توی حوزه‌ها. ولی هرگز سمتی درحوزه‌ها نداشتم چون کارهای علنی حزب با ما بود. از جمله‌تشکیل جمعیت"آزاد ایران"که بعد از بهمن ۲۷ است. از جمله تشکیل"اتحادیه مستأجرین" است. بعدها جمعیت" مبارزه بسا استعمار است. خانه صلح است که

س- جمعیت آزادی ؟

ج - ایران .

س- جمعیت‌آزادی ایران .

ج - آزادی ایران که (؟) بعد انجمن روزنامه‌نویس‌های دموکرات است، عرض‌کنم بسه حضورتان. کارهای علنی حزب است. مشارکت در میتینگ‌هاست، اعتصاب‌هاست. اینهسا بود که قرار شد من، خوب از برادرهای دیگرهم‌اطلاع ندارند.

س- بله.

ج - عضو حزب و حوزه‌ها باشیم ولی بدون هیچ کار علنی حزبی که بتوانیم رفقا را نجات بدهیم. می از این تاریخ جزء حوزه‌های مخفی حزب هستم بعنوان عضو ساده. که خوب، اغلب می نشستیم، عضو فضول ساده البته.

س- بله.

ج - و بنابراین شما مسئله ۱۵ بهمن را با محکومیت‌رفقا و اختفای حزب، غیرقانونسی شدن حزب و زیرزمین رفتن حزب از این نظر تقریباً" تمام شده بگیرید یعنی. حسالا بعد میرسد بقایای مسائل داخل حزب توده. تبدیل حزب توده به حزب مارکسیستی، جسزء احزاب برادر در آمدنش. اینها مسائلی است میتواند زمینه سئوال شما باشد.

روایت‌کننده : آقای مصطفی لنکرانی
تاریخ مصاحبه : ۱۷ می ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر وین ، اطریش
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۵

س- آقای لنکرانی بعد از اینکه حزب توده غیرقانونی اعلام شد و شروع کرد سازمان‌های مخفی را تشکیل دادن یک سری سازمان هائی بوجود آمد مثل" جمعیت آزادی ایران" و" خانه صلح" و سازمان های دیگری که من ممکن است از آن اطلاع نداشته باشم اگر شما اطلاع دارید لطفاً" نام ببرید ولی سئوال من اینستکه آیا این سازمان ها با دستور کمیته مرکزی حزب توده ایران تشکیل شده بود، این سازمان های علنی یا نه ابتکار شخص شما و دیگران بود.

ج - عرض کنم که مسئله "دستور" بنظر من کلمه سنگینی است.

س- من معذرت میخواهم که این را بکار بردم .

ج - نه، نه، نه

س- با نظر حزب توده.

ج - نه، نه، نه.

س- با پیشنهاد حزب .

ج - ببینید حزب توده در آن ایام اختفا نیاز زیادی داشت به ایجاد ارتباط با توده‌هائی که ارتباطش گسسته شده بود.

س- مسلم است.

ج - و لاجرم مشاوره میکرد چاره‌جوئی میکرد دوستانی به آن راهنمائی میکردند از جمله پیشنهادی میشد مثلاً برای اینکه سرپوشی داشته باشیم روزنامه علنی هم داشته باشیم که این نو نبود . تمام احزاب کمونیست دنیا زمان لنین هم بود روزنامه‌هائی بودند مخفی ارگان مسلم روزنامه علنی که احتیاط آمیز نظرات حزب را منعکس میکرد. مثلاً حزب توده چهار پنج تا روزنامه علنی داشت.

س ـ بله.

ج ـ بله. حالا این جمعیت ضد استعمار

س ـ نه، جمعیت آزادی ایران .

ج ـ جمعیت آزادی ایران ، این جمعیت تقریباً" دنبال جمعیت مختلط ملی بود که قبلاً" من تشکیل داده بودم .

س ـ بله، بله.

ج ـ در این جمعیت بازما پیشنهادمان این بود که آقا یک مشتی تجار هستند کارخانه‌دار هستند که از ورود اجناس بیگانه توی مملکت رنج میبرند و به حزب ما نمیآیند ولی یک نیروئی هستند میانه‌رو. مثلاً" از ورود پارچه‌های آمریکائی، بلور آمریکائی ناراحت هستند. ما بیائیم یک جمعیتی درست کنیم بنام هر اسمی بگذاریم" دفاع از صنایع ملی " .

س ـ بله.

ج ـ بعد این تز هم البته مطرح شد در حزب باید ببینم کی ها بودند اولین بار. کیانوری بود ، فخر میرمضانی بود، امان‌اله قریشی بود، بنده کمترین بودم. عرض کنم یک نفر دیگر که اگر حافظه‌ام ، یک نفر دیگر ، طرح این تز در منزل یکی از رفقا ریخته شد ، تصمیم قطعی اش در خانه خود من . که آقا یک جمعیتی درست کنیم بنام جمعیت " آزادی ایران " بعد اسمش تصویب شد شعار،" دفاع از صنایع ملی درقبال واردات خارجی " . جمعیت تشکیل شد از اعضای معروف این جمعیت مرحوم سیف اله میرزا کافی بود که شازده کافی مدیر کل وزارت کشور بود . عرض کنم،احمدشاملو وکیل دادگستری بود . عرض کنم، یک وکیل دادگستری دیگر داریم ولی عکسش را ببینم میشناسم ایشان بودند . بنده آنجا روزنامه خلق که من مدیرش بودم ارگان این جمعیت شد . و عده زیادی بودند . دومرتبه همین حکیم لعلی دو مرتبه آمد پیش ما که در حادثه جمعیت آزادی مختلط ملی نامی از او برده شد. خیلی، محمد رشتی مقدم که از بازاری ها بود با ما بود تاجر بود. عرض کنم که، یوسف خاکی از اهالی شمال

شما با ما بود. عرض به حضورتان،خواهرزاده ، این جالب است ، خواهرزاده مرحوم شمشیری ، کاظم شمشیری با ما بود.

س- بله.

ج - که جزء جمعیت آزادی ایران بود چونکه این جمعیت تشکیل شد

س- در سال هزارو سیصد و بیست و

ج - هزارو ... فکر میکنم بیست و هشت باشد . اجازه بدهید هنوز بیست و هشت نشده بود.

س- بله.

ج - بله هنوز بیست و هشت نشده بود . درکابینه ... بیست و هشت نشده بود نه. چرا؟ برای اینکه ما در کابینه رزم آراء سخنرانی کردم من. بهرحال این جمعیت تشکیل شد وبا شعار " دفاع از صنایع ملی" اساسنامه خیلی مختصری داشت خیلی کوتاه. این جمعیت هدفش جلوگیری از ورود اجناس غیر ضروری خارجی است اما دفاع از صنایع داخلی . و بعد هم ما جلساتی داشتیم روزهای جمعه به سید ابوالقاسم کاشی من مراجعه کردم کمک خواستم از او برای حمایت از این جمعیت طبق معمولش که به همه میگفت بی سواد چون خودش رئیس بیسوادها بود ،گفت ،" بیسواد کمکت میکنم. باز دیگر چه خیال داری ؟" آن روزی بود که یک جمله جالب هم گفت . گفت که ،" هرچه عوروقی(؟) و طلواتی است پیش منست . هرچه بدردخوراست پیش شماست . اگر اینها را من داشتم مملکت را زیرورو میکردم ." این هم از حرف های سیدابوالقاسم است که شبی که رفتم از او بخواهم به جمعیت آزادی ایران کمک کند . بعد این جمعیت آزادی ایران تشکیل شد . اولین سخنرانی که این جمعیت آزادی ایران تشکیل داد همین قدر یادم است در کابینه رزم آراء بود که ریاست شهربانی اش هم با سرلشکر دفتری بود که بعدها رئیس شهربانی مرحوم مصدق . که من یادم است که پس از اینکه ما پیشنهاد دادیم که میخواهیم سخنرانی کنیم سرلشکر دفتری بوسیله سرهنگ قربانی برادر زن سرتیپ محمد خان درگاهی اطلاع داد که من بروم پیشش . بنده و شاملو باهم رفتیم. گفت ،" متن سخنرانی چیست ؟" گفتم ،" اگر بنا بود متن سخنرانی را به شما بگوئیم؟" گفتیم که خوب نمیتوانیم بگوئیم. گفت ،" حمله به

دولت است؟" گفتم ،" دولتی که بعد از اختناق ۲۷ بهمن اجازه سخنرانی میدهد طبعاً" کمتر به آن حمله خواهد شد." و آمدیم و جمعیتی تشکیل شد دم چهارراه حسن آباد این عکسی که دیدید من ایستادم روی بالکن .

س - بله، بله.

ج - این که عصر آمد و بعد هم روزنامه خلیلی" اقدام" به مدیریت خلیلی نوشت که ،بعد از اولین میتینگ تشکیل شد و زن ها تعدادشان بیشتر از مردها بود. و جالب است خیلی زن آمده بود و آنجا ،خوب ، آنجا سخنرانی شد و رفقا بودند.در آنجا صحبت از ملی شدن نفت شد ، صحبت از مظالم دستگاه شد ، صحبت از لزوم آزادی شد، سخنرانی بزرگ . بعد هم شاملو صحبت کرد که بنده آنجا با این شعار " زنده باد رهبران خلق هر کجا هستند بندی و آزاد، داخل وخارج " . این شعار بود . البته مزاحمتی ایجاد نشد و این سخنرانی با اطلاع سید ابوالقاسم کاشی هم بود شبش به او مراجعه کرده بودم چون چاقوکش نفرستد . بعد هم به او گفتم،" شما میدانید جمعیت ما را نمیشود بهم زد ما نیرو داریم ." گفت ،" نه مخالفتی ندارم ، ولی کمک نمیکنم . هرکی گفت بروم میگویم به من چه ." گفتم حالا... کاری هم نمیخواهیم ما میخواستیم شلوغ نکنند. این اولین سخنرانی است که "جمعیت آزادی ایران" کرد در کابینه رزم آراء بعنوان دفاع ازصنایع ملی . و بعد هم البته این جمعیت یک میتینگ دمونستراسیون راه انداختیم ماکه عکسش را بعد میدهم اگر خواستید تکثیر بفرمائید .

س - خیلی ممنون میشوم.

ج - و دمونستراسیونی است که ما با صاحبان صنایع ملی حرکت کردیم . کسانی که یادم میآید حاجی زاویه است ، اجازه بدهید با سکون و تمرکز بخاطر بیاورم ، حاجی زاویه است ،رئیس کارخانه بلورسازی است . بنی هاشمی رئیس کارخانه بلورسازی است . چون اینها بیشتر از همه مورد تضییق هستند. بلو آمریکائی ریخته بودندقیمت مفت و مجانی و این ها کارگرهایشان ،آقای محترم،از بچه پنج ساله شروع میشد به بالا، من عکس میدهم به شما . بچه‌ها وقتی از کار میآمدند ترشح و آن خطرات آتشین کیشر تمام

دست و پایشان را ، بچه پنج ساله کارگر بود من یادم هست که دستهایش را این جرقه‌های آتش سوزانده بود . که من بهرحال یک دمونستراسیونی ترتیب دادیم در مجلس رفتیم ملاقاتی کردیم با سردارفاخر که عکسش هست و من این بچه را با آن هیئت بردیم پیش رئیس مجلس سفره‌اش را باز کردند یک تیکه نان خالی بود . گفتم ،" آقای سردارفاخر این بچه از شما نان نمیخواهد مدرسه نمیخواهد بیمه نمیخواهد . میگوید بگذارید من سن تحصیلم را هفت سالم است کار کنم جنس خارجی نیاورید کارخانه را ببندند." که سردارفاخر گریه کرد بخاطر میآورم ، گفت ،" ببند سفره‌اش را اذیتم نکن ." دویست تومان هم پول داد به بچه . این هم بعد هم البته قول داد مساعدت میکند . یکی از اقدامات این جمعیت بود . چهره‌های درخشان و برجسته تجاری که با ما بودند کارخانه‌دارها این بود . ها ، ببخشید ، خرم که صندوق نسوز خرم میساخت ، نه خرمعلی .

س - بله .

ج - او بود و باز جالب تر از همه اینکه مرحوم آزادی رئیس چاپخانه مجلس او بود ، اینها جزء "جمعیت آزادی ایران" بودند بنام دفاع از صنایع

س - ملی .

ج - ملی . در خلال این اوضاع واحوال جمعیت اتحادیه مستأجرین تشکیل شد ضمن جمعیت آزادی ایران به این معنی که قدیم هم مرتضی نخعی که یک وقت وزیر بود یک اتحادیه مستأجرین درست کرده بود موفق نبود . ما اتحادیه مستأجرین درست کردیم تحت ریاست مرحوم دکتر شیخ که عضو هیئت

س - دکتر مرتضی شیخ ؟

ج - نخیر دکتر ال چیچی شیخ ، چیچی الدوله شیخ که وزیر بود زمانی بعد هم خودش معاون سازمان برنامه بود بعد شهردار تهران بود ، احیاءالدوله شیخ .

س - بله .

ج - هم سمت عموئی داشت برای ما ، رفتیم او را آوردیم کردیم رئیس جزء اعضای هیئت مدیره " جمعیت آزادی ایران " چیز " اتحادیه مستأجرین" دکتر موسوی بود که بعدها

شد سناتور موسوی ماکوئی

س- موسوی ماکوئی بله.

ج - سناتور شد . دکتر رضوی بود دکتر حقوق بود . عرض‌کنم که، این هائی که من بخاطر دارم جزء اتحادیه مستأجرین بودند دو سه تا از این دکترها بودند . ریاستش با مرحوم دکتر شیخ بود دبیریش باز با من بود . که این جمعیت پیشنهاد میداد که کرایه‌ها نصف بشود و مراجعه‌ای هم به مرحوم دکتر مصدق داشتیم و قطعنامه‌هائی ما جمع کردیم به تعداد اگر خطا نکنم قبل از کودتای ۲۸ مرداد که این جمعیت قطعنامه‌هائی تهیه‌کرد در حدود ششصد هفتصد هزار تا امضاء جمع کردیم که ما میخواهیم کرایه‌ها نصف بشودو سرقفلی قانونی شناخته بشود و تخلیه با ثبت اسناد نباشد با عدلیه باشد حقوقی باشد. که البته مرحوم دکتر مصدق ده درصد کرایه‌ها را تخفیف داد و این جمعیت در نتیجه کودتای ۲۸ مرداد موفق نشد که

س- تعطیل شد در حقیقت.

ج - تعطیل شد .

س- حالا بپردازیم به ، خواهش میکنم بفرمائید .

ج - جمعیت آزادی ایران داستانش تمام نشده .

س- تمنا میکنم .

ج - وسط ها بعد از رزم آراء کی آمد ؟

س- بعد از رزم آراء حکیم الملک آمد.

ج - شاید، در کابینه حکیم الملک اگر یادتان باشد در جنوب انگلیس‌ها حقوق کارگرها را قطع کردند یک اعتصابی شد در جنوب .

س- بله.

ج - بنده و یک سرهنگ بازنشسته‌ای او از طرف جمعیت مبارزه با استعمار من از طرف جمعیت ایران شب عید هزار و سیصد و فکر میکنم یک سال ۲۸ یا ۲۹ مأموریت پیدا کردیم ولی برای شرکت در اعتصاب جنوب . که ما رفتیم به اهواز و با رفقای

حزبی مان آنجا تماس گرفتیم با رحمت جزنی ، معروف حضورتان است ؟
س - بله .
ج - برادر جزنی که مرحوم شد .
س - بله .
ج - با رحمت‌جزنی تماس‌گرفتیم و قرار شد که برویم به بندر معشور. ما ظهری بود وارد شدیم به معشور و دیدیم کارگرها دست از کار کشیدند یک محیط وحشت ، اضطراب خانه‌ها آهنی ، گرم. مستراح‌ها مشترک ، یک زندگی فقیرانه واقعاً" قابل تأسف . کارگرها کرد، لر ، بختیاری ، عرب ، عجم دست‌از کار شستند که حقوق ما را کم کردند انگلیس‌ها . ما آنجا یک سخنرانی کردیم و اعلامیه منتشر کردیم و بعد آمدیم به اهواز بنده در شرایط حکومت نظامی برگشتم به آغاجاری . شبش رفتیم به یک قهوه‌خانه‌ای گفتند اینجا حکومت‌نظامی شده و صبحش رفتیم به باشگاهی تعجب که هدف دارم از این توضیح .
س - به باشگاه کجا آقا ؟
ج - لیدون مال آغاجاری بود .
س - باشگاه
ج - زیدون یک خرابه‌ای بود اسمش باشگاه بود رفتیم دیدیم در حدود چهارهزار پنج هزار کارگر آنجا هستند . وارد شدیم و سلام کردیم ، با زیدون زیدون نمیدانم اسم صحیحش چیست ؟ یک ساعت‌و ربع بنده آنجا سخنرانی کردم . پس‌از اینکه خواستم بیایم بیرون یک سروانی که جوان خوشروی معمولاً" سوابق قشنگ پلیسی هم داشت ، جلوی مرا گرفت که ،" آقای لنکرانی شما توقیف هستید ." " چرا ؟ " " سرگرد مجلسی فرماندار نظامی شما را خواستند ." بنده‌و آن سرهنگ بازنشسته را بردند زیر چادر مستر جاکسن آنجا نگهداشتند بعنوانی که شما در اینجا در شرایط حکومت نظامی سخنرانی کردید ." من گفتم " نه در معشور سخنرانی کردم اینجا نکردم ." ظهرش‌که کارگرها ریختند و برای نجات ما شلوغ پلوغ شد،ما تلفون گرام را گوش میدادیم از این چادر به آن چادر. حالا به

کدام مقام به کی میگفتند ، ریختند میخواهند این شخصی ها را فرار بدهند. به فاصله یک ربع یک کامیون آمد بنده و این رفیق بنده را انداختند از منطقه خارج کردند بردند بهبهان به پاسدارخانه. درحالیکه روزنامه‌های تهران تصور میکردند مارا بردند به هند. خیلی خوب ، یک ماه ونیم ما آنجا بودیم کار ندارم من اینجا. برای من این مسئله مهم است که سروان مرعشی ترک آذربایجانی بکرات مرا تهدید میکرد که ، " آقای لنکرانی اگر دوتا شاهد گیر بیاورم که شما در شرایط حکومت نظامی درآغاجاری سخنرانی کردید سه سال حبس‌تان میکنم ." سه بار رفت وآمد این کارگرهای باشرف هیچکدام شهادت ندادند. اینجاست که طبقه کارگر را باید احترام کرد. کاری که روشنفکرها نمیکردند . سه بار آمد هیچ‌کس شهادت نداد که بنده در شرایط حکومت‌نظامی سخنرانی کردم . من هنوز افتخار میکنم برای مردمی حرف زدم چهارهزار نفر کم و زیادکه‌ن‌ه‌از سروان مرعشی ترس داشتند نه تبانی با من داشتند عقلشان رسید که این آدم را نباید لویش‌بدهند و لاجرم . البته داستان دارد ماندیم و اعتصاب غذا کردیم و ما را در زندان پاسدارخانه نگهداشتند ، داستان طولانی است تا اینکه کابینه صدرال ... کی آمد بعد از حکیم‌الملک‌که ...؟

س - علاء آمد.

ج - علاء آمدو اولین خواهشی که حائری زاده از او میکند و شاه‌بختی اش‌را داستان دارد خوزستان . اولین امری که میدهد آزادی من و آن رفیقمان است که ما نشسته بودیم سرهنگ حجازی آمد زندان دژبان که اعتصاب غذایت‌را بشکن و آزاد شدی ولی ما مأموریت‌داریم تحت‌الحفظ به اهواز ببریمت." چرا؟ انگلیس‌ها میگیرند از این حرفها حالا بقیه مطلب طولانی است مربوط به تاریخ نیست.

س - بله.

ج - حوادث‌است . این جمعیت آزادی ایران پس‌از این کار قرار شد که تشکیل یک جلسه بدهیم من استعفا بدهم یک‌ماه دو ماه قبل از ۲۸ مرداد. میخواهم پرونده جمعیت آزادی را ببندم . ما آمدیم و پا شدم سخنرانی ای‌کردم ،" نظر به اینکه این

جمعیت چپ‌روی "، ها ، ببخشید ، این وسط ها من کاندید ، نه هنوز ، بله ۲۸ امرداد است من این وسط ها زمان دکتر مصدق از طرف همین جمعیت کاندید وکالت شدم دربندر انزلی .

س - همین جمعیت آزادی ایران .

ج - آزادی ایران ، بله . من کاندید اینجا بودم مرتضی

س - برای دوره هفده .

ج - زمان دکتر مصدق .

س - انتخابات زمان مصدق .

ج - بله .

س - دوره هفدهم .

ج - مرتضی برادرم کاندید مازندران بود . احمد کاندید هیئت اشتلاقی تهران بود . من کاندید بندر انزلی بودم بنا به سوابقی که در دوران فرقه دموکرات داشتم .

س - بله .

ج - بعد البته چون میخواهم پرونده جمعیت آزادی ایران را ببندم .

س - خواهش میکنم بفرمائید .

ج - آمدیم و جلسه‌ای تشکیل دادیم منزل همان مرحوم آزادی رئیس چاپخانه مجلس ، خانه بزرگی بود . من آنجا سخنرانی کردم ، گفتم ،" آره من چپ‌روی کردم . این جمعیت به مسائلی پرداخت که وظیفه‌اش نبود و بنابراین من استعفا میدهم ." که خوب یادم هست حاجی زاویه بغل گوش من گفت ،" چرا میروی ؟ نرو ."

س - بله . من دقیقاً" متوجه نشدم . چرا مسئله به این شکل درآمد که شما ناچارشدید استعفا بدهید؟

ج - برای اینکه این جمعیت برخلاف اساسنامه‌اش رفتار کرد این جمعیت هدفش مدافعه از صنایع ملی بود نه شرکت در اعتصاب جنوب .

س - بله .

ج ـ نه اعتصاب در جنوب . نه سخنرانی های کلوب خلق در بندر انزلی.
س ـ بله .
ج ـ و قرار شد که من استعفا بدهم و شاملو وکیل دادگستری شد آنجا برای موقت هم روزنامه من ارگان آنها ماند . دیگر این جمعیت تشکیل نشد ۲۸ مرداد شیرازه اش بهم خورد تمام شد . این ... "اتحادیه مستاجرین" هم همینطور
س ـ به همین شکل .
ج ـ که بنابراین
س ـ شما از آنجا مجبور به استعفا نشدید ؟
ج ـ نه، نه، آنجا تازه ما کار گنده‌ای داشتیم که ما میخواستیم میتینک در تهران تشکیل بدهیم که مطلعین پیش بینی میکردند انبوه‌ترین میتینگ خواهد بود.
س ـ بله .
ج ـ مستأجرین تهران را بیاوریم از دکتر مصدق میخواهیم تخفیف بگیریم ، این.و اما جمعیت‌های دیگر میماند قضیه
س ـ جمعیت"خانه صلح" .
ج ـ میماند " خانه صلح" که بعد البته مرحوم دکتر مصدق آمد سرکار و کم و بیش آزادی هائی .
س ـ خانه صلح زمان دکتر مصدق تشکیل شد یا قبل از آن ؟
ج ـ قبل از مصدق بود زمان دکتر مصدق غارت‌شد در ۱۴ آذر .
س ـ ممکن است لطفا" اگر شما مشارکتی داشتید یا ناظر بر این قضیه بودید یک مقدار از تاریخچه تشکیل خانه صلح را برای ما بفرمائید ؟
ج ـ خانه صلح یک تز بین المللی بود به ابتکار جمعیت طرفداران صلح در هلسینکی که تمام ملل صلح دوست‌جهان مجامعی تشکیل بدهند برای دفاع صلح و صلح را حفظ بکنند.
س ـ بله .
ج ـ این بود که در ایران این فکر تقویت‌شد شخصیت‌هائی امثال مرحوم بهار روی موافق

نشان دادند . غیرمستقیم مرحوم دهخدا روی موافق نشان داد و این جمعیت با مشارکت ،
محمد ولی‌میرزا روی موافق نشان داد، حزبی نبود .
س - کی آقا ؟
ج - محمد ولی‌میرزا فرمانفرمائیان .
س - بله .
ج - اینها روی موافق نشان دادند. مردی مثل آیت‌اله کمره‌ای امضاء کرد . کنگره
صلح در لهستان شرکت‌کرد آیت‌اله بود. مرحوم برقعی بزرگ که بزرگترین آخوند
روشن قم بود او شرکت‌کرد . و بنابراین یک شکل دقیقا" غیرحزبی مستقل ملی داشت .
س - بله .
ج - و ارگانش‌هم روزنامه " مصلحت" به مدیریت احمد لنکرانی برادر من بود. که‌محمود
هرمز که معروف حضورت‌است ، یکی از اعضای برجسته‌اش بود . احمد بود و امثال بهارها
و این ها ، هیچ کاری هم جز دفاع از صلح نداشت . که البته دوران چپ‌روی بیجا این
خانه صلح بدون موافقت اعضای هیئت‌مدیره از طرف‌سازمان جوانان حزب یعنی نیروهای
چپ‌ناگاه به مسائل چپ کشیده شد خلاف مصلحت‌بود. از جمله در تیراندازی ۲۳ تیر
دم مجلس نعش‌کشته‌ها را آوردند به خانه صلح آنجا جمع کردند. بعدهم به خیلی از
مسائل خانه صلح مثلا" کشیده میشد که مخالف مقصود و هدف کنگره هلسینکی بود .
س - ممکن است یکی دوتا ذکر مثال
ج - یکی اش همین اینکه خانه صلح وقتی حزب توده در ۲۳ تیر دمونستراسیون میدهد کشته
میدهد کشته‌اش‌را نباید توی خانه صلح آورد که .
س - بله .از روز ۱۴ آذر شما چه خاطره‌ای دارید؟
ج - ۱۴ آذر من بهترین خاطره را دارم . ۱۴ آذر عرض‌کنم حضورتان که یک تظاهراتی بود
بنفع دانشجویانی که در مصر مورد ضرب و شتم مأمورین فاروق قرارگرفته بودند.
س - این تظاهرات‌را کی گذاشته بود آقای لنکرانی ؟
ج - حزب توده راه انداخته بود بنفع آنها . تظاهرات‌خیلی مسالمت آمیز بود آن موقع

بنده در خیابان اسلامبول بودم با محمد رشتی مقدم .

س - بله .

ج - یک باره خبر آوردند که دم پارلمان شعبان بی مخ و یک گروهی حمله کردند به جوان ها وزدند تارو مارشان کردند. من سر خیابان اسلامبول بودم که رفقا آمدند فرار کن . گفتم ،"چه ؟" گفت ،"دارند میآیند .الرجاله‌ها دارند میآیند." من گوشه‌ای قایم شدم آمدند رفتند خیابان لاله‌زار، اگر اشتباه نکنم روزنامه " سیاست" مال بوشهری‌پور را غارت‌کردند . روزنامه چلنگر را غارت کردند . از آنجا آمدند خیابان فردوسی خانه صلح را غارت‌کردند . از آنجا آمدند چهارراه حسن آباد " جمعیت‌آزادی ایران" و " اتحادیه مستأجرین " و کلاس‌مبارزه با بیسوادی را هم چنان غارت‌کردند که مستراحش‌را هم واژگون کردند . صندلی هایش‌را بردند فرشش‌را بردند. این حادثه ۱۴ آذر بود که شعبان بی مخ از امروز بنام یک‌چهره ملی خودش‌را معرفی کرد و متأسفانه با مرحوم فاطمی هم عکس انداخت ، متأسفانه .

س - حسین فاطمی ؟

ج - بله . هنوز حسین فاطمی

س - یعنی بعد از جریان ۱۴ آذر با حسین فاطمی عکس‌انداخت ؟

ج - بله ، بله عکس‌داشت .

س - در چه مناسبتی ، برای چه مناسبتی آقا ؟ یادتان نمی آید ؟

ج - تشویق ، تشویق ، بله .

س - برای کار ۱۴ آذر ؟

ج - بله ، بله . البته بعدها دکتر مصدق رئیس وزیر کشور امیرتیمور بود بعدها دکترمصدق از قرار توی پارلمان هم گفته بود که من اطلاع نداشتم کار شهربانی چی ها بود.

س - بله .

ج - این اولین لطمه‌ای بود که به حیثیت

س - کار شهربانی چی ها فرمودید ؟

ج - بله، بله. این اولین لطمه‌ای بود که به حیثیت دکتر مصدق برخلاف میلش روی غارت جمعیت‌ها زده شد. داستان دارد بعد هم اینجا به شما نشان دادم عکس‌هائی که در جمعیت آزادی ایران و سایر جاها مخبرین خارجی آمدند از نزدیک عکس گرفتند تأسف خوردند و ما حتی روی چلوار دوسه متری نوشتیم، "اینجا محل جمعیت آزادی ایران، اتحادیه مستأجرین، کلاس مبارزه با بیسوادی است. در ۱۴ آذر بدستامیرتیمور گورکان وزیر کشور حکومت دکتر مصدق مورد (؟) و غارت قرار گرفت. بیائید و معنی حکومت ملی را از نزدیک ببینید."

س - بله.

ج - ۱۴ آذر خانه صلح غارت شد. روزنامه چلنگر را غارت کردند اکتفا نکردند رفتند سه راه درشت به خانه‌اش هم حمله کردند. تا چهار بعد از ظهر شهر تهران توی دست اوباش و اراذل و اوباش بود که البته بعدها مرحوم دکتر مصدق متوجه شد که عملی است برخلاف میل او و توطئه مقدماتی است علیه‌اش. این فشرده‌ای است از حوادث ۱۴ آذر که البته بعدش خانه صلح را جلویش را گل گرفتند که بقولی میترسم زیاد روی خود ما تکیه بشود بقول ظریفی گفت، "دیدم احمد برادرت با قدم‌های بلند آمد همه اینها را زد کنار این دیوار را با لگد خراب کرد رفت توی خانه صلح. کسی جیک نزد."

س - بله.

ج - بله، و این هم داستان ۱۴ آذر بطور

س - از ۲۳ تیر چه خاطره‌ای دارید آقای لنکرانی؟

ج - خیلی زیاد. روزی بود که هریمن می‌آمد به ایران.

س - بله، بله دقیقاً".

ج - هریمن می‌آید به ایران حزب توده در چیز وسیع "جمعیت ملی ضد استعمار" که معمولاً بلندگوی علنی حزب بود تمام نیروهای ضد استعماری را خواست. و چون در میتینگ‌های قبلی پان ایرانیست‌ها به کمک مأمورین رفقای حزبی ما را زده بودند، به دخترهای ما اهانت کرده بودند، از طرف کارگرها به حزب فشار آمد که، "آقا ما بیشتر

از این تحمل کتک خوردن نمیکنیم . یا اجازه دفاع بدهید یا ما تخطی خواهیم کرد." این بود که حزب به اندازه دفاع اجازه داد. و لاجرم این رفقای کارگر ما چوب هائی که برای پرچم فراهم کرده بودند برای عندالزوم چوب زدن هم بود. درچنین روزی قرار شد که زن ها توی خط زنجیر وسط باشند مردها در دو رج نگهشان دارند و طبق معمول که حزب توده از هرمحلی حرکت میکردیم در بهارستان ملحق میشدیم . صف حشمت الدوله میآمد صف حشمت الدوله، صف بازار، آمدیم ، مطلعین صدوهشتادهزارتا ارزیابی کردند جمعیت را ولی کمتر از صدوپنجاه هزارتا نبود. آمدیم

س- آقای لنکرانی من تا آن قدر که خاطره من یاری میکند مثل اینکه آن روز تظاهرات قدغن شده بود یا اجازه میتینگ دادن صادر نشده بود .

ج - نه، صادر شده بود.

س- شده بود ؟

ج - شده بود، مأمورین با ما بودند. ما آمدیم تا خیابان شاه‌آباد را طی کردیم، خیلی جمعیت بود.من به شما نکته‌ای بگویم .

س- ولی میتینگ را "جمعیت ملی مبارزه با استعمار"

ج - با استعمار، بله هیچ اسم حزب

س- برگزار کرد.

ج - ما آمدیم دوست محترم، چند صف رفت جلو دم شاه‌آباد ده پانزده‌تا پان ایرانیست‌در رأسش امیرموبور، درگاهی ، توفیقی نامی ، شروع کردند به ژاژخواهی و دومرتبه هجوم به جمعیت کردند. دریک لحظه کوتاهی این هجوم دفع شد چون رفقای کارگر گفتند این دفعه میزنیم‌تان . امیر موبور گفته بود :" پس برگردیم اگر قرار است بزنند که ما نمیتوانیم وسط پنجاه هزارتا ." نمیزدند. ما نفهمیدیم چه شد ؟ مأمورین ازکجا آمدند ؟ گاز اشک آور چرا ؟ من یادم هست ما صف جلو بودیم بنده و حسن‌خاشع و یک گروهی جلو بودیم . اولین گاز اشک آور را من توی زندگیم آنجا دیدم. زدند و ما چشممان اشک آمد و خود مأمورین هم ماسک نداشتند چشم خودشان هم اشک آمد و اینهائی

که مطلع بودند آشنا بودند به ما گفتند که صورتتان را با آب سرد بشوئید. ما هم با همان آب های کثیف کنار جوی می شستیم خوب میشد . بعد البته این جمعیت با خودش شعارهای ضد آمریکا حمل میکرد که ،" سازش با آمریکا موقوف" . " هریمن دلال امپریالیسم به خانه ات برگرد." " ما از دولت میخواهیم که زیر بار هیچگونه سازشی نرود." " امپریالیسم آمریکا با امپریالیسم انگلیس برای ملت ایران ..." از این شعارهای معمول ولی شعار تند ضد هیچکس نبود. من به شرافتم سوگند میخورم علیه دکتر مصدق مطلقا شعار نبود ، نمایش در مقابل هریمن بود. حالا غلط یا صحیح من نمیدانم ، این را تاریخ باید قضاوت . من صالح برای قضاوت ...

س- بله ما فقط میخواهیم که رویدادها را ثبت بکنیم آن جوری که شما دیدید.

ج - بعد آنجا یک ماشین بزرگ بود دکل نفت رویش بود حرکت میکرد که یادم هست وقتی رسید دم نزدیک های بهارستان گرفت به سیم چراغ یک قسمتش پائین آمد ولی بعد درست کردند . ما هنوز نمیدانیم بگوئیم چرا تیراندازی شد. به جان شما به ما گاز اشک آور زدند جمعیت متشنج شد بعد هم رفقا " نروید." توده ای ها درنمیرفتند ماندند ما یک باره دیدیم شلیک شروع شد. اولین تیرخورده را ما بردیم به منزل بفرمائید آن جراح معروف که یکی شان هم وکیل بود در آن مجلس بردیم منزل او . حالا چرا زدند ما را؟ این تانک ها از کجا آمد ؟ چرا آمد ؟ چه عمل خطائی این جمعیت سرزده بود از او ؟ کدام تخطی بود ؟ کدام بی انضباطی بود ؟ صدوپنجاه یا صد و هشتاد یا صدهزار انسان در یک شرایط مسالمت آمیزی آمدند علیه هریمن تظاهرات میکنند بنفع ملی شدن نفت . پان ایرانیست ها یک حمله کوچک میکنند در میروند گویا ، بهرحال ، جنگ مغلوبه شد تا ساعت ده شب . تانک آمد زدوخورد شد . شروع کردند نعش ها را مأمورین از توی خیابان ها جمع کردن . بقدری ما خونین و زخمی داشتیم که دم مریضخانه سینا دست های بالا زده برای خون دادن بقدری زیاد بود که دکترها میگفتند زیادی آمدید شما . حسن خاشع آنجا تیر خورد هنرپیشه معروف تئاتر سعدی از رانش تیر خورد . بعد از حسن خاشع رضا سلماسی سخنرانی را ادامه داد.

ولی جنگ بقدری مغلوبه شد مأمورین بقدری بیرحمانه نظامی ها به ما حمله کردند که رفقا گفتند،" دربروید مسئله قتل عام است." بقولی ، من به شما اطمینان میدهم کمتر از صد تا کشته نشد ولی البته رفقای ما مدعی هستند صدو پنجاه تا کشته دادیم . مغزها وسط خیابان بود من هنوز این منظره را فراموش نمیکنم که خانه صلح بودم دیدم مغز یک جوانی را توی پرچم ایران پیچیدند آوردند گذاشتند که این مسئول حکومت مصدق است البته به شما باید بگویم .

س- بله .

ج- که البته ۲۳ تیر تمام شد به این کیفیت . نعش ها را بردند توی راه قزوین تعدادی شان را چال کردند و سرکوب کردند تا ساعت دوازده شب مأمورین توی این اتوبوس ها هر پیراهن سفیدی گیر میآوردند بنام حزبی میگرفتند یا حبس میکردند یا کتک میزدند رها میکردند . یک سکوت اهریمنی برقرار شد، یک ظلم فاحش شد . مردمی کشته شدند که نباید مطلقا بشوند . آمده بودند علیه هریمن،حالا بد یا خوب ، علیه یک خارجی تظاهرات میکردند که دلال بود. حادثه ۲۳ تیر هم برای ما گران تمام شد هم برای مصدق . به این معنی که بعدها مصدق در پارلمان گفت ،" توطئه هائی بود که من خبر نداشتم ." در مراودات خصوصی هم بوسیله بعضی از آشنایان خوبش گویا ، گویا فریور گویا ، نمیدانم ، خودش باید بگوید ، تقریبا" اظهار بی اطلاعی کرد . سرهنگ رستگار آن مرد بزرگوار پلیس مأمور را تعقیب کرده بود گفت که ،" هیچ قسم عملی که بتوان به جمعیت حمله کرد انجام نشد در این مورد . فقط پان ایرانیست ها که طبق معمول به حزب حمله میکنند حمله کردند رفتند . ولی ما نمیدانیم نظامی ها از کجا بدون اجازه ما داخل معرکه شدند ."اینست فشرده ای از یک حادثه بزرگ خونین، مولم، دردناک جنایت بار ۲۳ تیر . ولی من به شما اطمینان میدهم نه مصدق اهل خونریزی بود ویقینا" او اطلاع نداشت . توطئه ای بود که یواش یواش قزاق ها شروع کرده بودند اخلال بین دو نیرو را بهم بریزند و ضمن اینکه فرصت توده ای کشی دستشان افتاده بود چه مانعی دارد خوب ، اینستکه من به شما صمیمانه میگویم من آنجا بودم برادرهایم بودند

همه ما صف جلو بودیم . ما معمولاً در نمیرفتیم ولی من دیدم دیگر جای ماندن نیست همه رفتیم . گفتند،" بروید رفقا قتل عام است صحبت ترساندن نیست." حداقل باید تکرار کنم دویست تا زخمی دادیم . حداقل اگر ممسکانه تنگ‌نظری بکنیم یا احتیاط آمار بدهیم صد تا کشته دادیم برای اینکه داد زدیم ،" مرده باد هریمن ." بدون اینکه شعاری علیه دکتر مصدق داده باشیم .

س- آقای لنکرانی در این دوران حکومت دکتر مصدق کدامیک از رهبران طراز اول حزب توده هنوز بطور مخفی در ایران بودند ؟ آقای دکتر کیانوری بود .

ج - عرض‌کنم که ...

س- بنظـــرم آقای یزدی بود.

ج - یزدی بود، علوی بود ، عرض‌کنم فروتن بود. عرض‌کنم به حضور باهرالنورتان که مریم فیروز بود که البته رهبر نبود ولی خوب موقعیتی داشت تشکیلات دموکراتیک زنان را توی خانه من تشکیل داده بودند ، خانه شماره ۱۳ جیحون . عرض‌کنم که بگذارید یادم بیاورم ، امان الــه قریشی عضو کمیته شهرستان بود . عرض‌کنم که،

س- دکتر بهرامی بود.

ج - دکتر بهرامی بود. عرض‌کنم که، جهانگیر باغدانیان بود که بعدها کشته شد.

س- بله.

ج - عرض‌کنم حضورتان که آن رفیق کارگرمان کی بود ؟ قدوه بود . عرض‌کنم به حضورتان که اینها ئی که بودند جودت بود تهـــــران بود زمان مصدق .

س- بله. حالا من منظوری داشتم این سئوال را پرسیدم

ج - تا اینجا

س- و منظور من این بود که آیا شما بااینها درارتباط بودید در آن زمان ؟

ج - کاملاً ، کاملاً اینها

س- بنابراین ممکن است لطف بفرمائیدوبرای‌ما بگوئیدکه‌ازریابی‌این هاازشعارملی شدن نفت در سراسر کشور که دکتر مصدق مطرح کرده بود و این را به تصویب رسانده بـــود

و در آن راه فعالیت میکرد چه بود ؟

ج - غلط . ارزیابی یک گروه ماجراجو تحت رهبری قاسمی و کیانوری از زندان شروع شد این کار . آقایان که در زندان بودند تردید در صحت شعار دکتر مصدق موقعی که آقایان در زندان بودند شروع شد که مسئله ملی شدن

س - یعنی قبل از اینکه هنوز مسئله صورت تحقق بگیرد .

ج - بله . مسئله ملی شدن را تردید کردند در آن ،که هنوز رزم آراء سرکار بود ، که این شعار شعار نسنجیده‌ای است و شاید با حسن نیت تحت این عنوان که ما جای دیگری نفت نداریم . شعار عمومی برای کوچک کردن یک واقعیتی است درجنوب و حتی من یادم هست مرحوم احمد حسابی ، دوست‌دارم اسمش در این نوار بیاید ، قاضی پاکدامن دادگستری بود ، نویسنده میرز که‌بعد از ۲۸ مرداد سه‌سال در خارک بود بعد هم زیر عمل آپاندیس مرد ، این به من یک روزی مطلبی گفت ، چون برای ضبط تاریخ است میگویم .

س - تمنا میکنم بفرمائید .

ج - گفتم " چه خبر ؟ " معذرت میخواهم یک قدری دهان بیباکی داشت فحش چارواداری گفت ، گفت " فلان فلان شده‌ها نشستند توی زندان بوسیله ژاندارم مقاله مینویسند مابزور تو " بسوی آینده " چاپ کنیم ." گفتم " ژاندارم کیست ؟" گفت " بچه‌های سازمان جوانان ." و او مخالف بود و این وسطها دو تا اتفاق افتاد .

س - اینکه میفرمائید مخالف بود نه اینکه با

ج - با آنها .

س - حزب با

ج - و البته بمرور ایام که مرحوم مصدق آمد و رفقا از زندان فرار کرده بودند و محکوم بودند همین نظریات غلط شان را دیکته میکردند .

س - در میان اینهائی که مانده بودند در ایران چه‌کسانی را بیاد میآورید که با این شعار اصرار داشتند که مخالفت بکنند و چه کسانی را بیاد میآوریدکه نظری‌متفاوت داشتند .

ج - بنظر من نظر متفاوت‌یا نظر مخالف تشخیص اش روی شخص معینی کمی دشوار است .

س - بله .

ج - چون محیط حزب مخفی بود از آنچه‌که در کمیته مرکزی میگذشت‌جدال ها یشان ما چیزی نمیدانستیم ولی از آنجائی که خانواده ما معمولاً به این ها پناه میداد مشاورشان بود ، مشکلاتشان را حل میکردند، نمیدانم، یک شب خانه مرتفی کمیته مرکزی بود. یکی شان در میرفت خانه من بود یکی خانه احمد بود ، نمیدانم، حسام فلان رهبر را از مرز رد کند. حالا راجع به حسام بعد صحبت میکنم .

س - خواهش میکنم .

ج - بعد هم البته ما گاهی تردید در بعضی از اینها نظیر دکتر یزدی میدیدیم . گاهی تردید در بهرامی جسته و گریخته میدیدیم ولی از آنجا که مرعوب گروه کیانوری و قاسمی‌بودند،مرعوب گروه علوی بی منطق بودند، مرعوب گروه سازمان جوانان ثروت‌شرمینی بودند که اسمش‌بود " عقاب جوانان " و ماجراجویانی امثال پوریا و جلالی و اینها در سازمان جوانان که نیروی ضربتی اجرائی تصمیمات غلط کمیته مرکزی وابسته به خودشان داشتند و تمام این مسائل موجب میشد که ما با مخالف مشخصی روبرو نشویم .

س - بله .

ج - من امروز برای ضبط تاریخ ، ولی حس میکردیم وقتی میآمدند دیدار ما حس‌میکردیم که یک چیزی میخواهند بگویند نمیتوانند بگویند. یا اینکه خیال میکردند عقل اینها نمیرسد . این مشکل را هم ما داشتیم آخر، بله. و بنابراین شعار غلط نفت جنوب باید ملی بشود شعاری بود ناسالم طرحش از ناحیه قاسمی و کیانوری اول باردرزندان شد در روزنامه‌ها آن موقع که داریا شروع کرد مسئله نفت را مطرح کرد.

س - بله .

ج - جبهه ملی زمان مصدق در مجلس میرفت که شکل بگیرد و حزب توده هم طبعاً "در مسائل سیاسی - اقتصادی نقش داشت نمیتوانست‌بی طرف بماند مقالاتی ضد داریا نوشت داریا ضد او نوشت مال ارسنجانی . و طبعاً" برخوردشان شد با نظرات جبهه

ملی با یک سوء تشخیص نابجا بنا به سوابق ذهنی گذشته اینکه جبهه ملی را یک نوع گروه مأمور اجرای سیاست نفتی آمریکا میدانستند. حالا آیا این جهت‌گیری واقعاً" یک حالت روانی و معصومانه داشت یا یک نوع مغلطه‌وتهمت بود اینها را مورخین باید باز کنند من اطلاعاتم را به شما میدهم شاید دیگران

س - خواهش میکنم.

ج - خلاف من اطلاعات به شما بدهند همه اینها باید جمع بشود.

س - بله.

ج - اما من آنچه را که در این مدت گفتم

س - شاهد و ناظرش بودید .

ج - کوشش کردم خلافی نگویم شاید خیلی نکته از کار افتاده باشد فرض کنید مرتضی یا احمد برادرهای من که شاید در بعضی جا بیشتر از من بودند آنها به شما بگویند اما من این . ولی در مجموع فکر غالب فکر ماجراجویان بود در حزب و آنچنان محیط اختناق شبه استالینی در حزب ما بود که اگر گروه‌های میانه‌روئی مثل ما اینجا و آنجا غرو لندی میزدند بلافاصله متهم میشدند به اینکه اپورتونیست هستند یا میخواهند پانیک ایجاد کنند یا تمایلات خرده‌بورژوائی است .برای نمونه ما کلاس کادر داشتیم توی خانه من ، خوب داشته باشید.

س - کلاس کا در حزب توده .

ج - بله. بزرگ علوی گوینده کلاس کادر ما بود . او از من خوشش نمیآید چنون آدم محافظه‌کاری است . من میخواهم برای ضبط تاریخ به شما بگویم .

س - خواهش میکنم .

ج - بزرگ علوی بود. این کاظم شقفی عضو کمیته شهرستان بود که اخیراً" در وین رفت زیر ماشین مرد. دکتر بهارنوری بود که بعد عضو کمیته شهرستان بود که بعد از ۲۸ مرداد ضعف نشان داد شد معاون وزارت بهداری ، خوب دقت بفرمائید. گنجی بود ، قریشی نامی بود که عضو کمیته محلی ما بود ، خطیبی نامی دبیر کرمانی بود.

عرض‌کنم به حضورتان ، فریار مرد بزرگوار قاضی دادگستری بود توی کلاس‌کادر ما . یک اطاق کوچولو بود خـــانه من . بزرگ علوی هم یک‌کتاب آلمانی دستش‌گرفته بـــود آن بالا نشسته بود و ایرج اسکندری در روزنامه " دیلی ورکر" انگلستان مقالـــه‌ای نوشته بود مخالف نظریات کمیته اجرائی تهران .

س- راجع به ملی شدن نفت؟

ج -که ،" آقا اشتباه میکنید ." چون روزنامه ارگان چاپ‌نکرده بودند داده بـــود آنجا . و این روزنامه در محافل خصوصی حزب بد بخث‌گذاشته شده بود و طبعا" ردمیکردند. این را اینجا داشته باشید . صحبت‌شد راجع به مصدق‌السلطنه بنده دم در نشسته بودم با یک‌حالت حقیقت‌اینستکه توأم با ترس‌و اضطراب شاید با لحنی‌لرزان یا حالتـــی غیرعادی، هر کدام راحساب میکنید، دست بلند کردم مطالبی قریب به این مضامیـــن گفتم ، گفتم ،" آقایان رفقا ،" طبق معمول"رفقا"بود، اجازه بدهید که حساب دکتـــر مصدق‌السلطنه را از حساب صدر و ساعد و قوام‌السلطنه و حکیم‌الملک و فهیم‌الدولـــه و دیگران جدا کنیم ، صدرالاشراف و غیره وذالک . این مرد از یک‌خاندان اشـــراف است ولی سی سال است در موضع بورژوازی ایران است . نطق‌های دوره چهاردهم‌اش هست مواضعش هست و این کسی استکه اول ماه مه به ما اجازه داد بیائیم و بعد هم تا آن جائی که تاریخ اش‌نشان میدهد ممکن است سازشکار باشد ممکن است‌ضعیف باشد قاطـــع نباشد ولی مأمور جائی نیست . که یک‌باره این دکتر بهارنوری‌با آن لهجه‌مازندرانـــی زد روی میز که ،" من پیشنهاد میکنم رفیق لنکرانی برود کتاب بخواند . نه رفیـــق صدر و ساعد و حکیم‌الملک و قوام‌السلطنه و مصدق‌السلطنه همه سروته یک‌کرباسنـــد و هیچ فرقی باهم ندارند." از شما چه پنهان بنده مرعوب ، منکوب ، محکوم نشستم یـک کلمه جیک نزدم چون بلافاصله ممکن بود اخراجم کنند بعنوان provocateur

البته این خاطره را هم من از آنجا دارم و این محافظه‌کاری بزرگ علوی که هنـــوز فراموش‌نمیکنم به یک‌سکوت غیرضروری متوسل شد غیر حزبی متوسل شد . شجاعت‌حزبـــی نداشت چون با من هم‌عقیده بود با من هم‌عقیده بود بزرگ ، چون بزرگ روحا" یک مـــرد

بورژوااست دموکرات‌است خرده‌بورژوای دموکرات‌است قبل از اینکه‌یک انقلابی مارکسیست باشد . این هم من این خاطره را دارم دنبال تیکه‌تیکه گفتم بعد بلـه متأسفانه جو حاکم در داخل حزب ما جوی بود فاقد دموکراسی علتش‌هم معلوم بود حزب غیرقانونی بود کادرها تحت تعقیب بودند ، مجال تشکل نبود ، امکان بحث‌آزاد نبود انتخاب دموکراتیک نبود ، انتصاب بود. گاهی شما میدیدید یک فردی که یک خانه دارد یک امکانات دارد رفیقی را قایم میکند یواش یواش رابط حزب میآید آن بالا هم عضو حزب میشود. اجتناب ناپذیر بود. خانه داشت مورد اطمینان بود اعضای کمیته‌مرکزی یا کادرها آنجا مخفی بودند طبعا" کاغذ میآورد مسلما" و چون خودش یواش یواش میدید که‌مسئول بنده هم شده . اینها مشکلات ما بود. من یک روزی به یکی از این رفقای حزبی گفتم ،" ما خیلی باید متأسف باشیم با تمام خطاها با تمام اشتباهات با تمام ماجراجوئی ها با تمام کج اندیشی ها با همه مغز کوچکی که در حزب بود این قدر حزب گسترش پیدا کرد. اگر درست رفته بودیم‌مملکت‌را گرفته بودیم." دقت میفرمائید؟

س - بله .

ج - ما یک مغز کوچک روی یک تنه بزرگ بود . دلیل‌هم داشت این مغز باید از این تنه ارتزاق میکرد خود این تنه دور از توده‌ها بود . بالا تغذیه خلقی نمیکرد تا دستور خلقی بدهد. نمیدانم التفات میکنید به بحث من ؟ ولی با همه این خطاها خطاهای منکر اشتباهات بین و غیرقابل انکار ،مع الوصف حزب توده بزرگترین حزب موجود خاورمیانه بود و اگر این خطاها نشده بود این ساده‌اندیشی ها بداندیشی ها نبود، ما نه این سرافکندگی را داشتیم و نه این شکست‌را متحمل میشدیم . به این معنی که حکومت ملـی دکتر مصدق را نجات میدادیم . باید کمیته مرکزی حزب ما در کنار مصدق باشد بجای خلیل ملکی یا با خلیل ملکی . من میخواهم به شما حرف بزنم چون من نمیدانم این دستگاه صنوبری من کی از کار میافتد بنام قلب . من به فردای بعد از خودم اعتقاد ندارم ، ولی یک روزی می بینید شاید امروز به شما فحش بدهند بگویند،" آقا اسرار" این سری نیست . این را باید مردم ایران بدانند که ما چه میگفتیم چه میخواستیم. حالا

اجمالاً . یک خواهش هم دارم .

س- تمنا میکنم .

ج - آدم ها معمولاً بخواهند یا نخواهند دچار یک نوع خودخواهی های بی ضرر هم هستند دلم میخواهد یکبار دیگر اینها را بعدها قبل از اینکه تشریف ببرید گوش بدهم اینها .

س- خواهش میکنم با کمال میل .

ج - همین . ببینم آخر آدم ببیند خودش نقطه ضعف هایش چیست ، کجاست ، خوب احساسات کجا ؟

س- تمنا میکنم .

ج - کجا احساسات سوار شده به گرده آدم . تصور میکنم ،من با درایت با شما صحبت میکنم .

س- خواهش میکنم .یکی از مسائل دیگری که در زمان دولت دکتر مصدق مطرح شد مسئله قرضه ملی بود . عرض کنم سئوال من اینستکه این مسئله چه بحث هائی در حزب توده بوجود آورد ؟ آیا این مسئله اصلاً به بحث گذاشته شد ؟

ج - چرا .

س- و چگونه شد که حزب توده سیاست تحریم قرضه ملی را در پیش گرفت ؟

ج - حزب توده در اینجا دچار یک اشتباهی شد که بنظر من مقابله کرد با یک امر ملی. او پس از اعلام قرضه ملی یک کار مثبت کرد که برنامه عملی ترا ارائه داد به دکتر مصدق . ولی حق این بود که قرضه را تأئید میکرد این برنامه را میداد . گفت ،" آقا طریقهاش اینست اینقدر مالیات ببندید ، صعودی ببندید ، از مالکین بگیرید ، بگیرید این پول ها . ولی متأسفانه ما یک برنامه حساب شده و قابل اجرا در یک حکومت قاطع دادیم به مصدق ولی در عوض با مقاومت و مخالفتمان با قرضه ملی هم مردم را از آن برنامه بیزار کردیم هم در مسئله‌ای تردید و تلون کردیم که ضرورت حیاتی برای حکومت ملی داشت .درموقعی‌که شاه (مصدق) با امپریالیسم درجنگ است ، دربار میجنگد هم آن اعتصابات غیر ضرور بود . دولت که برای صنار معطل است ما به جای اینکه دیگ و دیگ بر میفروختیم میدادیم . به جای اینکه به رفقا میگفتیم ،" حقوق یک روزتان را هم بدهید ."

مخالفت کردیم . بگذرید من حتی در بندر انزلی آن موقع رفته بودم وکیل بشوم که شاید بعدها روزنامه‌های گیلان آنجا به دستتان برسد که یک وقتی هم آنقدر انتخابات بندر انزلی وسیع و پرحرکت و پرمسائل بود که مرحوم حسابی که قبلاً اسم آوردم از طرف حزب مأمور بود کتابی بنام انتخابات بندر انزلی بنویسد. چون تنها نقطه‌ای بود که وکیلش شش ماه ماند و در صندوق آب‌کنار اولین بار که باز شد از ۹۳۰ تا ۹۷۰ تا رأی ۹۱۰ تایش مال من بود که بعد البته داستان دارد . آنجا که مرا دیدید روی بالکن سخنرانی میکنم

س ـ بله، بله.

ج ـ مربوط به تحویل است حالا ، بله، خطا کردیم ، غلط کردیم با قرضه ملی بیخود مخالفت کردند .

س ـ آیا کسانی بودند که از رهبران حزب توده این مسئله را مطرح میکردند ؟

ج ـ من فکر میکنم که تنه حزب توده مخالف بود با این پیشنهاد اطاعت اجباری میکرد خیلی ها هم قبول نکردند.

س ـ بله.

ج ـ بله.

س ـ آقای لنکرانی شما از تشکیل شدن "جمعیت ملی مبارزه با استعمار" چه خاطراتی دارید ؟ کی ها بودند تشکیل دهندگانش ؟

ج ـ تا آنجائی که من یادم میآید حافظه‌ام کمک میکند

س ـ اولاً یادتان میآید چه سالی تشکیل شد ؟

ج ـ اجازه بدهید فکر میکنم ۲۸ است همزمان هستند این جمعیت‌ها .

س ـ خیلی ممنون میشوم اگر تاریخچه تشکیل این را تا آنجائی که خاطرتان یاری میکند برای ما توضیح بفرمائید .

ج ـ تا آنجائی که من یادم هست توی این جمعیت مرحوم پرتو علوی بود.

س ـ بله.

ج ـ آن مرد معلم زبان آلمانی استاد ، برادر مرحوم فدائی علوی بود . محسن هنریار مدیر روزنامه علی بابا بود ، اینها حزبی نبودند .

س ـ بله ، ابراهیم فخرائی بود.

ج ـ ابراهیم فخرائی بود. عرض‌کنم به حضورتان که ، مصطفی بی‌آزار بود .

س ـ رحیم نامور .

ج ـ رحیم نامور که ... روزنامه‌اش‌هم ارگان بود .

س ـ " شهباز " .

ج ـ " شهباز" ارگان بود . عرض‌کنم ، صادق وزیری بود ، دوتا برادر هستند . نه آن برادرش‌که وکیل است که قاضی عدلیه بود ، آن برادرش‌که وکیل عدلیه بود و در کابینه امینی یکی شان وزیر شد صادق وزیری ها .

س ـ بله .

ج ـ آن بود. و این جمعیت یکی از جمعیت‌های ابتکاری حزب توده بود و یا جزء جمعیتهائی بود که پیشنهاد تشکیلش را حزب توده پذیرفت. این جمعیت تشکیل شد و هدف و شعارش تجمع نیروهای ضد امپریالیست‌بود در یک‌بیان وسیع ملی با یک روش غیر حزبی ولی مآلاً با محتوی انقلابی ، که باید انصاف داد توفیق داشت و خیلی از نیروهای غیرحزبی گرایش به آن پیدا کردند . ها ، خدابنده بود تویش ، یادم رفت به شما بگویم ، که مرد محترمی بود اسمش‌چه بود خدابنده؟ یادم میرود، یکی از رؤسا بود .

س ـ بله .

ج ـ حالا حافظه‌ام میآید ، خدابنده مرحوم بود که مرد بسیار خوبی بود. عرض‌کنم که این جمعیت اگر نخورده بود به تحمیلات چپی‌که باز این گروه چپ در داخل حزب به‌او کردند ، میتوانست منشاء اثر بزرگی باشد . میتوانست به‌مرور خودش را به مجامع ملی نزدیکتر کند . میتوانست‌بشتابد به کمک‌آن شعاری که نتیجتاً " بنفع همه بود حتی حزب مخفی توده ایران تحققش . شما خیال نکنید من بی وفائی نمیخواهم به حزب بکنم من کی بود ، کی بود به اینها نمیخواهم بکنم . من آن شب هم به این آقای حاج سید جوادی گفتم ،" من عضو ساده یک‌حزب بی سرهستم ." من شاید برادرهای من با این روش

من امروز زیاد موافق نباشند که من هنوز در موضع حزب توده ایستادم . من جائی ندارم من در وجود خودم خائن سراغ ندارم و به طریق انتخابی اشکالی ندارم . ولی این افتخار و این شجاعت را دارم که خطاها را برملا میکنم و معتقدم خطای افراد موجب آلودگی ایده نیست و اگر افراد مشخصی در یک مورد معینی یا موارد معینی خطاهای منکری مرتکب میشوند این ربطی به تنه معصوم ندارد. باید تنه معصوم به لج اینها نباید دست بردارد از مسئله‌ای که هنوز به آن اعتقاد دارد .

روایت کننده : آقای مصطفی لنکرانی
تاریخ مصاحبه : ۱۷ می ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر وین ، اطریش
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۶

س- آقای لنکرانی یکی دیگر از برخوردهای خونین حزب توده در روز ۸ فروردین ۱۳۳۱ بود . شما از این روز چه خاطره‌ای دارید ؟ اصلاً آن روز چرا اتفاق افتاد ؟

ج - عرض‌کنم که ، من بنظرم این جمله اگر اینطور سئوال بشود بهتر است ، یکی از برخوردهای خونین حکومت با حزب توده این بود .

س- بله منظور من همین است .

ج - چون بیچاره حزب توده همیشه حزب مظلومی بود که مورد هجوم قرار میگرفت . قبلاً باید به شما بگویم که سازمان جوانان حزب توده که در کوچه شیروانی بود ملک ملکه ننه بود یعنی ملکه مادر .

س- یعنی جوانان دموکرات ؟

ج - جوانان دموکرات . و آنجا بعنوان کارهای اجتماعی اجاره شده بود بدون اینکه ملکه مادر بداند که این برای حزب توده است و لاجرم حزب توده با استفاده از اجاره نامه‌ای که کارهای اجتماعی موزیک و کلوب بود ، آنجا را داشت قانوناً " نمیتوانستند کاریش بکنند . این هجوم مکرر به آنجا برای به ستوه آوردن جوانان دموکرات داد که آنجا را تخلیه . این یک جمله معترضه‌ای بود .

س- خواهش میکنم .

ج - میدانید که فستیوال جوانان بود در ایران به مناسبت فستیوال هائی که در یکی از کشورها بود . هشت روز هفت روز طول کشید . جشن ها و سخنرانی و دمونستراسیون و عرض‌کنم ، موزیک و بعد هم یک روزش هم در میدان امجدیه انجام شد ،دو روز یا سه روز قبل از ۸ فروردین ، دقیق نمیدانم . من ملولم که نمیدانستم این افتخار به من داده

میشود که راجع به تاریخ ایران که در آن بودم مطالبی بگویم والا میشد گر چه نداریم همه چیز از بین رفته یک قدری مستندتر صحبت کرد. ولی خود وقایع مهم است مورخ خودش پیدا میکند. عرض کنم در میدان امجدیه آخرین روز به اصطلاح برگزاری جشن و سرور و ورزش بود که در این روز میدان پر بود از مردم تماشاچیها که همین تعجب اینجاست که در جایگاه شاه هیئتی نشسته بودند خدابنده و دیگران که از جمله برادر من احمد لنکرانی و سرلشکر اسمعیل خان شفائی هم جزء آن در جایگاه شاه به اصطلاح رژه میگرفتند. حالا این تمام شد. قرار شد که حزب توده سازمان جوانان،ببخشید،سازمان جوانان یک میتینگی تشکیل بدهد و اجازه گرفته بشود از شهربانی . من با جلالی با سرهنگ قربانی که یک جای دیگر هم اسمش را آوردیم .

س- بله.

ج - رفتیم به شهربانی پیش سرلشکر کوپال . سلام و

س- ایشان رئیس شهربانی بودند ؟

ج - رئیس شهربانی بود و نظر به اینکه آذربایجانی است و گفتم شما یک نکته را بدانید مورخین آینده هم بدانند که من نمیدانم چرا تحت چه تأثیری چه شرایطی مثلاً وقتی اسم کوپال را من میآورم یک عنوان برادر بزرگ هم رویش هست روی روابط خانوادگی .

س- بله.

ج - شاید تعجب کند نسل معاصر که اینها کی هستند لنکرانی ها که کوپال میروند آنجا به او میگوید عمواوقلی . حالا چرا من نمیدانم . یا سرهنگ بزرگمهر وکیل مدافع دکتر مصدق فامیلیش مجتهدی است و این هم عمواوقلی منست ،حالا چطور شده من نمیدانم. حالا، ما رفتیم با سرهنگ قربانی و جلالی عضو سازمان جوانان پیش سرلشکر کوپال در شهربانی کل کشور. نشستیم وجوانک را هم اجازه داد نشست. گفتم که در نظر دارند آقایان بعنوان خاتمه فستیوال جوانان درمیدان فوزیه یک میتینگی برگزار کنند. صحبت شد من به شما صادقانه میگویم اگر خود کوپال هم بود یادش میآمد این حرف را به من زد، گفت،" من همیشه به آقای دکتر مصدق عرض کردم که حزب توده

حزبی است ملی و تمیز و بیخود برایش اشکال‌تراشی میکنند. و شما هم حزبی‌ها هم مراقب باشید بهانه دست‌کسی ندهید زیادتر از این." گفتم که ،" اینها تصمیم میتینگ دارند." جلالی گفت‌که ،" تیمسار ما چطور حرکت نکنیم ؟" به جان شما عین جمله‌ای است‌که گفت، گفت،" پسر فضولی نکن من توی اطاق ترا راه ندادمت‌که ." که من برگشتم،" تیمسار." گفت،" نه جانم آخر نمیشود که اینها هرجا میروند چه ، من چه میشناسم او کیست اصلا . من دارم با لنکرانی صحبت میکنم اینها توی مملکت‌هستند ." که البته من گفتم که ،" معذرت‌میخواهم من هم میروم اگر بنا باشد بی لطفی بکنید." گفت،" نه." نشستیم و گفت،" موافقم بشرطی که میتینگ داده بشود بدون هیچگونه تظاهری بعد از میتینگ . چون اخلال میکنند من نمیتوانم جلویش‌را بگیرم ." ما اینجور توافق کردیم. و سرهنگ قربانی را خواست و گفت،" این جوری موافقت کردم ." ما آمدیم و گویا جلالی رفت اطلاع داد ولی گفت من بودم یا نبودم نمیدانم ولی به حزب اطلاع دادند و جمعه بود یا شنبه بود ؟ یک روزی در میدان فوزیه میتینگی برقرار شد در یک محیط کاملا" مسالمت‌آمیز . ماهم خوشحال شدیم حادثه‌ای رخ نداد میتینگی برقرار شد و آمدیم .وقتی ما آمدیم معمولا" باید ولو میشدیم و من دیدم اکثر جمعیت بطرف خیابان شاهرضا سرازیر است و میتینگ مبدل شده به دمونستراسیون و شعار و عرض‌کنم به حضورتان که حرکات‌تند و شاید شعارهای چیز. من با ملکه محمدی که الان زندان است عضو حزب ماست، آن ور خیابان میرفتیم ، گفتم،" ملکه اوضاع از چه قرار است؟ این هماخانم هوشمندرادچرااین ادا را در میآورد ؟ ما قرارمان نبود." ما از آن ور پیاده رو میرفتیم جمعیت‌از این ور، ما اینجا از جمعیت جدا شدیم . از قرار معلوم سرلشکر کوپال که نشسته بود توی ماشینش اینطور تکیه داده بوده به اینجا خیلی عصبانی بوده به جلو تکیه داده بوده ، دم سفارت شوروی که میرسد به اینها میگوید،" ولو بشوید." از قرار تمرد میکنند و گویا سخت عصبانی میشود به مأمورین میگوید،" اینها را متفرق کنید." از اینجا هجوم شروع میشود،هجوم غافلگیرانه بازهم مثل ۲۳ تیر بهانه حمله به حزب شروع میشود . جمعیت‌را تعقیب میکنند چون فاصله‌اش‌کم است‌از

سفارت شوروی تا خیابان نادری . حمله میکنندومیزنند و میکوبند و میدرند تا داخل خانه سازمان جوانان میآیند.آنجا شروع میکنند به کشتن و بستن و معذرت میخواهم از تن یک دختری تنکه بیرون میکشند و لختش میکنند و عرض‌کنم که،قصد تجاوز به او داشتند قزاق‌ها و پلیس‌ها . و حادثه با شش‌تا یا هفت‌تا کشته گذشته از تعداد معتنابهی زخمی بعلاوه توهین بعلاوه تجاوز ، تخطی ، فحاشی ، داغان کردن سازمان جوانان دموکرات و بهرحال به کار خوش‌شروع و بد خاتمه . و بعدها البته این را من صمیمانه به شما میگویم از این تاریخ است که در حزب تصمیم گرفته شد که کارهای شرمینی را محدود کنند . سازمان جوانان سخت‌توبیخ شد و معلوم شد حق با ما بوده چون احمد برادر من هم معلوم‌میشود از جای دیگر در ارتباط بوده ، مرتضی در ارتباط بوده و دیگران بودند . معلوم هم میشود یک ماجراجوی صرف یک عمل نسنجیده‌ای بوده که سازمان جوانی پیش‌خود تحمیل کرده به حزب . و در این زمینه من به شما دقیقا" اطلاع میدهم ، اطلاعم غلط نیست ، که حزب روز ۸ فروردین محکوم کرد سازمان جوانان را بنام یک عمل غیرمجاز ، نسنجیده ،ماجراجویانه . اینطور شد پس اجازه داد کوپال حتی تذکر داد"اخلال میکنند من نمیتوانم جلویش را بگیرم ." حتی گفت ،" خواهش میکنم پس‌از میتینگ متفرق بشوید ." میتینگ داده شد هیچ اخلالی نشد ولی پس‌از اینکه جمعیت‌آمد پان ایرانیست‌ها طبق معمول مثل دزدهائی که به‌قافله میزنند از پشت‌سر حمله میکردند و در میرفتند تا اینکه از کنارهای خیابان که میخورد به سفارت شوروی کوپال

س ـ خیابان فردوسی .

ج ـ نه خیابان فردوسی که سرازیر میشویم .

س ـ خیابان نادری .

ج ـ خیابان نادری که ، نرسیده به نادری میدانید که

س ـ بله ، بله .

ج ـ آن ور نادری ، آنجا کوپال گویا ، من نبودم اینجا را ، من با ملکه محمدی قهر

کردیم رفتیم کنار دیگر دیدیم که ... بعد آنجا ظاهرا" کوپال خیلی عصبانی بود و گفتند خیلی میلرزید و عصبانی بود که " بس‌کنید." جوان هاگویا نه تنها اعتنا نمیکنند شعار میدهند " مرگ بر ارتجاع" " مرگ بر شاه" و فلان ، فرصتی دست مأمورین میآیند بعنوان حفظ نظم دست به غارت میزنند. دست‌به کشتار میزنند و همان عملی را آن روز انجام دادند که ارتش‌فاتحی در یک‌کشور مغلوبی همه چیز را مال خودش میدانند. پیانو شکستند دیوار را شکستند و حتی دختری که بیهوش‌آوردندش‌که تقریبا" نیمه‌عریان بود معلوم شد که کشیدندش‌کنار که فاحشه ، نمیدانم، فلان و بیسار. حالا، این حادثه جنایت پلیس‌را تبرئه نمیکند ولی نفی خطای سازمان جوانان را هم دربر نیست. این را من باز ولو تکرار بشود باید به شما اطلاع بدهم حزب توده ایران تا آنجائی که من اطمینان دارم و اطلاع دارم قویا" و قویا" این عمل را محکوم کرد و ازاین تاریخ بین سازمان جوانان و آن سه چهارتا ماجراجوئی که بنام " عقاب" معروف بودند و حزب یک جدائی است و یک نوع انضباط حزب علیه سازمان جوانان بنا بود اجرا بشود.

س ـ این اسم عقاب گفتید ؟

ج ـ به اینها میگفتند " عقاب های سازمان جوانان ". یکیش " شاهین سازمان جوانان" بود یکی " عقاب سازمان جوانان " بود . یکی اسمش" کاوه" بود. جوان بودند چیزی نیست توی همه جمعیت‌های جهان هستند جوانند و جویای نام آمدند . بهر حال این مطلبی که تاریخ باید اگر بخواهد بخاطر بسپرد اینستکه حزب توده ایران در هشت فروردین نه تنها اطلاعی نداشت از تصمیم اینها برای ادامه میتینگ بعنوان دمونستراسیون بعدا" هم قویا" مخالفت کرد و دقیقا" اعتراض‌کرد و تصمیم برآن شد که هیچ اقدامی سازمان جوانان بعد از این نکند مگر اینکه با تصویب کمیته مرکزی باشد .

س ـ آقای لنکرانی در این دوران دکتر مصدق آیا حزب توده مستقیما"یا بوسیله شما که هوادار و کمک حزب توده بودید هیچ نوع ارتباطی با شخص‌دکتر مصدق و یا اعضای دولت دکتر مصدق داشت ؟

ج ـ اطلاع ندارم .

س - شما خودتان هیچوقت با دکتر مصدق ملاقات نکردید ؟

ج - نه ، من نه فقط یک بار برادر من مرتضی سر یک مسئله ، حالا داستان دارد، ما که زندان بودیم ، عرض کنم که ، بهمن سال ۲۷ یک خانه اجاره کردیم توی خیابان نجمیه که موقوفه مرحوم مصدق بود ،

س - بله .

ج - بنام پسر عمویم حاجی خان لنکرانی . ازقرار معلوم ما که میآئیم از زندان میرویم آنجا برای دکتر مصدق اداره کارآگاهی گویا یک ناراحتی درست میکند که لنکرانی آمدند کنار کاخ سلطنتی و خانه دارند. یک روزی قبل از تشکیل مجلس سنا بنده و مرتضی و احمد را اداره شهربانی با احترام برداشتند بردند اداره کارآگاهی . بابا چه خبر است ؟ دروغ گفتند ،گفتند" مصدق شکایت کرده که شما خانه اش را گرفتید خودش نداده ."" خوب به شما چه مربوط است ؟ مصدق اگر شکایت کرده به شهربانی چه مربوط است ؟" گفت ،" نه این برای اینکه کنار خانه شاه ." " خوب این با شما نیست با عدلیه است ." البته دو بعد ازظهر یا سه بعد از ظهر که سنا تمام شد ، گفتند ،" بفرمائید بروید. ما میخواهیم در تشکیل سنا شما آزاد نباشید." به این مناسبت مرتضی تلفنی زد با مرحوم مصدق ملاقاتی کرد . گفت ،" ضمن صحبت‌ها به من گفت کیشی مرتضی ." کیشی یعنی مرد به ترکی ،" کیشی مرتضی من گرفتارم آن خانه را ." گفت ،" به او گفتم ، آقا ما خانه‌ای نداریم . چشم خالی میکنیم ." بعد میگوید البته یک قدری راجع به مسائل مملکتی خیلی با محبت پدرانه با من صحبت کرد و گفت ،" خوشحال آمدم که تجلیلی کرد از گذشته ما از برادر بزرگ و این حرف ها ." در یک کادر خیلی محدود. ولی من شخصا" قرار بود که " اتحادیه مستأجرین " با مصدق ملاقات بکنند کاغذی نوشتیم جواب داد ولی ملاقاتی نکردم . احمد نمیدانم ، مرتضی را هم این واقعه را یادم است که مسئله خانه مطرح بود. ولی در اینکه مریم فیروز قوم و خویش مصدق است و خانم دکتر مصدق روابط دارند حالا شاید با آن وسائل و یا شاید بوسیله دیگران . ولی یک چیز مسلم است که

دکتر مصدق به کیانوری اعتقاد نداشت و یکی از تردیدهایش روی کیانوری یکی پسر شیخ فضل اله نوری بودنش بوده یکی ازدواجش با خانم مریم فرمانفرما بود.
س- نوه شیخ فضل اله نوری.
ج- بله، چون نوه شیخ فضل اله است و چون این مسلم است، ها، این خیال نکنید که حدس نیست. یکی هم ازدواجش با مریم فیروز خواهر نصرت الدوله فیروز عمه مظفر فیروز جاسوس نشاندار انگلستان. مصدق که خودش قوم و خویش دائی، میدانید که دائی
س- بله.
ج- وقتی هم نخست وزیر شد تلگراف زد،" بیایم تهران." نوشت" نیا."
س- بله.
ج- بله، در این شرایط، با اطلاعاتی هم که البته او داشت که ما نمیدانیم دولت بود راجع به زندگی خصوصی، حالا، اگر هم ارتباطی بوده با دکتر یزدی بوده چون پسر شیخ محمد حسین یزدی است و برادر دکتر یزدی که کارشناس ثبت و اسناد بود در دستگاه بود حزبی نبود ولی با همه آشنائی دموکراتیک داشت و با مصدق مربوط بود. ولی من نمیتوانم مطلع باشم شاید دیگران بدانند شاید مثلاً از آنهائی که اروپا است شاید بزرگ علوی بداند، شاید.
س- بله.
ج- شاید مثلاً بوسیله فدائی علوی شاید. من نمیدانم. شاید احمد برادر من حتماً" میداند که من نمیدانم.
س- بله. در این زمان که حزب توده سیاست مخالفت با دکتر مصدق را در پیش گرفته بود نظر برادر بزرگ شما شیخ حسین لنکرانی با این سیاست حزب توده چه بود؟
ج- اصولاً همکاری برادر بزرگ من که اصطلاحاً" پیر سیاست" بود با حزب توده بخاطر روابط نزدیک و صمیمی بود که با مرحوم سلیمان میرزا اسکندری داشت. و حتی درمرگ

مرحوم سلیمان میرزا اسکندری بقدری ناراحت بود که در عمرش کاری که نکرده بود کرد و آن که نماز میتش را خودش خواند برایش ، بخاطر صمیمیتی داشت ، هرشب با هم بودند تا من بخاطر دارم . و چون او ریاست حزب توده ایران را قبول کرده بود و مردانی چون ایرج اسکندری و یزدی توی آن بودند برادر من یک تفاهمی داشت بخاطر مردانی که میشناخت .

س - بله .

ج - و در پارلمان هم که برادر من وکیل بود با فراکسیون حزب توده وحدتی نداشت ، اینجا و آنجا هماهنگی داشت ضمن اینکه با مصدق بیشتر از اینها هماهنگی داشت .

س - بله .

ج - من یقین دارم این بیانی که از برادرم شنیدم راجع به روش حزب توده یک روزی که مرا مورد پرخاش قرار داد که "اشتباه میکنید خطا میروید ." یکیش این بود که شما حزب دارد راهی را میرود که به پرتگاه است . خطا میکنید . شما حق ندارید در این شرایطی که یک مردمی به میدان آمدند ،ولو حق داشته باشید ، روشی پیش بگیرید که موجب جدائی باشد . من با توجه به سوابق سیاسی برادرم ، آشنائی به روحیاتش ، تفکرش، آن خصوصیات ملی اش که شما اگر مقاله‌ای که تقدیمتان کردم بخوانید ،

س - بله .

ج - آنجا میبینید این مرد عمامه به سر است ولی مقاله‌اش ملی است . هیچ،حتی از آزادی مذهب در مملکت دفاع میکند . نه، موافق نبود از سال ۲۵ که فرقه دموکرات شکست خورد و در کابینه ائتلافی ما به کرمان تبعید شدیم، روابط برادر بزرگ من با این دوستان بنده میتوانم به شما بگویم که تقریبا" قطع شده بود. و از جمله های قشنگ شاعرانه‌ای که روزی برادر من راجع به این حزب و افرادش گفت ، که حالا میفهمم قشنگ است ، گفت ،" جوانهای حزب توده ، اعضای حزب توده گلهای خوبی هستند که لای کتاب خشک شان کردند ." این حرفی است که برادر من راجع به تنه حزب توده ضمن تجلیل از این تنه گفت ،" گلهای قشنگی هستند که لای کتاب خشک شان کردند."میخواست بگوید

ما دگم هستیم. مسائل را کتابی فقط می بینیم، منتهی با این بیان شاعرانه. نه، چون اگر بزودی منتشر نمیشود پنج سال دیگر منتشرش‌کنید من مطلبی به شما میگویم . وقتی که ، میخواهم روشن بشوید به روحیه ، وقتی که آمدند قضایای آذربایجان بود و برادر من اطلاعاتی داشت که ما مثلاً میرزا جعفر باقراف را ما نمیشناختیم . خوب آن موقعی بود که

س- کی را فرمودید ؟

ج - میرزا جعفر باقراف .

س- باقراف .

ج - آن موقعی بود که روی برادر من خیلی حساب میکردند روی اینکه حالا میخوانید که کابینه قوام السلطنه و واسطه آشتی جناح چپ با اینها و بعد هم علمای قفقاز نماینده به تهران فرستادند برایش ساعتی فرستادند تقدیم روحانیون قفقاز به آیت‌اله لنکرانی . یکی برای برادر من فرستادندیکی برای شیخ الاسلام ملایری فرستادندوبعد هم محبوبیتش در آذربایجان ، سوابقش در آزادیخواهی ، آمدند سراغش که بیا برو مسکو. دو تا شرط گذاشت، گفت،" (۱) بدون حضور میرزا جعفر باقراوف باشد . (۲) مترجم با خودم میبرم برای ملاقات استالین ." که قسمت دوم قبول شد. اول را قبول نکردند ، گفت،" نمیروم." گفت،" من حاضرم به دو شرط ، مترجم خودم ببرم میرزا جعفر باقراوف هم حضور نداشته باشد ." که چون خود میرزا جعفر باید این ورقه‌ها را پر بکند، گفتند،" نمیشود. این را حالا خواستم کم و بیش به منطق برادر من آشنا بشوید . او مردیست ملی عمیقاً" ضد انگلستان، ضد امپریالیست، ولی دشمنی با جناح چپ ندارد ، انتقاد دارد، اعتراض داردو از این کج اندیشی ها ، کج روی ها مینالد و نسبت‌به افراد معینی در حزب اعتقاد داشت و نسبت‌به گروهی بدبین عمیق بود و لاجرم آشنائی همه ما با حزب توده بیشترش بخاطر حضور مردانی است چون سلیمان اسکندری بود و یا ایرج اسکندری . و تصور میکنم من با این بیان کمی پرحاشیه و شاید هم یک‌کمی مغشوش‌خواننده‌ها شنونده‌های آتیه

توانسته باشند نظر برادر مرا نسبت به حزب مطلع بشوند از آن.

س- آقای لنکرانی میخواستم از حضورتان تقاضا کنم که اینجا یک مقداری صحبت بفرمائید راجع به انتخابات مجلس هفده و شرکت حزب توده ایران در انتخابات مجلس هفده.

ج- بله یک سئوال کوتاهی است برای یک مسئله وسیع ملی یا وطنی که در زمان حکومت دکتر مصدق انجام شد. البته در حکومت دکتر مصدق با همه مخالفتها، کارشکنی هائی که از طرف نیروهای خاصی برای جلوگیری از وحدت میشد مع الوصف نیروهای مترقی مملکت علی ایحال بنا به نیاز و لزوم خاصی که در آن شرایط مطرح بود کنار هم قرار گرفتند با تمام غرولندها. و همانطوریکه میدانید از بعد از حادثه ۳۰ تیر و همکاری جناح چپ که میتوان در رأسش حزب توده ایران را قرار داد با حکومت ملی دکتر مصدق و عدول از خطاهای گذشته شعارهای نسنجیده قبل از ۳۰ تیر طبعاً" و طبعاً" یک زمینه ملایم تری در مسائل اجتماعی و بعضی از تظاهرات خیابانی بچشم میخورد. از دو نقطه نظر طبعاً" تجدید نظر حزب توده در خطاهای فاحش شعارهای نسنجیده‌اش و نیاز دولت ملی دکتر مصدق به نیروهای وسیع تری از مردم در قبال کار سترکی که پیش گرفته بود. این فکر میکنم طبیعی است ولو بظاهر قراردادی امضاء نشده باشد اعلامیه‌ای داده نشده باشد یا قانونی بعنوان آزادی حزب توده ایران که معمولاً" مورد تقاضای همیشه حزب توده بود نگذشته باشد. حالا درچنین شرایطی که این مسائل مطرح بود طبعاً" انتخابات بعد ازانحلال مجلس و وعده حکومت ملی و برقراری انتخابات یا شروع انتخابات مجدد، فعالیت‌های انتخاباتی در کلیه گروه‌ها که از آزادی نسبی موجود برخوردار بودند شروع شد و حزب توده ایران هم که معمولاً" همیشه در انتخابات شرکت میکند ولو موفق نباشد بعنوان داشتن تریبون تبلیغاتی به میدان میآید، در این کارزار انتخابی در این عرصه جدید سیاسی در این فضای حرکت و تبلیغ نقش وسیعی دارد. روزنامه‌های حزبی علنی و مخفی به میدان میآیند و در هر صورت حزب توده بنا به خاصیت درون ذاتی اش که به تهییج، تبلیغ، توضیح اعتقاد عمیق دارد و معتقد

است توده‌ها را بایستی به میدان آورد مجهز کرد متشکل کرد، درامر انتخابات نیز تصمیم قاطع مداخله دارد و کاندید میدهد.

س- ممکن است ازشما خواهش کنم که توضیح بفرمائید که کاندیداهای حزب توده چه کسانی بودند و به چه ترتیبی به کاندیداتوری انتخاب شدند ؟

ج - عرض کنم که من در این موقع خودم همانطور که میدانید دبیر " جمعیت آزادی ایران" بودم ."اتحادیه مستأجرین " را قبلاً توضیح دادم . راستی من یک جمله‌ای اینجا یک خواهشی از شما دارم .

س- تمنا میکنم .

ج - تعدادی عکس پیش من هست که مربوط به آن ایام است.

س- بله، بله.

ج - در اینجا چهره‌های آشنائی هستند که شاید نامی از آنها در اینجا برده شده باشد مثلاً اسم ایرج اسکندری آمده من عکس‌را دارم . دکتر یزدی میآید عکس‌را دارم . سلام اله جاوید است عکس‌را دارم . روز ورود پیشه‌وری به تهران است. صحنه‌ای هست که فتاحی و دیگران ، البته خود من جلو آن موقع در میدان با پیشه‌وری حرف میزدم و بعد هم راجع به انتخابات بندر پهلوی است که من آنجا بودم . بهرحال ، من از شما میخواهم خواهش کنم که این عکس‌ها را اگر لازم بدانید خدمتان تقدیم کنم و پس از اینکه کپی از آن بردارید یا تکثیر کردید برای من برگردانید .

س- من بی اندازه خوشحال هم میشوم که شما این کار را بکنید .

ج - بله، بسیار خوب

س- بعد برایتان با پست برمیگردانم .

ج - پس بخاطرم بسپارید که

س- حتماً" چشم .

ج - بهر صورت برگردیم به این بحث انتخابات. حزب توده تقسیماتی کرد برای کاندیداهای حزبی در شهرستانها و جاهای دیگر. البته کوشش میکرد افراد موجه حزبی که در محل نفوذ

و آبروئی هم دارند کاندید بشوند برای انتخابات دوره هفدهم . مثلاً" می بینیم که صادق وزیری کاندید کردستان است علاوه بر اینکه از یک فامیل موجه دموکرات است و سوابق روشن دارد خودش هم خوب قاضی است و ضمناً" هم از یک محبوبیتی هم برخوردار است ، آنجا آن کاندید کردستان میشود . حالا افراد گوناگونی هرکدام به شهرستان ها رفتند که حافظه من کمک نمیکند مثلاً" تسلیمی که یک مرد درس‌خوانده‌ای است و در کار تجارت چوب است و ضمناً" عضو حزب توده ایران است از متمولین گرگان است و ضمناً" عضو حزب ما است کاندید گرگان میشود . این از این

س - میخواهم از حضورتان خواهش کنم اگر بیاد میآورید خاطره‌تان یاری میکند اسم کوچک این آقایان را هم بفرمائید .

ج - هیچ من متأسفم

س - اگر یاری میکند .

ج - اجازه ، یادم نیست . تسلیمی اسمش چی بود ؟ این تسلیمی‌ها ، این تسلیمی حتی در " جمعیت آزادی ایران " هم با ما همکاری داشت روی دفاع از صنایع وفرآورده‌های ملی . حالا،دوست خوب من است یادی کردم از او . حالا، بعد دراین جریانات البته با این مقدمه باید عرض‌کنم که مرتضی برادر من از طرف‌حزب کاندید انتخاب شدن میشود در مازندران ،ساری و مازندران که البته طفلکی آنجا وقتی وارد میشود مواجه میشود با اراذل سومکا و پان ایرانیست و آنها و بعد هم مورد حمله قرارش میدهند و البته طبق معمول پلیس نظارت میکرده لباسهایش‌را درمیآورند ظاهراً" مضروبش میکنند و به تهران برمیگردد و درواقع مسئله فعالیت انتخاباتی اش برمیخورد به این اشکالی که مانع میشوند و یک مجال فعالیت علنی وسیع از او گرفته میشود . میتوان در یک‌کلام گفت که آن ، برای اینکه میدانید شما این را هم بدانید که مازندران یکی از کانون های بزرگ فعالیت‌های چپ‌بود پایگاه بود سنگر بود و در زمان فرقه دموکرات هم یک‌حکومت در واقع نسبتاً" داخلی داشتند خودشان در قبال ارتجاع مرکزی . خوب ، کارخانه‌های شاهی بود ، بهشهر بود ، عرض‌کنم به حضورتان

مرکز کارگری بود . دهقان های ناراضی از ستم مالکین ، جنایت‌قادیکلاهی ها ، بهر صورت مازندران مخصوصا" آمل و بابل و این شهرها شهرهای اصطلاحا" توده‌ای بودند همینطورمردم ایران بطور عادی وقتی اسم شمال را میآوردند آنجا را ولش‌کنید مال توده‌ای هاست . خوب البته در چنین شرایطی ارتجاع محلی، قزاق ها ، سربازها و مرتجعین ، ملاکین با دستیاری نیروهای ضربتی سیاسی نما چون پان ایرانیست‌ها ، سومکا ها ، فاشیست‌های وطنی مانع فعالیت‌ها بودند و لاجرم میترسیدند از اینکه کاندیدای انتخاباتی پارلمان از طرف جناح چپ درمحل پایگاهی پیدا کنند، یک نقطه اتکائی داشته باشد ، چون موفقیتش را اگر قطعی نمیدانستند لااقل میترسیدند از توفیق

س - بله .

ج - بهرصورت ، بنابراین اینجا من البته مطالبی که میگویم تا اینجا وارد هستم برای اینکه بعد از آن خود من کاندید " جمعیت آزادی ایران " شدم برای بندر انزلی.

س - بله .

ج - که البته این خود داستانی دارد که در حدود پنج ماه ما آنجا فعالیت انتخاباتی داشتیم . کلوبی داشتیم بنام"کلوب خلق" ، حالا، آن مسئله است که روزی که من و افراشته مرحوم ، ها ، افراشته مثلاً مدیر چلنگر ،

س - بله .

ج - حالا بخاطرم ، حافظه دارد کمکم میکند ، کاندید انتخابات‌رشت‌بود، رشت‌شما ، رشت قشنگ ، رشت آزاد، رشت زیبا . یا مثلاً علی امید کاندید جنوب بود خوزستان بود که محبوبیت تام و کمال داشت. الان دارد بمرور بخاطرم میآید که کاندیداتورها کی ها بودند . و بعد هم البته من و افراشته با هم رفتیم به رشت . او رشت‌ماند من به بندر انزلی رفتم . به دیدار افراشته در حدود دو سه هزار نفر آمدند . پیشواز من ۲۵ نفر آمدند . که آنجا من در آن سخنرانی این جمله را گفتم " وکیل بشوم یا نشوم خود را وکیل شما میدانم ." که البته حالا امیدوارم در آینده محققین و تاریخ نویس‌ها با مراجعه به جراید ، مطالب ، مردان آنجا راجع به انتخابات بندر انزلی، محبت

مردم ، عرض‌کنم که ، آن شم سیاسی مردم انزلی ، بیداریشان ، بتوانند شما را به یک فصلی از حمایت مردم از کاندید انتخاباتیشان آشنا بکنند که شش‌ماه فعالیت‌میشود آنجا ، خون از دماغ کسی بیرون نمیآید و عرصه تبلیغاتی باوجود مخالفت‌های شدید آخوند سیدی بنام اشکه‌وری ، و یا کاندید دولتی درباری بنام معتمد دماوندی، مع الوصف آنجا محیط بقدری تحت کنترل دموکراتیک نیروهای چپ است‌که عرصه برای اخلال ، تجاوز ، این حرفها بکلی در بندر انزلی بسته است . چون علتش‌هم اینستکه یک‌جوری آنجا ما رفتار میکردیم که همه با هم بودیم . نهار یک‌جا توی کاروانسرا مثلاً نهار میخوردیم . شب هم گاهی مثلاً در فلان هتل با رفقای دیگر. جوری بود که آنجا میدیدیم از زندگی هم مطلع بودیم . کلوبی بود بنام"کلوب خلق" که شب‌ها سه تا سخنران داشت ،یکیش مهندس بهرنگی بود،اینها را من باید بخاطرم بیاورم که ایشان حقوق قضائی آنجا میگفتند . بعد هم ما آنجا در بندر انزلی حتی سخنران ترک داشتیم در کلوب خلق . خود من هم معمولاً قانون اساسی و انتخابات و لزوم انتخابات . بهر صورت ، من این حاشیه ،بازچون برمیگردیم به انتخابات بندر انزلی . بهرحال تهران هم که طبعاً شهر تهران بود ، یک‌کاندید ائتلافی داد حزب توده‌ایران .

س ـ ائتلاف با کی آقا ؟

ج ـ ائتلاف کاندید با ائتلاف فردی بود.

س ـ بله .

ج ـ مثلاً فتح اله فرود جزء مؤتلفین است و حالا در ائتلاف با فرود چه مسائلی بود من تهران نبودم ، همه‌اش‌بندر انزلی بودم . یا محمدولی میرزای فرمانفرمائیان که بقول مرحوم عشقی شعری درباره‌اش‌دارد، میگوید،

خواهرزن کرزن که محمد ولی میرزاست　　　مطلب همه اینجاست

هم صیغه کرزن بود و هم میل ددر بود　　　دیدی چه خبر بود؟

در آن قطعه " چه خبر بود؟" حالا ایشان هم البته کاندید جبهه مؤتلفه بودند. و از حزبی ها بودند احمد برادر من کاندید تهران بود که من بنکته جالبی اینجا بایدبگویم با تمام ملالت خاطری که دارم از اینکه گاهی مجبور هستم بطور استثنائی و در پرانتز

نسبت به موقعیت برادرهایم و گاهی خودم تکیه کنم، ولی ناگزیر برای ضبط تاریخ میگویم . احمد سه هزار رأی اضافی از جنوب تهران آورده یعنی میداندارهای جنوب تهران بارفروشها ، ارباب زین العابدین ، نمیدانم ، حتی خود طیب به نشانی حاجی رضائی سه‌هزار رأی اضافه فقط به احمد دادند نه به کاندید هیئت ائتلافی .

س - بله .

ج - ضمن رأی هائی که فرض‌کنید میدادند به مصدقیون اینجا احمد هم جزء آراء آنهاست بخاطر احترام خصوصی که به این مرد این خانواده میکرد . چون معمولاً میدانیستند ما آنجا اگر هم نیروئی هست درخدمت آنهاست . اگر هم کسب قدرتی میشود از توده‌ها برای رضایت توده‌ها بکار میرود . اگر گاهی من یا احمد یا خانواده ما توصیه‌ای سفارشی برای نجات‌کسی رفع ظلم میکردیم نه در قبالش دستی دراز بود و نه تقاضای مهمانی بود یا مثلاً ... حالا اینها را میدیدند از نزدیک . میدیدند فلان کار مهمشان با تکیه به نیروی خود مردم به ما داده بودند انجام میشود.ولی حالا بهر حال ، در انتخابات تهران که بعدها هم البته زمینه بحث مفصلی بود از طرف مخالفین در خارج که درهر حال با ما جنگ داشتند هیچگونه سر آشتی با ما نداشتند و حتی مردم معتدل بیطرف و حتی در داخل حزب که آقا یعنی چه ؟ محمدولی‌میرزائی که یک سوئیس ملک در آذربایجان دارد و از خانواده ملعون فرمانفرماست ، برادر نصرت‌الدوله فیروز عاقد قرارداد ۱۹۱۹ چرا ؟ یا فتح الله فرود که البته بعدها معلوم شد فراماسونر معروفی است و خوب ولی ، حالا اینها مسائلی است که شاید اگر شما بنام یک جمع آوری کننده اسناد تاریخی با ذهن مشغول به این مسئله از من سئوال میکنید من به شما جواب میدهم ذهن من هم مشغول این سئوال هست .

س - بله .

ج - من هم با شما هستم که چرا بایست ؟ چرا ، چرا ائتلاف ما با زیرک زاده‌نباشد گرچه آنها ما را قبول نداشتند ولی ما به آنها رأی میدادیم آنها به ما رأی نمیدادند . بهرصورت در چنین شرایطی که انتخابات دوره هفدهم انجام میشود

و نظامی ها رسما" مداخله میکنند در تمام خارج از تهران و هیچ کجا اجازه ندادند یکی از کاندیداهای حتی جبهه ملی انتخاب بشود تقریبا" . همه جا نظامی ها مداخله کردند.و باید گفت از ضعف حکومت ملی استفاده کردند . از کارشکنی نیروهای اطراف مرحوم دکتر مصدق استفاده کردند . من ببینید صادق وزیری در کردستان انتخاب میشود .

س - بله .

ج - خوب دقت بفرمائید ، اعتبارنامه محلی‌اش صادر میشود . دکتر مصدق تحت فشار شاه و ارتشی ها قرار میگیرد اعتبارنامه‌اش را باطل میکنند امام جمعه تهران ازمنطقه سنی نشین انتخاب میشود . خوب دقت بفرمائید . بعد ما می بینیم زمان مرحوم دکتر مصدق عبدالرحمن فرامرزی ، من نکته‌ای به شما ، ایشان سنی ناصبی هستند .ناصبی میدانید یعنی چه ؟ یعنی کسانیکه علی را سب میکنند جزء خوارج هستند . عبدالرحمن فرامرزی من تاریخچه‌ای به شما بگویم . ما ایام جوانی که گفتم شاگرد مرحوم خارقانی بودیم و تمایلات خاص مذهبی داشتیم و میرفت که این عقده مذهبی شکافته بشود وسیع تر بشود جایش را بدهدبه مسائل بهتری ، در اوان این مسائل گاهی به جلساتی میرفتیم . یک روز یادم میآید که رفتیم منزل آقای روحانی نامی در خیابان عین الدوله شیخ سعید کردستانی که از سنی های موجه ، مرتاض و خیلی پاکدامن بود در آن جلسه شرکت داشت ، ما هم بنام جوان های کنار مجلس‌نشین و مستمع بی آزار با یک دنیا ذوق که بزرگترها جمع هستند ، صحبت مذهب است آنجا بودیم صحبت شد من بخاطر دارم که وقتی نوبه سخن به عبدالرحمن فرامرزی رسید ، آخر یک جمله‌ایست نسبت میدهند به علی بن ابی طالب همانطور که کتاب برایش نوشتند نهج البلاغه را به حساب از این حرف ها زیاد ساختند . مردی که طفلک نه مجال داشت نه موقعیت اجتماعی داشت از این حرف های گنده گنده بزند . حالا بهر صورت ، این را نسبت میدهند به علی بن ابی طالب که رفت روی منبر ، گفت ،" سلونی قبل ان تفقدونی. " از من بپرسید قبل ازاینکه من از بین شما بروم. من بخاطر دارم که فرامرزی با همان لهجه قشنگ

عربی گفت :" چه مزخرفی ، سلونی قبلاً تفقدونی ، چه مزخرفی ، چه لاطائلی ." حالا من هدف داشتم از این توضیحم که ایشان یک سنی ناسبی است که مدعی است که علی در روز جنگ نهروان که خوارج جدا شدند مقصر است و به عالم اسلام خیانت کرده ولاجرم شایسته لعن و سب است . و ما میبینیم در دوره هفدهم و حکومت ملی دکتر مصدق فرامرزی علاوه بر اینکه سوابق ملی ندارد . علاوه براینکه از لحاظ سیاسی در جهت مخالف منویات ملی ما است . علاوه براینکه متهم است به اینکه با عوامل امپریالیست انگلیس رابطه دارد ، ازلحاظ مذهبی هم یک سنی عادی یک سنی ناسبی است آن وقت از ورامین مرکز تشیع کنار تهران انتخاب میشود . بگذارید حالا که تاریخ بناست بنویسد اگر ما بد کردیم دیگران هم خوب نکردند ، آخر همه اش که نیست این حزب توده ایران را همه جا به آن فشار آوردند هر جا برمیگردیم باز هم یک وشگون از حزب توده بگیریم آقا دیگران هم بودند . همین آقای دکتر مصدق وقتی بنده در بندر انزلی کلوب خلق را آمدند اشغال کردند کلیدش را گذاشتم پیش رئیس شهربانی شب رفتم کنار دریا توی قایق خوابیدم ، اعلامیه‌ای دادم که آقا من امنیت ندارم . تلگرافی زدم برای رئیس شهربانی ، برای آقای دکتر مصدق ، کسی نیامد بپرسد آقا نظامی ها با کلوب خلق نظامی های سرهنگ پورزند سرهنگ زند که رئیس نیروی دریائی بود توی کلوب خلق چه کار دارند ؟ و به چه مناسبت که اگر انتخابات آزاد سروان بردبار میآید کلوب را درش را قفل میکند میرود . حالا اینها مسائلی است که بنظر من باید از همه پرسید تمام طرفین این مسائل و مشاجرات ملی نظریات و عقایدشان را باید جمع کرد در یک جائی که مورخ منصف فردا بتواند از انبوهی مسائل ، آراء مختلفه ، نظرات گوناگون ، یک طرف اندیشی ، بتواند از مجموع حرف بیرون بیاورد . حالا ، البته انتخابات تهران با شکست نیروی مؤتلفه انجام شد من اینجا فرصتی دست میآورم به شما بعد از ۲۸ مرداد بگویم وقتی با شمشیری با شمشیری معروف ،

س - بله .

ج - بگذارید قدری او را معرفی کنم .

س ـ تمنا میکنم.

ج ـ این حاج شمشیری مردی است به تمام معنی خودساخته از لحاظ ثروتمند شدن و الا کس دیگری نبود قطع نظر از پاکدامنی اش و تمایلات اصیل ملی، مردی است معمولاً سواد ندارد ولی مبرز است با شرف است. عرض کنم که بنظر من با تمام بی سوادیش باسوادتر از سید ابوالقاسم کاشی است. باشرف تر از شمس قنات آبادی است. خیلی خیلی صمیمی تر از سرباز خطاکار بنام حسین مکی است. حالا پس از شکست ۲۸ مرداد چون این یزدی (؟) شمشیری، گفت، "الکلام یجر الکلام" حرف حرف میآورد، این نسبت به، چون صحبت خانواده ماست و منست، خانواده ما یک محبت مخصوص داشت اغلب ما گاهی برای این کارهای جمعیت مان بی پول میشدیم میرفتیم سراغش. یادم میآید یک روزی رفتم از او برای "جمعیت آزادی ایران" و "اتحادیه مستأجرین" کمک بخواهم، گفت، "به جان تو احمد آقا دیروز آمده از من پول گرفته، آقا مرتضی جفت دوقلویت هم آمده گرفته. او برای صلح گرفته این برای روزنامه نویس های دموکرات. پانصد تومان بیشتر نمیدهم." گفتم، "بده." حالا اینجوری بود رابطه و خیلی هم نسبت به گروه ما احترام میکرد و روابط داشتیم. البته آنجا معمولاً میرفتیم غذا که میخوردیم سرمیز ما میآمد گاهی آقای علامه بود هنریار بود، گروهی ما میرفتیم. یک روزی از روزها بعد از ۲۸ مرداد، میخواهم برسم به اینجا، شکست ۲۸ مرداد که هنوز نگرفته بودندش من طبق معمول رفتیم آنجا ظهر چلوکباب بخوریم، آمد سرمیز ما از این ور و آن ور صحبت شد و یک قدری دفاع کرد از امام جمعه تهران که "قربانش بروم الهی اقلاً تکلیف آدم معلوم است دروغ نمیگوید آخوندی است خیلی متجدد است حتی لباس های زیرش هم حریر است." گفتم، "آخر چطور؟ از کجا دیدیش؟" شوخی با او کردیم و بعد راجع به سید ابوالقاسم صحبت کرد جالب است این مرد بی سواد بگذارید جمله اش را درست گفت، صحبت سید ابوالقاسم، گفت، "دوازده تا مجتهد داریم در این چند سال، من که سواد ندارم، همه شان عامل انگلیس ها بودند." از خیلی گفت سید ابوالحسن اصفهانی و دیگران را منظور داشت. "ویکیش هم این سید ابوالقاسم است."

بعد از اینکه صحبت سید ابوالقاسم تمام شد صحبت کشید به شمس قنات آبادی . میآیم توی انتخابات .

س- بله خواهش میکنم .

ج - صحبت رسید به شمس قنات آبادی ، گفت ،" ازطرف آقا ،" مقصودش دکتر مصدق مرحوم بود ،" مأمور شدم بروم به شکایت های کارگرهای سمنان و دامغان و شاهرود راه آهن به اصطلاح جاده خراسان مشهد تحقیقات کنم ." گفت" رفتم آنجا تحقیقات کردم دیدم بله هفتصد یا هشتصد تا" گذشته است نمیدانم هزار گفت یا هفتصد تا ، " هشتصد تا کارگری که وجود ندارند اسمشان توی لیست است پولش را شمس قنات آبادی میگیرد." گفت ، " رفتم خدمت آقا در مراجعت به آقای دکتر مصدق ، گفت میگوئی چه کار کنم ؟ بگو چه کارش کنم ؟ حرف بزنم میرود توی مجلس رجاله بازی درمیآورد و بنابراین میدانم ولی چه میتوانم بکنم ." تا صحبت کشیده بود به انتخابات ، من چهار تا شاهد دارم در این مسئله . مرحوم علامه است ، هنریار است ، نمیدانم مرده یا زنده است . شریف لنکرانی پسرعمویم است ، هوشنگ معززی که از متنفذین گرگان است ،ما باهم بودیم . گفت ،" ما صدهزار رأی ریختیم توی صندوق انتخابات دوره هفدهم . این را با شرف من به شما میگویم از قول او میگویم . اگر مورخ تردید میکند از قول او بکند. گفت ،" به این حسین مکی ـــــــ رأی اول دادیم و رأی طبیعی رأی هیئت مؤتلفه بود رائی که به صندوق ها با طیب خاطر رفت ." گفت ،" ولی این ناجوانمرد این نمک خور و نمکدان شکن که ما رأی ریختیم رأی اول شد رفت به ما خیانت کرد دروغ گفت ." بعد اشاره کرد ،" همانطوریکه کریم آبادی مدیر روزنامه " اصناف " به ما ." که البته من یک شوخی هم با او کردم .

س- من نفهمیدم راجع به کریم آبادی چه شد آقا ؟

ج - گفت ،" همانطوری که کریم آبادی را هم برایش روزنامه " اصناف " را پول دادم گرفتم و بعد او هم به ما خیانت کرد ." یک جوانکی بود

س- بله ایشان رئیس صنف قهوه چی ها بودند

ج - بله داستان دارد آخر این مرحوم شمشیری بچه نداشت و یک تمایل بی آزاری به جوان هائی داشت‌که معمولاً قیافه‌شان میتوانست جلب نظر آدم خوش‌ذوق را بکند. یک روز هم شوخی شوخی گفتم ،" حاجی جان تو اگر از جوانی بنام کریم آبادی خوشت میآمد خوب ، میخواستی برایش یک قهوه‌خانه باز کنی چرا مدیر روزنامه‌اش کردی برای ما دردسر درست کردی ." البته خنده قشنگ معصومانه‌ای کرد، گفت،" دست‌به دلم نگذار. مگر با ما چه کار کرد که با شما بکند؟" حالا بهر صورت، این بیان شمشیری برای من یک حجتی است چون مرد درستی بود . او قسم خورد که ،" ما رأی ریختیم به صندوق ها تا مکی وکیل اول تهران بشود." بعد البته گله کرد از خیانت‌هایشان، جنایت‌هایشان ، بی مهری هایشان نسبت به دکتر مصدق . و من چون برای اینکه بحث شمشیری را اینجا ببندیم یک‌خاطره دیگری باز از شمشیری داریم از شمشیری جدا میشوم. بعد از اینکه تبعیدش کردند به خارک رفت‌و برگشت، باز ما رفتیم یک روز آنجا غذا بخوریم بالا جا نبود آمدیم طبقه پائین ، آمد سرمیز ما . من با شرافت‌و تقوی با شما صحبت میکنم گاهی درزندگی بعضی از افراد آنقدر حادثه متراکم، مکرر زیادهست که نیازی نیست که در بیانشان مبالغه‌ای یا خلافی بگویند نه منی که چون مطلبی را میخواهم به شما ..... آمد نشست و غذا خوردیم و داد برای آقای علامه چون دندانش خوب نبود کبابش‌را بهتر کوبیدند و بعد هم به من گفت،" برای شما که سفارش نمیخواهد. همه بچه‌های ما مال خودتان هستند." بچه‌هایش همه بچه‌های حزبی بودند، شاگردهایش و اینها . گفت،" نوزده‌هزاروده‌شاهی به‌تو علاقه داشتم به شما شد دو تومان ." گفتم ،" چرا؟" گفت ،" رفتم خارک با بچه‌های شما زندانی شدم غصه خوردم که چرا نگذاشتند آقای دکتر مصدق از مردانی مثل ابوالفضل قاسمی یا دیگران استفاده کنند. همه‌شان باسواد و انسان بودند . توی یک‌سفره باهم غذا میخوردند و به من پیرمرد درس میدادند . یک روزی حاجی اتفاق ،" او تعریف کرد،" من داشتم با یک ارمنی نهار میخوردم"حاجی اتفاق‌که با او هم زندان بود ،" به من گفت این نجس‌است ." گفت،" به او گفتم ،" من دست این ارمنی نجس‌را می لیسم اما دست نجس‌سید ابوالقاسم کاشی را

نمی بوسم ." و گفت ،" وقتی میآمدم ۱۵ هزار تومان پول داشتم گذاشتم برای رفقایتان و دستور هم دادم هفته‌ای یک دفعه یک کرجی میوه ببرد آنجا به آنها به خرج من ، چون از نزدیک رفتم با مردانی آشنا شدم دیدم درست مخالف آن هستند که برای ما توضیح دادند. غصه خوردم چرا شما نتوانستید از مصدق استفاده کنید ؟ چرا مصدق موفق نشد به شما نزدیک بشود ؟ این هم آخرین خاطره‌ای است که من از مرحوم حاجی شمشیری دارم و این هم جمله . بهرحال آنجا شمشیری راجع به انتخابات تهران باز تکرار کنم، او به من گفت ،" ما صدهزار تا رأی ریختیم ." و چنانچه شما میدانید نظامی ها رسما" خیلی جاها به کاندیدای دوره هفدهم اخطار دادند که نمیگذاریم انتخاب بشوید. چنانچه یک روزی خلیلی مدیر روزنامه " اقدام " که در شیلات گویا عضو هیئت مدیره بود ، من هم آن موقع کاندید بندر انزلی بودم ، پیغام داد که ،" سرهنگ زند رئیس نیروی دریائی میخواهد با تو ملاقات کند حضور من." خوب ، خلیلی خیلی نسبت به ما محبت داشت سابقه داشتیم یک کاغذی هم من چندی پیش دیدم اینجا دارم از خلیلی که آنقدر این مرد تجلیل کرده که من خجالت زده هستم بخوانم آن نامه را بوی تملق میدهد. گاهی آدم میترسد که یک نوع شعبده بازی باشد آنقدر از من تجلیل کرده . پدر بچه‌ها ، سرور، از این ... حالا بماند خواستم نزدیکی ، وقتی رفتیم آنجا سرهنگ زند به من گفت که ،" آقا وقتی تو آمدی توی بندر انزلی ۲۵ نفر آمدند به دیدنت حالا کلوب خلق درست کردی . هرشب کلوب درست میکنی . هفته‌ای دو روز میروی به آب کنار سخنرانی میکنی. در میان پشته هفته‌ای یک روز سخنرانی داری . همه این کارها را کردی ولی اگر تمام دنیا جمع بشوند من نمیگذارم انتخاب بشوی تا من اینجا هستم نمیگذارم انتخاب بشوی . حالا برو هر کاری میکنی ." گفتم ،" آقای خلیلی شنیدید ؟" گفت ،" کوتاه بیا ." گفتم ،" من که ..." حالا این را هم داشته باشید که مداخلات نظامی ها در امر انتخابات در شهرستان با این صراحت و وقاحت بود . حالا بماند مسئله که آمدیم بیرون ،و یک روزی فرمانده تیپ رشت درحضور شاپور میهن فرماندار رشت و سرهنگ دو یا سرگرد سجادی رئیس شهربانی رشت مرا به رشت خواهش کردند بروم

برای ملاقات. وقتی رفتم آنجا شاپور میهن فرماندار رشت آنجا بود ، سرتیپ شاید مغروری ، اسمش یادم رفته ، فرمانده تیپ بود. ما نشستیم آنجا ، به من گفتند که ،" آقا اشکوری میگوید زنده باد دکتر مصدق . معتمد دماوندی میگوید زنده باد شاه. تو هم اگر میخواهی انتخاب بشوی زمینه داری تو هم یک چیزی بگو." گفتم،" من چه بگویم؟" گفتند،" بالاخره یک جا را حل کن و تصمیم بگیر تا فردا به ما جواب بده." تقریباً" اولتیماتوم بود. گفتم ،" اجازه بدهید برای جمعه باشد که ما میان پشته میتینگ داریم ." خیلی خوش و بش کردیم از هم جدا شدیم . ما آمدیم در میان پشته بندرانزلی طبق معمول محمد رشتی دوست مشترکمان با من بود دوست کارگر از اهالی بندر انزلی اش با من بود. قانون این بود یک اتوبوس میآوردند میگذاشتند یک دانه میکروفون بالایش بود ، معمولاً" بوسیله یکی از دوستان افتتاح میشد که ما هم آن پائین بودیم میرفتیم بالا ، خوب ، طبق معمول با مردم حرف میزدیم . یک جوری هم بود که حالا البته اگر یک روزی تشریف بردید آنجا یا چیز، یک جوری بود که نمیدانم چرا ، یا مردم کمتر حرف شنیده بودند یا اینکه حرف ها برایشان جالب بود میآمدند . مثلاً" از تولمات مثلاً" میدیدید که راه افتادند آمدند ، از آب کنار آمدند.شاید قابل تصور نبود برای شما که در میان پشته جا نباشد . حالا، من رفتم آنجا گفتم،" رفقا ، آقایان من چون تریبون من اینجاست مرکز درددل من اینجاست هیچ مطلبی مخفی ازشما ندارم همانطوری که شما میدانید که گاهی هم توی کلوب خلق اگر شما یک ماهی نیاورید برای ما ما گرسنه میمانیم ، که کرایه کلوب خلق مرا شما میدهید . من وکیلی هستم که طبق معمول پول میگیرم از موکل ها پول نمیدهم . حالا هم من هفته پیش در رشت ملاقاتی شد با یک عده از آقایان دولتی ها این مطالب را به من گفتند قرار شد من جواب بدهم .مردم زنده باد شما ، من جز شما کس دیگری را ندارم . من نیامدم سرلشکر بشوم که از شاه درجه بگیرم و نیامدم وزیر بشوم که از مصدق مقام بگیرم . من آمدم از شما رأی بگیرم زنده باد شما که به من رأی میدهید. و بنا براین من جواب آن آقایان را قرار بود امروز بدهم . آقای رئیس شهربانی شنیدید ؟

پائین ایستاده بود ، به آقای سرهنگ زند بگوئید که تلگراف بزنند به آن آقایان که من جواب دادم . البته من نمیتوانم برای شما توصیف کنم این حالت شعف و شوق وتائید و تصدیق آن نیروی عظیمی که آنجا بود چقدر پاک و پرخروش بود که شاید دشمنان را یک لحظه به تأئید من وا میداشت که...

روایت‌کننده : آقای مصطفی لنکرانی

تاریخ مصاحبه : ۱۷ می ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر وین ، اطریش

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۷

ضمنا" یکی از حوادثی که من آنجا بخاطر دارم زمان انتخابات ما شاهپور یکی از این شاهپور ،نمیدانم، لوس‌ها ،علیرضا غلامرضا ، مثل اینکه غلامرضا بود، آمد رفت به دیدن مردی بود آنجا بنام طالب پور پسری داشت بنام فریدون طالب پور که جوان خیلی شسته و رفته‌ای بود و اتفاقا" هم یک خانم بسیار خوش سیما خوش برخورد، عرض‌کنم ، بزم آرا و عرض‌کنم که، سوسیابل به اصطلاح آن هم داشت که ایشان هم مورد توجه محافل بالائی بودند مثلا" گاهی با آن عزت‌الملوک ساسان باهم مثلا" قمار میکردند یا مثلا" گاهی از تهران زن سرلشکر ارفع می‌آمد به خانه اینها وارد میشد شاید هم بعضی از . بهرحال من بخاطر دارم یک روزی یک ماشین بی نمره‌ای از سر روی پل غازیان عبور کرد . به من اطلاع دادند که این یکی از شاهپورهاست میرود به خانه فریدون طالب زاده برای کمک به انتخاب معتمد دماوندی که شاید معروف حضورتان باشد.

س ـ بله، بله.

ج ـ که من آنجا آن بالا ضمن سخنرانی‌ام گفتم که ، آقای رئیس شهربانی ، آقای فرماندار اشرفی فرماندار بود مرد خوبی بود، گفتم ، آقای اشرفی این کدام انتخابات آزاد است که ماشین های بی نمره در حین انتخابات اینجا سروکله‌شان پیدا میشود و برای تحمیل وکیل درباری اینجا تشبث میکنند؟ این هم زمان مرحوم مصدق اتفاق افتاد. حالابهر صورت جنگهای انتخاباتی بود و بود تا اینجا عکسی شما دیدید من در بلندی در یک بالکونی ایستادم .

س ـ بله.

ج ـ داستانش از این قرار است . مردی بود بنام اشکه‌وری ، این جالب است ، مردی بود

بنام اشکه‌وری روضه‌خوان بود. این در یک مسجدی در بندر انزلی در حدود دویست‌سیصد تا زن چادری داشت که به‌اندازه چهارصد پانصدهزارتا میتوانست آدم جمعیت‌شلوغ کند، زن های چادری معتقد همین شاراله‌های امروز، خواهرهای زینب امروز، تکامل آن جمعیت‌های کوچک، این شاراله‌های حاکم بر سرنوشت مردم امروز حکومت‌ارتجاعی خمینی. بهر صورت، این مرد اغلب منبر میرفت و مدعی وکالت‌بود تا من از تهران وارد شدم و حالا داستانی دارد که ما آمدیم و رفتیم توی سینمای ایران جلسه‌ای درست‌کردیم و بنابود که عده‌ای کم بیاید ولی خوشبختانه آنقدرزیاد بود آنقدر زیاد آمدند که تا خیابان کشید آنجا من صحبت‌هائی شد راجع به آمدنم، جا خواستم از مردم جمع شدند برایم کلوب گرفتند کار ندارم از جمله ملاقات‌هائی که من کردم بااین سید اشکه‌وری بود رفتم مسجد و بااو صحبت‌کردم و به او گفتم،" آقاجان سیاست‌بدهید به من منبر مال تو. مجلس‌جای تو نیست." که،" نخیر و مجلس‌جای منست و من اینجا رأی دارم." بسیار خوب. البته آخوندی بود باطنا" مثل همه آخوندها مخالف با ملیت‌و قومیت‌و مخصوصا" شخص‌دکتر مصدق، ولی خوب آن روزها مد بود یکی زنده باد شاه میگفت، یکی زنده باد مصدق میگفت، بالاخره یک جورهائی بلکه بتوانند ازاین دو نیروی حاکم یک نفعی ببرند. آمدیم بهر حال مسلما" به جائی نمیرسید حرف‌های ما. که حتی یک‌روز رفته بودیم که یک‌نفر روس‌آمد اینجا میخواهد انتخاب بشود، که من در آن سخنرانی میان پشته این شال‌گردنم‌راکردم عمامه بسرم، گفتم،" آقا من نوه (؟) شیروانی هستم مقبره جدم در قم است، مال بابام در شهر ری حضرت‌عبدالعظیم است، خودم هم سواد آخوندیم بیشتر ازایشان است. ولی من آمدم اینجا انتخاب بشوم. گفت،" خواهرها من ..." حالا این جوری است ولی من‌وقتی رفتم پیش آقای اشکه‌وری ایشان خودشان مرا بنام آیت‌اله زاده خطاب کرد چطور شد حالا من روس‌شدم. که البته از این روز بود که من به شما صمیمانه میگویم آن جادوی اشکه‌وری علیه من تحت‌عنوان یک‌بی دین مرتد غیرایرانی باطل باطل شد. که حتی به اصطلاح محلی همان زن های چادری بهم میگفتند " خواهر خوب اینکه باسوادتر از عربی بهتر از آن بلد است." دو سه تا عربی بکار

بردم و کل الظالمـــــا" خصمـــــــا" و ... حتی اشاره کردم به ایـــن آیه قرآن ان المساجــــدالله و لاتدعــو محـــل الاحدا مسجد مال خداستجز نام خدا نیاورید . آقای اشکه‌وری شما چه حق دارید در مسجد راجع به انتخابات و دولـــت صحبت میکنید ؟ " از این شیــوه آخوندی بکار بردم خلاصه . به اصطلاح چه میگوینـــــد بدل زدم به او . از آن روز که آمدیم بیرون ما چهره‌مان موضع مان محبوبیت‌مان دربندر انزلی بکلی تغییر کرد . حتی اشکبوسی که جزء مریدهای او بود آمد توی جمعیت ما .
آمد ، عباس بندرعباسی آمدند یک هیئتی ، شاهنشاهی داشتند آنها کشیده شدند به جلسه ما یادم میآید . بگذارید فهرست‌وار به شما بگویم ، یادم است میخواهم بدانید مردم دنیا وقتی با حقیقت و صمیمیت روبرو میشوند در طبق اخلاص هر چه دارند میدهند. این ماهستیم گاهی به آنها دروغ میگوئیم . این ماهستیم از حسن نیت‌توده‌ها سوءاستفـــاده میکنیم ، مخصوصا" این درس‌خوانده‌های پرمدعا . با نردبان توده‌ها بالا میرویم ولـــی علیه خود آن توده‌ها اقدام میکنیم . این مردم را به آنها راست بگوئیم میآینـــد.
من یادم میآید یک روزی در کلوب خلق شب نزدیکی های غروب بود سخنرانی میکردم یـــک مرتبه دیدم جمعیت کمی متوحش شد ، گفتم ،" چیست ؟" گفتند ،" کریم بندرعباســی دارد میآید مست و خراب ." آمد بالا آمد دم تریبون گفت ،" این را آمدم به سلامتـــیات بخورم و بروم ." بعد هم رو کرد به آن حضار خیلی به زبان لهجه محلی گفت ،" نه بابا ما نوکر این آقاهستیم ." که مثلاً از این حرف هائی که معمولاً میزنند. حالا در چنین شرایطی ما در بندر انزلی تبلیغات انتخاباتی میکردیم . من عکسهائی در اختیار شما میگذارم که وقتی میرفتیم به آب کنار معمولاً چهارتا قایق حرکت میدادیم میکردیـــم میرفتیم به آب کنار آن وقت ، آشناست برای شما ، در پنج شش‌کیلومتری بندرانزلی

س - بله ، بله .

ج - از روی مرداب میرفتیم . آنجا مدارس‌تعطیل میشد به پیشواز ما میآمدند. اشرفـــی فرماندار بندر انزلی تعریف کرد ، گفت ،" یک روز رسیدم آب‌کنـــار دیدم شهـــر بهم خورد ، قصبه بهم خورد . چه خبر است؟ فلان لنکرانـــی میآید . گفتم مگر چه خبر

است؟ گفتند تمام شهر بهم خورد آمدند پیشواز ما رفتیم آنجا سخنرانی کردیم . حالا بهر صورت آنجا خیلی کار شد . یک محیط پرکششی بود . یک صمیمیت متقابل بود . ما به آنها راست میگفتیم آنها به ما راست میگفتند. بهرصورت این جریان ادامه داشت تا اینکه نیروهای انتخابات شروع شد، یعنی انتخابات شروع شد حالا با تمام. انتخابات شروع شد و اشکه‌وری تحریک کرد که عده‌ای بریزند صندوق ها را آتش بزنند . نظر من که ما با این کار مخالف بودیم و تحریک میدانستیم ، یک روزی به ما اطلاع دادند که این چون جنبه تاریخی دارد میخواهم برایتان توضیح بدهم.

س- تمنا میکنم بفرمائید .

ج - یک روزی به ما اطلاع دادند که اشکه‌وری عده‌ای از همان زن‌ها و مردان حزب الهی ها را برده دم فرمانداری که میخواهند صندوق ها را آتش بزنند . ما از دو نقطه نظر با این کار مخالف بودیم ، یکی که ایجاد یک محیط متشنج میکرد فرصت میداد به نظامی‌ها بیشتر مداخله کنند و بعد هم که نیروئی که برای این کار حرکت میکرد صلاحیت اجتماعی نداشت . یک نیروی ده‌ژنره عرض‌کنم که، یکی از پیشنهادشان این بود که دیوار بکشند پلاژ بندر انزلی را جدا کنند زن و مرد را از هم . که البته آقای خمینی موفق شد . خوب ، بهرحال کاری ندارد آخوندها رسیدند به آن آمال دیرینشان. اگر در دوران حکومت ملی نتوانستند در دوران حکومت استبدادی شاه نتوانستند لااقل در دوران حکومت خمینی این کار شد . حالا بهرصورت، به ما اطلاع دادند ماهم البته با مردمی که همیشه در دسترس ما بودند. آقای محترم شما قبول کنید یک روز من این اندازه جواب سلام گرفتم که حالم بهم خورد رفتم توی شیرینی فروشی قدیر استراحت کردم . وقتی که سلام جانم، سلام عزیزم، سلام پدر، سلام خواهر، سلام برادر، گفتم . اینجوری بود ، وقتی ما میآمدیم از خانه‌مان بیرون بچه‌های مدرسه میرفتند توی بلوار روی بلندی روی آن تپه‌های گل داد میزدند،" زنده باد وکیل حقیقی ما آقای مصطفی لنکرانی ."اینها را من دلیل دارد میگویم ما زمینه داشتیم ارتشی ها نگذاشتند. هم ما مقصر بودیم هم حکومت ملی . خطای تاکتیکی ما ، ضعف اطرافیان

مصدق حداقل،قاطع نبودند. حالابهرصورت ، در چنین شرایطی که ما مطلع شدیم اشکـــه وری چنین تصمیم نابهنگام ناسالمی را دارد ، ماهم رفتیم آنجا باتمام نیروی مان جلـــوی فرمانداری . اینجا که شما ملاحظه میفرمائید بنده هستم ، فرماندار است ، رئیـــــــس شهربانی است ، که رفتیم آنجا با خطاب ،" کارگران ، دهقانان ، پیشه وران " ، با مردم صحبت‌کردیم که ما باشکستن صندوق و اخلال و ماجراجوئی مخالف هستیم ، هر کس با مـــا موافق است با ما بیاید . ما ازاینجا آمدیم پائین رفتیم در بلوار روی درخت ، این جا می بینید بنده سخنرانی میکنم .

س ـ بله .

ج ـ که این عمل ماجراجویانه نیروی متعصب مذهبی آن روز باطل شد . این یک حادثـــه که البته صندوق ها آب کنار است وقتی صندوق آب کنار باز شد از ۹۳۰ تا یا ۹۲۰ بالا رأی من در حدود بیـــش از نهصد و خرده‌ای رأی داشتم. از این تاریخ است که صندوق من در انزلی یک ماه بسته میشود بعد از یک ماه بازش‌کردند نه من رأی داشتم نـــه پیشه وری ، معتمد دماوندی رأی

س ـ نه اشکه وری بود .

ج ـ نه اشکه وری ، ببخشید، نه اشکه وری ، معتمد دماوندی رأی داشت . حتی وقتی من از اینها پرسیدم شیلات‌که شما همیشه بنام کمونیست به ایشان حمله میکردید چطور شد بـه من رأی ندادند به دماوندی رای دادند ؟ " گفتند ،" لابد قبولت‌نداشتند ." حالا البته انتخابات بندر انزلی هم با این طور بنفع معتمد دماوندی تمام شد و معمولاً همه جا افراشته را هم که شما میدانید در رشت مانع سخنرانیش شدند. عرض‌کنم که ، چاقوکـــش فرستادند . مرد بسیار خوبی بود ولی من همیشه این را هم به شما میگویم با حزب هـــم اختلاف داشتم ، گفتم ،" آقا او خوب بود مبلغ انتخاباتی باشد نه کاندید وکالت چـــون جربزه این کار را نداشت ، مردی نبود که در میدان ها بیاید، مردی نبود در مقابـــل اخلال بایستد . معمولاً میرفت آن زیر قایم میشد . مردی بود طفلک مرد شاعـــــــــر بی آزاری بود حالا شاید خطائی بود زمینه رشت‌بیخود بهم خورد اگر بنظر من جز افراشته

دیگری را برای رشت نامزد کرده بودند ، خوب ، البته کار ندارم بعد که ما آنجا بندر انزلی شکست‌خوردیم رشت هنوز انتخابات نشده بود ، گفتند ،" برو کاندید آنجا ." گفتم ،" مگر من روضه خوان محل هستم . آنجا شکست ..." حالا بهرصورت راجع به انتخابات تهران من نبودم وقتی حالا میخواهم انتخابات تهران شد نبودم ولی میدانم که همه جا ارتشی ها اخلال کردند و در تهران هم که جبهه ملی توفیق بدست آورد بنابه آنچه را که حاج شمشیری به من گفت و دقیقاً" به شما گفتم روی حسن نیت علی ایحال به مردانی رأی دادند که دشمنان فردای مصدق درآمدند در کودتا نقش‌داشتند، این اندازه است حالا اگر راجع به انتخابات ، ها ، مثلاً ببینید در تهران برادر بزرگ من و احمد هر دو کاندید بودند. برادر بزرگ من رائی نمی‌آورد احمد رأی می‌آورد . مردم تهران در این موقع ترجیح میدهند به برادر کم عمق تر یا نواندیش رأی بدهند .

س ـ بله .

ج ـ نواندیش‌تر نه به مرد دین و سیاست که دوره چهاردهم میخواستند به او رأی بدهند، این هم یکی از مسائل است. هنوز هم خواهر من تا سه چهار سال پیش که زنده بود میگفت ،" هنوز هم زیر پل غازیان یا میان پشته نوشته هنوز " زنده باد وکیل حقیقی ما مصطفی لنکرانی " . گفت ،" هنوز پاکش‌نکردند." اینها سوابق بود. ولی در مجموع همانطوری که میدانید حتماً" کسان دیگر هم خواهند گفت انتقاداتی بود به این کاندیداهای حزبی ما " جبهه مؤتلفه" که ما متقابلاً به کاندیداهای آنها همین انتقادات را داشتیم و این باید بعداً" روشن بشود که چه دست‌هائی یا چه مصلحتی ایجاب میکرد ما به فرود رأی بدهیم. چرا فرود ارجح بود به زیرک‌زاده؟ نمیدانم .

س ـ آقای لنکرانی میخواستم از شما تقاضا بکنم که یک مقداری صحبت‌بفرمائید راجع به تغییر سیاست حزب‌توده نسبت به دکتر مصدق‌در قبل از ۲۸ مرداد.

ج ـ شما میدانید که حزب‌توده ایران مبداء حرکتش ، تغییر جهتش نسبت‌به دکتر مصدق

از سی تیر شروع میشود که البته مقدماتش هم قبل از سی تیر فراهم شده بود. قبل از روز حادثه سی تیر که قوام‌السلطنه روی توطئه‌وتبانی به‌ریاست دولت انتخاب شد امیدوار بود که بتواند بنا به سوابق گذشته با جناح چپ‌کنار بیاید . خوب دقت بفرمائید ، و به همین جهت‌بود که ارسنجانی حسن ، که ما بطور خصوصی چون خیلی صمیمی بودیم به‌اومیگفتیم،" حسن بی غیرت." خیلی نزدیک‌بودیم . و من درنامه‌ای هم که اینجا برای کارم نوشتم دوتانوشتم‌یک اداری به او نوشتم یکی هم خصوصی نوشتم ،" حسن بیغیرت حالا که وزیر شدی برو پاسپورت مرا بگیر به من بده." این نوشته ولی کار ندارم خواستم نتیجه ...اما میبینید که پس‌از انتخاب قوام‌السلطنه و آن اعلامیه پرهیاهو که " کشتیبان را سیاست‌دگر آمد." سخنرانی میکند حسن ارسنجانی در رادیو در واقع دان میپاشد برای جناح چپ‌که کارگرها را کشتند، نمیدانم، ما دیگر اجازه تجاوز به حقوق‌کارگرها نمیدهیم ." از این مسائل که بلکه بتواند جناح چپ را بیاورد . در اینجاست که حزب‌توده ایران نزدیک‌بیست‌ساعت‌یا بیشتر به شور و خوض و غور و بررسی تحول جدید میپردازد که نتیجه این بررسی اعلامیه ده دوازده ستونی روزنامه شهباز است تحلیل مسائل است و نتیجتا" فرمان مشارکت‌کلیه نیروها علیه کودتای شاه و نخست‌وزیری‌قوام السلطنه است . شما در این تردیدی نداشته باشید که از این تاریخ توده‌ای و مصدقی در خیابان ها روز سی تیر باهم بانیروهای انتظامی دست به گریبان هستند . ازاین تاریخ است که توده‌ای ها کارکشته به توده‌های سالم یاد میدهند جنگ و گریز بکنند سنگر ببندند ، دم تیرنروند ، فریاد بزنند از این کوچه دربیایند به کوچه دیگر بروند . موضع عوض‌کنند و بعد هم البته میدانید که افسرهای توده‌ای ظهر روز سی تیر اجازه داشتند از تانک‌شان پیاده بشوند و بگویند ما با شما هستیم شما را نمیزنیم . و این را شما بدانید پس‌از اینکه به قوام‌السلطنه،چون بنا به همان سوابقی که هست، گفته بودند که حزب‌توده اعلام موافقت کرده، گفته بود کار تمام است. گفته بود دیگر نمیشود . حالا البته حزب‌توده این افتخار رادارد که پس‌از زمان نسبتا" طولانی خطا و اشتباه عملا" از اشتباهش برمیگردد و در کنار

نیروهای مصدقی به وظایف ملی اش قشنگ‌تر و دقیق‌تر عمل میکنند و در سی تیر اگر کشته زیاد نمیدهد لااقل در آن نیرو حرکت میکنند که کشته میدادند . حالا اگر بلد بوده سرش را بدزدد کم تیر بخورد دلیلی نیست که نبود . حالا از این طریق است که حزب ما یک تجدید نظر اصولی درخطاهای گذشته‌اش میکنند . البته متقابلاً هم منتظر بود که حکومت ملی هم به همان نسبت تجدید نظر بکنند . ولی متأسفانه عواملی در آن حکومت بودند که بعد ها همان عوامل هم کودتا کردند نمیگذاشتند که این اتحاد و اتفاق بوجود بیاید . من یادم هست آن روزهائی که قبل از سی تیر به رهبران جبهه ملی بنا به خصوصیتشان دعوت میکردندروی پشت‌بام‌ها الله‌اکبر بگوئید مس بکوبید. و بعد هم بعد از سی تیر که نیروهای مردم مشترکاً" اداره شهر را بعهده داشتند همین آقایان مهندس حسیبی و زیرک‌زاده پشت‌رادیو به مردم میگفتند از توده‌ای ها پرهیز کنید توی صفوف‌تان راه ندهید . حالا شما تصدیق بفرمائید که شاید برای رهبری حزب توده این مسائل قابل فهم بود ولی برای یک جوان توده‌ای که روز پیشش آمده دوشادوش یک جوان مصدقی با پلیس‌دست‌به گریبان شده یا کشته داده یا کشته را از توی خیابان میآورد بیرون ، خیلی یک ناراحتی روحی برایش‌ایجاد میشود که حالا که آمدیم‌انتظامات مشترک‌است بگویند توده‌ای برود کنار. اینها بود که مانع آن وحدتی میشد که معمولاً در بعضی از مسائل اصولی همه‌مان برای تحققش‌تکاپو داشتیم . البته از این تاریخ است که برگردیم به سئوال شما من ، ببخشید، ضمن بیان تاریخ کمی هم اظهار نظر میکنم دلیل دارد برای اینکه تاریخ خشک دیگر نباید مطرح کنیم باید کمی باز بشود آن محقق ، مورخ ، متجسس‌آینده یک‌کمی هم از لحاظ روانی با مسئله جامعه ما ، مکانیکی قضاوت نکنند خشک ، آدم ها را هم در شرایط آن روز بسنجد.

س- بله ، بله.

ج - توده‌ای که دیروز کشته داده با آقای مصدقی امروز آمده در انتظامات شهر شرکت‌کند به او میگویند :" تو نجسی تو نیا ." که نمیشود . حالا البته من به شما صمیمانه میگویم که از این تاریخ یک وحدت‌اعلام نشده بمرور بوجود آمد . در حوزه‌های حزبی طرز تفکر بحث عوض میشود ، لمس دکتر مصدق بنام یک مرد ملی و

دفاع از او بنام یک وظیفه حزبی مطرح میشود تاحوادث بعدی تا رفراندوم من یادم است در رفراندوم من در توپخانه رأی دادم . اینها این اسمها را شما داشته باشید که دکتر احیاءالدوله شیخ که قبلاً هم گفتم رئیس اتحادیه مستأجرین بود با نبیل سمیعی که سناتور بود ما با هم رفتیم پای صندوق . این ها شاهد میخواستند داشته باشند که اینها آمدند در انتخابات شرکت کردند و یک آدم سرشناسی هم شاهدشان است .

س- منظورتان رفراندوم است .

ج - بله رفراندوم که با هم رفتیم انگشت‌هایمان را زدیم چیز .

س- بله ، بله .

ج - من و مرحوم شیخ و نبیل سمیعی با هم رفتیم در توپخانه رأی دادیم. و مثلاً ببینید راجع به رفراندوم من خاطره بسیار جالبی دارم که توضیحش ضرورت دارد ، خود حادثه . صبحی که ما آمدیم برای رفراندوم حرکت کنیم محل تجمع ما سه راه طرشت بود چون ما مال محله یازده بودیم . و محله یازده پرجمعیت‌ترین محلات حزب توده ایران بود ، کارگری بود روشنفکری بود پیشه‌وری بود و ضمناً" جمعیت متراکم داشت . ص آنجا که میآمد معمولاً" مثلاً" مثل ص میگویند بازار میآید مثلاً خیلی . حالا، هشت صبح بود که قرار بود جمع بشویم برویم برای رفراندوم . خوب دقت بفرمائید . وقتی من آمدم دیدم که جلوی ص ما را سرهنگ توباچ رئیس کلانتری یازده گرفته که شعار و علم و کتل نباید داشته باشید . چرا؟ دستور است . لحظه به لحظه هم جمعیت متراکم ترمیشود این توقف این جلوگیری کم و بیش ایجاد یک تشنج میکند و بالاخره بنده و خطیبی دبیر که باز گفتم در کلاس کادر با هم بودیم با قریشی آذربایجانی نه امان اله ، و دونفر دیگر که اگر خطا نکنم میشود همان فریار قاضی با شرف دادگستری رفتیم به کلانتری." آقا قضیه چیست؟" تلفن را وصل کردند به سرتیپ یا سرهنگ ثقفی رئیس بازرسی کل نخست وزیری . بنده گوشی را گرفتم گفتم ،" آقا یعنی چه ؟" گفت ،" فرمودند که شعار نیاورید ."

س - دستور دولت بود آقا .

ج - دستور

س - در روز رفراندوم تمام مردم و احزاب بدون شعار شرکت کنند .

ج - حق هم با مصدق بود حالا بعد میگوییم چرا یکی از خطاهای مجدد ما این بود . شعار نیاورید ، گفت ،" که من ده دقیقه دیگر ." گفتم ،" پس ...."ده دقیقه دیگر تلفن زد گفت که البته جمله او است ، گفت ،" آقا ،" یعنی"آقایان سلام رساندند گفتند به فلانی ها بگوئید شما که وارد هستید چرانمیفهمید چرا ؟" عین جمله اش است . البته من جزء آن گروه میانه روئی بودیم در این گونه مسائل که از ماجراجوئی بکلی وحشت داشتیم موافقت کردیم ولی نیروهای حزبی نماینده حزب که آنجا بود حسینی نامی موافقت نمیکرد . آمدیم حالا چقدر آرتیست بازی شد شعار برمیداشتیم رسیدیم تا دم تا خیابان نادری برداشتیم شعارهایمان را . بهرحال ، که رفراندوم شد و بعد از ظهر هم احمد برادر من سخنرانی معروفی کرد و بعد هم معلوم شد حق با مرحوم مصدق بود. گفت " آقا بی نام ونشان بیائید که نگویند کمونیست‌ها بودند فقط ." گفت ،" صفوف متشکل مال شما بود، بی نام و نشان میگویند مردم ایران بودند . اینها که پی بهانه میگردند حکومت را متهم بکنند (؟) ." بعد معلوم شد که حق با مصدق بود ولی در این کار هم یک خطای دیگر ما بود نفهمیدیم . ولی خوب اگر هم آن هم اشتباه کرد اگر گفته بود برای چه شاید . حالا بهرصورت این هم خاطره من است از رفراندوم

س - بله .

ج - که شما هم میدانید که بنا بود بی شعار بیائیم ولی البته از نزدیک های ظهر شعارها برداشته شد . صف خلقی بی نام ونشان ملی بود . حالا اما من نکته‌ای بگویم گاهی این سوء تفاهم برای بعضی ها پیش میآید وقتی میگوئیم حزب توده در کنار نیروهای ملی،برای بعضی ها پیش میآید که مگر حزب توده غیر ملی بود که این جور... نه آقا یک ملی فشرده ناسیونالیست بی توجه به انترناسیونالیست داریم . یک ملی های فعال رادیکال معتقد به انترناسیونالیسم که هر دو هم ایرانی هستند هم

باشرف هستند هم وظایف خلقی دارند ضمن اینکه با دو دید یکی وسیع تر یکی محدودتر. این هم من اضافه کنم که این سوء تفاهم برای مورخ نشود که یک توده‌ای ، آخر چون ملی یعنی ما غیر ملی بودیم ، نه آقا ما ملی بودیم خیلی هم ملی بودیم . برای اینکه لنین میگوید ،" یک دانه کمونیست اول ملی است بعد ناسیونالیست‌است." و بهمین جهت‌است در این شرایطی که آلمان درحال طغیان بود تحول بود در آلمان نماند آمد انقلاب روسیه را رهبری کرد در آنجا دنیا آمده بود ، گفت،" ملت بدهکاری داشت ." یک‌کمونیست اولش در واحد جغرافیائی خودش موظف است‌بعد در واحد جغرافیائی جهان به شرطی که منافع ملتش‌را حفظ کند. حالا اینها بود . حالا بهرصورت ، فکر میکنم که بقدر کافی ...

س- خواهش میکنم . آقای لنکرانی ممکن است از حضورتان تقاضا کنم برای ما توضیح بفرمائید که در فاصله بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد شما چه خاطراتی از آن روزها دارید ؟

ج - روز ۲۵ مرداد که با شکست کودتای نصیری و شاه و آزادی مردان جبهه ملی امثال مرد بزرگی فاطمی و زیرک زاده اینها تمام شد ، صبحش‌مردم توی خیابانها ریختند .

س- بله، داستان این سه روز را ما میدانیم . ما میخواهیم که فعالیت‌شما را و نقش‌حزب توده را که چه موضعی داشت؟

ج - ها ، فعالیت‌ما ،حزب توده بنظر من در این چند روز یک‌نقش‌برجسته بی اشتباه دارد. حمایت صددرصد از حکومت‌ملی دکتر مصدق ، طرح شعار جمهوری و مؤسسان وشرکت مردم تهران ، البته مردم فعال و زنده تهران در تظاهرات‌ضد شاه که من خوب یادم میآید در توپخانه که تظاهرات‌بزرگی انجام شد سخنرانی شد پسر سیدابوالقاسم کاشانی با مرتضی برادر من با هم سخنرانی کردند در میدان توپخانه ، اینقدر وحدت بود . یعنی پسر سیدابوالقاسم کاشانی موافقت میکنند که مرتضی لنکرانی در کنارش سخن بگوید. که البته شبش مابا

س- کدام پسر کاشانی آقا ؟

ج - گویا محمدش بود .

س - بله .

ج - گذشته است یکی از پسرهایش عمامه‌ای بود که با هم در میدان سپه روی بالکن شهرداری سخنرانی شد که یکی از سخنگویان مرتضی برادر دوقلوی من بود.

س - بله .

ج - چون من برای تاریخ است دوست‌دارم که همه آنهائی که نقش‌داشتند من یادم هست به میدان بیایند .

س - خواهش میکنم .

ج - بله ، بدون هیچ بخلی بدون هیچ قسم ... بهر صورت ، در چنین روزی یک وحدت ملی عملاً بوجود آمد که ای کاش روی کاغذ میآمد این وحدت . ودرچنین روزی استکه " مرگ بر شاه" و " ز همت‌توده‌ها شاه فراری شده" شعار،بعد از ظهر بود که‌خبر رسید شاه در رفته . صبح " برچیده باد این سلطنت" بود ، بعد از ظهر که ما از خیابان سرچشمه میرفتیم بطرف بهارستان ، خبرآوردند شاه فرار کرده رفته بغداد . بلافاصله شعار این شد " ز همت‌توده‌ها شاه فراری شده" . که شبش‌هم توی خیابان اسلامبول و نادری من یادم هست محمود هرمز و روزبهان و ماها همه‌مان چوبی میرقصیدیم بلد نبودیم، خوب، میرقصیدیم دسته جمعی از شادی شکست سلطنت‌و پیروزی مردم به رهبری دکتر مصدق، اینجا باید صمیمانه گفت که اینجا ، که البته ۲۵ مرداد شد ولی غفلتی که بنظر من همه ما کردیم خوش‌باوری بود و تصور میکردیم کار تمام است . من نظربه اینکه مدتی بود خواهش‌کرده بودم مرخصی بروم روز ۲۵ مرداد و بیست‌و ششم اجازه گرفتم بروم به همدان ، مهمان خانم سیاسی بودم .

س - از کی اجازه گرفتید ؟

ج - از حزب . گفتم ،" آقا من بروم خسته شدم حالا که کار تمام است برویم خستگی در کنیم ." چون من تهران نبودم اجازه بدهید داستان همدان که شرکت‌داشتم .

س - تمنا میکنم .

ج - من از اینجا رفتم به همدان مهمان خانواده سیاسی بودم و چون دادستان همدان عباس پیشوائی یک رابطه بسیار بسیار نزدیک خودش و خانواده‌اش با ما داشتند آنجا بودم و رفتیم همدان و بنده روزش رفتم یک سلمانی دیدم هنوز مجسمد شاه را پائین نیاوردند در همدان . آنجا ضمن اینکه اصلاح میکردیم و بحث سیاسی شد معلوم شد که عضو حزب ایران هستند اینها . همین جور بر سبیل بدون اینکه خودم را معرفی کنم غافل از اینکه اینها خوب میشناسند توی روزنامه‌ها معمولاً دیدند، گفتم که والله توی تهران این مجسمه‌ها را زنجیر بستند و با کامیون کشیدند کاری ندارد تهران این کار راکردند که البته بعد از ظهرش صدای مهیبی بلند شد و دیدیم بله مجسمه‌را واژگون کردند و بچه‌اک‌ها هم دارند مفرغ ها را جمع میکنند میبرند تیکه تیکه‌هایش‌را ، مجسمه آمد.

س - بله .

ج - این روز بیست‌و ششم است . روز بیست‌و هفتم هم که بنده مهمان آنجا معمولاً خوب استراحت میکردم . تا شد روز بیست‌و هشتم . حادثه نوئی نبود.

س - شما پس روز ۲۸ مرداد در همدان بودید .

ج - در روز ۲۸ ، نهارش مهمان زیرک که یکی از متنفذین پولدار بود از اعضای خوب حزب توده بود نهار مهمان بودیم ، تعداد زیادی هم آنجا بودیم که سر نهار رادیو تهران خبر سقوط مصدق و این که جنازه مصدق را که از پایش بستند و دارند توی خیابان ها میکشند آمد که زیرک از من خواهش کرد"زود بلند شو برو خانه عباس پیشوائی دادستان بپرس که قضیه چیست؟" رفتم خانه عباس پیشوائی دادستان که معمولاً آنجا میخوابیدم مهمان آنها بودم ، گفتم که ،" عباس." گفت ،" اوضاع خراب است و از خانه بیرون نرو." گفتم ،" من میروم ." گفت ،" پس خانه من نیا . من دادستانم و روابطم ... " من ضمن اینکه خانه عباس نشسته بودم دیدم که شهر همدان بهم خورد و یک زدوخوردهای خیابانی میشود . بنده از خانه پاشدم رفتم میدان شهر مهندس ابراهیمی را که از اعضای حزب ایران بود در میدان شهر اسمش را نمیدانم پیدا کردیم و باهم یک سخنرانی برای مردم کردیم که ،" مردم شرافتمند ،"

همان اطلاحات معموله که ،" وحدت تان را حفظ کنید علیه هرگونه اقدامی که چاقوکش های محلی میکنند ... " چون چاقوکش ها هنوز آمده بودند. که البته این آخرین سخنرانی من در آنجا بود و ابراهیمی که بعد میگفتند گرفتند چه بلائی سرش آوردند. ولی ما هرچه منتظر شدیم از حزبی های خودمان چه خبراست؟ خبری نشد. و ابراهیمی هم منتظر بود که الان حزبی ها که یک نیروی بزرگی هستند میآیند بمیدان . که البته این مال نزدیک های بعد از ظهر است. نزدیک های غروب بود که بنده با این گوش خودم شنیدم که توی خیابان ها عده‌ای داد میزدند ،" گوشت و پوست آجان پست میخریم." بعد معلوم شد ظفری نامی رئیس شهربانی را کتکش زدند تیر زدند و شهر در دست مردم است و ریختند خانه یک آخوندی را بنام صدرالعلماء که بعدها شنیدم پدر این بنی صدر است.

س- بله، بله.

ج - غارت کردند بعنوان آخوند طرفدار زاهدی . اینها اطلاعات من است. که البته شهر تا روز ۲۹ مرداد در دست مردم بود. از روز ۲۹ مرداد صبح سرهنگ نعیمی نامی با دو گروهان نظامی از کردستان وارد شهر همدان شد. از این تاریخ شهر قبضه نظامی ها میشود بگیر و ببند شروع میشود . که بنده بوسیله جوانی از جوان های نیروی سوم بنام عموئی هدایت میشوم به یک باغی زیر کومه یک باغبانی مخفی ام میکنند، یادآن جوان باشرف بخیر. ده‌روزی زیر آن کومه دهقانی‌هستم باغ هستم که خبر میآورند که سرهنگ قربانی که باز قبلاً عرض‌کردم رئیس شهربانی همدان در آنجا ، مطلع میشود یکی از لنکرانی ها اینجاست ولی تصور میکنند مرتضی است نه مصطفی . به من خانم پیشوائی هم البته با چادر میآمد دیدن من ، خانم مانی قلم میآمد دیدن من ، رفقای جوان میآمدند مرتب در تماس بودند خبر میآوردند که امروز پنجاه تا را گرفتند . دیروز چهل تا را گرفتند . چهارصدتا پیت بنزینی روغن از فلانکس باج گرفتند ، آنقدرقالیچه گرفتند . مهندس ابراهیمی که سخنرانی کرده بود بردندش شلاقش زدند. هرکی بنام توده‌ای میآورند له و به . حالا همدان اینجوری اشغال شد ، البته ما هم در پناهگاه بودیم

تا یک روز همین عموئی گرانمایه جوان به من خبر داد توی آن باغ بغلی یک مشت سرهنگ آمدند برای استراحت و میپرسند آن یکی باغ چه خبر است این همه جوان ها میروند و میآیند و بنابراین جایت امنیت ندارد . قرار شدکه جای مرا عوض کنند. مرا یک غروبی بود از آن باغ آوردند بیرون مردی که قرار بود یا جوانی که قرار بود به من جا بدهد ترسید نیامد در واقع یک دو ساعتی تا اینکه مرا راهنمائی شدم بوسیله یک جوان بلند بالائی به خانه کوچکی در حدود پنجاه شصت متر نزدیک مصلای همدان ، بعنوان آقای مهندس . چمدان و این چیزهایم هم منزل پیشوائی گذاشته بودم . آمدیم آنجا من باید از این خانواده‌ای که تویشان بودم یادی کنم و تجلیل کنم . مادری بود نسبتا" فربه فرزند یازده‌تا پسر ، پسرها یکی از یکی رشیدتر ، من هم آنجا بنام آقای مهندس وارد شدم . جالب اینجاست مادر روشنفکر و بی اعتقاد بعضی از بچه‌ها متعصب و مذهبی چندتایشان جبهه‌ای دو سه تایشان هم توده‌ای . ولی مادری است یک شخصیتی است یک اتوریته‌ای است توی آن خانه . به من گفت که ،" آقای مهندس اگر اینجا شما مهمان ما هستید اگر خبری شد ما یک نردبان گذاشتیم آن پشت شما از این پائین می پرید پشت دیوار مصلا میروید پسرهای من آنقدر میتوانند مقاومت کنند تا شما در بروید . پنج شش‌تا از پسرهایش بودند. حتی یک پسرش که مکانیک بود روزها میرفت توی مدرسه عربی میخواند . مادر سر این کار خیلی ناراحت بود که من از این جوانک پرسیدم ،" آقاجان این رشته شما هیچ اصطلاح عربی هم تویش دارد مکانیکی ؟" گفت ،" نه ." گفتم ،" برادر برو فرانسه بخوان که به رشته‌ات میخورد . عربی را آخوندها میخورند." البته یک منطق شاید القائی بود اسقاطی بود گفت ،" آره اینها که اینجوری با آدم حرف نمیزنند." بعد معلوم شد که مرغ همسایه مزه غاز میدهد بیگانه بگویدبهتر گوش میدهند تا خودی رسم است همه جای جهان که بچه‌ها حرف قشنگ باباشان را قبول ندارند ولی به شکل یک ضعیف تر همسایه ... حالا بهر صورت ، این هم مخاطره ماست . البته حادثه‌ای رخ نداد این وسط ها یک پسرش از تهران آمد ساعت ده آن شب بود ، خوب ، چه خبر است ؟ اخبار دروغی آورد که لشکر یک

دارد مقاومت میکند و خیابان های تهران خون راه افتاده و بکش بکش است. من هم برسبیل خوب، آدم هستم ریشه داریم فامیل داریم، گفتم،" آقا یک خانواده ای هستند آنجا لنکرانی ها، آنها چی ؟" گفت،" آنها دفعه اول داغانشان کردند." حالا، اخباری داد البته موجب اضطراب خاطر من شد، اینجا داشته باشید، قرار شد صبح مرا از همدان خارجم کنند بیایم تهران . هیچ اطلاعی ندارم تهران چه خبر است. رفتند اتوبوسی که از کرمانشاه میآمد یک جا خالی کردند برای من و قرار شد دم دروازه میرپنج من بمانم با این اتوبوس مورد اطمینان به تهران بیایم . ما را سوار یک تاکسی کردند از خانه این زن محترمه مادر آن بچه ها، وقتی توی تاکسی نشستم دیدم راننده تاکسی گفت،"اه،مگر دیوانه شدی لنکرانی جان؟ میدانی چه خبر است ؟" گفتم،" چه کار کنم دارم در میروم ." گفت،" اینها کی هستند دنبالت؟" گفتم،" جزء جوان هائی هستند به من پناه دادند ." گفت،" کجا میخواهی بروی ؟" گفتم،" تهران ." گفت،" تهران میروی چه کنی ؟ " گفتم،" پس کجا بروم جا ندارم ." آمدیم رفتیم توی یک قهوه خانه ای، معلوم شد این قهوه خانه هم از رفقای حالا نمیدانم، توده ای بود یا آزادیخواه، وقتی آنجا نشستیم قهوه چی جمله جالبی گفت، گفت که،" تا قبل از تا سه روز پیش این آجان ها وقتی اینجا میآمدند تعظیم و تکریم میکردند حالا ولدزناها میآیند روزی ده تومان هم باج میخواهند حرف هم بزنیم کتکمان میزنند ." بهرصورت ما اینجا چائی خوردیم آمدیم دم دروازه میرپنج. این راننده تاکسی گفت،" من نمیروم تو پشت دیوار باغ بنشین من بعنوان اینکه ماشینم عیب کرده میمانم تا تو سوار بشوی بدانم رفتی." هنوز هم غر میزد . اتوبوس نگه داشت آقای عزیز، من به یک اتوبوس ماتم زده ساکتی وارد شدم که فقط یک نفر با اشاره دست مرا بغل دستش ته اتوبوس نشاند. هیچکس با هیچکس حرف نمیزد در این اتوبوس. وقتی آمدیم تا رسیدیم به گردنه آوج همدان است دیگر بله؟ بله آوج . درست میگویم ؟

س - من اسمش را نمیدانم

ج - گردنه آوج همدان که گردنه معروفی است رسیدیم آنجا، وقتی من پیاده شدم یکی از

این مسافرین به من گفت که،" زودتر کارتان را بکنید برگردید،" خیلی کوتاه، و ازاین ژاندارمی هم که اینجا هست ناراحت نباشید." رفتیم توی قهوه‌خانه نهار بخوریم دیدم یک ژاندارم بیابانی بلند قامتی که توی دستش هم مثلاً ساعت طلا و این چیزها دارد، به مجردی که رادیوی تهران باز شد که مزخرفات بدهد، این گفت،" اه." و ازقهوه‌خانه خارج شد. من همین قدر خیالم راحت شد که اگر اینجا ما را بگیرند لااقل این کتکمان نمیزند." حالا بهرحال، نهار خوردیم و بنا به توصیه آن‌مسافر ناشناس بنده زودتر سوار شدم آمدیم. یک زنی توی ماشین، توی این اتوبوس بود که مرتب به بچه چهارساله‌اش هی شوکولات میداد، میگفت،" داد بزن زنده باد شاهنشاه تا به تو شوکولات بدهم." که وسط راه یک مرتبه شاگرد راننده اطلاعا" شاگرد شوفر گفت،" زنیکه خجالت بکش. جناب سرهنگ شما یک چیزی بگوئید." دیدم آن جلو یک سرهنگ است با لباس شخصی، گفت،" زنیکه پدرسوخته خفه شو. مردم اینجا نیامدند تو مرتب این بچه لوست‌را، اتوبوس‌را بهم میریزی." گفت،" من شوهرم استوار است‌ژاندارمری است." آن شاگرد شوفر گفت،" خفه شو جناب سرهنگ میفرمایند." سکوت‌برقرار شد. که البته زنک در تاکستان قزوین پیاده شد. وقتی که ما نزدیک‌های هشتگرد رسیدیم راننده ماشین به شوفر شاگردش گفت،" پاشو عکس‌آن را بزن رو ماشین. حالا میآیند چاقوکش جلویمان را میگیرند چرا عکس‌نداری؟" گفت،" نمیزنم." گفت،" لامصب من بار شیشه دارم،چیچی را نمیزنی من بار شیشه دارم برو بزن." او هم رفت‌عکس‌را زد و دم هشتگرد چماق گذاشتند چماق دارها که عکس‌داشت و پنج تومان هم از او گرفتند. که البته من بمرور دیدم که همه فراری های حزب هستند. اتوبوس حزبی است و این هم با حساب با این ماشین دارند میآورند، شب تماس‌گرفتند. در گوش یکی از این مسافرین همسفرها گفتم که،" آقا من تهران بروم یا نروم؟" گفت،" چرا نمیروی کرج پیش‌اخوی؟" گفتم،" نمیدانم هست یانه؟" گفت،" ولی بهرحال." وقتی آمدیم تهران گاراژ ایران غرب پیاده شدیم. که گویا بعد از ما بلافاصله دستور میدهند بطور کلی همه اتوبوس‌هائی که از شهرستان ها میآیند تفتیش‌کنند که روزنامه‌نیاورند.

که گویا ما که ولو میشویم نوبه تفتیش این ماشین میرسد . این را البته بعدها شنیدم . که من آمدم منزل عمویم وارد شدم پدر همین مهری که البته پسرش هاشم گفت ،" اه ، آقا مصطفی آمدی اینجا برای ما دردسر درست کنی؟ " که من برگشتم که عمویم آمد دنبالم که " عقلش نمیرسد ." رفتم منزل عمویم . که شب که منزل عمویم بودم دیدم که توی خیابان سپه نزدیک است ، هیاهوئی است ، گفتم ،" چه خبر است؟" گفتند ،" مجسمه‌های شکسته را وصل کردند بروند وصل کنند شعبان بی‌مخ و اینها .

س - بله .

ج - البته وقتی وارد تهران شدم تهران غمزده ،تهران ساکت ، تهران پر از تانک و توپ ، من منزل عمویم بودم . البته مرتضی هم فراری بود احمد هم فراری بود بوسیله آقای علامه که مرد محترم روحانی بود جزء جناح چپ بود ، ما در ارتباط مخفی گاه بودیم که یک بار قاسم لنکرانی دکتر حقوق شده حالا ، خبر آورد که شما میتوانید بیائید بیرون . چطور ما میتوانیم بیائیم بیرون ؟ با دولت صحبت شده با فضل اله زاهدی سرلشکر اسماعیل خان شفائی و دیگران که لنکرانی ها را آزاد کنید . گفته ،" چطور ممکن است عضو حزب هستند ." قرار شده در صورتیکه عضو حزب نباشید بیایند از آنجائی که رکن ۲ و کارآگاهی دست حزب است نوشتند فلانی ها حزبی نیستند که حتی فضل اله گفته بوده ،" جواب شاه را چه بدهم ؟" اسمعیل خان گفته ،" شاه را تو آوردی شاه باید جواب ترا بدهد ." حالا بله ، ما آمدیم بیرون ، که از این تاریخ است وارد میشویم به مسائل . که البته این آزادی ما متأسفانه یک طنین ناهنجار در شهر تهران و شاید بین همه آنهائی که ما را میشناختند شاید هم مبالغه نباشد خودستائی میشود ، در ایران داشت که چرا لنکرانی ها با این همه شهرت و سابقه ضد سلطنت آزاد هستند .

س - بله ، بله .

ج - که نمیشد تک تک مردم را صدا کرد گفت ،" آقا اینجوری شده و حتی در درون حزب بمرور رنگ میگرفت این سئوال که حتی حزب یک بخشنامه‌ای کرد که ،" آقا یک عده‌ای نفوذ

خانوادگی دارند فلان دارند." بهرصورت، من از این آزادی برخلاف میل و تمایل برادرهای دیگرم استفاده کردم بنفع زندانیان سیاسی به این معنی رابطه‌ام را با سرلشکر فرهاد دادستان که یک روزی دخترهایش شاگرد مرتضی برادرمن بودند و طبعا" یک آشنائی زیاد بود، ارتباطم را قطع نکردم. هر روز میرفتم برای نجات زندانی ها. حالا خاطراتی دارم آنجا برای روزبه اغلب میرفتم، میگفت،" چیست؟ بازهم مادرهایشان آمدند در خانه که دیشب ما را گرفتند و از صورت‌زندانی ها تو قبل از من مطلع میشوی." باید گفت جوانمردانه کار میکرد گاهی حتی یادم هست‌که برادر ...

س- موفقیتی هم داشتید آقا؟

ج - خیلی زیاد خیلی زیاد. گفتم فرهاد دادستان پول و زن و رفیق قبول داشت. اعتقادی به حکومت نداشت میزش‌را قبول داشت. خیلی زیاد، مثلا" شما ببینید من پسر آیت‌اله زنجانی را نجات دادم که از خانه‌اش‌چاپخانه بیرون آورده بودند. من عرض‌کنم که برادر ایرن عاصمی را نجات دادم که توی یک دانه سلمانی از او اعلامیه حزبی گرفته بودند. من خوئی پسرعموی اسماعیل خوئی را نجات‌دادم چون یک‌کشیده خورده بود به فرهاد دادستانی گفتم،" آقا رسم نیست که اسیر را بزنند. شما چه حق داشتید کشیده بزنی؟" گفت،" آقا پر مزخرف‌گفت." گفت،" حالا که اینجور است آزادش‌میکنم اینها." خوب حالا، و بعد هم گاهی آنجا اطلاعاتی بدست میآوردیم، کی را آوردند کی را نیاوردند. حالا، یک داستان جالب من دارم. یک نجاری بود توی خیابان نادری مبل ساز بود این عضو جمعیت‌آزادی ایران بود و ضمنا" عضو حزب توده ایران هم بود. بعد از ۲۸ مرداد این را گرفتند ما یک روز رفتم پیشش، دیدم اصلا" مرا تحویل نگرفت‌با یک بی اعتنائی خیلی رنج آوری با من برخورد کرد و خیلی رک گفت،" رفیق به تو اطمینان ندارم. چرا ترا نگرفتند؟" گفتم،" برادر." گفت،" نه، نه بابا ولم کن. دست بردار برو." ما وقتی آمدیم خیلی سرافکنده خجل بقدری ناراحت‌شدم که بافخرمیررمضانی گفتم،" بابا من میایم کارت عضویت را میبرهم‌خودم‌را معرفی‌میکنم مرده‌شوراین‌آزادی‌را ببرد." گفت،" نه برادر چرا سراسیمه‌ای دیگر همین است‌جنگ است‌خیلی خوب." این گذشت،

یکی از روزها که طبق معمول میرفتم پیش فرهاد دادستان دیدم این را آوردند. این را آوردند و دید من آنجا نشستم چائی جلویم است و دیگر شک اش بدل به یقین شد . مردی هم بود بنام سرهنگ کیانی درسش میدادم قوم و خویشی سببی دارد با احمد برادر من، این هم هرکسی را میآوردند میگفت،" ببین لنکرانی ها را اینجا مال خودمان هستند .میآیند و میروند و کاریشان هم نداریم ." من به حزب اطلاع دادم که ،" آقا نجات این رفیق را به من بدهید." ها ، فقط کاری که کردم خودم را پیش اطاق فرهاد به او گفتم بیست و چهار ساعت لو ندهد تا به تو بگویم ." شنید و به حزب گفتم ،" آقا این را گرفتند خانه اش را پاک کنید و ضمنا" من این را بروم بیاورم بیرون ." گفتند " چرا ؟" گفتم بعد میگویم .توی اداره اطلاعات است. پا شدم رفتم پیش فرهاد که ،"آقا یک نجاریست این جوری است این جوری است مبل ساز است . این بیچاره حزبی نیست افتادند همه را میگیرند بیخودی میگیرند من این را از تو میخواهم ، بدبخت زن وبچه دارد گرفتار است آزادش کن ." اسمش چیست ؟ و سرگرد بدیع ، بهائی بود خواست و اسمش گفت برو این مبل ساز را چیچی گرفتید ؟ این کارها چیست میکنید ؟ بروآزادش کن ." آمد بگوید که تیمسار ، گفت ،" باید آزاد بشود ." مرد قاطعی هم بود. آمد بیرون . خلاصه این نجار آزاد شد . آزاد شد و بعد به او گفته بودند همان آدمی که به او میگفتی بیرونش کرده بودی آن خبر داد خانه ات را پاک کردیم همان هم آوردت بیرون برو از او عذر بخواه ." صبح نشسته بودم آمد خانه ام که ،" رفیق ببخش و نفهمیدم و ما نمیفهمیم ." حالا این حادثه را هم . بهرصورت ما در خلل جریانات بودیم تا یک روزی میریزند دومرتبه منزل مرتضی برادر من میگیرندش میبرندش که ،" بله شما " میگیرند و میبرند و دادستان داد میزند ،" پدرسوخته ها من که گفتم نگیرید ." و مرتضی را هم یک ۲۴ ساعت نگهمیدارند بعد هم تقریبا" گویا بخشنامه مانند که لنکرانی ها را کار نداشته باشید . که البته همه اینها در باطن هیچ بود ولی در ظاهر موجب سرشکستگی بیشتر ما بود . مثلا" دادمیزد توی خیابان اسلامبول ،" آیلنکرانی کفترباز تو را چرا نگرفتند؟" اینها را من تعمد دارم .

س- کفتر باز اشاره به خانه صلح بود ، بله؟
ج - برای خانه صلح بود ، بله. برای کبوتر صلح بود . بله حالا البته این ماجراها بود تا یک روزی صبح بود کلفتی داشتم پیرزنی ، کلفتکه نه مثل مادرم بود، آمد گفتکه "قابی دن سنی ایسترلـــن ." گفتم ،" کیم دیر ؟" گفت ،" اولاردر دی ." گفت ،" دم‌در تو را میخواهند." گفتم ،" کی ؟" گفت ،" از آنهاهستند." هشت صبح . آقای علامه هم قبلاً از خانه میرفت بیرون با حبیبی دوستان من ، گفتم،" نهار چی میخوریـــــد؟" گفتند،" قورمه‌سبزی ." به ننه گفتم ،" قورمه سبزی ." و در باز شد دیدم بله یـــک آقائی بنام سرگرد مرعشی با یک مأمور شهربانی با یک پسرک کوتاه قدی بنام کریمی بـا یک سرگروهبان با هفت‌تا سرباز وارد خانـه بنده شدند با یک کامیون هم دم درخانــه . " فرمایش ؟" "آمدیم خانه را تفتیش‌کنیم." " چرا ؟" " دستور است ، ولــی دستور ایــن استکه رعایت احترام و ادب به تمام معنی بشود." سرگرد مرعشی حالا میگوید.
س- بله .
ج - تفتیش خانه بنده شروع شد . کتاب گیر آوردند بقیه قطعنامه " اتحادیه مستاجرین" پیدا کردند . آثار همه چیـــز ، روزنامه مـــردم ، غیره‌وذالک . من یک دانه هفت‌تیر داشتم گذاشته بودم توی یک دانه میز ، این هم یادش‌بخیر شجاعی نجار حزبی آنجا قایم کرده بود . خوشبختانه اطاق پائین را تفتیش‌کردند در غیاب من که بندر انزلی بـــودم توی خانه من‌جلسه تشکیل‌میدهند یکی از صورت‌های جلسه‌های حزبی را هم پیدا کردند. کـــه البته من از دست سرگرد مرعشی گرفتم پاره‌اش‌کردم و پسرک جوان جعلقـــی بود بنـام کریمی گفت ،" به ، پاره میکنی ." گفتم ،" آن کاغذ دوستانه دختربه‌من‌نوشته تو دیگـــر حق نداری ." آمد یک قدری بی‌تربیتـی کند سرگرد مرعشی گفت ،" تیمسار صبح چی فرمودند؟ فرمودند در نهایت نزاکت‌و ادب باشد."
س- ایشان عضو سازمان نظامی بودند آقا؟
ج - نمیدانم. هنوز سازمان نظامی لو نرفته بود .
س- بله .

ج ـ نمیدانم . بعد هم یک ترجمه‌ای که علامه از عربی کرده بود برای روزنامه " جهان زنان" آن را هم دید و دست نزد. این را داشته باشید. من گفتم،" پس هر اطاقی که تفتیش میکنید درش را ببندید یک سرباز بگذارید که من ممنون باشم ." باز این کریمی پسره جعلق گفت ،" بله ، اعتماد نداریم ." مرعشی گفت ،" حق دارد خانه‌اش است تفتیش کردیم یک در اطاقش را از آنجا دومرتبه تفتیش نکنیم ." این وسط ها نادانی این ننه اصطلاحا" کلفت ، ولی مثل مادر بود برای من ، آمد گفت که ،" بولار بیزلردن دی." این نظامی ها از خودمان هستند. به من میگویند که به فلانی بگو ناراحت از ما نباشد ما کاری نداریم با او ." چون آن روزها میدانید نظامی ها میزدند میکوبیدند غارت میکردند.

س ـ بله ، بله .

ج ـ حتی من یادم است یکی از این سربازها یک دانه از آن لیمو به درخت ما بود لیمو را کند که بخورد. تفتیش منزل شروع شد و قرار شد که بروند آن بالا قدیم یادتان باشد خانه‌هائی که حمام داشتند بشکه‌هائی بود .

س ـ بله ، بله .

ج ـ رفتند آنجا یک چهارتا فشنگ کهنه من داشتم داده بودم به ننه بیندازد دور انداخته بود آن بالا . آن فشنگ ها را پیدا کرد آن کریمی . شروع کرد که ،" من توی این خانه هفت‌تیر پیدا میکنم ،" و چه میکنم و فلان میکنم و تفتیش و ..." من به او گفتم " مثل اینکه فیلم آرتیستی زیاد دیدی ؟" چون نمیترسیدم . قرار شد بروند شیروانی را تفتیش کنند ، گفتم ،" تنها نباید بروی با یک نظامی برو ، نمیگذارم تنها بروی ." " مگر ما فلان ." بهر حال تفتیش کردند چیزی گیر نیاوردند جز کارت عضویت ننه توی سازمان دموکرات زنان ، آن را هم پیدا کردند. بعد فرستادند که از کلانتری یازده سرهنگ توباج و سه تا پاسبان آمدند که خانه را تفتیش کنند . لخت شدند رفتند توی آب انبار . گفتم ،" آقا آب انبار را چرا ؟" گفت ،" مگر من نجسم ." گفتم ،" برادر مگر تو توی آب انبار خانه‌ات شنا میکنی ؟" حالا، این مسائل بود و نزدیک یک بعد از

ظهر بنده با مقادیری کتاب ، آنها هم با یک گونی اسناد باهم راه افتادیم سوارکامیون کردند ما را بردند به شهربانی ، اینجا داشته باشید بی نظمی حکومت ما
ما را بردند به اداره کارآگاهی . از اداره‌کارآگاهی آمدیم به اطاق سرلشکر فرهاد دادستان یک ، دو بعد از ظهر بود . حالا توی محل جمع شدند یکی گفت ،" اسلحه درآوردند." یکی گوسفند نذر کرده بود، مردم دوستمان داشتند.

س- بله .

ج - خوب بدردشان‌میخوردیم.یکی گفت ، نمیدانم ، مسلسل پیدا کردند." وارد شدم به فرهاد دادستان ، گفت ،" هیچ ناراحت‌نشو . دستور داده بودند خانه شماره ۱۳ کوچه جیحون محل اسلحه‌خانه حزب توده است من تفتیش‌کردم . چی گیر آوردند؟" گفتم ،" من چه ..." گفت ،" ناراحت‌نشو ." کریمی هم ایستاده، سرگرد مرعشی که مرد بلندبالائی مال کارآگاهی ، نمیدانم، سرگرد بود چه بود ، که بالباس‌شخصی بود، گفتم ،"تیمسار معمولاً مردم از نظامی ها شکایت دارند ولی این پسرک خیلی بی تربیتی کرد توی خانه." تا پسرک آمد حرف بزند، گفت ،" خفه شو مادر قحبه. برو بیرون ، برو بیرون." رفت‌بیرون و چائی آوردند و گفت ،" من مأموریت‌داشتم خانه را بگردم برای اسلحه. هیچ ماموریت دیگری نداشتم ." تلفن زد تاکسی آمد تمام‌اسناد بدون صورتمجلس بدون ، آنجا امضاء داده بودند برداشتم آوردم کریمی سر راه مرا گرفت ، گفت ،" خاک‌توی سر من کنند این مملکت‌است که ما را صبح میفرستند خانه‌ها‌ت‌را تفتیش‌کنیم . دستور میدهند مراقبت کنید ، احتیاط کنید خطرناک است . حالا بنده فحش‌میخورم جنابعالی چائی میخورید رسید نداده دارید اسناد را میبرید . من درواقع طلب دارم."صورتمجلس راآوردم خانه و تمام شد . که بعدها فرهاد دادستان گفته بود ،" من فقط مأموریتم این بود. اگرهم." حالا این هم یک‌حادثه‌ایست که من آمدم بیرون تا اینکه حادثه دانشگاه رخ داد،بزرگ‌نیا اینها کشته شدند.

س- بله .

ج - آنجا هم بین خانواده ما نظر حزب یک‌اختلاف ظریفی بود . من به این رفقای حزبی

گفتم ،" آقاجان این فرهاد را نگذارید عوض بشود. این فرهاد پول و رفاقت است و زن و میشود با او کنار آمد. ولی دیگری بیاید خشن." نمیدانستیم بختیار میآید. ولی خوب ، بختیار آمد و اشتباهی شد . خوب ، فرهاد بود دیگر .

س- مگر شما میتوانستید که نقشی در این انتصابات داشته باشید آقا؟

ج - هنوز برای اینکه حزب توده ایران هنوز لو نرفته بود .

س- سازمان نظامی .

ج - سازمان نظامی لو نرفته بود .

س- یعنی سازمان نظامی چنین نفوذی داشت که میتوانست که انتصابات را در آن سطح

ج - میتوانست شکایتش را از فرهاد کم کند.

س- تأثیر بگذارد رویش؟ میتوانست

ج - به فرهاد میتوانست کمتر حمله کند.

س- بله.

ج - یا قضیه دانشگاه را خیلی گنده نکند، کشتن بزرگ نیا و اینها را.

س- بله.

ج - یا لااقل لزوم تعویض را عقب میانداخت.

س- بله، بله.

ج - حالا خوب بالاخره عوامل نفوذی خیلی داشت حزب توده، سرهنگ جمشیدیان پسرخاله شاه، آجودان مخصوصش عضو حزب توده بود. عرض کنم، اداره کارآگاهی تمام دستشان بود رکن ۲ را داشتند ، حالا بهر صورت. تا اینکه مسئله تعویض

س- بختیار آمد.

ج - بختیار آمد و

س- تیمور بختیار.

ج - تیمور آمد و شکل کار طور دیگر شد . ولی من ارتباطم را معالوصف با بختیار هم حفظ کردم . به شما گفتم میرفتیم میآمدیم تا قضیه گرفتاری محمد جعفری پیش آمد در

ایامی که تشکیلات افسری لو رفته بود .

س - محمد جعفری هنرپیشه .

ج - هنرپیشه ، که من برای نجات او میرفتم که یک روزی با منوچهر تیمورتاش رفتم پیش بختیار دیدم خیلی ناراحت است و معلوم شد که حادثه افسران است و رسما" هم گفت . تقریبا" به من ینک لحن خشن داشت نه غیر مؤدبانه ، که ،" آقای لنکرانی شما نمیدانید چه اطلاعاتی من دارم . نه آقا بیایند سرکار خود شما را هم خواهند کشت . شما هم جزء صورت کشته‌هائی.گفتم ،" آنها بیایند به جهنم ." بعد گفت ،" آقای تیمورتاش دیدید ؟ آرزو میکند." بهر حال از آن روز رابطه ما ما بختیار تقریبا" قطع شد به‌این معنی که به هیچ قسم دیگر مجالی نبود بعد از لو رفتن افسرها .

روایت‌کننده : آقای مصطفی لنکرانی
تاریخ مصاحبه : ۱۷ مـــی ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر وین ، اطریش
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۸

س ـ آقای لنکرانی حالا که صحبت‌سازمان نظامی حزب توده ایران به‌میان آمد من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم تـــا آنجائی که شما اطلاع دارید به اختصار تاریخچه تشــکیل سازمان نظامی را برای ما توضیح بدهید و همچنین نقشی را که خسرو روزبه و دیگـــران داشتند،البته مطابق گفته‌های آقایان رهبران حزب‌توده که منتشر شده ،راجع به قتــــل حسام لنکرانی که درزمان دکتر مصدق اتفاق افتاده و قتل های دیگری که در داخـــــل سازمان حزب توده ایران بعد از ۲۸ مرداد اتفاق‌افتاده برای ما صحبت‌بفرمائید.

ج ـ یک‌سئوال کوچکی است‌درباره یک مسئله وسیع تاریخی که البته مسئله تشکیـــلات افسری و روابطشان با مسائل انقلاب جنــاح چپ. البته میدانید که اطلاع دقیقی نـــه بنده و نه امثال بنده نمیتوانند داشته باشند . چون از روز اول تشکیل خیلی محرمانه و خفیه بوده ، خطر تعقیب بوده در کشوری که احزاب معمولاً ممنوع هستند از مشارکـت در ، افراد نظامی البته ممنوع هستند از مشارکت‌در حزب ، درچنین شرایطی کوشش میشود که این افراد معدودی که از افسرها شجاعت‌میکنند به امور سیاسی میپردازند خیلـــــی محرمانه وارد بشوند و کمتر در دسترس‌پلیس‌قرار بگیرند. ولی آنجائـــــی که ما میدانیم پایه‌گذاری تشکیلات افسری در ایران ازقبل از کودتای دویست‌و نود و نه شروع شـــــده با تشکیل حزب سوسیال دموکرات است در ایران که بنام که پایه‌گذارش سلطان زاده و عرض‌کنم که حیدرعمواوقلی و دیگران هستند.

س ـ بله.

ج ـ و درزمان رضاخان هم یک‌چنین تشکیلاتی وجود داشته که میتوانیم سیامک‌را یقیـــن داریم که جزء آن تشکیلات بوده، سرهنگ سیامک. و خود کامبخش‌هم یکی از افـــرادی

است که در نیروی هوائی بوده پایه‌گذار این تشکیلات‌نظامی بوده. حالا اینها کی بودند، چند نفر بودند ، چه میکردند، برما معلوم نیست و دراین زمینه هم من یا کمتر مطلع هستم یا کمتر نوشتند که تا من مطلع باشم .

س - بله.

ج - ولی شرایط بعد از جنگ دوم جهانی،شکست استبداد، فرار دیکتاتور، یا دیکتاتوری که انگلیس‌ها آورده بودند خودشان هم بنا به صلاح زمان بردندش، فرصتی داد که یک نصفه آزادیهای دموکراتیک نسبی در مملکت باشد . طبعاً" افسرها هم دستشان بازتر بود برای اینجا و آنجا نقشی داشتن در مسائل مملکتی ، واز جمله این تشکیلات‌مخفی نظامی وابسته به جناح چپ به کمونیست‌ها، فرصتی بدست میآورد تجدید حیاتی میکند . والبته‌در سالهای ۲۰ و ۳۴ تا قبل از تا ۲۵ شکست‌فرقه که احزاب آزاد بودند، کنترل شدیدی استبداد بر مسائل سیاسی نداشت، این افسرها جسته و گریخته دیده میشدند . آدم با قیافه‌ای مثل مبشری آشنا میشد با قیافه‌هائی مثل فضل الهی و دیگران ، اینها را آدم حدس‌میزد که تمایلاتی دارند و گاهی اینجا و آنجا میدیدید که کنار ما هستند بدون اینکه خودی معرفی بکنند. که البته خیلی کوشش میشد استتار باشد برای نظامی ها دو دلیل اشکال ایجاد نشود یکی از لحاظ اداری یکی‌لو نروند وجودشان عندالزوم مورد استفاده قراربگیرد.

س- شما تا قبل از لو رفتن سازمان نظامی اطلاع داشتید،فرض‌بفرمائید زمان دکتر مصدق، که حزب دارای شاخه نظامی است.

ج - نمیشد مطلع نبود خود دولت هم میدانست حزب شاخه نظامی دارد و یکبار هم چند نفر را سوءظن کردند مبشری را سوء ظن کردند تبعیدش‌کردند به کرمان .

س- درچه سالی آقا ؟

ج - درسال ۲۷ و ۲۸ و آن حدود .

س- بله.

ج - یا مثلاً آن عباسی که به شما گفتم از منزل ما گرفتند بردند خلع درجه‌اش‌کردند مشکوک بودند. ولی نمیدانستند که تشکیلات چقدر وسیع است‌و نام ونشانی نبود . اعمالی

رفتاری میشد مثلاً در سربازخانه‌ها تراکت منتشر میشد ، عرض‌کنم که ، بعضی از صاحب منصب های جوان مورد سوءظن بودند . چه بسا بعضی هایشان هم متهم میشدند که تراکت منتشر کردند در سربازخانه‌ها ، با فلان گروهیان در ارتباط هستند. ولی مجموعاً" سند زنده‌ای نبود ضمن اینکه شرایط مساعدی هم نبود . و بنابراین اجازه بدهید راجع به تشکیلات افسران بعد از لو رفتنش صحبت بکنم .

س - خواهش میکنم حتماً" .

ج - همانطوری که میدانید،تا آنجائی که البته من میدانم ، من باز باید تکرار کنم اینها اطلاعات من است راجع به مسائل بزرگی که شاید یک گوشه کوچکی از یک حوادث بزرگی باشد که شاید در آینده مورخ یک توجه اجمالی هم به این نظریات من بکند برای طرح و بحث در مسائل بسیار مهم وسیع . حالا، این را هم من با یک دنیا خضوع به شما اطلاع میدهم که این اطلاعات من است در کادر یک آدم کوچولو بی مقام . حالا، همانطوری که میدانید البته قبلاً" هم گفتم اینها :کثراً" یک روابط معمولی که همه با ما دارند بعضی هایشان داشتند . واز نحوه کارشان شجاعتشان در برخورد ، یا بعداً" گاهی لازم میشدکه به ما مراجعه،میفهمیدیم که اینجا و آنجا مثلاً" خوب ، عباسی در دوران بعد از اخراجش مرتب با ما درتماس بود هروقت یادم میآید که در زمان سرتیپ زاده که رئیس اداره کارآگاهی بود یک دفعه ازمن پرسید " عباسی کجاست؟" گفتم ،" من نمیدانم شنیدم پیله‌وری میکند بین تهران و اصفهان ." درصورتیکه شبش منزل ما زندگی میکرد.

س - بله .

ج - یک بوئی برده بودند یک خبرهائی هست و از اینکه درارتش این همه تبلیغات میشود روی میز رؤسا یا بالاسر شاه توی خانه‌اش اعلامیه حزبی میگذارند اینها تمام این عوامل تمام این اعمال تمام این تبلیغات ضد سلطنت و تحریک در ارتش نمودار این بود که میدانند. حالا، مسئله ازاین قرار است که عباسی قبلاً" گفتم یا روزبه که گفتم، مبشری که معمولاً" با ما خیلی ارتباط نزدیک داشتند اینها ، اینها عباسی همانطوری که میدانید ،شایع شد که در آن نزدیک ...

س- خیابان صفی علیشاه گفتید ؟

ج - نخیر راه آهن ، نخیر توی گار راه آهن تهران عباسی مورد سوءظن مأمور پلیس راه‌آهن قرار میگیرد . چمدان داشته خودش برادرش‌که کارگر ساده‌ای بود مقداری کتاب بوده . بهرصورت برادرش‌کتاب ها را میریزد و فرار میکند عباسی با یک چمدان لو میرود ، در حوالی غروب است ، ظاهرا" میبرندش به کلانتری ۵ قنات‌آباد، آنجا میخورد به آنجا . میبرند آنجا و چمدانش‌را باز میکنند و مدعی هستند که یک نقشه سعدآباد تویش بود . چمدان را باز میکنند و یک قدری شناسنامه عوضی هم داشته عباسی خوب ، شناسنامه دیگری داشته اسم خودش نبوده . تلفن میزنند به فرماندار نظامی سرهنگ ، ای دادو بیداد، داماد خدایارخان امیرلشکر اسمش‌یادم رفت بعد یادم‌میآید شاید. سرهنگ فلان میآید میرسد

س- مبصر آقا ؟

ج - نه مبصر نه .

س- مبصر نه؟

ج - نخیر ، نخیر ، سرهنگ

س- امجدی ؟

ج - نه ، نه ، نه ، حالا یادم میآید سرهنگ این داماد سرلشکر خدایار خان بود، میرسد به عباسی میگوید ،" سلام جناب سروان عباسی ." معلوم میشود همدوره بودند و هم‌مدرسه . میفهمند این عباسی است‌این آقای حسنعلی خان نیست . این سروان عباسی است‌ابوالحسن عباسی است . بهرحال عباسی را میبرند به فرمانداری نظامی و از این جا مسئله عباسی و زندانش‌و تحقیق و تفتیش‌شروع میشود . که البته به‌زعم ما حزب میتوانسته نجاتش بدهد ، تعلل شده . یعنی با آن نیروی عظیم افسری که داشتند میتوانستند فاصله‌کلانتری تا فرمانداری نظامی نجاتشان بدهند یا لااقل درزندان .همانطوری که بعدها توضیح خواهم داد روزبه را گرفتند بنام دکتر منوچهری بعدهم البته به پایمردی احمد برادرم که بوسیله سرلشکر اسمعیل خان شفائی انجام شد، رفتند پیش‌فرهاد و دیگری را

بنام سرهنگ منوچهری بجای روزبه دیگری را آوردند بعد هم آزاد شد بعد بعدها فهمیدند روزبه بوده از چنگشان فرار کرده.

س- بله.

ج - حالا بهر صورت عباسی را میگیرند ، خلاصه مطلب حالا این حواشی باشد چون دیگران هم حتماً" مصاحبه خواهند کرد.

س- بله اینها را نوشتند راجع به آقای عباسی و دیگران و اینها.

ج - بله، عباسی را گرفتند و چندی شکنجه دادند حتی احمدخان برادرش را بردند شکنجه دادند شلاق زدند و ظاهراً" عباسی چند روزی مقاومت میکند و یک مصاحبه مشکلی که ما بااوبودیم که گویا هنوز برخورد نکرده باشید در این مباحثات یا در این مصاحبه‌ها، بختیار زیرکی میکند در یکی ازبرخوردهایش با روزنامه‌نگارها میگوید ،" آقا این مسئله چیزی نیست . یک چند تا افسرهستند ظاهراً" مشکوک هستند مسئله مهمی نیست. " بنظر من از این طریق است که گروه کیانوری غافل میشوند تصور میکنند که دولت تصمیم ندارد مسئله را گنده کند با این بیان بختیار که مسئله مهمی نیست، اینها تصور میکردند یعنی که میخواهیم اغماض کنیم در حالی که خیر میخواستند گول بزنند تا بتوانند شدیدتر تعقیب کنند به همه مسئله دسترسی پیدا کنند. از این جهت هم که و باز این را اضافه کنم در خلال این اوضاع و احوال که شایع بود که عباسی میتواند و مقاومت خواهد کرد روزبه مدعی میشود " خیر عباسی نیروی مقاومی است و تسلیم نخواهد شد."صورت و دفاتر را برمیگردانند به همان نقطه‌ای که قبلاً" برده بودند که قبلاً" بوده. که عباسی بعد از ده پانزده روز که شروع به اقرار میکند اول آن بایگانی خیابان صفی علیشاه را نشان میدهد خیابان خانقاه و صفی علیشاه‌را نشان میدهد که سرگرد فولاد دژ یک تیر هوائی درمیکند که بلکه این آقایان آنجا متوجه بشوند در بروند. ولی متأسفانه غفلت خواب خرگوشی خوش بینی اضافه برحد، بالاخره میمانند و تمام بایگانی سازمان افسری و دو سه تا از صاحب منصب ها و مرتضی کیوان بزرگوار آنجا لو میروند. من یک روزی با خواهر مرحوم دکتر فاطمی که دو سال پیش

مرحوم شد رفتیم همان روزها دادرسی ارتش پیش سرهنگ جاوید که بعدها رئیس دادگاه خود من شد، آذربایجانی بود و همیشه هم یادم میآید. جلــــو رفتیم بلکه بتوانیم برای فاطمی اقدامی بکنیم. آن به من گفت که دو مطلب را گفت او، یکی گفت،" عباسی لــو داده نصیــری قرآن برده از طرف شاه قسم داده به او." ومطالبی میگوید. البته بعد هم شوخی کرد که" من معتقدم سه چهارنفر را توی مملکت بکشند مملکت راحت میشود مصطفــی و مرتضی و احمد لنکرانی را باید بکشند برای اینکه همه جا اسم شما توی همه مســائل هست ولی خودتان آزاد هستید." حالا شوخی و جدی باهم بود. و او به من اطلاع داد که عباسی را بردندش باغ مهران، من بودم با خواهر مرحوم دکتر فاطمی، چیز کنند و لــو داده. البته از این تاریخ عباسی با یک عذر موجهی اقرار میکند به این امید کــه در ظرف این ده پانزده روز تعلل و تأخیر و تسامح و تحمل شکنجه شاید این آقایان تـــمام آثار را از بین برده باشند. بالاخره به اینها دروغ گفته بــــــود و بردند. ولــی غافل از اینکه هیچ چیزی دست نمیخورد و با نشانی که داشتند میآیند به چیز دنبال دفتر. حالا اینجا نکته دقیقی است که مربوط به اطلاعات شخص بنده است.

س - خواهش میکنم.

ج - به این معنی که روزی من توی خانه نشسته بودم طاهره، نکته دقیقی است من چــون دوست دارم مورخ آینده این مسائلی را که من امروز میگویم دو سه تایش را روشن کنــد، طاهره خانم احمد حسامی که اگر یادتان باشد در یک نواری هم یادی از او کردم.

س - بله.

ج - به من تلفن زد که،" مصطفی آمدند خانه ما احمد را بردند عباس جعفری را هم بردند یک دانه کلید دستشان است دنبال یک چیزی میگردند به کمدها امتحان میکنند." من بـه فراست دریافتم خانه یکی از صاحب منصب ها که اسمش متأسفانه حافظه‌ام یاری نمیکنـــد در همان حدود خیابان فروردین و نزدیک خانه اینهاست. بعد معلوم شد که بله ایــن کلید را از جیب عباسی گویا گیر آوردند یا از یک جای دیگر عباسی باز آدرس عوضـــی داده. ولی جائی است که دفاتر حزبی آنجاست. من بلافاصله چون آن روزها با اطلاعات

حزب در ارتباط بودم با تلفنی که داشتم به آقا فخر میررمضانی تلفن کرد تلفنی جریان را اطلاع دادم که همچین حادثه‌ای رخ داده و اینها کلید دارند دنبال یک جائی‌میگردند. سربسته هم گفتم " تصور میکنم خانه یکی از صاحب منصب های شما آن نزدیک ها باشد، حالا این برای من مهم است من به موقع خبر دادم . این فاصله یک ساعت‌آیا واقعاً " نتوانستند نجات بدهند یا تعللی شده، یکی از مسائلی است که . بهرحال از این طریقی که مرحوم مبشری را میآورند و اسناد را میآورند و مبشری دو دفعه قصد انتحار دارد آنوقت. بهرحال اسناد خوانده شد کار ندارم، حالا رمزش‌را مبشری مجبورمیشود، حالا مجبور میشود یا چه میشود ، بالاخره دفاتر خوانده میشود و کیانوری یکی از خطاهای هیئت اجرائی است که به این رفقا گفته بوده خودتان را معرفی کنید مسئله مهم نیست . تعدادی از اینها باپای خودشان رفتند خودشان را معرفی کردندوسازمان افسران با این کیفیت خیلی رنج آور خیلی مضحک لو رفت و محاکمه و عرض‌کنم به حضورتان که اعدام و همه آن مسائلی که دیگر مخفی نیست.

س - بله.

ج - یکی این مسئله است که من دوست‌دارم ببینم که چه کسی تعلل‌کرده ، یکی اینستکه من با یک استواری اززمان دکتر مصدق در فرماندار نظامی آشنا بودم اهل شمال بود اسمش‌را نمیگویم این یک مرد خوش‌قلب پولکی بود ماشین نویس فرماندار نظامی بود. این گاهی اخباری را به من میداد وقتی ماشین میکرد مثلاً "آقای دکتر فلان را بگیرید فلان خانه را تفتیش‌کنید این به من میگفت،" رفیق مثلاً فلانکس‌را امروز میخواهند بگیرند من ماشین کردم." یک ده تومان بیست‌تومان میگرفت ماهم به حزب اطلاع میدادیم یارو خانه‌اش‌را خالی میکرد . ازجمله خبرهائی که این به من داد گفتکه " سبزواری"که قبلاً در روزنامه " مردم" گرفته بودندش ، که باروزنامه گرفته بودندش، "توی زندان لو داده و محل روزنامه " مردم " را نشان داده." من باز این اطلاع را به موقع به اطلاعات حزب رساندم که،" آقا قرار است بریزند داودیه محل روزنامه مردم را نشان داده سبزواری و قرار است بریزند." فاصله این خبر تا هجوم سه ساعت‌است.

حالا این سئوال مطرح است در این سه ساعت میشد کاری کرد یا نمیشد کاری کرد ؟ چون آنجا من همیشه با ایرج اسکندری که اینجا صحبت میکردیم میگفتیم در حزب ما یک ترمز هست این ترمز را باید پیدا کنیم گاهی درموقع مقتضی رها میشود در موقع غیرمقتضی گرفته میشود. نمیتوانیم بفهمیم کدام گوشه در کدام نقطه تاریک ، توی کدام زاویه بیروحی این ترمز را کار گذاشته بودند. حالا یکی از مسائلیست که این هم باید روشن بشود. فاصله هجوم به روزنامه "مردم" در داودیه سه ساعت است ودراین سه ساعت من اطلاعم را اطلاع داده بودم که سبزواری ضعف نشان داده لو داده تهدید به مرگش کردند . که بعد البته میدانید ریختند به ... آنها دیگر

س- بله.

ج - مستقیم . حالا داستان افسرها که یک عده اشان فرار کردند معرفی قرار شد نشود بعضی هایشان از جمله کسانی که تابستانی بود بعد از جریان افسری، قبلاً هم به شما گفتم منزل من و برادرهایم پناهنگاه رفقا بود حتی بعد از ۲۸ مرداد صدر مدیر "قیام ایران" که در سوهانک منزل برادر من احمد مخفی بود پیش مادر من آنها بودند ، یک بار نظامی ها ریختند خانه را محاصره کردند خوشبختانه آن موقع آمدند که صدر را گیر نیاوردند احمد را بردند و بعد رها کردند. حالا چون آنجا جوری بود میآمدند یک گوشه صدر "قیام ایران" قایم بود . یک دفعه روزبه قایم بود این ور. قدوه قایم بود آن ور. حسن خاشع خانه مرتضی برادر من بود . خیرخواه این ور بود. بالاخره جوری بود بقول کیانوری یک جمله قشنگی داشت ، گفت :" خانه‌های بمب خورده را فعلاً استفاده بکنید تا دفعه دوم بیایند خانه شما را تفتیش کردند آزادید فعلاً" از آن استفاده بشود ." چه بسا من بخاطر میآوردم مثلاً کمیته مرکزی توی خانه من تشکیل بود من خودم پیش بختیار نشسته بودم آنجا چائی میخوردم از آنجا تلفن میزدم صحبت میکردم :" خوب ننه ، کی مرا میخواست ؟" یعنی راحت بنشینید کارتان رابکنید. حالا از این کارها خیلی میشد . یا این کار را حتماً مرتضی میکرد احمد میکرد دیگران میکردند . این مسئله که من یک شبی تنگ غروب بود دیدم در میزنند مردی که اهل آن هم

شمال بود اسمش یادم رفته گفت ،" یک رفیق صاحب منصبی ارتباطش قطع شده و این با من است میخواهم بیاورمش تو." گفتم ،" نه‌باباجون‌ترا خدا ولم کن ما هزار تا فحش داریم میخوریم ." نخواستم به او بگویم آن پائین من خودم دو تا مخفی دارم . گفتم ،" نه" گفت ،" نمیشود ." گفتم ،" خیلی خوب ." آمد من بردم یک اطاق کوچکی داشتم مال خودم بود تلفنم را هم گذاشتم بغل دستش . بعد معلوم شد اسمش آقای سرگرد یاوری از اهالی ارومیه است البته رضائیه بعدی .

س - بله .

ج - صحبت‌کرد ، خوب ، از لهجه آذربایجانی‌اش من . پیشنهاد داد ، گفت ،" هنوز هم دیر نشده ما چند نفر صاحب منصب ها که بنااست‌خودمان را معرفی کنیم مسلح برویم به اطاق بختیار و هدایت وزیر جنگ و آزموده و رئیس‌شهربانی تق تق اینها را بزنیم شرایط اجتماعی هم مناسب است ." من خوب دقت‌کردم این ترور نیست یک تاکتیک انقلابی است برای اینکه همه مردم توی خیابان بودند حکومت‌جانیفتاده بود و حزب توده هنوز متلاشی نشده بود نیروی مصدق هنوز در انتظار یک حرکت‌و قیامی بود ، خود لو رفتن افسرها مردم را دچار یک عصبانیت‌و بهت کرده بود ، چنین نیروئی چرا عاطل و باطل مانده بود و بهر صورت . البته آن شب گذشت و صبح آمدند بردندش و من هم یک کتی داشتم که گفتم" میشناسندت با لباس پیراهن سفید ." و پوشید و رفت . من این اطلاع را هم دادم باز به رفقا یاوری چنین اعتقادی داشت . البته من نمیدانم به بالاها رسید یا نرسید ؟ گویا تسامح شد تعلل شد . حالا چرا شد ، چرا نشد ؟ آن هم اطلاعی است که خواستم بگویم . که بعدها البته یاوری فرار کرد آمد رفت آلمان دموکراتیک و بعد روش‌چینی پیدا کرد و بعد جبهه‌ای شد و

س - بله .

ج - خوب حالا آنهایش هم مسائل مخفی . این هم یک نکته‌ایست‌که من شخصاً" از سرگرد یاوری داشتم . در هرصورت گروه اول افسرها اعدام شده بودند من این وسط ها میایم روی پرونده خودم .

س - خواهش میکنم .

ج - محکومیت . در ۱۱ اسفند نه ۹ اسفند ، میدانید ۹ اسفند دست آنها بود، از ۱۱ اسفند ما به خیابان رفتیم .

س - بله .

ج - چون تظاهرات وسیعی علیه شاه و توطئه‌اش بعنوان رفتن و بعد هم به گروه چاقوکش‌ها خبردادن و بهبهانی را آوردن از نرده‌های کاخ سردر سنگی رفته بود بالا و آن

س - بله آنها را همه را نوشتند و ما توی مصاحبه‌ها داریم .

ج - بله .

س - آن چیزی که

ج - همان ما هم در

س - آره ، به خودتان مربوط میشود .

ج - بله ما .در این تظاهرات صبح‌ دم دانشگاه با عده کمی مشارکت‌کردیم که البته باکمال تأسف برخوردیم به مخالفت‌رفقای نیروی سوم‌مان و ولی خوب ، ما برای اینکه تصادمی ایجاد نشود حرکت‌کردیم بعد معلوم شد که من عوضی آمدم من مأموریتم چهارراه حسن آباد است جلوی" جمعیت‌آزادی ایران " . آمدم که یادم میآید آقافخر میررمضانی و امان‌اله قریشی ،" کجائی ؟" گفتم ،" ما ..." گفت ،" برادر تو دانشگاه قرار نبود بروی ." بهرحال آمدیم که میتوانم به شما بااطمینان بگویم ،گزارش مأمورین همان است ، درحدود چهار پنج هزار نفر از دم چهارراه حسن آباد قرار شد برویم به بهارستان طبق معمول محل به محل . ماراه افتادیم و اولین شعار " ملت پیروز است ." آنجا داده شد . " ملت پیروز است ." که البته سخنرانی میشد که ،" شاه باید بماند ما هم میگوئیم باید بماند محاکمه شود. گستاخی ای بود علیه سلطنت . ما آمدیم تا نزدیکی بیمارستان نجمیه ، خوب دقت بفرمائید. سرگرد فضل اله مقدم ، ستوان یکم کریمی ، یک ستوان یک خیلی بی تربیتی ، نمیدانم ، صابری یا همچین اسمها ،

آمدند سراغ من . مختار شوفر رئیس‌کلانتری ۳ هم با او بود . آمد که،" آقای لنکرانی به این جمعیت بگوئید که متفرق شوند." گفتم ،" آقاجان بنده وکیل باشی نیستم من یکی از افراد این جمعیت هستم ." در حین این مذاکرات هنوز جمعیت متوقف است تا نتیجه مذاکرات را بدانند. در این فاصله کم یک‌باره من دیدم که فضل اله مقدم دستش را گرفت به پهلویش و معلوم شد یک دشنه به او زدند از پشت . رفت و وسط چهارراه یوسف‌آباد که دست به پهلو رفت سوار ماشین بشود به مختار راننده‌اش گفت " به آقای لنکرانی توهین نکنید، ببریدش کلانتری ." بنده را گرفتند بردند که هیچ اطلاعی بنده از ماجرا ندارم. بردند که البته بردندم توی اسلحه‌خانه کلانتری نشاندند خیلی محترمانه . من موقعی که توی اسلحه‌خانه کلانتری نشسته بودم دیدم از پشت پنجره که نیروی سومی ها با تظاهرات ضد شاه از جلوی خیابان نادری دارند رد میشوند بروند پائین ولی صدای تیروتفنگ هست هیاهو خیلی زیاد است که دیدم بله یکی پس از دیگری جوان ها را میزنند و میکوبند و خونین میکنند و میآورند تو . در این موقع آمدند مرا از پاسدارخانه خواستند به زندان کلانتری ، فهمیدم که شکل کار عوض شده . یک مختار که باید یاد خیری از او بکنم، راننده فضل اله مقدم چون کمک میکردیم به این ها ، آمد گفت ،" فلانی یک کار کن زود بروید اوضاع خراب است ." من وقتی نشستم دیدم دو تا دژبان گردن کلفت آمدند در اطاق مرا باز کردند یک نگاهی به من کردند و یک سری تکان دادند رفتند که من البته داد زدم که ،" آقای رئیس‌کلانتری ،" ها ، نکته‌ای ، پس از اینکه فضل اله مقدم دشنه خورد به جای او سرهنگ دو بهنام رئیس موقت کلانتری شد که داستان دارد آشنائی ما با سرهنگ بهنام و رئیس‌کل

س- متوجه شدید که دشنه را کی زده بود به ایشان و برای چه؟

ج - نه هنوز معلوم نیست ، هیچ . این یکی از موارد تاریک است . مرا بردند اطاق سرهنگ بهنام با سروان ابراهیم که صورتش هم زخمی شده بود و یک سروان دیگری بود حالا بعد میگویم، ما را بردند آنجا و گفت ،" تا زود است برو از کلانتری نمیتوانیم از جانت دفاع ." چه شد؟" گفت ،" اوضاع خراب است خیلی هم خراب است ." آمدیم پائین و یک

سروان بی تربیتی شروع کرد به فحاشی کردن ، البته فحش های چارواداری به استالین و لنین و از این حرف ها . دیدم خیر محیط خیلی آشفته است هی میآورند دختر پسر صدای ضجه است زیادی را هم چپاندند توی زیرزمین کلانتری ۲ . مرا سوار ماشین کردند بردند به فرماندار نظامی . سئوال ،" شما کی هستید ؟" گفتم ،" اسم من حسن موسوی است ." مأمور آمد گفت ،" اِ د آقای لنکرانی ." گفتم ،" شما از کجا میدانید من کی هستم ؟ مرا گرفتند از کلانتری آوردند اینجا ." بهرحال بنده ماده ۵ برایم صادر شد بردند به زندان قرنطینه موقت . این را داشته باشید . ماده ۵ صادر شدو ماندیم و بعد از آنجا بنده را بردند به زندان که آنجا تلگرافاتی شد و بردندم به زندان باغشاه و از آنجا میدانید که قبلا" میگویم زندان باغشاه که بعدها آشپزخانه هنگ باغشاه بود در گذشته محلی بود که مشروطه‌خواهان را محمدعلی شاه آنجا شکنجه داده بود و شلاق زده بود .

س - بله .

ج - من از آنجا تلگراف زدم ، زندان باغشاه ، آشپزخانه سابق،نمیدانم لشکر فلان ، مقتل سوراصرافیل و دیگر . آدرس‌دادم وقتی تلگراف اعتراض . که البته باز داستان دارد مرا از آنجا بردند به زندان قصر همه جا خوب محیط آماده بود تلگرافات بود اعتراضات‌بود . بهرصورت بعد از سه ماه که من زندان بودم احمد برادرم با حسین فاطمی چون با هم (؟) با هم حرف میزدیم همان جوری کوتاه با هم مثل به تو میگویم مثلا" لطف کردید

س - بله ، بله .

ج - اجازه دادید ضیاء بگویم مصطفی بشنوم این جوری بود روابط ما معمولا" با مردم . احمد به ضیاء مراجعه میکند او هم میرود به مرحوم دکتر مصدق میگوید .

س - احمد به کی مراجعه میکند ؟

ج - حسین فاطمی وزیر خارجه که ،" آقا مصطفی را آنجا نگهداشتید که چی آخر؟ آخر که چی ؟" بعد هم مصدق هم میگوید ،" خیلی خوب ." تمام شد بعد هم من یک ضامن پنجاه‌هزارتومانی میدهم پسر مرحوم سیف اله خان باوند شروین باوند ضامن من میشود

من میآیم بیرون . خوب تمام میشود پرونده بسته میشود تا بعد از دستگیری افسران مقارن ، بله درست است ، فاطمی لو رفته بود . یک روز ما نشسته بودیم یک دعوتنامه‌ای از دادگاه جنحه فرماندار نظامی برای من آمد" غیر نظامی مصطفی..." طبق همان فرمول . من به قاسم لنکرانی که دکتر بود و وکیل عدلیه بود نشان دادم ، گفت ،" چیزی نیست ." پا شدیم رفتیم به باغشاه به شعبه ، به اصطلاح قضائی فرماندار نظامی ، سرهنگ به‌آفرین دادستان بود و سرهنگ شهریاری رئیس دادگاه . من رفتم پیش سرهنگ شهریاری که گبر هم بود بعدها شنیدم ، مرد بدی نبود . گفت ،" آره این پرونده را فرستادند ما رسیدگی کنیم مربوط به ۱۱ اسفند است روزهای ۹ و یازده اسفند است . چیزی نیست ." خیلی خوب . گفت ،" پس کی میآئی پرونده را بخوانی ؟" گفتیم ،" هفته دیگر میآئیم پرونده خوانی ." ما که از آنجا آمدیم بیرون هفته بعد که رفتم با قاسم لنکرانی پسر عمویم و وکیل مدافعم پیش سرهنگ شهریاری ، گفت ،" پرونده را از من گرفتند . من عدم صلاحیت دادم در صلاحیت دادگاه جنائی فرماندار نظامی است ." رفتم پیش به‌آفرین با یک زیرکی خاصی گفت که ،" فلانی پرونده را از ما گرفتند . کار شکلش عوض شد .

آمدیم و بعد از چندی محکمه و فرمانداری نظامی مرا احضار کردند برای دادگاه . رئیس دادگاه این محکمه توی خیابان سوم اسفند بود در آن عمارت قزاقخانه‌های قدیم که کارپردازی ارتش بود .

س- بله .

ج - البته من قرار بود قبلاً سرلشکر میرجلالی اسمعیل خان شفائی و سرلشکر کیکاوسی را وکیل بگیرم . ولی با مراجعه‌هائی که احمد برادرم به نصراله زاهدی که خیلی نزدیک سرتیپ نصراله زاهدی کرد ، قرار شد براینکه ما کوتاه بیائیم آنها هم کوتاه بیایند غافل ازاینکه دارند اینجا ما را نیرنگ میزنند به‌ما . بله ،بهرصورت بعد هم ما رفتیم و قرار شد که به وکالت تنها قاسم لنکرانی اکتفا بشود هیاهوئی نشود چون سرتیپ نصراله زاهدی به احمد قول داده بود که دولت نظری ندارد در این مسئله ، نظر خاصی ندارد . ولی غافل از این بودند که بختیار نظر خاصی دارد . بهرحال ما رفتیم دادگاه و

پرونده ما را آوردند گویا چهارصدوچهارده صفحه‌یا پانصدوچهار صفحه هم پرونده رکن دومرا ضمیمه کردند که بقول قاسم لنکرانی ، گفت :" اگر تمام پرونده‌ها از بین برود این پرونده کافیست برای افتخار و شرافت ." مال هرکدام علیحده بود مال احمد و مرتضی و مال من . بهرصورت‌ما نشستیم آنجا و پرونده‌ها را خواندیم . وقتی که قاسم پسرعموی من گفت :" معلوم میشود خوشبختانه این موکل من محاکمه سیاسی میشود و پرونده رکن دو اینجا آمده ." فردا که رفتیم پرونده رکن دو را برده بودند. دو روز پرونده خوانی شد طبق معمول و در غروبی جلسه تشکیل شد . اتهام این بود دارم اگر بتوانم در امروز و فردا آن متن که به اصطلاح ، حکم مادره را به‌شما بدهم، ادعا اینستکه غیرنظامی مصطفی لنکرانی در روز فلان جمعیت انبوهی را راه میاندازد و به دستور وقتی که مأمورین فرمان تفرقه میدهند نمیدهد و شعار زننده ،" مرده باد سلطنت" موجب تحریک مأمورین میشود و درنتیجه این تحریک یک سرپاسبان اکراد کشته میشود و ایشان یکی میدانید که زمان ، این را هم باید اضافه کنم ، مرحوم دکتر مصدق با استفاده از قانون اختیاراتی که مجلس‌به او داده بود یکی از قوانینش همین ماده بود که من محکوم شدم." هرکس بوسیله اوراق چاپی، نطق و خطابه موجب تحریکی بشود که در آن تحریک جنایتی جنحه‌ای رخ بدهد مجازات محرک مساوی است‌با مجازات مباشر ، مباشر قتل."

س - بله .

ج - بعنوان محرک اغوا از مباشر. بنده متهم بودم به اینکه نطقی کردم و مردم را تحریک کردم و درنتیجه این تحریک سرپاسبان اکراد کشته شده ، یک . دوم عضویت در حزب توده ایران و ضدیت با سلطنت . داستان طولانی داد وسط ها دادگاه را تعطیل کردند به این عنوان که من نوشته بدهم . به من مراجعه کردند که یک نوشته‌ای بده شبیه نوشته دکتر تقی رضوی که مینویسد عضو حزب توده نیستم . دیگر فعالیت‌حزبی نمیکنم و فلان . گفتم " آقا من عضو حزب توده نیستم و نبودم و چنین نوشته‌ای نمیتوانم بدهم ."ولاجرم روز بعد که محاکمه شد،اگر خطا نکنم، دو روز یا سه روز یا یک‌روز بعد از شهادت‌مرحوم دکتر فاطمی بود. چرا ؟ دلیل دارم چون در دادگاه من همان سرهنگ جاویدی که مدعی بود ما باید

کشته بشویم تا مملکت راحت بشود، این رئیس دادگاه بود . سرهنگ هیئت پسر مرحوم علی هیئت بود. سرهنگ حریری بود که همین که بعدها به من گفت که ،" از فاطمی مثل گاو خون میرفت ." معلوم میشد که یکی از مأمورین اعدام فاطمی هم است ضمنا" رئیس دادگاه بنده هم هست ، عضو دادگاه . دادگاه تشکیل شد و قبلا" جالب است که سرگرد مقدم که بعدها شد فرماندار نظامی بازپرس من بود .

س- ناصر مقدم .

ج - ناصر مقدم ، که من آنجا ، خیلی خوش تیپ و خوش رو بود ، آن شعر حافظ را خواندم

من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف تا به حدیست که آهسته دعا نتوان کرد

گفتم ،" شایسته قیافه مظلوم و نجیب شما نیست که برای من تقاضای اعدام بکنید در صورتیکه خود شما بازپرس من بودید آن ایام ." حالا، روز بعد نیامد سرگرد خشاب برادر سرتیپ زنگنه شد دادستان من . این را هم داشته باشید. اتهام، حالا من داستان از این قرار است و رئیس کلانتری در بازپرسی بعدی قبول کرده که من فقط گفتم ،" ملت پیروز است ." من نه تحریک ." گفت ،" نخیر ." وکیل مدافع دادستان گفت که مأمورین از نفوذ خانواده لنکرانی ها ترسیدند و چنین مسئله‌ای را تأئید نکردند ." گفتم ،" آقا وقتی مدعی که سرگرد فضل اله مقدم است میگوید لنکرانی گفت فقط،ملت پیروز است ،من دستور دادم ببرندش ، این چطور از من میترسد ؟ در صورتیکه در آن پرونده ." بهرصورت بعد هم مدافعاتی شد که بمن گفت ،" شما نفرمودید ،" عین جمله‌اش است سرهنگ جاوید که ،" شما نفرمودید ، حضرتعالی نفرمودید راجع به توهین به مقام سلطنت چه میگوئید ؟" گفتم ،" واله من با هرگونه توهینی مخالفم حتی توهین به افراد ساده ." گفت ،" خود این قیاس خود این ...،" اصطلاحی بکار برد ، " خودش توهینی است این مقایسه ." گفتم ،" آقاجان ." راجع به قانون اساسی گفتم ،" من قانون اساسی را احترام میگذارم . حتی همانطور که قانون سرقت محترم است . قانون جنایت محترم است . قانون اساسی مادام که به آن تجاوز نشده من احترام میگذارم ." گفت ،" هیچ کدام این ها جواب بنده نبود ." خیلی مؤدبانه

صحبت میکرد ، این را هم باید بگویم . گفتم ،" حالا من چه کنم که جواب بنده سرکار را قانع نمیکند." خیلی کوتاه . کی اک شهادت داده ، کی اک اینجوری شده . بهرصورت رفتند به شور. ما دیدیم نوشتند پانزده سال حبس ، اعدام دودرجه تخفیفی که بعلت عدم سوء سابقه ، یکی هم به علت دیگر و پانزده سال زندان . من زیر حکم نوشتم ، از این حکم ظالمانه تقاضای فرجام دارم . دارم میرسیم به این مسئله فرار من . از این طریق بود که من با احمد و برادرم و مرتضی و حزبی ها تماس گرفتیم ، گفتم ،" در این شرایط اختناق که هرکسی را میگیرند سئوالات دیگری میکنند هیچ صلاح نیست ما به زندان برویم." تنها خود زندان نبود چون روز شکنجه و فشار و افسرها لو رفته بودند من هم توی اطلاعات حزب کار میکردم و خوب ، چه اصراری بود به پای خودمان به شکنجه‌ای برویم که معلوم نیست چه جور از آب درمیائیم. منطق هم حکم نمیکرد . قرار شد من فرار کنم . یک خانه‌ای داشتم اجاره کرده بودم داستان دارد آن خانه را صاحبخانه آمد و به او دادیم و پولی به ما داد و کرایه را نگرفت و تلفنی داشتیم فروختیم مشکل من در این بود که هرکس میرسید میگفت ،" در برو." نمیتوانستم میخواهم بروم ، میگفتم ،" نه میخواهم بروم دادگاه تجدید نظر. تا یک روزی بمناسبتی باز پیش بختیار رفتم نمیدانم چه کار داشتم ، گفت ،" خواندم حکم را خیلی باید در تجدید نظر هردویمان تجدید نظر کنیم ." گفتم ،" بله در تجدید نظر فکری میکنیم ."البته من تصمیم فرار داشتم . گذرنامه مادرم را بوسیله مرد محترمی که در این کارها تخصص داشت و برای حزبی ها گذرنامه جعل میکرد ما اسمش را گذاشته بودیم شهربانی متحرک ، برداشتیم کردیم مهندس احمدزاده . بنده با گذرنامه مادرم قرار شد فرار کنم . چیزی نداشتم هر چه داشتم فروختم . فروختنی نداشتم گلدان زیاد داشتم گلدان‌هایم را بخشیدم به آلما آن زن هنرمندی که بعدها زن سایه شد که همه این ها دادم به خانه مادرم ، خواهرم . بهرصورت ، در حدود هشت‌نه هزار تومان پول در مجموع داشتم که هزار تومانش را یکی از رفقایم داد یک مقداری هم احمد کمکم کرد . یک مقداری هم از اداره بانک صنعتی که کارمندش بودم مساعده گرفتم . در حدود چهارهزار شیلینگ یا پنج

هزار تومان پول داشتم حالا میگویم که شلینگ . و این پول را هم گذاشتیم پیش عمویمان فرستادند بغداد بغداد بگیریم . این را اینجا داشته باشید . در خلال این ایامی کـه من در تدارک فرار بودم قرار شد پسر عموی من شریف لنکرانی که معروف حضورت هست ،

س - بله .

ج - او را هم من با خودم بیاورم به دو دلیل ، یکی آن هم قبل ازاینکه لو بـــرود بیاورم و یکی هم تنها نباشم . رفتیم و بوسیله حائری زاده اقدام کردیم و بعد هـــم رفتیم به دیدار دکتر بینا که یک وقتی رئیس کارگزینی سازمان برنامه بود که استـاد دانشگاه هم بود اقدام کردیم نوشتند،" ایشان میتوانند بروند مسافرت حتی از دانشگاه هم مانعی ندارد ." حائری زاده هم اقدام کرد پاسپورت برای ایشان گرفتیم . بهرحـال قرار شد بنده فرار کنم . خیلی خوب . شبی بود و خیلی ساده یک کیف کوچکی و یک مقدار پول کم و گذرنامه و خصوصیات مان را دادیم به شریف قبل ازمن رفت به کرمانشاه بـــا تی بی تی .من هم خودم صبح آمدم سوار یکی از این اتوبوس‌ها تازه آورده بودنـــد آلمانی ، سوار اینها شدم و به مقصد کرمانشاه خیلی ساده . حالا داستـــان دارد دم دخانیات معلوم شد که ماشین را بی آب آوردند بیرون و به اشکال برخورده و مـــا دومرتبه برگشتیم به شهر و توی خیابان سوم اسفند و دو مرتبه با مادرم که تلفن زدم دیدم دیگر صدایش درنمیآید از غم . خوب مادر است ناراحت است ، مهم نیست حالا، همـه مادرها ناراحتند .

س - بله .

ج - حالا، بعد هم یک خانمی که به من محبت داشت این هم با ماشینش همینطور گریه‌کنـان دنبال من بود ببیند کی من خارج میشوم و بهرصورت ، بعد معلوم شد که حادثه‌ای نیست ماشین را بی آب آوردند. پنج ساعت تأخیر داشت . اینجا نکته‌ایست . من با پنج سـاعت تأخیر از تهران حرکت کردم درصورتیکه بایستی شش بعد از ظهر به کرمانشاه میرسیدم کـه منتظرم بودند ساعت یازده‌ونیم دوازده شب وارد شدم . حکومت نظامی هم بود پیاده شـدم آنا" یک پلیسی را صدا کردم که،" پلیس ." گفت ،" بله ." گفتم،" منزل چیچی السلطنـــه

کجاست؟" میشناختش و دستی بلند کرد و احترام ، برد آنجا پنج تومان هم به او دادم و وارد خانه شدم . دیدم بله بیچاره‌ها عرقشان روی میز است شام خوردند و نشستند منتظرهستند ،" کجا ؟" گفتم ،" هیچ ناراحتی نداشتم حادثه این جوری بود و ماشین را بی آب آوردند وارد شدم . حالا بهرصورت سرتان را درد نیاورم، قرار شد صبحش ، من این نکته را تعمد دارم، صبحش قرار شد که با آن مرد متنفذ کرمانشاه برویم به مرز، که او با استفاده از آشنائی هایش بتواند مرا با گذرنامه مجعول رد بکند. ماشین سواری گرفتیم و نزدیک های بعد از ظهر بود رسیدیم به مرز خسروی . آقائی بود بنام آقای نجومی گویا رئیس مرز و گمرکات مرز بود ، منزل او وارد شدیم گلابی و پرتقال و این حرف ها گذاشته بود پاسپورت مرا گرفت پرتاب کرد شروع کرد به عیب جوئی های غیرموجه به گذرنامه شریف پسر عموی من که من مداخله کردم ،" آقا ایشان ." گفت ،" آقا من با سرکار صحبت نکردم با ایشان آقای لنکرانی دارم صحبت میکنم." بعد آن مرد محترمی که با ما آمده بود اشاره کرد ،" تو چه کار داری ؟" آمدیم بیرون و گفت ،" من خودم میآیم تا گمرک ،"بعد گفت ،" من تا مرز میآیم ." همانطورکه تا مرز میآمدیم نکته‌ای که خیلی جالب است ظریف است ذوق انگیز است و این محبت‌های هموطن ها را بخاطرمیآورد و من فراموش‌نمیکنم ، وقتی سوار این ماشین سواری شدیم من و شریف عقب بودیم و آن مرد به اصطلاح پارتی ما جلو بود توی آینه به شریف لنکرانی گفت‌که ،" آقای شریف لنکرانی با این آقایان لنکرانی معروف چه آشنائی دارید ؟" گفت ،" پسر عمویم هستند." گفت ،" مرتضی و مصطفی و اینها را هم ؟" گفت ،" بله ." حالا داستانی گفت‌که من مشکلی داشتم و رفتم سازمان برنامه و یک کسی مرا به مصطفی لنکرانی معرفی کرد و او هم رفت اطاق سرمهندس ایروانی و سفارش‌کرد و من توی آن کار چهارپنج هزار تومان گیرم آمد دیگر رفتیم . حالا من به او گفتم ،" ما را شناخته این ." وقتی پیاده شد آن مرد محترم گفت ،" آقا شناختم ." گفتم ،" معلوم است ." بوسیدند و گریه کرد و من هم البته از وطنی کنده میشدم به آن عادت‌داشتم طبعا" حساس بودم رقت‌داشتم اشکمان ریخت‌روی شانه همدیگر و بعد هم گفت ،" ناراحت‌نشو سرهنگ‌آزمین اینجا رئیس

پاس مرزی است اگر هم حادثه‌ای بشود تحویلت نمیدهیم چون میدانم چیزی نداری. روزنامه اطلاعات‌که محکومیت‌ترا نوشته. من همه این اداها را درآوردم تو ناراحت‌نشوی ." البته ماند و تا ما سوار ، ها ، تلفن زد و از خانقین ماشین سواری آمد مارا سوار کردنـــد رفتیم به بغداد. حالا، شب با شریف ما رسیدیم بغداد رفتیم به فندق الصادقی ، در عربی به هتل میگویند فندق ، رفتیم به فندق صادقی یک اردبیلی درآنجا بودکه صاحب هتل بودکه هنوز هم ترک بود لهجه داشـــت ، وقتی که پاسپورت‌شریف لنکرانی را دید چون برادر من گفتم در دوره چهاردهم وکیل آستارا و اردبیل بود درمجلس . شناخت‌و این حرف‌ها و یـک نگاهی هم به من کرد و گفت ،" سنین آدین یازمارام ." اسم ترا نمی نویسم توی هتـل. حالا، ننویس . ما آنجا شب را ماندیم صبحش‌رفتیم کاظمین، جالب اینجاست اتوبوسی کـه ما را توی راه میآورد ، توی راه یک‌کسی از من پرسید که درویش‌کجا میخواهی بروی ؟ " گفتم ،" میخواهم بروم کرمانشاه." گفت ،" امیدوارم که امام بطلبت‌کربلا هم بیائـی ." گویا حدس‌زده بود من دروغ میگویم . وقتی که ما درکاظمین در یک‌قهوه‌خانه‌ای که معمولاً فارسی میدانستند داشتیم سخنرانی میکردیم اتوبوس‌هم از گرد راه رسید، دیدند اه ،مسافر دیروز اینجا دارد سخنرانی میکند توی قهوه‌خانه. ما خوشحال بودیم سی تا هم اضافه شـد آنجا سخنرانی کردیم علیه کودتا و اعدام ها و جنایات‌و این حرف ها ، درکاظمین بودیم. ظهرش‌هم که مهمان آن طرف تجارتی عمویم بودم ، طرف تجارتی پدر همین مهری که، جایـت خالی یک‌نهار ماهی خیلی خوبی به ما داد و رفتیم سفارت‌سوریه ویزا بگیریم، گفتنــد از امروز دولت‌ایران با سفارتخانه‌های خارجی قرارداد امضاء کرده هر ایرانی که بخواهد ویزا بگیرد باید از وزارت‌خارجه ایران هویتش تأئید بشود. ای داد و بیداد. بهرحال تاجری که بنام خیلی معروف بود همین مال خیلی معروف بود ، مال خرم آباد، خرم‌آبـاد فعلی ، این هم اسمش‌فیلی یا فیلی ، نمیدانم، به برادرش‌گفت ،" ولک ، بلند شود بــرو پیش کنسول بگو خجالت بکش اینها قوم و خویش‌های من هستند رفیق های من هستند. این حرفها چیست ." بهرحال ، ما به‌پایمردی او ویزای سوریه را گرفتیم و با عجله‌از بغداد فرار کردیم به دلیلی که الان میگویم . به این دلیل خبر آوردند مأمورین بغداد چند تا

از فراری های حزبی را در بغداد دستگیر کردند . مرحوم، مرحوم میگویم، رحیم نامور مدیر شهباز لو رفته فرار کرده در کویت مخفی است . هر چه زودتر جا بپردازیم برویم بیرون ، ما هم که سخنرانی کرده بودیم آنجا و بالاخره هر ایرانی هم میشناخت. بهر صورت ما از طریق اردن آمدیم و شبی را هم در بیت المقدس ماندیم ، آنجا ماندیم آمدیم به بیروت ، سوریه ماند آمدیم بیرون چون آنجا بیروت آمدیم که با کشتی برویم . شبی در منزل قوم و خویش ها ماندم و بوسیله برومند فوتبالیست معروف ، حتما" اسمش را شنیدید .

س - بله ، بله .

ج - بعد هم در دانشکده آمریکائی درس میخواند با یک روزنامه نویسی مصاحبه کردم و راجع به اوضاع ایران درست آن ایام بود که ، این را باید اضافه کنم ، اکثر خانواده های آزادیخواه و دلبند به مسائل ایران و استقلال شاید تعداد معتنابه قابل توجهی اسم بچه هایشان را حسین گذاشتند به احترام حسین فاطمی که آن روزها کشته شده بود ، این را هم باید اضافه کنم . ما مصاحبه ای کردیم راجع به اوضاع بنام یک رهگذر که روزنامه ها نوشتند پلیس بیروت حساسیت داشت که ما شب ها در آن ویلای شوهر دختر عمویم فاطمی بودم روزها هم میآمدیم . بهرصورت ، قرار شد که بیایم از بیروت بیرون و رفتیم ویزای ایتالیا بگیریم . شریف را فرستادم سفارت ایتالیا گفتند نه باید ایران موافقت بکند . رفت سفارت ایران برگشت گفت ،" دربرو که با من هم دادو بیداد کردند . پسرکی است بنام عارمی با یک مردیکه هم میگویند اینجاست اتابکی وزیر مختار است سخت که چرا آمدی ؟ و برو ." چه کنیم گیر کردیم توی بیروت . مراجعه کردیم به یک مؤسسه مسافربری ، مردی بود ترکی میدانست ترکی اسلامبولی ولی رفع نیاز میکردیم ، گفت ،" واله شما اگر با کشتی "انوتریبا" که ایتالیا است بروید ویزای ایتالیا پول نمیدهید ." گفتیم ،" آقا مسئله ویزا نیست ما دچار بوروکراسی ایران هستیم و فلان و بیسار ." گفت ،" شما اگر به من اطمینان میکنید گذرنامه هایتان را بگذارید پیش من من برایتان ویزا بگیرم ." خوب ، شریف با من شور کرد ، گفتم ،

" مانعی ندارد." گذاشتیم و چهارشنبه صبح رفتیم ، جالب است ، گفت ،" من احتیاطا" ویزای اطریش هم برای شما گرفتم ." چون از کجا میدانست مرکز ما اطریش است من نمیدانم ، من به اطریش خواهم آمد. گفت ،" من احتیاطا" ویزای اطریش هم برای شما گرفتم . شما حالا میتوانید با " انوتریا" هم نروید." گفتیم ،" چقدر خرجش است؟" گفت ،" بیست و پنج لیره بیروتی ." که به پول ما میشد پنجاه تومان . بهرصورت ما گفتیم ،" ما با کشتی انوتریا میرویم ." آمدیم سوار کشتی"اونوتریا" شدیم و وقتی که آن حرکت کردیم به شریف گفتم آمدیم . حالا، آمدیم به ایتالیا و از ایتالیا به ونیز و از ونیز به وین وارد وین شدیم که آن روزها معمولاً ترتیبات پناهنده را در اینجا هم میدادند چون کشوری بود در حال اشغال متفقین ، پل سالمی بود برای عبور بیطرف بود، اشغال بود . اغلب پناهندگان سیاسی حزب توده ایران و خیلی از رفقای جبهه ملی هم از طریق وین به مقاصد معینشان رفتند.

س - بله.

ج - یعنی صددرصد نه هشتاد درصد حزبی ها از این جا رفتند. آمدیم اینجا و آمدیم. ولی داشتیم زندگی داشتیم و ماندیم اینجا بعد هم یواش یواش اینجا مشکلاتی بوجود آمد و قرار شد که تقسیم بشویم و حالا بماند که، ما را از اینجا برخلاف میل من ، حالا آن هم شاید، چرا بعد یک نامه دیگر هم از من به شما میدهم راجع به این نامه‌ای که من از بلغارستان به حزب نوشتم، ما را فرستادند به بلغارستان اجمال مطلب .

س - درچه سالی آقا ؟

ج - در سال ۵۴ ما حرکت کردیم ، ۵۴ و ۵۵ بعد از یک سال بعد از کودتا .

س - بله ، بله .

ج - میشود ۵۵، چون ژانویه ۵۵ من خارج شدم یا ۵۴ . رفتیم بلغارستان و چندی هم آنجا بودیم و مریض شدم و تحت معالجه بودم و بهرصورت مشکلاتی و مسائلی ، تا من یک نامه‌ای نوشتم به حزب خیلی وسیع تقاضا کردم نمیمانم اینجا میآیم وین به خرج برادرهایم آنجا زندگی خواهم کرد. شما در همان نامه‌ای هم که از ایرج عکس برداشتید دارید.

فتوکپی ،

س- بله ، بله .

ج- بعد اینجا نوشته که" ما اقدام کردیم بمان و هرجادلت میخواهد برو ."

س- بله .

ج- حالا، بهرحال آمدم باز وین . آمدم وین و البته فعالیتهای سیاسی ما در وین شروع شد . من بنام عضو ساده حزب توده ایران آنجا فعالیت کردم . اغلب هم این جمله را گفتم ،" آقا پهلوان قهرمان زمین خورده باید بلندش کرد بعد از او عیب جوئی کرد " دلم بود همیشه هم این عقیده را داشتم . آمدیم اینجا و البته ایرانی ها آن موقع محدود بودند ولی فعالیت ما بمرور گسترش پیدا میکرد به جائی که یواش یواش پلیس اطریش متوجه شد که ایرانی های اینجا تشکل دارند ، عرض کنم که، مطالبی مطرح میشود ،سفارت ایران مراجعاتی کرد تا اینکه بنده آن پاسپورت مجعولی که بنام خودم در (؟) پاک کردم بنام خودم وارد اطریش شدم باآن. آمدم و مدعی شدم که پاسپورت افتاده توی آب و خراب شده از سفارت ایران رفتم فروغی وزیر مختار بود، با تکیه به آشنائی و فروغی وزیر مختار ، نه ببخشید، فروغی دبیراول بود فروهر وزیر مختار بود. یک پاسپورت هم اینها به ما دادند بعنوان پاسپورتی که توی آب افتاده خراب شده . تا اینجا هنوز تهران نمیدانند چه خبر است . سفری من کردم درخلال این اوضاع به ایتالیا پاسپورت مرا دزدیدند در ایتالیا . نوری اسفندیاری سفیرکبیر بود رفتم پیشش که ،" آقا من آمدم ایتالیا و پاسپورت مرا دزدیدند ،مقداری پول دزدیدند و پاسپورت میخواهم." گفت ،" مانعی ندارد ." خسروی نامی هم که آنجا عضو محلی بود و جزء کسانی بود که ماشین برده بود شاه را از فرودگاه آورده بود درموقع فرار و بدستور شاه قرار بود مادامالعمر در ایتالیا بماند. این را هم خواست و گفت ، بله قربان و درگوشش یک چیزی گفت و رفت و بعد هم حتی اسفندیاری گفت ،" از محل اعتبارات سفارت تمبر بزنید." دوروزی طول کشید روز سوم من رفتم پیش نوری اسفندیاری ، شروع کرد ،" اخوی حالشان چطور است ؟" و فلان و بیسار و گفت ،" والله این رئیس اداره محرمانه ما

ناخوش است فرمالیته یک سئوالاتی میشود معمولاً ." گفتم ،" برادر سئوالات ندارد ." که ، " احمد کجاست؟ مرتضی کجاست؟" گفتم ،" من میخواهم بروم مسافرت گرفتارم و ." بهر حال باید انصاف بدهم خسروی بدجنسی نکرد زیاد . پاسپورت برای من صادر شد که بعدمعلوم شد که رئیس اداره محرمانه انسان باشرفی است خودش را به ناخوشی زده که مبادا اطلاعاتی راجع به من بدهید. خلاصه بنده با این پاسپورت آمدم و رفتیم اسپانیا وآمدیم وین . سرت را درد نیاورم ، از این تاریخ است که کشمکش دولت ایران با من شروع میشود به این معنی که بخشنامه ای میکنند فلانی محکوم است و فراری است پاسپورت جعل داشته و این پاسپورت هائی که به او دادید روی اعمال نفوذ بوده از او بگیرید برگردانیدش . از این تاریخ کشمکش ما با دستگاه دولتی شروع میشود . به همان نسبت که ایرانی هائی که بیشتر اینجا میآیند فضای سیاسی برای ما بازتر میشود فعالیت ما هم گسترش بیشتری پیدا میکند . جلساتی تشکیل میشود ،سخنرانی هائی میشود ،تظاهرات علنی ضد کودتا میشود ، مقابله با دستگاه سفارت شروع میشود و چون هم نسل بعد از ۲۸ مرداد نسل سیاسی و باشرف و آمادهگی سیاسی داشت هرکدام به یک گوشه ای یکی رفت نیروی سوم شد ، یکی به جبهه ملی پرداخت ، یک عده ای حزبی های فراری که اکثریت داشتند این ور آمدند . بهرصورت فضای مساعد سیاسی بود برای گروه های مختلف ضد کودتای ۲۸ مرداد . البته من سفری کردم سفارت ایران پاسپورت مرا تمدید نکرد. سفری کردم به سوئیس هزار شیلینگ قرض کردم رفتم سوئیس پیش آقای قریب سفیر کبیر بود ، آقای مالک کنسول بود ، رفتم پیش مالک پسر دکتر سعیدخان لقمان الملک معروف که با بابایم صیغه برادری خوانده بود ، ما به او میگفتیم ،" خان عمو " بابایش .

س - بله .

ج - رفتم آنجا و گفت که ،" آقای لنکرانی پرونده شما را من باید ببرم پیش قریب . " گفتم ،" من اینجا پرونده دارم ؟" گفت ،" بله ." رفتم پیش قریب و طبق معمول گفت ، " تو بگوئیم تو بشنویم و فلانی اینجا نمان اینجا بهتو نمیدهند اگر میخواهی من تلگراف بزنم ،الان برگرد ." خوب ، همان جواب معمولی که ،" آقا من ... گفت ،" اینجا

نمان نمیدهم پول هم میخواهی به توبدهم ." گفتم،" من غلط کردم ." خلاصه برگشتم وین تا یک ماه محل بود، آمدیم وین و سفارت ایران شبها کنسول نامه به من نوشت که " بله اگر پلیس اطریش راجع به این مسئله از شما سئوال کرد ما جواب میدهیم ."
مسئله بود بود تا اینکه یک شبی که شاه قرار بود اینجا شروع کردند بگیروبگیر هر شرقی را میگرفتند از جمله من با یک دخترخانم ارمنی بنام گلوریا ما را در یک کافه‌ای بنام اوفن پاساژ گرفتند بردند شهربانی . ازاین تاریخ پلیس اطریش متوجه میشود که من پاسپورت ندارم . گرفتند و شب نگهداشتند،" پاسپورت؟" پاسپورت من پیش سفارت ایران است . و وکیلی گرفتیم و جنگ سیاسی ما با پلیس اطریش با حکومت ایران ازاین تاریخ علنی میشود. آنها اصرار دارد تحویل من هم همانطور که در مقاله پزشک زاد خواندید، این مسئله شکل گرفت، حاد شد . حتی پلیس اطریش علیه من اعلام جرم کرد به دادگاه که من امنیت و بیطرفی اطریش را بهم زدم . دادگاه رأی نداد که این اینجا اخلال میکند علیه شاه تحریکات میکند ، تشکیلات داده . سه بارمرا بردند .

روایت‌کننده : آقای مصطفی لنکرانی
تاریخ مصاحبه : ۱۷ می ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر وین، اطریش
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۹

این وسط ها سرهنگ زیبائی معروف جلاد معروف شد دبیر سفارت ولی درواقع مأمور سازمان امنیت شد دروین که از این تاریخ است‌که پرونده من برمیخورد با یک اشکال‌تراشیهای وسیع از طرف حکومت‌ایران بوسیله مقامات پلیس‌اطریش. که من هر روز می بینم که مورد فشار بیشتر پلیس‌اطریش‌هستم و مرتب به من اطلاع میدهند (؟)
(؟) شما باید اطریش‌را ... زودی ترک بکنید. خیلی خوب. ولی البته وکیل دارم و معلوم است که نمیتوانند مرا ازاینجا بیرونم کنند تحویلم بدهند ولی مرا تحت‌فشار گذاشتند که من از اینجا بروم بنا به فشار دستگاه سفارت. تا اینکه این وسط ها گفتند شاه میآید به اینجا، اولین سفرشاه به اطریش. بعد روزنامه‌های اطریش‌نوشتند " زمین وین داغ است و شاه نمیتواند بیاید" و بالاخره سه ماه عقب انداختند و به اصطلاح، تدارک دیدند و موقع ورود، ها ، این هم باید ضمناً" بگویم ، قبل از آن هم دو ماه قبل از ورود شاه مرا بیست‌و پنج روز پلیس‌اطریش تبعید کرد به شهری بنام کرنس درهفتاد کیلومتری وین ، که من هر روز صبح بروم دفتر پلیس آنجارا امضاء بکنم و بیایم بیرون . بعد گفتیم ،" چیست؟" گفتند،" طبق مقررات شما بایستی دور میشدید." بعداز ۲۵ روز به وکیلم نوشتند که برگردد بیاید. ما آمدیم وین . البته قرار بود موقع ورود شاه من وین را ترک بکنم پلیس‌گفت‌لازم نیست. صبح ورود شاه، حالا بقیه‌اش‌حاشیه مسئله است که ماهرروز تحت‌نظر بودیم خانه‌مان راتفتیش میکردند . هرکس منزل ما میآمد نمره ماشینش، گذرنامه‌اش‌را برمیداشتند ، حالابماند. صبح ورود شاه به وین بنده و محمد ...
س- مسعود معصومی .

ج - مسعود معصومی که اسم اصلیش محمد است، مسعود معصومی و جهانگیر جهانبگلو وعرض کنم، حسن احسانی دانشجوی طب، ماچهارنفر را صبح زود ورود شاه ریختند بەخانەمان تک تک بردند به زندان مجرد و پانزده روز که شاه آنجا بود ما زندان مجرد بودیم شاه که رفت آمدیم بیرون. ولی بازفعالیت ادامه داشت تا اینکه ما در فکر تشکیل اتحادیه دانشجویان افتادیم که چنگیز پهلوان البته یکی ازافرادی بود که نقش موثری داشت درتشکیل این و اولین اساسنامه‌اش را مادر خانه معصومی خودمان نشستیم نوشتیم آنجا اساسنامه مینوت شد، سه نفر بودیم تنظیم کردیم و تشکیل اتحادیه دانشجویان دادیم که بلافاصله اگر یادتان، یادتان نیست، شاه زرنگی کرد و گفت:" نه‌دانشجویان میتوانند سفارتخانه اتحادیه درست کنند نمایندگانی از آنها بخواهند اتحادیه‌درست کنند." دکتر عزیزی که اینجا سرپرست بود زرنگی کرد دانشجوها را خواست و سه تا نماینده انتخاب کردهرسه نماینده را هم از حزب ما انتخاب کرد. خلیلی پسر کامیار خلیلی پسر مدیر " اقدام " بود، لازیک آشوری بود، عبدالرحیم احمدی اینها شدند نماینده دانشجویان. ولی ما اکتفا نکردیم مقدمه‌ای بود برای اتحادیه دانشجویان. بهرحال اتحادیه دانشجویان وین تشکیل شد و اولین روز تشکیلاتش هم چهارصدوپنجاه تا عضو داشت. والبته باید اضافه کنم روز ورود شاه باتمام اختناقی که بوجود آورده بودند تظاهراتی ضد شاه شد حتی مردی بنام مرد گرانمایه‌ای بنام پورتراب که موزیسین گرانمایه‌ای است الان هم در (؟) درس میدهد،در جلسه‌ای که شاه سخنرانی میکرد که بردند کتکش زدند چون جلوی شاه سیگار کشیده بود، بردند کتکش زدند.عده‌ای هم در شهر توی این اشتراسن بان ها قطارهای شهری سوار میشدند " مرده باد شاه" میگفتند در میرفتند، ولی این عده نه آن اندازه وسیع بود که در مسافرت بعدی شاه به اینجا. بهرحال شاه رفت و ما آمدیم از زندان بیرون و کماکان پرونده من در حال تعلیق بود بدون هیچگونه سندی دروین زندان بودم هرچه هم مکاتبه‌میکردم جواب این بود که، و در اطاق های دربسته کرارا" مرا خواستند گفتند:" باید بروی تو برای ما (؟) هستی. تو آدم مساعدی برای ما نیستی."

س ـ این چه سالی است آقا ؟

ج ـ این ها را شما همیشه حساب کنید از سال ۵۵ است تا حدود ۶۰ و ۶۲ است، این مسائل هست. ولی البته روز به روز دامنه فعالیت سیاسی و دانشجوئی گسترش، نیروی سوم شکل میگیرد یواش یواش، جبهه ملی شکل میگیرد متأسفانه ضمن هماهنگی در مسائل وسیع اختلافات سیاسی هست. جدال هست، مشاجره هست، آن مسائل کهنه مطرح میشود، "تو خیانت کردی من خیانت نکردم." البته ما هم درموضع دفاع از حزب قرار داریم. خیلی از حقایق هم مکتوم میکنم من برای اینکه اصل مسئله درخطر بود. به اینها گفتم، گفتم اگر بنا باشد من با اینها همصدائی کنم چیزی نمی ماند. خوب آنهائی که فقط ... حالا، مسائل بود تا اینکه شاه بار دوم آمد به وین. بار دوم آمد به وین این دفعه نیروی دانشجوئی خیلی قوی بود مخصوصا" شهر گراتس که سنگر ما بود که معمولاً نیروی خیلی مصمم مجهز متشکلی داشت که، خوب، باید به شما بگویم اکثرا" مربوط به حزب توده بودند، آمدند به اینجا بار دوم که شاه آمد، بله بار دوم که شاه آمد اینجا بنده را گرفتند چهل روز که شاه اینجا بود بردند به زندان. پس از اینکه فرح طیاره اش پرید بقول یک پلیسی که از رفقای ما بود گاهی هم مأمور زندان بود، در را باز کرد معذرت میخواهم گفت،" این جنده رفت." (؟) "این جنده رفت." صبح اش هم بنده را خواستند به دفتر پلیس خارجی مردی بود بنام برگروحشی،کثیف ،احمق، فاشیست، خواست به آنجا با یک لحنی، من هم چهل روز بود ریش گذاشته بودم چون نه پول داشتم نه ملاقات در این چهل روز. دو تا هندی بودند آنجا گاهی به من سیگار میدادند که من هم البته به آنها پیراهن دادم و بعد هم آمدند پول دادند بعد معلوم شد حتي من دویست شیلینگ که برای من فرستادند پلیس به من نداده. یک ملاقاتی روز اول من کردم با دکتر ابوطالبی که حالا دکتر است، گویا من به او گفته بودم که تظاهرات به هر شکلی هست انجام بشود، گویا میکروفون داشتند و صدای مرا ضبط کرده بودند ملاقات را بکلی ممنوع کردند در این چهل روز. بعد از چهل روز من آمدم اینجا، گوش بدهید جالب است این دموکراسی غربی، آمدم بیرون بردندم اطاق

این برگر مورد بحث ، گفت‌که ،" شما آزادهستید به شرطی که امضاء کنید که هر روز دفتر پلیس‌را بیائید امضاء کنید ." گفتم ،" من نمیکنم." داد که ،" میفرستمتان زندان ." گفتم بفرستـــم زنـدان . بهرحال این میان وکیلم دکتر فیشر آمد،گفت ،" قبول کن . " بنده تعهد کردم هر روز دفتر پلیس‌را امضاء کنم ، بسیار خوب . آمدم بیرون و البته‌نه پول داشتم نه چیزی داشتم . بعد معلوم شد یک مشت‌هم ساعت‌و ماعت واین چیزها داشتم که توی بانک رهنی گرو گذاشتم یک‌آقائـی برده فروخته و یک‌سه هزار شیلینگ هـــــم برادرهایم فرستادند پسرکی بنام افشار بااستفاده از یک دختری که توی بانک بوده آن‌پول را هم بنام که مال عمویم است گرفته خورده . بنده آمدم بیرون و در هرحال ، اولیـــن کاری که کردم عکس‌ریش‌دار را فرستادم برای احمد برادرم . طفلک‌ها از آن ورآنهـــا چهارهزار تومان برایم پول فرستادند. حالا، اوضاع واحوال به این منوال بود و بنده هر روز بعد از ظهر به وین (؟) میرفتم به پلیس‌شب شـــب بخیر میگفتم امضاء میکردم میآمدم، خیلی خوب . البته این وسط ها مدتی توی کافـــه چینی ها ظرفشوئی کردم با منصوری که اینجا موزیک میخواند. مدت‌کوتاهی در یک باغـــی در (؟) میوه چینی میکردیم با رفقای دانشجویمان . مدتی توی داروخانه‌ای دارو میپیچیدیم . جالب است مدتی هم در این خیابان (؟) سر راه فرودگاه من (؟) بودم پمپ‌بنزین کار میکردم مال یک‌ایرانی بـــود معمولاً کار میکردیم یک‌روز دیدیم که رئیسش‌اینجا سیروس‌زمانی اینها نام ونشان دارد، آمد که ،" ببند و برو." " چیچی را ببندم ؟" گفت ،" نمیتوانم بگیـــرم . مرا خواستنـد باید اینجا را ببندی ." " چطور ببندم ؟ من اینجا شاگرد توهستم ." " نه، یا تو بـــرو یا من ." " من میروم . بعد معلوم شد که بله سفارت‌ایران گزارش‌میدهد که فلانی چـون یک‌قیافه مشهور و معروف‌است مخصوصا" رفته اینجا سر راه فرودگاه (؟) شده مأمور پمپ‌بنزین شده که برای ایران دردسر درست کند باز ، برای اینکه هی مرتب میآیند میگویند ،" آقا یعنی چه ؟ فلانی آنجا ،چرا این کارها را میکنید؟" بهر صـــورت پلیس‌اطریش‌هم فشار میآورد به کمپانی آرال که این شعبه یک‌جای کوچولو بــــود روزی

سیصد لیتر فروش داشت مثلاً شاید روزی سی چهل شیلینگ گیر بنده میآمد. اینجا را ببندید. بنده از این تاریخ،عکس‌هائی هم دارم شاید هم پیدا کنم از آن عکس‌ها هم میدهم جالب است (؟) هستم و دارم میزنم، میدهم به شما. داستان جالب دیگری دارم‌در این موقع که آنجا بودم (؟) مانعی ندارد. یک روز داشتم آنجا میکردم دیدم یک زن و شوهر فرانسوی آمدند یک سگ هم دارند. کمی آلمانی، میرفتند مجارستان، چون راه مجار بود. خانم به شوهرش گفت،" من از دور گفتم که این کارگر نیست این که اینجا کار میکند." گفتم،" نه." گفت،" تو کی هستی ؟" گفتم،" من ایرانی هستم ." گفت،" آقا، ما هم زمان فاشیست فراری بودیم. ما میرویم مجارستان." بنزین ریختند،آن روزها خیلی ارزان بود، شد پنجاه شیلینگ پانصد شیلینگ برای من گذاشتند که این پیشت باشد تا ما برگردیم. عکسی هم گرفتند از من و مراجعت عکسهای مرا به من دادند، یک خاطره جالبی است. بازهم بنزین ریختند پول دادند که،" رفیق". بعد دیدم پیش رفقا هستم. حالا بهرحال، اینجا هم ما آمدیم بیرون و مدتی هم توی کافه چینی ها ظرفشوئی کردیم و بهرصورت این جوری گاهی کار میکردیم بعد هم مدتی در این مؤسسه آکفا هست که مربوط به آکفای دوربین آکفاست.

س- بله، بله.

ج- یک گاراژی داشت آنجا من ماشین شوئی میکردم و بعد خودشان آمدند دیدند کار من نیست، مردم محترمی بودند یک ماه حقوق اضافه به‌من دادند پول اضافه دادند عذرم را خواستند، سه ماه هم بیمه‌ام را قبول. حالا بهر صورت البته باید بگویم با شرافت‌و تقوی من برادرهایم همیشه یار ویاور من بودند در حالتی خودشان وضعشان خراب بود، بهم خورده بود، در تعقیب بودند، قرض میکردند نمیگذاشتند من اینجا به من بد بگذرد آنها هم و حتی من ولخرجی میکردم. گاهی پول ها مرا گولم میزدند میخوردم میرفتم که از جمله خواهرزاده منوچهر کلبادی هفت‌هشت‌هزار شیلینگ مرا خورد و رفت. بعد هم مرتضی برادرم نوشت ما بازحمت‌توانسته بودیم بخورند و بروند، این جوری کلاه سرم میگذاشتند. حالا کار ندارم چون پول و زندگیم. بهرصورت‌این مرحله هم بود و ما

هم مرتب دفتر امضاء میکردیم تا اینکه بار سوم شاه آمد اینجا . وکیل من برداشت نوشت که اگر موکل مرا بعد از این بگیرید من اعلام جرم میکنم هیچ دلیل ندارد. شما هردفعه شاه میآید اینجا وکیل مرا میگیرید میتوانید تحت نظر بگذاریدش . قرار بر این شد که این دفعه شاه میآید مرا دیگر نگیرند. به این معنی صبح ورود شاه ...

س - منظورتان اینستکه موکل مرا میگیرید .

ج - بله؟

س - شما گفتید وکیل مرا میگیرید .

ج - نه وکیل من بنا شد بنا به فشار وکیل من قرار شد مرا نگیرند به این معنی که شاه که میآمد دو تا مأمور میآمدند در خانه من صبح خودشان را معرفی میکردند که ما

س - بله، بله.

ج - مأمور شدیم . با هم میرفتیم گردش و تفریح و کافه ،ولی با بنده بودندهمه اش شب هم در خانه میخوابیدند. و این ماجرا بود و تا اینکه بمرور ایام به من یک (؟) دادند یک پاس خارجی به آن میگویند بنام

بی وطن .

س - بله .

ج - تا سوسیالیست‌ها بر اریکه قدرت آمدند،به حکومت رسیدند از نوع باب مکاتبه و مراوده من با دولت اعتراض به وضعم که ،" آقا این یعنی چه؟" ، پس از این مکاتبات و این ها کرایسکی جواب داد که ،" ما به پرونده شما رسیدگی میکنیم جواب میدهیم ." من نوشتم ،" آقا من این (؟) را نمیخواهم. این توهین است به من ، من مرد سیاسی هستم ." من یک سه سالی هم باید به شما بگویم مغازه‌دار بودم اینجا به این معنی که یک دکان کوچکی بود در این

همسایه ما ، ما گفتیم که ،" آقا تو که این همه آشنا داری بیا اینجا را بگیر فرش فروشی کن ." پا شدم رفتم اداره تجارت اینجا تقاضای کار دادم بنا به سفارش پلیس اطریش در ظرف ۲۴ ساعت به من اجازه کار دادند که من یک سه سال هم بودیم و

چهار سال ماندیم و دیدیم عرضه این کار را نداریم . بیچاره احمد پولی فرستاد و از بین رفته بود برداشتیم دیدیم که بعد هم تصادف ماشین داشتیم عملی داشتم. حالا بهر حال رفتیم تقاضا کردیم معاینه کردند شدم بازنشسته قبل از موعد، بعنوان معلول. حالا اینها را داشته باشید . ولی همچنان فعالیت‌های سیاسی ادامه داشت تا ورود شاه و تظاهرات و کوپه شاه را اینجا در شهر جلوی سفارت آتش زدند دانشجویان و عرض کنم، موقع ورودش به اینجا زدوخوردهائی شد با پلیس که من مخالف بودم یعنی ما مخالف بودیم ، گفتیم، "آقا پلیس که اجازه میدهد ما اینجا تظاهرات آرام داشته باشیم ، خوب ، چه اصراری است مهمانش را از فرودگاه تا وین اذیت کنیم." پلیس گفت،" آخر مهمان ماست. ولو کشته هم بدهید شما ما نمیگذاریم به مهمان ما ..."گفت،" من که اجازه میدهم شما بروید تظاهرات بکنید توی خیابان های مرکز این شهر علیه شاه، چه اصراری دارید توی فرودگاه ما را ناراحت کنید که نگذاریم ." بهر صورت از این مشکلات هم ما بعضی از چپ روهـا داشتیم چون،ها ، نکته ایست ، باد چینی وزیده بود چپ پرچمش در اهتزاز است مجعول و بی منطق بـــود . شعارهای توخالی، تفنگ ، فشنگ ، نمیدانم، محاصره شهرها از لحاظ دهات ، مائوتسه‌تونگ من اینجا اسم نوشتم سید پکنی .

س - بله .

ج - بله ،سید پکنی لقب دادم گفتم کله بودا را برداشته به کله کنفسیوس را روی ســـر خودش گذاشته ، از این مزخرفات . حالا ســـــــــــر خودش را گذاشته روی تن آن، از این اصطلاحات. بهرصورت باد چینی هم وزیده بود یک تب انقلابی گریبان اروپا را گرفته بود از آن ور نیکخواه چینی شده بود. از آن ور خسروی در ایتالیا چینی شده بود. از ایـــن ور اکثر رفقای حزبی ما خزیده بودند به آن طرف . احمد قاسمی چینی شده بود. فروتـــن چینی شده بود.

س - آن سخائی .

ج -سخائی چینی شد . از این ها که مطلع هستید، حالا.

س - بله ، بله .

ج - بهر صورت درچنین اوضاع واحوالی ما در وین بودیم و همانطور که در یک نواری هم شاید گوش بدهید گفتم، یک جا ما هیچ اختلاف باهم نداشتیم روزی بود که شاه اینجا میآمد و تظاهرات ضد حکومت بود همه باهم بودیم همه باهم کتک میخوردیم همه باهم شکنجه میدیدیم . ولی باید صمیمانه به شما بگویم همه در یک صف واحد و خیلی نیرومند حرکت میکردیم و اغلب اعتصاب غذاهائی که میشد ولی بنده شخصا" مخالف بودم بی معنی بود. اعتصاب میکردیم نمیگذاشتند فلان کار نشود، یعنی چه حالا؟ بهر صورت، ولی باز معالوصف هماهنگی داشتیم ، غذا میبردیم برای همدیگر، راه میرفتیم، عرض کنم که، مخبر میبردیم ، روزنامه‌نویس میبردیم ، ازاین کارها میکردیم . حالا در مجموع این مسائل بود تا پیدایش ۱۵ خرداد .

س - بله، بله .

ج - باز هم در ۱۵ خرداد هم بین ما و بعضی نیروها اختلاف بود. بعضی ها ۱۵ خرداد را قویا" محکوم میکردند و ما بشکل مشروط تأئید میکردیم جنبه‌های ملی ، مشارکت خلق را در درونش با همه آن رگه‌های ناسالم مذهبی‌اش ، این هم یکی از مسائلی بود که ۱۵ خرداد هم بحث روز ما بود. تا تاریخ وین استکه خوب ، محیط محدودی است . البته این هم باید به شما بگویم کنفرانس‌ها ، ها ، یک روز هم من نمیدانم چطور شد جلوی یک ماشین را گرفتند که ما سوار بودیم بردنمان به پلیس و همه را ول کردند بنده را نگهداشتند بردند بازهم دو مرتبه به سازمان امنیت اطریش . " آقا مرا چرا نگهداشتید ؟ من چه کاره هستم ؟ " بعد معلوم شد که بله کنگره دانشجویان در وین بنااست تشکیل بشود ازپاریس آمدند بنده را احتیاطا" پلیس اطریش چهل و هشت ساعت نگهداشته که نباشم در وین . حالا نمیدانم به شما به چه جمله‌ای بگویم شاید مبالغه آمیز روی ما حساب میکردند . شاید قدرت ما کلام ما وسعت فعالیت ما آن اندازه مؤثر و نافذ نبود که حکومت ایران به اطریش فشار میآورد. یادم میآید این اصلانی که از دوستان ما بود بعدا" سفارتی شد بعدها به من گفت مصطفی هر وقت شاه اینجا هست تلکس‌ها اولش اینستکه فلانی کجاست ؟ آزاد است یا نه ؟ هست یا نیست ؟

این جور حساب میکردند. حالا اصلانی هست و متأسفانه. بهرحال این حوادث بود تا اینکه باد ۱۵ بهمن به شکل دیگری وزیدن گرفت.

س- ۱۵ بهمن ؟

ج - ۱۵ خرداد، ببخشید،

س- ۱۵ خرداد، بله.

ج - من هم از بهمن بی صاحب مانده.

س- بله، بله.

ج - ۱۵ خرداد وزیدن گرفت و خوب، صف آرائی جدیدی شد در اروپا و طبعاً" همه نیروها گرایشی داشتند به سوی خمینی که از دیرباز مخالفت میکرد با شاه با امپریالیسم آمریکا و نیروی مسخر مذهبی در تهران و حتی در اروپا در اختیار داشت که از جمله این بنی صدر بود که جزء جامعه اسلامی بود. گاهی هم هرچندی یکبار میآمد وین یک جلسه اسلامی داشتند با ولائی و غیرذالک، عدس پلوی شرعی میخوردند ودعای کمیل میخواندندو ضمناً" هم اینجا و آنجا با ما همآهنگی ضد رژیم داشتند، با دو دید مختلف البته.

س- بله.

ج - که ما به شکل غافل از همه جا نمیدانستیم این دو دید آشتی ناپذیر هستندومصیبت بار چنانچه امروز گریبان مان گرفتار آن خطای اولیه است که دیر تشخیص دادیم، تعلل کردیم در شناختش. حالا بهر صورت، این هم آن جامعه مسلمان ها بودند که اینها خودشان یک گوسفند شرعی میخریدند،چه میدانم،روبه قبله میکشتند، نمیدانم، دخترهای اطریشی را میبردند یک شیلینگ میگذاشتند توی دستشان این را بگیر میگفت،" از چه بابت؟" میگفت،" بگیر." بعد برایش یک چیزی میخواندند میگفت هیچی پول میدادند مثلاً صیغه بکنندش.وازاین کارهائی که آبروریزی بود توی مملکت. که اغلب هم دخترها بعد ازاینکه متوجه میشدند که این عمل رذیلانه باآنها میشود اینطور حقیرهستند پول را میزدند توی سرشان میرفتند، که حالا کاری ندارم. این هم مسلمان ها بودند که بعدها رهبری جریان به دستشان افتاد ما تحت الشعاع آنها قرار گرفتیم.

س - بله.

ج - البته من درسال ۷۵ نامه‌ای نوشتم به نخست‌وزیر اطریش‌که به شما دادم فارسی‌اش را بایستی چون برای (؟) بود حزب توده تکثیرش‌کرد چاپ‌کردند که ازاین‌تاریخ من پاسپورت پناهندگی‌ام را بالاخره گرفتم پس‌از بیست‌سال رنج و جنگ و مقاومت باید از دکتر کرایسکی تشکر کنم که این وظیفه قانونی اش و سیاسی اش‌را انجام داد. من پناهندگیم را گرفتم به این معنی روزی که مراجعه کردم به اداره‌پناهندگی (؟) کمیسر، کمیسر عالی (؟) کنوانسیون ژنو، گفت، " آقای لنکرانی ما بیست‌سال پیش پناهندگی شما را صادر کرده‌بودیم اطریش وتو میکرد وتویش‌را برداشت، بفرمائید بگیرید بروید." که‌البته از سال ۷۵ من پاس پناهندگی دارم. طبعاً" مسافرت‌هائی توانستیم بکنیم تا اینکه در وین مسئله خمینی هم شکل گرفت در اروپا گرفت. مسئله ورودش‌به پاریس‌و اسم آنجا چیست؟ لوتر چی؟

س - نوفل لو شاتو.

ج - نوفل لوشاتو.

س - بله.

ج - من این اسم یادم نمیماند. نمیدانم چرا؟ شاید مال ...

س - شما در آنجا با آقای خمینی ملاقاتی داشتید؟

ج - بله ما از اینجا

س - آقا وقتی شما خواستید بروید ملاقات کنید این را تصمیمی بود که شما شخصاً" گرفتید یا نه بانظر حزب و با اطلاع حزب و باتوافق آنها بود؟

ج - این سئوال بسیار ضروری و جالبی است که شما از من میکنید. خیر من رفتم به لینس پیش رفقائی دارم آنجا بنام مهندس‌ولی کرد که حالا مرد ثروتمندی است فرش‌فروش است، آنجا ضمن مذاکرات گفت، " ما میخواهیم برویم پاریس." گفتم، " من هم میآیم. برویم پاریس." بنده و دکتر فرزین و، باز اسمها یادم میرود، خیلی بد است، دوست‌دیگری با مهندس‌ولی کرد سوار ماشین آخرین سیستم ولی کرد شدیم

برویم به پاریس. که البته دم مرز یک حادثه خنده‌داری رخ داد چون با پاس پناهندگی من به من ویزای پاریس نمیدادند آن روزها، من یک پاس پاکستانی هم داشتم. رسیدیم دم مرز و جلوی ما را گرفتند و پاس‌های ما را بردند. دو ساعت معطل کردند مرز فرانسه این ولی کرد داد زد،" پاس تو ما را لو داده، پدر ما را درآوردی." گفتم،" به توجه مربوط است من رفتم بعدمعلوم شد خیر آقایان را بخاطر اینکه ایرانی هستند دارند درباره‌شان تحقیقات میکنند، میخواستند کسب تکلیف کنند.

س- مال شما اشکالی نداشت.

ج- هیچ، آنها را. بهرحال رفتیم پاریس، رفتیم پاریس و شب را ماندیم و من با رفقای حزبی تلفن زدم تماس گرفتم. بعد از دو روز ولی کرد برگشت به مسافرت من درپاریس ماندم. به این معنی که قرار شد که ما با رفقایمان راجع به رفتن منزل خمینی بحث کنیم، بحث شد من معتقد بودم که

س- با رفقا که میفرمائید

ج- حزبی ها.

س- بله ولی

ج- رفقای حزبی.

س- حزبی،بعله،نه عضو کمیته مرکزی، نه اعضای کمیته مرکزی و هیئت‌اجرائی

ج- نه، نه، نخیر هیچ با آنها ارتباطی.

س- بله.

ج- که البته عرض‌کردم

س- دوستان خودتان، دوستان حزبی خودتان.

ج- حزبی خودمان جلساتی داشتیم و بحث‌هائی میشد. جالب است که حتی یادم میآید دوتا پسرهای به‌آذین مخالف بودند به این عنوان که مذهب تریاک است و از این حرف های کم و بیش صحیح ولی یک کمی عجولانه. بالاخره قرار شد، طولانی شد بحث‌های زیادی داشتیم بالاخره قرار شد که‌ما منزل خمینی برویم. دنبال این تصمیم بود که

من با فرزین که باهم از وین آمده بودیم با من جوانی بنام فرجاد سوار ماشین شدیم بعد از ظهری رفتیم به منزل آیت‌اله خمینی .ما رفتیم منزل آیت‌اله خمینی که البته من در یک‌نوار دیگری شرح مبسوط و مشروحی درباره این برخورد و ملاقات‌و افراد و اشخاص ، نحوه تفکر آنها ، دید آنها از مسائل ایران صحبت‌کردم که خوشبختانه شما قرار است که آن را باخودتان ببرید و کپی کنید و من یک‌استدعاهم از شما دارم

س- خواهش میکنم .

ج - با اینکه خارج از مسئله‌ایست که مطرح است. اگر توانستید این را برای من هم بدهید ماشین کنند روی کاغذ که ما بتوانیم بلکه ،

س- من سعی ام را میکنم.

ج - خواهش میکنم . حالا ، در آنجا شما به شکل وسیع و همه‌جانبه‌میتوانید به آن جلسه آشنا بشوید . بهرصورت ولی من برای ضبط تاریخ اینجا مطالبی برای شما راجع به‌آن ملاقاتم میگویم .

س- خواهش میکنم .

ج - ما رفتیم منزل خمینی اولین چیزی که جلب توجه‌ام را کرد به در نوشتند،" ورودزنهای بی حجاب ممنوع است. حجاب اسلامی را رعایت کنید." بسیار خوب. و البته آقای خمینی هنوز در اندرون بود . جلسه یک‌اطاق نسبتا" کوچکی بود که بوسیله یک‌دری جدا میشد به اطاق دیگری ارتباط پیدا میکرد. البته‌در آن نوار هم من توضیح دادم قطب‌زاده را من آنجا دیدم با یک‌قیافه حق‌بجانب و کج و کوله.

س- بله.

ج - کسانی که آنجا من میشناختم این دکتر یزدی را بعد آشنا شدم دیدم که سخنگوی جلسه است، محرم اسرار است، میرود و میآید. چند تا خانم هم با چادر عینک و چادر معمولا" در مراوده هستند و میروند و میآیند و این حرف‌ها . بهرصورت، ما نشستیم و یک آقاسیدی هم آنجا داد سخن داده بود که،" بله من در ارومیه رفتم به منبر و به زن ها گفتم که زن های بی‌حجاب را پرهیز کنید . دخترها را گفتم به سپاهی نروید."

از این قبیل مطالب .

س ـ بله .

ج ـ و چون من از شما خواهش‌کردم به آن نوار مراجعه بفرمائید هم وقت‌شما گرفته نمیشود هم مسائلی تکرار نمیشود ضمن اینکه آن نوار مال همان روزهائی است که آمدم داغ تر است آماده‌تر است ذهن من آماده‌تر بوده .

س ـ بله .

ج ـ این روزهائی که وضع مزاجی من هم همینطور که می بینید مزاحم شما

س ـ آیا شما موفق شدید که آنجا با شخص‌آقای خمینی ملاقات‌کنید؟

ج ـ بله ، حالا اجازه بدهید . بله ، بله . عرض‌کنم که این مسائل بود تا اینکه گفتند آقا از اندرون میآید . ها ، نکته‌ای اینجاست ، من دلیل دارم میخواهم بگویم . این وسط ها که این آقا سید صحبت‌میکرد ، حالا نمیدانم شناختید که به او خبر داده بودند میشناختمش آن وقت‌او نشناخت ، به من گفت‌که ، برگشت‌گفت ،" بله یکی از روحانیون آزادیخواه که در ایران با آقا همکاری دارد و جمله قشنگی گفته آیت‌الله لنکرانی است . گفته خوب شد آقا آمد پاریس‌حالا همه حرف هایش‌را میتوانند بزنند ." که من بلافاصله گفتم ،" من برادر ایشان هستم ." حالا آنجا بحث‌هائی بود ربح بدهیم ندهیم و از حرف های صد تا یک غاز . مثلاً نمیدانم شما یادتان باشد یادم هست یک مقدسی با ریش‌نشسته بود آن بغل و برگشت‌به من گفت ،" آقا همه چیز این تو هست ." گفتم که ،" چیزهست‌تو کتابشان ." گفت ،" قرآن است‌که همه چیز این تواست ." گفتم ،" آقا آخر همه چیز که این تو نیست . خیلی از مسائل این تو نیست ." گفت ،" نه همه چیز این تو است و برو از آقا بپرس ." اینقدر به اصطلاح مجذوب‌این مسائل مذهبی بودند . یکی آنجا نماز میخواند یکی آنجا دعا میخواند . آنجا هم این یزدی نشسته بود چهارزانو روی زمین و راجع به حرمت‌ربا ح و لزوم بانکهای شرعی و از این حرف های صد تا یک غاز میزد . بهرصورت ، آقا از اندرون آمد و من هم توی حیاط بودم و گفتند ،" بیائید به نماز ." شیخی که توی حیاط بود بعد معلوم شد اشراقی داماد

خمینی است ما را دعوت به نماز کرد من با شرافت به شما میگویم ، من به او گفتم ، " آقا من چهل سال است نماز نخواندم . من به دیدار آیت اله آمدم ." قیافه تـــرش نکرد خیلی صمیمانه شنید و رفت . البته نماز تمام شد و آن رفقائی هم که با مـــا بودند بی وضو رفتند سر نماز نشسته بودند . من آمدم توی اطاق و دیدم که همان آقای شیخ مرا بغل خودش دعوت کرد نشاند . شاید خواست بگوید نرنجیدم ، حالا، شاید از این صمیمیت من . ما رفتیم نشستیم و خمینی نمازش تمام شده بوده دستگاهی به اندازه همین دستگاه شـــــما آوردند و میکروفون را گذاشتند جلو ، بسم اله الرحمن والرحیم ، مطالب جالبی گفت قطع نظر از این مسائلش . از جمله گفت که ،" ارتشی که برای مبارزه با اعتصاب نفت جنوب تجهیز میشود ، ارتشی که در خیابان ها مردم بی اسلحه را میکشد ، این ارتش ارتش ایران نیست ، ارتش آمریکائی است که شاه مباشرش است ." و گفـــت ، " میگوید اگر من بروم آنجـا میشود بنام ایرانستان ." گفت ،" تو برو ما امتحـــان کنیم ." که در این موقع تبسمی کرد چون معمولاً کم خنده است ، فرصتی شد مردم بخندند . و معلوم هم شد که این تبسم تازگی دارد چون خیلی رضایتبخش بود برای آن جلســـه . بهر صورت ، سخنرانی تمام شد و از اطاق اول رفت به اطاق دوم و قرار شد که تک تــک بروند آنجا دستش را ببوسند و اگر عرضی ، مطلبی دارند بکنند بیایند بیرون . و مـــا چون مهمان بودیم و شاید هم یک قدری بخاطر اسم و عنوان و سابقه‌ای که داشتم ، چـون هم آخوندها مثلاً ملاحظه بفرمائید ، وقتـــی من آنجا نشسته بودم یک آخوندی داشـــت نماز میخواند و وقتی شنید ، گفت ،" لنکرانی ؟ " گفتم ،" بله ." گفت ،" بله هفتـــه گذشته در تهران خدمت آیت اله لنکرانی بودیم و قرار است من بروم ارومیه راجـــع به تاریخ اجدادتان تحقیقات بکنم برایش بیاورم ." بعد یکی همان حاجی که میزد بـــه قرآن میگفت ،" همه چیز ." گفت ،" اه ، شما اخوی آقای لنکرانی هستید؟ مادر گلوبندک خدمتشان میرسیم ، ارادت داریم ." این تیتر برای آنها بیگانه نبود .

س - بله ، بله .

ج - شدیم قیافه یکی از قیافه‌ها . حالا بهرصورت ، به این مناسبات ما را قبـــل از

دیگران راه دادند . ما رفتیم تو بنده و دکتر فرزین رفتیم تو و البته طبق معمول او دستش را بوسید من سلام کردم نشستم و گفت،" بله، حال شما چطور است؟" " خوب هستم." " از آقای اخوی چه خبر ؟" گفتم ،" خوب هستند." گفت،" آن یکی اخوی ؟" همان موقع بود که احمد در دوران اظهاری برایش ماده ۵ صادر کرده بودند. ایشان تا این اندازه مطلع بودند. چون لوموند نوشته بود و اومانیته ارگان حزب کمونیست فرانسه نوشته بود که " به آذین و احمد لنکرانی برایشان ماده ۵ صادر کردند." این را پرسیدند و من یک شرح خطابه مانند که "من آیت اله بدیدار شما آمدم که تبریک بگویم پرچم ضد سلطنت بدست شماست ما همه جا باشما بودیم وخواهیم بود. مطمئن باشید که همه ما تا سقوط سلطنت باشما خواهیم بود ." گفت،" خدا توفیق بدهد ،مطلع هستم." و خیلی کوتاه، ما مطلب مان را تمام کردیم و گفتم ،" اجازه میفرمائید که مرخص شویم و اگر اجازه بدهید درفرصت دیگری شرفیاب بشویم ." گفت،" خدا توفیق بدهد . خیلی هم خوب است." و سه تا زن هم آن ور نشسته بودند با چادر، بعدها معلوم شد اینها مترجمین انگلیسی و فرانسه اش هستند که آنجا نشستند،مترجم . البته ما در این کادر باایشان ملاقات کردیم ولی دیگر صحبتی با احدی نمیکرد اینقدر هم که وقتی احوالپرسی کرد مطالب مرا گوش داد برای دیگران جالب بود که اینها کی هستند که معمولا" به مدیر روزنامه آن چی بود " ایران تایمز " بود منتشر میشد ؟ او به من گفت که ،" من چهار ساعت آنجا نشستم حرف زدم آخر سر گفت ، خدا توفیق بدهد، جوابش همین بود."حالا، ما آمدیم از آنجا این ملاقات . آمدیم بیرون و کمی با این دانشجوهای توی حیاط صحبت کردیم که جمع بودند و من آنجا مطلبی گفتم ، گفتم ،" حضرت آیت اله کاشف خطاها و جنایات هستند و ایشان به موقع حرکت کردند و این اوضاع واحوال و..." یک جوانکی گفت،" نخیر ایشان خالق انقلاب هستند ." گفتم ،" واله ایشان که ظلم نکردند ایشان کاشف ظلم هستند رفع ظلم ." که البته یک جوان همکارش به او گفت،" تو باز مزخرف چرا میگوئی ؟ درست میگوید آقای خمینی که ظلم نکردند ایشان کاشف ظلم هستند." حالا بهرصورت ، در این زمینه ها بود و این دانشجوها از منچستر آمده بودند.به این امید که من باز هم به منزل خمینی خواهم

رفت در این ملاقات کوتاه دو چیز برای من روشن شد، یکی دقتش به اوضاع واحوال که حتی از توبیخ های ایران مطلع است. حتی بخاطر دارد ازمن بپرسد ،" آن اخوی چه شد؟ آزاد شد یا نشد ؟" برای من جالب بود حتی برای دکتر فرزین خیلی جالب بود . یکی هم البته خیلی برخورد صمیمانه با من داشت ،این هم باید به شما بگویم ، یعنی با یک قیافه روشنی میپذیرفت که حضار ببینند به این آدم بدبین نشوند . حالا از آنجا آمدیم بیرون، آمدیم بیرون و باز برگشتیم پاریس و داستان جالب است. چون من گفتم به شما با مظفر فیروز ما قطع نظر از اختلافات لاینحل سیاسی یک روابط نزدیک داریم .

س- بله.

ج- تلفن کردم با فیروز ملاقات کنم . خیلی جالب است. به من گفت،" فردا به تو زنگ میزنم تلفن بده." حالا چرا تاریخ ملاقات را در یک روز عقب میانداخت؟ من نمیدانم. بهر صورت، فردا زنگ زد و خیلی گرم ونرم و با محبت و رفتم به دیدارش. صحبت از این ور و آن ور شد . به مجردی که صحبت از آیت اله خمینی شد این مرد نمیدانم روی آن خصوصیات ژنتیک اش که معمولاً گاهی خل خل بازی دارد یا آن اداهای دیپلماتیک اش، شروع کرد به های های گریه کردن " اوهو، اوهو، اوهو." حالا با صدای بلند گریه وزاری که ." مگر این آیت اله ما را نجات بده و خدا عمرش بدهد ." و من اصلاً ماندم که این گریه این زاری این شیون این بعد هم اشکهایش را پاک کرد که،"مصطفی جان ببخشید . مرا ببخش من تحت تأثیر احساساتم قرار گرفتم ، سید بزرگوار." و بهرحال و قدری از گذشته و مسائل و این ور و آن ور صحبت کرد که بله، در جلسه صلح که تشکیل شده بوده آنجا بوده و مریم فیروز را آنجا دیده . بعد معلوم شد که بله این باز هم دومرتبه یک روابطی بوسیله مریم فیروز با صلح و ملح و این حرف ها برقرار کرده ، باز هم ادای چپ درمیآورد همان اداثی که در فرقه دموکرات در آورد همه زا به خاک سیاه نشاند، این ور هم باز شروع کرده، چون بنا به آنچه که ابوالفضل قاسمی در کتاب " الیگارشی " در ایران میخوانید، آنجا مینویسد که " ایشان در کلاس جاسوسی انگلستان اسم نوشتند و رفوزه شدند."بله، و بعید هم نیست چون خاندان فرمانفرما

معمولا" نمیتوانند عامل و جاسوس نباشند . حالا اگر تصادفا" مریم فیروز یک گلی استکه در شوره‌زار روئیده که درست مخالف گفته سعدی باشد که میگوید،

" زمین شوره سنبل برنیارد   در او تخم عمل زایل مگـــــردان "

تا حالا مریم فیروز گلی است در شوره‌زار در این خانواده. حالا امیدوارم که همیشه گـلی بماند، گل کاغذی یا گل مجعول یا خار گل نما نباشد . حالا، بعد از ایشان هم ایـــــن جالب بود گریه ایشان و گرایش‌شان به خمینی به این شکل آرتیستی . از منزل ایشان هـم آمدیم بیرون و بعد هم شما نمیدانید فکر کنید که من پاریس‌بودم ولی موزه لـــــوور را ندیدم ، چون تمام این ده‌پانزده روزی که پاریس‌بودیم وقتمان صرف ملاقات‌بــــود، دوستان کهنه را برویم ببینیم ، فراری ها ، رمیده‌ها را راضی کنیم برگردند به میـدان. اغلب رفقایمان بودند که با تفکر قهر نبودند ولی با این تشکل به این شکل مخالـــف . بهر صورت آمدیم اینجا رفتیم به فرانکفورت . از آلمـــان و فرانکفورت و آنجـــــا جلساتی داشتیم ما آنجا پیشنهاد جمهوری را ،چون مسئله تا حالا مخفی بود، ولی رو میکنم برای شما بنام ضبط تاریخ . ما رفتیم آنجا در ماینس و فرانکفـورت یکی از مراکـــز نیروی حزبی ما بود، آنجا جمع شدیم و بعد هم یک شابلونی تهیه شد بعنوان " زنده باد جمهوری ایران " که قرار بود ما این شابلون را به در و دیوار فرانکفورت و آن منطقـه بزنیم که کـی و زرشناس از آلمان بوسیله فرهاد فرجاد تلفن زدند که خیر این کار صلاح نیست . و این جنگ بین من و حزب و خانواده من سر تأخیر در شعار جمهوری یک جنـــــگ طولانی است که من ده دوازده سال پیش‌نامه‌ای نوشتم که اگر لازم شد بعدها در اختیارتان خواهم گذاشت که ،" آقاجان ما که حزبمان طرفدار جمهوری دموکراتیک است چرا شعـــار جمهوری را شعار روزمان نمیکنیم ؟ چرا به جمهوری،مزایای جمهوری ، تاریخ جمهوری چیـز نمینویسید؟ چرا ؟" بعد معلوم شد که ما در اساسنامه‌مان مرامنامه‌مان برنامه حزب مـــان جمهوری دموکراتیک هست ولی درعمل به یک سکوت مبهمی‌برگزارش میکنیم . حالا نمیدانـم هنوز چرا؟ حالا، آنجا هم بلافاصله به ما گفتند،" خیر." که البته من خیلی رنجیده خاطر شدم . چندی هم در ماینس و اینجاها ماندم و آمدم مونشن وعده‌ای ازدوستان را ملاقـات

کردم و اشتوتگارت‌هم بعضی از دوستان را دیدم و آمدم وین . وین تماس‌گرفتم با دکتر کیانوری تلفنی ، گفت ،" بله پیغامت‌رسید قبول شد که ما هم خانه خمینی برویم ."آنجا پیغام دادم که ،" آقا ، چرا نمیروید خانه خمینی ؟ چرا ؟ چرا حزبی که همه جا تــــوی محافل هست . " گفت ،" نظر حزب را قبول کردیم و قرار شد که رفقا هم بروند." کــــه البته بعدها به‌من گفتند روز بعد که فرهاد فرجاد و دیگران میروند خانه خمینی ، خیلی خوب تحویلشان میگیرند حتی با یک ولعی به ایشان میگویند لنکرانی هم اینجا بود.اینجا نشان میداد که دوست‌دارند آدم‌هائی که اهل بیان و کلام باشند. چون آنها یک مشــــت آخوند . حالا، و من اگر داستان منزل خمینی و مطالب را فشرده گفتم بخاطر این بودکه درنوار دیگری مفصل مطرح است .

س - بله ، بله .

ج - حالا البته این مسئله بود تا اینکه قبول شد که منزل خمینی بروند . از وین بــــا اتوبوس‌رفتند با ماشین رفتند،از تمام نقاط حزبی ها و سمپات‌ها حرکت‌کردند به منزل خمینی رفتند . بعضی هایشان هم حتی کمک مالی کردند از جمله رفیق ما در (؟) کمک بزرگ مالی کرد به آنها پول فراوان داد روی این ذوق‌که نیروئی درحال تشــــکل و حرکت‌است که مصمم است به برقراری جمهوری و الغاء رژیم سلطنتی است ، ابطال رژیم سلطنتی است ، ولی حالا،البته با تمام تمایلات‌مذهبی . اجازه بدهید اینجا تاریخ را زودتر ورق بزنیم . آمدیم وین و بعد هم من از دیرباز دچار یک‌کسالت روده هستم چهل سال است‌دوماه‌هم قبل از دو سال قبلش‌خوابیده بودم ،مرتب بعد هم قرار شد که من عمل کنم . در خلال این اوضاع و احوال است که من به مریضخانه میروم و شصت‌سانــــت‌از روده بزرگ مرا برمیدارند . یک عملی هم روی آن عصب اسیدپاش‌معده میکنند و من دوماه هم در مریضخانه میمانم . یعنی ایامــــی که انقلاب شکل میگیرد، تحول عمل میشود مــــن دوران نقاهتم را میگذرانم در منزل که طبق دستور یک‌سال بایستی ، چون عمل مشکوکــــی بود . حالا، ولی خوشبختانه تاحالا سرطان نبوده حالا در آینده چه خواهد شــــد؟

س - بله .

ج - چون من همیشه به رفقا گفتم فرقی بین گریپ و سرطان نیست حادثه است. حالا یکیش مولم است یکیش یک قدری قابل تحمل. بهرصورت، تا اینکه اوضاع درهر حال عوض شد و بهمن ۲۲ ای شد و سقوط سلطنت شد و ، ها ، نکته‌ای . این وسط ها هادی غفاری به وین آمد قبل از سقوط ، قبل از پیروزی ، در این یکی از این سالن های دانشگاه سخنرانی بود البته من حضور نداشتم ، از قراررفته بود آنجا و شروع کرده بود به تحقیر دانشجویان فکل میزنید، ریش میتراشید، اینجا بی خبر هستید . و کلی تحقیر و توهین کرده بود وتا بیایند آماده بشوند جواب بدهند حسابش را برسند فرار کرده بود رفته بود . که از آنجا البته شنیدم میرود به برلن و آنجا هم ازاین چرندیات بگوید که ظاهرا" کتک میخوردو به شکل ننگینی از برلن بیرونش میکنند. همین هادی غفاری که بعدها به شیوه فاشیستی به مجامع دموکراتیک حمله میکرد و چماق دار و چاقوکش .

س - بله ، بله .

ج - حالا ،

س - ایشان معروف هستند .

ج - بله.

س - همه میشناسند ایشان را .

ج - بله ، تا این فشرده کلام است. و من نکته‌ای‌هم به شما بگویم. خیلی مطالب را دراین مدت طولانی که من اینجا هستم من یا بخاطر نیاوردم یا تعمدا" حذف کردم برای جلوگیری از اطاله کلام .

س - بله ، بله .

ج - والا اینجا ما خیلی از مسائل داریم خیلی اتفاقات داریم . جنایات مأمورین حکومت نظامی ، دستبردها ، تهدیدها و این حرف ها که من موکول به بعدها خواهم کرد که اگر باز فرصتی شد .

س - بله. شما این ملاقات خودتان را و نظر خودتان را درباره آقای خمینی بالاخره به کمیته مرکزی حزب اطلاع دادید ؟

ج ـ آها ، بازهم سئوال قشنگی است . عرض‌کنم ، پس از اینکه من آمدم ایران ، پس از چندی قرار شد که من مسافرتی به آلمان دموکراتیک بکنم نوشتم تلفن زدم ،" آقا من مسائل مهمی با شما دارم . مسائل حادی است ." و بعد هم البته قرار شد که من بروم آلمان دموکراتیک با رفقا ملاقات کنم . آن روزها رفیق کیانوری شده بود دبیر حزب ما . که من البته در ساعت معین که قرار بود ایشان را ببینم نشد من دیرتر رسیده بودم . حالا باز هم بگذارید برای پنج سال آینده من نمیدانم تحت چه تأثیری ، روی چه سفارشی آلمان دموکراتیک که معمولاً من به راحتی داخل میشدم این بار تقریباً " مرا راه ندادند . پنج ساعت معطل شدم بالاخره میگفتند ،" شما نمیتوانید تو بیائید ." گفتم ،" آقا ، من فلانی ." گفتند ،" نمیتوانید ." تماس تلفنی گرفتم با طبری که ،" آقا قضیه چیست ؟" گفت " نه اخیراً " ایرانی ها را راه نمیدهند ." گفتم ،" من که ..." بعدها معلوم شد که کیانوری دوست ندارد من آنجا بروم . دوست دارد خارج از آنجا با من ملاقات بکند . بعد هم یک ملاقاتی کردیم در آن پاسگاه بین آلمان دموکراتیک و آلمان غربی . دوساعت و نیم ملاقات طول کشید . مسائل مختلفه‌ای مطرح شد . مسئله حزب ، تشکیلات و این‌ور و آن ور . البته گفت ،" ما ، تو عضو حزب هستی و خدمات ..." و از این حرف ها از این تعارف های صدتا یک غاز و تا مسئله خمینی شد . من ملاقاتم را با او مطرح کردم اینطور شد اینطور شد . بعد هم به او گفتم من ،" نبرد من " خمینی را خواندم . گفت ،" نبرد من چیست ؟ باز از آن حرف های لنکرانی میزنی ؟" گفتم ،" نه ، عزیزم " ولایت فقیه اش را خواندم ، توضیح المسائل" اش را خواندم ، " نامه‌ای از امام" را خواندم و بعد هم رفته بودم از نزدیک اینها اسلام میخواهند حرف ما را نمیزنند با احتیاط حرکت کنید ." البته خیلی بی اعتنائی کرد و تقریباً " با یک لحن تحقیرآمیزی یا بی اعتنائی که ،" آقا دور هستی و به مسائل آشنا نیستی . حق هم داری مدتی دور هستی ." گفتم ،" که تو دورتر از من هستی . من توی وین نزدیک به ایران هستم تو توی آلمان دموکراتیک هستی که دورتر از همه جا هستی ." گفت ،" نه ." البته باز مسئله حسام که برای ما هرگز نمرده بود زنده بود ، مطرح کردم ، گفتم ،" آقا ، تا این مسئله حل نشود تا شما اعلامیه

ندهید به خطای خودتان اقرار نکنید، ما این مسئله درخانواده ما زنده است بنام یک برادری که عضو حزب بوده و کشته شده ، باید تکلیفش معلوم بشود، خائن است یا خادم؟" که گفت،" نمیتوانیم." گفتم ،" اگر شما نمیتوانید ما هم نمیتوانیم مسئله را صرفنظر کنیم چون جنبه اجتماعی و سیاسی دارد. با حیثیت یک خانواده مربوط است." البته یک قدری نسبت به احمد ناجوانمردی کرد ، اظهار خوشبینی نکرد که به او جواب دادم که،" اگر نسبت به طلاحیت و انسانیت و درایت و شرافت احمد بحثی بشود گویا اثبات طلاحیت برای همه شما مشکل است ." بعد معلوم شد که بله، یک خانه‌ای بوده که این وکالتش دست احمد بوده که مال مریم فیروز بوده و احمد با اجازه دکتر رادمنش آن خانه را میفروشد در ایامی که روزبه مخفی بوده در اختیار روزبه میگذارد برای مخارجش ، که این سوء تفاهم هم بعداً" با نامه‌ای که رادمنش نوشت حل شد . بعد هم در این نامه احمد نوشته که حتی حاضرم که بیایم حل کنیم . یعنی ممکن است. حالا، ما البته به‌شما بگویم خیلی ناراضی از کیانوری جدا شدم به دو دلیل ، یکی اینکه بعد از ظهرش مطلع شدم او نگذاشته من داخل آلمان دموکراتیک بشوم چون از او پرسیدند گفته نه. یکی این هم که برخورد ما صمیمانه نبود و میدیدم که یک ولع بیجا دارد یک ماجراجوئی برای زودتر به قدرت رسیدن است، و نسبت به خمینی یک تسلیم بلاشرط است. این بود که تا آنجا که مصلحت است به شما بگویم ، مسائلی که بین ما بود بعد از دو ساعت بحث من خداحافظی کردم آمدم به‌وین ، این تا اینجاست. که البته بعد هم مسئله رأی و جمهوری اسلامی مطرح شد و بعد هم من مریض بودم توی رختخوابم دوره نقاهت میگذراندم، تلفن زدند که ،" بله ما به جمهوری اسلامی رأی میدهیم." من گفتم ،" آقا ، یعنی چه؟" این جمله را یادم هست ،گفتند،" خواهش میکنیم فعلاً برو رأی بده تا بعد صحبت میکنیم ." راستش من تصور کردم من واقعاً" دور هستم مسائلی هست ،مطالبی هست ، مراوداتی هست که من دور هستم . داشتم میرفتم اولین بار بعد از ۲۵ سال به سفارت ایران آنجا رأی درست کردم ولی رأی ندادم خودم نوشتم نه. ولی رأی درست کردم. فراموش نمیکنم گروهی از مخالفین .

س- منظورتان از رأی درست‌کردن چیست آقا ؟

ج - تبلیغ کردم .

س- بله .

ج - تبلیغ کردم .

س- شما خودتان نوشتید نه ، ولی برای دیگران تبلیغ کردید که

ج - بله تبلیغ کردم .

س- رأی آری بدهند ؟

ج - واقعاً"، بله ، بله . ولی واقعاً" یادت باشد که من دستم میلرزید وقتی رفته بودم توی آن محفظه کوچکی که رأی باید میدادم . خیلی خیر و شر کردم ، استخاره کردم حتی توی آن نوار هم ، واقعاً" نوشتم نه . با آن خط بد ناخوانایم نوشتم نه ، هنوز نه کج و کوله‌اش به چشمم است . ولی آمدم البته با این استدلال احمقانه که ما به محتوی رأی نمیدهیم به اسم رأی میدهیم . درصورتیکه اسم ها گاهی معرف محتوی هستند ، بعلاوه اسلام و لاغیر یک کلمه روشنی بود ، جمهوری اسلامی و لاغیر. بعد هم یادم میآید یک گروهی از این مخالفین جمهوری اسلامی که تحریم کرده بودند آمدند وقتی که دیدند من جزء آن موافقین هستم کورس محجوب که از گراتس آمده بود ، گفت ،" بچه‌ها بیائید به‌به به‌به به‌به مصطفی لنکرانی آمده به جمهوری اسلامی رأی میدهد کسی که اینجا یک نسل بیدین درست کرده ." حالا بهر صورت آن روز هم ما رأی دادیم برخلاف میلم . ولی البته از این تاریخ مشاجرات خصوصی ما در حزب مبدل میشود به یک مشاجرات علنی . حالا، ببینید من حافظه‌ام را میگویم از دست‌دادم ، من پس از خروج از منزل خمینی با عجله یک یادداشتی برداشتم آن را من اینجا میخوانم ضبط بشود و یک اصلش را هم میدهم به شما ضبط بفرمائید.

س- خیلی ممنون .

ج - بدنیست تا ببینید که دید من چه بوده .

س- بله .

ج ـ این هم بد نیست این ، ببینید ، یادداشتی در پاریس تابستان ۱۳۵۷ . اینطور شروع میشود، عرض کردم با عجله است . " برای اینکه اختلاف بروز نکند سلطنت و رژیم شاهی سرنگون شود و جمهوری جایگزین آن گردد ، وحدت نیروهای دموکراتیک و ضدامپریالیستی یک ضرورت مبرم تاریخی است. واگر بخواهیم بالقوه و بالفعل در امر رهبری نهضت نقش برجسته و حساب شده و حساب شده داشته باشیم باید قطع نظر از اختلافات مسلکی که طرح آنها در شرایط موجود سدی در مقابل حرکت خروشان توده هاست، و با تلفیق شعارهای حساب شده و اتحاد همه نیروها به تسریع انقلاب و پایان (؟) آن توفیق یابیم. بهر حال در این شرایط که تب مذهبی شدید سراپای وجود یک خلقی را گرفته است تاخیر ما در برخورد احتیاط آمیز با این حالت روحی که اگر حال خود باقی بماند موروث خطراتی خواهد بود، نه تنها به زیان ملت است چه بسا فرصت مناسبی برای عوامل مذهبی است که با استفاده از شرایط مساعدی که در اختیار آنها هست دراختیارشان هست، انقلاب را در مسیر تمایلات ارتجاعی سوق داده و ذهن ساده متعصبین مذهبی را تحریف و کهنه پرستان توفیق بدست آورند چرخ تاریخ را ولو بطور موقت از حرکت بازدارند و یا لااقل از سرعت آن بکاهند و ما مجبور شویم مانعی را از سر راه برداریم که در نتیجه غفلت و ذوق زدگی پوچ در ایجادش مؤثر بوده ایم. همکاری بلی ، واگذاری خیر . من میترسم که حاکمیت مذهبیون و تسلط آنها بر عقول و شعور مردم، خلق ما را با شعارهای توخالی اقتصادی و اجتماعی فریب داده به ایجاد حکومت کاملاً مذهبی نمونه صدر اسلام سوق دهد . آن وقت است که همه ما در قبال مردم، انقلاب و تاریخ باید جوابگو باشیم و مسلماً" جوابی نخواهیم داشت و آن فرصتی را از دست داده ایم که جبرانش دردناک و بسی طولانی است . این چند سطر را با عجله پس از خروج از منزل خمینی در این دفتر ضبط کردم . نمیدانم سیاق کلام محفوظ است یا خیر؟" من این را به شما تقدیم میکنم با همه خط خوردگی ها خواهش میکنم داشته باشید ،

س ـ خیلی ممنون .

ج ـ تا بدانند که من بنام یک فرد بی ادعا ساده به مسائل پس از خروج از منزل خمینی

اینجور نگاه میکردم . و این صحیح است که من مسلما" رأی به جمهوری اسلامی را برخلاف میلم تلقی میکردم و یقین است که رأی ندادم . ولی بنا به دستور حزب که آن روزها هنوز نمیدانستم این اندازه بی منطق و بی مطالعه است رأی درستکردم. از این تاریخ است که بین ما و حزب بگو مگوئی درونی شروع میشود بوسیله مراوده، تلفن ، اعتراض ، درگیریهای کوچک ، برخوردهای خاص که با بعضی از رهبران داریم که هی نظر موافق و مخالفی ابراز میشود و حتی بخاطر دارم در یک جلسه‌ای قبل از پیروزی خمینی ما بودیم که من ضمن بحث در اطراف مذهب ، روش مذهبیون با تکیه به اینکه من خودم بچه آخوند هستم ، بچه آیت‌اله هستم ، آیت‌اله زاده هستم . گفتم اگر من مجبور به قبول بشوم دیکتاتوری چکمه را به دیکتاتوری نعلین ترجیح میدهم ، چون چکمه از من میخواهد نگویم ننویسم متشکل نشوم، همین. نعلین هم آنها را میخواهد بعلاوه آداب طهارت، بعلاوه توی مستراح هم دنبال من هستند که شرعی خودم را خالی کردم یا نه؟ و بنابراین ، حالا، ضمن اینکه تفکر عقب‌مانده‌است . البته آن شب چیزی نمانده بود مراحتی نزدیکانم هم کتک بزنند. آه، شب پرماجرای پر حادثه‌ای بود که بر من بد گذشت ولی خوشبختانه زمان به کمک ما آمد حتی دکتر جمشیدی که از رفقای حزبی ما بود که آمده بیرون حالا در وین است گفت :" عین این جمله آمد به حوزه‌های حزبی که بعضی ها موافقت کردند ، بعضی ها رد کردند." بهر صورت ، بمرور ایام روش غلط گروه کیانوری همکاری بی چون و چرایشان با ارتجاع مذهبی از من می طلبید که این اختلاف داخلی مخفی را مبدل به یک مخالفت علنی با آنها بکنم . که از روز قانون اساسی مخالفت علنی شد و من در قانون اساسی نه تنها رأی ندادم جبهه مخالف گرفتم و وین این افتخار را داشت که ۲۷۰ رأی موافق درمقابل ۲۵۰ رأی مخالف قانون اساسی رأی آورد. واگر دوستان ما خواهش مرا پذیرفته بودند تحریم منفی نکرده بودند رأی منفی مثبت داده بودند شرکت‌کرده بودند، شاید مخالفت ۷۰۰ به ۲۷۰ بود. حالا بهرحال ، من حتی روز قانون اساسی در آن سالن بزرگ سفارت خطاب به دکتر عابد که سفیر کبیر بود بلند داد زدم :" آقاجان برو عمر را

بیار این‌قانون را اجرا کنند . حتی عمر هم بیاید میگوید من زورم نمیرسد زمان کهنه است مال کهنه است." بعد هم این حرف من در آلمان منعکس شده بود تلفنی به من گفتند ،" شنیدیم چنین حرفی زدی تبریک گفتند." در این تاریخ است که بین ما وگروه کیانوری شکاف عمیق میشود و ایرج اسکندری هم که از تهران روی اختلافات با این رفقا میآید به اینجا ، معلوم میشود که او هم تاحدی با ما همصدا و همعقیده است. اوهم طرفدار یک حکومت ملی مصون از حاکمیت مذهبی است . البته در خلال این مخالفت ، من جسته و گریخته ولی کوشش میکنم مربوط به حوادث باشما صحبت‌کنم ، یک آخوندی را به دیدار من فرستادند در وین که چون قرار شد اسمش‌را تاآخر عمر به کسی نگویم اسمش‌را نمیگویم . آخوند ساده سالمی بود که فرستاده بودند مرا نصیحت کنند که من چون هم خودم آیت‌الله‌زاده‌ام و ازاین حرف ها . ما توی این اطاق دربسته یک ملاقات دو ساعت و خرده‌ای باهم داشتیم یا کم و زیاد حالا. خیلی مطلب مبادله شد بین ما . به او گفتم ، " آقا شما در تاریخ سازنده نیستید . شما معمولا" مسجد هم برایتان ساختند واگر محرابش هم کج باشد نمیتوانید تشخیص بدهید مگر اینکه به شما اطلاع بدهند و بعلاوه شما احکامتان ، قوانینی که عرضه میکنید متناسب با زمان و مکان نیست ضمن اینکه در زمان حیاتش‌هم این قوانین مرده بودند. قصاص‌قانونی است جنایت‌بار اگر آن روز تحمل میشد نه برای اینکه قانون خوب بوده قدرت مقاومت نبوده ." حالا این آخوند یک‌حرف قشنگ به من زد، گفت،" همه اینها درست . ما یک عمر در تلاش‌قدرت بودیم امروز که بدست آوردیم با این حرف ها از دست نمیدهیم ." حتی گفتم ،" شما دولت را به مسجد بردید مسجد را میخواهید ببرید به جای دفتر نخست‌وزیری . اینها مشکل است شکست میخورید ." گفت ،" نه، ما معمولا" چیزی که‌به چنگ‌آوردیم به سادگی ازدست نمیدهیم ." این مسائل مطرح بود بین ما .حتی مذهبیون اینجا هم در سفارت‌خیلی گزارش دادند که بله من اینجا . حالا من میخواستم بگویم که من یک‌لحظه با حکومت‌اسلامی روی موافق نداشتم .

س- آقای لنکرانی شما صحبت از گروه آقای کیانوری کردید در حزب توده، آیا میشود

به همان سیاق صحبت از گروه آقای ایرج اسکندری درحزب توده کرد ؟

ج - نه . ببینید

س - چطور شد که شخصیتی مثل آقای ایرج اسکندری نتوانست که موقعیت خودش را بعنوان دبیر اول حزب توده حفظ بکند و جای ایشان را آقای کیانوری گرفت ؟

ج - باید یک نکته‌ای را من بگویم که درحزب ما از دیرباز یک تفوق ماجراجوئی بر کار منطقی اینجا و آنجا تسلط داشت اگر حاکمیت نداشت .

س - بله .

ج - و چون کیانوری مردی است تشکیلاتی و در عین حال ماجراجو و بهتر میتوانند با شعارهای تند توده‌های تشنه حرکت را دور خودش جمع بکند و در انتخاب افراد اطاعت را ملاک میدانند نه صلاحیت را ، و مشتی هم هستند کاسبکار و یا فرصت‌طلب و از این خاصیت مضر و خطرناک کیانوری استفاده میکردند و میآمدند و همیشه یک نیروی اینجوری با خودش داشت .

روایت‌کننده : آقای مصطفی لنکرانی
تاریخ مصاحبه : ۱۷ می ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر وین ، اطریش
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱۰

و همیشه یک نیروی اینجوری باخودش داشت و پس از چندی عقب نشینی مجددا" موفق شد مواضع از دست‌رفته را به چنگ بیاورد و یک نیروی ضربتی سیاسی در داخل حزب بوجود بیاورد نه ضربتی فیزیکی . که اینها با تشکیل فراکسیون های متشکل متمرکز منسجمی یک هماهنگی در تحقق تقاضاهای درونی گروه‌کیانوری داشته باشند که نیروی آن طرف که سالم تر ، دموکرات‌تر، انسانی تر بود نه در فکر این نوع تدابیر و نیرنگ ها بود، نه اجازه میداد به خودش هر کسی را بعنوان دوست بپذیرد بلاقید و شرط . که لاجرم این وریک‌صف متحد از نیروهای بلاشرط تسلیم آن طرف نیروهای سالم طرفدار حل مسائل حزب وانقلاب بشکل اصولی‌ودیالکتیک همان به‌اصطلاح خودمان بود. به‌گروه‌کیانوری،ببینیدمن بد شد که ما راجع به پلنوم چهارم صحبت‌نکردیم .

س - خواهش میکنم بفرمائید.

ج - پلنوم چهارم اولین پلنوم وسیع حزب است‌که در مسکو تشکیل شد و در حدود بیست‌ودو روز طول کشید .

س - درچه سالی آقا ؟

ج - در سال گویا ۵۶ .

س - بله .

ج - گویا را میگویم که چون من میدانید متأسفانه

س - سه سال بعد از ۲۸ مرداد.

ج - بله. برای اینکه من در ۵۸ بودآن نامه‌را به رادمنش‌نوشتم که

س - بله.

ج - دادم خدمتتان .

س - شما هم در آن پلنوم شرکت داشتید ؟

ج - خیر. اتفاقاً" که نوشتم مرا شرکت ندادند.

س - بله .

ج - نوشتم ،" آقا ملاک هائی که شما گذاشتید برای پلنوم اگر من نداشته باشم کی این ملاک ها را دارد ؟ عضو حزب بودیم ، کاندید انتخابات شما بودیم ، دبیر"جمعیت آزادی ایران"بودم ، دبیر " اتحادیه مستأجرین"بودم. از همه مهمتر در اتحادیه سازمان برنامه که تشکیل شد به اتفاق آراء رأی آوردم ، عضو هیئت مدیره بودم، مدیر روزنامه خلق بودم ، در اعتصاب جنوب شرکت کردم ، خانه ما و خانواده ما همیشه مورد. حالا، بهر صورت، حتی نوشتم حاضرم مسئله حسام را مطرح نکنم .

س - بله .

ج - بگذارید من بیایم . این پلنوم چهارم همان جائی است که مسئله تیراندازی به شاه مطرح شده .

س - بله . من میخواستم این را از شما تقاضا کنم

ج - بله حالا من خودم آمدم به سئوالی که

س - الان بله .

ج - این جواب به سئوال مقدر است .

س - بله ، بله .

ج - همان جائی است که مسئله محمد مسعود مطرح میشود، مسئله ترورهای بیجا مطرح میشود که البته ۲۸ مرداد و خطای کمیته اجرائیه مطرح میشود ، بانک دزدی های بیجا مطرح میشود و متاسفانه یکی از خطا های حزب ما اینستکه این کنگره این پلنوم که خیلی مسائل عریان و بی پرده مطرح شده در اختیار مردم ایران و همه حزب نگذاشتند. جسته و گریخته اینجا و آنجا مثلا" حتی من میدانم در مسئله حسام زدوخورد شده بین عده‌ای، عده‌ای پا شدند که ،" آقا شما مردی را کشتید که " کشاورز گفته ،" آقا ،

مرا فرار داد از ایران ." رادمنش گفته ،" در فرار من نقش داشت ." او گفته ،" روزنامه مردم را منتشر کرد . این یکی در فلان جا . برداریهایش لنکرانی زندگیشان را به ما دادند . شما جواب آن خانواده را چه میدهید ؟ " همه این مسائل بوده ، یا راجع به محمد مسعود پرخاش شده اعتراض شده ،" شما روزنامه نویس ضد دربار را چرا کشتید ؟ " تا میرسد به ۱۵ بهمن . دکتر کیانوری مدعی میشود که کمیته مرکزی مطلع است .

س ـ از سوء قصد به شاه ؟

ج ـ بله .

س ـ مطلع بوده ؟

ج ـ نخیر . ایرج اسکندری میگوید خیر .ما یک روزی منزل مریم فیروزکه خانم دکتر کیانوری به نهار دعوت داشتیم کمیته مرکزی . نهار خوردیم و مسائل گوناگونی مطرح شد . عده‌ای رفتند کیانوری گفت ،" صبر کنید مریم میخواهد برایتان بستنی بیاورد ." گفت ،" بعد از ظهری بود و بستنی آوردند و سه چهار نفری در جلسه غیر رسمی آن روز داشتیم . کیانوری از ما پرسید ، اگر شاه را بزنند چطور میشود ؟" گفتیم ،" یعنی چه ؟ یعنی چه ؟" گفت ،" هیچی پرسیدم ." گفت" تمام مسئله‌ای که راجع به ۱۵ بهمن و تیراندازی بشود اینسئوالی است به‌شکل مبهم ،مختصر و مفید از ما میکند ما هم خیلی سریع میگوئیم یعنی چه ؟" میگوید" هیچی سئوال کردم ." "یعنی چه ؟ و ما هم از این مسئله مطلع نبودیم در کمیته ،" ایرج میگوید ، " تا اینکه ارگانی که فخرآرائی

س ـ ناصر فخرآرائی .

ج ـ فخرآرائی پسر باغبان منزلشان بوده از زندان میآید بیرون با فعالیت این فرار میکنند میرود به اتحاد شوروی ، آنجا مسئله را مطرح میکند که آقای کیانوری بوسیله من با ناصر فخرآرائی ارتباط گرفت ، مسئله ترور را مطرح کرد. بنابراین نه ازمسئله محمد مسعود ، نه قتل حسام لنکرانی ، نه ۱۵ بهمن ، هیچکدام نه کمیته مرکزی مطلع بود ، نه ازش مشاوره‌ای شد ، نه بعد از انجام اطلاع داشت. پس از شایع شدنش در روزنامه‌ها اقرار زندانیان سیاسی به اینگونه مسائل تازه کمیته مرکزی متوجه میشود

محمد مسعود را گروه خسرو روزبه کشته. تازه کمیته مرکزی متوجه میشود خیر حسام لنکرانی را کشتند و بعد میگویند فرستادیمش. یا تیراندازی به شاه عملی بوده‌ازناحیه کیانوری انجام شده طبق اطلاعی که ارگانی میگوید. اینها، اینها واقعیتی است که مسئله ماجراجوئی های گروه کیانوری در ایران یک ماجراجوئی است مستقلا" بنا به تصمیم خودش وگروه تروریست، آدمکش‌که دور خودش‌جمع کرده بود که به راحتی رفقارا بعنوان مشکوک میکشتند، آب هم از آب تکان نمیخورد و خیال هم میکردند که انجام وظیفه حزبی کردند، خیلی ساده، بله.

س- آقا، من ممکن است‌از حضورتان خواهش‌کنم که برای ما توصیف بفرمائید که دقیقا"چه زمانی شما مطلع شدیدکه‌برادرتان‌حسام‌لنکرانی بوسیله‌حالا‌آقای...،هرشخصی، یعنی بوسیله حزب‌توده ایران کشته شده، و چه شخصی؟ جزئیاتش‌چه بوده؟

ج- عرض‌کنم که، بعد از اینکه رفقا اززندان زمان رزم آراء از زندان فرار کردند،

س- بله.

ج- که قسمت‌اعظم این فرار هم با تدارکاتی بود که حسام و دوستانش‌میدیدند از قبیل تهیه لباس‌سربازی، عرض‌کنم، کامیونی که برنگ‌کرده ارتش‌است، و تدارکات‌مقدمات که رفقا فرار کردند از زندان. وقتی آمدند از زندان طبعا" این نیروئی که خارج‌از موقعی که اینها زندان بودند کارها را در دست‌داشت. روزنامه منتشر میکرد، رابطه برقرار میکرد، برای فرار رفقا از زندان تلاش‌میکرد. این رفقا که از زندان آمدند بمرور تحت‌رهبری گروه قاسمی و کیانوری در نظر داشتند از نو کارهارا قبضه کنند. شروع کردند به بعضی از برخوردهای ناسالم نسبت‌به این رفقای جوان فداکاری که تمام این مسائل را با یک‌دنیا شرافت‌و تقوا در روزنامه مردم منتشر کردند، عرض کنم که، ارتباط زندان را با خارج حفظ کردند، عرض‌کنم که، فرار رفقا جا برایشان فراهم کردند، اینها را جابجا کردند، از مرز خارج کردند نمیدانم، پول از این ور از آن ور از بانک‌ها آوردن و رد کردند، ازاین کارها. بهرحال، بمرور ایام من حس میکردم بین حسام و گروه‌شان که باهم همکاری میکردند یک‌اختلافاتی هست، مثا جراتی

هست که حتی یکی دوبار من باخرج خودم اینها را دعوت‌کردم یک شب سر استخر هندی های ونک که آنجا جمع شدند و می ای خوردند و باز مشاجراتی بینشان بود و اختلافاتی داشتند سر بعضی از مسائل ، بگو مگوهائی داشتند و یک شب هم در قیطریه دعوتشان کردم ولی حل نشد . و همین قدر ما میدانستیم که بین حسام از طرفی و گروه از طرف دیگر مسائلی مورد اختلاف است . تا اینکه یک روزی به من اطلاع دادند یا شاید به مرتضی و احمد هم اطلاع داده بودند که حسام نمیرفت مسکو به هرترتیبی بود بیهوشش کردیم فرستادیمش به مسکو و یک ماشینی هم داشت که این ماشین را از سفارت ایتالیا خریده بود حسام که پنج سال زمان جنگ خوابیده بود مدل ، نمیدانم، ۴۱ بود ولی پنج سال کار نکرده بود در ۴۵ خرید حسام و فورد هشت‌سیلندر بود. که بعد من به کیانوری توی خیابان شاهرضا نه یک خیابان دیگری بود بغل شاهرضا اسم قشنگی داشت ، بهرحال مراجعه کردم که لباس سرهنگی به تنش بود، گفتم ،" آقا ماشین حسام را بدهید به من." دو هزار و پانصد تومان پول ماشین حسام را از من گرفتند ماشین حسام را من فروختم. خیلی خوب . گفتند در خانه صفا خانم حاتمی که زن حسام بود، البته نه زن رسمی و عقدی ولی . خیلی خوب ، حسام را فرستادند مسکو،بسیار خوب ، مسئله‌ای نیست . ما هم خوب ، خوشحال شدیم چون حسام به مادرم گفته بود قصد سفر دارم چون میخواهم بروم مسکو. ولی ما میدانستیم که به احمد گفته بود که"میخواهم بروم مسکو بروم راجع به مسائلی که به ما تحمیل شده با رفقای کمیته مرکزی حرف بزنم. حالا می فهمم ماخیلی کار خطا انجام دادیم . ببینم چه جوریست؟ همه را بنا به دستور رفقا ما انجام دادیم. " چون قبلاً به شما بگویم ، شیوه کیانوری و گروهش یکی این بود ، مثلاً میخواستند برای شما پرونده بسازند نسبت‌به شما و صلاحیت‌شما تردید کنند یا میخواستند شما را بکشند یا از حزب اخراج کنند در گوش‌فلان رابطی که مأمور اخراج یا قتل بود میگفت که " رفقا به این آدم مشکوک هستند." این"رفقا " یک لغت‌وسیعی بود گاهی ذهن شنونده میرفت تا اتحاد شوروی . گاهی‌میرفت تا کمونیزم جهانی . گاهی میرفت‌تا کمیته مرکزی . و خیال میکردید که گزارشات مبسوطی یک‌تحقیقات دقیقی راجع به این رفیق

شده و باید کشته بشود از بین برود یا از حزب اخراج بشود و این درگوش او میگویند " رفقا " خیلی وسیع تر است . در صورتیکه خود کیانوری و گروهش این دستور را میدادند. حالا، این را داشته باشید . که البته حسام میرفت و تصمیم داشت برود به مسکو به این رفقا بگوید که ما این کارها را کردیم . ازقرار اینها مطلع میشوند از تصمیم حسام که البته باید قبول کرد که تا آنجائی که بعدها من شنیدم مشاجراتی بوده ، تشنجاتی بوده بگومگوهای خشنی بوده ، عرض کنم که، و مرتب هم حسام میگفته که ،" شما ما را به کارهای ناشایستی واداشتید و حالا میفهمیم که آلت مقاصد شما بودیم. حالا از زندان آمدید بیرون طلبکار هم شدید از ما. و من میروم مسکو و تمام مسائل را اطلاع میدهم." مثلا" ببینید من وقتی مجارستان بودم یک خانمی بنام خانم اردوبادی با من آشنا شد ، گفتم که ،" شما کی هستید ؟ " گفت ،" من زن آن اردوبادی هستم که بانک دماوند را داشت که زدیم و حسام فرارش داد برادر تو از زندان فرارش داد." هنوز مسئله قتل حسام مطرح نشده بود .

س - بله ، بله .

ج - فرارش داد یا مرتضی صدقدار که چهارصد هزارتومان پول بانکهای پول راه آهن را در خرم آباد و لرستان برداشت به حزب داد. باز من یادم هست حسام و احمد امیرانی رفتند لرستان،یا یکی دیگر، حسام اش یقین است ، رفتند لرستان پول را تحویل گرفتند خودش را هم آوردند از مرز خارج کردند. اینها کارهای گنده‌ای بود که آن گروه میکردند که البته مبالغه نیست بگویم به رهبری حسام .درست است حسام جوانی بود وقتی کشته شد بیشتر از سی سال نداشت ، ولی خوب کشیده شده بود به این کارهای قهرمانی و ماجراجوئی ، این هم باید اضافه بکنم چون تاریخ باید ضبط بشود دیگران خواهند نوشت چرا ما خودمان نگوئیم . و بعد هم این فکر بود که حسام را ، خوب ، به ما گفتند حسام رفت ماشینش را هم به من فروختند دو هزار و پانصد تومان پولش را گرفتند. من هم بی تصدیق سوار ماشین میشدم این ور و آن ورمیزدم روی نفوذ خانوادگی . گذشت ، مسئله حسام این جوری حل شد که مسکو است . حتی در کمال ناجوانمردانه دو سه تا هم شاهد

درست‌کردند که از مسکو آمدند ادعا کردند که "ما حسام را دیدیم در اتحاد شوروی." مادر من هم راحت شد ما هم گفتیم حسام اتحاد شوروی است ولی چرا نامه نمیدهد، آخر با ارتباط گرفتن با خانواده ،" نه که توی تاجیکستان است و با ناصر صارمی است. با سیف الدین همایون فرخ است ." خیلی خوب . اینها بعد از ۲۸ مرداد رفته‌بودند.

س - بله.

ج - مسئله حسام به شکل مبهم خیلی مرموز برای ما اینجوری حل شده بود که در اتحاد شوروی است. تا اینکه من محکوم میشوم و فرار میکنم و آن ایام من بلغارستان بودم. برادرهای جوانمرد من نامه مینویسند که ،" رادیو تهران همچین چیزی شده و ما راخواستند و گفتند حسام کشته شده و ما به قزاق ها شکایتی نخواهیم کرد." مرتضی نوشت ،" من و احمد در این مصاحبه شرکت‌نکردیم و تو یک‌نامه‌ای بنویس که حسام زنده است ما بتوانیم به قزاق ها جواب بدهیم ." اسم مستعار حسام هم عبدالحسین بود. که البته من نوشتم یعنی چه ؟ من هم موافقم ،

آشنایان ره عشق گرم خون بخورند　　کافرم گر به شکایت‌بر بیگانه روم

چون مرتضی با این شعر شروع کرده بود ،

دشمن زتو نومیدی من می خواست　　در آتش غم نشستنم میخواست

هم سوختم هم زتو نومید شدم　　بالجمله شدم هر آنچه دشمن میخواست

البته با این شعر شروع کرده بود من هم با این شعر جواب دادم . ولی نوشتم که"برادرها درست است ما شکایت‌دوست‌را به دشمن نمیبریم ولی من نمینویسم حسام زنده است‌تا فردا با خط خودم بنویسند بگویند این نعش‌را درآوردند مال حسام نیست. خیر حسام زنده نیست مگر در کرده مریخ باشد . من اینجا همه جا را گشتم حسام نیست." بعد دنبال نامه‌ایست که به حزب نوشتم ، جوابیست که رادمنش‌داده که میخوانید.

س - بله، بله.

ج - لازم نیست‌اینجا دیگر بخوانم . شما در آن اسناد تاریخی تان جواب رادمنش‌را منعکس‌کنید .

س - حتما " .

ج - که معلوم شد خیر حسام را کشتند و همین ها کشتند . و من باید به شما بگویم برادر بزرگ من در نبش قبر شرکت کرده ولی روز بعد که برای مصاحبه رفتند به احترام برادرهایش در مصاحبه شرکت نکرده گفته ،" حال ندارم ." حتی او هم که تکلیفی در مقابل حزب نداشت با تمام رنجی که از این جنایت میبرد به احترام خانواده جوابی نداد.که البته بقیه‌اش همین دردهای خانوادگی است که خواهر من به من نوشته ،" اگر به احترام شما نبود از خانه‌ام میآمدم بیرون انتقام خون برادرم را میگرفتم . من باید از این ور به مادر..." بعد هم نگذاشتند مادر بفهمد ، فرستادندش به سوهانک و روزنامه‌ها را نگذاشتند بخواند و خوب ، پیرزن ناراحت‌میشد بعد از ده سال بگویند پسرت را کشتند و آخر که چی ؟ بعد هم خواهرم نوشته ،" من باید بیرون گریه کنم پیش مادرم بخندم . اینها را من زیر چادرم جا دادم .این بیشرف ها را من ،" نه ،به زبان مادرم میگویم من به اینها بیشرف نمیگویم .

س - بله .

ج - " اینها را جادادم و بعد هم توی خانه من غذا میخورند در صورتیکه دستشان به خون برادر من آلوده بود ." و بعدهم می بینید که روزبه در یکی از تحقیقاتش میگوید ، جمله جالبی است ، روزبه پس از اینکه در ایران هیچ کجا نداشت برای اختفا ، احمد و مرتضی برادر من به او جا میدادند . آن روزهائی که همه از او پرهیز میکردند . بعد هم خودش در

س - آیا ایشان هم دستی داشته در کشتن حسام ؟

ج - خودش بله ، بله . خود ایشان ، خودش در تحقیقاتش میگوید ، میگوید ،" از کمیته اجرائیه به من نوشتند ،حسام خطرناک شده بکشیدش ، ما دعوتش کردیم به داودیه به یک باغچه‌ای ، آنجا ضمن صحبت از عقب با پتک زدیم توی سرش ، آرسن یا عباسی هم بودند ، زدیم توی سرش و بعد نیمه‌جان بوده توی گونی" که خود روزبه پتک دوم را میزند زیردرخت سیب چالش میکنند . بله ، خودش اقرار خودش است . بعد هم کجای مطلب بودم . بله ، این مسئله حسام من اینجا ...

س - داشتید میگفتید که موقعی که خسرو روزبه فراری بود برادرهای شما به او جا میدادند،

ج - بله، بله، جا میداده و

س - واز او نگهداری میکردند.

ج - خودش میگوید که یک روزی من رفته بودم منزل احمد لنکرانی، به پسرش فرهاد گفت،" برو بنشین بغل عموجان." گفت،" من خجالت کشیدم دیدم هم برادرش را کشتیم هم به ما پناه داده هم به پسرش میگوید بنشین بغل عموجان. خیلی شرمنده شدم. چون من نسبت به لنکرانی ها، لنکرانی ها نسبت به من سمت برادری دارند و مخصوصاً" حسام که ما عمری را با هم گذراندیم. ولی بدستور کمیته اجرائی تهران ما او را کشتیم. که گویا میترسیدیم که چون خیلی مطلب میدانست میترسیدیم که جنگ دارد برود لو بدهد." نمیگویند لو داده، گوش کنید.

س - بله.

ج - قصاصی است کاملاً قبل از جنایت. و کیانوری هم دراین اقاریر جدیدش بقول خانم مرتضی لنکرانی برادرم، گفته که،" درواقع کیانوری از خانواده شما با این اقرارش عذرخواهی کرده. مطلبی که سی سال تعلل کرد میدانید گفته" یکی از جنایات ما حسام لنکرانی است." و مسئله حسام در زمان دکتر مصدق اتفاق میافتد بدون هیچ ضرورتی. ضمن اینکه طرق دیگری هم بود بفرض قبول اینکه حسام خطرناک شده بود، بفرض قبول این دروغ، این وهم، این لاطائل، این تهمت. خوب، ما برادرها عضو حزب بودیم چرا به ما مراجعه نکردید؟ چرا از ما کمک نخواستید؟ و چرا آن وقت، چون آن که میتوانست مردم را ببرد دم مرز رد کند، خوب، آن موقع که میرفت یک نفر را رد کند، میگفتید،" آقا این آقا را هم ببریدش." کاری نداشت. حالا بهرحال، این قتل حسام علاوه براینکه بدون هیچ مجوزی است بی گناهی کشته شده برای دفن گناهان دیگران.

س - بله.

ج - و همانطور که میدانید خوشبختانه مسئله حسام را خودشان باز کردند و احمد در آن نامه سی و چند صفحه‌ایش که خواندید مسئله را توضیح داده وبنابراین همین قدر

حسام برادر من کشته میشود روی دسیسه و غرض و مرض ، بخاطر اینکه او تصمیم داشته است به کمیته مرکزی حزب در اتحاد شوروی مراجعه کند مسائلی را مطرح کند که انجام داده بوده و مخالف بوده با آنها .
س- آقای لنکرانی حالا که صحبت آقای خسرو روزبه شد من میخواهم از حضورتان تقاضا بکنم که اگر شما تقریبا" با شرح احوال ایشان آشنائی دارید آنرا برای ما توصیف بفرمائید و اگر احیانا" شما خودتان با ایشان تجربه شخصی دارید که توصیف آن میتواند مبین شخصیت سیاسی و اجتماعی آقای روزبه باشد آن را برای ما ذکر بفرمائید .
ج - عرض کنم که داستان روزبه یک داستان ، من یک دفعه گویا در یک نوار دیگر هم راجع به دستگیری روزبه و فرارش از زندان گفتم به شما .
س- بله ، بله .
ج - بله . این روزبه همانطور که خودش در تحقیقاتش ، من یک خواهشی از شما دارم .
س- تمنا میکنم .
ج - شما یک مراجعه‌ای بکنید به اقاریر روزبه در دادرسی ارتش .
س- بله .
ج - آنجا خیلی از مطالب را گفته که این آقایان در این مدافعات نیاوردند. روزبه عریان را آنجا شما میتوانید بشناسید . روزبه بی نقاب را آنجا .
س- خود آقایان رهبران اخیر در این مصاحبه اخیر هم گفتند که ما بعضی مطالب را حذف کردیم .
ج - خیلی اش را حذف کردند
س- بله .
ج - ببینید این روزبه یک آدم خیلی شخصا" آدم خوبی است ، مرد سمپاتیکی است ،خوش تیپ است .
س- بود .

ج - خوش‌تیپ ، نه من معمولاً دوست‌دارم اینهائی که نامشان هست هنوز

س - بله .

ج - بله ، حالا ،

س - خواهش میکنم بفرمائید .

ج - آدم خوش‌تیپی است و یکی از شانس‌هایش اینستکه مورد علاقه زنهاست نه تنها زنهای وابسته به نهضت ، زنها بطور کلی میدانید که قهرمان باشد دوست‌دارند چه‌به اینکه خوشگل هم باشد. حالا، و این یک‌شانسی بود که برای روزبه پناهگاه زودتر از دیگران پیدا میشد ، داوطلب هم معمولاً خانم ها بودند. بهر صورت‌حالا، من از این جمله ظریف میگذرم و نتایج حاصله‌اش‌را به شما واگذار میکنم .

س - خواهش میکنم .

ج - بهرحال ، این روزبه مرد خیلی پاکی است . کتبی دارد راجع به ریاضی دارد، راجع به توپخانه دارد، افسر توپخانه بود.

س - بله‌آنها را که میدانیم .

ج - حالا، بعداً "

س - من فقط میخواهم که راجع به تجربه شخصی شما با ایشان بدانم.

ج - روزبه یک‌مرد بنظر من از لحاظ اطلاعات‌حزبی در یک‌کادر ابتدائی است ولو اینکه بیشتر شغلش‌کارهای تشکیلاتی ، جمع کردن افسرها ، کسب اطلاع کردن از آنها و گاهی کارهای قهرمانی است قبل ازاینکه به کارهای تئوریک بپردازد. عضو حزب است‌ولی کمتر از آنچه که باید یک‌رهبر حزبی سواد حزبی داشته باشد مطالعه مارکسیستی دارد. و بعد هم البته از بعد از دستگیری اولش‌مشهور شد و بعد هم بعد از فرارش‌از زندان به‌خودی بیخودی اینجوری شایع کردند که نقشه روزبه بوده در زندان . درصورتیکه هیچ اینطور نیست نقشه بیرون بود فرار آقایان از زندان . پیشنهاد بیرونی ها بود که میخواهیم فرارتان بدهیم . چون بنا بود قبلاً فقط کیانوری را تنها فرار بدهند.

س - بله .

ج - به این معنی که بیاورند بعنوان ملاقات‌توی‌یک‌خانه‌ای مستراح دو در بسازند بروند آنجا مستراح از آن ور بیرون کنندش. بعد هم قرار شد ، هی ، حالا که قرار است همه بیایند. اینها دروغ است که نقشه را روزبه کشیده، خیر آقا. واثقی که افسری بود که یک افسر سابق بود که عضو سازمان برنامه بود لباس افسری به تن کرد. ستار وحدت یک کارمند بود لباس سربازی تنش کرد. اینها همه نقشه‌هائی بود خودشان مینوشتند. یواش یواش آنچه که انجام میشد به حساب قهرمانی روزبه گذاشته میشد. مثلاً این تشکیلات افسری که به پایمردی سیامک ها ، مبشری ها ، عرض‌کنم ، یا عزیز نمینی ها بود ، همه اینها تحت‌الشعاع مردی بنام سروان روزبه قرار گرفته بودند که گاهی مبالغه میشد . بله، ولی در مجموع روزبه یک مرد بی آلایشی بود،این را هم به شما باید بگویم . می میخورد به حد محدود. شطرنج خوب بازی میکردو نمیدانم دیگر چیچی داشت شاید برای ما زیاد چیزی نداشت . به من چیز اضافه‌ای نداشت‌بدهد جز اینکه، بعد هم بعدها معلوم شد که به ماجراجوئی بیشتر از کار انقلابی و متشکل اعتقاد داشت چنانچه ششصد تا صاحب منصب‌را عاطل و باطل گذاشتند و بعد هم دست‌بسته تحویل دادند. بعد معلوم شد این صاحب منصب ها کارشان است‌گزارش بدهند در هنگ‌فلان فرمانده دزدی کرد یا نکرد ، فلان اسلحه اینجا آمد، اینجا رفت‌یا نرفت. درصورتیکه ما می بینیم در همسایگی ما در عراق یا در مصر ده تا دوازده تا صاحب منصب فرصت دست‌میآورند رژیم عوض میکنند به کمک مردم ، خوب ، در آن شرایطی که مردم ایران آمادگی داشتند این نیروی عظیم را ما استفاده نکردیم و بعد هم دست بسته تحویل دادیم . و این لورفتن تشکیلات‌افسری یک‌بار هم به شما گفتم، مال خطای روزبه بودکه‌گفت عباسی مورد اطمینان است دفاتر را عینا" برگردانندند بعد هم اجبارا" خوانده شد. رویهمرفته روزبه افسر شایسته‌ای است شاید که جهت‌گیریش در تنظیم تیر توپخانه قشنگ‌باشد. شاید شطرنج باز بسیار لایقی است کتابی در شطرنج نوشته ، شاید برای دسترسی به کارهای افسری یا ... اما رویهمرفته نتوانست ازموقعیت ممتازی که به غلط دراختیارش گذاشته شده بود استفاده کند . بعد هم بجای اینکه بموقع ازایران فرار کند درآن‌شرایط

تنگنا ،

س - بله .

ج - روی لجبازی بچگانه یک نوع شوالیه‌گری که من میمانم برای اینکه رفقایم کشته‌شدند ، این حزب ها مال قرن ما نیست لازم بود برود برای اینکه بتواند برگردد در این موقع که دشمن تمام سنگرها را گرفته ستون فقرات حزب که افسرها هستند روی خطای او لورفته ، و حتی نزدیکترین‌دوستانش مشکوک هستند ، جا برای خوابیدن ندارد ، خوب ، دربرو بیا بیرون ، گرچه آنچه دیگران به حق در رفتند من با ... و بنابراین یک خصوصیات فردی ماجراجویانه دارد و یک نوع عظمت طلبی روزبه‌ایسم است . حالا البته ما خیلی جالب است آن مسئله لو رفتنش که توی خیابان سیروس و قهرمانیش و که ، نیمدانم ، تیر انداخت و زدند و بعد گفت اگر تیر ... حالا یک مقدار هم آنها مبالغه شده درمجموع . اقاریرش را شما بخوانید بنظر من مرد باشرفی است . مرد گنده‌ای نیست . به ماجراجوئی و قهرمانی بیشتر اعتقاد دارد به کار انقلابی . و بهمین جهت است که در ۲۸ مرداد با این نیرو ،و این‌نیرو را همان‌اندازه فلج کرد که کیانوری نیروی خلق ما را فلج کرد . نه این پیشنهاد قیام داد نه کیانوری تقاضای قیام داشت . نمیدانم دقت میفرمائید ؟

س - بله ، بله .

ج - اگر یک مرد انقلابی بود به حزب میگفت ،" آقا برخیز ششصد تا صاحب منصب دارم در حدود دویست سیصد تا کم یا زیاد درجه دار دارم و مردم توی خیابان نیرویت را بیاور پشت‌سرت هستند." بنابراین معلوم میشود که حالا همه‌شان اهل عمل نبودند همه‌شان روز حادثه استخاره کردند از جمله روزبه . و بعد هم برای آشنائی بیشتر با روزبه بنظرم اگر فرصتی باشد با احمد برادر من مصاحبه بشود او بهتر میداند چون معمولاً ر دستگیریش بعد از ۲۸ مرداد ، ها ، مثلاً میدانید که روزبه دربعداز ۲۸ مرداد در یک خانه‌ای تمرین اسلحه میداد با دکتر بهارنوری و دیگران لو رفتند . آمدند به احمد لنکرانی مراجعه کردند . احمد لنکرانی با سرلشکر اسمعیل خان شفائی پا میشوند میروند

پیش سرلشکر فرهاد دادستان معرفی اش میکنند آقای دکتر منوچهری که مهمان بوده توی این خانه و به این کارها کاری نداشته عوضی گرفتندش. بعد هم درزندان رفقای حزبی صاحب منصب های حزبی موفق میشوند روزبه را مخفی میکنند دیگری را بنام روزبه در لباس دکتر منوچهری میفرستند پیش فرهاد دادستان. حکم آزادی دکتر منوچهری که زندان نبوده صادر میشود. ولی شخص آزاد شده روزبه واقعی است که از زندان رفقای حزبی، میبینید چه نیروی عظیمی از دست رفته؟

س- بله.

ج- شما امکانات را دقت بفرمائید، کودتا شده، حکومت نظامی مسلط است، روزبه به زندان میرود ولی با استفاده از تشکیلات افسری بنام دکتر منوچهری با پایمردی احمد لنکرانی به وساطت سرلشکر اسمعیل خان از زندان خارج میشود. اینها ظاهرا" بنظر آسان میآید. و بنابراین احمد برادر من اگر توفیقی دست بدهد با او مصاحبه بشود چون در این سی سال که من نبودم آنها آنجا بودند و قبل از این هم بنا به مقتضای سنش و وسعت برخوردش با جوامع بالا و پائین اداری جامعه بیشتر میتواند به شما مطلب بدهد تا من.

س- آقای لنکرانی حالا که صحبت قتل حسام لنکرانی و آقای روزبه و اینها شد و من میخواستم از حضورتان تقاضا بکنم که اگر شما اطلاع دارید یک مقداری هم برای ما صحبت بفرمائید راجع به بعضی از قتل هائی که در داخل حزب بعد از ۲۸ مرداد صورت گرفت مثل قتل بهمن صالحی که من خودم شخصا" او را میشناختم که یک عضو ساده حزب توده بود و پرویز نوائی و سایرین.

ج- غفار ربانی وغفاری نامی.

س- بله.

ج- و افرا نامی

س- غفاری و افرا.

ج- بله همچنین. عرض کنم که این

س ـ چه جوری بود این چگونه ؟ کتا تصمیم گرفته میشد
ج ـ عرض کنم که این
س ـ که این کارها به مورد اجرا گذاشته شود ؟
ج ـ شیوه استالینی که در حزب ما متأسفانه حتی بعد از استالین تا مدتها اعتبار خودش را حفظ کرده بود و ناشرش مجریاش گروههائی امثال کیانوری و قاسمی و دیگران بودند ، اینها در درون حزب ما هم به منطق چماق سرکوب مخالفین بدون قید و شرط اعتقاد داشتند. بعد از ۲۸ مرداد شکست ، لو رفتن حوزهها ، جای روزنامه مردم، افسران ، حزب ما عدهای البته شاید ضعف نشان دادند در خدمت پلیس درآمدند، من نمیدانم در آمدند یا نیامدند، گزارشاتی به حزب میرسید از ناحیه افرادی که جزء اطلاعات بودند که فلانکس با پلیس همکاری میکنند مثلاً پرویز نوائی را من یادم هست یک روز اطاق فرهاد دادستان بودم که پدرش آمده بود وساطت و تضرع میکرد و میگویند بعد از آن به وساطت پدرش مأمور شده بود، نمیدانم ، چقدر صحیح است. ولی من بودم که البته خود من به حزب اطلاع دادم که پدر پرویز نوائی را دیدم پیش سرلشکر فرهاد دادستان و نسبت به پسرش تقاضا داردوالتماس میکند ولحنش لحن خوبی نیست. یا راجع به آن صالحی یا غفاری یا افرا کارمند راهآهن که اینها را اینجوری بود. نمیدانم کدام هیئت یک مشت می نشستند دور هم گزارشات را میخواندند تأئید میکردند، محکمه انقلابی درست میکردند و فرمان قتل صادر میکردند. یارو توی خانهاش نشسته بود یک پارول حزبی به او میدهند میبردند میکشتندش . چنانچه من خواندم یکی ازاینکشتهها را دو روز پشت ، چبی میگوئید پشت ، چیچی ماشین است؟ صندوق عقب ماشین
س ـ بله .
ج ـ گذاشته بودند نمیدانستند چهکارش کنند . توی ماشین سروان مدنی رئیس کلانتری قصر، سه راه قصر. بعد از سه
س ـ ایشان عضو سازمان نظامی بوده سازمان نظامی ؟
ج ـ بله ، بله ، کشته هم شد، بله کشته هم شد بیچاره مرد محترم از مدنی های همشهری

شما است . نمیدانم پسر، پسر یا برادرزاده (؟) مدنی که برادرزاده اش هم افسر مأمور اعزام ما به گرگان بود به چیز بود به کرمان بود در تبعید.
س- به کرمان .
ج- که البته اسمش را گذاشتیم سروان نامبرده . بعد هم خط مصرعی درست کردیم، سروان نامبرده چه خوش گفت با اسیر ". او هم مدنی بود . حالا میفهمم شاید بعضی از تمایلات ملایمش نسبت به مسائل اجتماعی بخاطر قوم و خویشی با این سروان مدنی، آن سروان مدنی مأمور اعزام ما به کرمان، ملایم بطور مخفی یک گرایشاتی به این ور داشت . حالا مسئله
س- داشتید راجع به پشت ماشین این صحبت میکردید توی صندوق عقب ماشین این جنازه را گذاشته بودند.
ج- بله، دو روز جنازه آنجا بود تا بردند یک جا دفنش کردند. یا مثلاً این شیوه کشتن حسام دعوت کنند رفیقی را به ... قدیم ترین رفیق هایش را از پشت پتک بزنند بعد هم بکشندش ساده زیر درخت چالش کنند شب بروند عرق بخورند. هیچی بعد هم بیایند خانه برادرهای همین مقتول شام بخورند غذا بخورند مخفی بشوند اهمیت ندهند. من نمیگویم نباید کشت من رقیق القلب نیستم من گاهی کشتن را برای حفظ انقلاب یا پیروزی انقلاب ضروری میدانم ولی این یک نوع مافیابازی است درداخل حزب . برای کشتن یک فردی صلاحیت قضائی است اسناد قضائی است اجتناب ناپذیربودن در درجه اول است که علاجی جز مرگ نباشد . خوب ، ما میتوانستیم روزنامه "مردم" را جایش را عوض کنیم بجای اینکه افراد را بکشیم چون ارتباط ها ... این یک شیوه استالینی بود قربان شما، نه مجوز داشت نه سندش معتبر بود نه افرادی که جمع شده بودند انسان های بشردوستی بودند که اجباراً " آدم بکشند. خیر، مد شده بود کار قهرمانی بود، بانک بدزدند. آن یکی مثلاً یادم هست توی حوزه،، میخواهم جمله معترضه است، مثلاً توی حوزه حزبی نشسته بودیم ،" آقا این کار از کار علنی معاف است ." چیست؟ ایشان اطلاع داده من در یک اداره ای کارمند هستم و پول زیر دستم است میخواهم پول را ببرم برای حزب، یک

کاری کنندمن‌نشناسند. خیلی خوب ، تو برو. آقا این آقا هم معاف است. ایشان چرا ؟ ایشان گویا به حزب گزارش داده من یک نقشه‌ای کشیدم که میتوانیم شعارها را به‌تیرهای چراغ برق پرتاب کنیم به شکل فنی ، بنابراین نشناسند.خیلی خوب ، ایشان هم کار علنی نکنند. مد شده بود که افراد ابتکار بکنند کارهای قهرمانی از کارهای علنی راحت بشوند . چون کار قهرمانی راحت‌تر از آن بود که توی خیابان فرض‌کنید فردوسی " مرده باد، زنده باد" بگوید کتک بخورد. یا روزنامه بفروشد یا . حالا، این دنبال آن شیوه مسلط بر گروه رهبری تهران بود که سرایت کرده بود به بعضی از شعب تحت‌اراده آنها نه همه حزب . یک کانون هائی بود که ظاهرا" حزبی بودند ولی با ما ارتباط نداشتند خودشان درواقع توی خانه‌ات‌نشستی آنها تصمیم گرفتند بکشندت ، خوب ، تمام شدو رفت و نمیدانستی . حالا، اینها این قتل ها بنظر من هیچ دلیل منطقی نداشت. فرض‌کنید با پلیس‌همکاری کرده باشند اگر بنا باشد که یک‌حزبی مخالفینش‌که با پلیس‌همکاری کردند بخواهد بکشد، خوب ، چرا از خود پلیس‌شروع نمیکند؟ ما یک‌دانه از دشمن نکشتیم . مرغ خانگی سر بریدیم . ما پارول دادیم به افرا ، به صالحی،به غفاری ، از اعتقادشان به حزب سوء استفاده کردیم کشتیم. ولی یک اقدام نکردیم که بختیار را بکشتیم میتوانستیم . ما میتوانستیم آزموده را بکشیم براحتی . ولی رفتیم این پرویز نوابی که گویا توی زندان کتک خورده ضعف‌نشان داده ، نمیدانم، گفته،" آقا مصطفی لنکرانی عضو حزب است یا ، نمیدانم، دکتر صدقی هم توی فلان حزب است." بعد از آن رفتیم اوراکشتیم ، که چی آقا ؟ بعد هم دیدیم نه تنها این کشتن ها جلوی تلاشی را نگرفت ، همه چیز را دادیم بعلاوه‌متهم به قتل یک مشت‌بیگناه هم شدیم . چرا ؟ شیوه استالینی در گروه معینی از هیئت‌اجرائی تهران تسلط داشت و آنها هم یک تسلط مکانیکی در درون حزب داشتند. یک نیروئی درکنار حزب داشتند خارج از حزب. این خلاصه است که نمیدانم چقدر . من متأسفم که وقتی مطلب میگویم کوشش میکنم،

س ـ خواهش میکنم .

ج ـ هر چه به ذهنم بیاید

س- بسیار گویا بود آقا آن چیزهائی که گفتید .

ج - من از شما میخواهم که گاهی وقتی میخواهید اینها را منعکس کنید هر جا صلاح دیدید دیدید که غلط گفتم نه اینکه اصل مطلب را دست نزنید من

س- نخیر ما به مطالبی که شما فرمودید

ج - به آنچه گفتم اعتقاد دارم .

س- دست به آن نمیزنیم آنچه که هست روی کاغذ خواهد آمد.

ج - بله این هم جواب این سئوالتان.

س- من میخواهم حالا از حضورتان تقاضا کنم همانطور که شما اطلاع دارید من خیلی علاقمند بودم با آقای ایرج اسکندری مصاحبه کنم که متأسفانه عمر ایشان وفا نکرد و من این سعادت را بدست نیاوردم که هم ایشان را ملاقات کنم و صحبت کنم . میخواهم از حضورتان تقاضا کنم که شما که تقریبا" یکی از آخرین کسانی بودید که با اودرتماس بودید از اعضای قدیمی حزب و در آخرین روزهای زندگیش با او بودید برای ما توصیف بفرمائید که راجع به این اوضاع و راجع به اعترافاتی که این رهبران اخیر در توی تلویزیون در ایران انجام دادند اصولا"، و سیاستی که حزب توده بعد از انقلاب پیش گرفت و به اینجا رسید نظرش چه بود ؟

س- عرض کنم که ، ایرج اسکندری پسر مرحوم یحیی میرزای اسکندری است که در مشروطیت جزو زندانیان باغشاه بود و شلاق خورد و مرحوم کسروی در تاریخ مشروطیت شرح جالبی مینویسد. مینویسد که پس از اینکه یحیی میرزا را بردند حضور محمدعلی شاه، پسر عمو بودند دیگر،

س- بله، بله.

ج - و خیلی تغیر کرد و میخواباننند شلاق میزنند. میگوید بعد از اینکه آوردند به انبار به زندان باغشاه ما تصور کردیم به احترام پسرعموئی نزدندش نشست، دیدیم خون راه افتاده. بعد دیدیم خیر بردندش شلاق زدند این برای اینکه ما ناراحت نشویم مقاومت میکند . زخمهایش را پانسمان کردیم که البته یحیی میرزا هم کشته شد. ایرج

پسر یحیی میرزا است. اینها نوه‌های بلافصل عباس میرزا اسکندری ولیعهد فتحعلیشاه هستند که بعد پسرش محمدشاه پادشاه شد، شاهزاده‌های بلافصل هستند.

س- بله.

ج- ایرج از یک خانواده شاهزاده است ولی از شعبه‌سیاسی- انقلابی شان است سلیمان میرزا اسکندری، حسام میرزا اسکندری، یحیی میرزا اسکندری. تاحدی عباس میرزا اسکندری، که عمویش است عباس میرزا اسکندری، بله.

س- بله.

ج- و بعد هم با برادر من جواد در مدرسه شرف مظفری هم مدرسه بودند. یک روابط قبل از حزبی بوجود بیاید اینها یک روابط خانوادگی داشتند قبل از تولدما. حالا، خواستم بگویم،من قبلاً هم گفتم آشنای سلیمان میرزای اسکندری که عشقی در یکی از اشعارش میگوید که،" تکفیر سلیمان نمازی و دعائی ملت به کجائی ؟" چون تا آخر هم روزه میگرفت هم نماز میخواند. البته یک جای دیگر هم میگویدکه،

" همین روزها شود غوغا پدیدار میتینگ لنکرانی نطق اشعار "

مال عشقی است البته.

س- بله.

ج- حالا، و بعد هم جمله معترضه است که روزنامه " اتحاد اسلام " که برادر من بود بعد از قتل عشقی مقاله‌ای مینویسد،" ای کاش آن که ترا کشته بود مرا کشته بود." بعد توقیف میشود. حالا، روابط اینجور، بهرصورت، ایرج اسکندری با این سوابق میرود طبق معمول آنجا شاهزاده‌ها امکان داشتند و خانواده دانش بودند میرود فرانسه.

س- بله، بیوگرافی ایشان هست.

ج- درس بخواند. حالا، ایرج اسکندری میآید عضو حزب توده میشود جزء پایه‌گذارهایش. حالا، نوساناتی هست در پلنوم ها در این ها و بالاخره به دبیری حزب توده پس از چندی بعد از رادمنش با مشکلاتی انتخاب میشود.

س- بله.

ج - که خودش با یک کودتای داخل حزبی ساقط میشود که کیانوری غافلگیر میآید دبیر میشود . و داستان هم از این قرار است بد نیست این را بدانید، که ایرج اسکندری وقتی دبیر میشود در پلنوم گویا چهاردهم نسبت به مسائل ایران نظری میدهد، میگویدکه، " آقا با جبهه ملی در درجه اول همکاری میکنیم . با چریک های فدائی خلق همکاری میکنیم ، با مذهبیون آخر سر و با احتیاط ." این منعکس است در صورت مجلس ها .

س - بله، بله .

ج - و لاجرم یک روش احتیاط آمیز دارد نسبت به مذهبیون . و بالاخره بود جریان حالا تا اینکه یک روزی در پلنوم چهاردهم است گویا ،درست خاطرم نیست ، ایرج نشسته بوده که دانشیان اسم کوچکش غلام یحیی ،

س - غلام یحیی دانشیان .

ج - یک کاغذی از جیبش در میآورد، میگوید،" رفقا من پیشنهاد میکنم رفیق ایرج جایش را بدهد به رفیق کیانوری . "

س - کیانوری .

ج - حالا چون‌خودشما خیلی‌دوست داشتید این را بدانید، بدانید .

س - بله .

ج - چون ایرج این مسئله را در شهر وین با خیلی ها مطرح کرده که حتی من اولش مخالف بودم ، گفتم ،" رفیق صلاح نیست مسائل داخلی است ." بعد گفت ،" یعنی چه؟" حالا، بهرحال ، ناراحت بود رنج میبرد . بعد هم ایرج گفت ،" آقا این مسئله جزء دستور نیست ." گفت ،" نه ، ما دیدیم رأی گرفتند رأی ماشینی و من تنها خودم مخالف بودم رأی گرفتند بنده دبیر نبودم ، گفتم ، اقلا" صورتمجلس وارد کنید وارد کردند ." بهرحال، از این تاریخ کیانوری میشود دبیر حزب . وقتی من از ایرج پرسیدم چرا؟ این مطالبی است از قول ایرج ، پرسیدم چرا ؟ گفت‌که،" چون اوضاع ایران روز به روز بحرانی تر میشد . جنگ های خیابانی میشد و میرفت که شکل حادتری به خودش بگیرد و احتمال میدادند که ممکن است جنگ داخلی دربگیرد، لاجرم این رفقای حزبی ما

تصور میکردند به یک نیروی فعال تری درایران نیاز هست و بنابراین یک رهبر مطمئن تر جدی تری لازم است که اگر جنگ داخلی درگرفت بتواند رهبری را عهده‌دار بشود و اگر هم قرار است رفقای شوروی کمکی به انقلاب بکنند بوسیله کسی باشد که هم شایستگی بیشتر برای مصرفش داشته باشد این کمک‌ها را و مورد اطمینان بیشتری باشد."حالا شما هر طرفش را که غنی ترمیدانید خودتان میدانید.

س - بله.

ج - من دارم نقل قول میکنم.

س - خواهش میکنم .

ج - نه اظهارنظر. شاید هم در یک تحلیلی با نظر ایرج موافق باشم ، شاید. حالا، بله، چون بنا نیست من اظهار نظر بکنم من بناست تعریف کنم .

س - بله، بله.

ج - بهرحال عرض کنم که دراین شرایط است که کیانوری میشود دبیر حزب .که بعد هم حوادثی رخ میدهد میآیند به ایران . ایرج اسکندری هم میآید همه‌شان میآیند. که البته من نمیتوانستم بروم به عذر موجه بعد از عمل بیماری مان که البته بعد از شش ماه هم عذر موجه ام اوضاع ایران بود که احمد نوشت،" نیا که

س - اوضاع خراب است.

ج - شانس آوردی ." البته این ها برمیگردند به ایران ، همانطور که میدانید، یک سراسیمه‌گی گریبانشان را میگیرد . به جای تحلیل ایدئولوژیک از حکومت جدید،تقاضای مذهبی ، آشنائی با مذهب ، پافشاری مذهبیون در تحقق اسلام و لاغیر. فریفته شعارهای ضد امپریالیستی ، شعارهای چپ تقسیم اراضی ، ملی شدن بانکها ، دفاع از مستضعفین . و این نوع اباطیل بی معنی پوچ که تمام اینها سرپوشی بود برای تحقق اسلام مورد علاقه‌شان. و ما هرچه در این زمینه داد زدیم که ،" آقایان نکنید." ایرج اسکندری جزء یکی از کسانی است که دراین زمینه دورباش میدهد به رفقای تهران که،" آقایان تند نروید ما با مذهب آشنا هستیم. اینها ما را قبول ندارند."حتی همان روزها بود که

خمینی در کمال صداقت گفت که ،" آن مرد به زیارت میرفت اینها زیارت قبول ندارند." مقصودش شاه بود .

س- بله .

ج- حتی گفت ،" کارتر خدا را قبول دارد . اینها خدا را قبول ندارند." یعنی به ما به زبان بی زبانی گفت ، شاه را به ما ترجیح میدهد . کارتر را به ما ترجیح میدهد چون کارتر به خدای عیسی معتقد است . شاه به خدای محمد اله ،و اینها خدا ندارند.

س- بله .

ج- در دید خمینی آنها ارجح بودند به ما . ما مرتد بودیم آنها فاسد . ولی خوب البته کیانوری و گروهش با یک تحلیل غلطی که چون مبارزه ضد امپریالیستی است و ما درزمان مصدق اشتباه کردیم این دفعه اشتباه نکنیم . درصورتیکه اشتباه این دفعه‌شان فاحش‌تر بود افحش بود . ما به خدمت حکومتی رفتیم که دشمن تر بود با مصدق تا شاه . باز هم در خدمت دشمن مصدق رفتیم . رفتیم به خدمت حکومتی که . حالا، ایرج اسکندری در این گونه موارد با احتیاط مخالفت میکرد. البته یک مصاحبه‌ای اینها ایرج اسکندری داردبا روزنامه " تهران مصور" که دراین‌مصاحبه نقطه ضعف هائی،حتی بنظر من،وجود دارد طرح مسائل آذربایجان است که بیرحمی شده بنظر من . و یا بنظر من گاهی راست‌روی در بیان است و یا آگراندیسمان بعضی از مسائل گذشته است برای آشتی با جبهه ملی و نیروهای دموکراتیک دیگر به این هدف . ولی من معتقدم که این ضرورت‌بود ما گام برای آشتی برداریم ،ولی لزومی نداشت که با بیان موهنی نسبت به مسائل گذشته بپردازیم که خوشحال کنیم مخالفین مان را بدون هیچ دلیل موجهی . البته این کار را کرد. ولی البته بین ایرج اسکندری و گروه کیانوری یواش یواش اختلاف بالا گرفت . اورا تحت فشار گذاشتندش ،" مصاحبه را پس‌بگیر." مجبور شد در روزنامه " مردم" مصاحبه را پس بگیرد . بعد تهران مصور نوشت ،" عین نوارش پیش ما هست ." بهرحال یک جنجال بیجا . از این تاریخ است که ایرج اسکندری بمرور ایام میبیند همکاری اش با اینها مشکل است از ایران میآید بیرون . میآید بیرون و میآید به وین . میآید به وین و با

پیغام هائی که از احمد برادر من میآورد معلوم میشود همکاری وسیعی بین امثال گرمان ها، محمد جعفری ها، جواد معینی ها، گروهی از افسران، برادر من و برادرهای من هست که مخالف با روش کیانوری هستند از دو نقطه نظر. یکی اصولاً رهبری این گروه را قبول ندارند بعنوان دستهای آلوده به خون، جنایت، خطا. یکی این هم اصولاً این قبول انقلابی بودن حکومت اسلامی را آنها رد میکنند در صورتیکه کیانوری بی قید و شرط تأئید میکند. ایرج آمد به وین، از نزدیک آشنا شدیم مطالبی، مسائلی گذشتهها نسبت به کودتائی که علیهاش شده بود از نزدیک به من توضیح داد و بعد یک جلسهای من اینجا تشکیل دادم، این که میگویم من چون اینجور آشنا نبودم هفتاد هشتاد نفر جمع کردیم در یک اسپرسوئی در روی (؟)
اوپرای مردم، و ایشان آنجا مطالبی گفتند، نظریاتشان را نسبت به حکومت، و ایراداتشان نسبت به گروه کیانوری. والبته این تودهای های معدود شهر وین شروع کردند به جنجال راه انداختن، پرخاش کردن. به تهران رفت تهدیدش کردند که اگر ادامه بدهی اخراجت میکنیم. حتی نامهای به او نوشتند بوسیله رابط اروپائی شان عباس ندیم، مهندس عباس ندیم که یکی از تروریستهائی استکه قاتل دو نفر است و هنوز هم درآلمان دموکراتیک فراری است (؟) این جزء ...

س- قاتل دو نفر

ج - یکی افرا

س- دو نفر ایرانی ؟

ج - بله، جزء تروریستهاست، یکی افرا یکی هم گویا صالحی.

س- بله.

ج - گویا ایشان در قتل این دو تا دست دارند. و بهمین جهت هم بعد از ۲۲ بهمن و آزادی نسبی حزب ایشان ماندند در آلمان دموکراتیک بدستور کیانوری مبادا بعنوان قاتل تحت تعقیب قرار بگیرد، عباس ندیم. بعد این وسط ها عباس ندیم نامهای مینویسد به ایرج اسکندری که بمن نشان داد که رفقای تهران نوشتند با مصطفی لنکرانی

تماس‌نگیر . رفقا نظر منفی دادند نسبت به او. این هم البته ایرج به مرور جبهه میگیرد به همان نسبت‌که آنها نزدیک میشوند به ارتجاع . به همان نسبت به حزب حمله میکنند و باز همچنان در خدمتشان هستند . ایرج جبهه میگیرد ولی دچار یک محظوری است که من هنوز نمیدانم چرا . هر چه فشار آوردند دوستان ، عزیزان ، رفقا ، جبهه ملی ها ، دوستانش که ،" آقا اعلامیه‌ای بدهید، کاری بکن ." تعلل میکرد تسامح میکرد از طرح این مسئله که حتی من به او گفتم ،" من میکنم این کار را ولی من سمتی ندارم . تو بده من حرکت کنم ما بیائیم دنبالت ." حتی رفقا آمدند ،" تو بیفت جلو ." گفتم ،" من اهل جلوافتادن اصلا" نیستم. اصلا" از این کارها خوشم نمیآید. من یک فرد ساده حزب بودم و هستم میخواهم حرف‌هایم را بزنم . حالا اگر نفوذ کلام داشتم میآورم با خودم نشد که هیچی." حالا، ایشان در این کار تسامح کردند. حالا، شاید عذر موجه داشته باشد تا اینکه تهران حزب توده برخورد با موانعی که خودش بدست‌خودش ایجاد کرده بود. دکتر کیانوری باهمان چاقوئی سرش‌را بریدند که برای پهلوی دیگران تیز میکرد . همان حکومتی گریبانش‌را گرفت که گریبان مجاهد و فدائی خلق را گرفت. همان حکومتی شکنجه‌اش داد که جوان مجاهد پیکاری را شکنجه میداد . همان حکومتی بنام جاسوس تعقیبش کرد که نزیه را بنام جاسوس بدنام میکردو ما صحه میگذاشتیم . همان حکومتی که سنگسار میکرد زن های مردم را و ما سکوت میکردیم گریبان ماراگرفت و بدنام‌مان کرد. بهرحال در چنین شرایطی ایرج اسکندری روشش صریح تر شد حمله‌اش عمیق‌تر شد و بهمین جهت‌در تلاش بود برود به پاریس. یکی دو دفعه رفت و ویزا ندادند و بالاخره موفق شد در پاریس‌اقامت بگیرد و زندگیش را تنها یک دخترش که در آلمان دموکراتیک بود آورد اینجا چون سه تا دختر دارد یک پسر. دختری دارد اززن اولش که الان در سنین شصت‌و شصت‌و پنج است، مال دوران جوانی است‌که به حضرت‌والا یک‌زن موقت داده بودند بنام ایران که خانم بسیار خوبی است شوهرش شیبانی است که یک‌وقت هم تا ریاست کارگزینی سازمان برنامه جلو رفت. حالا هم اینجا بازنشسته است. و دوتا دختر دارد از خانم ملک‌تاج خانم همایون فامیلی اش‌را

نمیدانم که آن هم شاهزاده است یکی اش بنام حمیلا یکی بنام شیرین که توتو میگویندو هردویشان در وین هستند یکی شوهر دارد شوهرش یک دکتر عراقی است بغدادی است . این یکی هم شوهر ندارد لیسانسیه زبان از آلمان دموکراتیک استکه اینجا دکترا میخواند. و آن دخترش هم دکترای داروسازی دارد . یک پسری دارد بنام یحیی که بنام اسم پدر بزرگش است مهندس است زن دارد در آلمان دموکراتیک زندگی میکند. ایرج یک مشکل خانوادگی قابل ترحم دارد و آن هم ناراحتی عصبی زنش است که درحدود سی سال است دچار یک ناراحتیروانی است نه ناراحتی روانی که بتواند از خانه برود . دچار یک اختلال حواسی است که زندگی ایرج را تباه کرده و آن مرد جوانمرد با تمام ناراحتی ها هرگز این زن را تنها نگذاشته و بخاطر او حتی در آلمان دموکراتیک میرفت و میآمد. که البته این وسط ها ایرج ناخوش شد پروستاتش در سه چهار سال پیش مریض شده بود بعد معلوم شد سرطان است در آلمان دموکراتیک رفت انصاف باید داد بهترین پذیرائی را از او کردند ، تخت خصوصی به او دادند ، تلفن خصوصی به او دادند معالجه اش کردند باز آمد وین . که باز یک ناراحتی قلبی پیدا کرد دومرتبه سه چهاربار یک سکته کوچک قلبی کرد . بهرحال او آمد به وین دومرتبه یواش یواش بحث آزادی شروع کرد. ولی همچنان اعلامیه نمیداد که باید به شما صمیمانه بگویم یواش یواش آن ذوق و شوق دیداری که وینی ها داشتند از دست دادند دفعات بعد که آمد آن اندازه مورد استقبال قرار نگرفت . گله مند بودند دنبالش رفتند که اعلامیه بدهد و برای نجات بقیه حزب به میدان بیاید و نکرد این کار را و لاجرم زمینه ممتازی که بین یک عده معینی دروین داشت از دست داد و آنها به مرور ایام سر خوردند از او . این را هم باید من به شما بگویم بهرحال، ولی ژست دقیقا" ضد اقدامات کیانوری داشت . با حکومت در مذهب قویا" ، حکومت مذهبی قویا" و دقیقا" مخالف بود . نسبت به رفقای شوروی انتقاد داشت از روش آنها و نسبت به مقالات مندرجه در روزنامه مردم معترض بود و از این گرفتاری که اینها خودشان از خودشان درست کردند ، ضعفی که نشان دادند مطالبی میگفتند سخت آشفته خاطر بود، ملول بود ، رنجیده بود . و در مجموع این باری که از پاریس برگشت

من دیگر ندیدمش تا اینکه به من تلفن زد من وضع مزاجیم بسیار خراب است . چندی هم رفت سراغ دخترش که دکتر است در چند کیلومتری هفتاد کیلومتری وین . یک روزی بمن تلفن زد ، من دیگر از جایم نمیتوانم بلند شوم . چون خود من هم مریض بـــــودم.. نمیتوانستم به دیدارش بروم . روزی با همین آقای حبیب امینی تلفن زد" من میخواهــم بروم آلمان دموکراتیک میتوانی بیائی مرا ببری ؟"گفتم ،" بامیل ." ماشینی از آقای علی مهدوی گرفتیم نه ببخشید از بهرام کمالی که از اعضای حزب توده بود وباکیانوری اینها همکاری داشت ولی این آخری ها سرخورده بود بطرف ما گرایش پیدا کرده بود، برای جبران خطایش ماشینش را دراختیار ما گذاشت که برویم ایرج را ببریم بـــــه فرودگاه . من دیدم یک مرد کوچولو که اصلا" در ظرف دو ماه چنان تراشیده شده بود که نمیشد شناخت ، مردی که تا یک سال پیش خوب غذا میخورد دندانهای سالمی داشت .درست است مریض بود ولی یک باره یک چیز سبک که روی پا بند نمیشد بردیمش فرودگـــــاه و چهارچرخه آوردند بردندش تا پله هواپیما که من به حبیب امینی گفتم که ،" ایـــن از دست ما رفت خداحافظی آخر است . رفت ."بعد بابک امیرخسروی که بود و رفـــت و تلفن زدیم و بعد معلوم شد اول ماه می در آلمان دموکراتیک در مریضخانه از دست رفته است و اصطلاحا" مرده . و بعد هم در پاریس یک نیمه شب هم تلفن زدند جلســـه یادبود بزرگی برایش گذاشتند بابک ، ها ، خودش به من گفت ،" مصطفی من یک کارهائی در پاریس کردم تلافی تنبلی ام را کردم نوارهائی داریم مطالبی مطرح کردیم کـــــه امیدوارم بزودی مطلع بشوی اگر زنده بودم مطلع میشوی نبودم هم مطلع میشوی ."بعـــد بابک امیرخسروی به من تلفن زد که ما سی ساعت نوار داریم و داریم اصلاحش میکنیـــــم برای چاپ . من از حضور شما در این موقع استفاده کردم که بودید تلفن زدم خواهـــش کردم .

س- بله بنده هم از شما تقاضا کردم .

ج - که شما مراجعه بفرمائید و از او بخواهید که آن نوارها را تا آنجائی که صـــلاح است در اختیارتان بگذارد آنجا با مطالبی حتما" آشنا خواهید شد،نو است ، تـــازه

است و درد دل یک مردیست که با شرف زیست با شرف مرد. مردی بود وطن دوست، ایران خواه، انترناسیونالیزم پرولتری را همانطور لمس میکرد که لنین درک میکرد. همانطور میپذیرفت که ما افراد ساده بی مقام میپذیرفتیم. او با من همصدا بود اول ایران بعد جهان. جهان با ایران، ایران با جهان. بهرحال، نمیدانم، مرا ببخشید من نمیدانم شاید شنوندههای آینده ناراحت شوند چون همینجوری من حرف میزنم.

س- خواهش میکنم، اصلاً تاریخ شفاهی هم همین است.

ج- نمیدانم.

س- ما دیگر الان رسیدیم به آخر نوار میخواهم با تشکر از شما مصاحبه را در اینجا خاتمه بدهم.

ج- امیدوارم آخر کلام نباشد بعد هم همدیگر را ببینیم.

س- حتماً.

ج- این کلمات مرخم و دم بریده است. امیدوارم شما فرصت کنید ایران تشریف ببرید. اگر رفتید با برادرهای من مصاحبه کن.

س- حتماً.

ج- آنها برای گفتن مطلب بیشتر از من دارند.

س- حتماً ولی احتمال این موضوع بسیار بسیار کم است.

ج- امیدوارم که...

س- خیلی ممنون هستم از لطف شما.

ج- همین پس این اسناد را من به شما میدهم نگهدارید ماشین کنید این یادداشتها را لطفاً، همین.

س- چشم.

ج- موفق باشید.

روایت کننده : آقای مصطفی لنکرانی

تاریخ مصاحبه : ۲۱ می ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر وین ، اطریش

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱۱

س- آقای لنکرانی آقای اروند آبراهامیان در صفحه ۳۲۵ کتابشان که بنام " ایران مابین دو انقلاب"در آمریکا چاپ شده راجع به ۲۸ مرداد نوشته‌اند که" همزمان با آمدن نیروهای نظامی به خیابان ها رهبران حزب توده با تلفن به مصدق اطلاع دادند که حامیان نظامی آنها مدارکی دردست دارند که ثابت میکنند افسران طرفدار شاه میخواهند از دستور نخست‌وزیر برای برقراری نظم استفاده کرده و دولت جبهه ملی را ساقط کنند. رهبران حزب توده در عین حال مصدق را تشویق به تشکیل جبهه مؤتلفه وسیع کردند و از اوخواستند که بوسیله رادیو از مردم بخواهد با مقاومت‌مسلحانه جلوی کودتا را بگیرد. مصدق پاسخ داد که چنین عملی منجر به خونریزی خواهد شد . مصدق پیشنهاد حزب توده را رد کرد و حزب توده موفق نشد که جلوی کودتا را بگیرد." شما که از اعضای خیلی پرکار و نزدیک به رهبران حزب توده بودید آیا این موضوع را تائید میکنید ؟ آیا این با خاطرات‌شما از آن روز تطابق دارد ؟

ج - بنظر من این بیان اولاً یک تناقضی دارد با ادعای دکتر کیانوری . کیانوری میگوید در آخرین لحظات به وسایل مخصوصی تلفن زدم با دکتر مصدق تماس‌گرفتم و او گفت:" از من کاری ساخته نیست و وظیفه ملی و میهنی تان را انجام بدهید." اینجا تناقض‌است . و اما این مسئله تشکیل جبهه واحد حزب دیروز و پریروز حزب توده نیست ، یک‌حرفی است بسیار قدیمی و شعاری است آشنا و در روی این شعار هم سالها کار شده ، دست‌دوستی دراز شده ، اینجا و آنجا توفیق های محدود داشته ، برخورد با مخالفت‌هائی ، بجا یا نابجا ، آن بماند.

س- بله.

ج - بنابراین یک شعار خلق الساعه نیست یک شعار کهنه مداوم مستمری است متأسفانه به نتیجه مطلوب و مثبت نرسید ، این یک . و اما مسئله ۲۸ مرداد اینطور است که درست است که حزب توده ایران مسئله کودتای ۲۵ مرداد را به مرحوم دکتر مصدق اطلاع داد و خودش هم در دادگاه میگوید به من تلفن زدند افراد ،اشخاص ، تمام برنامه‌شان را حزب توده داده بود به مصدق السلطنه ،این کاملاً دقیق است . و بهمین جهت بود که مصدق السلطنه هوشیارانه با سرهنگ نصیری برخورد کرد دستور توقیفش را داد ، خلع سلاحشان کردند و متوجه شد و میدانیم که فاطمی وزیرکزاده هم که در توقیف کودتاچی‌ها بودند در سعدآباد آنها هم آزاد شدند، این تا اینجا درست است . و اما میماند مسئله فاصله سه روز . در این سه روز البته تظاهراتی بود که باید قبول کرد قسمت اعظمش را جناح چپ رهبری میکرد که حزب توده هم حتماً" سهم شایسته و بسزائی داشت . و اما بیائیم روز حادثه ، من به شما قبلاً گفتم روز حادثه من در همدان بودم .

س - بله .

ج - مردم همدان با همان مشکلی روبرو شدند که مردم تهران یعنی تا دو بعد از ظهر من و مهندس ابراهیمی که در سبزه‌میدان همدان سخنرانی میکردیم منتظر بودیم که رفقای حزبی بیایند متأسفانه نیامدند . من مراجعه کردم به دوستان حزبی در همدان از قبیل زیرک و دیگران که قبلاً اسمش را آوردم ، او گفت ،" والله تا صبح ارتباط داشتیم ارتباط قطع شد و دستوری به ما ندادند جز اینکه در ساعت سه بعد از ظهر گفتند که باشد تا ارتباط بعدی." بهرحال حالا، بیائیم به تهران ، ما آمدیم تهران تماس گرفتیم تجسس کردیم کاوش کردیم آقا چه شد ؟ یک حزب انقلابی که مینوشت ضربه را با ضربه جواب میدهیم کودتا را با ضدکودتا خنثی میکنیم . و آن نیروی شگرف نظامی در اختیارش بود ، آن خلق انبوه را تحت سیطره و رهبری خودش داشت ، و آن ملت آماده برای حرکت را چطور تنها گذاشت ؟ به ما جواب دادند که بورژوازی ملی سازش کرده و ما در دولت نبودیم و قدرت نبودیم . بعد از احمد برادرم من اینطور شنیدم ، گفت ،" من و قدوه" عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران که این اواخر مرحوم شد .

س - بله .

ج -" رفتیم پیش سرهنگ اشرفی نزدیک های ظهر روز ۲۸ مرداد ،" گفت ،" با یک ژست خیلی جدی و کمی به خشونت نزدیک ما را از اطاقش بیرون کرد. ما تعجب کردیم با آن سوابق و آشنائی چطور این کار میشود ." گفت ،" ما آمدیم بیرون وگفت ،" بروید." بعدها معلوم شده که حسینقلی اشرفی روی ارادتی که به اینها ، چون هنوز هم حسینقلی اشرفی جمله معترضه عرض‌کنم ، شب و روز با احمد برادر من و خانواده من است ، یک آشنائی خانوادگی است با خاندان اشرفی . بعد احمد میگوید که ،" بعد از اشرفی پرسیدم چرا این کار راکردی؟" گفت ،" همان لحظه‌ای که شما آمدید پیش من مأمورین شهربانی ونظامیها تحت‌رهبری سرتیپ دفتری آمده بودند محل فرماندار نظامی را اشغال کنند برای اینکه کشته نشوید خشونت‌کردم بروید با من چانه نزنید." حالا ، حزب توده ایران در یک لحظه تاریخی که وظیفه‌اش بوده منتظر بورژوازی ملی نباشد که بنا به تعریف خودش سازشکار است و مردد، غفلت‌خودش‌را میخواهد به حساب عدم موافقت مصدق بگذارد ، اولاً این خبر کاملاً دروغ است چون کیانوری مدعی است که ،" من از جلسه خارج شدم رفتم با تلفن مخصوص تنهائی محبت‌کردم ." چون میدانست نه کسانی هستند که شهادت بدهند بر دروغ بودن این و نه مصدقی هست که تأئید بکند یا تکذیب بکند. و ضمن اینکه ما میدانیم دکتر مصدق حزب توده را به دو گروه تقسیم میکرد ، یکی گروه توده انگلیسی ، توده‌روسی. من نمیدانم چقدر حق داشت ؟ ولی من با این تقسیم دقیقاً مخالفم . خطاها مسئله‌ایست اشتباهات مسئله‌ایست ولی وابستگی مسئله‌ای است که باید دقیق رویش تأمل کرد با احتیاط صحبت‌کرد . حالا بهرصورت بنابراین گروه کیانوری که شعار ملی شدن را درایران مطرح ، در جنوب مطرح میکردند نه درتمام ایران حتماً و حتماً جزء آن گروهی هستند که مصدق انگلیسی میدانستشان . معتقد بود که طرح"نفت‌جنوب"و فراموش‌کردن"همه نفت‌در ایران"این یک نوع شعاری است که بنفع انگلستان تمام میشود . و بنابراین کیانوری در رأس توده انگلیسی است. مصدق در وجود کیانوری وطن پرستی سراغ نداشت تا به او بگوید ،" بروید به وظیفه میهنی تان را انجام بدهید." و من یک سند زنده‌تر دارم .

دکتر فاطمی مأمور میشود مراجعه کند به مرحوم دکتر مصدق ، این اسنادش را جای دیگر هم خواهید خواند، که "به توده‌ای‌ها پنج هزار تا تفنگ بدهید ." دکتر مصدق میگوید، " خیر این کار را نمیکنم ." وتفنگ نمیدهد، یک . و ضمنی که از صبح ۲۸ مرداد رفقای من درتهران به من اطلاع دادند، بله من شاهد عینی ام ، من مثل اینکه خودم مداخله داشته باشم ، به من اطلاع دادند که تا ساعت یازده صبح ۲۸ مرداد با ما ارتباط بود بنا بود هر لحظه دستور بدهند ما چه بکنیم ، از ساعت یازده به آن ور ارتباطات قطع شد و ما بلاتکلیف ماندیم . بنابراین با قرائن و دلائل و اسناد غیرقابل انکاری که در دست هست حزب توده تصمیم قیام نداشته تا از دکتر مصدق کسب اجازه بکند یا تقاضای کمک . و باز خطای دیگری که حزب توده کرده یا دستهای نامرئی‌ای این جهت غلط را ارائه دادند یا در داخل حزب یا نیروئی موفق شده بفریبد حزب را . زاهدی در تهران توطئه میکند ، روزنامه‌های حزب توده مینویسند که ،" زاهدی درخوزستان مشغول توطئه است ." حواس دولت متوجه خوزستان است کودتا از تهران سردرمیآورد، که خود همین مسئله‌ای است که بنظر من بموقع مقتضی باید روشن بشود که این گزارش از کجاست؟ این اطلاع از کجا آمده بود که حزب توده بی باکانه در روزنامه‌هایش مینویسد؟ حزبی که از تمام دقایق حرکت ارتش تا شب ۲۵ مرداد مطلع بوده . آیا اینجا از افسرهای داخل حزب فریبش دادند که با کودتاچی ها کار میکردند ؟ یا اینکه در مجموع این خبر دروغ که کودتا از خوزستان شروع میشود و زاهدی رفته خوزستان ، خیلی لطمه زد یعنی دولت را غافلگیر کرد . مصدق انتظار نداشت که اگر هم کودتا میشود از تهران بشود چون به نوشته‌های حزب توده اعتقاد داشت . حالا بهر صورت ، من به شما نکته‌ای را صمیمانه میگویم قبلاً" هم گفتم من بنام عضو ساده حزب توده ایران باشما صحبت میکنم ، نه من با ایده‌ئولوژی قهر کردم ، نه با مجموع ، نه با جبهه صلح و کمونیزم جنگی نزاعی ندارم ، اینجا وآنجا اختلافات خانوادگی داریم ، گله‌مندهستیم ، معتقدهستیم اتحاد شوروی در بعضی ازموارد بنظر ما بعضی موارد بعنوان حفظ منافع صلح جهانی یا انقلاب جهانی تاکتیکی داشته که آن تاکتیک به ضرر ملت ما بوده . حالا آنها تصور میکردند عقب نشینی کوچک در یک موضعی

برای موقت مهم نیست بخاطر پیشروی در مواضع بزرگتر در کادر جهانی . حالا من نمیدانم چه شده بود که همیشه این برادر کوچکتر بایستی این
س - جور عقب نشینی .
ج - عقب نشینی جورش‌را بکشد . حالا، نه قربان این نوشته ایشان همانطور که قبلاً عرض‌کردم منافات دارد با ادعای دروغ کیانوری که میگوید" از طریق خصوصی با مصدق تلفن زدم،میگفت‌به وظیفه ملی تان انجام بدهید." نمیتواند درست‌باشد . چون ما دلایلی داریم اسنادی داریم آقایان در آن جلسه‌ای که کرده بودند برای تصمیم گیری تصمیم قیامی نداشتند تا مراجعه‌ای بکنند. حالا خاصیت غیرانقلابی شان بود ؟ بی اطلاعی شان از اوضاع ایران ؟ آیا مصالحی که من نمیدانم ایجاب میکرد در چنین لحظه حساسی حزبی با تمام عظمتش‌وظیفه تاریخی‌اش‌را فراموش‌بکنند یا نکنند ، آن بحثی است‌علیحده .
ولی آنچه را که من با صمیمیت به شما میگویم گروه کیانوری همانطور که به ما دروغ گفتند به مردم ایران هم در این مسئله دروغ میگویند. چون اینجا در مسئله طلاها هم دروغ گفتند اینها ، در مسائل طلاهائی که ما در اتحاد شوروی در زمان جنگ بابت‌پولی دادیم ذخیره کردیم ، اینجا هم دروغ گفتند. استالین پول‌های ما را نمیداد آقا ،در یک‌کلام ، به این عنوان که ما قیم میخواستیم یا نمیخواستیم ، به این عنوان که ما این پولها را میگیریم اسلحه میخریم . درصورتیکه این وظیفه ما بود که نگذاریم این پولها در داخل خرج اسلحه بشود ، ولی این وظیفه شوروی نبود پول یک دولتی که بد رسمیت میشناسد به او پس‌ندهد . حالا بعد برداشت میزانی داستان طلاها را کتاب نوشت که ما حزبی ها میدانیم چقدرش‌صحیح است چقدرش‌خلاف است .
س - بله .
ج - و بنابر علیهذا
س - همین کتابی که بنام " م. جوانشیر" نوشته شده .
ج - بله ، بله . میزانی م. جوانشیر ، بله جوانشیر. حالا، و بنابر علیهذا هم این دروغ است هم آن . پیشنهاد وحدت صبح ۲۸ مرداد کمی مسخره بنظر میآید ، دسترسی به مصدق

نبود . خود دولت سراسیمه بود ، هیئت دولت متفرق بود .با کی؟ کجا ؟ چه جوری ؟ و بعلاوه چرا نیآمدید توی خیابان این وحدت را عملی کنید ؟ و اما آنجائی که مینویسد که ، " رهبران جبهه ملی یا اعضای جبهه ملی مردم را برحذر میداشتند از خطرات کمونیسم." اجازه بدهید ، من اگر نه با این بیان ، در یک کادر دیگری موافق باشم . برای اینکه همیشه این مشکل را ما داشتیم که زعمای جبهه ملی و یا مردان اجتماعی شان سخنگوهایشان معمولاً کوششی داشتند که از نیروی کمونیست‌ها که درواقع تداعی معانی میکرد حزب توده را ، مردم را بترسانند و به آنها این جور دیکته کنند که اگر تند برویم شدت عمل بخرج بدهیم ، فرصتی است که دادیم به کمونیست‌ها کمونیستی رو به میدان میآیند .و حالا آیا صبح ۲۸ مرداد چنین مقاله‌ای منتشر شده یا نشده ، من بنام یک ایرانی که با روزنامه‌ها سروکار داشت من نخواندم ولی برای اینکه از اطاله کلامم جلوگیری بشود من به شما صمیمانه میگویم بنام یک عضو ساده حزب توده ایران که امیدوارم بتوانیم یک حزب بهتری با شرایط دیگری در کشورمان سروسامان بدهیم که بتواند با ملت ما گذشته‌ها را حل کند برای فردا هم مرتکب خطاهای منکری نشود که بازهم موجب دوریش از توده‌ها بشود . ولی من به شما میگویم خیر دقیقا" اینجور نیست و عمیقا" دروغ است . حزب ما تصمیم قیام نداشت و نسبت به این مسئله هم در پلنوم چهارم صحبت شده ، در حوزه‌های حزبی در تهران صحبت شده . کتابی هم که جهانگیر باغدانیان راجع به ۲۸ مرداد نوشت استدلال کرد که حق داشتیم مارد کردیم ، خیر ، حق نداشتید قیام نکنید . و بنابراین مسئله در تعلل کمیته اجرائی تهران نهفته است نه اینکه مصدق گفت . بفرض هم دکتر مصدق روی سازشکاری به شما اجازه نداد ، چطور شد آن روز که اعتصاب راه میانداختیم بدون اجازه رهبر جبهه ملی آنجا اجازه نمیخواستیم امروز که مسئله قیام است و وظیفه ملی وانقلابی است دست بوس ،" آقا اجازه میدهید ما دست به اسلحه ببریم ؟" خیر آقا خیر ، خیر ، خیر . بگذارید من اینجا بنام یک عضو باشرف ساده حزب توده با شما حرف بزنم . من برای دفاع از تنه معصوم حزب ، آن انسان های باشرفی که با یک دنیا امید با ما آمدند منطق ما را پذیرفتند ، ایده‌ئولوژی ما را با گوشت و پوست لمس کردند

و بخاطر تحقق اش همه چیزشان را دادند هیچ چیز نگرفتند و هنوز هم با تقوی و شرف در میدان هستند و فردا امیدوارم بتوانیم بازهم از مردم با مردم با مردم تجدید حیات کنیم . خیر ، خیر . باتوجه به مطالبی که در این نوارها باآن آشنا شدید و ظاهرا" برای ضبط تاریخ است یک نکته از محتوی بیانات من این ور و آن ور استنباط میشود که من آنتی کمونیسم نیستم . ولی درعین حال کوشش میکنم یک مرد معتقد به اصول مارکسیسم باشم که موجودیت خودش را لمس میکند و با هرگونه وابستگی و پیوستگی مخالف است . ولی طرفدار هماهنگی بدون ابهام است ، طرفدار یک نوع همفکری صمیمانه با تساوی کامل حقوق هستم در مسائل جهانی و مخصوصا" مسائل کمونیزم جهانی . من چون پنج سال آینده قرار است این نوارها اگر که کسی خواست بشنود یا بخواند در اختیارش گذاشته بشود میخواهم جمله‌ای بگویم ، مشکلی که حزب کمونیست ایران از بدو تأسیس تا آخر با آن روبرو بود ، این بود که سیاست داخلی حزب ما جزئی از سیاست خارجی اتحاد شوروی بود در حالیکه بایستی سیاست داخلی ما هماهنگ با سیاست داخلی شوروی باشد که عبارت است از اعتلای کشور ، پیشرفت مقاصد اقتصادی ، فرهنگی باشد . این مشکل را من همیشه به آن انتقاد داشتم .در بیان فشرده‌ای اینطور نتیجه میگیرم کوشش کنیم با حفظ روابط سالم انترناسیونالیستی تصمیم گیرنده ما باشیم ولی با یک تفکر علمی جهانی اگر ضرورت داشته باشد . ولی اگر قرار باشد در آینده هم سیاست داخلی حزب ما سهمی از سیاست خارجی اتحاد شوروی باشد یا دنباله آن سیاست باشد تصمیمات ما اقدامات ما در مسائل ملی، قومی ، مملکتی ناظر به مقتضیات خارجی شوروی باشد باز هم با همین بلایا با همین مسائل روبرو خواهیم بود که دیروز بودیم ، هم امروز گرفتارش هستیم و امیدوارم فرداهائی بیاید که ما بتوانیم در کادر جهان جزء خانواده باشیم ولی با حفظ حقوق فامیلی بدون لطمه زدن به حقوق فامیل های دیگر.

س - پایان نوار شماره ۱۱.

مصاحبه با آقای اسدالله مبشری

دانش آموخته حقوق

دادستان شیراز

وزیر دادگستری در دولت بازرگان

روایت کننده : آقای دکتر اسدالله مبشری

تاریخ مصاحبه : ۲ جولای ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات آقای اسدالله مبشری ، ۲ جولای ۱۹۸۴ درشهرپاریس ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی.
س ـ جناب مبشری ، ابتدا میخواهم ازشما استدعا کنم که یک خلاصه ای ازشرح حال خانواده‌تان بیان بفرمائید بعدراجع به تحصیلات ابتدائی وعالی تان .
ج ـ بسم الله الرحمن الرحیم. اسم اسدالله مبشری متولد ۱۲۸۶ شمسی درتهران بخش ۵ ، درتهران متولدشدم. تحصیلات ابتدائیم را درتهران وپنج وشش ابتدائی را در مشهدگذراندم. بعد درتهران وارد دبیرستان شدم دبیرستان شرف مظفری وبعد دارالفنون وخلاصه دراینجا دیپلم گرفتم، دیپلم‌ریاضی یعنی دیپلم علمی . آنوقت ریاضی واینها تفکیک نشده‌بود یاادبی بود یا علمی بود. دیپلم علمی گرفتم وبعدمدرسه حقوق راخواندم اینجا شعبه قضائی را ..
س ـ اینجا منظورتان ؟
ج ـ نخیر، درایران شعبه‌قضائی خواندم. بعدازلیسانس واردنظام وظیفه شدیم چون لیسانسیه‌بودیم‌یکسال دوره‌ی نظام بودکه یکماهه‌نگ کارمیکردیم هنگ سربازی ،پنج ماهم درداتشکده‌افسری بودیم بعدامتحان میدادیم اگرقبول میشدیم که من قبول شدم ستوان سه میشدیم وپنج ماه هم درارتش کارمیکردیم درهنگ ودرصنف توپخانه من توپخانه‌را خواندم ونظام وظیفه‌مان راآنجابودیم. بعدازآن وارددادگستری شدم.
س ـ همدوره‌هایتان درآن دانشکده‌افسری چه‌کسانی بودندکه بعدا "..

ج ـ دردانشکده افسری کسانی بودندکه الان مثلا" چیزکه کشتند اوقبل ازما یاهم دوره بودیاقبل ازمابود مرحوم ریاضی که رئیس مجلس بودکه کشته شد اعدامش کردند. عرض کنم کــــــه اقصا بودکه توفرهنگ بود، اقصا. عرض کنم آنهائی که معروف بودنـــــد آن جمشیدفریودی بودکه فوت کرد که نمی شناسیدش. همدوره ام همین پاکروان مرحـــوم که کشتندش این معلم توپخانه مابوده، معلم ریاضیات..

س ـ عجب.

ج ـ مردخیلی خوبی هم بود خدارحمتش کند. عرض کنم همـــدوره هـــا خلاصه آنها بودند. بعدمن واردداد گستری شدم بازپرس بودم.

س ـ چه سالی بود؟

ج ـ هزاروسیصدو، نمیدانم ، هست وهشت

س ـ خوب بازرس دادگستری شدید.

ج ـ بعدزنجان رفتم. یادم هست یک مردی بودآنجاکه خیلی من دوستش داشتم ارادت داشتم امام جمعه زنجان بود ، مردعارف خیلی خوبی بود بیشترمثل اینکه بااوپا میشدیـــم میرفتیم آنجا وبعدشیرازمنتقل شدم دادیارشیرازبودم. بعدازمدتی بهکرمان منتقـــل شدم وبعددادستان یزدشدم. ازیزددادستان شیرازشدم ، ازشیرازدادستان اصفهان شـــدم وبعدبتهران منتقل شدم بازپرس دیوان کیفر تاارکان دولت شدم ومدتی آنجا بودم. بعـد رفتم به اروپا دکترایمرا درپاریس گذراندم.

س ـ چه سالی بود؟

ج ـ سالها رادرست یادنیستم، نوشتم عددها یادم نیست.

* ـ دوسال قبل از ۳۰ بود.

ج ـ تقریبا" سی سال یاسی ودوسه سال ، آره سی ودوسال قبل بود.

س ـ ۱۳۳۰.

---

* ـ معصومه مبشری (دخترا سداله مبشری)

ج ـ پنجاه وهشت ونه. تاریخ فرنگیش.

* ـ ۳۰ هنوز نیامده بودی ، فکرکنم بیست ونه .. تاریخ ایرانیش ۱۳۲۸ تقریبا " شما آمدید فرنگ .

ج ـ آره همینطور که دوره مصدق بودکه ، مرحوم مصدق بودکه من آمدم ایران. مرحوم لطفی وزیردادگستری بودکه مرا دعوت کردندکه بروم ایران ورفتم. دعوت کردندورفتم درسم راا ینجاتمام کردم شعبه قضائی راخواندم درپاریس . بعددکترایم راا ینجاگرفتم بعدرفتم ایران مرحوم دکترمصدق نخست وزیربودومرحوم لطفی وزیردادگستری کهایشان هم مرا نوشت دعوت کرد ، " درا ین سازمان جدید برای توپستی در نظرگرفتیم که کی میآئی ایران ؟" نوشتم یک ماه دوماه دیگرمیآیم. که بعدهم رفتم معین شد مدیرکل ثبت بشوم که بعللی قبول نکردم مدیرکل اداری دادگستری شدم. آنموقع هم دوتا مدیرکل بیشترنداشت دادگستری : یکی مدیرکل اداری بود یکی مدیرکل ثبت . من آنجابودم مدیر کل اداری بودم . بعدحوادث گرفتاری مصدق پیش آمدوکودتای، فاجعه یا بگفت ، زاهدی. زاهدی آمدومصدق راگرفتندو قرارشدکه ما راهم ببندند مرا . من البته فرار کردم متواری شدم دوسال پنهان ودرخارج ازتهران زندگی میکردم که بسیارایام بدی گذشت . بعدکه بین شاه وزاهدی اختلافاتی پیش آمدواولا" مرحوم هیئت بود دادستان کل کشورکه با شاه نزدیک بود به من هم لطف داشت . اوخیلی مراجعه کردبه شاه وخلاصه ما را دیگرمزاحم مانشدندوآمدیم آفتابی شدیم. بعدهم ما را دوباره بکاردردادگستری دعوت کردند. رئیس اداره حقوقی دادگستری شدم. چندماه بعدرئیس

س ـ این زمان نخست وزیری کی بود؟ رئیس اداره حقوقی

ج ـ آنوقت دیگر..

س ـ علا بود؟

ج ـ زاهدی بود..

س ـ زاهدی بود.

ج ـ اواخرزاهدی بود. بعدآنجا برخوردهای شدیدی با بازدربارودولت واینها پیدا کردم

وقتی رئیس اداره حقوقی بودم چون قوانینی میخواستندکه من غلط میدانستم وبضررمردم بودوبرخلاف اصول قانونی بودکه ردکردم قبول نکردم وبعد وزیروا ینها دیدندکه برای من ممکن است هی هرروزخطرناک بشود منهم تسلیم نمیشوم بحرف اینها وازمن تقاضا کردند که یک سمت دیگرقبول کنم که قبول کردم رئیس اداره فنی دادگستری شدم وسالها هم چند سال درآن سمت بودم بعدمدیرکل بازرسی کل کشورشدم که یک اداره مهم دادگستری بودکه تاآن زمان من اصلا" کاری نکرده بود اصلا" تقریبا " یک اداره تیتری بود، یک تیترمدیر کلی بود. من درآن سمتم چون بازرسی کل کشوربود تمام اموری که درایران شده بودازقبیل ساختن سد،ساختن بناها نمیدانم، بناها ساختن این کارهائی که شده بود اموالی که خرج شده بودهمه را رسیدگی کردم.

س - این زمان کی میشود الان؟ علا است حالا؟

ج - نه ، زمان دکترامینی است. دکترامینی نخست وزیراست مرحوم الموتی وزیردادگستری است، من تمام امور که خرجهائی شده بود درایران دزدی های کلان که شده بود همه را رسیدگی کردم وپرونده ی کل اینها را تنظیم کردم که خیلی مهم بود.

س - پرونده ابتهاج هم؟

ج - منجمله ابتهاج که توقیفش کردند، ابتهاج را ما توقیف کردیم که اصلا" خواب نمیدید خیال نمیکردکه ... بعضی ها بما وگفته بودند گفته بود،" عدلیه کجاست؟" گفتم حالا یادمیگیری کم کم حالا میفهمی کجاست. وافسران ارشد کیا واینها را همه من توقیف کردم. سپهبدکیا، علوی مقدم رئیس شهربانی عرض کنم تمام این افسرها که بودند ورجالی خوب سوابق بد کسی جرأت نمیکرداینها را تعقیب کند اصلا"، اینها هم همه با شاه مربوط بودند نزدیک بودند وخلاصه ما دراین باره تحقیق میکردیم خیلی ها را کیسه قصه ی آن حسینقلی کیانی که شنیدم دیروزاینجا پاریس است که سنا را ساخته بودند منجمله مثلا" ساختمان سنا مثلا" نودمیلون آنجا سوء استفاده شده بود درسنا الان شاید نود میلیون بنظرکسی نمی آید ، عددی نیست حالا شایدیک سبزی فروش

دراپران تو جیبش باشد ولی آنوقت عددبود واقعا "، عددبود .

س - بله .

ج - اینها را رسیدگی کردیم وما توقیفش کردیم که یکعده‌ای هم فرار کردند دزدهای درجه اول فرارکردند ومن حالا چون بازمربوط بهمین بحثمان مربوط میشود به عدلیه به اینها میگفتم . یک کسی بودکه با شاه خیلی نزدیک بود سلیمان بهبودی ، نمیدانم اسمش را شنیده بودیدیا نه؟

س - بله .

ج - مردخوبی هم بود ،خیلی مقدس مآب وفلان بود .آدمی بودخیلی چاکراینها بود صمیمی بود با شاه واینها ، آدم نارو ودغلی هم نبودکه حقه بزند ، سنش هم خیلی خوب بود یک مردی بودکه چیزی نبود وخوب اینها . با ما هم آشنا بود . عرض کنم که خیلی هم پیش ما میآمد پیش ما آشنا بود بمن هم بی محبت نبود خیلی هم اصرار داشت دربار بروم . من هیچوقت دعوتهای دربار یا درخارج تهران که بودم دعوتهای دولتی و استانداری را هیچوقت نرفتم چون اصلا" بااساس مخالف بودم با شاه مخالف بودیم با دربار همینطور ، هرچا ئیش را من مال مردم میدانستم آنجا برویم مثلا" بایستیم که ایشان اظهار تفقد کنند اهل این حرفها نبودم . خیلی هم اذیتمان میکردند هیچوقت دیگر کارت دعوت ... نمیرفتم من . بهبودی یکشب آمد منزل ما گفتم به من محبت داشت خلاصه گفت چرا اینطوری میکنی ؟ چرا دعوتهای دربار را نمیآئی وفلان اینها را تعقیب کردی وحالا فلان ، شاه به تو علاقه دارد ومثلا" بیا وفلان ". گفتم نه علاقه‌ای بمن ندارد نه . بعدگفتم ،یادم هست ، که آقای بهبودی اینقدر بدی کرده این شاه ودولتش (؟) که میآورد اصلا" من چون تماس دارم با مملکت با ملت یک فاجعه‌ای این دولت این مملکت میرود سیل میآید میبرد همه‌تان را میبرد میفهمید؟ گفتم من الان که رسیدگی میکنم وفشار میآورم برای اینکه آن یارو که دومترخاته دارد خانه‌اش ازبین نرود آنکه یا روروزی ده‌تومان گیرش میآید آن ده‌تومانش را کسی ندزد . دختری که

باباپش را نبرند حبس کنند اینهاست ، برای اینها من می کوشم ولی نتیجه کلی را شما ها میبرید ،درسایه اینها باغها ، پارک ها نمیدانم جواهرات شما ها میماند آن یا رو جز ده‌تومان چیزی ندارد که ، غنیمت بشمارید این واقعه را که من برای اینها کار میکنم شما هم درسایه وجود آنها زندگی میکنید . یک ریزه انصاف داشته باشید که بمانید و آنها هم بمانند اینقدر دزدی اینقدر خرج و اینها نکنید . گفتم سیل میآید همه‌تان می شورد میبرد نکنید اینکارهائی که به مردم صدمه بخورد و خودتان هم نابود شوید . البته تو دلشان می خندیدند ، گفته بودند ، " ما را تهدید میکند " گفتم تهدید نیست من میبینم این قدمهای شما سیل میشود همه را میبرد وشما را هم میبرد همینطورهم شد که واقعا " شد . عرض کنم که حالا داشتم شغل هایم را میگفتم که حاشیه رفتیم . مدیرکل بازرسی کل کشور بودم بعد البته تمام را رسیدگی کردیم شاه ودرباری ها خیلی ناراحت بودند از من فوق العاده چون ما همه رجال را توقیف کردیم وپرونده ... وهمه دنبا میدانستند تماس میگرفتند میآمدند سفرایشان فلان . نوبود برای ایران که واقعا " رسیدگی واقعی بشود نه بترسیم از کسی نه هیچ عاملی بتواند ما را منحرف کند از شغلمان . اول که دکتر امینی نخست وزیر بود نمیخواست اینکار بشود یعنی دلش تا یک حدی میخواست که با فساد مبارزه بشود نه به این جدی بودن نمیخواست .حتی بمن چندد فعه گفت ،آنوقت هم خوب با هم سمت رسمی داشتیم ،" طبقه من میگویند زمان تو ما نابود شدیم ." طبقه اشراف بودند دیگر از طبقه ، گفتند " صدمه ای که درزمان تو خوردیم هیچوقت نخوردیم ." گفتم خوب مرا تغییر بدهید من که نمیتوانم تغییر بکنم شما میتوانید مرا تغییر بدهید ووزیرعدلیه ابلاغ مرا تهیه کند . عرض کنم که خلاصه بودیم وتا حکومت امینی از بین رفت امینی استعفا داد خودش بعلل سیاسی که شاید بدانید ومنهم طبیعتا " استعفا دادم یعنی سمتم را ول کردم ، وزیرعدلیه هم باز چیز آمد وزیرعدلیه چیز شد که من به او بدعقیده بودم عرض کنم که ..

س - باهری آمد بعداز آن .

ج ـ نه ،نه بعدازآن نه باهری نبود. این بودکه بقول باباشمل میگفت پیرجوان نماعجب مشاعر یادم میرود ، عجیب است مثل اینکه اسم خودم یادم برود اینقدر..
اوآمدوبالاخره من دیگرآن سمت راول کردم. بعدمرا یک دعوتی سازمان ملل ازمن کرد چهارماه آمدم ژنو. عرض کنم حضورتان که اینجا بودم وچندتا کتاب نوشتم وبرگشتم من منتقل شدم، عضو دیوان کشورهم بودم عضوعالی دیوان عالی کشوربودم رفتم دیوان عالی کشورودادیار دیوان عالی کشوربودم آنجا مشغول کارشدیم وبعدشاه خیلی فشارآوردکه من ازعدلیه بیایم بیرون ، خیلی هی میگفت که سیاست ونطق هائی که می - کرد ، "سیاست واردعدلیه شده ." گفتم دوتادزدرا ما تعقیب کردیم هی گفتند سیاست وارد عدلیه شد. بالاخره من آمدم بیرون تقاضای متقاعدشدن ازطرف بازرسی کردم ومرا بازنشسته کردند یعنی میخواستند راندندمرا بهاینکار. من دیدم فایده ندارد بمانم یعنی کارمثبت که نمیتوانیم دادیار دیوان کشور یعنی برونده میآورندمثلاً" یک کسی توچیز کشته نمیدانم مال کی رابرده بعدیک گزارشی بدهد. چیزی نبودکه آدم عمرش راصحیح باشد برای اینکار بگذارد اینست که صحیح نبود کارمثبتی نمیشد ول کردم.

س ـ چه سالی بود؟

ج ـ عرض کنم که بازآنهم یادم نیست . عرض کنم حضورشما که یادم نیست ..

س ـ هویدا نخست وزیربود؟

ج ـ نه هنوزهویدا نبود قبل ازهویدا بود، کی بود؟

س ـ علم.

ج ـ بعداً" علم ،درست زمان علم بود. عرض کنم که ولی اینقدراینها ناراحت بودند ازمن وحتی سازمان ملل مرادعوت کرده بود شهربانی اجازه خروج مرانمیداد. گفتم با سازمان ملل دعوتم کرده و سازمان ملل . بالاخره چیزهم رئیس شهربانی بود رئیس شهربانی آنوقت بیچاره کشتندش نصیری . نصیری،رفتم آنجا گفتم، "آقای نصیری آخر این یعنی چه که شهربانی بمن اجازه نمیدهد سازمان ملل دعوت کرده ، من میگویم

تلگراف میکنم که نمیگذارند من بیایم." گفت،" نه چیزی نیست آخرشما هم یک موافقت عدلیه را جلب بکنید، آخریک تلفنی به وزیربکنید." گفتم نمیخواهم تلفن کنم اصلا" لزومی ندارد. خلاصه آمدیم. آمدیم چهارماه اینجا بودیم وگزارش مهمی دادیم وبرگشتم ایران آنجا بودم. بعدهم دیگربودیم ومشغول کارهای خودمان. من کارم ترجمه وتألیف کتابی که ومن ۳۰ جلد کتاب بالنتیجه نوشتیم که همه میگفتند الحمدالله که آمدی بیرون به یک کارمثبت تری . عرض کنم حضورتان که بعد هم این بودکارها ..

س - وکالت هم میکردید؟

ج - وکالت هم. جوازوکالت گرفتم ولی کم گاهی که رفیقی ، آشنائی گرفتارمیشد بمن مراجعه میکرد دنبال کارآنها میرفتم که آن هم خیلی دیربمن دادند آنهم مدتها تقاضا کردم نمیدادند تاجلالی نائینی رئیس کانون وکلا شد با ما خیلی رفیق بود اوآمد،سازمان امنیت یعنی نمیگذاشت مانع میشد، جلالی هم با اینها رفیق بودو فشارآوردواینها خلاصه مارفتیم وجوازراگرفتیم . آنهم گفتم جدی نمیتوانستم مشغول کارهای خودم نویسندگی بودم. من گفتم کاری آشنائی یا بیچاره‌ای بی پولی گرفتارمیشد میرفتم دنبال کارش وبرای اومجانا " کارمیکردم.

عرض کنم حضورشما که‌این بودتا بعد قصه خمینی پیش آمدوایشان که قصه اوهم مفصل است که چطورشد؟ چطوری شروع شد؟ این کارها بودکه معلوم بودیک چیزی بناست بشودا صلا" روال عادی نداشت . مثلا" یکمرتبه‌یکروزی شاه رفت قم بدون اصلا" دلیل ومقدمه یادم هست رفت آنجا وعلیه آخوندها شروع کرد نطق کردن خیلی کلمات زشتی گفت که توی چیز هم زدندکه ،" این آخوندهای شپشو" وازاین حرفها . کلماتی که برای شاه زشت بود گفتنش . دوستانش موقعی که این راچاپ کردند حک واصلاح کردند. نطق مفصلی علیه آخوندی ..

س - این زمان همان زمان علم است؟

ج - همان زمان علما ست . عرض کنم حضورتان ، نه هویدا است علم رفته هویدا است ویکعده هم نظامی رفتندتوفیضیه طلبه ها را پرت کردندتورودخانه وزدندوشایدهم کشتند میگفتند نمیدانم. خیلی ... آلود عمل کردند بیخود آخرنه موجبی داشت که فرداش خمینی که اسمش را هم آدم ... نسبت یک نطقی کرد، نطقی کردکه نوارش را هم ضبط کردندوهمه جا رسیدالبته . نطقی بودکه هرکسی خوشش میآمد برای اینکه به شاه حمله کرد واین کاررا هم دژخیم و... به شاه حمله کردوگفت ،" اینها معصوم بیگناه فلان .مگر ما چه میگوئیم ؟ " آخوند رانشان دادکه خیلی فقیراست خیلی بسازاست ، قانع است خوب است . یک قیافه ای ازآخوندترسیم کردکه بعدالبته قیافه اش را بعدهمه دیدندکه چه بودوچقدرمنطبق است با این حرفها . آنوقت علیه شاه جریان پیداکرد ومردم .. دیگر انقلابی است که دیگرخودتان .. نمیدانم شما تهران بودید یا نبودید؟

س - من سال ۴۲ برگشتم ایران .

ج - خلاصه کمکم یادم هست که ما .. حالا هم نمیخواهم یعنی مورد هم ندارد گفتنش اینها ما خوب سمپاتی پیداکردیم به یک مردروحانی مسن که آمده ازیک حقی دفاع کرده درحالیکه همه میترسند حرف بزنند وجوی هی علیه شاه درست میشد .وآدم جورا میفهمید که جوی است .آدم نمیدانست که این رادارند درست میکنند . بعد سینما رکس پیش آمد سوخت . سوزاندند یکعده انسان زنده . خوب البته همانوقت مردم یکعده ای میگفتند کارآخوندها ست . من اصلا" خنده ام میگرفت آخراین حرفها چیست ؟ اینها همه را طبیعی است که همه را خودمین میگفتم خودشاه کرده ویکعده ای که محقق هم بودند تاحدی میگفتند اینطورنیست فلان . میگفتیم آقا شاه کارش معلوم است ممکن است نیست آخوندی احدی همچین کاری بکنند اینها پیش آمدوهی نام خمینی بزرگ میشد محبوب میشد . من آمدم اروپا وایشان ازعراق آمد بیرون ترکیه وبعد هم آمد فرانسه همین نوفل لوشاتو ، منهم بچه هایم همه اروپا بودند چون ازدست سازمان امنیت اینها نمیتوانستندبیایندایران همه اینجاجزء کنفدراسیون بودندوکار

میکردند هیچکدام نمیتوانستندبیایند سازمان امنیت میگرفتشان بدون شک وخیلی هم اذیت میکردند. یکی ازبچه‌هایم راگرفتند . آنجا هم گرفتار سازمان امنیت بودیم. عرض کنم من آمدم برای دیدن اینها اروپا خمینی هم اینجابودورفتم نوفل لوشاتو ایشان راهم دیدم حتی درآلمان که بودم یکعده‌ای تازه زمان شریف امامی آمده بودو زندان بازشده‌بودویکعده‌ای آمده بودندبیرون وآزادشده‌بودند وروزنامه‌ها آزادیخواهی میکردند ویادتان هست چه‌حوادثی بود. یادم هست همین ها برای شهدائی که شاه کشته‌بودوکسانی که زندانی بودندوفلان هی مراسم وبرگزاری مراسم میگذاشتند . عکس اینها رازده‌بودنددرآلمان چندین جا مردم هم میآمدندو یکعده‌ای هم اززندان درآمده بودندوتمام سروصورت شان مجروح بود دیگربهترین سند بود خودشان رانشان مردم میدادندکه اینست مال زندان خیلی گیرا و آنها یادم هست که ازخمینی هیچ اسمی نمیبردند یادم‌هست آلمان بودیم عکس تمام اینهائی که کشته‌شدندزدندبه‌دیوارو گل وفلان وموزیک وازخمینی آن طفلک مدیرآن جلسه سعید سلطانپوربود. سعید سلطانپور نمیدانم میشناختید یانه؟

س — ازدور.

ج — منهم خودم آنجادیدمش . بعدصحبت کردیم خیلی حساس وخلاصه شاعرخوبی بود . یادم‌هست‌صدایش کردم‌جلسه هم بزرگ بود خیلی ...

س — این انجمن فرهنگی ایران وآلمان رامیفرمائید؟

* — نخیر، این درآلمان خودسلطانپورودوستانش وقتی آمدندآلمان ..

ج — اززندان درآمده بودند.

* — اولین گروهی بودندکه آمده بودندویک تظاهراتی گذاشتند..

س — درکدام شهربودند؟

* — درتمام شهرهای اروپاگذاشتند.

ج — مونیخ واینجاها .

---

* معصومه مبشری (دخترآقای اسداله مبشری)

* - ازجمله برلن وفیرا نکفورت ورم وپا ریس واینها همه نشا ن داد ند . آنموقع ما اینجا بودیم .

ج - بعدا " این را که وقتی گذاشت صدا یش کردم آمد گفتم ، " عکس خمینی کوپس ؟" گفت ، " آقا خمینی کیست ؟ خمینی ما را میخوا هد بکشد ما را میکشد ." گفتم ، " این حرفها را نزن" عجیب است یا دم میآید متأ ثرمیشوم . گفتم این حرفها را نزن بیخود بدولت میکنند گفت ، " من یقین دا رم این ما را میکشد ." گفتم نیست اینطور یک مردی است و . .

خلاصه با او بحث کردم وگفت من عقیده ام اینست ولی چون تومثلا" میگوئی . رفت و عکس را پیدا کردند آوردند آنرا هم گذاشتند وا زآنهم تأ یید کرد .

من وقتی آمدم اینجا نوفل لو شاتو رفتم خمینی را دیدم گفتم که پریشب مراسمی بود وفلان راجع به شاخیلی‌اظها را را دت میکردند این بچه‌ها ی چپ وگله داشتندکه شما چرا ازاینها به‌بدی یا دمیکنید . اینها را مثلا" گفتم توذهنش بود . گفت ،" من محض‌خدا ست واینها ." دستش را کردبه آسما ن گفت ،" من ا زنظرچیزا لهی میکنم ." گفتم آخر چیز خدا این نیست .اینها که‌بچا ره‌ها مردم‌خوبی هستندشهیدداد ند فدا شدندبرا ی آزا دی ایرا ن فلان . خندیدواینها حالا . . . (؟) این وضع خوب خمینی را هم دیدیم یک مرد مسنی آنجا نشسته‌تویک اتا ق کوچولو وبالاخره حرفها ئی هم که میزند همش‌آزا دی وفلان . وگفتم اینقدرهم‌بدی ما دیده‌بودیم ا زسازما ن امنیت بگیردوببنددوبکشد که‌مقدا ریش را آن سلطانی که توتلویزیون آمد گفت زما ن انقلاب ، نمیدا نم ، آمد شمه‌ای ا زجنا یتهای سا زما ن امنیت را گفت که ما میدا نستیم یا مقدا ریش را میدا نستیم . هی بما میگفتند چرابا این رژیم مخالفید ؟ گفتم این قابل موافقت نیست آخر ، اینکا رها چیست بعضی ها میگفتند . گفتیم دیدید سلطانی چه گفت دیگر این را که ما نساختیم . البته گفتند حالا هم‌بدتروفلان . گفتم بدتروبهترو آن بدبود قابل قبول نبود آن رژیم سابق . خلاصه اینجا تما س دا شتیم وبعدهم‌رفتند . خوب ، همه‌اینها قطب‌زاده ویزدی وفلان که میدا نید نوفل لوشاتو بودند با همه‌شا ن هم آشنا بودیم .

س - سرکار خمینی را برای اولین بار ..

ج - من اولین بار اینجا دیدم . درآنجا هم از او چیزهای خوب شنیدیم از رفقایمان ، منجمله این را هم بدنیست من بگویم که میماند ضبط میشود ، شنیده بودیم در تهران که آقا احمد طباطبائی وکیل عدلیه است قمی هم است همسن و همدوره خمینی است . این برای ما شرح میداد ، وقتی اسم خمینی چیز شد گفتیم این کی است ؟ گفت ،" این آخوندی است وفلان همانجاست ." خصوصیاتش گفتیم چیست ؟ گفت ،" والله .." هرچه خاطره از این داری برای ما شرح بده . گفت ، آقا احمد هم مرد با هوش وزرنگی است احمق نیست که بگوئیم اشتباه کرده است وفلان . گفت ،" یکروزی فلان آخوند .." که اسمش را گفت من یادم نیست ،" ما را دعوت کرده بود نهار در قم خمینی هم بود ." هم دوره وهمسن خمینی است این آقا احمد . " آنجا که بودیم هوا گرم وفلان قم را هم که دیدید؟ " گفت ، " پر از پشه و مگس بود فضا من همچین کردم توفضا یک مشت مگس و اینها آمد تو دستم . یکهو خمینی پرید دست مرا گرفت گفت اینها را میخواهی چکار کنی ؟ گفتم میخواهم بکشم کثیف است . گفت نه بابا چه جان را خدا داده مبادا بکشی . من را برد دم در گفت وا کن دستت را ول کردیم ." گفت ،" اینها را رها کردیم ." گفت ،" خمینی اینطوری تصویر شده بود در ایران ، کسی که حاضر نیست مگس کشته بشود ." آقا احمد گفت . رفیقی داشتیم که مرحوم شد خدا رحمتش کند مصباح تولیه متولی قم بود شاید شما بشناسید اسمش را ، تولیت قم مرد بسیار خوبی بود ومرد خیلی باهوشی بود یعنی انسان شناس بود خیلی ، درک میکرد اشخاص را زود . اینهم از خمینی خیلی تعریف کرد پیش ما که این اینطور ، اینطور است خیلی اهل مقام ودنیا و اینها نیست . از این چیزها هم شنیده بودیم راجع به خمینی ، اینجا هم رفتیم دیدیمش اینجا هم حرفهائی که میزد همه انسانیت وآزادی . دیدید که آن نطق هم که کرد در تهران که آمد گفت ،" پهلوی قبرستان را آباد کرد مدارس را خراب کرد وبست وفلان ." خمینی آمد . همینجا که بود رفت به تهران که البته منهم رفقایش که ، میخواستیم برویم تهران من بودم و خانم

وبچه‌ها یم اینجا بودیم، به اینها هم گفتم ول کنید یکی از دخترهایم که حالا تهران هست، طاهره این درفرانکفورت استاد دانشکده طب بود اصلا" آنجا درس میداد. شما میدانید که این کارها مشکل است ایران میشود همه چیز بود ولی خوب انصافا" حقوق حسابی داشت. اینها همه‌شان مشغول کار بودند. ایشان دکتر ریاضی است. این دکترا گرفته بود آن بچه نقاشی میکرد توی بوزار فلان به همه‌شان گفتم آقا بیائید ایران دیگر الان باید بیائید ایران دیگر ول کنید آنوقت از سرسازمان امنیت بودنمیشد به اینهم گفتم مدرسه طب اینجا را ول کن بیا آنجا "الف" "ب" درس بده به ملت بیسواد همه ول کردیم وآمدیم تهران. به ما همین بنی صدر اینها اصرار کردند که با همان طیاره که این آقا را برد، خوب مجانی بود دیگر، با اینها. گفتم نه دیگر ما خودمان میآئیم نمیخواهد وعقیده هم داشتیم به این آقای خمینی ولی نمیخواستم پشت سر آقا راه بیافتیم بیائیم از پله هواپیما پائین وفلان خودمان بعداً آمدیم. اینجا که من بودم کابینه که تشکیل شده بود وآقای بازرگان واینها مرا هم پیشنهاد کرده بودند برای وزارت دادگستری. اینجا با من تماس گرفتند من گفتم نه نمیکنم. همه اصرار که نکن بابا. خودم هم نمیخواستم یعنی من خوشحال بودم گفتم انقلاب شد که میخواستیم شاه برود حالا خوب شد دیگر درست میشود آنهم. این بود که من میخواستم استراحت کنم ما یک عمر کوشیدیم ورنج بردیم حالا میخواهم استفاده کنم بمیل خودم چیز کنم کتاب بخوانم کتاب هائی که دوست دارم اصرار کرد مرحوم طالقانی، خدا رحمتش کند با ما از خیلی قدیم البته او طلبه بود وما هم شاگرد مدرسه وبچه بودیم آشنا بودیم با طالقانی. طالقانی بمن تلفن کرد به منزلمان اینجا، خدا رحمتش کند، گفت، " آقا من شنیدم که پیش آقا خیلی کم میروید شما." گفتم کم نمیروم اصلا" نمیروم دودفعه من رفتم پیش ایشان آنچه هم لازم بود گفتم. گفت، " نه آنجا حتما" بروید زیاد وازبعضی هم شنیدم که قبول نکردید وزارت دادگستری را." گفتم که نه من هستم که، بقول معروف بالکفایه هست من برای چه میخواهم باشم. گفت، " نه، وظیفه‌ی مذهبی تان است که قبول کنید من ازشما.." ما هم دوست داشتیم خوب مرحوم طالقانی را. خلاصه، گفتم میآیم. گفت، " باید وظیفه‌تان را قبول

بکنید وموقع کاراست الان خطرناک است همه .." خلاصه گفتم چشم. بلندشدیم رفتیم آنجا ورفتیم توکابینه . بعدش هم خوب شروع کردیم بکارکردن .

س ـ اولین وزیردادگستری انقلاب بودید.

ج ـ بله ،من اولین وزیردادگستری انقلاب . عرض کنم که خوب هی روز بروزقیافه ها را میدیدیم روشن ترمیشدیم. مثلا" ازچیزهائی که دیدم که خوب دادگاههای انقلاب درست شد. ماه اولی که گذشت من یک لایحه عفو عمومی نوشتم ورفتم قم ، قم هم بود ایشان . رفتم آنجا وادادم به ایشان . ایشان لایحه را خواندویک نگاهی بمن کردوگفت ، " به این زودی ؟" گفتم یکماه که گذشته زودنیست دیگر کشته شد خیلی کارها شددیگر. انقلاب کارش را کرد...

س ـ یکعده هم اعدام شده بودند آنموقع .

ج ـ همه را ،بله ولی من نبودم اینجا بودم. گفتم که بالاخره انقلاب شده وحالا دیگر.. گفت ،" خیلی زوداست ." بازماه دوم رااقتادیم وشال وکلاه کردیم بالایحه . بناز گفت ،" این همان است ؟" گفتم دوماه گذشته . گفت ،" حالا .." ،حالا چیزهائی که پیش میآمد گفتم هی روزبه‌روزگفتم که خیلی عقیده‌داشتیم هم به انقلاب ایران هم به‌خمینی مردی که پشه رانمی کشد چه‌رأفتی است‌قلب‌مردمسن هشتاد ونود ساله . خوب گاهی هم خلاصه صحبت میکردیم وفلان . بعدکم‌کم یکروز رفته بودم آنجا صحبت هویدا هم‌که حبس بود. به ایشان گفتم ، مثل اینکه‌آنروزچیزهم‌بودحدس میزنم که بنی صدرهم بود این رفسنجانی هم خیال میکنم بود گفتم،"آقای خمینی این هویدا چندین سال نخست‌وزیربوده‌تمام وضع ایران رامیداند این رااجازه‌بدهید که محاکمه‌اش" ، حالا صحبت محاکمه‌اش بود بی محاکمه‌اصلا" بفکرمن نمیرسیدکه یک احدی بیاید بگوید محاکمه نشودکسی حکم محرمانه ، گفتیم محاکمه من خیال میکردم‌محاکمه خصوصی ایران برای اینست‌که طرح کردم که‌گفتم "دنیا ببیند حتی ما هواره‌کرایه کنیم ومحاکمه‌این رابه دنیا منتقل کنیم من هم دلائل زیادی جمع کردم که چه‌کارها شده وچه‌کارها نشده واین محاکمه رژیم است

این را اگرمحاکمه کنیم این تقریبا " رژیم پهلوی را محاکمه کردیم واینهم با من تماس خصوصی گرفته وحاضراست همه چیزرا بگوید."همینطورهم شده بود. پیغام داده بودبه من که من حاضرم همه چیزرا بگویم ، ازمن همه‌چیزرا میگویم." گفت ،" میترسم که‌نتوانید وبدزدندش." وازاین حرفها یادم نیست جزئیاتش ؛
س ـ بدزدندش ؟
ج ـ مثلا" نتوانید احضارش کنید بیاورید مثلا" بدزدندش، قاچاق ...
یک چیزهائی یادم الان رفته. خلاصه‌یادم هست بعدبه اوگفتم آقا این محاکمه لازم است ضروری است.ما هما زعهده برمیآئیم. قبول کرد. بعدگفتم آقا دوتا وکیل هم که حق دارد بگیرد یکمتهم. گفت ،" نه ،نه وکیل را ول کنیدوخراب میکنند ومنحرف میکنند." گفتم نمی ـ تواند خراب کند وکیل آخر، ماکارمان اینست اصلا" همیشه با وکلا سروکارداریم وکیل نمیتواند کاری بکند. مدتی بحث کردیم.
س ـ نظریه‌ی صدرورفسنجانی چه‌بود؟
ج ـ آنها هیچی سکوت. آنها حرفی نمیزدند. ولی یادم نیست خیال نمیکنم حرفی شد چون مربوط به آنها نبود یا بود. نه ازآنها هیچ یادم نیست. رفسنجانی که همیشه طرفدار آقای خمینی بود _ اصولا" ولی درآن جلسه هیچکدام صحبتی نکردند.
بالاخره مدت زیادی صحبت کردم وگفت ،" خیلی خوب ، وکیل هم بگیرید." بعدگفتم آقاقاشونا " دوتا وکیل هرمتهمی حق دارد بگیرد، لابد اجازه میدهیدکه هردووکیل ..
گفت ،" نه دیگردوتا وکیل ؟" گفتم آخردوتا وکیل که اضافه نمیشود به‌نفع متهم، یک حرفی را یا دودفعه میزنند یا نصفش را این میزند ونصفش راا ومیزند. چیزی نیست که اضافه بشود مثل اینکه دوتا سیخ کباب بخورد مثل این نیست که یکی این را سیربکنددوتازیاداست.
دونفرهمان حرفها را میزنند. آن را موافقت نکرد. گفتم بعلاوه حاضرشده‌که همه‌چیزرا صمیمانه بگویدومیگوید واین بهترین مدرک است ، بهترین محاکمه دنیا شاید باشد.
این صحبت‌ها هم شدوموافقت محاکمه علنی راکردویک وکیل را. قبلا" پیشآمدهائی میشد که‌صحبت کرده‌بودم با ایشان ، اینهم بالاخره چون کسی نمیداند بدنیست بگویم چون

بعضی موضوعها که مثلاً" من وایشان بودیم فقط یا یکی دوتا بودندکه مثلاً" شاید آنها نگویند یا پیش نیاید فلان ..

س- من نمیدانستم که هویدا حاضرشده بوده که ..

ج- بله همه چیز. یکروزآمدم مردی است درتهران زین العابدین رهنما مدیرروزنامه "ایران" بود زمان شاه وکتاب "پیامبر"را نوشته میشنا سیدش شاید. یک وقتی سفیر ایران بود درپاریس. وهویدا ومنصور راکه کشتند اینها هم جزوکادرا وآنجا خدمت میکردند. با هویدا خیلی نزدیک بودند خانوادگی بود امیرعباس خان حتی اینجوری صدایش میکردند، خیلی نزدیک ورفیق بودند. یکروزی من در دادگستری بودم ویکهو بمن خبردادندخصوصی که یکساعت پیش هویدا را کشتند. چطورکشتند؟ باید محاکمه بشود فلان. فهمیدم که دستوردادندکه بکشندش. دررا بستندوخلخالی وآن غفاری وفلان خلاصه اجمالاً" فهمیدم کشتند. معلوم است که چقدر ناراحت شدم. بعدمحاکمه اش کردند مثلاً" بقول معروف حالا کاری نداریم. خیلی ناراحت شدم من. روزها غالباً" میرفتم زندان ازاداره میرفتم آنجا وسرمیزدم به زندانیها وفلان وغذایشان وکارشان وخیلی .. یک مدتی هم این آشیخها خیلی ناراحت بودند نمیخواستندکه من اصلاً" دخالت کنم درزندان واینها هیچ بکلی یک بساط دیگری درست کرده بودند. آنروزبقدری ناراحت وخسته شدم یعنی ناراحتی راکه حس کردم نتوانستم کارکنم آمدم خانه خیلی افسرده ازاین واقعه خیلی عصبانی اصلاً" که اصلاً" چه چیزهائی ازدستمان رفت، که چه بی انصافی شد، مثلاً" چه مدارکی چه حرفها خیلی. آمدم خانه دیدم که آقای رهنما منزل ما توی اتاق من نشسته پذیرائی زین العابدین رهنما. آمدم تو خیلی افسرده نشستیم سلام وعلیک تعجب کردم گفتم کی تشریف آوردید؟ چه بود فلان. یک کاغذ بمن داد وگفت، "این را هویدا نوشته فرستاده برای من." هویدا نوشته بود به رهنما، "بهرنحوی است فلانکس را حاضرش کن که امروزمرا بخواهد مطالب مهمی است که فقط هم به اومیگویم." گفتم دوساعت پیش کشتند هویدا را. خیلی ناراحت شد. این هم وارفت. بعد پرسیدم کسه

آقای رهنما این را چطوری وکی آوردبه‌شما داد؟ برای اینکه مات شدم برای اینکه اینهمه مواظبت میکردنددرزندان این نامه را توانسته‌بودبیاورد بیرون ، اصلا" حیرت‌آوربود. گفت این را کی آوردبه‌شما داد؟ این را بمن بگوئید. دیدم نمیخواهد بگوید. گفت ، " یکی است کارهایش را میکرده‌و..." دیدم نمیخواهدبگوید منهم رویم نشد یک مردنبود ساله‌را حالا ازاوبازپرسی کنم تومنگه بگذارم وفشاربیاورم به رهنما هیچی نگفتم درصورتیکه اینهم‌عجیب بودکه اوبتواند ازآن زندانی که اینقدرکنترل میشد نامه بنویسدبرای رهنما . اوگفته بود همه‌چیزراحاضرم بگویم. مثلا" همین بقول بعضی هاگفتند این اورابه‌کشتن داد. اگرتونمیگفتی که این حاضراست همه چیزرابگوید..آخرمن تصور نمیکردم ، من صمیمانه باهمه راست وروراست وهمه راروراست‌خیال میکردیم. خلاصه عرض‌کنم‌که ، یکی ازچیزهائی که این راگفتم صحبت‌کردیم که‌چیزی است که‌بدانیدبدنیست . شنیده‌بودم که کسانی که جوخه‌اعدام راتشکیل دادندوآنهائی که میآیند مردم راتیرباران میکنند ازبچه‌هائی هستندکه زندان بودندوصدمه دیدنددرزندان . بعدهم میگفتند که‌اینهابطوری که‌آنهادیده‌بودند، اینها میزنندازلگن خاصره‌به‌پائین روی استخوان پا فلان تیرمیزنندکه یارو بایک شکنجه‌ای میمیردکسی راکه‌تیرمیزنند .خوب معلوم است دیگر وقتی که رو استخوان آدم راآاینقدر شکنجه بدهند که آدم بمیرد ازشدت‌درد معلوم است چه‌دردسختی است . خیلی ناراحت شدم چون اصلا" بساط دیگری درست‌کرده بودند که ماهم هی هرروز میگفتیم این رادرست میکنیم قبضه‌میکنیم اصلا" خیال نمیکردیم این جلوبرویم. رفتم قم ، رفته بودم برای یک‌کاری نشستیم آنجا دوسه نفرهم بودند آنجا یک پیرمردی که یادم نبود آنجاهم نفهمیدم کیست به‌ایشان گفتم آقای خمینی شما میدانیدکه درهرکشوری یک‌جوراعدام میکنند. یکی گیوتینه میکنند فرانسه میکردند حالا که برافتاد، یک‌جائی مثل آمریکابابرق میکشند، یک‌جابه دارمیکشند. علتش میدانیدانیست‌که این کسی که باید بمیرد اینقدربداست که‌اجتماع بشری این رامیخواهد طردکنند ومیکشد معذالک میخواهد موقع مرگ آسان بمیرد، راههای مختلفی است یکی

خیال میکندبا برق آسانترآدم میمیرد یکی با گیوتین یکی با دار، اختلاف اینســـت یعنی تمام بشرمیخواهد این راکه میخواهیم ردش‌کنیم برود حتی المقدور کمتررنـــج بکشد. گفتم اینها هست. یکی هم اینکه میدانید که هرکسی میدانیدکه مقتـــل انسان مغزش است وقلبش است اگربه آن تیربزنند میمیرد ولی اگربه شست پای کسی تیربزنندکه نمیمیرد رنج میکشد تابمیرد ازدرد میمیرد نه از متلاشی شدن ارگانیزمـــــــش. گفت، "غرض اینست." گفتم شما بپرسید که اینها چطوری تیراندازی میکنند، من شنیدم کهاینها یکی را همان روزها زده بودندمیگفتند تمام ارگـــان ژنیتـــــــــال شاززیین رفته اصلا" متلاشی شده ازلگن خاصره به‌پائین ترزدند اصلا" تمام پا ولگن خاصره رفتـــه سرتیر. گفتم اینطوری میکشند ببینید چه‌دردی میکشد آن کسی‌راکه میکشند چه رنجـــی میکشد. اینکه خوب به قلبش نزدند وبعدهم این اشخاص‌گفتم اینها خونی هستند بـــا بشر اینها زندان دیده‌هستند اینها با نوع بشردشمن هستند خیال میکنند بشر مقصراســـت این را حبس‌کرده، آن کسی که حبس‌کرده رفت نیست اینکه مثلا" وزیرپست وتلگراف بوده الان دزدی کرده این که صدمه‌به‌تونزده ولی این را هم با رنج میکشند میخواهندرنـــج بکشد. گفتم کهاین غلط است، من گفتم که این اشخاص‌نبایند تیراندازی کنند جوخــه اعدام راازآدم خوب تشکیـــل بدهند گرچه آدم خوب این کاررا نمیکنند ومهلت بدهنـــــد آخراین که محکوم به اعدام میشود به اومهلت بدهند این باید بخواهد وصیت‌کندکسانش راببیند توبه کند، نمازبخواند. یادم هست گفت، " اینها اهل نمازنیستند." یـــک پیرمرد آنجا نشسته بودکه نشناختم کیست گفت، " اتفاقا " چیزنمازخواندقبل ازمرگش، یک اعـزاز نیک پی بود شهردارتهران که‌چقدرکارکردبرای تهران بود.

س ــ بله. غلامرضا نیکی پی.

ج ــ گفت، " اونمازخواند قبل ازاینکه .." گفتم خوب یکی کافی است. هیچـــــی دیگربعدمسکوت ماند.

س ــ حرفشان چه بود؟ پاسخشان؟

ج ــ هیچی، هیچ پاسخ

س ـ ساکت .

ج ـ هیچ ، بله . ولی بعد مثل اینکه دستور داد این سبک کشتن چون دیدم از بین رفت . بعد هم که عکس میانداختند اینها را که میکشند ، پاکروان اینها را که کشتند و هویدا عکس اینها را میگرفتند من قدغن کردم گفتم عکس را ندهید کسی عکس ندهد دیگر نیانداختند بعد از آن . دیدم اصلاً" مردم خونخوار میشوند هی هر روز بیست تا جسد سی تا جسد و من گفتم اصلاً" نسل تغییر میکند . این بچه از بچگی دلش میخواهد هر روز عادت میکند اگر روزی ده تا کمتر بکشند طلبکار میشود از دولت پس این چه انقلابی است امروز بیست و دو تا بیشتر نکشتند . اصلاً" حس میکردم همچین روحیهای در بعضی ها ایجاد میشود . عرض کنم که این چیزهائی بود که پیش میآمد . یک چیزی که خیلی شایع شده بود در موقع انقلاب که حالا هم شاید . . میگفتند فلان کس مفسد فی الارض است لابد شنیدید؟

س ـ بله .

ج ـ فلان کس مفسد فی الارض است پس باید کشته بشود . مفسد فی الارض میدانید که اساسش قرآن است حرف قرآن است . میگوید کسانی که ارعاب میکنند مردم را میترسانند وحشت ایجاد میکنند آسایش سلب میکنند اینها مفسد فی الارض هستند اینها باید دست و پایشان را برید و نمیدانم فلان و به دارشان زد و فلان یا به دارشان زد . معلوم است یعنی کسانی که میآیند توی شهرها و توی شارع عام توی جادهها ایجاد وحشت و رعب میکنند در جامعه مفسد فی الارض اینها و اینها را باید اینجوری کشت با سختی . دست راستشان و پای چپش را قطع کرد به این صورت . آخر هرکسی یارو مثلاً" میرزا (؟) مدیر مدرسه بود با دزدی هم کرده آخر مفسد فی الارض به این گفتن مضحک است . یکروز آنجا گفتم آقا مفسد فی الارض همینطور گفتم ببینید من یک سئوالی دارم ،یک سبزی فروشی سبزی گل آلود به مردم بفروشد این عمل عمل مفسدانهای است دیگر کار صحیحی که نیست، سبزی تمیز باید بفروشد .گفتند خیلی عجیب این حرفها چیست . گفتم روی زمین هم این انجام میشود سبزی بفروشد خارج از زمین که نیست . این فسادی است که سبزی فروش روی ارض کرده ،

به این میشود گفت مفسد فی الارض ؟ و از این بابت کشتش ؟ البته همه نگاه کردند اینجوری. گفتم اینجوری میکنند. یک کسی آمده سبزی گل آلود فروخته میگویند مفسد فی الارض پشتش هم تیربارانش . اصلا" نمیگذارند نفس بکشد . چه کسانی را باید کشت ؟ آخر این وضع کشتن چه جوری است ؟ گفتم غیر از اینست که یک کسی قاتل باشد آدمکش باشد باید کشته بشود . کسی که خیلی در اموال مردم بی انصافی کرده باشد واقعا " داغان کرده باشد ملت را . کشتن اینها . گفت ، " آره ." گفتم این را مرقوم بفرمائید . هی مفسد فی الارض هر روز هر کسی را که میخواهند . آنروز فروهر با من بود و رفسنجانی این دوتا بودند . گفت ، " نماز دیر میشود و فلان .." گفتم آخر این نماز ..

س - نماز چه میشود ؟

ج - دیر میشود ، بعدازظهر بود ..

س - یعنی نماز خودشان .

ج - یعنی نماز ، نمیدانم ، خودش یا دورش نماز جماعتی چه بود . گفتم این کار خیلی خوبی است خیری است این را مرقوم بفرمائید . برداشت نوشت من هم ایستادگی کردم . برداشت نوشت هر دو را دادیم ..

س - نوشت چی ؟

ج - همین که " موقع اعدام فقط کسانی که آدم کشته باشند ، قتل همان که قرآن میگوید یا در اموال عمومی خیانت زیادی کرده باشند ." حتی یک جمله اش این بود رفت توی اندرونش و برگشت و آنرا اصلاح کرد و آنرا داد . من به شما نمیتوانم بگویم این را که گرفتم چه لذتی بردم . واقعا " فکر کردم که دنیا مال من است . وقتی آنروز میرفتیم خیلی هم حالم بد بود مشکل هم بود سوار هلیکوپتر بشوم و بروم قم خیلی ناراحت بودم گفتم فردا میروم . ولی من گفتم آقا تا فردا شاید ده نفر را کشتند بخودم گفتم مسئولش تو هستی ، حالت هم حالا بد باشد . برو بخودم بلند شدم و با حال بد رفتم . این را که گرفتم

اصلا" کیف کردم وگفتم هزارمرتبه شکروآمدم اگرنه چه‌میشد. دویدم توی اتاقی اینجا بودویک حیاط کوچک هم بیرونیش بودخانه‌ای که می نشست . آن بیرون هم‌یک میزبودویک تلفن رویش ویک شیخی مردخیلی خوبی بود توسلی مثل اینکه حالا هم هست اینهم تلفنچیش بود ومدیراین کارها بود رتق وفتق . دویدم بیرون ویادم هست‌کفش نپوشیدم‌برای اینکه دیدم‌یک لحظه‌دیرمیشود. دویدم پای تلفن زندان راگرفتم آقای خلخالی را . گفتم آقای خلخالی من الان قم خدمت ایشان هستم اینهم چیزی است‌که ایشان نوشتند الان هم ساعت ، یادم هست ، چهاروپنجاه‌وشش‌دقیقه ونیم ثانیه (؟)
گفتم اینهم ساعت الان هم آقای توسلی شاهداست دارم میخوانم برایتان فتوای امام را . امام که نمیگفتم چیز دیگری میگفتم. خواندم گفتم اعدام اینطوری است واگرغیرازاین باشد بعنوان قاتل است. داستان کل وداستان انقلاب واینهائی که موثربودندکه میترسیدم تابروم تهران ممکن است کاری بکنند برای همه‌شان خواندم باقید آن ثانیه. بله این راهم گرفتیم . آهان بعدگفتم که آقا یک عرض‌دیگرهم دارم وآن مصادره اموال مردم است . مصادره من دیشب‌که میخواستم فردایش یعنی امروز خدمت‌شما بیایم به شرایع مراجعه کردم، یک‌کتاب‌فقهی است ، دیدم خیلی معتبروم‌هم است . دیدم مصادره اموال مبنای شرعی دارد یانه؟ خودایشان گفت نه ندارد. گفتم مصادره میکنند دائما" میریزند توخانه ها ،مگربعرضتان نمیرسانند، مصادره اموال میکنند پس‌این راهم مرقوم بفرمائیدکه چیز بکنند. گفت ،" دیگردیرمیشود فلان ." آنوقت‌آقای رفسنجانی ، آقای فروهر هم تقریبا" گفتندهی دیرمیشود فلان .من هم اینقدرازآن نوشته اول نشئه شده‌بودم که‌دیگرهیچ پافشاری نکردم وهروقت‌که یادم میآید متأثرمیشوم‌وبخودم لعنت میکنم. واقعا "درکارخیر واقعا" همیشه گفته‌اند آدم باید هیچ نباید ایستادگی کرد یعنی عقب‌نشست . گفتم خدایا فشارمیآوردی ، میگفت ، " بلندمیشوم." توراه ازاومیگرفتی چقدرحیف‌شد ولی خوب‌من ازبس‌خوشحال بودم ونشئه بودم گفتم خوب‌فردا میآیم میگیرم، بلندشدورفت. ما آمدیم سوارهلیکوپتر شدیم مثل اینکه خودم دارم پروازمیکنم ،بجان تو، این هلیکوپتررا میتوانستم روی

شاندام بگیرم بیایم، پربزنم‌بیایم‌تهران وهمان شب اگراینکارنشده بود شایدعده‌ای از بین رفته بودندهمانشب. این تماسهائی بودکه دائماً" داشتیم. بعددیدم خلاصه روزها میرفتم زندان میرفتم رسیدگی میکردم کارها را ودیدم موجی است که این موج داردمیآید. اصلاً" یکعده‌ای بودندمثلاً" که من، بعدآنجا برخوردم به آنها آشنا نبودم وحس‌کردم که اینها اصلاً" خونخوارهستند اینها میخواهندیا خونخواری خودشان است یا میخواهند یک وجهه‌ای درست‌کنندپیش مردم. هی این خونخواری را آب ورنگ انسانی به آن بدهند "آقا مردم خون دادند، خون میخواهند." گفتم آقا خون دادندچیست؟

س - چه‌تیپ بودند؟ اینها تیپ آخوندبودند یا تیپ جوانهای انقلابی؟

ج - والله یکی دوتا یشان ازوکلا بودند، جوانهای انقلابی نبودند.

س - بله؟

ج - آخوندها که مطمئناً " هرچه آقای خمینی واینها میگفتند میگفتند آنها هم تقریباً " طبیعتاً " همینطور. ولی یکعده‌ای که آمده بودند مثلاً" یکیش‌وکیل عدلیه بود وهمین حالا هم، نمیدانم، وکیل مجلس‌چی هست. یکعده‌ای بودند اصلاً" خونخواربودند میخواستندبرای خودشان حیثیت درست‌کنند بکشند واقناع کنندخودشان را وبمردم بگویند دیدید ما داریم میکشیم ومیآئیم جلو واصلاً" حیثیت درست‌میکردند چیزهم‌با اینها موافق بودمرحوم‌بهشتی که‌من این اوا خرفهمیدم. من به بهشتی خیلی خوش عقیده‌بودم همیشه، خیلی سالهای پیش با اوآشنا بودیم. بهشتی را میگفتم هرفردمیآید اینها لازم است

س - چه‌کسانی بودند؟

ج - بهشتی بودوبا هنر که کشتندش که لابدشنیدیداسمش‌را.

س - بله.

ج - وگلزاده غفوری که الان زنده‌است‌وبیرونش‌کردندازمجلس ودو تا پسرهایش‌را هم تیربا ران کردندو مرد تمیز مسلمان مجتهد وبرقعی که الان هست، غلیرضا برقعی، اینها با هم برنامه دینی فرهنگ واینها با هم انجام میدادند. بعدمینوشتندوفلان و بیشترکارهای مهم را هم گلزاده غفوری میکرد چون هم باسواداست هم مجتهداست هم

اینکه دکترحقوق است ودراینجا هم درس خوانده است . مردفوق العاده با حسن نیتی است واقعاً " عجیب . اومینوشت وواردا ین کارها میکردو آنها هم امضاء میکردند یا کمک مهم را این میکرد . ومن تماس هم داشتم خانم فرخ روپارسا که وزیرفرهنگ بودتسلیم دربست اینها بود آنچه اینها برنامه دینی میدادند بی گفتگو موافقت میکرد پول میداد هرچه میگفتند میکرد . من تماس داشتم با اینها وزیربودم وبا اینها کار میکردم .مثلا" نهج البلاغه را ترجمه کرده بودم اینها میگفتندکه بدهید به ما چاپ .. با ماکارکنید ، دادم به آنها . مثلا" اینطوری کارمیکردیم ودلم میخواست به آنها کمک کنم وبا آنها کارکنم تماس داشتم . بیچاره فرخ روپارسا نهایت کمک ،بعد که گرفتارشد اینها بی انصافها یک قدم بنفعش برنداشتند و میدانیدکه با وضع بدی کشتندش هم اول بقول خودشان تعزیرش کردند ، چوبش زدند شلاق زدند خیلی گویا بعدهم اعدامش کردند . من هروقت یادم میآید اصلا" میسوزم واقعاً "، دلم به آتش میگیرد بعدبرایش درست کردندکه با مدیردفترش رابطه نامشروع داشته ، یک مرد مسن ، یک زن مسن بچه داشت بچه بزرگ داشت اصلا" اهل این کارها ، آخر آن سن وفلان خلاصه رئیس دفترش را بدنام ومفتضح کردندوبا این سختی هم کشتندش بیچاره را . با بهشتی با وجودیکه من به اوخوش عقیده بودم ، درعمل که عضوشورای انقلاب بودوکارها را هم او میکردهمیشه ، اصلا" بهشتی همه کارها را میکرد آنهای دیگرواقعاً ".. توشورای انقلاب هم بنی صدربود ، قطب زاده بود همین رفسنجانی بودومرحوم مطهری بودکه مرد بسیار خوبی بود مطهری ، خدارحمتش کند ، هیچ خونخواری نداشت بدخواهی مطلقاً نداشت و این مثلا" کشته شد ، حالا کی کشت اینها فرقان اینها میگویند . مرحوم طالقانی بودکه تا زنده بود تقریباً " رئیس شورا بود میآمد کم میآمد زیاد دخالت نمیکرد . آنجا من دیدم که کارها ، به بهشتی گفتم یکروز که یک اشخاصی توزندان میآمدندودخالت میکردندکه همه شان خل وضع بودندومن اینها را بیرون کردم نمیگذاشتم بمانند . یکروز به بهشتی گفتم گفتم آقای بهشتی این زندان اگرخوب عمل بکند این انقلاب موفق

است ، اگربدعمل کند این انقلاب شکست میخورد خوب برای اینکه اگرتلنگربخورد ومنهم هروقت که پیش خمینی بودم ، البته یکی دوبارهم گفت که مثلا" زندانی ها ، میگفتند، راحت باشند فلان من خیلی باآب ورنگ مفصل توتلویزیون یا مقاله که مینوشتم ازقول ایشان میگفتم که امام دستورداد به زندانی تلنگرنخورد صدمه نخورد غذایشان راحت باشد فلان خیلی مفصل که هرچه بلدبودم میگفتم که ایشان ..

س ـ بله .

ج ـ وخوب خیلی هم راحت بودند . غذاها دسرشان غذایشان بقدری خوب بود یعنی بهترین میوه ها را واقعا" برایشان میبردیم . من نظارت میکردم . اتاقشان میرفتم مثلا" یارو میگفت ، آنها راکه کشتند بعضی ها را ، اتاقمان مرطوب است یا آفتاب نداریم . می ایستادم اتاق خوب پیدا میکردیم میبردیم منتقل میکردیم بعدمیرفتم . یعنی اینقدردقت ومراقبت میشد دربهداشت شان ، درغذایشان فلان . ولی هی میدیدم که هی دادگاه انقلاب هم هی تشکیل میشد هی اضافه میشد . یک قانونی برای دادگاه قوانین که نداشتند دادگاهها ولی دیدم حالاکه هستم آخرطبق یک قانونی عمل کنند قانونی . قضات دادگستری راخواستم عده ای که دراداره حقوق بودند گفتم بنشینید برای دادگاه انقلاب ، تازه آنرا قبول نداشتیم غیرقانونی گفتم حالا هست بالاخره مردم گرفتارش هستند مااگربکلی عقب نشینی میکردیم بضرر مردم بود ، گفتم یک قانونی برای دادگاه انقلاب بنویسید شماچندنفر یکی من خودم مینویسم بعدعقلمان رابگذاریم رویهم که ببینیم کدامش بهتراست . یکی من نوشتم ویکی هم آنها ، این راآوردم توی شورای انقلاب گفتم گفتم که یکی به قضات گفتم بنویسند قانون انقلاب که قانون باشد آخر ویکی هم من نوشتم . بهشتی مرحوم آن که من نوشته بودم برداشت وشروع کرد خواندن ویکی یکی چیزکردندو حق وحسابی که بنظرخودشان مثلا" خیال میکردندوگفتند که ماتصویب میکنیم وقبول داریم . همانوقت دیدم که ،همان روزیا روزبعد فردایش بودکه دیدیم که ازقم دوسه تا شیخ آمدند ، گفته بودم که من

قانون رادارم مینویسم ، گفتند آقا یعنی خمینی ما رافرستاده که این قانون را ببریم وبنظرشان برسانیم. گفتم آقا این را تازه دیروزنوشتم باید بدهیم ماشین بکنند. گفتند،" نه عجله .." گفتند،" بهرصورتی است زودتربببریم ." گفتم آخرنمیتوانید بخوانید ، الان دست برده شده خط این بد باید ماشین بشود، اصلا" نمیتوانند .گفتند، عجله فلان .." گفتم نمیشود اینطوری نمی توانید بخوانید. بعدبزور نگهشان داشتیم ماشین کردیم ودادیم وبردند. من هرروز منتظربودم که این برگردد وتصویب شده. عرض کنم که همان حق وکیل خیلی قانونی که هست . دوروز سه روزبعدبود صبح زودزادیوراگرفته بودم این قطب زاده هم رئیس رادیو بود دیدم که شروع کردو گفت ،" قانون محاکم انقلاب که به امضاء وموافقت امام است .." شروع کرد خواندن . دیدم اه اه بقدری غیرازآن است که من نوشتم یعنی نکات مهمی که ما گنجانده بودیم همه حذف شده . بقدری ناراحت شدم..

س ــ چه چیزهائی مثلا"؟

ج ــ من یادم نیست . هرکس مثلا" وکیل میتواند بگیرد آن حذف شده بود منجمله مثلا" وکیل متهم که نمیداند باید یکی برود پرونده اش را بخواند مهلت قانونی به او بدهند مهلت داشته باشدتا آن وکیل بخواند فکرکند مردم را جمع کند مثلا" فرصت داشته باشد آخراینها همه تو procedure تمام دنیا هست . وکیل بتواند بگیرد آدم خودش که نمیفهمداینکاری راکه کرده بهش میگویند اینها قانونی است یا غیرقانونی ، اینها جرم است یا نیست ؟ اینها رانمیداندکه افرادعادی . وکیل میتواند بفهمد بعدهم که میخواند دلائلی بنفع خودش میخواهد جمع کند آن زمان میخواهد. بهاوبگوئیم دوهفته یک هفته حداقل بهاوزمان بدهیم وکیل بتواند . آنوقت مدارکی آدم داردکه توی پرونده ها تووزارتخانه ها ولو است . مثلا" من مدرک دارم بنفع خودم بعدوزارت دارائی که .. مثلا" من مالیاتم را هرسال دادم ولی آقای دادستان انقلاب بمن گفته که دزدی کرده مالیات هیچوقت نداده . من زمان میخواهم که بروم آن مدرک رااز پرونده پیدا کنم

بگذارم اینجا آقا فوت که نمیشودکرد. ازاین قبیل چیزها بود تمام حذف شده بود اصلا" یک چیز بي معنی . بطوری ناراحت شدم که یادم هست صبح زودیک تلفن کردادا ثما "درکاربود یک روزنامه نگار که یادم نیست تلفن کردوازمن سئوالی کرد راجع به یک امری . منهم عصبانی تازه نشسته بودم گفتم آقاآن سئوالت مهم نیست بیاتدازدورواین راازمن سئوال کن ، سئوال راگذاشتم تودهنش . گفتم سئوال کن که آقا که وزیرعدلیه شنیدیم که قانون انقلاب که شمانوشتید چطوری شد؟ این قانون تصویب شد یانه؟ گفتم این را سئوال کن . گفت ،" بله فلان ." بعدجواب دادم . گفتم ماقانون نوشتیم فرستادیم قم ولي نمیدانم همینطوری تو (؟) همینطوری چاپ شد. گفتم ولی نمیدانم این رایک دیوانه ای این رابعنوان اصلاح تواین دست برده . یعنی بقدری عصبانی بودم دیدم حق مردم را له کرده تواین قانون . گفتم یک دیوانه فکرکنید که یک دیوانه بنگ بکشد عرق هم بخورد درحداشباع واین بخواهدچیزبنویسد . گفتم اینجوری شده ازچنین دماغی این قانه ن درآمده . گفتم این رابنویس عین همین . خیلی ناراحت شده بودم. اوهم نوشت بعدهم (؟) گفتند این مزخرفات چیست مینویسي ، بنویس دیگروفلان . بعدهم قم تکذیب کردند مدیردفترخمینی اینهاآمدند گفتند مانئوشتیم وآقاندیده وفلان . خلاصه ، آن ماند دوجوربود هردوتایش حالا اصلا" گوش نمیدادند که آن قانون یااین قانون . عرض کنم اومردی بودکه ماخیلی به اوخوش عقیده بودیم صفات خوبی هم دارد ،عرض کنم هادوی که این داستان انقلاب شده بودوبعدحالا قصه هائی دارد. چه میخواستم بگویم که همینطورحرف توحرف آمد؟ عرض کنم خلاصه هی هرروزمابرخوردهای بدی پیدا میکردیم وخش . من دیدم که مشکل است واقعا" تحملش برای اینکه نه میتوانم تسلیم بشوم ونه میتوانم بجنگم اینها ، مخصوصا" کسی که قانونی وحقوقی نوسیون ش درکش اصلا" یک جوراست . من اصلا" عجیب است که یکنفر مثلا" توزندان محاکمه نشود مثلا" محکومش کنند . یا مثلا" حق اعتراض نداشته باشد ،اصلا" من نمیفهمم یعنی چه مثل اینکه وارونه آدم راه برود چون اصلا" نوسیون

مفهوم حقوقی من دارم با این بزرگ شدم. ولی برای یکنفرعادی وغیرحقوقی چیزی نیست میگوید خوب حالا سه سال هم اشتباها " بوده چیزی نیست که، خوب اینها گفته بودندکه عده‌ای راکشته بودند بیگناه ،گفتند خوب اگربیگناه است که میرودبهشت غصه ندارد. آخراینجوری که من نمیتوانم تحمل کنم "اگر بیگناه است میرود به بهشت." عرض کنم که یک شبی توی هیئت وزیران که بودیم که غالب شبها بودیم درآنجا گفتم من چندکلمه صحبت دارم . گفتم آقا یکعده‌ای توا این دنیا هستندکه مرض عدالت دوستی دارند خیلی هستند یکی ازآنها من هستم. ما ازبچگی دلمان میخواست که بی عدالتی نشود حق کسی را نگیرند، زنی مجبورنشود روی فشارمادی بی عفت بشود عفتش را بفروشد پدری را بیخودنگیرند، بچه‌اش گریه‌اش نگیرد، اینها را شرح دادم گفتم اینها بود تمام فکرما توا جتماع ازبچگی میگفتیم میرویم می جنگیم درست میکنیم . بهاین دلیل من حقوق خواندم ، بهاین دلیل آمدم تودادگستری من میدانستم هرجاآدم برود طب بخواند پولش زیاد است راحتیش زیاد است . ولی میدانستم عدلیه نه حقوق دارد نه راحتی دارد نه چیزی دارد. ولی این را برای این انتخاب کردم آمدم تو دادگستری . یکعمرهم جنگیدیم که همه‌هم میدانند، پرونده‌مان هم هست . بعدانقلاب شد . گفتیم خوب رسیدیم به آنکه میخواهیم . حالا که آمدم میبینم که آنچه‌میشد وخیال میکردیم بدترش دارد میشود. هیچ حقوقی وجودندارد، میروند پدررا میگیرند جلوی بچه‌اش بیگناه میبرند میکشند، اورا مزاحم میشوند. چیزهائی که میشود یکیش میزان منطقی وعقلی ندارد ومنهم نمیتوانم تاحالا سعی کردم که قبضه کنیم جلوبگیریم .مثلاً" یکی ازکارهائی که‌میکردم‌که خیلی مهم بود دیدم حالا که یکعده قضات خوب‌صحیح اینها را معرفی کردم به همین دادگاههای انقلاب گفتم شما که بلدنیستید اقلا" این قضات بیایند به شما کمک کنند، آخوندها هستند وفلان وحکم ولی اینها بیایند کمک کنند. اینها رافرستادیم چون اینها رو منطق کارمیکردندوتسلیم نمی شدند اینها رانها یت اذیت میکردند ، اهانت به اینها که اینها قهرکنند ول کنند. همینطور هم میشد

قهرمیکردند بیآمدند. میگفتم اژچه قهرکردید این جان مردم است حیثیت مردم است اینها میخواهند شما را عصبانی کنند که ول کنید بهمین نتیجه رسیدن. شما تحمل کنید کارالهی اینست که شما تحمل بکنیدوبکنید بازهم. بازاینها را برمیگرداندم بازاینها دوروز میرفتند بازاینها راناراحت میکردند صندلی نمیدادند جابه اینها نمیدادند. حالا آنها هم مفصل که چه کسانی بودندوچه جوربود. خلاصه، سعی میکردنداینها را بزنجا بنید که ول کنند که خودشان باشند اصلاً" دخالتی بهیچ نحوی دادگستری نداشته باشد. منهم فشارگذاشته بودم که دخالت داشته باشید بطورمعقولی وجلوی کارغلط رابگیرید. این یک جریان ... همیشه هم هر صحبتی میکردند میگفتند،" دادگستری که بماکمک نمیکند." ودروغ میگفتند. ما باورنمیکردیم که یک آخوندی دروغ بگوید واقعا " خیال میکردیم اینها مظهرتقوا هستندبهرحال. دروغ باکمال راحتی که اینها کارنمیکنند، کمک نمیکنند. درصورتی که اینهاداشما " کمک میکردند. بالاخره اعتراض کردم وگفتم آقامن استعفا میدهم نمیتوانم تحمل کنم. قضات را میفرستیم نمیگذارند کارکنند، اینکارها میشود،تا نوبتشان عوض میشود اصلاً" برای چه ؟ من نمیتوانم.

دکترسامی که وزیربهداری بودگفت،" من خیال کردم اولی که گفتی من استعفا میخواهم بدهم خیال کردم که شما خسته شدیدازکار، کارزیاد دارید ولی حالا اینها راکه شما توضیح میدهید خوب این مسئله ما هم همین است." گفتم خوب شما هم باید استعفا بدهید منتها من به شما نمیتوانم تحمیل کنم که، من خودم میتوانم بدهم که دارم میدهم شما هم باید بدهید خودتان. گفت،"من معتقدم که همه استعفا بدهیم." گفتم خیلی صحیح است. بنا شدکه برویم ما همه استعفا بدهند. فردا یا پس فردا با هلیکوپتررفتیم قم، قم بود آنوقت آقای خمینی، آنجا صحبت شد وآقای بازرگان هم گفت،" بله ..

س - لب مطلب راادا میکرد آقای بازرگان ؟

ج - بدنبود البته میتوانست که ازاین، آنوقت میتوانست جلوی آقای خمینی ابستاد

کارغلط آدم نگذارد بشود شدنی بود یا آدم ول کند. مگربا یک کارغلط هم... آخرهی میگفت، "یک کمی بساز." میگفتم نمیتوانم بسازم. یکنفررا بیخودبکشند آخرچطوری؟ نفسش را بکشند نفسش بماند؟ هیچی؟ یعنی چه یک مدتی بساز؟ ساختنی نیست این. اینکار یک کاری است که اصلا" نباید بشود یا باید بشود وسط ندارد که. بازاینها ماندند وفلان وبرگشتیم که درست میشود وفلان. گفتم من نمیتوانم بمانم.

س - آنروزکه رفتید پهلوی خمینی برای

ج - هیچی، یک صحبت هائی شد آمدیم. بازایشان وعده دادکه درست میشود. خلاصه الان جزئیات یادم نیست ولی وعده داد که، "خوب میشود، درست میشود."

س - این اتفاقات مطرح نشد؟

ج - نه. بعدتقریبا" همچین کم وبیش ولی بازتقریبا" همه رااینها راضی کردند ومن گفتم نه من نمیتوانم اصلا" این حرفها مرااقناع نمیکند. استعفادادم البته یک روز دوروز آقای بازرگان گفت،" بمان تا یکنفرراجای.." گفتم میمانم، دوسه روز میمانم تا یکنفررا برفرصت بگذارید. ماندیم ورفتیم. آمدیم دیگر استعفادادیم ول کردیم. بعدازآن برای من بحث کردندکه من بیایم یونسکو مدیریونسکوبشوم. من بسیاراین پست رادوست داشتم برای من ایده‌آل بود، هنوزهم ایده‌آل است یک کارفرهنگی است که من دوست دارم. ابلاغ، بنا بود که هم سفیرایران دربلژیک باشم، این دو تا باهم بود، وهم رئیس یک قسمت ایرانی یونسکو. من گفتم آنجا تهران گفتم من این کاررادوتا قبول نمیکنم برای اینکه سفیربلژیک یعنی بایستیم جلو شاه وتوتشریفات برویم هی نهاربدهیم یا نهاردعوت کنیم. گفتم من اهل این کارها نیستم که نهاربخانه‌ی خودم رازورکی میخورم واقعا" وقتش رانداریم هی هرروزبایستیم کارشرا همین است دیگر.

س - بله.

ج - یا بایدمامهمانمان کنندسفارت نمیدانم کجا یا مامهمانی بدهیم.

روایت‌کننده : آقای دکتر اسدالله مبشری
تاریخ مصاحبه : ۲ ژوئیه ۱۳۸۴
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

ج - گفتم اگر اینها قابل تفکیک است من قبول میکنم . چندروز طول کشید وگفتند، "خیلی خوب . تفکیک کردیم وفقط یونسکو." ابلاغ من صادرشد وداندکه حالا هم تو خانه‌مان هست . بعدرفتم به اینها گفتم، به اینها گفتم آقا من بروم آنجا فقط به‌کارهای فرهنگی یونسکو میرسم . یعنی دیدم خوب بیایم اینجا هرروز این حوادثی که در ایران میافتد آنجا هم مرکز فرهنگی است دیگر، میآیند خبرنگارها که چه بود، آخر میآیند سرآدم وباید بیایند من چه‌بگویم آخر؟ میگویند زن را سنگسار کردند تکذیب بکنم که مضحک است بگویم نخیر دروغ است، هرروز بگویم دروغ است چقدر بگوئیم دروغ است . یا توجیه کنم، میشود توجیه کنم؟ گفتم که اینطوری من فقط آنجا کار فرهنگی میکنم. ازاین کارها البته نمیخواستند اینطوری میخواستند کسی بیاید که نیامدیم البته یعنی خودشان هم نمیخواستند بیائیم.
مدتی گذشت ودیگر ما هم مشغول کار خودمان شدیم وکتاب واز این حرفها . دیدیم قوانینی نوشت آقای میناچی ، دکتر میناچی رئیس ارشاد ملی بود قوانینی نوشته بود ویکروز با من دید وراجع به مطبوعات . مطبوعات هم قانون نداشت وما رابردند چیز، آمدند یکعده از رفقایمان که‌کار میکردند با روزنامه کیهان آمدند منزل ما اصرار که شما بیا مدیریت کیهان را قبول کن . هرچه‌هم، این را هم یادم رفت جزومشاغلم بگویم، گفتم آقا آنجا

هم ممکن است دخالت بکنند من بیایم هیچکس حق دخالت ندارد برای اینکه خودم فکر میکنم. گفتند، " قول میدهیم که هرچه خودت بکنی ." چانه زدیم وگفتم اینطوری است حتی ما اعلان ختم را من باید پاراف کنم اینقدر، هیچ حقی گفتند، " همین ." رفتیم رفتیم کیهان را بما تحویل دادند ویکما هم نشستم ویک سازمانی دادم برای کیهان که خیلی خوب بنظرخودم این تمام شد. بعد، عرض کنم حضورشما که یک نویسنده خوبی که اینها بیرون کرده بودند انتخاب کردیم ومشغول کارشدیم ویک نامه هم نوشتیم منشورما اینست . گفتم اینست روال ما درروزنامه ومشغول شدیم. شروع که کردیم دیدم که آقا روزنامه چه جای عجیبی است ، چه کارهائی ، چه گرفتاریهائی . اولا" بازارحساس راجع به هرمقاله ای آخوندهای قم حساس . مثلا" یکعده ای ازمحصلین ایران را درآلمان گرفته بودپلیس آلمان حالا سرچی ؟ اصلا" یادم نیست من یک مقاله نوشته بودم خطاب به آلمان وپلیس آلمان که محصلین ایران اینها نورچشم ملت ایران هستند، شما چطوربی ادبی کردید به اینها اصلا" .نصف شب ازقم دیدیم یک آخوند تلفن میکند که آقا ،" اگراینها مسلمان هم نباشند نورچشم ما هستند؟" گفتم یعنی چه؟ گفت ،"اگریک محصلی مثلا" زرتشتی است بازهم نورچشم ماست ؟" گفتم بله محصل ایرانی نورچشم ماست . " نیست اینطور فلان ." حالا نصف شبی فکرکن آدم خسته یکساعت استراحت ندارد با اینها بحث کن که اینها نورچشم ما هستندیانه . ازاین قبیل چیزهای ما مانیش بود ، گرفتاریهای .. یک چیزی حساسیت راجع به .. یک آخوندی یکی ازعلمای قم ، مثل اینکه برادرهمین آقای روحانی باشد که اینجاست دراروپاست ، آقای حاج سید صادق روحانی یک مقاله ای نوشته بودکه ایران باید برود بحرین رابگیرد یک چیزهائی . من دیدم اصلا"..یک مقاله ی تندی نوشتم علیه اش وگفتم اصلا" بتوچه مربوط . خلاصه آنهم چه غوغائی شد آخوندها عصبانی شدند بعضی ها خوشحال شدندکه به این حمله شده . دیدم آنجا چه اختلافات ... خلاصه کارروزنامه کیهان هم بطوری شد که ... تا اینکه دیدیم روزنامه چیز ، دوتا روزنامه بود آنوقت آیندگان مثل اینکه اسمش بودوچلنگر ، وخوب ،حمله میکرد

چلنگروآیندگان به فلسفی حمله کرده‌بودوچکارکرده‌بودو عکس اینها راگرفته‌بود،ندبا زاهدی و یادم نیست خیلی حمله‌های تندی که خوب .. این را رفتندودیدیم آقای دادستان انقلاب دستگاه اینها را توقیف‌کردند بدون دلیل بدون محاکمه

س ـ دوتا روزنامه را ؟

ج ـ دوتا روزنامه . بدون اینکه‌آخرما چقدر گفتیم آزادی روزنامه ، آزادی قلم اینها چیز شدند . من یک مقاله‌ای نوشتم آخروقت‌بودکه مطلع شدم حمله کردم به این کاروگفتم این کارغلطی است . فردا مفصل ترنوشتم که آن‌مدیرکه کارهای اداری آنجا را میکرد آمدوگفت ،" امروزدیرشده مقاله واجازه بدهید امروزنمیرسد به چاپ ." مدیر مطبعه راخواستم وگفتم این رانمیتوانی تاظهر . چون من معمولا" ساعت ۱۰ سر مقاله رامیدادم‌وظهرهم منتشرمیشد . گفتم وقت‌نیست‌که این راشما ... گفت ،" چرا منتشرمیکنیم ." گفتم چه‌میگوئی آقای مهدیان ؟ بعدگفت ..

س ـ آقای مهدیان که ..

ج ـ آن مهدیان که‌آهن فروشی بودکه ..

س ـ آنموقع بازاربود ..

ج ـ آهان که آمده بود ..

س ـ که بعدا وراکشتند ؟

ج ـ نه اورانکشتند . به‌اوتیراندازی شد ، آن عراقی کشته شدکه بااوبود،این حالا هم هست . این آهن فروش‌بودوفلان وآمده بودآنجا روزنامه راگرفته بودومانفهمیدیم چیست ، توضیح هم خواستیم که چراخریدی وآمدی گفت ،" مال مستضعفین است ." نفهمیدیم . خلاصه اوآمدو گفت ،" آقای خمینی ازشما توقع نداردکه‌ازروزنامه‌هائی که به‌آنها حمله کرده شمادفاع کنید ." گفتم منهم ازاحدی توقع ندارم که بدون محاکمه روزنامه‌ای راتوقیف‌کنند . روزنامه مگرشوخی است شما میفروشید همینطوری روی ـ میل . گفتم آخر مقاله‌ی مرا هم که‌الان شما دارید توقیف‌میکنید ، بنابود حتی که

آگهی فوت را هم من پاراف بکنم حالا همه را میگوئیـــی (؟) بلندشدم گفتم کـــه یک آن نمی مانم. آمدم فلان است گفتم محال است اصلاً" جائی که اصلاً" روزنامـــه من دفاع ازروزنامه نتوانم بکنم که توقیفش کردند اصلاً" بشکنند این قلم بقبـــول یا رو ، ول کردم آمدم . هرچه کردند گفتم محال است هیچ کارهم نمیکردیم بیکـــار بودیم. یکروز میناچی با هم بودیم صحبت شد گفتم آخر یک قانون حسابی ، یک قانونـــی نوشته بود، گفتم آقا این را کریتیـــــک باید کرد بیائیم شروع کنیم به انتقـــاد کنیم یکروز، قانون مطبوعات مهم اســـت . بنا شد جلسه ای تشکیل بدهیم که این را مـــا کریتیـــــک کنیم. جلسه تشکیل ما را دعوت کردندورفتیم اداره روزنامـــــه . قطب زاده مدیررادیووتلویزیون بود که بـــــــود، سیدجوادی وزیردادگستری بـــــود بجای من ، عرض کنم حضورشما که سیدصادق طباطبائی که قصه قاچاق وفلان همه کـــاره نخست وزیری بود، یک نماینده ازکیهان یک نماینده ازاطلاعات بود ویک مردی هســت که برادرمرحوم جلال آل احمد اوبود .اینها وبـــــــک چندنفـــر بودندکه ماهم بودیم. آنجا خوب بنا بودکه راجع به کریتیـــک اصلاً" اساس جلسه این بودکه راجع به مطبوعات صحبت کنیم وبگویم این قانونی که نوشتید چه غلط هائی داردوچرا . آقای میناچی رویش را کردبهمه وبمن گفت ،" اول ازایشـــان شروع میکنیم." من " که پیش کســوت ما هستندوفلان راجع به روزنامه ." ماهنوزبسم الله نگفته دیدیم که آن صادق قطب زاده اینهـــا شروع کردندکه واقعا " آزادی که وجوددارد دراین زمان انقلاب درعصـــری در ایران که درهیچ جای دنیا نبوده ونه هست . من خیلی هاج وواج شدم که اصلاً" صحبـــت آزادی نبود صحبت کریتیـــــک روزنامه ومطبوعات بود. اصلاً" نفهمیدم ، مات شـــدم. دیدم بعدآن یکی گفت " بله، واقعا " این آزادی اینها .." دیدم همه راجع به آزادی که وجوددارد ، که ندارد، دارند صحبت میکنند. من اصلاً" متحیرشدم که آخر..فهمیـــدم که اگرمخالفت کنم دیگربه جان خودم تیغ کشیدم معلوم است . دیدم سکوتش بدتراســـت من سکوت کنم یعنی قبول کنم یک امردروغ را؟ آدم کـــه ازخودش خجالت میکشــــد و از

مردم که‌کسی بگوید آقا آزادی هست که توسکوت‌کردی ؟ بگویم بله؟ خلاصه، دیدیم که خوب دیگریک جاهائی است که بقول مصدق ، خدا رحمتش کند، خودش میگفت میگفت یک توپچی را یک عمربه او حقوق میدهند یکدفعه لازم است که تیراندازی کند حرف قشنگی است گفت یکروز لازم میشودکه‌آقا تیربیاندازی دیگربا ید آنرا بیاندازد. مادیدیم همان توپچی هستیم. گفتم‌نه آقا آزادی نیست اختناق وجودداردد. اینها چنان هاج و واج شدند . بله؟ اصلا" بخیالشان عوضی می شنوند. گفتم اختناق هست عدم آزادی . صادق قطب‌زاده گفت ،" نه آقا اینطوری نیست آزادی است ." گفتم آزادی نیست اختناق هست . قطب‌زاده بیچاره میگفت این اواخرکه آقای مبشری چیزها را وارونه میبیند بعضی چیزها را .

س - عجب .

ج - گفتم توتمام عمرت همه چیزرا وارونه دیدی ، اگرمن بعضی چیزها را این اواخر.. خیلی ناراحت‌شدو خلاصه زدم به تیرشان شدید دیگر. گفتیم حالا شده دیگر حالا بیخود نایستیم دیگر جنگ است . من آمدم بیرون وبه قطب‌زاده گفتم تو چقدربرای سازمان امنیت‌خوب بودی، نمیدانم آنجاکارمیکردی یانه ؟ اگرنبودی هردوتایتان مغبون هستید هم آنها وهم تو، استعدادت برای آن کارخوب‌بود خیلی .هی آمدجواب‌بدهد گفتم حرف‌نزن خیلی استعدادداری برای سازمان امنیت افسوس که نیست .

خلاصه جلسه بهم خوردوبلند شدند ومن هم اینقدرعصبانی . آهان ، گفتند،" نه به چه‌دلیل ؟" گفتم به‌دلیل اینکه دیروزمن میرفتم شهر دیدم که‌یک عده‌ای حزب‌الهی چاقووتیروتفنگ ومیله آهنی بدستشان صف‌بسته ریختند..

* - تظاهرات‌جبهه دموکراتیک بود.

ج - جبهه‌دموکراتیک بود. بچه‌های حزبی بودند و ازحزب‌شان میخواستنددفاع کنند بچه‌های هفده شانزده‌ساله اینها راله کردند، این یکنفرنبود که جلوی اینها رابگیرد تواین شهر که بیایندبگویند که نزنید بچه‌ی هفده‌ساله را ، له نکنید. کشیدند خنجرو

---

* - معصومه مبشری (دخترآقای مبشری)

چاقووفلان .

س - بله راجع به همین جلسه مطبوعات میفرمودید .

ج - هیچ دیگر. هیچ بهم خوردوما هم بلندشدیم وبدون خداحافظی ، عصبانی بودم، آمدم بیرون . بعدهم دیگرشروع شد اینها حزب اللهی ها با فحش ،تلفن که آقا اینهـــا روپیشانیشان نوشته بودکه‌حزب اللهی هستند؟ همه میگفتند حزب اللهی ، حزب اللهی. آنوقت مردم هم اینها یکعده‌ای فحاشی فلان حزب اللهی ها

س - این اسم راخودشان بخودشان دادند یا مردم به‌اینها حزب الله میگفتند؟

* - هنوزآنموقع خودشان نمی گفتند این را..

ج - خودشان میگفتند. ما هم میگفتیم

* - فقط اپوزیسیون به‌اینها بعنوان فحش میگفتند.

ج - بعنوان فحش بـــود ، اینست که خیلی ناراحت بودند.

* - آنرا تدیدیدشما خیلی دیدنی بود آن مصاحبه ، یعنی همه‌ی مردم ایران یادشـــان هست باید نگه داشت ، باید آن فیلمش راگیرآورد.

ج - بله خیلی . آنوقت مثلا" مردم فرداآمده‌بودم شهر همینطورماشین ها داشت‌میآمـــد نگه میداشتند می پریدند ازماشین پائین مردم میآمدندمرا بغل میکردند ببوس . اصلا" دلش با زشده‌بود .

س - شما این را تو تلویزیون فرموده بودید؟

ج - بله اینها توتلویزیون بود.

* - بله خیلی جالب بود . اصلا" بهترین برنامه این دوسال انقلاب بود.

ج - یعنی ماگفتیم که آزادی نیست اختناق هست ، حزب اللهی ها ریختند مردم را زدند یکنفربایدجلویشان رابگیرد. اینها دقیقا" خیلی ناراحت شدند. خمینی که فوق العاده بعدکه اینها دیدند خیلی عصبانی ، هنوزهم مرانبخشیده‌اند ازآن مصاحبه‌ام . هنوزکـــه بعضی ها رامیبینم که با ماآشنا هستند اشاره میکنندکه‌بله آن مصاحبه که کـــردم.

هیچی اینهم اینطوری شد. روزنامه‌ها هم هی هرروز...

س- کیهان هم پس شما ول کردید؟

ج- کیهان هم ول کردم دیگر، کیهان راکه ول کردیم. این بودشمه‌ای ازقصه‌ی ما تا آخري که بودیم. بعدالبته که‌ما همین مشغول چیز شدیم که بعدهم من تو جبهه‌ملی بودم. خوب جبهه‌ملی که اسمش معلوم است وشما هم لابد کم وبیش میدانیدکه قصه‌اش چیست. آنجا میرفتیم، خوب، جبهه‌ملی خیلی کارهائی میکردکه خوب معلوم بودکه بجای خوبی نمیرسد.

س- چه‌زمانی سرکارعضوجبهه‌ملی بودید؟

ج- من عملاً" بودم ازقدیم باا ینهاکارمیکردم ولی آنکت واینها پرنکرده بودم هیچوقت به آن صورت ولی خوب با همه‌ی آنها آشنای نزدیک بودیم وهمکاردرهمه‌ی موارد اصلاً" وقتی حقوق بشررا ما تشکیل دادیم باجناب آقای سنجابی که خدا حفظش‌کند واعلام کردیم همه‌را خواستیم ودعوت‌کردیم وروزنامه‌نگاران داخل وخارج را ودرخانه‌ی خود سنجابی هم اعلام کردیم حقوق بشرراکه ما تشکیل دادیم. عرض‌کنم تشکیل دادیم که خیلی موردزحمت وفشارحکومت‌واقع‌میشدیم .بعدناچارشدیم ماراا ذیت میکردند ماکوچ کردیم رفتیم قم متحصن شدیم خانه‌ی شریعتمداری، خدا حفظش‌کند طفلک‌را بدرنج وزحمت‌وفشار. آنجا بودیم خیلي محبت‌کرد زیاد یک هفته ده روز آنجا ماندیم آنجا وهمه‌ی دنیا وآمریکا وفلان تماس دائمی داشتیم، هم ازخبرنگاران تازه حقوق بشرکارترآمده‌بودوقصه حقوق بشرراگفته‌بود ماآنجارا تشکیل دادیم واوهم که طرفدارحقوق بشربود، ما هم دائما" با آمریکا، انگلستان ازهمه‌جا ؛زطرف‌پاپ‌اینها آمدند آنجاوبا ما مصاحبه کردندویک مرکزی برای اینجارا یران آنجا شد درحقیقت. بعددولت هم نمیتوانست‌جلوی مارا بگیرد. البته اذیت‌کرد دور مارا میگرفتند محاصره فلان، گاهی میگرفتند مثلاً" توی مرکزی که درتهران داشتیم ولی خوب تسلیم نشدیم وجنگیدیم. عرض‌کنم اینهم محکم شد. بعددیگر جبهه‌ملی فرض‌کنیدمثلاً" کنفرانس میگذاشتندواشخاصی مثل دریادار

مدنی مثلا" کنفرانس میدادند راجع به ظفاریران راجع به دزدی هائی که میکـــرد ظفاریران ازدریاهای ایران فلان آنوقت هم میآمدیم توی خیابان سی متری بــود محله‌مان ، آنجا وبعدمـــردم دســت میزدند بعدسرود ملی " ایران ای مرزپرگهـر" را میخواندیم ، تمام مـــردم تاته‌سی متری تو خیابان میایستادندمیخواندند . یکـروز به سنجابی گفتم آقا گفتم آقای خمینی اینها راصبرنمیکنند تحمل بکندکه جبهه‌ملـــی با شدوبایستدوسرود " ایران ای مرز پرگهر" رابخوانند نصف مردم بخوانند . گفتـــــم بزودی سروقت ما میآیند مگراینکه بروید آنجا خودتان تماس بگیرید آخر ، پیشش هم کـه نمیروید ، چیزهم نمیکنید این کاررا هم میکنید این کنفرانس را هم میدهید .

س - این بعدازاین است که ایشان هم ازوزارت خارجه استعفا داده بود؟

ج - بله ، استعفاداده‌بود ، بله دیگرهیچ کاروسمتی نداشتیم آنجاکارمیکردیم هر روز واقعا" جلسه داشتیم روزنامه‌هم داشتیم بعدراهپیمائی داشتیم . سالروز فوت مصدق مثلا" رفتیم ما آنجا خیلی باشکوه‌وعظـمت نطق کردیم صحبت‌کردیم عکس‌گرفتیم همـــه روزنامه‌ها منعکس‌کردند چیزهائی بودکه هیچکدام ازاینها رانمیخواستند اسمی ازمصـدق وجبهه‌ملی . بعدهم اینقدر.. وازایشان اسمی نمی بردند تعریفی نمیکردند . بعدکــه بنی صدرآمد که من هم هیچ موافق نبودم به‌این روی موافق نشان دادند اوهم استفاده میخواست بکند ازجبهه‌ملی که من اصلا" موافق نبودم اینکاربشود میکردند غلط بـــود کارغلط کردند ولی خوب ، مخصوصا" آن سرودخواندن وآن کارهائی که میشد ومن چندیـــن بارتذکردادم‌که آقا اینطوری نمی ایستند اینها یک فکری بکنیم یا روش راتغییربدهیـــد یا یک کارهای اضافی . البته‌بسیاریشان میگفتند نمیشود این اختمال است من میدهـم . بعدیکروزریختند ، شب ، توی جبهه‌ملی وآن قسمت وتمام آرشیورا پاره‌کردندوبردند ، آن غفاری اینها بودند هرچه‌بود یاسوزاندندشکستندوبردند . خوب ما هم اجاره کرده بودیــم ازصاحبش وگران هم اجاره کرده‌بودیم . فردا صبح آقای دکترآذرآمدپیش من وگفت ،"برویم دادگستری پیش رئیس دادگستري با صطلاح وزیردادگستری که‌همین اردبیلی بود این ، بگوئیم

که آقا پس بدهند و بیایند چیزهائی که بردند. گفتم اینجوری نیست، گفتم میگوئیم ولی اینکار نمیشود نه پس میدهند نه جبران میکنند این حرفها .. بقدری هم ساده فکر میکنند. گفتم این آمالشان است و به شما هم گفتم آن کار به این نتیجه میرسد مگر میآیند پس بدهند. گفتم حالا من میآیم. رفتیم با هم تلفن کردیم به اردبیلی و وقت داد و گفت، " حاضرم. " رفتیم منزلش و اتاقش و خیلی هم مؤدب با ما برخورد کرد و آن عبایش را پوشید و آن دم درنشست و فلان. آقای آذر هم شروع کرد و گفتیم حالا قصه‌ای است. گفت، " بله. " رویش را کرد به من گفت، " میخواستم مخصوصا " این پرونده را به شما نشان بدهم شما بخوانید اینجا مدارکی است. " گفتم مدارکی؟ گفت، " مدارکی علیه جبهه ملی است. " گفتم چیست آن مدارک؟ گفت، " از نظر رابطه جبهه ملی با آمریکا. " گفتم که ممکن است یک برگ، یک خط از این رابطه؟ ما با آمریکا رابطه داریم؟ یعنی با آنها ساختیم؟ گفت، " معذالک به شما میخواهم نشان بدهم. " گفتم بدهید. گفت، " بعد به شما میگویم، جمع میکنم همه را. " گفتم خواهش میکنم بدهید، گفتم اگر نبود اشتباه کرده بودید یا به شما گزارش دروغ. گفتم حالا درست است که نیمه شب، حالا ما مریبوطیم این را بعد فهمیدید یا قبل؟ وقتی ریختید و آنجا را گرفتید میدانستید ما رابطه داریم؟ از کجا میدانستید؟ و اگر نمیدانستید به چه حقی اینکار رشده؟ کسی که هنوز مباح است محترم است بردنش زندان آخر روی چه؟ گفت، " من اینها را بنظر شما میرسانم. "

* ـ گفته بوده که آنجا مدارکی که گیر آوردیم نشان میدهد که شما با آمریکا ..

ج ـ نه، گفت، " مدارکی هست آن تو. .

* ـ شما به او گفتید که شما که قبلا" نمیدانستید.

ج ـ آره گفتم این را. این را به تو گفتم همانوقت که آمدم خانه گفتم. هیچی هی امروز و فردا کردند. اصلا" بیخود مــی گفتند، نه مدارک هست و آنجا را هم گرفتند. بعد هیچی بلند شدیم آمدیم. لایحه قصاص مطرح شد که لابد میدانید؟

س ـ بله.

ج ـ آخر اعتراض به این چیزها . علما درظرف این هزار وچندصدسال هجرت اززمانی که اسلام آمده این حرفها شارع بوده ، (؟)بوده، علما بودند علمای مهمی بودند اینها شاگردآنها هم نیستند هیچکدامشان والان یک علمای درجه اولی هستند مثل مثلاً"زنجانی حاج سیدابوالفضل زنجانی برادرحاج سیدرضا که فوت کرد اخیراً " که پسرش هم دکتر است تو آمریکا شاید بشناسید، اینها اشخاصی هستندکه اصلاً" مثل آنها اصلاً کسی سواد فقهی واصولی ندارد اصلاً" اینها نخبه هستند. وبعداینها آمدند اینها حل شده فکر کردند اینها اگرکارا سلامی باشدول کنند که مسلمان واقعی هستند. خیلی هم عقیده دارند ازهمین علما که اولاً" احکام اسلام برای مجازات درزمان غیبت امام قابل اجرا نیست ، امام زمان باید باشد یعنی هرامامی این دوازده امامی که ما معتقدیم، ودوازدهمش غائب است درغیاب اینها نمیشود احکام اسلامی رااجرا کرد مثلاً" دست را برید زن راسنگسارکرد اینکارهاکرد، باید درحضورامام باشد در صورتیکه امام باشد برای اینکه انسان ممکن است خطا کند بعد اوبگوید دستوربدهد. دراینصورت الان ـ نمیشود لایحه قصاص رااجراکرد چون که حالا هم چندتاکردند معلوم است که چه میگویند چه شده . این عقیده شان است ،عقیده عده ای ازفقهای بزرگ که گفتم استاد وخدای اینها هستند اینها ، اینهاکه اصلاً" خوب یک عده .. مثلاً" نمازجمعه، نمازجمعه که الان میخوانند وجمع میکنند عده ای میگویندکه نباید درزمانی که امام نیست اصلاً" نمازجمعه باطل است نباید خواند حتی حرام است مثلاً" قرب و حرمتش هم. فقط امام باید باشد تا نمازجمعه به این صورت خوانده بشود. اینها هرکاری که بشود جمع کرد مردم را ..

این وضع فقهی است . بعدلایحه قصاص آورده بودندکه دست ببروسنگسار بکن هی قضاوت بکن . یک چیزی حالا ما هم روزنامه داشتیم. روزنامه ی ماکارهای غلط میکرد ، کارهای تند . مثلاً" فرض کن که عکس این فلسفی راکشیده بودند با زاهدی .. خوب زاهدی خیلی بدنام است توایران ، با هم کشیده بودندکه پهلوی هم نشستند.آقای زاهدی و این، این خیلی است ،مسلمان وفلان ،باشاه مربوط بود. آقای فلسفي راهمه می شناختند .

از این طورچیزها بود، آنوقت شعرتندی هم زیرش نوشته بودند یک چیزها ئی علیه فلسفی خیلی تند، خیلی بدبود یادم نیست. گفتم آقا اینکارها بی فایده است چرا اینکارها را میکنید؟

س - این روزنامه دست کی بود آنموقع ؟

ج - روزنامه دست خودجبهه ملی بوددیگر، روزنامه جبهه بود.

س - فروهربودیا خانمش ؟

ج - نه ،نه فروهرنبود همه اداره اش میکردند مدیرآن حجازی بودکه حالا هم حبس است. حجازی بودوآن عده ای بودند. البته بهما هم هی اصرارداشتند، پارسا بودواینها هم هی میگفتنداین مقاله. گفتم،آقا من یک دوکنفرانس داده بودم تودانشگاه راجع به چیزهم بود مهم هم بود،گفتم هارا چاپ کنید من علیحده یک مقاله گفتم تندمن مینویسم باعث گرفتاری میشود اصلا" صحیح نیست. تندهم بود اینجا که تودانشگاه ملی کاملا" راجع به ، بحث روزبود،راجع به سازمان فرهنگی انقلاب فرهنگی بود. من آنجا گفتم که مرا دعوت کرده بودند گفتم آقا انقلابی میخواستندکه بگویندکارهای انقلابی اینها میتوانند بکنند آخوند. گفتم انقلاب فرهنگی را فرهنگی میتوانند بکنند استادهای دانشگاهی بلدند فرهنگ چیست وانقلاب بهاین معنی است بهاین قبیل. خلاصه مفصل کردم که هیچکدام میل اینها نبود. مفصل این راداد م وجبهه ملی چاپ میکرد. دیگرچیزدیگری من ننوشتم. اینها هم که اینکارهای تندرا میکردند موافق نبودم میگفتم غلط است اصلا" فحش دادن غلط است. فلسفی الان ازرجال اینهاست آخوندی است میتواندهزارچیزبکند چون اصلا" این کاربه چه دردمیخورد؟ فایده اینکارچیست؟ آدم یک کاری میکندمفیدباشد آخر، این جزء اطفاء میل شخصی بهیکی فحش دادن اصلا" زشت است. خوب گوش ندادند. بعضی ها میآمدند یادم هست کهاین مقاله راکه نوشته بودم روز بعدکه جلسه داشتیم توخانه همین لباسچی که حالا چیزهای اینهاست این قوم وخویش دکترفاطمی مرحوم ، نمیدانم خواهرزاده اش است چهاست ، اینها اصلا" روی -

موافق کسی با اینها نداردا صلا". بلندشد ومدتی تعریف کرد مبلغــــی که واقعا "ازوقتی که این روزنامه پیداشد، این جبهه‌ملی به وظیفه‌اش دارد انجام میدهد فلان ، تعریـف زیاد. آمدنشست گفتم آقا چرا این حرفها را میزنی تعریف میکنی ؟ اینکا رغلـــط بوده، این مقالات غلط است‌فحش‌دادن‌به فلسفی دادن اصلا" کا رغلطی است . نخیر، اینها که دردد‌وا کن نیست‌باید یک هدفی داشت ، به مردم بگوئیدچکا ربکنید وخودما ن یـــک کا رصحیح ، فحش ،حالا هم شما بلندشدید تعریف میکنید؟ خوب اینها هم ترجیع میشونـد . ازاین کا رها هم هی میشد. غلط میشد به‌آقای سنجابی هم اوهم توجه، نمیدانم دیگـــر خوب،کا رهای غلط شد ، غلط اندرغلط . واینها هم میدانستم ذله‌میشوند ول نمیکننـــد من که خوب‌نوشتیم ازما هم نا راحت هستند بعداستعفا بنـــا اینها کا رنکردم. بعـد آنشب‌تو تلویزیون که اصلا" فراموش‌نمیکنند. هی من خودم را عقب‌جبهه‌میگرفتم‌کـــه بخاطرجبهه‌که به‌اینها صدمه نخورد. اینها هم هی میآمدند که آقا فلان کا ربکنم ،با زرفتیم برای انتخابات ، خـــوب من کا ندید جبهه‌ملی بودم صدوپنجاه شصت هزا رتا رأی مرا هم خواندند. با وجودی که نخواندند اصلا"، رأی نمیخواندندکه ، به من گفتند رای نیا وردم خودشان هیچ رأی نداشتند. رأی مرا صدوپنجاه شصت هزا رتا یش را خواندند. خیلی رأی داده بودندبه‌من . بهرحال ، یکروزی ازروزها لایحه قصاص‌چیز شد جبهه‌ملی یک اعلامیه‌ای یا تو روزنامه‌اش فلان نوشته بودکـه بعضی لوایح غیرانسانی ، اصلا" اسم نبرده‌بـــود چون همه‌شان مسلمانند جبهه‌ملی ها خودسنجابی مسلمان دوآتشه ، عرض‌کنم که آنهـــای دیگر وهمه‌شان مسلمانهای دوآتشه بودند محال بودکه بیایندبنویسندکه لایحه قصـــاص غیرانسانی است برای اینکه میدانند قصاص مال اسلام است‌واسلام را عقیده‌به آن دارند نمیآیند این را بگویند ولی این را درست‌کردند که منهم برگشتم گفتم نیست همچیــــن لایحه غیرانسانی راجع به چیزهای دیگرنوشته شده ولی نه راجع به قصاص. روزی بـــود که‌ما بعدازاینکه مدتی صحبت‌کردیم بنا شد که یک راهپیمائی بگذاریم وآنجا راجع بـــه لوایح ، راجع به چیزهای قانونی که خیلی مهم است‌آنجا میتینگ بدهیم وآن روز۵ بعداز

ظهر ما هم آمدیم بیرون . عرض کنم که ، توکه اینجا بودی آنوقت ؟ایران بودی ؟
س - پس بازرگان هم قرار بود
ج - نه دیگر ، نه دیگر ما جبهه ملی بودیم آنها نهضت آزادی هستند . آقای بازرگان همکه جزو دولت بوددیگر ، دولت هم نبود اصلا" آنها جبهه مخالف نداشتند با دولت با تشکیلات آخوندی . آمدیم بیرون ومثلا" پنج بنا بودکه ما راهپیمائی را شروع بکنیم .یکهو دیدم ساعت سه ونیم وچهاریا سه خلاصه خیلی زودتر از آنکه بنا بودکه این راهپیمائی شروع بشود آنها هم اعلام راهپیمائی کرده بودند ، دولت هم اعلام کرده بود بمناسبت طرفداری ازچی ؟ یادم نیست . ما هم کرده بودیم .
س - همزمان ؟
ج - بله . دیدیم آنجا اصلا" حرف بزنیم اینها نطق بکنیم راجع به این چیزها ، مردم همه مستعدوآماده . یکهو دیدم که خمینی پشت تلویزیون است وبا یک صدای عصبانی تندگفت ، " جبهه ملی لایحه چی چیز اسلامی را وقرآنی را میگوید غیرانسانی وجبهه ملی محکوم است به ارتداد مگراینکه بیاید پای تلویزیون وعذربخواهدوهمه این چیزها را تکذیب کند . " من تا این راشنیدم دیدم الان ممکن است بریزند توخانه ی آدم ، ارتداد دیگر ، اگر بریزند اولا" که خانه را غارت کنند خودآدم را بکشند ، زن آدم اهم ، لابد حالا کسی که مرتد است زنش هم به اوحرام میشود ما هم حرامیم ، ببینید چه فاجعه ای الان میشود ، اصلا واقعا " خون به رگم ایستاد گفتم خدایا چکارکنیم؟ ودیدم اگرواقعا " اگرما همتی داشتند آنروز اگر بود ومیایستادند جبهه ملی وگفتیم یک دو روزداشت یانابودمیشویم همه یا میبردیم یعنی وضع تغییرمیکرد وضع ایران اصلا" منتهی خوب این خیلی دل میخواست وخیلی سرعت تصمیم میخواست که هیچکدامان ، اصلا" میگویم یکهو همه با این تهدید وحشتناکی حکم تکفیربوددیگر آنهم درملتی که مسلمانندومعنی هم نمی فهمندکه آخرحسابش چیست ؟ آخرچطوری میشود همچین حکمی داد . فرض کن دونفر این رانوشتند توچیزکه اگرنوشته باشند دونفرا ست

آنوقت چطور همه‌ی جبهه ملی عده‌ای آمریکا هستند عده ای نبودند عده‌ای نیستند خبرندارند همهٔ اینها مهدورالدم هستند؟ چون دونفریا یکنفرحتی یکنفرآمده اینها رانوشته معلوم نیست اصلا"، خوب اینها راکسی نمیتواند تجزیه وتحلیل کندمردم که همچین دماغی ندارند. هیچ ، آمدم وفرستادم که سنجابی را پیدا کنیم دیدیم هیچکس نیست ، احدی توی میدان نیست وهمه.. معلوم است حق هم‌داشتند نمیگویم که .. اولا" هنوزآنسجام پیدا نشده بود قبلا" ایشان آمدگفت ،موقع صحیح بود خمینی ازنظرخودش خیلی صحیح یعنی متلاشی کرد با این نطق دوساعت قبلش اصلا" کسی که هنوز جمع نشده بودند، تاجمع نشوند که نمیشود کاری کرد. قبل ازایجادتجمع ضربه‌رازد خیلی ماهراته و هیچی همه‌متفرقیم وماهم رفتیم خانه قایم شدیم. خانه‌هم نرفتم وگفتم که خطرناک است این خانه ، حتی بچه‌هایم رفتندبیرون . گفتیم‌بیایند اسباب و حالا ماچیزی هم نداریم ببرند اینهم مال آنها ولی هیچکس نباشد برای اینکه.. رفتیم اینجاوآنجاویکماه تقریبا " این خانه وآن خانه‌من پنهان میشدم. بعدحس‌کردم که اینهائی که توخانه‌شان میرویم ولوخویش‌نزدیکند وخیلی محبت واقعا " دارند ولی خوب همه اینهاکارمندند ویک کاری دارند ومیترسنداگرمن پیداشوم توخانه‌ی اینها اینها پدرشان دربیاید بالاخره زندگیشان است من همچین توقعی ندارم که ، میدانند که من خودم میکنم رفیقم هم باشد ولی همچین توقعی راازهیچکس‌ندارم. بخانمم گفتم آقابرویم‌خانه برای اینکه من ناراحت هستم برای اینکه هرآنی که میگذرد حس‌میکنم اینهانگرانند که مبادابریزند مرابگیرنداینجا معلوم‌است که من اینجا هستم وبعدهم اینهانابود بشوند. گفتم ناراحتم من اینطورزندگی وبودن رانمیخواهم اصلا" برویم خانه هرچه میشود بشود. ایشان اصرارکرد گفت‌خطرناک است ."گفتم باشد این برای من خطرناکتراست ،یعنی من ناراحتیم زیادتر است اینطوری زنده بودن . نه اهل قایم شدنم ، نمیتوانم زندگیم سرراست وروبراست همیشه برویم خانه. آمدیم رفتیم خانه باماشین شوهرفریده یادم هست همین ..

* ـ فیروز؟

ج ـ فیروزآره . سوارشدیم وماشین توراه ماند توی خیابان پهلوی نمیدانم چطورشد

ماند. این ناراحت که ما را حالا بگیرند، وبنزینش تمام شد رفت بنزین بیاورد، قصه‌ای است آنشب مانده بودیم. وشلوغ ودرهم میآمدند بعضی ماشین ها میآیند جلو نگاه کنند، پاسداران میآمدند سرکشی واذیت میکردند. خلاصه، ما یک جوری رفتیم خانه. رفتیم خانه بالاخره، سه چهارروزی بودیم وبعدشبی من دوبعدا زنصف شب بود من بیدار بودم درزدند وحس کردم که این در.. گفتم کیست؟ گفتند،" ازمسجد.." مسجدنزدیک خانه‌تان. "ازمسجدیک عرضی داشتیم فلان." آمدم دررا بازکردم. یکهودیدم مسلح عده‌ای ریختند. گفت،" خیلی عذرمیخواهیم ولی به‌ما دستوردادندکه بیائیم اینجا واینجا را بگردیم وشما را هم دستگیرکنیم ببریم." گفتم ببینم این دستور از.. فرمان همه جا افتاده بود ازطرف دادستان انقلاب لاجوردی هم اسم شما..

س- بله.

ج- بله. تاگفت من یاد اینها افتادم، همان آن که این یاروهم‌دید گفت،" چرا ناراحت شدید؟" گفتم‌نه خیلی هم کیف‌کردم. گفت،" بناراحت شدید؟" گفتم نخیرخیلی لذت بردم ازاین.خوب نصف شب میآیند خانه‌ی آدم آدم رابگیرند لذتبخش است البته بدون اینکه‌بمن ... یادپسرم افتادم محمدکه آلمان است حالا هم آنجا است که طب میخواند وموقع امتحاناتش بودهمانروزها امتحانات سال آخر، آلمان هم خیلی مشکل تر است ازهمه جا است امتحان طبش درآخر هرچه اینها خواندند امتحان میکنند، این اصلا" کارعجیبی است. یک شاگردکلاس اول یک اسم استخوان رانداند دیگرطبیب نیستی. گفتم این آنجا واینهم اینجاکه آمده، اینهم حالا قصه‌ها دارد خودمنصوره، خودش را رسانده زنده‌اینجا هم باچه‌مصائبی. گفتم که حالا.. گفتم اواگر بشنوددیگرامتحان نمیتواندبدهد اصلا" حواسش باشد اینهم همینطور ومبادا نادانی کنند روی بی حواسی بیایندایران که‌همه‌اینها احتمال دارد خلاصه گفتیم‌که‌خیر، آمدند تو نشستندتا صبح گشتندوکاغذها وفلان وصبح هم ما رابردندآنجا. خلاصه‌بردند مرا اوین

بردنددرزندان اوین توی حبس مجرد، ماه رمضان بودسه سال پیش همین هفته پریروزتمام شدماه رمضان، دریک اتاقی که خوب خیلی گفت جای دوستان خالی نباشد خیلی سخت. خلاصه مردی هم آنجا بودکه طفلکی بعدکشتندش، لقائی، جرمش این بود که یکشب این بنی صدرالاغ موقع فرارخانه آنها پنهان شده بود. این راکشتند بعدپدرش هم انجا رکرد روی کشته شدن پسرش، خیلی خون آلود، آنوقت چه انسانی بود، مسلمان آنجا بودیم میگفتم ماه رمضان بود وپنجاه درجه تقریبا" حرارت اتاق بود اتاق بسته و این روزه میگرفت با آن سختی گاهی مثل مرده میافتاد. میگفتم آقای لقائی این روزه تو شرعی نیست اصلا" غلط است حرام است این روزه تو. میگفت نمیتوانم نگیرم. آنوقت آب هم گاهی گفتم ماکیف مان این بودکه دستمان را زیرآب ول کنیم یک کمی آب تماس با این بدنمان داشته باشد یک نفس بکشیم. گاهی این هم قطع میشد مثلا" هفت ساعت هشت ساعت شش ساعت قطع بودآب. بعدهم جوش بود آب که میآمد. این چون روزه میگرفت آب جوش میریختم توی یک آفتابه داشتیم که برای افطارش این یک آب نسبتا" بشود خورد دیگر داغ است نسوزد لبش برایش نگه میداشتم، چه روزه ای میگرفت. مدتی آنجا بودوبعدخوب اینها ... بعدالبته ازآنجا آمدیم بیرون چندین روز بعد یکوقت ما راآقای لاجوردی خواست وآمدیم بیرون، ما را با ماشین رساندند خانه..

س- آزادکردند.

ج- بله، ولی دیگررمقی نمانده بود.

س- بعدازچه مدت؟

ج- دوازده روز آنجا ماندم ولی خیلی.. مثل اینکه دوازده سال گذشت. عرض کنم که آنجا بعضی ازآخوندها که رفقای ما بودند گفتند "ما رفتیم پیش خمینی ونهج البلاغه شما را بردیم وگفتیم آقا این کبی است که اینها را نوشته، اوهم ناراحت شده بود تاسف خورد." ماهم باورکردیم. آمدم اروپا همانوقت که آمدیم بیرون دیدیم،

دیدیم تمام دنیا یک حمایتی ازما کردند واقعاً " فرانسه ، انگلستان ، آمریکا ، اسرائیل عراق همه جامن ، وترکیه همه دنیا تو تلویزیون ها شدیداً " ازما حمایت کردند بدو تو بیخ کردند، حمله‌های تندبه اینها که آخرچرا اینکارا کردید؟ عرض کنم که بعدکه آمدم اینجا روشن شدکه اینها ایرانی هائی که درهمه اروپا وآمریکا بودند کمیته‌هائی تشکیل داده بودند و فوراً " فهمیده بودندوچقدر محبت کردند. رفتند پیش پاپ حتی رئیس جمهورآمریکا باآنها ، الجزایر. خوب ، خیلی کوشش کرده بودند ما رانجات دادند اگرنه بله ماهم نگران بودیم و بچه‌هایمان که ما اصلاً" زنده نیائیم بیرون چون آنوقت تقریباً " خیلی آسان میکشتند مخصوصاً " که جبهه ملی آدم باشد ، با اینها مخالف باشد، مثلاً" یک نامی داشته باشد تو ایران ..

* ـ رئیس ... ایتالیا نه آمریکا ، گفتید آمریکا .

ج ـ گفتم اشتباه کردم.

س ـ من تعجب کردم.

ج ـ نخیرایتالیا . خیلی انسانیت های عظیمی کردندومانجات یافتیم وآمدیم بیرون . عرض کنم که این شمه‌ی کوچکی ازمروری بودبه‌وضع ما تاآمدیم بیرون . حالا اینها تقریباً " همش فروع بودکه من گفتم حالا میخواهید راجع به ، یا روزدیگرباشد یاهرجورمیلتان است ، راجع به اموردیگر راجع به عدلیه هرچی ..

س ـ حالا سئوالات متفرقه است تقریباً ".

ج ـ هرچه باشد.

س ـ نظمی فکرنمیکنم داشته باشد اینهائی که من میپرسم. ولی تاآنجاکه سرکار ممکن است الان به گذشته فکرکنید انگیزه اینها ازاعدامهای بدون محاکمه چه بود؟ چه ضرری برایشان داشت؟ چه نفعی داشت؟

ج ـ والله بنظرمن ..

س ـ این نصیری را مثلاً"اگرمحاکمه میکردندچه ضرری برایشان داشت؟ چرانکردند؟

ج ـ حالا آنها ممکن است واقعا " چون اینقدر اینها بدنام توذهن مردم بودند کارهائی که سازمان امنیت کرده بود، گفتم یک جوی درست شده بود که شدیدترازواقعیتش بود. اگرمثلا" دونفررا کشتند آدم دویست نفرنمود میداشت مخصوصا " که خودسلطانی که آمدچیزهائی میگفت که آدم واقعا " موبرتنش راست میشد ، اینقدراینها (؟) گفت ،" آره آن خنجی اینها بودند"آن عده را گفت ده پانزده تا بودند ازخوداین من شنیدم، گفت ،" اینها را برده بودیم بیابان اینها مریض بودندودندانش دردمیکندومیگفتیم اینها طبیب ." بعدآنجا گفت ،" به اینها حب های سیانوردادیم " گفت ،" من دادم به پشت سرم که اینها را بخورید اینها را طبیب داده ." میگفت ،" اینها مرده بودند ." میگفت ،" من آدمکش جانی من رویم نشد به اینها نگاه کنم قیافه را . اینها خوردندوخوب همانجا بعد ازچندلحظه همه شان مردند." اینجوری آدم میکشتند، اینطوری شقه میکردند شرح دادند . یک چیزهائی شرح دادکه آدم سکته میکرد وقتی می شنید .

س ـ اینها راکی شرح میداد؟

ج ـ اینها راسلطانی عضوسازمان امنیت بودکه گرفتارشد بعدازجمهوری وآمدهم پشت تلویزیون وتوضیح میداد . چندین شب آمد گاهی میگفت ،" مرابکشید پیش وجدانم .." اصلا" نمیدانم چطورشد گفت امیدداشت که مثلا" اینها را میگوید ولش کنند. کاری چیزهائی که گفت که ما مقداریش را هم میدانستیم وحشت . میخواهم بگویم مردم خیلی ناراحتی همه ما ازسازمان .. وجودسازمان امنیت اینقدراینها راجانی میدانستیم اگرهم یک کار کرده بودند آدم که میدانی بهمه سرایت میکرد ،که هرکس سازمان امنیتی باشدچه جنایتکاری است درصورتیکه اینطوری نبود اشخاص رئوف . خوداین مقدم راکه کشتندش من ندیده بودمش ولی همه ازاوتعریف میکردند، ازسرهنگ مقدم مردی بودکه آزاربه احدی نرسانده بود وکمک هم به خیلی هاکرده . منتهی خیال میکنم چون اینهاسازمان امنیت خیلی واقف بوددیگر ازهمه چیز که آخوندکیست ، آن بداست ، آن خوب است ، کی پول میگیرد، کی نمیگیرد اینها آنها میدانستند آینستکه خوب بسیاری ازمدارک سازمان

امنیت آتش زده شد ازبین رفت چه مدارکی بوده است (؟) شما میدانیدکه چند میلیون صرف سازمان امنیت شده بودکه این مدرک جمع شده بود. آن تو من خیال میکنم تمام ایرانی ها پرونده داشتند یعنی همه را میشد شناخت دقیقاً " چون اینها درسروسر با اینها مربوط بودند: کی دزد است ، کی بی عفت است ، کی درست است همه را اینها یک همچین آرشیو مهمی که همه را میشناسا ند آن را ازبین بردند. نصیری یا فلان نصیری بودوکی اینها واقعاً " مورد بغض مردم بودند یعنی آنچه بدی در این چندسال حکومت شاه شد این رئیس شهربانی بود، او اخرهم که رئیس ... حالا ببینید که پاکروان را چرا کشتند اوکه عجیب تر است . پاکروان که مدت کمی رئیس سازمان امنیت بود موقعی که خمینی را گرفتندپاکروان بود وآنچنان محبت کرده بود اصلا" انسان خوبی بود اصلا" نه آدم کشت درعمرش ، نه یکدفعه دزدی کرده بود .مثلا" پاکروان من تصورنمیکردم این را بکشند اصلا" چون یک نقطه سیاه نداشت . البته عضوسازمان امنیت بود چون نظامی بود نمیشد بگوید نه . شاه هم با اوبدبود میگفت " توآخوندی من میدانم ." چقدربه مردم کمک کرد، چقدر. اینها راکشتند مردم روی عصبانیت و بعلاوه این (؟) تاس اینطوری هستند. انقلاب که میشود افراد پست رو کارند. آخرشما نمیروید بریزید ، نمیدانم، کاردبردارید کسی را... ولی خوب عمله ، کاسبه آنها هم نه ازروی دشمنی روی اصلا" بوالهوسی وخونخواری ومیخواهدبگوید من هم هستم یک چیزی هستم . روی این ، این نهضت هاکه میشود غالباً " روی این حوادث است یعنی مردم با تعقل که نمیآیندبریزند. یک هو جمع میشوندومیگویند آهای ببینید واصلا" روی حرف مفت اورا میگیرند ،این را میگیرند ومیکشند.

س ـ یعنی یک مقداریش واقعاً " بدون برنامه بوده ؟

ج ـ بدون برنامه ، بدون شک . مردم بودندبدون برنامه بوده من یقین دارم وازبس که اینها بدنام بودند وعلیه اینها هم اقدام میشد جودرست میشد ونمی شناسد هنوز نمیدانندکه اینها واقعاً " چقدربدبودند کسی نمیدانست میریختندومی کشتند . مردم

خونخوار شده بودند از بس که .. بعد هم مدمیشود تو یک جامعه یعنی اصلاً" مریض میشوند همه ، مرض میگیرند که روی .. حرفی است که بالاخره مربوط به رئیس دژبانی نبود ولی مبین معنی است یکوقت توچیز عراق ، یکشب من گوش میدادم در تهران، از این بچه هائی بود که گرفتند و حزب .دید دیدیگر .

س - بله .

ج - بچه هائی توجنگ گرفتند و نکشتند و فرستادند سازمان ملل که هنوز هم نمیدانم کجا هستند با بعضی از اینها مصاحبه کردند من دوتا شنیدم دیگر نتوانستم گوش بدهم. یکیش میگفت ،" مثلاً" توچرا آمدی جبهه وگرفتار شدی ؟" گفت ،" من یک شیخ محلی بود پدرم که مرده بود دیدیم شیخ آمده خانه ی ما بما گفتند به این بگو بابا مثلا"." این معلوم است که آمده مادرش را گرفته و شد ."بعد به ما هی گفت جبهه خوبه جنگ خیلی خوبه بروجبهه وده نفررا هم آوردند زیر دست ما گذاشتند ما هم کیف میکردیم به ما تفنگ دادند و من به اینها امرونهی میکردم وخوشحال بودم." درست درست این عین واقعیت است دیگر بچه میگفت . " بعد آمدیم وجبهه آمدیم واردشدیم تیر زدم ویک عراقی افتاد. دویدم سرش داشت میمرد .." مختصر میگویم، " هی از من آب میخواست . به ما گفته بودند که به دشمن آب ندهید وزجرکشش بکنید." گفت ،" من وبچه ها جمع شدیم وبا سرنیزه چشمش را درآوردیم." یک چیزی شرح میداد."این را کشتیم. بعد یکی دیگر را زدم او هم همینطور، ده نفر را .." من بستم گفتم خدایا این بچگیش اینطور بشود این چه میشود آخر؟ این فردا بیاید ایران هرجا درجائی که بچه است یا رورا کشته آب میخواهد چشمش را مثلا" درمیآورد این چه موجودی میشود واز اینها خوب زیاد تربیت میشوند. یکی دیگر، اینطوری است روحیه مردم به این صورت وحشتناک درمیآید اینست که واقعا "..

س - این داستانهائی که راجع به خلخالی میگویندکه خودش مثلا"یک همچین تیپ آدمی است ..

ج - خودش میگفت بله .

س - شما ازنزدیک می شناختیدش ؟

ج ـ ازنزدیک خیلی نزدیک می شناسمش بله . حتی ..
س ـ میآمد این حرفها که ..
ج ـ خوب اومیکرد. خودش میگفت . یکدفعه رفتم قم ، بیکاربودم البته ، رفتم کدبا اومصاحبه کنم نوارش را هم گرفتم خواستم این بماند پیش من که گفتم اینها راچه‌جوری کشتید هویدا اینها را . برایم شرح داد دوظرف نوارکه وقتی ریختندخانه‌مان سازمان امنیت اوراهم بردند.
س ـ خوب چه‌گفت ؟
ج ـ هیچی شرح داد چطوری رفتیم وچطوری کشتیم اینها را ، هویدا را ، بعددررا بستیم وتیر را چطوری زدیم وجزئیات . خلاصه ، خیلی آدم کشت این معذالک بدانیدکه این خلخالی
س ـ هویدا را توی با مطلاح میدانی جائی کشتندش
ج ـ نه ، بردند توزندان بود هویدا .
س ـ توزندان کشتندش .
ج ـ توزندان میآورند بیرون وبا تیرمی زدندوبعدهم میروند میگویند محاکمه‌اش کردیم توهمانجاکه خودشان نقل میکردند . محاکمه آخراین قاضی عدلیه قاضی محکمه نبود یا قاضی .. آخرمعلوم نبود محکمه چطوربود گو اینکه بحرف گوش نمیدادند ولی اصولا" آخرچطوری کردوآن نامه‌ها کو؟ کجا را امضاء کرده ؟چرا زاوپرسیدید آخر؟ آخرهمش حرف مفت
س ـ توروزنامه‌که چیزی چاپ کردند
ج ـ مهمل، آنها را توروزنامه چاپ کردند . اینها هیچکدام مدلل نمیتوانم من ، هیچکدام راکسی ندیده . عرض کنم که‌خلاصه این کارها راکردهٔ آقای خلخالی و بدانیدکه نسبت به خیلی ازاینها جوانمردولوطی است ورحیم است عده‌ی زیادی راکه‌من توصیه کردم نجات داد
س ـ همین خلخالی ؟
ج ـ بله همین خلخالی . این پیش خیلی هاکه .. مثلا" اموالشان رامصادره‌کرده‌بودبه آنها پس داد یعنی فهمیدکه بیخود است وبیخودکرده‌بود. کارهای غلط خیلی ..

س ـ پس از آن بدترهم هست ؟

ج ـ از آن بدترهم عجیب بودند .

* ـ حرف آمد جواب ندادید که گفتند ، علت کشته شدن هویدا وفرخ روپارسا وغیره چه بود .

ج ـ آها ،چه شکلی بود .والله بنظرمن اگرتشکیلات شوروی را خوانده باشید ،حتماً خواندید ،با زمان و تغییرقدرت از آن حکومت تزاری بدست چپ هائی که آمدند شما میبینید عیناً " آن برنامه درایران اجرا شد . این کمیته درست میکند اینهم کمیته مسجد یعنی مسجد شد مرکز مردم بیسواد ، برهنه اینها میآیند اسلحه میگیرندواینها مطیع ، مذهبی هم هستند آنجا مطیع حزب بودند ، اینجا مطیع آخوندمحل هستند .بعدرزق مردم دست اینها میافتد ،میبینیدهی به اینها شخصیت میدهند واینها دربست دراختیار تشکیلات قرار میگیرند چون هیچ نیستند کسی اصلا" به اینها جواب سلام نمیداده حالا هم باید بیایند اشخاص محترم کسانی را که میشناسند او بایستد کوپن بگیرد برنج بگیرد . اگرنه ندارد گرسنه هرکسی باشد میرود بچهاش گرسنگی . بعدمیآید آنجا کوپن میدهد، مهر میزند. یکی بود (؟) گفت یک آقائی باید این را امضاء بکند. بیخودی چیزی نبود. خانم گفت :" کدام آقا ؟" اوگفت ،" من آقا من باید .." هیچی نبود یک بلیطی که میخواهی بروی توی سالن این را بیخودگذاشتندآنجا این هم باید امضاء کند ، بلیطی که تا وارد میشوی نه پاره میشود نه چیزی ، اصلا" امضاء نمیخواهد ولی یک آقا برای اینکه آقا باشد اینهم نشاندند آنجا . خیلی کشتارها روی همین خونخواهی وحس خودبزرگ بینی یا چیز ندانم بود ، یکی هم برای تغییرقدرت برای ایجاد رعب بنظرمن که مردم بترسند خوب میترسیدند دیگر ، وقتی یارو بی ملاحظه میکشد تیررا ومیکشد کم هست کسی که بایستدومقاومت بکند . آدم درمحیطی مقاومت میکند که یک شعورنسبی انسانیتی باشد ویک مرجعی دونفرجمع بشوند بگویند نکن . وقتی بچه کوچه ژوسه داردمیزنند میکشد ، نه کسی به اومیگوید . اینهمه اینها آدم کشتند یکنفرتعقیب نشد دیگر ، این اشخاص را بیخودکشتند

که همه هم میدانستند. آخرش هم‌میگفتند،" خوب میرود بهشت اگر بیخود کشتند میرود بهشت." حرف را نگاه کنید اینطوری، کشتارهای اینطوری شد بیشترش. یک مردم بی سروپای سفله مردم ورساندند اسلحه داشتند وپول، غارت بود پول بود، اگر پول نداشتند غارت وکشتار.

س - تا چه‌حدی اینکارها با موافقت قبلی خمینی بوده، کدامشان بوده که اینطور

ج - والله کشتارها راکه من خیال میکنم که ایشان مخالف نبوده. هیچ. یک کسی ازرفقای ماکه حالا اسمش را شاید نخواهد، داستان تهران بود او برای من نقل کرد من هنوز ایران نیامده‌بودم. آنروزی که این افسران را میگیرند وآن بالا پشت بام مدرسه رفاه که آقای خمینی آنجا ساکن شده‌بود تازه رفته بود اینها را بستند به فلان برای اعدام حاضر. ایشان هم آنجا بوده شهشهانی دادستان تهران بود بعدها. اینها عده‌ای، این برای من گفت، گفت،" آنجا بودیم." اوالبته تعریف میکرد برای من. گفت،" بعدیکی آمدیما خبرداد که افسرها را همه‌را بستیم وخلاصه بنبرای اعدام الان چی؟ گفت،" آقای خمینی خودش بلندشد تقریبا" گفت من بیایم خودم یا هست کس دیگر." کسی هست اینها را بکشد یا خودم بیایم اگرعرضه ندارید؟ بلندشده‌بودکه‌من بیایم خودم یا هست کسی؟ گفتند نه قربان مثلا" قدم رنجه نفرمائید بعدکشتند. خوب تیرباران کردند گفتند خون میریخت آنجا اینها هم نهارمیخورند از این حرفها.

* - یعنی شمافکرنمیکنیدمثلا" آقای بهشتی میخواست که فرخ روپارسا نباشد چون مناسبات قبلا" داشتند..

ج - بله من معتقدم خیلی ها..

* - بهمین دلیل میخواستند هویدا نباشد چون خودشان

ج - یک عده‌ای بنظرمن، نه اصلا" یک عده‌ای بودندکه‌بودنشان خوب نبود برای خیلی ها برای اینکه آخریک پیشآمدی شد، گفتم هی حرف توحرف میآید اینجا آدم چه‌چیزآنرا بگوید،

خلاصه مثلا"خودچیز، ازایرادهائی که من بخود بازرگان دارم وداشتم وبهاوهم گفتم من بارهاگفتم آقا این .. اولا" اروپاکه بودم وقتی که بناشد بروم تلفنی گفتم آقا این آرشیو سازمان امنیت را حفظ کنید نگذارید ازبین برود چون این مهمترین سندهای ملت ماست .

س ـ بله .

ج ـ این راهی گفتم . وقتی رفتم تهران دیدم آقا همه ریختند لت وپارشده . اولا"مقدار زیادی راسوزاندند کهگفتند اتفاقا " آتش سوزی . اتفاق محال است شدهیا شد،آمدند سوزاندند تردیدمن ندارم. مقدارچندین گا میونش دست همین آقای متین دفتری اینها افتادهبودمثل اینکه . یک مقداریش دست طاهره طالقانی دخترطالقانی . اینها رامن بزور باقیمانده راجمع کردم. اینهارا جمع کردیم واصرار داشتم به آقای بازرگان که یک آدم خیلی حسابی موجهی محافظ اینها باشد، اینها تحت نظریک میسیون عالی چون مهم است . البته اینها دادند به چمران ودادش چمران . من گفتم آقا چمران رامن نمی ـ شناسم . گفت،" نه من می شناسم آدم خیلی خوبی است ." گفتم شما می شناسید ما ودیگران نمی شناسیم، به یک کسی بده مردم بشناسند. تازه چمران رامی شناسیم این داداشش چیست آوردی ؟ آخراگرهم چمران آدم خیلی خوبی است داداشکه دیگرارشی نیست اوخوب بیسواد، اوراکه نمی شناسیم ، دست اواست عملا" ، اگرکسانی رامیخواستیم آرشیو باید به اومراجعه میکردیم. البته این عمل رانکرد آقای بازرگان . بعدیک عدهای بیگناه خوب خوش سابقه رابرداشتند جزو، این کمونیستهای ایران حالا آنهم داستانی دارد، اینهاکه سازمان امنیتی بودند برای اینکه اینها رابدنام کنندو مفتضح کنند چاپ کردند. به بازرگان گفتم آقا بیائید این آرشیو رابخوانید تو تلویزیون که یک عدهای بیگناه بیشرف، گرچه مردم می شناسند همه را ولی بازهم باید... گفت،" صلاح نیست . گفتم آقا صلاح نیست یعنی چه؟ یا خودتان توی آن هستید میخواهید اسمتان ... بالاخره معنی اش چیست؟ یا اسم شماکسانتان آن توهست ، ولی

چرا صلاح نیست ؟ گفت ، " مردم .." گفتم آقا مردم ..
س ـ شما فرمودیدکه اسامی
ج ـ گفتم همه را اعلام کنید بله . اسامی سازمان امنیت را توتلویزیون بخوانید همه بدانند. گفتم آقاجان یکعده‌ای یا کارمند جزء بودند سیم‌بان بوده ، باغبان بوده طبیب بوده یا آدم کش شکنجه‌گربوده . اینها را مردم می شناسند . آن که سیم‌بان وباغبان بوده کسی کاریش نداره که توسازمان سیم کشی میکرده اما آدم کشهزا کاردارند وداشته باشندهم ، آدمکشه را بکشند چرا نکشندآدم کشه را . آدم کش ها را بکشند . آقای بازرگان گفت ، " صلاح نیست ." گفتم نمیدانم صلاح نیست یعنی شما توآن هستید ، صلاح نیست معنی اش اینست‌که کسانتان را ، رفقایتان یا خودتان یا آخوندی که شما ازا ورودرواسی دارید توسازمان است میخواهید نباشد وگرنه معنی داردکه جانی های مملکت راآدم نشناسد وهی بگوئیم صلاح نیست .اینطوری کردند ، نکردند آقای بازرگان نکرد این کاررا . بعدازاین کارهای کثیف غلط زیاد شد یکی دوتا نبود . البته اول انقلاب بود کارزیاد بودوضعیت زیادی بود گفتم حالا یک اشخاصی را ، آخوندهای خیلی بدی را گذاشته بودند چیزمهمی را مثلا" یک اموال ملی بودبه اینها سپرده بودند که دزدیدند حیف ومیل کردند اینها چیزهائی بودکه ثروت بودبرای مملکت . اصلا" بیکاری وبی پولی نباید درایران باشد اینهمه مال وثروت فرض‌کنید همین خانه شمس پهلوی . یک جائی بوددرکرج یک دنیائی بود که من رفتم آنجا . گفتم آقا صدتاکارگربرای اداره اینجا کم است ، صدنفرتان میخورند اینجا راتمیزکنید بلیط چاپ‌کنید مردم اینجاآب دارد ـ کرجی رانی میشود کرد ، میدان بازی دارد ،گل کاری دارد هزارچیز ، مردم میآیند یک تومان بدهند ازصبح تا غروب‌اینجا باخانواده‌شان لذت‌ببرند . ماکه وسیله گردش نداریم برای مردم ، یک تومان هم میدهند این ماهی یک میلیون گیرمیآید ودو مردم لذت میبرند صدنفرهم اینجاکارمند دوتا باغبان میخواهد سیمان میخواهد ولش میکنید ... همینطوررولش کردند تمام را مردم به یغمابردند بعدخانه‌که رفته بودم

گل ازژاپن وچین گل آورده بودند، درخت آورده بودند چه‌پولی صرف آنجا شده‌بود. تمام نهال ها همه خشکید خراب شد چوبش را دزدیدند سیم هایش را کندند. مثلا" روی زمین بصورت قارچ تمام سطح این باغ چندصدهزارمتری مفروش شده‌بود ازحبابهای بزرگ وقشنگ.. بعدش کسی نیامد اینها را میکندند برای اینکه آن لامپ توی آنرا بفروشند دوزار تمام این حبابها را که دوهزارتومان مثلا" بیشتر میارزید، نه نیست هم، اینها را می شکستند سیم ها را پاره میکردند. یادم هست یک اتاق پهلوی کتابخانه داشت آنجا پهلویش یک اتاق کوچولوبودکه مبلش، میزو صندلیش توی دیوار روزمین نصب شده‌بود زیبا وقشنگ. آمده‌بودند اینها را کنده بودندکه بفروشند مال مستضعفین. شما فکرکنید یک مبل قشنگ توی دیوار نصب شده این را بکنند دیوار خراب شده‌بود زمین خراب شده‌بود خودمبل هم لق ولوق یعنی وقتی روی کار مثلا" شاید صدهزارتومان میارزید بعدازاین مثلا" پنج تومان بیشتر نمی ارزید. آن هم پول کرایه میشد. این را ریخته بودند بارکنند ببرند شهربفروشند به‌کی میفروشند؟ پنج تومان، خوب صدهزارتومان میارزید. ازاین کارهای چیز، من رفتم اینها را دیدم آن قصر فیروزه، نمیدانم رفتید یا نه؟ جای شاه بودوشکارگاه بود.

س - کجا بود؟

ج- قصرفیروزه طرف همان طرف نیاوران وآنطرف ها بودش، آنجا جای بزرگ چندصدهزارمتر بودکه آنجا من رفتم برای یک کاری کسی گرفتار بود، آن زن اثاثیه اموال را که برده بودند یک شیخی را آنجا گذاشته بودند که همه را برده بود آن یک چیز حیوانی بود رفتم آنجا ندیده‌بودم. اولا" که یک دنیائی بود.

س - فرح آباد منظورتان.

ج - فرح آباد. آنجا هم دیدم دویست تا شاید اسب، اسبهای درجه یک ازدنیا آورده‌بودند که حتی چندین میلیون میارزید. دویست سیصدتا گاو داشت گاوهای درجه اول دنیا

که هرکدام چندمیلیون میارزید چه‌شیری میداد. چقدرمثلا" صدیا دویست تا تذرو داشت اصلا" یک جائی بود ودورای اینها را هم گیاه کاشته بودند برای آنها یونجه کاشته بودند یک چیز منظم علمی قشنگ، چقدرتابلوهای کار استاد مثلا" فرض کنید تابلوی رامبراند که میلیونها میارزید. اینها ریخته بود مثل پشکل واقعا" یک آخوندی که کارش این بود، نمیفهمیدچیزی، هی ازگاوها شیربدوشد هی ماست وپنیر درست کند بفرستد قم برای آخوندهائی که رفیقش هستند.کارش این بود. تابلوها ریخته بودروی زمین. شب توی هیئت دولت به آقای بازرگان گفتم آقا امروزرفته بودم فرح‌آباد اینجا یک دنیا ثروت مردم است ریخته آنجا اینجارانظم بدهیم دست یک آدم، اینهاضبط بشودهمه هی ... هیچ گوش ندادند. به چیز بود که آمدآمریکا وزیرکشاورزی بودکه مرد حسابی هم بود، شیرازی که یادم رفته اسمش الان، ایزدی

س - بله ،توکاناداهست الان.

ج - دکترایزدی. حالا آنجاست؟

س - کتابی هم نوشته، بله.

ج - مرد خیلی خوبی است کشاورز بلدهم بود درسش را. به اوگفتم. گفتم آقا اقلا" تو بکن مربوط به تومیشود اینکه دیدیدکه آقای بازرگان .. اوهم خوب نرسید بکند. همان سال برف آمد طویله‌ی اینها خراب شد اینها همه زیرهوا رمردند اسبها وگاوها وزمین همه ازبین رفت. چندین میلیون .یعنی آدم‌دلش میسوزد برای حیوان ازبین برود. اینطوری کارهای بد کارهائی که میکردند. گفتم مشکل بود کارها زیاد بود حالا اینها همه‌اش قبول ولی خوب‌این مسامحه‌ها هم شد متاسفانه، مردم هم کمک .. چیز مهم آقای لاجوردی اینست، حالا همه میآیند به‌ما ایرادمیگیرندکه شما این راآوردید وباشاه جنگیدیدوفلان اینها یکنفرمردم جزکارشکنی برای ما هیچکاری نکردند. حکومت بازرگان راکه ملی واقعا" بود همه درست وصمیمی بودند حالا بعضی هایشان که غلط هم داشتندکار ،یعنی بایدمردم حس‌کنند باید کمک میکردند

را هنمائی میکردند، عقیده‌شان را میگفتند. همه جزاذیت کردن . وقت ما را گرفتن شما نمیدانید هرروزهی ازدحام درست میکردند توآتاق من میریختند، بیرون میریختند اذیت ،وقت را میگرفتند یکنفرکمک نداد یکنفر. حالا همه میگویندکه چرا آخوندها را شما آوردید؟ خوب ، شما کدام گوری بودید آخر؟ شما چرا نیامدید دوتا پیشنهاد خوب بدهید یک قدم کمک بکنید بما که یک احدی نکرد اصلاً. حالا همه طلبکارهستندوخطاکار که شما آخوندها را آوردید.

س - این شایعاتی که هنوزهم هست راجع به فردوست وقره‌باغی ..

ج - نمیدانم که چقدردرست است او آنجا بود.

س - شما خودتان شخصاً هیچوقت فردوست یا قره باغی را دیدید ؟

ج - نه ، هیچکدا م‌را ندیدم. ولی معروف بودکه اینها با اینها کارمیکردند..

س - با آخوندها ؟

ج - آخوندها . وفردوست را خیلی ازاو بدمیگفتند چون میگفتند همیشه جاسوس بوده مردم میگفتند من نه می شناسم ونه دیدمشان . این اواخرهم میگفتند اینها راگرفته دولت ، فردوست را گفتندگرفته . اینهم عجیب بودکه‌کسی که با اینها کارکرده ، بعدچطور شده گرفتندش . گفتند میخواسته فرارکند.

س - ولی خودشما آثاری از..

ج- من هیچ نه آشنا بودم ونه دیدمش .

س - اینکه میگویند مثلاً درمحاکمه هویدا گفته بود من صدای قره‌باغی را شناختم و او درمحاکمه من جزوقضات نشسته بود.

ج- اصلاً نبود آخرمحاکمه‌ای نبودیا نصورت که همچین حرفی را زده‌باشد. اینها همش جعل است یعنی محاکمه‌ای نبود همین اینها آمدند خودشان یک چیزهائی نوشتند غفاری وفلان وازاین حرفها .

روایت‌کننده : آقای دکتر اسدالله مبشری

تاریخ مصاحبه : ۲ جولای ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

س ـ این آقایانی که اسم بردید مثل مثلاً" باهنر یک مقداری راجع به اینها صحبت بکنید چه‌سوابقی ؟ چه‌جورآدمی بود؟ چکاره بود؟

ج ـ اینها همه روزی که بیکاربودند همه‌شان هم آدمهای خوبی بودند.آخوندبودندما اینها را دیدیم همه‌شان آخوند ...

س ـ مثلاً" باهنررا شمابرای اولین بارکی دیدید؟

ج ـ باهنررا ؟

س ـ بله .

ج ـ ما همین چندین سال پیش .. گفتم من یک تشکیلات کتاب چاپ‌کنی هست " نشرفرهنگ اسلامی " که الان هم هست وآقای برقعی هم مدیرش هست واداره میکند. اینها یکروزی آمدندمنزل ما ، باهنربودوآقای همین گلزاده غفوری ، آمدند ازمن دعوت کردندکه باآنها همکاری کنم.

س ـ این صحبت چندسال پیش است ؟

ج ـ مثلاً" شش سال پیش ، هفت سال پیش .

س ـ قبل ازانقلاب .

ج ـ سه‌چهارسال پیش،قبل ازانقلاب . منهم باکمال میل قبول کردم چون میخواستم کتابهای

مذهبی بنویسم که گران میشد واینها امکانش راداشتند یکی همین نهج البلاغه بود که نهج البلاغه سه چهارتا ترجمه فارسی شده که همه اش غلط است وخیلی هم ازنظرفارسی بد است ، این نهج البلاغه بعد ازآثار خلاصه نخبه دنیاست ازنظرادبی ومطالب . من دلم میخواست این قشنگ ترجمه بشود . این کار را دیدم کسی نمیتوانند هم سرمایه میخواهند میخواهند ببرند توبازار تجارت . آمدم وقبول کردم وبا اینها مشغول کارشدیم . با اینها کارمیکردیم خلاصه کار اینجوری . من مینوشتم ومیدادیم اینها هم دنبال کار چاپ بودند تماس داشتیم . تو اینها گفتم آن گلزاده غفوری مردبسیار وارد خوبی بود مردشریفی بعدهم رأی آورد . ازتمام کسانی که واقعاً " رأی آورد برای مجلس گلزاده بود یعنی چندمیلیون رأی رأی واقعی بود برایش نه کسی ریخت نه همچین علاقه ای به آن داشت . مردم می شناختندش رأی دادند . وقتی آمد چندتا سئوال کرد چندتا استیضاح کرددولت را جواب نداد ، استدلالهایش قوی بود یکی دوبار اگریادتان باشد چنددفعه چندمیلیون دلاری بودکه بنام اسلحه گرفتند وبعدخوردند همه دنیا هم میدانند اینها را همه سئوال کرد ازدولت سئوال کردکه این چه شده ؟ این را توضیح بدهید . مهم بوددیگر یک وکیل .. گوش ندادند چون خود اینها متهم بودند آخوندها . چندتا ازاین واقعه که حالا جزئیاتش واینها . فشارآوردومحل نگذاشتندوکم کم نمیگذاشتند ، مجلس بود ، نطق بکند حرف بزند جائی که بازرگان اینها را هم نمیگذاشتند ، فحش میدادند بی آبرومیکردند اینها راساکت میکردند یا نمیگذاشتند بگوش کسی برسد گلزاده هم همینطور . گلزاده پافشاری کردوآمدند سی وچندنفرازوکلا بنا شدکه اوبستروکسیون کنند مجلس نروند ، گلزاده منجمله . همه هیچ کس گوش نداد بقولش وفانکرد جزگلزاده این نرفت آنهای دیگرهمه رفتند . مجلس اینها خیلی عصبانی بودند ازگلزاده ودوتا پسرش البته آنها هم مجاهدبودند وکاری کرده بودند اینها را گرفتند وخلاصه تیرباران کردند دوتا پسرش را . خوب معلوم است که چه رنجی یک پدر . دامادش ودخترش را هم گرفتند هردوراحبس کردندکه مثل اینکه هنوزهم حبس باشد

باشند. بعدهم شروع کردندکه این وکیل مجلس که نمیشود نیایدوچرا نیاید؟ هی گفتند که هرکس نمیآید ازوکالت اخراج کنند. ودرست هم میگویندکه مردم ازدحام کردندو فلان ومیخواهند چون مردمی هستند دارند توآستین که بیایند، میگویند این چه وکیلی است وازاین حرفها وازاوپرسیدندکه چرا نمی آئی ؟ جواب بده. این نامه ای نوشت من میدانم. نامه ای نوشت خیلی مدلل خلاصه گفت،" من این سئوال راکردم، این سئوال راکردم این کارراکردم کسی گوش نداد. مجلس من برای چه بیایم ؟ بیایم چکار بکنم؟" این نامه رانخواندند. تومجلس ومثلا" ما میدانستیم که جبهه نهضت آزادی سعی کند این نامه را مردم بفهمند چیست، نامه گلزاده رابفهمند نشان میدادند اینها راکه اینها چه خطاهائی کردند. چراگلزاده نمیرود؟ چرا.. هیچی. آقای رفسنجانی که خوب خیلی هم زرنگ است درآمد گفته بودکه بله ما ازایشان استیضاح کردیم مثل اینکه ایشان ازما استیضاح میکنند، آقا اصلا" موضوعی ندا ردونامه راانداخته بود وتصمیم گرفته بودندکه کی موافق است موافقید که ردبشود. اخراج کرد مجلس نه نامه خوانده شد نه کسی فهمیدچی بود ملت با اینکه نامه ی بسیارمهم بود خیلی حرف مهمی بود.

س- درروزنامه جائی هم چاپ نشد؟

ج- ابدا، مگرمیشود روزنامه ای نداریم روزنامه که همه مال دولت است روزنامه دیگری وجودندارد، قلم آزادی نیست اصلا". گلزاده تنها الان توخانه است وپیرارسال که من رفتم پیش او این باخانمش که یک سری باید بزنند سرقبربچه هایش. فرض کن یک سری به این زندان میزنند برای دخترش، یک سری به آن زندان میزنندبرای دامادش یک بچه دیگررا گرفتند. تمام روزش سریاقبرستان یاتوزندان. پیرارسال که زمستان خیلی سرد مشکلی بود وبرف وباران سرما اینها هم که پول ندارندکه ماشین بگیرد وبرود وبعدهم که باید دونفرازهرخانواده برود ازصبح دنبال کوپن گیری که بتواند یک لقمه نان بخورد. اینها نه کسی رادارند پسرهایش که کشته شدند، بچه های کوچک ازاینها مانده، تک بیکس بی پدر بی مادر کسی نیست که برود اصلا" نان بخرد اینهم که سرقبرها

است . رفته بودم آنجا عصری آمده‌بود اینقدرزمین خورده بود. این پیرزن تورا هماکه
تمام بدنش مجروح بود پیاده با اتوبوس تیکه‌تیکه‌توی این چرفها .ببینیدچه‌میگذردشما .این
وضع .. خودش هم که‌نمیتوانند برود. آنوقت هم اینقدرمنیع الطبع است . گفتم آقای
گلزاده ماآخر بتو ارادت داریم تونباید ازما اینطور چیزی میخواهی نگوئی
به‌ما ، به ما برمیخورد. اجازه‌بدهید آخرنفت‌تان رابیاوریم ، رفقای ما یکی برایتان
قندوچائیتان . آخرتوکه نمیتوانی بروی اینها هم بچه‌هستند. بازهم قبول نکرد
گفت ،" نه ، یک‌جوری میگذرانیم." گفتم چه‌جوری میگذرانید؟ برایت ازآسمان
که نمیآید. خلاصه ما هستیم که بتو ارادت داریم اجازه بده بیائیم قبول بکنید.
این برایت نفت بیاورد ، آن برایت قند بیاورد. گفتم آقا اینهارباید بیاوریم که
کسی نیست . اوهم اصلا" قبول نمیکند . مثلا" رفتیم دیدیم که یک مقداری نان
سنگک خشک یکهفته پیش که مثلا" خریده خشک‌شده خالی دارد مثلا" میخورد این
غذایش است که ، آنهم تازه همیشه. اینهم زندگیش است آنوقت این مردمی که
میگن . چون رأی دادند مردم. یکی سربزند یا آن مجلسی ها وکلائی که با این
بودن، شما چقدرپست هستید، این رامی شناسید چه‌مردی است فداکاری کرده وظیفه‌ی
وکالتش راانجام داده . آخر شماهم همه‌مرفه زندگی . اوکه قبول نمیکند ولی به این
انسان سری بزنید محبتی بکنید. اینطوری است اصلا" آدم‌متأثر میشود،بعله.
س ــ این رفسنجانی ازکجا سردرآورد؟ این اصلا" چه‌کاره بود
ج ــ اینها بودند. اینها هیچی قبلا" که سمت چیزی نداشته . میگویند مثلا" پسته میفروخته
وحالا هم که‌میگویند پسته‌های کرمان و بعدش هم که تشکیلاتی داردکه‌پسته‌ی
همه ایران را میخردوقبضه کرده‌صادرکندبه آمریکا. کی بودکه یکی ازآشنایان ما بود
میگفت‌که فلانکس ازآشنایان ما راخواسته که متصدی اینکارش بکند. درآنجا واین بنا
است برود ایران ودنبال این کار، یادم رفت اسم ها . هیچی اینها آخوندهائی بودند
سمت خاصی نداشتندکه توی اینها گفتم آنکه اهل کتاب وداننشمند بود مرحوم مطهری

بودکه خدا رحمتش کند مردبسیارخوبی بود خیلی مرد درست با هدفی بود ومسلمان بود واهل کتاب بودوآثارش راهم که دیدیدلابد. خوب، طالقانی هم که خیلی خوب بود چون اوهم خیلی بااونمی جوشید واینها اوهم رفت. یک اینهای دیگر خوب روضه خوان بودند اهل منبر بودند.

س - بهشتی چه؟

ج - بهشتی هم همینجور. (؟) میدانم این مدتی درها مبورگ بودکه منهم گراتس بودم چند پیش بچه هایم آنجا درس میخواندند چون آنجا جای ارزانی بود ما میتوانستیم پول بفرستیم ماهی پانصدتومان ما برای بچه ها میفرستادیم. تنها جای اروپا بودکه میشدبا این پولهای کم درس خواند. ایشان هامبورگ بود من به اونوشتم که آقای بهشتی آقا اینجا هم بیا اینها ایرانی هستند آخر کنفرانس بده. من خیال کردم برای تبلیغات اسلامی آمده، منهم که آنجا بودم آمد دعوت مرا پذیرفت وآمد یکی دوتا هم کنفرانس بود راجع به مذهب وفلان. دیدم که این مردم مذهبی نمیکنند حرفهای این. همدیگررا دیدیم و بعدهم آشنا بودیم گفتم تهران بودو من خیلی هم بها وعلاقه داشتم.

س - چه خصوصیاتی داشت؟

ج - خصوصیاتش من خیال میکردم، آقا میدانید همانوقت هرکی دراقلیت بود، همیشه همینطوراست، هرکی مثلا" درباری نبود یا شاه خوشش نمیآمد یا سازمان ... آدم دوستش داشت ویکی ازعلل اصلا" محبوبیت خمینی همین بود که شاه بااوبد بود. اگرشاه میبوسیدواینها رادعوت میکرد یک مرید هم پیدا نمیکرد. بعدهم دفاع کرد ازآخوندها که کسی نکرد، میدانید؟ همه اینها موجب..

س - صحبت آقای بهشتی بود.

ج - عرض کنم که بله بهشتی بعدها مبورک بودو آنجا هم آمدتهران. خلاصه بااینها کار میکرد وباصطلاح ملی بود بحساب ما، باآن سید صدرالدین جزایری خیلی مأنوس بود

اوهم ازاین تعریف میکرد که ایشان مرحوم شده. بعدکه آمداینجا آخوندهای خیلی مذهبی ومتعصب طردش کردند، عصبانی شدند ازدستش، این یک تجددمآبی مذهبی نشان داده بودگویا وفلان . وبعددیدیم که خوب با اینها کارمیکرده خوب خیلی هم علیه اش خیلی چیزها پیدا کردند که ازدربار و ازکجا پول میگرفته وچاپ کردند. حالا این حرفها چقدرصحیح است اینها . خلاصه وضعش اینطوری بودکه آنجا هم نفوذ داشت درحکومت فعلی خیلی نافذ بود یعنی کارها را اومیکرد توشورای انقلاب درحقیقت او اداره میکرد شورای انقلاب را بعدهم اصلا"

س - شما اصلا" متوجه شدیدکه ازچه موقع اینها یک شبکه ای شدند، متشکل شدند این آخوندها واینها ؟ آیا همین مثلا" ازهمین سه چهارماه قبل ازانقلاب اینها اصلا" متشکل شدند یا اینها ازقبل یک برنامه ای داشتند؟

ج - نه اینطوری نیست . من خیال میکنم که خیلی سالهای پیش با هم مربوط بودند وبرنامه هم داشتندبنظرمن چون یک قرائنی وجودداردکه اینها برنامه داشتند وبعدهم که خوب اینها این ایام انقلاب هم تماسهائی گرفتند مثلا" یادم هست که همین دکتر امینی که حالا هم به اوفحش میدهند ما هم ندیدیمش اینجا ، یعنی نمیشوددیدیگر اپوزیسیون رامانمیتوانیم ببینیم اینجا . بعدا" این درزمان چیز قبل ازاینکه من بیایم اروپا خمینی آمده بودوبه شاه فحش میدادند مردمو توسینه زنیشان و درقم محبوب شده بود خمینی چندین باربنا بودکه ، یعنی تیراندازی وکشتارزیادی میشد آخوندها یعنی به مردم ترسیدندکه بیایند بیرون وبنفع خمینی وبضررشاه شعار بدهند. من دیدم که ، شب خانه بودم ، خیلی کشتارمیشود بدون شک . رفتم پیش همین مطهری اینهاکه رفیق بودم . گفتم آقا این فردا روزخطرناکی است بنظرمن مردم میآیندبیرون ، یعنی آخوندها گسیل میگذاشتند دیدم اینها میگویند بروید ومردم هم میآیند وکشتارمیشودزیادویک فکری بکنید چکارکنیم که نشود؟ گفت ، خلاصه بعدازمدتی فکر، مرحوم مطهری ،" اگربشود اینها مردم بیایند بیرون بروند خارج شهر

توبیا با ن تشکل پیدا بکنند. توی شهرکه اینها میروند نظا می ها به اینها تیرا ندا زی نکنند دولت به اینها تیرا ندا زی نکند. اینها هم توی شهرعلیه شاه شعا رندهند بیرون که میروند آنجا هرچه‌که‌میخوا هند بگویند آنجا هم دیگرنظا می ها کا ریشا ن ندا رنــــد توشهرهم که نیستند. گفت، " اگرا ین کا ررا دولت کمک بکند میشود خونریزی نکـــرد مردم هم را ضی میشوند چون مردم میخوا ستند جمع بشوند فحش بدهند، این روحیه مـردم است کـــه خسته بودند میخوا ستند یک خودی نشا ن بدهند. من رفتم ، سحر موقع نما ز، منزل دکترا مینی ، الهیـــه مینشست ، وبه اوگفتم آقای دکترا مینی ، به ما مربوط بود خیلی ، گفتم این فردا کشتا رمیشود بدون شک . گفت، " آره ." گفتم شما فکری کردید؟ گفت، " نمیدا نم، هرکا ری من بتوا نم میکنم." گفتم را هش اینست من با آخوندهـــا صحبت کردم رفقا یما ن میگویند اینها میآیند بیرون مردم ودولت به اینها کا ری ندا شته با شد اینها هم شعا ری علیه شاه نمیدهند توشهر، جمع میشوند توبیا با ن توصحـــرا آنجا صحبت کنند فحش هم بدهند طوری نمیشود. گفتم که این را حا ضرند. گفت، " اگـــر اینکا ربا شد من این را جوش میدهم." ما نشستیم وا وبلندشد رفت خا نه‌ی علـــم بـــود من نشستم خا نه‌شا ن رفت خا نه‌ی علم‌وبرگشت وگفت، " علم موا فقت کرد." منهم خوشحا ل رفتم منزل مطهری وهمینطورهم عمل شد.

س - این کی بودکه میگوئید ؟

ج - این قبل ا زا نقلاب بود البته من هنوزا یرا ن بودم. قبل ا زرفتن شاه.

س - علم که ..

ج - بله؟

س - علم که یکی دوسا ل قبل ا ز..

ج - علم بوددیگر. هنوز علم بود ، علم بود هنوزچیز نیا مده‌بود. بعدآ مدیم وبـــــه مطهری گفتیم وا وهم ممنون شد. غرض اینست‌که تشکل دا شتند توی حوزه‌ها وتومسجدهـــا آخوندها با هم را بطه دا شتند، مردم را تحریک میکردند گا هی دولت اینها را میگرفـــــت

این آخوندهائی که گرفتند هی میگویند زندان بودیم زندان اینجوری بوده، صدمه‌ای نخوردند. مثلاً" همین آقای رفسنجانی را رفقای ما که تو زندان بودند با این الان هستند میگفتند اصلاً" ناراحتی نداشتند نه شکنجه‌ای بودنه صدمه‌ای بود. خیلی هم این دوست داشت بغل میکرد میبوسید سازمان امنیتی اینها را، آنها هم با او چیز میکردند گاهی هم واسطه میشد. اصلاً" جوش میدادبین سازمان امنیتی توی زندان را با یک زندانی، همه اینها دیدند توزندان باهم بودند. عرض کنم که اینکارها را امینی خیلی کرد برای جلوگیری ازخونریزی خیلی. حالا مثلاً" ریختند...من تعجب میکنم که آقایان ریختند. البته اوجزء اپوزیسیون است حالا فلان خالا آنها هم خانه‌اش را گرفتند واموالش را بردندوفلان. امینی خیلی باآخوندها.. اصلاً" آخونددوست هم است، آخوندبازاست. بقول خودش میگوید،" مادرم میگفت توآخوندبازی ،شاه میگفت توآخوندبازی باآخوندها خیلی.." امینی خیلی مذهبی است. نمازش ترک نشودوفلان اینطوری است وخیلی هم کمک کرددرجلوگیری ازخونریزی خیلی کمک کردامینی قبل ازانقلاب واینها باهم بودند خیلی وقت باهم بودند. تومساجدهم رخنه داشتند،مردم راهم تجهیز میکردند. درقم هم که مرکزبود.

س ـ مثلاً" بهشتی ازکی با خمینی آشنا ورفیق شده‌بود؟

ج ـ بهشتی ؟

س ـ بله.

ج ـ خوب خیلی قدیم دیگر. خمینی اصلاً" آخوند بودوتوی قم بودواینها هم بالاخره آخوند بودندورفت وآمدداشتند وآشنا بودند همه باهم. آخوندها همه باهم آشنا هستند، همه همدیگررا می شناسند منتها یکعده‌ای ازهمان اول جدا هستند یا یکعده‌ای روی رقابتهای آخوندی. مثلاً" شریعتمداری خوب خیلی مرید داشت خیلی پول داشت، خوب پول هم یک چیزی است. میلیونها مردم برایش پول میبردند. من گفتم چندروز خانه‌اش متحصن بودیم میدیدیم که مردم میآیند پولهای گزاف میآوردندبرایش، میلیونها پول برایش

میآوردند ولی خوب خرج میکرد کتابخانه داشت ، یک جائی درست کرده بود ، میدانید؟ درنظرآخوندی خیلی مهم بود مقام مهمی داشت . برای آخوندها هم مقدار پولی که برایشان میآید مهم است حساب است یعنی این آقا اینقدر مرید دارد ، مرید ملاک است ، توجه میکنید؟

روایت‌کننده : آقای دکتر اسدالله مبشری
تاریخ مصاحبه : ۵ ژوئیه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۴

ادامه خاطرات آقای اسدالله مبشری روز ۵ ژوئیه ۱۹۸۴ در شهر پاریس ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س ـ امروز میخواستم از شما تقاضا کنم که بیشتر وقتمان را صرف شنیدن خاطرات سرکار راجع به دادگستری بخصوص میزان استقلال دادگستری در ادوار مختلف تاریخ و در مرحله‌ی اول به ذکر خاطراتتان راجع به میزان استقلال دادگستری در زمان رضاشاه و مثالهائی اگر بتر انید بیاورید که در چه مواردی استقلال وجود داشت و در چه مواردی بود که عملاً" این استقلال وجود نداشت ؟

ج ـ بسم الله الرحمن الرحیم. سئوال خیلی مهم و خوبیست . اجمالاً" میدانید که مرحوم داور دادگستری سابق را منحل کرد و خودش با صطلاح یک سازمانی داد . در سازمانی که داور داد که اینقدر ما شنیدیم از پیشینه‌های خودمان ، ما که آنوقت شاگرد مدرسه بودیم ، یک مقداری داور آمد و عدلیه را ترتیب داد من کلاس هفتم بودم ، اول متوسطه . عرض کنم که سابق میدانید که قبل از اینکه دادگستری به این صورت قانون در بیاید خوب هر محلی یک ملا داشت از قدیم دیگر از زمان اسلام آخوندی بود و فقیه اینهم یا کم سواد بود یا با سواد بود یا خوب بود یا هرچه بود با لاخره روی فتاوی شرعی حکم میدادند و عمل میکردند . خوب اینهم خیلی تناقض پیدا میشد . اینکه در دو محله دو جور فتوا داده میشد دو جور

رأی دریک مسئله واحد . اتفاقاً " تو نهج البلاغه یک تیکه‌ای دارد حضرت امیر آنوقت این اعتراض را میکنند . میگوید ، " عجیب است که قبله‌ی ما یکی ، خدای ما یکی ، پیغمبرماً یکی درمسائل هرکسی بنام فتوا یک چیزهای جدیدی با اختلاف .." خیلی جالب است آنوقت ایشان ، " با اختلاف رای میدهد ." خوب هرکسی آمد چقدرجعل میشد ؟ سندنبود که یکدفعه میگفت من حضورداشتم که فلان معامله شد . اتفاقاً " یک ده مهم و پرارزشی را یکی میگفت من خریدم ، دونفرهم شهادت . آقا آخوندهم میگفتند بله ما بودیم که این هیچی اصلاً" مثل اینکه این اساس نداشت . داور آمد وقانونی کردمثل همه‌ی دنیا قانون رانوشتندوقانون مدنی راکه ازاسلام اقتباس شد وقانون کیفری که ازهمه‌ی دنیا بودوازفرانسه وازترکیه زمان عثمانی ، دولت عثمانی سابق یک سرزمین وسیعی بودوتمام کشورهای اروپائی توش بودند اینهاقوانینی داشتند سنت هائی بود همه رااستفاده کرد ایران وقانون کیفری که خیلی .. قوانینش خوب مثل همه‌ی دنیابود آزادی واستقلال وقاضی عرض کنم که روی میزان میرفت بعد برای اینکه قضات اگرخطا کنند مجازات بشوند . یک دادسراو محکمه انتظامی قضات درست شدکه اگرقاضی تخلف میکرد ، غلط رأی میداد ویا تقلب کرده بودمورد شکایت واقع میشد ، شکایت به آن دادسرا میشد آن رسیدگی میکردوپرونده را میفرستادیه محکمه‌ی انتظامی آنها هم مجازات میکردند توبیخ شفاهی اول ، کتبی بعدازحقوق کسرمیکردند یک چندماه بعدمثلاً" منفصل موقت منفصل دائم برحسب آن جرمی که آن شخص کرده بود اینستکه آراء دائماً " تحت کنترل بود وبعدیکنواخت میشد . یک رویه قضائی درست شد که آراء یکنواخت بشود یکجوربفهمند مسائل یک جوربا شد خیلی کاروکوشش زیاد شد درعدلیه برای اینکه قانون ، میدانیدکه وسط حرف حرف میآید شنیدم که وقتیکه انقلاب مشروطیت درایران شد اصلاً" مردم دادگستری میخواستند اصلاً" علت انقلاب ایران ومشروطه این بودکه مردم میخواستند یک دادگستری ثابتی باشد که حق مردم ازبین نرود این خیلی مهم است که میگفتندمشروطه اصلاً" اساسش این بود . اساس انقلاب ونهضت مشروطه این

بودکه قانون باشد حق مردم از بین نرود ،هرکسی نگوید من فتوا م اینست ویک رأی ای بدهد .خلاصه داورا یـــن را تشکیل دادوا فرادخیلی موجهی را هم آورد. مثل مرحوم میرزا طاهرتنکابنی که فیلسوف مهمی بود فیلسوف عصرما بود . عرض کنم که خیلی اشخاص دیگرکه علمای خیلی خوب بودند فقهای بزرگی بودند ومردم بزرگ بودند اصلا" پرارزش . مثلا" گفتم محمد (؟) با صطلاح محمد درگاهی با آنهمه قدرت جرأت نداشت که به یک قاضی مثـــلا" سفارش بکنـــد خودش را محکوم کردند. آنوقت زمان پهلوی مثلا" که تازه عدلیه ثابت تشکیل شده بود حوادثی پیش آمدکه یعنی قاضی استقلال داشت . همیشه تا این آخری هم اگرقاضی میآمد کار غلط میکرد خودش کرده بود یعنی استقلال داشت میتوانست نکنـــد طوری هم نمیشد. ممکن است اگرقاضی تسلیم مقامات ودولت وشاه میشد منافعی دربرداشت مثلا" مقام مهمتری به او میدادند، پول مثلا" میدادنـــد ولی خودش میکرد، مجبورنبود قاضی میتوانست استقلال چنانکه خیلی ازقضات احکام مهمی دادند استقلالشان را هـــم حفظ کردند هیچ طوری هم نشد. حالا مسائل هائی که درتاریخ عدلیه وجودداردکه خیلـــی جالب است یکیش راجع به مرحوم کسروی است . احمدکسروی رئیس محا بد ایـــست بود دادگاه شهرستان . یک دعـوائی بودبین رعایای اوین واینها با پهلوی چون مقـــداری زمینها ودهات آنجا هست وبود اینها وقف حضرت رضا بودومطابق وقفنامـــه هم شاه مملکت متولی این موقوفات است برای اینکه پرزورترین مقام است ، برای اینکه نخورنـــد حیف ومیل نکنند. پهلـــوی خوب متولی آنجا بودکه حالا هم آستان قدس و آستانه اش البتـــــــه حالا هم با اینهاست که درزمان شاه هم با این محمدرضـــاشـــاه مخلـوح با صطلاح . رعایای این دهات آمدند شکایت کردندبه عدلیه ، آمدند شکایت بکنند که بگویند اینها ملک مال ماست ووقف نیست ، مال ما رابعنوان وقف شاه میگیرد ازمـــا ، املاک هم مرغوب بود شاه هم که خوب معروف بود ازطمع کاریش . بهرحال ، میگرفتند یا آنهائی که کارگزارش بودند. مرحوم کسروی اولا" یکوقتی وکیل میخواستند کـــه درآن مرحله کسروی وکالت عدلیه میکرد، هیچکس جرأت نکردوکالت را قبول کند علیـــه

شاه کسروی قبول کردورفت تومحاکمه که آن شرحی دارد. رفت وخیلی با شجاعتی تمـام تعقیب کرد. قبل ازاینها قاضی عدلیه بود کسروی رئیس بدایت بود. دعوائی نظیر این پیش میآیدبین یکعده وشاه. کسروی خودش رسیدگی میکند ومیبیند که شاه محکوم است رعایا حق دارند. یکروزکه میآید رأی بدهد روزهائی که محاکمه تمام شده داور مرحوم تلفن میکندبه کسروی که تشریف بیاورید یک قهوه ای با هم بخوریم. کسروی فورا " میفهمدکه ممکن است میخواهدتوصیه کند راجع به شاه. میگوید،" چشم. میآیـند." پرونده ها را میخواهدورأی میدهدوشاه را محکوم میکند میدهد ماشین میکنندوثبت دفتر میشودوآن کارهائی که دیگرنمیشود برگشت تمام کارها را میکند امضاء میکند وابلاغ میگوید بکنید ومیرود اتاق داور. داور به احترام تادم در میآیدوپیشوازمیکند و می نشیندوخیلی با خضـوع با اوصحبت میکند درضمن حرفهای مهملی که میزنند برای این منظور میگوید ،" راستی یک پرونده هست بین اعلیحضرت با رعایا ؟" میگوید،" بله" میگوید،" این را دقت بفرمائیدکه یکوقت اشتباهی نشود." میخواست توصیه کند شاه را دیگر. میگوید،" بله." خیلی هم سردوخشن صحبت میکردکسروی ، خیلی سردوچشمش را هم هم میگذاشت وخیلی عجیب صحبت میکرد، خدا رحمتش کند. گفت ،" بله ،رسیدگی با دقت البته همه پرونده ها دقت میشود ورأی هم من دادم." یکهوداورمیگوید ،" رأی دادید؟" میگوید،" بله" میگوید،" کی ؟" میگوید ،" الان که تلفن کردید قبل ازینکه بیایم رأی رادادم وحالا آمدم خدمتتان." گفت ،" چیست رأیتان ؟" گفت ،" شاه محکوم است چون حق ندارد." داد داور بلند میشود. " آقای کسروی پدرمان ..." حالا چه آنجا بین شان شده که من نمیدانم ولـی معلوم است رنجیده گفته ،" پدرمان درمیآید پدرعدلیه را درمیآورد.نمیشود تغییربدهید؟ " میگوید،" نه." ،" چطورنمیشد؟" میگوید، " چون ثبت شده ، ثبت دفاترشده نمره خورده. دستورابلاغ دادم هیچکارش نمیشودکـرد." هیچی داور ناامید شدوکسروی میآید وبعدهم مینویسند ابلاغ میدهد فورا " منتظرالخدمتش میکنند داوروآنوقت یک قانونی که راجع به عدم عزل قضات نشسته بود این راتفسیرکـرد

درمجلس که به این معنی که وزیرعدلیه بتواند تغییربدهد. گفتند نه مقامش را نمیتوانند تغییربدهدبرای قاضی ایستاده ، میتواند محلش را تغییربدهد. اینها میخواستند دست و بال وزیرباز باشد. تغییرداد یا منتظرالخدمتش کرد که میدانیدفرمولی که از این تاریخ شما منتظرالخدمت میباشید. میگویند ،" کسروی زیرش نوشت ،" خدمت منتظرمن باشد من منتظر خدمت نیستم ." میدهد ومیرود. بعدهم گرفتندحبس .. مدتی گرفتار بود بعدهم مدتی وکالت میکرد وبعدهم که کشتندش. یکی ازچیزهائی که تاریخی است شوعدلیه اینست .

س - چیزی که من تعجب میکنم چطور اصلاً" رعایا توانستند جسارت بکنند؟

ج - کردندکه کردند ،حیاتی بود برایشان .

س - درزمانی که ما حیات داشتیم ومیدیدیم کاری نمیشد کرد .

ج - نه آنوقت اینطورنبود. آن اوائل بوددیگر، اوائل پهلوی دیگرکم‌کم‌مردم راکوبیدند وموظفشان کردندومطیعشان کردند. اول مردم استقلال داشتند، سری بلندمیکردند . آن اوائل پهلوی خیلی کمیته‌هائی شده بودکه پهلوی رابکشند وانقلاب کنند همه سرکوب شدنددیگر تاکم‌کم بصورت این درآمدکه همه مطیع شدندومنقادشدند.

عرض کنم که غیراز این ، گفتم ، خیلی .. آنوقت قضاتی بودند آنجا یعنی اغلب درست بودند یعنی واقعاً" یکنفرازقضاتی بود معروف بودکه ، نمیدانم دانشمندوفقیه هم بود معلم مدرسه حقوق هم بود ، این شیخ علی بابا اسمش بود

شیخ علی بابا هم مرد دانشمندی بود. این راکسی تعریف میکرد گفت ،" پرونده‌داشتم .." این را میگویند پول گیروداورمیخواست این را بیرونش کند اینها را . ببینید اینکه بدنام بودچه‌آدمی بود. یک کسی تعریف میکرد ،" دعوائی داشت با شیخ علی بابا ،میرود منزلش میگوید من دعوایم اینست حرفم اینست وخلاصه حاضرم هرچه پول بخواهید بدهم که رفع شود. شیخ علی میگوید دوتومان سه تومان یا سی تومان یک همچین چیزی یک عددکمی میگوید اینقدرباید برایم بیاوری اومیگوید چشم. فردا شب میبرد

خانه‌اش. این را آن شخص میبرد شیخ علی بابا، میگوید نه. گفت دیروزکه بتو گفتم احتیاج داشتم پول هیچ نداشتم امروزحقوق دادند احتیاج ندارم وپولت را بردار ببیر رأی هم بنفعت دادم. رأی را درست داده بود بنفع اینهم بود پول هم نگرفت. گفت دیشب گفتم حقوق نداده بودند بی پول بودم امروز حقوق دارم دیگر احتیاج ندارم." شما ببینید چقدرتقوا است اصولا". درست است گفته آنهم روی مثلا" احتیاجش گفته فقیه‌هم بود حتما " یک چیزفقهی هم درست کرده که احتیاج دارم وفلان

میخواهم بگویم این بدش بودکه میگفتند دزد است. اشخاص خیلی تمیزی بودند خیلی خوب بودند کم‌کم هم دقت زیاد شد ، افرادهی روزبروز بهترمیشدند. درزمان خود همین محمدرضا مخلوع مثلا" یکی ازقضاتی که حالا هم هست سابقا" هم رئیس دیوان عالی کشوربشد مهدی سجادیان. این چندین پرونده بودکه شاه را محکوم کرد. شاه‌را محکوم کرد هیچ طوری هم نشد.

س - همین محمدرضا شاه را محکوم کرد؟

ج - همین بله.

س - سرچی ؟

ج - دعوائی داشت .با یک عده‌ای دعوائی داشتند سرقصور سلطنتی فلان . سرزمین وباغ وملک بود تاآن مرحله هم بنفع شاه همه رأی داده‌بودند ولیکن ایشان همه‌را ،چون رئیس شعبه تمیزبود، شکست وشاه را محکوم کرد هیچ طوری هم نشد آبی هم ازآب تکان نخورد.

س - چکارش کردند؟

ج - هیچی کاریش نکردند. میخواهم بگویم که اگرکسی عمل استقلال آمیزمیکرد کارش را میکرد کاریش نداشتند. ولی مثلا" بازمان خودپهلوی یک مردی بود میرزا کاظم خان سمیعی . این مدتی مدیرکل ثبت بود یعنی شاید اولین کس که مدیرثبت اسنادومدیریت داشت این بود که ما با او آشنا بودیم. مردبسیارشریفی بود ، یکبارهم اولین داستان ، اولین نه،ولی داستان انقلاب بود اوائل انقلاب (؟)

این سمیعی یک کسی ازشاه پهلوی ازاملاک مازندران شکایت میکند درثبت . میگویند اداره ثبت املاک ما را جزء املاک شاه انداخته ، شکایت میکند . صدرالاشراف وزیر دادگستری بود وبا این سمیعی هم خوب نبودش حالا علتش هم با زعجیب است . علت این بودکه صدرالاشراف یک برادری داشت که عضو ثبت بود مردخیلی پسندیده ای نبود درنظر سمیعی به این رتبه نمیداد سمیعی . برادرش وزیربود این رتبه به برادرش نمیداد چنددفعه هم صدرالاشراف وزیربرادرش را توصیه کرده بود . سمیعی گفته بود ، " من به این رتبه نمیدهم برای اینکه آدم شایسته ای نیست . " این وزیربود اینهم به برادرش اعتنا نمیکرد ، رتبه نداد اوبا این بدشده بود . وقتی که ازشاه شکایت کردند این پرونده راآقای صدرالاشراف ارجاع کرد به سمیعی که خودت رسیدگی کن . برای اینکه میدانست که مرد درستی بود وشاه هم حق ندارد ، اینها را میفهمید ، واینهم راستش را میگوید وشاه هم پدراین رادرمیآورد ، پیش بینی اش هم درست بود . سمیعی تا به او ارجاع میشود فهمید ، به من میگفت . گفت ، " فهمیدم که مارا میخواهد تودهن شیر بیاندازد . " سمیعی میرود مازندران را رسیدگی میکندوالبته شاه حق نداشته ، تعدی کرده بودند به ملک این رعیت گزارش میدهد ، " اعلیحضرت اینجا حق ندارد وملک دیگری را بنامش ثبت کردند . " صدرالاشراف میگوید عجب خوب شد آنکه دلش میخواست شد .

میگوید ، " من که جرأت ندارم این گزارش رابه شاه بدهم شماخودت با هم برویم . "

میخواست جلوبیاندازد لگد شاهانه . باهم میروند پیش شاه پهلوی . میگوید ، " این آقای سمیعی است که رفته رسیدگی کرده وآمده عرض کند شرفیابی . میگوید ، " چیست ؟ " اوهم شرح میدهدومیگوید ، " به این دلیل وبه این دلیل ملک شمانیست ومال رعیت هست ونظراینست . " آنجا پهلوی میگوید ، " من خیلی خوشحالم که مأمورین دولت اینقدر شریفند که حتی علیه من جرأت میکنندکه حقیقت را بگویند ، من که حق ندارم به من بگویم خیلی خوشحالم . "

س ــ عجب .

ولی تودلش کینه سمیعی راکاشته بود وبالاخره سمیعی را بیرون میکند. صدرالاشرف هم سمیعی را بیکارمیکنندکه تا فرا رپهلوی بیکاربود ، بعدها با زبه او کاردادندوبعدهم ول کرد. ازاین کارها زیاد میشد حالا آقای خمینی مکرر تو نطق هایشان دیدم که به عدلیه سابق بدمیگویند ومیگویند "عدلیه حالا گذشت میدانید چه اشخاصی بودند ؟ اشخاص بدی بودند." بعضی ها اشخاص خوب بودند، متدین بودند، درست بودند، اغلبشان مکه برو بودند نمازخوان بودند، روزه بگیر بودند دیگرما تماس داشتیم با قضات که شب وروز اصلا"... آدم نادرستش که پول بگیرد وحق وناحق کند تقریبا " شاید نبود یا اگربود درهمه ی عدلیه یکنفر دونفر. ممکن بودکه پول بگیرند درجائی که حق را به حق دار میدهند یک پولی میگیرندکه البته آنهم رشوه محسوب میشود وکارزشتی است آنهم کم بود. غالبشان حق را میدادند یعنی هم پناهگاه مردم بودند وتسلیم هیچی نمیشدند، ازهیچی نمیترسیدند یعنی حاضربودند ریز ریزبشوند ویک قلم غلط نزنند. این واقعیتی است که من نمیدانم اینها بی انصافی میکنند راجع به عدلیه سابق . حالا که خوب یکعده ای را آوردندکه قانون بلدند، حالا ممکن است که فقه اصولی خوانده باشند اصلا" دانستن اصول غیر از انطباق پرونده است . یا ممکن است مجتهددرجه اول باشد نتواند یک پرونده کوچک را تشخیص بدهد اصلا" .حالا کارها میشودکه، حالا نمیخواهیم واردآن بحث شویم مضحک است اصلا"، کارهای عجیبی میشود. آنوقت کنترل میشد دقت میشد، رتبه بیخودنمیدادند. البته این اواخریک خطا های زیادی میشد یعنی سازمان امنیت ازوقتی که بعرصه رسیدوقدرت پیداکرد به خیلی ها کمک میکرد. عرض کنم یکعده ای را سازمان امنیت کمک میکردومیآوردتا دیوان کشورحتی .

س ـ یعنی قضات .

ج ـ بله قضات دیگر. آنهائی که با اینها کارمیکردند عضوسازمان امنیت بودند یکعده ازقضات میرفتند جزء سازمان امنیت بودند این اواخر کم هم نبودند.

س ـ همه می شناختندشان ؟

ج ـ می شناختند بله منفوربودند. من خودم عده‌ای شان را بیرون کردم . من که آمدم توکابینه زمان کابینه موقت دیوان کشور را تقریبا " منحل کردم یعنی تمام اینها را همه میشناختیم که کی آمده بدو .. حقاق درست نبوده واردنبوده ، سستی کرده ،اینها همه را تغییردادیم وخودش ... فهمیدندکه باید بروند تقاضای تقاعد کردندیا زنشسته شدند ما هم فورا " به آنها دادیم. دیوان کشور چون مهمترین سازمان یک مملکت است ، باید تمام پرونده‌ها آنجا میرسید بالاخره ، آنجا خراب میشود یا آباد میشود .

س ـ خوب این سئوال پیش میآیدکه اگردرزمان رضا شاه دادگستری قوه قضائیه استقلال داشت پس ..ن بی عدالتی هائی که میگویند درزمان رضا شاه شد چطور انجام شد؟

ج ـ بیعدالتیها چه بود ،آنهائی که میشد؟ فرض‌کن یکعده املاکی بودکه درشمال شاه برد مال مردم. اولا" هرکاری که پهلوی کرد طبق قانون میکرد بی قانون نمیکرد .منتها به این صورت میآمد ملک یاروراميخواست بخرد رئیس املاک که آنجا بودومقتدربود میآمد میگفت اعلیحضرت ملکت رابه ایشان بفروش . آن مجبورمیشدکه باید برود محضر آنجا هم که میرفتند میگفتند قیمتش اینقدراست ، نمیتوانست صحبت کند. یا اگرچیز میکرد میگرفتند تبعیدش میکردند. تبعید میکردند به عدلیه یا مراجعه نمیکرد شکایت نمیکرد معمولا" نمیکردند چون امید نداشتند که عدلیه برسد. یا اگرمیکردند قاضی اگررسیدگی میکردآن را تغییرش میدادند. اینهم زیاد پیش نمیآمد شمال بود املاک شمال بودکه این وضع پیش میآمد. تا اینکه این اواخرسازمان امنیت میگرفت وشکنجه میکردومیکشت اینها را پنهانی میکرد ویا شهربانی توقیف یک قیافه‌ی ظاهری میدادند. ظاهرا " می آوردند عدلیه مثلا" قرارتوقیفش را صادرمیکرد. بعدمیبردند شکنجه میکردند اوهم نمیتوانست ثابت‌کند میدانستند همه ولی قابل اثبات نبود. معذالک خیلی ها راهم اثبات میکردند. خودمن خیلی ها را هرجا بودم رسیدگی میکردیم دقیقا " شهربانی را ژاندارمری را دقیق . اصلا" جرأت نمیکردند اینکارورا بکنند اصلا". گاهی ازنظر

پهلوی دریک موا ردی ا ینکا رمیشد ومردم هم‌غا لبا " شکا یت‌نمیکردند ا گرمیکردندقضـا ت رسیدگی میکردند، کم بود کسی که رسیدگی نکند یا بترسد تقریبا " همه میکردند. ا ین بودکه آ ن بی عدا لتی ها وهمین ها هم بودکه پهلوی فرض‌کنید ملک یک عده‌ا ی را درشما ل برد، میدا نید؟ عده‌ا ی هم ا زنظرسیا سی مثلاتیمورتا ش را گرفت توزندا ن کشتندش مثلا" یا سردا را سعدوهفت هشت ده‌نفررا هم که توی زندا ن کشتند ا ینها هم کسا نشا ن ا صلا" چیـز نکردندکه بعدا زشهریورهم که همه ا ینها را رسیدگی کردند. همه‌ا ینها را تعقیب کردنـد آ ن پزشک احمدی را کشتند، محکوم‌به‌ا عدا م‌شد ، عده‌ی دیگری هم که‌محکوم به حبس‌هـا ی بزرگ شدند وبعضی ها توزندا ن مردند. ا ینطوری بود عدلیه . ا ین ا وا خر،گفتم ، چندتـا عا مل مهم پیدا شدکه خیلی بدبود عدلیه را بهم زد: یکیش‌فرا ما سونری بود. فرا ما سون تشکیلاتی دا دندکم‌کم من همین کتا ب‌چیز را وقتی نگا ه میکردم که چا پ‌شده‌بود مـا ل هما ن ..

س ـ ا سما عیل را ئین.

ج ـ را ئین را ، یکعده‌ا ی ا زقضات را آنجادیدم دیگر. دیدم زما ن مصدق زیا دشـده فرا ما سون توعدلیه‌که‌همچنیـن من خیا ل نمیکردم که فرا ما سونها ا ینقدرکج وکو..

س ـ چرا زما ن مصدق زیا دشده؟

ج ـ آ ها ن ، من حس‌کردم که‌فرا ما سون ، عقیده‌ا م‌حا لاهم همین ا ست ، ا ینها مربوط هستند بـه‌ا نگلستا ن چون ا نگلستا ن میزددیگرمصدق را دشمن مصدق بودوزدش‌دیگر. ا ین فرا ما سونهـا معلوم‌ا ست‌که ا یا دی ا نگلستا ن بودند یعنی آنها میبردند آ ن لژ را برا ی ا ینکه‌مخا لفین مصدق را زیا دبکنند، همه‌هم مخا لفت‌میکردند. قضا ت عدلیه تیپی شده‌بودنـد ا ینـها تما م علیه دولت‌مصدق ا قدا م میکردند. مثلا" توده‌ا ی ها علیه مصدق ا قدا م میکردنـد شما میدا نید. ا ینها ا قدا م میکردند. ا صلا" معلوم بودسیا ستی ا ست‌که مصدق ملی را نمی ـ خوا هندبما ند بهرترتیبـی که با شد . هی هرروز کا رشکنی میکردند. ا ین بودقضیه .

س ـ بعدا زشهریور ۲۰ ا ولین دعوا ی با صطلاح تا ریخی وجا لبی که سرکا رشخصا " با آ ن سروکا ر

داشتیدچه‌بود؟

ج ـ من دعواهای مهم را یکی پرونده تدین بود.

س ـ چه بود آن ؟

ج ـ تدین میدانید که مدتی وزیرکشوربود. زمان پهلوی رئیس مجلس بود وکیل مجلس بودبعد رئیس مجلس شورای ملی شد. اقلیتی بود آنوقت مصدق بود ، مدرس بود اینها اقلیت مجلس بودند. تدین بنفع پهلوی که میخواستنداورابیاورند شاه بکنند با اقلیت می جنگیدند شدیدا" بطوریکه مابچه‌بودیم دیدیم که یکروز تدین یک کشیده زده تو گوش مدرس ، مدرس را زده کتک زده . بعدهم وزیرکشورشد موقعی بودکه گرفتندیکعده‌ای را به اراک تبعید کردند. یادتان هست انگلیس ها عده‌ای که به آلمان

س ـ درزمان ..

ج ـ زمان جنگ بود.

س ـ بعدازجنگ ، بعدازشهریوربود

ج ـ نه‌زمان جنگ . زمان جنگ عده‌ای ازایرانیها اینهاطرفدارآلمان بودند. یک حزب کبود درست کرده‌بودندانگلیسها پیداکردند اینها همه راگرفتند فرستادندبه‌زندان اراک . منجمله هیئت‌که بعدها دادستان کل کشورشد. تدین وزیرکشور بود خوب‌با انگلیسها همکاری کردند دیگر، اینهاجنایت‌کردندعلیه ایرانیها . مصدق ،مرحوم، توی مجلس‌فشار آورد دلائلی آورد که ثابت‌کردکه‌تدین قابل محاکمه است باید محاکمه‌اش‌کرد مجلس هم رأی داد پرونده‌آمد دادگستری . مرحوم هیئت‌که‌دادستان کل کشوربود ودر اراک هم زندانی بود پرونده‌ها راارجاع کردبه من که من رسیدگی بکنم.

س ـ شما سمت‌تان چه بود آنوقت ؟

ج ـ من آنوقت بازپرس دیوان کیفربودم ولی خوب ابلاغ دادند به‌من که من بروم،همچین سمتی هم آنوقت‌نبود، یعنی روال قانونی هنوزبرای محاکمه وزرا پیش‌نیامده بود. چون زمان پهلوی چندتاوزیررا محاکمه کردند ولی طبق قانون نبود. میگفت بگیریدش

میگرفتندش مثلا" وزیرراه منصور ، پدرمنصورکه کشته شد، این وزیرراه بود متهم بهدزدی شدهبود گرفتندش . دیوانکیفر گرفت ومحاکمهاش کردومحکوم کردوبعدهم شاه بخشید . اومیگرفت اوهم میبخشید . طبق قانون نمیشد اینها . قانون بودکه عدلیه کردا ینکاررا . یا تیمورتاش که دیوان کیفر محاکمه کرد ومحکوم کردوبعدهم توزندان خوب میگویند کشته شد . ولی هنوز قانونا "چهجوری باید یک وزیرمحاکمه بشود؟ این چیزها نبود . یکی این اولین وزیربودکه اولین باربودکه بایستی طبق قانون عمل میشد . این راآوردندوتعقیب ومن پروندهاش راخواندم ودلائلش راجمع کردم ویک گزارش مفصلی دادم به دیوان عالی کشورکه تمام قضات جمع شدند وخواندند بعدتقاضای توقیف اورا میکردند . که باید توقیف بشود تا اینجورتحقیقات بشود . به اتفاق آرا موافقت کردندبرای بازداشت تدین . تدین بازداشت شدومن شروع کردم تحقیق کردن ..

س ـ کجا نگهاش داشتید؟

ج ـ اینجا توزندان دیگر .

س ـ کدام زندان ؟

ج ـ توزندان تهران .

س ـ زندان قصر؟

ج ـ بله قصر . زندان قصربودوآنجا زندان شهربانی وشروع کردم من رفتم تبریز وآنجا را رسیدگی کردم چون زمانی که وزیرخواربار بود وزیر کشور چون ایام جنگ وزیرخواربار بود . آنجا باظفرالدوله مقدم که استاندارتبریزبود ظاهرا " اینها یک بلوائی روی نگهداشتن گندم وفلان آنجا جنجالی شد درتبریز وشاید به کشت وکشتاربعضی ها هم منتهی شد که مجرم بودند برای اینکه گندم برود بالاواستفاده بکنند . من رفتم ، زمان پیشهوری هم بودآنوقت پیشه وری حکومت میکرد . تهران نوشت ومکاتبهشدواجازهدادکه من بروم وگرنه نمیگذاشت کسی ازتهران برود . رفتیم ورسیدگی کردیم . تدین دروزارت کشورش درانتخابات دخالت های مهمی کرده بود هم شاه وهم او وخوب انگلیس ها هم همینطور .

س - این دوره چهاردهم میشد. چیزی که خیلی مهم است در ایران که این بد نیست یادآوریش کنـــــــد هیچوقت نگذاشتندکه انتخابات مجلس موردرسیدگی واقع بشودکه ببینیم اینکار چطوری میشود این مجلس درست میشود. چون دخالت خارجی ها انگلستان وشاه زیاد بـــود درمجلس اگررسیدگی میکردند میدیدیدکه پوئن های ملی زیاد نیست تومجلس هرکســـی بیک حسابـــی ازیک جائی آب میخورد ، هیچوقت رسیدگی نشد انتخابات دردادگســـتری ایران . اگرهم شکایتی گـاهی شد نگذاشتند. گفتم یک ایادی بود یک دستگاهی بـــود تودادگستری که اوادار ه میکرد اصلا" نمیگذاشت ، کارراروروال سیاسیش او حـــفظ میکرد. مثلا" یک دکترخوشبینی بودکه شاید شنیده باشید این پارسال فوت کـــــرد. این خوب معلوم بودکه خدمتگزارانگلیس ها است یعنی عامل خارجی است . اینها مثـــلا" نمیگذاشتند. مثلا" برای خودمن پیش آمد من که آنروز گفتم مدتی من دراصفهـــــان دادستان بودم مدتی درشیرازبودم، دریزدبودم، درکرمان بازپرس بودم ، درجنـــوب ایران وایادی انگلیس ها رازدم. کسانی که جاسوس انگلستان بودندومعلوم بودو همه ازآنها میترسیدند من همه رازدم . بعضی ها راتوقیف کردم . من که آنجا بودم اینهـــا رانمیگذاشتم رشد بکنند حتی باخودانگلیس ها درافتادیم. یعنی عواملی داشتند درجنوب درشیراز که مثلا" به قشقائی ها به کشلولی ها موقع جنگ بود قندوشکروقماش وایـــــن حرفها میدادند، اینها راتعریف کنم ، یک انگلیسی بودکه تبعیدش کردند خودانگلیسها که نماندآنجا . یعنی تمام کارهایشان رادقت میکردم نمیگذاشتم کاری بکنند با من دشمـــن خونی بودند. یک نامه ای نوشتند، تو پرونده ام هست حالا، به دولت سفیرانگلستـــان نوشته . نوشته ،" برای حفظ روابط دوستی " یعنی بین ما انگلستان وایران ،" خواهـــش میکنیم که به مبشری ازقم بآنطرف سمتی ندهید." خوب درقم هم که بمن سمتی نمیدهنـــد درقم . یعنی رتبه وسوابق من وارد م به قـــــــــم مثلا" دادستان اصفهان بــــــودم دادستان شیرازبودم. خواهش کردندکه به من جنوب اصلا" ماموریت ندهند، دقت میکنید؟

س - بله .

ج - وچون خیال میکردندکه من توده‌ای هستم که نبودم هیچوقت همیشه هم باآنها جنگیدم درشمال هم تازه اگرمن باشم مثلا" باروسها نصف ایران راتجزیه میکنیم، جنوب هم که تقاضای انگلیس ها بود بالنتیجه مراآوردندبه تهران. اگرنه تهران نمیگذاشتند من بیایم سالها بود آرزومیکردم چون خانواده‌ام تهران بودندومن نمیتوانستم با این حقوق درخارج زندگی کنم. بارها گفتم "آقا من نمیتوانم با این حقوق. میگفتند آقا با این حقوق میتواند یک خانواده زندگی کند. میگفتم من بلد نیستم. تهران خانه‌ام هست زندگیم هست منهم یکنفرعضوخانواده. با این حقوق تهران میتوانم درخارج نمیتوانم. نمیکردند،ولی با این گزارش سفیرانگلیس مرا اجبارا" آوردند تهران ، خیلی هم ازمن خواهش کردند که قبول کنم که بیایم تنهران .

س - درمورد تدین میفرمودید.

ج - هیچی رفتیم وبه آن رسیدگی کردیم. تبریزهم رفتیم وآمدیم وادعانامه‌ای نوشتیم وفرستادیم محکمه‌دیوان‌کشورسی وچندتاقاضی ازشعبه جمع شدند. عرض‌کنم نه روز یازده‌روز محاکمه تدین طول کشید هماتوقت یک لسانی مرحوم بود که وکیل عدلیه هم بود ازقضات بود اول ، بمن رسید گفت ،" به تدین قول دادم که تبرئه‌اش کنم." گفت ، " گفته که اگرمرا . رئه نکنید من هرچه‌هست میگویم." وخوب‌خیلی مطالب میدانست تدین ومنهم همه را به پرونده‌اش رسیدگی کردم . رسیدگی کردم که درانتخابات چه‌دخالتی کرده‌بود، انگلیس ها چه‌دخالتی میکنند ، درقوای نظامی چه‌دخالتی ارتشد افسرها چه‌طورمطیع ، آنجا میگویند درجه مارا انگلستان باید بدهد همه را منعکس کردم آنهائی که شدنی بود. تمام دخالت شاه بوددرانتخابات که چکارکرد چکار نکرد یک پرونده‌ای بود اسرارایران که هیچوقت نگذاشتند کشف شود همه رامن آنجا منعکس‌کرده‌بودم حرفهای مهم بود. منتها چیز هم که نمیخوانند دادستان کل کشور هیئت‌که اهل پرونده خواندن واینها نبود نه وقت‌داشت ونه وارد بود. این راخواندند دیگران قضات،به اوگفتند،"آقا این پرونده عجیبی است هم بدانتخابات رسیدگی کرده

دخالت انگلستان ودخالت شاه را واین من فکرمیکردم‌که این پرونده مطرح بشود‌در دادگاه ومردم بفهمندکه چه‌خبراست. انتخابات چطوری عمل میشود، انگلیس‌ها چه میکنند، شاه چکارکرده ولی بلند شد آقای هیئت مرحوم درجلسه‌ی اول آن قسمتیش ادعانامه‌را پس گرفت، راجع به آن اصلا" صحبت نشد فقط راجع به تدین ودخالتش درانتخابات وفلان. اوهم شروع کردبه من حمله کردن، این یازده روز یا یازده‌روز تدین به من حمله میکرد که فلانکس چپ است ومن چون لیدر راست‌ها هستم بمن دشمن است ومرا تعقیب کرده مرحوم هیئت‌هم ازمن دفاع میکرد که این چنین وچنان است. گفتم پس محاکمه‌من است نه محاکمه‌تدین. اوبما حمله میکرد این ازما دفاع میکرد. بالاخره بعدازیازده روزحکم دادند. من خانه بودم کسه را دیوگفت، "امروز ساعت فلان تدین باتفاق آرا تبرئه شد." من مات شدم که باتفاق.. ممکن است عده‌ای قضات انگلیسی هم خارجی هم به‌آنها دستوردادند ولی چطورهمه قضات سی وچندنفرقاضی مثلا" اینقدر بی شرف است؟ اصلا" مات شدم صبح رفتم دادگستری پرونده راداند به بایگانی گرفتم وخواندم. دیدم دروغ گفته رادیو یعنی دادگستری دروغ گفته. این باتفاق نیست به اکثریت است. دوازده نفر یا چهارده نفرازقضات درجه اول اورا محکوم دانستند. نوشتند محکوم است وباقی اشخاص عدلیه ازاشخاصی بودندکه اینها رابرده‌بودند تودیوان کشور..

س ـ پس باتفاق آرا نبوده؟

ج ـ ابدا". ومن این رازونوشت برداشتم ودادم به روزنامه "قیام ایران" که آنجا منتشرمیشد دادم آن منتشرکرد که آرا باتفاق نبوده اکثریت بوده واین اشخاص این آراشان است، اورا محکوم دانستند خیلی مهم بود این. دادیم چاپ کردند. البته ناراحت شدندکه این رأکی کرده‌وگفتم من کردم. قضات نمیخواستند اسمشان معلوم شود ولی آنهائی که رای دادند خوشحال شدند. هیچی، تبرئه‌اش کردندولی مفتضح همه‌هم فهمیدند. پرونده سهیلی هم بودکه‌من بنا بودمن رسیدگی کنم آنرا هم

دیگرا زمن گرفتند. دیدند رسیدگی میکنم واقعا" واینها میخواهند ماست مالی بشود این یک. ازاین قبیل پرونده‌ها که مهم بود زمان چیزهم که من مدیرکل بازرسی کل کشورشدم زمانی که آقای دکترامینی نخست وزیربود رفیق نزدیکی داشت مرحوم..

س- به آن میرسم. میخواهم بترتیب تاریخ جلوبرویم.

ج- بله.

س- بعداینطورکه بیاددارم ازجلسه قبل پس رویهمرفته بین شهریور ۲۰ تا۲۸ مرداد که هنوزقدرت با‌اصطلاح سلطنت زیاد قوی نشده‌بودوسازمان امنیتی وجودنداشت واینها رویهمرفته میشود گفت که دادگستری چطوربوده؟

ج- خیلی خوب بود. دادگستری همیشه خوب بود، درست رأی میدادند آدم دزد ونوکرش خیلی کم بود هی کم‌کم‌نفوذکردند.

س- یعنی ارکان مشروطیت که اگریکیش را بگیریم‌که یکیش مجلس است یکیش دادگستری است دادگستری بهترکارمیکرد یا مجلس؟

ج- خوب دادگستری چون مجلس یک حساب دیگرداشت. البته آنجاهم آرا ملی بود.واقعا" یکعده را واقعا" مردم انتخاب میکردند، خیلی ها راهم دولت هرجوری بود می ما بانبید ولی چیزهم همینطور، دادگستری هم اشخاص‌آزادمیرفتندتودادگستری. آنجاسعی میکرد آن تشکیلاتی که‌دربالا گفتم دخالت میکرد چون نوکرها را بشناسد با آنهاکارکند. شما ببینید مثلا" شاه اگریادتان باشد هروقت نطق میکرد این اواخر ازدادگستری شکایت میکرد، وقتی هم بودکه مرا بیرون کرده‌بودند من نبودم، برای اینکه میآمدند پرونده‌ای راکه دلشان میخواست ارجاع میکردند دوتانوکرداشتند ولی بجای سومی .. اودیگرنوکرنبود همه‌را نمیتوانستند یکدست نوکرکنند. اوکارصحیح میکرد کارآن دوتانوکررا باطل میکرد. شاه شکایتش ازآن یکنفر درست بود. ازوزرا توقع داشت که اینها را یکدست .. نمیشد هیچ وزیری نمیتوانست که همه را نوکربکند شدنی نبود، فرض‌کنیدکه بهداری - رئیس محکمه نوکربود این میرفت تواستیناف تواستیناف نوکرنبود توآن شعبه یا

یکیشان فقط نوکربود دوتای دیگرنبودند اکثریت را میبردند. یا میرفت دیوان کشور توی شعبه یکی نوکربود سه تا دیگر دوتای دیگرنوکرنبودند. اینست که آن درستها همیشه کارنوکرها را ضایع میکردند.

س - درچه زمانی این کادری که به قول شما اکثریتشان آدمهای درستی بودند بوجودآمده بود؟

ج - هیچ دیگر، همینطورهرسال یکعده ای میرفتند شاگرد مدرسه حقوق بود تمام میکردند میرفتند اسم مینوشتند مشغول کارمیشدند. یک دوسال سه سال که میگذشت دیگرمعلوم میشداینها چه هستند درجائی که بودند. مثلاً اینها مطیع شهربانی هستند یا میگویند که ما شهربانی. چون شهربانی همیشه عامل دولت بود، ژاندارم همیشه عامل دولت بودومیخواست کارخطا کند مثل زمان پهلوی قدرت تام داشته باشد. قضات میایستادند جلویشان نمیگذاشتند. قضات یک بلائی برای این جانی ها ودزدها بودند، بهیچ نحوی اجازه نمیدادند. اینها هم دائماً "ازقاضی شکایت میکردند دادوبیدادمیکردند. میگویم این طوری وقتی انگلستان شکایت کنداز من بگوید برای حفظ روابط دوستی فلانکس را پست ازآنطرف ببعدندهید دیگرببینید رئیس شهربانی درچه حال بود. یا خودمن که با استاندار، آخرقاضی که بود با همه تماس داشت استاندار، رئیس شهربانی، رئیس ژاندارمری کسانی که میخواستندبا نفوذ خودشان زندگی کنند ودزدی کنند ویا اقلاً" تفرعن بفروشند به میل خودشان رفتارکنند. قانون نمیگذارد قانون واقعاً" مقدس و واقعی اینست، قانون حافظ همه است. آن یاروکه قانون می شکند خره نمی فهمدکه پدر خودش رادارد درمیآورد. با رهاشده بود مثلاً" سرلشکرهائی که میآ مدبی قانونی میکرد. گفتم آقا یکوقت پدرتان درمیآید این قانون باید تورا حفظ کند آنروز رابیاد بیاور همینطورهم میشد. قانون همان درگاهی که قانون زیرپایش رالگد کرد دچار بی قانونی شد. شاه به اوخشم کرد توزندان پدرش را هم درآورد. تقصیرهم نداشت قانونی نبودکه ازاوحمایت کند اصلاً" خودشان نمیگذاشتند.

س ــ آنوقت زمان مصدق سرکارتصدی چه‌کاری را داشتید؟

ج ــ من مدیرکل اداری دادگستری بودم زمان مصدق .

س ــ آنوقت شما ازجریانات ماقبل وخود ۲۸ مرداد چه‌خاطره‌ای دارید؟

ج ــ خوب ۲۸ مرداد که همانهاکه بودکه‌آمدند آمریکا پول دادندوخرج کردند وعده‌ای را تجهیزکردندوریختندوملیون راگرفتندودولت راساقط کردند .

س ــ خوب همانروز شما چه‌خاطره‌ای دارید؟

ج ــ همانروزشما چه‌خاطره‌ای دارید؟ کجاتشریف داشتید؟

س ــ من همانروز بیرون بودم اتفاقاً ، همانروزرفته بودم عقب منزل میگشتم که‌کرایه کنیم دنبال منزل بودم

س ــ کجا ؟ بیرون تهران ؟

ج ــ نه درخودتهران ..

س ــ توخیابان .

ج ــ بله . رفته بودم صبح اول وقت‌که یکساعت‌چون کارم زیاد بود نمیرسیدم بروم آن روز صبح اول وقت راه افتادم که منزلی راگفته بودم بروم ببینم . آمدم چهارراه ــ مخبرالدوله آنجاکارداشتم یکهو دیدم که یک‌جوردیگری است‌شهر عده‌ای پلیس پیــــدا شدند چندتاکامیون داردراه میرود ، چندتا زن زنها موهای آشفته وبزک ناتمام کـــرده هی میگویند"زنده بادشاه ،زنده‌بادشاه" خوب یادم‌هست .پلیس‌واینها هم‌ایستادندودست میزنند برای اینها و مـــردم هم ایستادند دم دکانهایشان هاج وواج یکهودیدم ریختنــــــد همانجایک حزب‌نمیدانم پان ایرانیست‌بود چه بود یادم نیست ، ریختند مردم یکعده‌ای آنجاواینها راگرفتندپرت‌کردنداززبالا به پائین وزدوخورد وپلیس‌هم دخالت‌نمیکند هـی دیدم این موج زیاد شد مردم ایستادندوتماشا میکنند نزدیک‌ظهراین مردم راه افتادند یکعده‌ای لات‌هائی جمع کرده‌بودند که بعدفهمیدیم که‌بعدکه یکعده‌تیرخورده‌بودند آوردند دادگستری توی طب‌قانونی اینهائی که بودند گفتندغالباً "دست‌اینها دلاربودند چــون شب‌پیش‌دیگرپولی که ، آن یاروبود سفیر ..

س ـ هندرسن .

ج ـ هندرسن . پولي كه داده بودند كم آمده بود دلار داده بودند ديگر كه يكعده‌اي از اينها ئي كه كشته شدند اين دلارهاي خون آلودتوي جيبشان بود كه مادرهايشان تو سرشان ميزد سرنعش اينها ، اينها رادرمي‌آوردند ازجيبشان دلارهاي خون آلود گرفته ..

س ـ خودتان هم ديده بوديد اين دلارها را ؟

ج ـ من نه رفقايم همه ايستادند آنها بيان كردند ،من كه توپزشك قانوني نميرفتم . هيچي اينها دلار دادند يعني پول خيلي روشن شد ديگر همه هم ميدانند . پول دادنـد همان شب وعده‌اي ازاين لات‌ها را تجهيز كردند شعبان بي مخ وباتيپ‌هائي كه‌داشتند ،قشون سومي كه داشتند ، اينها را ريختندتومردم وپليس هم با اينها همكاري كردوارتش هم بـا اينها همكاري كرد ريختند . ريختند توخانه‌ي مصدق كه لابد ميدانيد تصيري رفت .

س ـ خوب شما ازمخبرالدوله كجا رفتيد؟ رفتيد آنوقت ؟

ج ـ من آنجا كه ديدم دويدم تلفن كردم يادم هست ازآنجا به مرحوم لطفي وزيرعدليـه ، لطفي يك اتاقي بوددرآن اداره تصفيه صبح ميرفت آنجا مي نشست وپرونده‌ها رانگاه مي ـ كرد كار قضات كه كي به كجا ، اينهـا راچيز ميكرد ، اتاق تنها . تلفـن كردم گفتـم آقاي لطفي امروز شهرغيرعادي است شما تشريف ببريد منزل . يادم هست گفت ، " اينجا خبري نيست ." گفتم آنجا اتاقت منزوي است توتصفيه آنجا نبايد خبري باشـد ، دررابستي نشستي ، شهرخيلي خبراست . گفت ،" نخير، اشتباه ميكني ." ما هم گوشـي راگذاشتيم وبازديدم كه غليظ ترشد بارتلفن كردم. گفتم آقاي لطفي ولو اشتباه ميكنم خواهش ميكنم امروز يكساعت زودتربرويد خانه‌تان . گفت ،" چيست ؟" گفتم آقا شهـر شلوغ است ، امروز دارد انقلاب ميشود من نميدانم چه‌ميشود شما برويد خانه خطرناك است . با لطفي هم كه دشمن خوني بودند خيلي ازقضات كه بيرون كرده‌بود تصفيه كـرده بـود بخونش تشنه بودند واقعا ". هيچي ، رو فشـارمن سوارماشين شدكه بيايـد خانه . ميآيد توخيابان مي بيندكه شلوغ است وبالاخره يك‌جا مي شناسند لطفي را داد ـ

میزنند لطفی وهمان ایادی شاه ودربار. ماشین رانگه میدارند ومیرود تو خانه‌ی یکی ازقضات که آنجا بود نزدیک بود آنجا پنهان میشود وفرستاد فردا عقب من. رفتم آنجا که پنهان شده بود گفت، " هی گفتی که برو." گفتم من بیرون بودم هی گفتم شما بروید. خلاصه، چندروز آنجا ماند. بعدآمد رفت خودش را معرفی کرد. گفت، " من که نمیتوانم همیشه پنهان بمانم." رفت وگرفتندش که بعدهم محاکمه شدندکه یادتان هست. بعداً زمدتی هم که آزادشد بعدهم ریختند زدندش آن قضاتی تصفیه شده ریختند خانه‌اش، یکروزکه خانه‌اش کسی نبود ریختندوزدندش وخیلی بیشرفی کردند. بعدهم رفتند وصدمه هم خورد. بعدهم که فوت کرد یادم هست.

هیچی، ماهم بعددیگر همانروز مصدق راگرفتند نزدیک ظهربود یازده بود دوازده بود که فرارکردورفت تو خانه معظمی ها پشت خانه‌شان پشت نخست وزیری. بعدریختند یعنی بود رفتند گرفتندش یعنی خودش رفت بسبب فرمانداری نظامی وزاهدی هم که بود گرفتندوآن حوادث. زندانی شدندوفلان..

س - خوب، چه اثری رو کارشما داشت این موضوع؟

ج - هیچی دیگر، من یک چندروزی.. چیزشد دیگر زاهدی دستورداده بودکه مرابگیرند اول هم من ابلاغ دیوان عالی کشورداشتم مستشاردیوان کشوربودم. دستورداده وزیر عدلیه‌که‌اخوی بود که چندماه پیش فوت کردبیچاره، دستورداد که مرابازنشسته کنند یعنی منتظرالخدمت کنند. اخوی گفته بود، " مستشاردیوان کشوراست نمیشود اینکارراکرد." نظامی بود گفت، " این حرفها چیست؟"

س - شخصاً " به‌شما نظرداشت یا یک دستورکلی بود؟

ج - نه دیگر با من نظرداشت برای اینکه میدانست‌که من طرفدارمصدق هستم باا وکار میکردیم، عدلیه با تمام اینها جنگیدیم، دزدها رازدیم اینها را میدانست همه را. اینهاکه با من هیچوقت.. تمام آن رجالی که آمدند عدلیه بعدازگرفتن مصدق آمدند عرض شود بعدازاینکه لطفی راگرفتند همه‌کسانی بودند لطفی اینها رابیرون کرده بود

حالا بعضی هایشان هم آدمهای خوبی بودند با ما رفیق بودند ولی بالاخره لطفی به اینها خوش بین نبود اینها آمده بودند همه با من بدبودندیگر خودزاهدی هم همینطور.
زاهدی آنهائی که عقب زاهدی توی مثلا" بعضی اوقات، بعدفهمیدم، مدتی توشهر میگشت وقتی پنهان شده بود بعدفهمیدیم بعضی آمبولانس ها بودندکه زاهدی وپسرش اینها توآمبولانس که کسی کنترل نمیکرد فکرمیکردند مریض است، توآن سوارمیشدند اینجا و آنجا میرفتندویا فرارمیکردند.
س - عجب.
ج - بله که بعدخودیاروبمن اقرارکرد آن راننده‌ی همان آمبولانس. یعنی یک تقاضائی کرده بود من انجام نداده‌بودم چون دلیلی نداشت بکنم خیال کرد من میدانم که این زاهدی را میبرده آمدپیش من گفت،" والله ما مجبوربودیم، ما که قصدی نداشتیم که زاهدی را.." بعدفهمیدم این گفت من ازاوپرسیدم معلوم شد زاهدی توی آمبولانس اینجا وآنجا میرفته اینها وتوی رفقایش هم قایم میشده.
س - بعدچه‌کردند شما را گرفتند؟
ج - دستوردادند ما را بگیرند، یکی اززوزرای همان که آنشب توآن جلسه بود با من رفیق بود صبح سحر آمدمنزل ما هی ناراحت گفت،" دیشب متأسفانه اینطورشد بناشدکه شما را منتظرالخدمت کنندوشما را بگیرند. آمدم بگویم". خیلی هم ناراحت بود. من اظهار امتنان کردم وفورا" زن وبچه‌را برداشتند ازخانه‌مان بردم یک جائی که آشنا بودیم کرایه‌کردم یک اتاقی را اینها راگذاشتم وپنهان شدم. بعدریختند، سه چهارروز بعد آمدندکه من توآن خانه‌مان که اجاره‌کرده‌بودیم بگیرند که نبودم. بعدریختنداین خانه وآن خانه مثلا" خانه پیشخدمتی، خانه شوفری که داشتیم فلان که زن یکی از اینها بچه‌سقط کرد نصف شب میریختندکه مرا پیدا کنند. دیدم که بالاخره اینجا نمیتوانم بمانم باعث زحمت مردم هستم رفتم ازتهران بیرون رفتم شمال، دوسال متواری بودم اینجا وآنجا.
س - عجب.

ج ـ بله ، دوسال متواری بودیم. آنوقت هم اگرمیگرفتند فورا " آدم را میکشتند ، یعنی تا آدم را بیاورند بهزندان دیگر گوش آدم بزرگترین تیکه بدنش بود. اینست که می ـ دانستم با سختی هم میکشند با منهم که همه دشمن خونی بودند. اینست که خوب خیلی .. ما هم نمیخواستیم کشته بشویم خلاصه

س ـ دوسال ؟

ج ـ دوسال من متواری بودم تا بعدبین زاهدی وشاه بهم خورد ، هیئت مرحوم همکه دادستان کل کشوربود..

س ـ چهشد بهم خورد ؟

ج ـ سرهمین حوادث خودشان دیگر. خودخواهی ها وسرمال وپول وهمین حرفها . خیلی ساده است بین اینها . اومیخواست بماند مثلا" سمت های مهم بگیرد پول بگیرد، شاه همه کارهشدهبود شاه نمیخواست این همهکاره باشد میخواست.. جنگ شدکه بخارج فرستادش کهناراحت بود. فرستادندش سوئیس که پسرش ناراحت بود خودش ناراحت بود اینها . میخواستند بمانند کارهای دیگربکنند. بین این اشخاص مادی زود بهم میخورد برای اینکه رابطهشان انسانیت که نیست که هی قویتربشود مادیات است . عرض کنم کهدوسال بعدبما چیزکردوهیئت هم رفت پیش شاه وخلاصه شاه گفته بود،" این اینطوراست دشمن سلطنت است ، دشمن تاج وتخت است ." اوهم گفته بود،" اینطورنیست فلان ." بعد بهما گفتندکه بیا پنهان شدهبودیم مارابط داشتیم، که بیاکه انشاءاللهخطری نیست. آمدم تهران ویادم نمیرود وقتی آمدم دیدم توخیابان میشود راه رفت چه لذتی میبردم کهآدم دوسال متواری توخانهها پنهان حتی روزهم بلکه مباداکسی مارا ببیند نمی آمدم ازاتاق بیرون . توی اتاق می نشستم شب ،نصف شب کهدیگرهیچکس نبود میآمدم توهر خانهای بودم مدتی توحیاط آنجا راه میرفتم که نفسی بکشم خیلی بدگذشت دوسال بهما . بعددکترامینی وزیردادگستری شد مرحوم الموتی باما خیلی رفیق بود ، باامینی هم خیلی مربوط بود.

س ـ وزیردادگستری ..

ج ـ وزیردادگستری امینی بود. امینی که وزیردادگستری شد،آخرقبل ازاینکه برود آمریکا وزیردادگستری شد امینی ..

س ـ درکابینه؟

ج ـ بعدازدارائی .

س ـ بله، درکابینه زاهدی بود.

ج ـ درکابینه زاهدی بود بله. بعداززاهدی هم بازبود..

س ـ علا.

ج ـ بله. آنجا یعنی دکترالموتی رفت وچیز کرد، اوهم رفت پیش شاه وبعدش شاه گفت، " این فلانکس با من بداست فلان است دشمن تاجوتخت است" امینی گفته بود، " اینطور نیست." خلاصه شاه گفته بود، " بیاید بشرطی که دخالتی درسیاست نکند." که امینی هم مراخواست ومنهم امینی .. آشنا بودیم. گفت، " من قول دادم که شمادرسیاست دخالت نکنید." گفتم عدلیه سیاستی ندارد، دوتادزد راما تعقیب کردیم میگویندسیاست. خلاصه، آمدیم که بازگرفتارشدیم. بودم برای چیزهای حقوقی بودم بازحوادثی پیش آمدورفتیم اداره فنی که بازحوادثی پیش آمدوبازبادربار واینها ..

س ـ چه بوداینها؟ ممکن است یکیش رابفرمائید؟

ج ـ عرض کنم که یکی ازکارهای .. مثلا" اداره حقوقی که بودم خوب یک کارهائی است که دربار میخواست نمیدانم شهربانی میخواست. مثلا" شهربانی تقاضا کرده بود که نوشته بود به اداره حقوقی بدادگستری که ماچون کلفت ونوکرهائی هستندکه مرتکب دزدی میشوندیا جنایتی میشوندوفرارمیکنندومردم شکایت میکنند ماجای اینها رانمیدانیم درصددیم که یک اداره ای تشکیل بدهیم که کلفت ونوکرها راما بفرستیم توخانه هاکه اگرکاربدی میکنند فلان میکنند جایشان رابلدباشیم،این رافرستادندکه قانونش رابنویسیم،اداره حقوقی کارش این بود. من نوشتم از اول که آقا اینکارغلط است برای اینکه به این

وسیله اینها جاسوس توخانه‌ها میفرستند، کلفت ونوکررا تربیت میکنند میروند توخانه‌ها جاسوسی میکنند، امنیت مردم سلب میشود اینکارنباید بشود جلویش را گرفتیم. مثلاً" اداره شیلات فلانکس، اداره مرزبانی کشور مثلاً" تقاضا کرده‌بودکه چون یکعده‌ای هستندکه قاچاق میکنند درمرزها ولی دلیلی علیه‌شان نیست مرزبان اختیارداشته باشد بهرکس‌که سوء ظن پیدا میکند مثلاً" تبعیدش‌کند یا حبسش‌کند با قانون، نوشتم آقا این نمیشود، اگر دلیل هست‌که هست اگرهم نیست‌که نیست. دلیل نیست ولی مرزبان میتواندبفهمدکه پس علم غیب‌دارد مرزبان. به این وسیله به یک عده‌ای اختیاربدهیم که هرکاردلشان میخواهد بعنوان سوء ظن تبعید کند یا حبس‌کند. گفتم این اصلاً" مضحک است، خلاف قانون است اصلاً"، خلاف قانون اساسی است ردکردم. اداره حقوقی دائم ازاین حرفها میزد دربارمیخواست. همه‌غلط، همه ضدمردم. یا مثلاً" یادم هست چیزی که خیلی مهم بود شهربانی تقاضا کرده‌بود چون مطابق قانون ورود بخانه‌ها ممنوع بود. درشب اکیداً"، مگراینکه درشب گزارش‌به دادستان بدهد شهربانی که فلان طور به فلان علت‌ما چاریم که این خانه را تفتیش‌کنیم. دادستان اجازه بدهد راجع به‌همان مورد، دیگرنمیتوانند دادستان دستورکلی بدهد به یک شهربانی وهرکسی که شما میتوانید شب‌خانه‌ها را تفتیش‌کنیداصلاً" امنیت مملکت ازبین میرودمثل حالا. اینست‌که درهرموردی همان مورد راباید دادستان امعان نظرکند اگردید ضروری است‌اجازه بدهد، دیگردرمورد دیگر نمیشود عمل کرد. شهربانی می‌خواست یک دستورکلی بهش قانون بدهد، دادگستری بدهدکه شهربانی درهرموردی خواست شب‌خانه‌ها را تفتیش‌کند. این را من مفصل نوشتم‌که این خلاف‌قانون اساسی است وامنیت را ازبین میبرد ونمیشود. یکعده‌ای منجمله‌وزیرومعاون دادگستری آنوقت میگفتند،" نه،میشود." گفتم میشود شما بنویسید میشود من معتقدم نمیشود وغلط است وخلاف قانون است، ازاین حرفها دائماً" بود. وزیرعدلیه گفت،" همه‌با شما دشمن شدند."

س ـ کی بودآنموقع ؟

ج ـ هما نوقت امینی بود. یکروز مرا خواست گفت، " همه تقاضا دادند شما همه را ردکردید، درست هم میگوئید شما درست میگوئید .ولی خوب یک چا هی جلویت دارد باز میشودکه توش بیافتی هیچکس شما را نمیتوانند نجات بدهد." راست هم میگفت . گفت، " موافقت کنیدکه یک سمت دیگربه‌شما بدهیم." گفتم من حاضرم. مرا رئیس اداره فنی کردند. اداره فنی اشکالات دیگری داشت منجمله پرونده‌هائی که اعدام باید میکردند اشخاص باید بیاید آنجا من ببینم اگر اعدام باید بشود موافقت کنم وبنویسم که اعدام بشود یا اگرنباید که پیشنهادعفوبکنم. خیلی هم کردیم. کارمشکلی بود ، جان مردم اعدام ..

س ـ مثلا" اعدام چه‌جورآدمهائی ؟

ج ـ بله؟

س ـ اعدام سیاسی هم میآمدآنجا ؟

ج ـ هرکسی ، نه دیگر خوب‌بله همه چیز. البته بنام سیاسی هیچوقت عدلیه بنام مجرم سیاسی تعقیب نکرد همه ابا داشتند میگفتند اینها مجرمین عادی هستند اصلا" ما سیاسی نداریم.

س ـ آنها تولارتش بودنددیگر، آنها تو دادگاههای ارتش انجام میشد.

ج ـ نه، اصولا" آدم سیاسی .. خیلی آدم سیاسی بود. اینها میخواستند بگویندما مجرم سیاسی نداریم ، بنام سیاست کسی را تعقیب نمیکنیم . یک سری ازمردم زندان سیاسی بودند اینها فرارمیکردند ازاین اسم. اینها میآمد آنجا مثلا" اعدام. یا رو میخواندم میدیدم که حکم غلط است .

س ـ یک موردش رابفرمائید.

ج ـ عرض کنم فرض کنید که مثلا" یک مورد یادم هست که دریزد پیش آمده بود یک بهائی چوپان ، دوتا چوپان بودند یکیش بهائی بود. چوپان گم میشود بعدازمدتی

ده پانزده سال شاید خیلی وقت. بعدیکعده‌ای از بهائی ها میروند ژاندارمری میگویند که ما جسد دا مادمان را، این نوا زالله‌را، اسمها مال ۳۰ سال پیش است اسم یــــادم مانده، کشتند وتوی یک چاهی انداختند به‌ما کمک کنید ژاندارم بیاید برویم وپیــدا کنیم. ژاندارم میبرند میروند یک چاهی را باز میکنند منتها استخوان انسان توی آن بوده. میگویند این نوا زاالله است آن یا روکه‌با این شریک بوده میگیرند وخلاصــه درکرمان محکوم به اعدام میکنند. این فردا آمد پیش ما. من این را خواندم، حالا مفصل است، دیدم آخر اول تواین همه چاهی که توی کویر کرمان هست یکعده‌ای بیایند درست بروند سریک چاه بگویند این توهست باز کنند استخوان باشد. این بنظرطبیعی نمی‌آید. ثانیا " از استخوان چطورفهمیدند این همان یاروا ست، نوازاالله است. ۲۰سال گذشته این ۲۰ سال اینها کجا بودند چطورپیدا کردند. خلاصه تمامش خلاف منطق بود ومحکوم به‌اعدام. حالا بعللی قانونی هم بود اینها با این مخالفت کردم.

س - یعنی قاتلش را هم معرفی کرده‌بودند؟

ج - بله، همان چوپانی که‌با این همکاربوده ۳۰ سال پیش میگفتند این است وکشتــه وفرارکرده. چوپان بوده با هم بودند بعدهم رفته یک جای دیگر، فرارا طلا" نبــوده ازکرمان رفته سیستان مثلا". میگفتند،"به‌سیستان فرار کرده." اومسلمان بــوده این بهائی بود برده‌بودند رو چیزهای مذهبی. این را من مخالفت کردم نوشتم کــه این دلیل نیست این حکم غلط است وبهرحال یک درجه تخفیف که کشته نشود. ما دودرجه میتوانیم تخفیف تقاضا کنیم نمیتوانیم بکلی بهم بزنیم. مجلسی بود آنوقت معــاون یا وزیردادگستری که مرد. این نوشت،" نخیر، حکم دادندوما مسئول نیستیم وحکــم باید اجرا شود." من رفتم تواتاقش گفتم آقا این قتل است که شما داریــد میکنید چرا این اجرا شود؟ من نوشتم اصلا" دلیل ندارد پرونده. گفت،" ما مسئول نیستیــم حکم دهنده‌مسئول است." گفتم ما هستیم برای اینکه الان ما داریم میخوانیم ما ایــن را هل میدهیم‌توقبــر یا نمیدهیم. چطور ما مسئول نیستیم؟ اگرنه اینجا نمیآ مــــد

پرونده . الان ما باید بگوئیم که اعدام بشود یا نشود چطورمسئول نیستیم؟ گفت ،" من وجدانم راحت است ." گفتم نمیدانم چه‌وجدانی است که راحت است . خیلی ناراحت شدم وآمدم تواتاقم ، خیلی ناراحت دیدم یکنفررادارند برخلاف انصاف بی دلیل می - کشند بنام قانون . منهم نتوانستم من تقاضای عفوکردم نوشتم بحث کردم با وزیر دیگر دیدم فایده‌ندارد ومثل اینکه بهائی ها کوشش کرده‌بودند، حالا خیلی حرفها بعد شنیدم‌که پول خرج کرده‌بودند برای اینکه‌این کشته بشودخلاصه چون برایشان پرستیژی شده‌بود یک مسلمان رابکشند بنام قتل .

س - آهان ، یعنی قاتله مسلمان بود .

ج - قاتل مسلمان بود بله . آنوقت من خیلی ناراحت‌شدم یادم نمیرود . بازهم یادم هست‌که صبح فردایش میرفتم شمیران یک جائی داشتیم‌که حالا می نشینیم آنجا دیدم که چراغانی شب‌پیش ، روزتولد امام زمان بود ، چراغانی شده بود شهر. این بقایای چراغانی دیشب رانگاه میکردم دلم سوخت .دیدم یکعده ، نیست‌که تولدامام زمان را بهائی ها هم که میگویند امام آمده ، دیدم یکعده بهائی یک مسلمانی رامفت‌مفت‌دارند به کشتن میدهند وماتوتشکیلات اسلام و شیعه نمیتوانیم این رانجات‌بدهیم ، بدبختی است خیلی ناراحت‌شدم. فکرکردم آنروز چکارکنیم این را نجات بدهیم اینقدرکه میتوانیم. آمدم این یک ‌نامه‌ای باید بنویسیم وقتی که باید اعدام بشود کسی یک نامه به‌آن مرکز استان به دادستان استان مینویسیم‌که فلانکس که‌بحکوم شده‌حکم قابل اجرااست اجراکنید. آنها هم‌تشریفات درست میکنندوشهربانی وبه‌دارش میزنند . این کاردرکرمان شده‌بود . من نامه‌ای نوشتم خودم قبل ازاینکه دستوربه دفتربدهم. نوشتم دادستان استان کرمانشاه پرونده نوازفلان که یادم نیست ، برای اعدام فرستاده میشود . مدیردفترم آمد گفت ،" اشتباه کردید این کرمان است‌نه کرمانشاه ." گفتم میدانم این تابرود کرمانشاه‌وبرگردد وبگویند اشتباه‌است‌خودش یکماه‌طول میکشد، این یکماه زنده‌است‌فعلا" ازاین سو به‌آن سو

هم فرج است ،ما اینقدرمیتوانیم‌به‌این کمک کنیم. این را میکنیم. فرستادیم‌کرمانشاه البته همانطوریکه پیش‌بینی کردم بعدازیکماه نامه نوشت کرمانشاه ،" که مـــا همچین سابقه‌ای نداریم." بعدمن زیرش‌نوشتم من اشتباه کردم کرمان است نـــــه کرمانشاه به‌کرمان نامه بنویسید. اینهم یازده روزهم اینجانگه داشتیم. بعـــد تلفن کردم به دادستان یزد که آنجا این پرونده تشکیل شده‌بود وآنجا هم بایستـــی اعدام میشد این شخص. گفتم آقای دادستان گفتـــــم این پرونده رامن خواندم اصلا" دلیلی نیست که این قاتل باشد شماکه درمحل هستید چه‌شنیدید؟ گفت ،" آقـــا همه میدانندکه بهائی هافشارآوردند این رامفت‌به کشتن دادند ، این مقصرنیســت همه میدانند وهمه هم متأسف هستند" گفتم خاک برسرماکه فقط متأسفیم اینهمـــــه نره‌خرنشستند. گفتم که پس یک کاربنظرمن میآید الان . گفتم یک آخوندراکــــه‌آدم خوبی باشد شمابفرستید پیش‌بروجردی درقم این جریان رابه‌اوبگوید شاید اویــک کاری بکند این رانجات بدهدومن پرونده رامسئولـــم ولی نگه‌میدارم، جهنم، جـــان یک نفررانجات بدهم باشد. این کاربگوئید بشود گفتم این کارراحتما" امـــروز بکن . گفت ،" چشم ." همین کارشد. یکنفررامیفرستند قم آخوندی را ، اوهم میرود پیش‌بروجردی میگوید، بروجردی هم عصبانی میشود خیلی هم تعصب‌دارد . یک‌نامـــه مینویسد به شاه که" شاه .." توپرونده من دیدم،" این چه‌وضعی است یک مسلمانی را بهائی‌ها به کشتن بدهند فلان." البته اوهم وارد نبود ولی تهییج شده‌بود. نامـه آمده‌بود آنجاوفورا" شاه هم ، ازبروجردی میترسید، وزیرعدلیه را همین مجلســـی راکه باسرگاوموافق بود فورا" تغییرش میدهد، هدایتی بودکه دکترهدایتی رئیـــس مدرســــــــه حقوق هـــــــــم یکوقت‌بود وباماهم همدوره بود مدرسه‌حقوق ،این را وزیرعدلیه میکندواین نامه راهم به اومیدهد میگویدبروببین چیـــه بروجردی ،برو این راحل کن. حالا ماغافل ازاینها یکهوشب خواندیم که هدایتی شد وزیرعدلیه ومجلسی رابـــرش‌داشتند. تعجب‌کردیم که یکهو . صبح آمدم دادگستری دیدم که مدیردفتـــرم

گفت، " ازصبح وزیرعدلیه چنددفعه فرستاد عقب شما." رفتیم اتاق هدایتی که هم بهاوتبریک بگوئیم وهم ببینیم چهمیگوید. تامرادید گفت، " آقا دستم فلانکس بهدامنت این نامه رابخوان ببین " دادنامه بروجردی رابهمن که به شاه نوشته بود. خواندم وازته دل گفتم الحمدالله کارمن مؤثر شد. گفت، " این راچکار بکنم دستم به دامنت این رانجات بده من برای این آمدم یعنی وزیری ووزارتم اینست." گفتم خیلی سادهاست الان من داشتم توپرونده همان یک درجه تخفیف تقاضا کردهبودم که موافقت نشدهبود. دودرجه تخفیف تقاضا کرده بودمکه دودرجه تخفیف فورا " گفتم این راموافقت کن. فورا " امضاء کرد وفورا " تلگراف کردم به یزد حالا میترسیدم کهدیروز این راکشته باشند، دیروزخبرنداشتیموگفتیم خوب چندروز ممکن است دیروز این رابه دار. گفتم دیوانه میشوم اگر.. بهاین زحمت این راجانش راخریدیم ولی دیروز کارگذشته باشد. بایک وحشتی تلفن کردم به دادستان یزد گفتم آقا این یارو حسین نمیدانم، محمدحسین بود اسمش، گفتم محمدحسین درهرحال مرده یا نه؟ گفت، " نه، امروزمیخواهند اعدامش کنند." گفتم دست نگهدارید که عفو شد. بعدفورا " چیزش کنید عفوشد وفورا " ببریدش زندان. یادم نمیرود چهلذتی بردم. اوعفو شد. بعدهم بهرمناسبتی هی بهاین تخفیف دادم عفو دادم تاآمد بیرون خلاصه. که یکروزی دیدم یک کسی افتادرو پای من آمد دادگستری گفتم توکیستی؟ گفت، " من محمدحسین هستم وفلانم.

س — عجب.

ج — بله، نجاتش دادیم. ازاین قبیل خیلی پیش میآمد. گاهی هم، اغلب اینطوری بودکه میکوشیدیم که ازاعدام نجات پیداکندکسی. گاهی هم متاسفانه یکجوری بودکه پافشاری میکردم که اعدام بشود که رنج آوربود برایم ولی مجبوربودم. یکیش برای اینکه یادآوری بکنم خاطرهای را یک پاسبانی چیزی درجه داری دونفر راروی مستی وخودخواهیشکهشرحش مفصل است کشته بود با هفت تیردونفررا مفت و

مسلم. این را گرفته بودند تعقیب ومحاکمه شده بود ومحکوم به اعدام، دونفر را کشته بود علنی بدون دلیل، دولت وشهربانی وآزموده چیز ارتش بود اینها نمیخواستند نظامی ارتشی کشته بشود بخاطر کشتن مردم. میدانید میخواستند رعب مردم نریزد از اینها. خیلی کوشیدند که اینها کشته نشوند عفو بشوند. منهم مقاومت کردم عفو ندادم گفتم یکساعت به اینها عفو نمیدهم اینها باید کشته بشوند. فشار آوردیم وکشته شد البته. ولی میدانید آدم بکوشد یک نفر کشته نشود غیر از این است که بکوشد کشته بشود ولو حق با آدم باشد. چه حقی؟ آخر تو تا آدم کشته بود، برایم سخت بود. خلاصه از اینها هم بود ترشروئی همش ناراحتی. کار قضائی اصلاً" کار بدی است سخت است. فقط خدا آدم را حفظ بکند خلاصه که خطا نکند.

س- آن افسرهای توده‌ای که محاکمه واعدام شدند..

ج- زمان شاه دیگر؟

س- بله، بله. دادگستری اصلاً" درجریان کار اینها بود؟

ج- نه دیگر. اینها محکوم چیز بودند. آن درصلاحیت ارتش بود. این جرم نظامی بود ودرصلاحیت ارتش. بعد این را من ادامه میدهم، فرمودید کارهای مهمتان چه بود؟ بعد من اداره فنی بودم وآنجا گفتم شاه آنجا خیلی ها را من نجات دادم ازمرگ، عفو کردیم خیلی زیاد که مفصل است. کسانی که مثلاً" زمان شاه آمده بودند، وقتی شاه فرار کرد، مجسمه هایش را کندند مردم هرکسی بود عکس برداشته بودند همه اینها را گرفتند محکومیت های شدیدی برای اینها دادند که من همه را نجات دادم.

س- چطوری نجات دادید؟

ج- همان عفو دیگر. من طرح میکردم عفو میکردیم و میفرستادیم وشاه امضاء میکرد نجاتشان میدادیم. که آنجا هم به مسائلی برخوردم خطرناک برای خودمن بود که البته باز خدا ما را حفظ کرد، خیلی ها را نجات دادم. بعد دیگر من رفتم دیوان کشور وبعد هم شاه

خیلی علیه من هی نطق میکرد اسم نمیبرد هی میگفت ، " سیاست وارد عدلیه شده است ."
خلاصه بعدچیزشدم من . بعدمرحوم الموتی وزیرعدلیه شد درحکومت امینی ، با ماهم
خیلی مربوط بودورفیق بود خیلی هم بمن لطف داشت من مدیرکل بازرسی کل کشور
شدم وآنوقت شروع کردم تمام ..

روایت‌کننده : آقای دکتراسدالله مبشری

تاریخ مصاحبه : ۵ ژوئیه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۵

ج ـ تمام کارهائی که‌شده‌بوددرایران ازحیث ساختمان سدوچی وچی که زیاد بود همه را رسیدگی کردیم وکارمقاطعه‌کارها وکارفلان ودزدی ها،همه رادراین کارها پیدا کردیم ودزدها راکه آنوقت یکعده افسرهای مهم هم‌تعقیب کردم ، گرفتیم مثل سپهبدکیا ، سپهبدعلوی مقدم رئیس شهربانی وتمام این افسرهای ارشد ارتش را تعقیب کردیم‌وپرونده‌هایشان را ، البته شاه ناراحت بود جنگ حسابی کشمکش‌داشتیم او میخواست اینها تعقیب نشوند، عوامل زندگیش‌بودند، ما هم میخواستیم تعقیب بشوند دیگر، برای اینکه جرائم را اینها میکردند. همانوقت هم میگفتم بهمه‌ی اینها میگفتم که یکقدم تسلیم قانون بشوید این فسادها رانکنید وگرنه سیل میآید همه‌تان را می ـ شورد ومی برد وتو دلشان بعدبهم میگفتند که ما را تهدید میکند فلانکس میترسانند. گفتم نمی ترسانم این واقعیت را من میبینم. سیل میآید نابود میشوید شما.

س ـ بعضی ها میگفتند اینکارها درزمان امینی روی عوامفریبی انجام دادند.

ج ـ من کردم ، نه عوامفریبی چیست ؟مردم هرگاه.. آخریه چه دلیلی عوامفریبی ؟ یکعده دزدقوی تعقیب شدند ، خوب چه بهتر. کاش همه‌ی عوامفریبی ها کارصحیحی باشد چه‌عیبی داشت.

س ـ بعداینها که همه آزادشدند.

ج ـ نه، بعدکه ما رابیرون کردند بله دیگر. ما رابیرون کردند منهم استعفادادم بعد

همشاه هم فشار آوردکه مرا اصلاً"، من اصلاً" خودم تقاضا کردم آمدم بیرون دیگر ولی آخر اینها اولاً" که آنوقت خودصدرالاشراف ، خدا رحمتش کند، یکروزی با من بود گفت، " من یقین دارم که تا ۳۰ سال دیگر این کارشما طوری است که کسی جرات نمیکند دزدی کند. " یعنی بقدری دردزدها رعب ایجادشده‌بود که دیگرجرأت دزدی سلب شده بود ، اینطوری شده‌بود، ولی بعدا زما اصلاً" تشویق کردند دزدی باشد مبادا دزدی از بین برود چون اگردزدی میرفت دیگرحکومت شاه وآن ایادی شان با دزدی زندگی میکردند یا بی عفتی آخر. اصلاً" اینکار عوامفریبی چیه آخر عوامفریبی همین ... دزدها را گرفتیم پولها راکه گرفته بودند پس‌گرفتیم.

س- چه‌کسانی بودند معروف هایشان ؟

ج - خیلی ها بودند. مثلاً" ابتهاج من توقیفش کردم. ابتهاج یک آدمی بودکه خوب بنظرمن یک عامل خارجی است ابتهاج. درایران چکارکرد؟ آمد سازمان برنامه را درست کرد نه اطلاعی داشت. اگردیده‌باشید لباس سفرمی پوشید مثلاً" میرفت درفلان کارخانه‌اش که نصب کردند عکس میانداخت که‌دارد کارخانه را ... تو ازکارخانه آخرچه راداری نگاه میکنی ؟ یا میرفت فلان . واصلاً" بازی لباس سفروکاسک وفلان کارهای فنی که‌باپول گزاف . آنوقت مثلاً" نمیدانم لیلیان - کلاپ آوردند درایران که‌قصه‌ای دارد دراهواز، چه‌دزدی ها کردند.

س- چه‌کسانی ؟ لیلیانتال؟

ج - لیلیان - کلاپ مال آمریکا بودند خیلی معروف بودند، اینها را ابتهاج آورد . آن یاروکه آمد جاده‌سازی بکند اسمش یادم رفته متأسفانه، آمد چندین کیلومترجاده بسازد، ده کیلومترساخت پولها را هم گرفت . خیلی معروف است . اینقدرپول تلف کرده بودابتهاج که من گاهی شب‌که میرسیدم تو دادگستری اینها را ... به‌اصطلاح این پولها رقم ها راکه پیدا میکردم خیال میکنم که اشتباه میکنم ، عدد به‌این درازی دادند به‌یک آمریکائی . یک پولهائی مثلاً" آقا ده‌میلیون دلار دریک معامله مثلاً" زیادی

داده‌بودند میگفتند، "ما گدا نیستیم که اینها را پس بگیریم." فکرکنید یک پول گزافی مال ملت فقیر لار را میبخشید. اصلا" ازکیسه کی داری می بخشیی؟ خیلی جنایت. هی میگفتند آدم درستی است. گفتم آقا این درست میلیاردها مال ایران را به‌باددا ده من نمیدانم درست است یعنی چه؟ میخواهم نباشد درست، قربان آن دزده پول ملت را حفظ میکندوصنارهم خودش میدزد. این بهتراست. توقیفش کردم خلاصه . ابتهاج هم با امینی رفیق ازبچگی بودند وتصورنمیکردند، هم اینقدربرای خودش نفوذ شخصی پیدا کرده‌بودکه اصلا" تصورنمیکرد کسی جرأت اینکا ررا بکند. من میدانستم که با امینی رفیق هستند نمیگذارد. یکروزی امینی که آمده‌بود کاشان نمیدانم چه‌چیزی راافتتاح بکند یادم نیست. تا این رفت ازتهران بیرون موقع را مغتنم شمردم گفتم اگرامروز اینکار رانکنیم دیگرنمیتوانم. همان روز ابتهاج را خواستیم وتوقیف کردیم.

س - یعنی خودشما ..

ج - بله.

س - خودتان حکمش را نوشتید؟

ج - حکم را ... من پرونده.. دربازرسی بودم فرستادم به دیوان کیفرآنها هم فرستادند پیش بازپرس وتوقیف کردیم وهمانروزهم گرفتیمش. امینی خودش به‌ما گفت. گفت، "آمدم خانه بازکردم رادیورا دیدم حکم توقیف ابتهاج گفتم وای وای با این من رفیقم وفلان واینها حالاهم که دشمن." خلاصه گرفتیمش. مدتی نگهداش داشتیم وپرونده‌اش را تشکیل دادیم، ازآمریکا یکعده‌ای آمدند خیلی مفصل است بنفع این آمدند. یادم هست یکی ازاین آمریکائی ها آمده بود آمدندکه، "چرا این توقیف شده؟" اصلا" مهم بود عامل آنها بود. گفت، قبل ازجلسه همان آمریکائی ها یک جلسه‌ی بزرگی تشکیل دادیم اتاق وزیرعدلیه، "ما نمیدانم اینهمه پول به ایران دادیم چطورشده؟"قبلامیگفت. بعدشروع کردیم مصاحبه راجع به کارابتهاج. گفت،

ابتهاج آخرچکارکرده گرفتینش؟ یک مردبانکی است ونمیدانم واردواینها." گفتم الان گفتیدکه نمیدانید اینهمه پول به‌ایران دادید چطورشده؟ گفتم‌یادتان هست الان پرسیدید؟ گفت،"آره." گفتم ما هم همین راازابتهاج داریم می پرسیم، اینهمه پول بدست من که ندادید بدست ابتهاج دادید. الان که هیچی نیست هیچکاری نشده ما هم همین راداریم میپرسیم وازاین بابت هم توقیفش‌کردیم. دیگرهیچی نگفت. همان لیلیان - کلاپ وکشت نیشکروفلان خیلی مفصل بود پرونده ابتهاج وسازمان برنامه، پولهائی که خرج کرده‌بودند. پولهائی که .. اصلا" تمام ایرانیها رابیرون کرده بود یازیردست‌گذاشته بود. تمام روسا همه کاره‌ها خارجی بودند آمریکائی انگلیسی .یک ایرانی رابیشرف‌سمت به اونداده‌بود. اصلا" معلوم بود که‌این خارجی است، اصلا" یک بیگانه‌است با مملکت ما. اصلا" بیگانه بودنش‌معلوم بود. خوب، بعدهم که آمده میلیاردهاآورده. ازکجاآورده؟ ابتهاج که پول دارنبودکه، هی میگفتند آدم درستی است. چه درستی؟

س - مدتی زندان بود.

ج - بله، مدتی زندان نگاهش‌داشتیم‌وآن افسرها همینطور. من که رفتم همه‌رایکی یکی بیرون کردند.

س - بعدازشما؟

ج - بله، آزادکردند. بعدآزادشدندوآمدندبیرون.

س - آن آقای احمد آرامش هم دراین کاردخالتی نداشت؟

ج - آرامش‌که نه ..

س - درتوقیف باصطلاح تشکیل پرونده یاارائه مدرک؟

ج - نه ابدا نه. اوراهم که بعدکشتند میدانید؟

س - می شناختید شمااورا؟

ج - من یکدفعه دیده‌بودمش .یزدی بود.بله، ازدورمی شناختم رفاقت وآشنائی

نداشتیم باهم.

س - شما فرمودید بعدکه بازنشسته شدیدآنوقت چکارمیکردید؟

ج - بعدبازنشسته شدم‌ودیگرمشغول شدم به کتاب‌نوشتن که دوست‌داشتیم وترجمه وتألیف وگاهی میآمدم اروپابچه‌هایم رامیدیدم بچه‌هایم دراروپا بودند نمیتوانستندبیایند ایران ازدست‌سازمان امنیت.

س - شما هیچوقت عضو نهضت‌آزادی بودید؟

ج - نهضت‌آزادی نه ، باآنها همکاری کردم.

س - آشنائی شما باآقای بازرگان ازکی شروع شد؟

ج- ازخیلی قدیم دیگر. بالاخره توهمین جابودیم جبهه‌ملی ، نهضت‌آزادی همه یکی بودیم دیگر.

س - پس‌اولین بار..

ج - بعددرحقوق بشرباهم کارمیکردیم وقتی تشکیل دادیم من بودم..

س - حقوق بشرکه مربوط به یکی دوسال قبل ازانقلاب است.

ج - بله.

س - مثلا" از۱۵ خرداد شماچه‌خاطره‌ای دارید؟

ج - ۱۵ خردادکه ..

س - ۱۵ خردادی که تهران منقلب‌شد.

ج - یعنی مال خمینی ؟

س - بله،بله.

ج - هیچی دیگر، زمانی که خمینی رفت‌ایران من اینجابودم پاریس‌بودم. آنوقت ..

س - نه، ۱۵ خردادسال ۱۳۴۲ منظورم است.

ج - میدانم .وقتی که‌نطق کرد خمینی دیگرعلیه شاه . هیچی ، نطق کردوخوب ما خیلی خوشحال شدیم خوشمان‌آمد ازاین مردم. عرض‌کنم که ما رفته بودیم یک‌دوسه روزی -

تعطیل بود ما ل عاشورا وتا سوعا پشت سرهم ما رفته بودیم رشت . مثل اینکه یک کسی ، درست یا دم نیست ، یکی آمدا زقم یک آخوندی مرا پیدا کردوگفت ، " آقا میگویند یک سری به من بزن ." خمینی . مرا خواستند وخیلی هم خوشحال شدم ولی با چندتا از رفقا یمان قرا رگذا شته بودیم که دوسه روزه برویم رشت . گفتم میروم رشت برگشتم میروم پیش ایشان . رفتیم وبرگشتیم زودهم آمدیم تهران دیدم که دسته های سینه زنی وشعر " خمینی ، خمینی دست خدا یا رتو مرگ بردشمن خونخوا رتو " اشاره بسوی مقرشاه . داد بیداد . اصلا" خیلی روشن بودکه یک انقلابی درحال تکوین است . بعدنظامی ها ریختندواین سروصدا ها ... بعدکا رترکه آمد راجع به حقوق بشرنطق کردوفلان که میدانید ..

س - نه ، این که حالا با صطلاح این اواخراست . همانموقع ۱۵ خرداد شما هیچ تخمینی میتوانستید بزنید چندنفرکشته شدند؟ چون صحبت ازهزاررو صدو ..

ج - نه ، خیلی بیشتربود منجمله میگفتند هفت هزا رنفر .

س - ۱۵ خرداد؟

ج - ۱۵ خردادمیگفتند هفت هزا رنفرا زطریق ورامین کفن پوشیدند به دفاع ازخمینی آمدندکه بیایندتهران نزدیک که شدند همه را به تیر بستند ،مثل اینکه این اویسی هم متهم میشدکه این دستور کشته شدن ... خیلی متهم به کشتا ربود . درکردستان خیلی آدم کشت بدون شک . خیلی ها هم میگفتند مسلمان است همیشه جا نما زش توی ما شینش هست . گفتم آدمکش است ، مسلمان چه ..

س - بین ۱۵ خردادواین تشکیل کمیته حقوق بشر شما هیچ فعالیت سیاسی داشتید؟

ج - ما همیشه فعالیت سیاسی داشتیم .

س - چکا رمیکردید؟

ج - وقتی که خمینی را گرفتند همه علمای درجه اول ایران آمدند تهران برای اظهار همدردی وکمک به خمینی منجمله آقای میلانی بود ، آیت الله میلانی ، ازمشهد . مرد

فوق العاده بزرگواری بود، مورد علاقه همه‌ی مردم ایران بخصوص مشهد مرد فوق ـ العاده‌ای هم بود، خدا رحمتش کند، ایشان هم تشریف آوردند تهران برای خاطرخمینی خوب همه‌ی آخوندها را هم گرفتندوحبس بودند ومنجمله همین فلسفی که چندروزی حبس بودند جز میلانی راکه نمیتوانستند بگیرند. میلانی هم‌درشمیران خانه‌ای گرفته بود ازرفقای ما آنجا بود. ما با میلانی کارمیکردیم که گفتم" شما یک حزبی تشکیل بدهید شما را همه دوست دارند.. "

س ـ میلانی ؟

ج ـ بله میلانی .

س ـ (؟) با میلانی بود .

ج ـ میلانی بله . گفتم"بازاری ها هم به شما ارادت دارند مسلمان هم هستند وشما را تقویت میکنند . شما بیائید ازاینها یک سازمانی بدهید، تشکیلات سیاسی با رفقای ما که فکلی هستند باصطلاح شما با هم ائتلاف کنند ، با هم کاربکنند ."

س ـ منظورتان ازرفقای فکلی چه‌کسانی بودند؟

ج ـ همه‌ی رفقای ایرانی ، همین افراد مثل بازرگان . آخرآنهاکه عمامه‌ای هستند دیگرماکه کراوات میبندیم اصلا" ما را ملحد میدانستند، ماهم آنها را مثلا" خیلی علاقه مثلا" شاید نداشتیم فلان .گفتیم آقا بیایند همکاری کنند با بازاریها باآخوندها همکاری کنند . آخوندها میآمدند اشخاص خوبی بودندکه پیش میلانی میآمدندوما با آقای میلانی مشغول همچین کاری بودیم. البته مقداری هم شدوبعدآمدندمیلانی را تبعیدش کردنددوباره به‌مشهد ، نمیتوانستند بگیرندش . رفت ایشان مشهد وما یک تماسی داشتیم‌واین دائما " این کارها هی قوی میشدوجنبش هی قوی ترمیشد تا وقتی که خیلی علنی شددیگر. روبه‌روزما همیشه کارمیکردیم با مردم .

س ـ آن زمانی که آقای بازرگان وطالقانی راگرفتندومحاکمه کردند

ج ـ نه ، اینکه‌قبلا". اینکه‌میفرمائیدخیلی قبل ازاینها بود که گرفتندومحاکمه‌کردند

س ـ بعد از ۱۵ خرداد دیگر؟

ج ـ بله، یعنی قبل از این حوادث حقوق بشر و فلان.

س ـ بله من همان دوره را دارم میگویم.

ج ـ بله، آنوقت بود و اینها را گرفته بودند.

س ـ شما تماس داشتید؟

ج ـ چرا تماس داشتیم. مثلاً" لایحه برایشان مینوشتیم، با همین مرحوم فخرمدرس آشنا بودم که کشتند طفلک را. دادستان کل ارتش بود، دادستان ارتش بود، رئیس دادستان ارتش بود این بود که چیز شد مثل اینکه. عرض کنم که ..

س ـ با فخرمدرس.

ج ـ با فخرمدرس میرفت هم اداره و دادستان ارتش ...

س ـ چیزهای بدی راجع به او میگویند.

ج ـ چه چیز بدی راجع به او میگویند؟ خوب، افسر بود دیگر، اولاً" دزد که هیچ نبود. آدم درستی بود، خیلی هم مسلمان بود باصطلاح، نمازخوان، روزه‌گیر خیلی زیاد. ارتشی بود افسری بود خوب مطیع قوانین ارتش بود دیگر. خوب اینها را جرم میدانستند گرفته بودند علیه اینها ادعا میکرد. بالاخره کاری که دادستان ارتش خوب، ما با همه اینها مخالف بودیم که چرا اینکارها را میکنید؟ او هم کمکهائی که میتوانست میکرد درحدی که امکان داشت. ولی خوب افسر بود دیگر دادستان بود بالاخره اینکارها وظیفه‌ی قانونیش بود باصطلاح بود. ما با همه‌ی اینها بد بودیم و اینها را بد میدانستیم بعدهم که او را کشتند. ولی پول بگیر نبود، اذیت کن نبود، یک دادستان ارتش بود خلاصه. عرض کنم که بعدهم که حقوق بشر را تشکیل دادیم که خیلی مهم بود خانه‌ی آقای سنجابی و دعوت کردیم خبرگزاریهای خارجی و داخلی آمدند.

س ـ چه کسانی بودند؟ سرکار بودید و ...

ج ـ خیلی ها بودند همین آقای بختیار بود.

س ـ شاپوربختیار .

ج ـ همین شاپوربختیار بله . ایشان عضو آنجا بود .

س ـ حاج سیدجوادی ؟

ج ـ حاج سیدجوادی بود، عرض‌کنم خیلی ها بودند

س ـ بازرگان .

ج ـ بازرگان بود، بنافتی بود، مهندس بنافتی که حالا هم هست . این چیز بودکه هنوزحبس است بیچاره ، این ملکی بود که رئیس‌دانشگاه شدزمان حکومت‌موقت بعد گرفتندش‌چون سمپاتی داشت‌با مجاهدین وهنوزهم حبس‌است‌بیچاره . آوهم جزء شیخ هنا است آخونداست پدرش‌و ضامنش وگرنه کشته بودندش . ولی حالا زندان است بیچاره میآید سینه میزند

س ـ شما خودتان هم هیچ سمپاتی با مجاهدین واینها هم داشتید؟

ج ـ من نه،نه . اوائل که اینها مشغول ... کارهای مهمی کردند،مجاهدین یکوقتی .کشتند چندتا آمریکائی کشتند، کارهای مهمی . خوب‌طبیعتا " ازاین کارهایشان ما خوشمان میآمداینجا ، خیلی شجاعانه ودلیرانه‌وفداکارانه بود کارشان ولی تماس‌بگیریم وفلان . بعدکه کارهائی کردندکه‌من خیلی بدم آمد..

س ـ با شریعتی چه ؟

ج ـ با او هم ما آشنا بودیم .

س ـ مربوط بودید؟

ج ـ مربوط بودیم بله . عرض‌کنم که آنوقت‌یکعده‌ازرفقای خودشان اینها کشتند من تعجب‌کردم ..

س ـ مجاهدین ؟

ج ـ همین مجاهدین آره دیگر . کارهای مهمی کردند، فداکاری کردند کشتاریم کردند خودشان . یعنی خونریز بودند اینها ، الان هم خیال میکنم که اگر یکوقتی بیایند

که‌تصورنمیکنم یک همچین وقتی برسد اینها خونریزهستندخیلی ، خیلی خونخوارهستند اینقدرکه می شنوم ازاینها آدمهای رئوفی نیستند . خلاصه آنوقت البته ما به اینها خوش عقیده‌بودیم چون کارهای مهمی کردند، فداکاری مهمی کردند خیلی فدائی دادند همانوقت ها ، یادتان هست ؟

س - بله .

ج - خیلی علیه شاه اصلا" نرمش‌نداشتند، مقاومت فوق العاده کردند توزندان . بالاخره یک چیزهائی است اینها دیگر . جوانهائی بودند فداکاروخوب بعددیگر به این صورتهای این درآمد دیگرمن ازدرونشان اطلاعی نداشتم اینها چه‌هستند چه‌نیستند ولی خوب اینها دولت‌فعلی خیلی بااینها بدهستند، خیلی بدبین هستند . حالا چقدر درست است تحقیقاتی میخواهدکه من نمی دانم، من تحقیقات دقیقی راجع به اینها ندارم ولی خوب میدانم که‌خوب همدیگررا کشتند خوب کاروحشتناکی است چندتا رفیق همدیگررا بکشند بخاطرعقیده‌ی سیاسی . خوب عقیده‌مان اینست مثلا" . اینطوربود

س - آنوقت هم یک کمیته تشکیل شدوآنوقت بعدشما هم ..

ج - کمیته حقوق بشررا میفرمائید؟

س - حقوق بشر، بله .

ج - بله . هیچی این بودومشغول کارشدیم. بعدگاهی ما را محاصره میکردند اذیت می - کردند تامین زیادی نداشتیم اصولا" میخواستیم یک سروصدائی هم راه بیاندازیم وبادنیا تماس بگیریم وضع ایران رابگوئیم. رفتیم تصیمم گرفتیم برویم منزل آقای شریعتمداری درقم متحصن بشویم. رفتیم آنجا . ایشان هم خوب بااینکه‌مخالف حرفهای ما بود خیلی محبت کردو..

س - چرا مخالف بودند باحرفهای شما ؟

ج - آخراوباشاه‌مثل ماکه نبود. ما با شاه دشمن بودیم واصلا" سلطنت رایک چیز بد تحمیلی میدانستیم به‌ایران . شریعتمداری اینطوری فکرنمیکرد خوب بالاخره .معهذا

خیلی به ما محبت کرد .

س ـ چه کسانی بودید آنجا ؟

ج ـ خیلی ها بودیم . من بودم دکتر میناچی بود ، عرض کنم که همین ملکی بود که عرض کردم رئیس دانشگاه بعد شد . عرض کنم که ، خیلی بودیم . یک دکتر وزیری هست که حالا هم هست طفلک بچه اش را هم کشتند .

س ـ دکتر رضوی ؟

ج ـ نخیر ، وزیری .

س ـ وزیری .

ج ـ او بود . خیلی بودیم خیلی بودیم . بعد بازرگان و سحابی هم روزهای آخر آمدند . بعد هم به ما تأمین داد سرلشکر مقدم که کشتندش . او را هم من ندیده بودمش ولی معروف بود که مردی است که هیچ اذیتی به احدی نکرده وخیلی عاقل است صلاح دولت را میـ داند که بعضی کارهای غلط نشود ولی اذیت هیچ نکرده هیچوقت هم نکرد و کشتندش من تعجب کردم چون بهمین آخوندها هم خیلی میگویند کمک کرده بود خیلی زیاد . ایشان بود و یک عده ای بودیم هفت هشت ده نفر بودیم و ماندیم . آنجا شروع کردیم آمدند سرما فهمیدند که ما متحصن شدیم و همان کارها فرهنگی بازی هائی که آمدند از اینجا فرانسه ، از آلمان ، از ،نمیدانم ، همه جای دنیا آمدند آنجا

س ـ خبرنگارها .

ج ـ بدیدن ما که چه هستید؟ چه میگوئید؟ ما هم دیگر هرچه دلمان میخواست میگفتیم ، از آمریکا مرتب تلفن میکردند ما میکردیم آنها میکردند پولش را هم بیچاره شریعتمداری از جیبش میداد دیگر ، (؟) خیلی آنجا کارمان فعال بود . بعد به ما تامین دادند که قطعا ".. قبلا" هم خطری نداشت برای ما ولی دیگر کردیم حالا که بعد آمدیم تهران . آمدیم تهران دیگر حقوق بشر جا افتاد . یک نامه نوشتیم و کار میکردیم وجلسه داشتیم کم کم تا این حوادث شد و بازار ..

س ـ مثل اینکه دسته‌دسته شده‌بود دیگر..

ج ـ بله.

س ـ مثلا" متین دفتری اینها یک دسته دیگربودند.

ج ـ همه بودنددیگر، همه یک جوری بنحوی کارمیکردندوبعددیگرزدوخوردها وآخونـــدی و با زا روفلان.

س ـ این آخوندها ازکی سروکله‌شان پیدا شدتواین جریان.

ج ـ اینها قبلا" دورهم بودندوتشکیلات داشتند توی مساجدوفلان بهم مربوط بودنـــد. بعضی هایشان هم صحبت میکردند بنفع خمینی، میگرفتند حبس میکردند این کارهـای غلط دولت بود. وبعددیگر یک حوادثی پیش‌آمدکه تظاهرات مردم. من دیدم یکشبی فرداش یک تظاهراتی آخوندها داده‌بودندکه‌مردم جمع شوندومن یقین داشتم که خونریزی میشود آنروز خیلی ناراحت بودم. یادم هست سحر که نمازصبح که خواندم رفتم خانه‌ی دکتر امینی، السهیه مینشست، اوچون میدانستم سحرخیزاست ونمازهم میخواند. رفتـــم پیشش وگفتم آقا امروزیافردا همین امروز من میترسم خونریزی بشود. گفت،" آره." آهان قبلش،نمیدانم، یا مطهری آمدخانه‌ی ما، خدا رحمتش‌کند مردخیلی خوبی بود، یا من رفتم. خلاصه، گفتیم آقا خطرامروزدارد چکارمیشودکرد؟ مطهری گفت،" اگرمیشد دولت قول بدهدکه اذیت نکنند مردم اجتماع بکنند بروندبیرون توبیابان توی شهـــر علیه شاه حرف نزنند آنها هم نریزند بجان مردم تیراندازی کنند توبیابان کــــه رفتند حالا بگویند به‌شاه‌هم فحش‌دادند طوری نمیشود. اگراین کاربشود هم ازخونریزی جلوگیری میشود هم مردم میتینگشان رادادندوبرای ماهم خوب است. من رفتم خانه‌ی دکترامینی این رابه‌اونگفتم گفتم آقا این خطر امروز زیاد است؟ گفت،" آره." گفتم یک کاری بکنیدکه.. گفت،" چکاربکنیم؟" این نقشه را. گفتم اگراینطورمیشد که‌دولت قول میدادکه‌مزاحم مردم نشود تیراندازی نکنند..

س ـ این زمان حکومت کیست حالا؟

ج - علم است، علم.
س - علم؟
ج - علم که نخست وزیر بود هنوز چیز نیامده بود. شریف امامی ... بعد از علم که آمد؟
س - علم که در زمان ۱۵ خرداد بود. هویدا بود و آموزگار و شریف امامی.
ج - نه هویدا بود. نه هویدا بود هنوز شریف امامی نیامده بود. گفتم اگر اینطور بشود خیلی خوب است. گفت، " بله. شما بنشین من بروم خانه هویدا یا علم یادم نیست، و بروم صحبت کنم و بیایم به شما نتیجه را بدهم." من نشستم خانه امینی و ایشان سوار اتومبیلش شد و رفت. رفت و یکی دو ساعت بعد آمد و خیلی خوشحال و گفت موافقت کردند که آنها بشرطی که توشهر از شاه بد نگویند، بیرون میروند هر کاری می خواهند بکنند.
س - این جریان عید فطر باید باشد.
ج - من یادم نیست روزهایش، روزها یادم نیست قاطی است. گفت، " خیلی خوب." خیلی کار کرد آنروز امینی. منهم رفتم خانه‌ی مرحوم مطهری و گفتم اینها موافقت کردند. همینطور شد مردم تجمع کردند توشهر فحش به شاه ندادند به آنها هم کسی تعرض نکرد. رفتند توصحرا کجا جمع شدند آنجا البته میتینگ و فحش به شاه.
س - شما از کی حس کردید که این شاه رفتنی است؟
ج - والله من اینجا حس کردم اینجا که رفتم پیش آقای خمینی یکروز روز پیشش راهپیمائی شده بود در ایران و یک قطعنامه‌ای در پایان روز نوشته بودند. من خوانده بودم دیدم راجع به سلطنت و شاه هم دیگر چیزی ننوشتند. رفته بودم پیش آقای خمینی اینجا گفتم آقا دیروز که این بلوای مهم بود خوب راجع به شاه هم که قطعنامه ننوشتند که اینها هم باید بروند. گفت، " نوشتند." گفتم ندیدم. فرستاد ایشان از اندرون آن صورت قطعنامه دیروز را آوردند و نشان داد گفت، " اینها." دیدم نوشتند آره. بعد خود ایشان گفت، " این که رفتنی است، این که کارش تمام است." خیلی قاطعانه. که من تعجب

کردم آخر با این قاطعیت نمیشود. گفت، " ایشان که رفتنی است، کارش تمام است." من دیدم که حتما " یک چیزی است که ایشان به این قاطعیت میگوید واقعیتی است. آنوقت احتمال زیاد دادم که، مثلا" نوددرصد، این کارش تمام است. بعدهم که نطق خودش را..

س - آن سرچشمه‌ی قاطعیت ایشان از کجا بود؟

ج - من نمیدانم دیگر، این حرفی بودکه ایشان بمن زد. عرض کنم که خلاصه اینجا من خیلی کوشیدم رفتم لندن با آقای جم، جم خیلی مرد، آشنا نبودم ولی همیشه از او، از اشخاص خوب، شنیدم مردحسابی است، ایشان را دعوت کردم که بیاید باکابینه کار کند آقای خمینی هم موافقت داشتند ولی بعللی نمیتوانست بیاید گفت، " من بعدمیآیم ایران." که بعدهم دیگر حوادث اینطورشد ریاحی وزیرجنگ شدووزیردفاع شد واین حوادثی که پیش آمد.

س - شما هیچوقت سردرآوردیداین موضوع سینما رکس آبادان چه بود؟

ج - من نه، مردم آنجا..

س - که این بالاخره اشتباه بوده؟ عمدی بوده؟

ج - نه اشتباه که نمیشد باشد. مردم این اواخر میگفتند که آخوندها کردند. بعضی ها میگویند برای اسلام ضرورت داشت میگفتندکه همچین فتوائی هم اینها دادند. زمان شاه هم میگفتند ولی خنده‌دار بود برای من، میگفتیم این مهملات چیست؟ شاه کرده. واقعا " هرکاربدی میشد خودمن تودلم میگفتم شاه کرده، قابل قبول بود.

س - درست است.

ج - هما نوقت هم یک عده‌ای میگفتند کارآخوندها است. میگفتیم محال است این حرف مضحک است اینکه آخوندها بیایند مردم رابسوزانند کارشاه است کس دیگری این کارها را نمیکند. وبعدهم که گفتندرسیدگی کردند دیگرنمیدانم.

س - شما وقتی که وزیردادگستری بودید پرونده‌ی کاررا ندیدید؟

ج - نه، اصلا" نه یکعده‌ای بنا بودتعقیب کنند وبعدهم اینقدرگرفتاری وکاربودکه نه

ندیدیم یعنی پیش نیامد اصلا" یا شاید ظرفـــــــش یکعده‌ای رفته‌بودنــــد تحقیق کنندا ینها .

س ـ وقتی که انقلاب اتفاق افتاد شما تهران بودید یا ..

ج ـ انقلاب کدامش ؟ آخرانقلاب که ..

س ـ وقتی که

ج ـ آقای خمینی که رفت تهران من اینجا بودم. من پاریس بودم ایشان رفتندتهران

س ـ وقتی که بختیار افتادچی ؟

ج ـ من اینجا بودم دیگر. همان روز یادم هست شبش ، خیلی عجیب است ، شبی کـــه فرداش افتادوآن بلو من پاریس بودم. شب همینطورفکرچیز میکردم بازناراحـــت بودم که فردا چطورمیشود چون ایشان داشت میرفت تهران . بازاتـفاقا" تلفن زدم ، خیلی ازشب رفته بود، به دکترامینی اتفاقا" بیداربود.

س ـ اوکجا بود؟

ج ـ همین جا .

س ـ پاریس .

ج ـ پاریس . نیس بود یا پاریس ؟ پاریس بود مثل اینکه . گفتم آقا من الان ازسرشب توفکرم ناراحتم فردا میترسیم خونریزی بشود چه‌میشود؟ گفت ،" من هم‌توفکرم ونمی ـ دانم چه‌میشود؟" گفتم شما بنظرتان میآید اینجا مابتوانیم کاری بکنیم؟ گفت ،" ما چکارمیتوانیم بکنیم ؟ شما با بختیار آشنا هستید با اویک تماسی بگیرید ببینید اوچـــه میگوید؟ چکارمیشود کرد؟" یک چیزی یادم رفت . آن وقت شب ، خیلی ازشب رفته‌بود، تلفن کردم به بختیار، به نخست‌وزیری نمره‌اش هم یادم بود دقیقا" که دیـــــدم فورا" یک خانمی پای تلفن بود خیلی گرم ونرم سلام وعلیک کرد وگفتم من پاریس هستم من میخواهم با دکتربختیار.. میتوانم؟ گفت ،" بله ،بله گوشی خدمتتان باشد. اسم شما ؟" گفتم مبشری . گفت ،" بله." خیلی با محبت وفورا" دیدیم که بختیارصحبت

کرد. سلام وعلیک واحوالپرسی . گفتم آقا خیلی اوضاع شلوغ است شما چکارمیخواهید بکنید؟ گفت، " هیچی ، من میخواهم بایستم." من عقیده ام این بودکه استعفا بدهد، حالا چرا؟ الان یادم نیست عللش ولی یادم هست که، چون خمینی هم اصرارش این بود بعدا یستاد. گفتم آقا خطرناک است وفردا خونریزی میشود. گفت، " من ازمرگ باکی ندارم." گفتم صحبت باک مرگ نیست آبرویتان هم درخطراست آخر اینهم یک حرفی است. گفت، " خوب، چکارکنم؟" گفتم استعفا بده. خیلی ناراحت شد ازحرف من یادم هست. گفت، " آنجا کنارسن راحت نشستید واوضاع واحوال رانمیدانیدچه حال است." گفتم کنارسن راحت؟ ایرانی راحتی ندارد. ما بدنمان اینجا کنارسن است فکرمان تهران است، کجا کنار.. وچرا استعفا نمیدهید. گفت، " اگراستعفا بدهم کمونیستها میگیرند موفق میشوندوایران راقبضه میکنند." گفتم آقا زمان شاه هم ما راازاین حرف میترسانند همیشه تا میخواستیم بجنبیم میگفتند آقا کمونیستها میآیند. کمونیستها همچین امکانی ندارند بیایند. گفت، " من واردم ومن تمام اوضاع را میدانم واینطوری نیست واستعفا غلط است." گفتم خدا موفقت کند گوشی راگذاشتم. فردا ریختندوراديو گفت، " ریختندوبختیارکشته شد." گفتم ای دادوبیداد اگر دیشب گوش داده بود. بعد هم یکساعت بعد گفتند، " نه کشته نشده وفرارکرده." اینجا بودیم ما.

س - چندوقت بعدشما تهران بودید؟

ج - من بعدکه تلفن کردنداز تهران طالقانی مرحوم وبمن گفتند، " شما انتخاب شدید توکابینه." گفتم من نمیآیم میخواهم بمانم ودیگرمن یکعمری زحمت کشیدیم برای انقلاب شد دیگرماکاری نداریم دیگرما می نشینیم ولذتش را میبریم. بعدطالقانی مرحوم تلفن کرد گفت، " وظیفه ات است که قبول کنی بیائی." منهم خوب هم رفیق بودیم وهم دوستش داشتم مردمحبوبی بود. گفت، " حتما" باید بیائی." گفتم خیلی خوب حتمی است میآئیم. بلندشدیم وسه چهارروز بعدش رفتیم. بله ما رفتیم تهران. وقتی هم میرفت خمینی طیاره بودکه همه با اومیتوانستند مجانا" بروند. بنی صدرا صرارکردکه

شما هم با خانم وبچه‌ها یتان هستیدبیا ئید ، میدانید چقدربا ید پول طیا ره بدهیــــد؟
گفتم نه‌من پول طیا ره میدهم وا ینجوری نمیآیم. گفتم خوشـــــم نمیآید پشت سریکی
ا زطیا ره‌بیا یم پا ئین وبه خودش گفتم.
س ـ خوب حالا شرح بدهید آنشبی که شما واردتهرا ن شدید بعدا زانقلاب بود
ج ـ بودیم ورفتیم..
س ـ ا زفرودگاه مهرآباد چه‌حسی دا شتید؟ چه‌دیدید؟
ج ـ هیچی ، خیلی خوش‌بین وتو را ه‌هم با مرحوم دکترشا یگا ن ، اوهم ا زآمریکا میآمـد
که بیا ید ایرا ن .
س ـ توی یک طیا ره بودید؟
ج ـ توی یک طیا ره بودیم بله.
س ـ عجب .
ج ـ پیـــــش هم نشسته بودیم دیگر. خوب ، خیـــلی دیگرضعیف ومریض وطفلک منتها
تا صبح هم صحبت میکردیم. با هم واردشدیم. من گفتم آقای دکترشا یگا ن الان با یدبرویم
بنظرمن . برویم بهشت زهرا یک فا تحه‌ای برای شهدا بخوانیم بعدهم برویم پیش آقـای
امام خمینی بعدبرویم خانه. گفت ،" خیلی خسته‌ا م." گفتم منهم خسته‌ا م شب هـــم
نخوابیدیم ولی ا ینکا ربا ید بکنیم هرچه‌بگذرد سخت‌ترمیشود. گفتم الان که میرویـــم
میآیند ا ستقبا لما ن ووسیله‌هم هست وآسا ن است . با هم هستیم برویم بهشت زهرا بعـد
پیش .. بعدبرویم خانه. گفت ،" خیلی خوب ." همین کا ررا کردیم. آمدیم وما شیـن
ووسیله‌هم آمده‌بودا ستقبا ل ما
س ـ استقبا ل آمده بود؟
ج ـ بله ، سوا ر..
س ـ اعلام شده بود وزا رتتا ن ؟
ج ـ بله ، اعلام شده‌بود بله. سوا رشدیم ورفتیم بهشت زهرا و ، خدا رحمت کند ، شا یگـا ن

خیلی گریه کرد، خیلی مفصل گریه کرد خدا رحمتش کند. بعداز آنجا آمدیم پیش آقـــای خمینی و..

س- آنرا تعریف کنید.

ج- هیچی، رفتیم خأنه شلوغ تومدرسه رفاه یک شلوغی بودوآخوندها، بیشترآخوندها. یادم میاید یک کسی تا آمدیم پریدوما رابغل کردو شــــناس داد واحوالپرســـی. گفتم شماکی هستید؟ گفت،" من خلخالی هستم." خلخالی راوقتی تبعیدکرده بودنـــد آخرمن اینها را، این آخوندها را تبعیدکرده بودند زندان بودند محصلین همینـــطور انقلاب بوددیگر، اینها هم که پول نداشتند. من اینها را تقسیم کردم بین رفقـــای وکیل مان که مجانا " برویم دنبال کار اینها. این خمینی اینها هم سهم من شده بـــود (؟) که نمی شناختیم

س- خلخالی.

ج- خلخالی. این آنوقت درمیاندوآب تبعیدبودش هرروزهم صبح سحرتلفن میکردکـــه کارما چه شده؟ کی آزادمیشویم؟" میگفتم آقا مشغولیم بزودی آزادمیشوید. ودنبـــال کارشان بودیم وگفتم بزودی آزادمیشوید ونگران نباشید.

س- پس مدیون شما بود.

ج- بله، پرید بما وگفتم آقا (؟) عقبت میگردم دربدر چقدردنبال کارت. خلاصه، بعدبا هم خوب خیلی جوربودیم وخیلی هم جدی یک کارهائی بعد ازاوگرفتـــم روی آشنائی. خیلی ها را هم کمک کرد من نوشتم. بعدهم که بیکاربودم خیلی ها را توصیـــه کردم کرد یکعده ای را مثلا" سپهبد باتمانقلیچ آن اوائل که گرفته بودندمن توصیه اش کردم پس داد خانه اش را. ازمرگ هم نجاتش داد کمک کرد خلاصه. یک لوطی گری هائی دارد درعین آن حرفهائی که میزنند یک آدم لوطی است، یک آدم بامزه ای است. خلاصه خیلی ها رانجات داد، خیلی هم کشت البته کارهای غلط هم شده ولی اینطورهم بوده.

س- آنروزچنددقیقه ای آقای خمینی رادیدید؟

ج - هیچی دیگر، زیادننشستیم‌دیگر. یعنی اینقدرمن خسته‌بودم واوهم همینطور.

س - برخوردش با دکترشایگان چطوری بود؟

ج - خیلی خوب بود، خیلی با محبت وخوب . اصلاً" ما خیال میکردیم که شایگان رئیس جمهورمیشود.

س - همه جا نوشته بودندکه رئیس‌جمهورخواهدشد.

ج - بله. شنیدیم که خمینی این را رئیس‌جمهورمیکند. یک حرفهائی هم تقریباً" شاید حالا درست جزئیات یادم نیست، اینقدرما خسته بودیم وشلوغی بود نمیدانیم. فکر کنید انقلابی شده‌ایران بعدازه۲۵۰۰ سال شاهنشاهی مردم چه‌خبره چه‌شلوغی . ما هم‌دونفر دیشب نخوابیده، همش‌توراه بوده اصلا" رمق نداشتیم . همینطور بعدسمبل کردیم بعد رفتیم خانه آنجا افتادیم . بعدهم یکساعت بعدکه‌بلند شدیم مشغول کار. کاریک‌جوری نبودکه بشود یکساعت مثلا" منفک شد وکسی هم جرات نمیکرد آنوقت‌کابینه.. حالا مردم نمیدانندبی انصافی میکنند. هی حمله میکنندبه‌حکومت‌موقت ، اصلا" کسی جرات نمیکرد کارقبول کند ، جرات نمیکرد بیاید.

س - آنموقع که تشریف‌بردید منزل استراحت‌کردید اولین باصطلاح قدم اداریتان چه بود؟ تشریف بردید وزارت دادگستری ؟ یا تشریف‌بردید

ج - هیچی رفتیم..

س - پهلوی بازرگان ؟ چکارکردید؟

ج - هیچی ، نه بازرگان که شب رفتیم هیئت دولت دیگر.

س - کجا تشکیل شد؟

ج - توی همین کاخی که حالا رئیس‌جمهورمی نشیند. همان‌خانه‌ی اشرف‌آن کاخ توی خیابان پاستوردیگر، آن کاخ سلطنتی .

س - همانجا که‌هویدا واینها می نشستند همان ساختمان .

ج - همانجا بله

س - رفتید آنجا .

ج ـ هیئت دولت آنجا تشکیل میشدوشب رفتیم آنجا .
س ـ این جلسه اولتان بود .
ج ـ هیئت دولت تشکیل شد ، بله . آنجا بودیم وجلسه دومی من قوانین دادم که انحلال ـ دیوان کشورچندتا قانون بود یک مقداری کاپیتالاسیون بودکه آمریکائی ها درست کرده بودندکه شروع کردیم به ..
س ـ خوب خواین جلسه غیرازکسانی که رسماً عضوکابینه بودندکسان دیگری هم آنجا می نشستند؟
ج ـ نه ، آنجاکابینه بوددیگر . فردا هم رفتیم شورای انقلاب .
س ـ آن آهان .
ج ـ شورای انقلاب بهشتی بود ، اول طالقانی بودکه کم میآمد وتقریباً " رئیس بود مرحوم مطهری بود .
س ـ آن کجا تشکیل میشد؟
ج ـ آن هردفعه یکجا . غالباً " خانه ی ..
س ـ آن جلسه اول که رفتید کجا بود؟
ج ـ خانه ی آقای دکترشیبانی بود . منزل دکترشیبانی بودوخودش هم درگیرهیئت بود شیبانی .
س ـ دکترشیبانی بودوآقای طالقانی و
ج ـ طالقانی .
س ـ بهشتی .
ج ـ بهشتی ، مطهری ، رفسنجانی ، کنی ، عرض کنم که بعضی جلسات هم میدیدیم که قطب زاده یکی دوبارآمد وچیزهم معمولاً" بودش .
س ـ بنی صدر؟
ج ـ بنی صدر آره این هم بود .

س ـ پس تمام اعضای هیئت دولت رفتید آنجا

ج ـ نه ،نه من رفتم گاهی هم هرکی کار داشت وقانونی مینوشتیم میبردیم آنجا مثل مجلس بوددیگرمیآوردیم شورای انقلاب تصویب میکرد آنوقت میبردیم تونخست وزیری وتوهیئت دولت آنها تصویب میکردندیا اول با هیئت دولت موافقت جلب میشد میرفتیم

س ـ آنجا حکم مجلس داشت .

ج ـ آنها که صحه میکردنددیگرقانون بودش . آنوقت چاپ میکردیم وبنام قانون عمل میکردیم .

س ـ رو زمین می نشستند یا

ج ـ روی زمین ، همه روی زمین . روی زمین می نشستیم .

س ـ تو شورای انقلاب ؟

ج ـ بله . همه رو زمین بودند .

س ـ ولی هیئت دولت که پشت میز . .

ج ـ بله ، آنجاکه رو صندلی بودیم دیگر، پشت میزبودیم بله . گاهی هم یکی دوبار هم شورای انقلاب را وهیئت انقلاب را دعوت کردیم ، شورای انقلاب رانهار توهمان نخست وزیری که بودیم یعنی کارداشتیم با هم همه که نهارهم آنجا با هم میخوردیم وتاآخروقت آنجا بودیم با هم بودیم ،بله .

س ـ توشورای انقلاب محیط چگونه بود؟ یعنی همه صدای یکسان داشتند یا یکی دونفر گردن کلفت تر؟

ج ـ نه ، تقریبا " شورای انقلاب رابهشتی اداره میکرد قاعدتا ". اصلا" طبعا " اومیگرفت ومیخواندوتصحیح میکردودست اوبود البته . طالقانی هم البته خیلی محترم واینها بود .گاهی میآمد وآن گوشه‌ای می نشست وبعدهم زیاد نمی نشست ومیرفت . دخالت چندانی نمیکرد . دخالت مهم با بهشتی بودهمیشه ، بله .

س ـ خاطرتان هست کهاولین باری که شما ،چه‌بگویم، یکه خوردیدکه اوضاع مثل اینکه ،به

آن ا میدتا ن یک کمی خدشه وارد شدچه اتفاقی بود. اولین باری که تکان خوردید؟
ج ـ ما زندان بوددیگر، زندان من مرتب میرفتم بازدیدمیکردم زندان را، آخرا صلا" نمی دانستیم که اصلا" یک جوردیگرفکرمیکردیم شورای انقلاب، دادگاه انقلاب بودش آن مردی بودکه ما خیلی بهش خوش عقیده بودیم مهدوی که اوراآقای خمینی دادستان کل انقلابش کرد.
س ـ مهدوی کنی ؟
ج ـ نه،نه. مهدوی بود، هادوی میگویم مهدوی.
س ـ هادوی بله.
ج ـ هادوی بود اوقاضی عدلیه‌بود مرد خیلی درستی بود اورادادستان کل انقلاب کرد کم‌کم‌هی آخوندها فلان مخالفت میکردند نمیگذاشتند این بشود. بعد این آذری قمی که اسمش را شنیدید حتما" اوراچیز کردند اورادادستان انقلاب تهران کردند، این مال تمام ایران. بعد اومیگفت،" من اینجا مستقلم." شروع میکرد دخالت کردن ونمیگذاشت اودخالت کند. ما که خوب کاری.. ولی من دخالت میکردم میرفتم زندان بازدید میکردم، نهارغالبا" توزندان میخوردم خلخالی هم توزندان بودوهرچه‌میگفتم می شنید.
س ـ این درست است که زندان دست مجاهدین بود؟
ج ـ مجاهدین ؟ یعنی به چه‌صورت ؟
س ـ آنها قدرت زندان، زندان دست مجاهدین بودواعدامها را آنها میکردند.
ج ـ نه،نه. عرض کنم آنهائی که بودند آنوقت یکی آن چیز بودکه اسمش یادم رفت که کشته شد طفلک باآن مهدوی.. عراقی. می شناختید که عراقی را ؟
س ـ نخیر، اسمش را شنیدم.
ج ـ عراقی ازآن مجاهدین اخوان المسلمین بود، مردخیلی درست وخوبی بود که طفلک راکشتند باپسرش، دست اوبودوچندتابازاری بودندکه بقدری مردم خوبی بودند

مجاهد هم نبودند اینها .

س - یعنی زندان دست اینها بود؟

ج - یعنی زندان که بله، مدیرزندان وهمه کاره زندان درراباز کنند، ببندند کلا" دست اینها بود .

س - کی اینها را گذاشته بود اینجا ؟

ج - اینها را خوب همان تشکیلات خمینی یا خودش یا اعوان وانصار خمینی ، اینها مردم بسیار شریف ودرست ومهربانی بودند واین زندانی ها اینها را می پرستیدند، اینها هم همینطور، عجیب .درست وامین اینها بودند خودعراقی چقدر خوب بود. رئیس کل اینها که آمده بود عراقی بودش . خیلی آدم محکم واستوار ومعتقدی بود، خیلی هم با آقای خمینی مربوط بود که هویدا اینها هم توهمین زندان بودکه اینها بودند. اینست که من اطمینان داشتم. خلخالی هم که همیشه توزندان بود غالبا". اینها هم گاهی میآمدند همینطوری غفاری اینها . گفتم اینها راخمینی تودست خود خمینی وآخوندها بود. من بزوردخالت میکردم که اصلا" نمیخواستند. میخواستند خودشان ... ما هم خیال نمیکردیم آخر اینجوری بشودکار. بهرحال اینطوربشود . خلاصه دیگر همان آدم کمکم یکهومیبینید ای بابا

س - آن اولین روزی که شما مثلا" رفتید خانه گفتید ای دادوبیداد

ج - حالا درست یادم نیست ، اینهاکمکم حاصل شد، میدانید ؟

س - کمکم همین . بعدا" که کسانی به این نوارگوش میکنند میخواهند ببینندکه این آقای مبشری که یکعمر درداد گستری بوده وخدمت کرده چه‌جور دریک مقام وزارت دادگستری قرارمیگیرد..

ج - همین دیگر ما

س - وبعدیک سری کارهائی میشودکه موافق میل ایشان نیست ، این چطوری است ؟

ج - همین دیگر، چندتا اعدام که شد. آخرما البته آن اوائل که نرفته بودم

ریختندویکعده‌را کشتند مثل نصیری فلان وا ینها . خوب طبیعتاً فکرمیکردیم که‌رئیس سازمان امنیت بود ، یکعمری گرفتندوکشتند مردم نا راحت هستند ریختند ویک امر تقریبا " طبیعی است

س - شما درآن عیبی نمیدید .

ج - نه یعنی میگفتم تمام میشود ، یعنی جلویش را هم نمیشود گرفت بالاخره انقلاب است دیگر شده . بعداز ۱۵۰۰ سال یا دوهزار سال بعددیگر یکهو اعدامهای .. وقتی هویدا را مثلاً کشتند یا همین پاکروان اینها را دیدم یکعده‌ای که‌حالا هویدا من نمیدانم چکارکرده حالا غلط کرده ولی هنوزا ومحاکمه نشده آخربگوئیم که ، قول هم داده بود آقای خمینی آنروز گفتم به‌شما ، اجازه دادکه محاکمه بشود یعنی دنیا هم ببینند آن محاکمه را ، بهرحال نمیتوانم . ازاین ما بدمان میآمد ، متهم هم بود ولی چکارکرده ؟ چرا ؟ واقعاً " خدمت کرده به خارجی ؟ علیه‌ما ؟ اینها را باید داشت . بعدمثلاً " پاکروان ، آخرپاکروان درعمرش من میدانم یک چک به کسی نزده‌بود ، من یقین دارم ، یک شاهی دزدی نکرده بود اصلاً " مردی بود . یکعده‌ای اینجوری که‌اینها را یکهو دیدیم که همه‌را درو کردند به‌این صورت .

س - آخرمیفرمائیدکه رئیس زندان که آن آقای عراقی بودوآدم خوبی بوده

ج - خوب خوبی بود آخر دست اونبود .

س - خلخالی هم که میفرمائید آدم بدی نبوده .

ج - که اوهم نبود . نه خوب این خونریزی ها را کرده گفتم نسبت به‌آن آخوندها ..

س - پس کی این کارها را میکرد ؟

ج - همین ها را لابد آقای خمینی دستور میداددیگر ، ظاهراً " . برای اینکه خلخالی البته آدم خونخواری است ، گفتم نسبت به آن آخوندهای دیگر خیلی خوب است ، نسبتاً "

س - نسبت به کی ؟

ج ـ نسبت به اشخاص دیگر خیلی

س ـ عجب .

ج ـ اصلا" خلخالی میگویم یک لوطی گری داشت مثلا" یکعده ای را مانجات دادیم از ـ دست . بعضی ها هستندکه اصلا"

س ـ شما فرمودیدکه برایتان شرح داده بودکه هویدا راچه جوری کشتند

ج ـ هویدا راآن چیز میگفت ، یکی ازآن اشخاصی که شرح داده بود ،بله بردندکشتند وگفت ، " محاکمه کردیم ." بیخود میگوید محاکمه اش نکرده بودند .

س ـ یک عکسی تو روزنامه چاپ کردند .

ج ـ ظاهرا " کشته بودندش بعدیک چیزهائی نوشته بودند بنام محاکمه هویدا . اینطوری معروف شده . اینها راهم ندادند ، نمیدادند . هی گفتیم اینها رابدهید بخوانیم نبود . اصلا" گفتم یک بساطی بودکه تودست خودخمینی بود این محاکمات واین کشتار من وحشت کردم . اصلا" ماخیال کردیم میتوانیم قبضه کنیم ،اصلا" ماندم فکرکردم کم کم درست میشود ، خمینی موافقت میکند ، محاکمه میشوند ، نظمی پیدا میکند . من قانون نوشتم برای دادگاههای انقلاب ، برای دادگاههای انقلاب قانونها تصویب شد .اصلا" دیدیم هیچ ملاک ..

س ـ آن نواری که فرمودید خلخالی تعریف کرده بود ؟

ج ـ بله که بردند .الان یادم نیست جزئیاتش ، همه رادقیقا " گفتش

س ـ چون ممکن است این نوارهیچوقت دردسترس تاریخ نباشد اقلا" آنچه که شما یادتان هست

ج ـ بله ، آن نوارراگرفتند ، همین که مرا بردند زندان همآنشب این نوار راهم برداشتندبردند پس هم ندادند .

س ـ تقریبا " چه یادتان هست ازآن نوار ؟

ج ـ تقریبا " این که گفت زدیم ، کشتیمش دیگر . وایستادیمش وازاوما .. بردیمش تواتاق ونمیدانم کی تیرزد . آن شیخ غفاری ظاهرا " بوده ویکی دیگرازآن چیزها

وزدیم با تیر. ایستادوگفت نزنید مـرا باید نجات بدهندومرا نجات میدهند عده‌ای، چرا؟ فلان من را میخواهید... ازاین حرفها زده بود وکشته بودند. بعدهم یکی از آنها که‌بازیادم‌نیست‌گفت، بعدآمدیم دررابستیم ومحاکمه را مثلاً" نوشتیم. یـک همچین چیزی. من اینها را وقتی دیدم وفلان اصلاً" وحشت‌کردم که دیدم آخرتوقـع نداشتیم نه ازآقای خمینی، ازهیچکسی که‌اینجوری بکشندکسی رابدون محاکمـه بـدون فلان. وتاآنوقت‌هم امیدوار بودم که قبضه کنیم کاررا. قضـات زیادی را میفرستادم زندان که کمک کنننددرتشکیل پرونده، دررسیدگی.. قضات درجـه اول وخوب. اینها بقدری اینها را می رنجاندند، همین آذری قمی واینها، اینها هـی هرروز قهرمیکردندوبرمی گشتند. به‌اینها جـا نمیدادند اتاق نمیدادند اینها مـوی دماغ بودند نمیخواستندقضات باشـند. میخواستند دست‌خودشان باشد هرکـاری میخواهند بکنند. ما هم بااصرار اینها را میفرستادیم وبازاینها میآمدند. هی میگفتـم خالا خواهش میکنم که بازبروید محض‌خدا اینهـــــــا میرفتند. خلاصه، تااینکه من آمدم‌واینها را هم همه رابیرون کردم.

س- اینکه‌میگفتند هویدا تقاضای وقت‌کرده‌بوده‌که کتابی بنویسد یانمیدانم چیـزی بکند...

ج- نمیدانم، اینها را نشنیدم.

س- یاخاطراتش را بنویسد

ج- نه اوکه میتوانست‌بکند تقاضانمیخواست.

س- نه وقتی که درزندان بود که به اووقت‌بدهند، یکماه به اووقت‌بدهندکه اینهـا را بردارد بنویسد.

ج- نه نمیدانم اینها را نشنیدم که همچین تقاضائی کرده‌باشد.

س- ولی خوب جلسه آخرفرمودیدکه‌توسط آقای ..

ج- بله توسط رهنما نوشته بودکه مرابخواهد فلانکس چون مطالب مهمی دارم که‌بایـد

بگویم. که بعدوقتی این را به من دادندکه دوساعت پیش کشته بودندش. که بعضی ها میگویند مثلا" همین که شما گفته بودید همه‌چیز را میگوید شایدهمین موجب قتلش شده مثلا" چون نمیخواستند. گفتم هزار داستان سیاسی وجودداشت وخودهمین افسرهائی که‌کشتندخوب اینها هرکدام همان مقدم منبع نیم قرن اطلاع سیاسی ایران بود.

س ـ اوهم که با آقای بازرگان گویا رابطه‌ی خوبی داشته.

ج ـ بله، با همه‌خوب بود، بهمه کمک کرده‌بود. آخراین راکشتند نه تعقیب شد. آخر اینها راگفتم همه‌شان پاکروان فلان همه‌ی اینها منبع اطلاعات مهمی بودند، خودهویدا یکی نبودکه‌همینطورعادی باشد، خودنیک پی، رضا نیک پی شهردارتهران که کشتندش همه اینطوری بودند.

س ـ توجلسات هیئت دولت شما راجع به این مسائل بحث میکردید؟

ج ـ بله، چرا همانروزی که استعفادادم‌گفتم آخراین کارها شده، اینها همه خلاف آنچه‌که ما فکرمیکردیم اینست‌که من نمیتوانم بمانم‌واستعفا میدهم. مفصل صحبت کردم بله.

س ـ یعنی شما مثل بقیه درروزنامه‌ورادیو این اخبار را می شنیدید؟

ج ـ اینها را خوب ازمردمی که من تماس‌داشتم من می شنیدم ، نه

س ـ نه، منظور اعدام را میگویم.

ج ـ نه ،زندان تورندان مثلا" میگفتند. نه می شنیدیم ازخود داخل میشنیدیم ولی خوب وقتی کارگذشته بودواصلا" نمیتوانستیم کنترل کنیم کی چطورمیشود. ماخودمان هم اینقدرگرفتاری داشتیم ، خوددادگستری من گرفتاری داشتم.

س ـ کارشما چه‌بود آن مدت ؟

ج ـ کار؟ چه‌کاری ؟

س ـ میگویم با وجود اینکه دادگاههای انقلاب بود وکارشان را میکردند دادگستری کارش چه‌بود؟

ج ـ کارزیاد داشتیم. تغییرات . کارش خیلی زیاد بود. اولاً" نظم اشخاص بدرا بیرون کردن اشخاص خوب را آوردن ، سازمان شهرستانها را دادن ، پرونده‌ها ... خیلی کار فوق العاده زیادی بود اصلاً" نمیرسید آدم سرش را بخاراند. بعدهم یک عده‌ای آنجا بودند که بایدمراقب آنها هم میبودیم که فقط کارهای بدی میکردند، خودخواهی هائی داشتند. خلاصه ، خیلی کاربود منهم خوشبین بودم به یکعده‌ای که آنجا کارمیکردند با ما وهیچکدامشان شایسته خوشبینی نبودند. وکارزیاد بود وهیئت دولت کارزیاد بود آنجا خیلی کارزیاد ونبودن همکارخوب که همه این مسائل . من خلص ومخلص برای انقلاب میخواستم همه کارکنم تقریباً " همه میخواستند برای خودشان یک پستی بگیرندویک آینده‌ای درست کنند. یعنی ازاین حیث ضعف مردم رادیدم که ما ایران چرا به این صورت هست .

س ـ این سیستم قضائی ایران میشود تشبیه‌اش کردبه وضعی که قبل ازدا وربوده؟ الان آن شکلی شده‌دومرتبه؟

ج ـ بله ، شاید آنوقت بهتربودحتماً " . آنوقت بنظرمن اشخاص واردتری بودند ، ما که ندیده‌بودیم ، خلاصه الان

س ـ یعنی عملاً" قوانین باصطلاح مدنی ایران بکلی کنارگذاشته شده؟

ج ـ یک قوانینی بود. بله عملاً" کسی گوش نمیدهد هرکسی یک‌فکری دارد فلان . بمیل خودش فتوا میدهد ، بقول خودشان را مجتهدمیدانند ومیگویند فتوای ما این است .

س ـ یعنی واقعاً " عیناً " برگشته به‌زمان قبل ازدا ور؟

ج ـ والله من قبلش راندیده‌بودم ولی خوب ..

س ـ آنچه‌که شنیده‌بودید.

ج ـ ولی خوب آنوقت قانون نبوددیگر، قانون حکومت نمیکرددیگر فتوای آخوندها بود.

س ـ حالا دادگستری اصلاً" نقشی ندارد؟

ج ـ نقش چرا ، مردم خودشان رأی میدهند فتوای آخوندها . قانون مدونی ...

ن ـ قاضی دادگستری چه؟

ج ـ تمان دیگر قاضی هم همینطور. یا آخوندها هستندکه خودشان یک چیزی مینویسند عمل میشود غلط، برخلاف قانون. اصلاً" قانون را قبول ندارند. این را قبول ندارند قانون را هم نمینویسند آخر procedure چیست؟ چهجوری باید باشد؟ آخر یک نظمی باید باشد. قاضی که تقلب کرد تعقیب میشود یا نمیشود؟ چهجوری تعقیب میشود؟ آخرتمام همه چیز پا بههوا، هیچی اصلاً".

س ـ اینها را دادگاههای سابق، دادگاههای شهرستانها واینها تعطیل هستند یا بیکارند؟ چهجوری است؟

ج ـ نه، همان فرمشان تغییرکرده، هستند همه منتها بصورتی که گفتم. بصورت جدید خودآخوندی، هیچی.

س ـ یعنی رؤسایشان همهشان آخوندهستند؟

ج ـ همه آخوندهستند تقریبا"، تقریبا" همه بله.

س ـ حالا من یک سئوال آخردارم که ممکن است، درهرحال سئوالی است که من فکر میکنم، دخترخانمتان هم دیروزمیخواستندکه این سئوال رابکنم وآن اینست کهافرادی امثال یا شاید خودهویدا وقتی که به او ایرادمیگرفتندو میگفتند مثلا" تودرزمان نخست وزیریت ایراداتی بهشما واردا ست حرفش این بودکه یک سیستمی بودوما در داخل آن سیستم بودیم وما نقشی نداشتیم. حالا هما نطوریکه اطلاع دارید عین این صحبت را راجع به کابینه بازرگان میکنند میگویند اینها هم یک سری کارهائی درزمانی کهاینها مسئول بودند شده اینها هم برمیگردندمیگویند که خوب ما مسئول نبودیم یک کارهائی میشدوبما مربوط نیست.

س ـ مسئول چطور نبودند؟

ج ـ حالا سئوال اینست که فرق بین این دوتادوره چیست؟

س ـ خیلی. نه کابینه بازرگان کارمیکردند، درهمهکنار دخالت میکردند که خوب

بعضی ها یشا ن را آخوندی جلویش را میگرفت . مثل همین زندا ن همین اعدا م اینهـا را خوب بالاخره نمیگذا شتند خودشا ن تشکیل دا ده بودند . دولت با زرگا ن با یستی البتـه ول میکرد میتوا نست ول کند . آنها هم خیا ل میکردندکه کم کم درست میشود قبضه میشود اینها نرم میشوند . همین که با زرگا ن گفت چندبا ر ، گفت ، " اینها را من میآورم کـه ببینند نمیتوا نند کا رکنند خودشا ن بروند عقب . " خوب اینها راآورد ، اینها نشستند وا زخدا هم خوا ستند عقب هم نرفتند .

س ـ منظورشورا ی انقلاب است ؟

ج ـ نه اصلا" خودآخوندی دیگر. آورد وزیر گفت بیا یند اینها بشوندجا ی ما ببیننـد نمیتوا نند . گفتیم آقا ول نمیکنند اینها غصه نتوا نستن نمیخورندکه . بد فکرکردن با زرگا ن بودد یگر اینکا ررا کرد . اینها راآورد بزور آورد اینها را کسی جرا ت نمیکرد پشت میزوزا رت . بعددیگر ماندند، حالا هم ماندند .

س ـ مثلا" آدم صحبت میکندمثلا" با یکی ا زوزرا ی دولت آموزگا ر اظها رمیکنندکـه مثلا" اگربگیروببندی بودواینها ، اینها را سا زما ن امنیت میکرد ما نمیکردیم .

س ـ نه ، نخیر آنها میکردند، مگراینها مجبورا " حکومت را نگه دا شته بودند؟ اگروزیـر آموزگا ر ول میکرد به این علت اوهم ول میکرد دیگرنمیشد کسی نمیکرد . همه تسلیـم بودندوالبته آن جلاده میکشد ولی تومقصری توآن جلاد را حفظ میکنی که جلاد میماند . اصلا" غلط است این حرف .

س ـ حالا موضوع اینست که آن وزرا ی آموزگـا ر حالا عین این ایراد را به وزرا ی با زرگا ن میگیرند .

ج ـ نه هیچوقت ، کجا بود ؟ نه . وزرا ی با زرگا ن گفتم با ید استعفا میدا دنـد کا رها ی خودشا ن را میکردند خیلی صمیما نه . آنوقت انقلاب بود غیرا زآنست . یک کا رها ئی میشد ملت میکرد نمیشد جلویش راگرفت امیدبودکه کم کم ملت مها ربشود منتها نکـرد با یستی ول میکردند فقط غلط با زرگا ن ودیگرا ن این بودکه استعفا ندا دند . وقتـی

دیدندنمیتوانند کنترل کنند باید استعفا بدهند نه اینکه آنها را بیاورند. آنها هم لابد فکرکردندکه میشود درست میشود مثلاً". و گرنه غیرازآن نبود. اگرنه خود همین ها حکومت را نگه میدارند، هرحکومتی را. آنوقت آن پیشخدمته هم موثر است درنگهداشتن حکومت.

س - یعنی تصورمیکنم که اگربازرگان استعفا داده بود شاید

ج - من معتقدم که میتوانست بایستدیا استعفا میداد وضع جوردیگری میشد بهاینصورت درنمیآمد. آمداینها راآورد وخودش هم کارکردبااینها، زیردستآنها نشست وکارکرد.

س - آن زمانی که آقای طالقانی قهرکردوازتهران رفت بیرون شما درتهران تشریف داشتید؟

ج - بله.

س - ماکه درخارج بودیم خیلی برایمان عجیب بودکه چطور شد کهآقای طالقانی بهاین ترتیب قهرکردوبعدکه رفت پهلوی آقای خمینی وبعدبرگشت

ج - تسلیم بود.

س - به یک نحو عجیبی تسلیم بود. اینکارا اصلاً" نمیشد تصورکردکه ..

ج - هیچی اوخیال میکردکهانقلاب بهم میخورد اگراین قهربکند، مردم تشتت پیدا کنند روی صمیمیتش کهکلی بودن ویکدست بودن بهم نخورد. اومردصمیمی وخوبی بود.

س - تصورمیکنید چه گفت وشنودی با خمینی شده بودکه بعدوقتی که آمد بیرون اینجور ...

ج - نمیدانم، خیلی تصمیم.. لابدگفته بود آقا اسلام . همین حرفها راحتما" زده، برای خدا وپیغمبر، حرفیکه همه را فریب میدهدهمین هاست همه را.

مصاحبه با سپهبد محسن مبصر

رییس شهربانی کل کشور ۱۹٦۵-۷۰

روایت‌کننده : تیمسار محسن مبصر

تاریخ مصاحبه : ۶ اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن - انگلیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

خاطرات تیمسار محسن مبصر، ۶ اکتبر ۱۹۸۴ درشهرلندن ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س - تیمسار دربدو امر میخواهم ازشما خواهش کنم که یک خلاصه‌ای راجع به سوابق خانوادگی پدرتان بفرمائید .

ج - پدرمن اسمش عبدالعلی بود، ودرآن زمان هم همه یک القابی داشتند وآخرین لقب پدرمنهم موحدالدوله بود . اهل تبریزبود وکارش هم عبارت‌بود از تصدی سازمانهای پست وتلگراف وتلفن ایالتی آنوقت . میدانیدکه درآنموقع اداره منظمی نبود وتمام کارها را ، تمام مسائل رابعدا زاستاندار ،یعنی حاکم میگفتند حاکم شهر ، یک رئیس بود رئیس پست وتلگراف وتلفن بودکه تمام چیزها مربوط میشد به او. ومادرم اسمش گوهر خانوادگیش زرقانی ازخانواده‌های اصیل تهرانی بود ..

س - زروانی ؟

ج - زرقانی .

س - زرقانی .

ج - بله، ب قاف . بنابراین بنده ازیک پدرتبریزی وازیک مادر تهرانی بوجودآمدم .

س - سال تولدتان ؟

ج - سال تولدمن ۱۹۱۷ است .

س - بله . باید درتبریز .

ج - درتبریزومیشود ۱۲۹۶ هجری شمسی .

س - خوب اگریک خلاصه ای ازدوران کودکی وتحصیلاتتان هم بفرمائید ممنون میشوم.

ج - بنده دریک خانواده‌ی سرشناس وتااندازه‌ای اشرافی درتبریزبوجودآمدم ، دردهسالگی پدرخودم‌راازدست‌دادم وتحت سرپرستی مادرم ومراقبتهائی که یکی ازخواهرهایم که پیشوای تاسیس مدرسه دخترانه درآذربایجان بود تربیت شدم. تحصیلات ابتدائی را درمدارس مختلف تبریز مدرسه جنت ، دارالمعلمین ، دبیرستان رشدیه ، دبیرستان فردوسی وبالاخره کلاس پنج وشش متوسطه را ،دبیرستان رادردبیرستان نظام تبریز به پایان رساندم درسال ۱۳۱۵ . دانشکده افسری رادر۱۳۱۷ تمام کردم که بعلت اینکه ولیعهدآنروز واعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی دیروز با ما همدوره بود اسم آن دوره به اسم دوره افتخارنامیده شد. من واعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی همدوره بودیم هم گروهان هم بودیم یعنی دریک گروهان تحصیل میکردیم. درسال ۱۳۱۷ ازرسته توپخانه دانشکده افسری فارغ التحصیل شدم وبادرجه ستوان دومی توپخانه درهنگ یک توپخانه صحرائی که درحشمتیه بود مشغول خدمت شدم .

آنهائی که دراین دوسه تا خدمتم درهنگ صحرائی باآنها آشنا بودم اولش ستوان یکی بود به‌اسم علوی کیا که بعدها تادرجه سرتیپی ارتقاء پیداکردومعاون سازمان امنیت ایران هم شد .

س - درزمان تیموربختیار .

ج - درزمان ؟

س - تیموربختیار .

ج - تیمسارسپهبد تیموربختیارکه‌رئیس سازمان بود ایشان شدند معاون ، دوتا معاون داشتند یکیش مرحوم تیمسارسرلشکر پاکروان بودودیگری هم ..

س - علوی کیا .

ج - تیمسارعلوی کیا بود. البته درموردتیمسارعلوی کیا وتیمسارپاکروان وارتباط

من با اینها واصولا" تاسیس سازمان امنیت من مطالبی دارم که بعدا " درموقع خودش خواهم گفت . تا سال ۱۳۲۰ درهنگ توپخانه صحرائی بودم . بعدازسال ۱۳۲۶ ماموریت پیداکردم که فرماندهی آتشبارکوهستانی اعزامی به مشهدرا بعهده بگیرم. تفصیل ازاین قراربودکه فرمانده آتشبار، آتشبارمشهدکه برای شورش صولت هزاره ای. موقعی که شهریور ۲۰ که قسمتهای شمالی کشورمان به اشغال شوروی درآمد این صولت هزاره ای ازموقعیت سوء استفاده کردوقیام کرد وبا موافقت روسها یک تیپ برای مبارزه با صولت هزاره ای وقلع وقمع صولت هزاره ای به مشهداعزام شد . یک آتشبارهم ضمن این تیپ بود آتشبارکوهستانی ۷۵ به آن میگفتند . وفرمانده این آتشبارکسی بود به اسم سروان مقصودلو که این سروان مقصودلو درموقع جنگ ضمن جنگ تیرخورد مجروح شد ومن بجای او داوطلبانه رفتم مشهد که انجام بدهم آن کاررا . درحدود دوسال درمشهدبودم بعنوان فرمانده آتشبارتیپ اعزامی. دراین مدت با چندنفرازاشخاصی که ذکرش اینجا خیلی مفید است ازلحاظ شما من اسم ببرم ، خوب است خیلی که بدانید . یکی ازآن اشخاص سرگرد اسکندانی بود . البته سرگرداسکندانی موقعی که من تو هنگ آتشبارصحرائی خدمت میکردم فرمانده دسته تیمسارعلوی کیا بودم ایشان هم یک فرمانده آتشباربودنددرآنجا .

س ـ ایشان منظور..

ج ـ سرگرد اسکندانی . وبعدازشهریور ۲۰ که تقریبا " هنگ صحرائی بعلت اسبهای مجارمنحل شد این سرگرد اسکندانی بالاخره منتقل شدبه مشهد . من ازتهران اورا میشناختم آدمی بود بسیاربسیار تحصیلکرده ، افسربسیاربسیارجالب ولی افکار همیشه انقلابی وافکار چپی داشت که آنوقتها مانمی فهمیدیم که چپ وراست یعنی چه ، حقیقتش اینست . من وقتی که منتقل شدم به مشهد آنجا فرمانده آتشباربودم و از تیپ هم دیگرهمه چیزها آمده بودند تهران ، برگشته بودند به تهران فقط یک باقیمانده ای ازتیپ بود که فرمانده باقیمانده آن تیپ سرهنگ حاج وزیری بود وآدم بسیاربسیارلاابالی و

اهل سوء استفاده واینها بود. از آن افسرهای فرم قدیم بود. ویک عده از افسرهای جوان هم امثال سروان حسن قاسمی که برادر قاسمی عضو کمیته مرکزی حزب توده بودویک افسرکه فرمانده دسته من بود به اسم ستوان یکم تفرشیان فرمانده دسته همان آتشبار بودکه من درآنجا بودم وچندنفردیگرکه اسامیشان یادم نیست که اینها بعد از اینکه من خدمتم راکردم آنجا ومنتقل شدم به تهران این آتشبار من با فرماندهی تفرشیان همان آتشباری است که برای شورش گنبد از آتشبار من این افسرهم جزو شورشیان بود وسرپرست آن شورشیان هم سرگرد اسکندانی بودکه درمشهدبود وسایل آتشباری من راآورده بودند.

س - عجب.

ج - بله. چون اینجا این مسئله ای راکه گفتم مبنای یک جریاناتی است که ضبط درتاریخش بسیاربسیارمهم است ومنهم یک چیزی بازیک جزئیات درمورد وقایع گنبد مینویسم که، انشاءالله که بتوانم موفق بشوم تمامبکنم. اینجا پرانتز بازمیکنم برای شما یکنفر معرفی میکنم که تشریف ببرید وبااوحتما" ملاقات بکنید اومطلع ترین و باهوش ترین افسرهای ارتش است که ازوقایع شهریورتاوقایع ۲۸ مرداد بسیاربسیار اطلاعات ذیقیمتی داردکه میتواند تاریخ راروشن کند وآنطورکه شنیدم یک قسمتهائی هم حتی نوشته یادداشتهایش را. ولی چون امروز یادداشت نوشتن وخاطره نوشتن یک مسئله خیلی پیش پاافتاده ودروغ بافی وقصه سرائی شده به آن جهت نه من نه ایشان نمی - خواهیم چیزی به چاپ برسانیم. چون اگرکه بنده فرض بفرمائید یک قسمت از خاطرات خدمتی ام رابخواهم بنویسم وچیز بکنم همان نوع تلقی خواهندکرد که مثلا" کتاب جلال آهنگچیان راتلقی میکنند دیگر چون آنجاکسی که نمیدانند که..

س - تلقی اش چیست.

ج - بله.

س - این شخص کی هستند ؟

ج - ایشان سرلشکربازنشسته حسن اخوی والان درلوس آنجلس است .

س - وزیرکشاورزی هم بود .

ج - وزیرکشاورزی هم بود که من مجبورخواهم بوددرضمن تعریف خاطراتم ازایشان بارها اسم ببرم . یکی ازاشخاصی که درخدمت مشهدبااوبرخوردکردم همین سرگرد حسن اخوی آنموقع وبعدسرلشکرحسن اخوی ووزیرکشاورزی ، اوبودکه ازطرف لشکر۲ برای بازرسی آمده بود به مشهد ودرآنجابااو آشناشدم واین آشنائی من وقتی که به تهران منتقل شدم اصلا" یک تحولی درروییه‌ی خدمتی من ایجادشد . من یک افسربسیاربسیار آنطوری که میگفتند سوابقم نشان میدهد جدی وخوب توپخانه‌وصف توپخانه بودم وازوقتی که ایشان رادیدم وبرگشتم به‌تهران بادست ایشان وارد قسمت اطلاعات ارتش شدم . یعنی ازسال ۱۳۲۳ من درقسمت اطلاعات ارتش .

وقتی که من منتقل شدم ازمشهد آمدم لشکر ۲ مرکز . لشکر ۲ مرکز که فرمانده لشکر درآنموقع تیمسارسرتیپ علی منصورمزینی بود که بعدهاشد مزین ومأمورمخصوص نمیدانم سرپرست مخصوص یا مأمورمخصوص املاک سلطنتی در . . .

س - گرگان .

ج - گرگان بود بله . اوفرمانده لشکربود . سرگرد اخوی رئیس رکن دوم ستادلشکربود . ومن مستقیما " منتقل شدم به رکن دوم ستادلشکر .

س - هرلشکری برای خودش رکن دوم جدائی داردیگر؟

ج - بله .

س - هرلشکری ستاد داردوستادهم ..

ج - ستاددارد وستادهم چهارتارکن داردونمیدانم ارکان مختلف دارد . آنوقت تشکیلات آنوقت حتما " دیگراینها راتیمسارجم خیلی خوب گفته به شما ، تشکیلات آنوقت لشکر بودوبعدهم ستادارتش بود دیگر ستاد بزرگ ارتشتاران نبود . ستادارتش بود بعدها بعدازه۲۸ مرداد ستادبزرگ بوجودآمد ، ستادارتش شد ستادنیروی زمینی وازاین حرفها که آنها راهم بموقع خودش خواهم گفت . من خیلی معذرت میخواهم که بعضی ..

س - هیچ عیب ندارد بسیار خوب است ، خیلی منظم وخوب است .
ج - دررکن دوم لشکر دوم من وارد کارهای اطلاعاتی شدم ومخصوصا" بعلت اینکه من یک افسر، میگویند، باهوش بودم وشم اطلاعاتی بسیار قوی داشتم مورد توجه حزب توده واقع شدم ومیخواستند،رویه‌ی حزب توده‌هم این بودکه با تشکیل سازمان افسری حزب توده افسرانی راکه‌میتوانستند موثر واقع بشوند واطلاعات زیادی داشتند اینها را جلب میکردندوروشان بقول معروف کارمیکردند ولش هم سمپاتیزان ازاو میساختند . با فرستادن نامه‌ها وبا فرستادن کتابها وبا صحبت های چیز واینها وحتی بوسیله جلب آن افسربوسیله هرکاری که ازدستشان بیاید مثلا" آشنائی با دختران وازاین حرفها . من درلشکردوم متوجه شدم که مورد توجه اینها واقع شدم . ودراینموقع هم سرگرد اخوی شد سرهنگ دوم ورفت رئیس دبیرستان نظام تهران ومنتقل شد . با همه‌ی اینکه یک رئیس رکن جدیدی برای ما گذاشتند آنجا ولی عملا" رکن دوم لشکررا من اداره میکردم با درجه سروانی وطبق این وظیفه‌ای که داشتم خیلی شدیدا" مراقب این حرکات ومراقب کارهای افسرهائی که فکرمیکردم آلوده شدند به‌کمونیسم بودم . چندتا ما درآنجا افسرهای مشهوری داشتیم یکی سروان توپخانه‌خاجتبری بود تا آنجاکه یادم هست ، یکی سروان پیاده پزشکیان بود ، دیگری سروان توپخانه جودت بود . .
س - قا میل میشد با حسین جودت ؟
ج - برادرآن حسین جودت بود بله . سروان قاسمی بود ویکنفردیگرکه اسمش را بعد خواهم گفت یادم رفت اسمش که بعدها اعدام شدا صلا" . من با اینها ضمن اینکه‌دوست بودیم هم دوره‌مان بودند ، اغلب هم دوره‌ام بودنداینها ضمنا" مراقبشان بودم طبق آن وظیفه‌ای که‌داشتم وازیکطرف هم آنوقت رئیس ستاد ارتش مرحوم سرلشکرحسن ارفع بود که‌درمورد شخصیت این افسر وخدماتی که به ایران کرده‌است باید ازسرلشکرا خوی چیزبکنید چون اوبهترازمن میداند . من درزمان جوانیم بود ولی اوبهترازمن میداندکه چه‌کارهائی کرده‌است . من بالاخره‌واداشدم که با اینها وارد‌مبارزه‌بشوم وگزارشی تهیه کردم و

دادم به فرمانده لشکرکه مزینی بود ،امروزمزین شده ، ونوشتم که این افسرها فعالیت کمونیستی دارند واگرچنانچه دقت نشود اینها را هدایت یا بطورکلی دستشان ازارتش کوتاه نشود ارتش را به آتش خواهندکشید ونفوذشوروی را وارد ارتش خواهندکرد .
البته ... ، آخرنمیدانم‌چه‌جوری آدم بگوید آنوقت‌ها افسران وفرماندهان چه‌جوری فکرمیکردند، ازچه اشخاصی تشکیل شده‌بودند این درمجال صحبت ما نیست . آنوقت افسرها مثلا" همین سرتیپ مزینی یک افسری بود بسیاربسیارخودخواه وبحساب بقول چیزها دگماتیست وتصورمیکردکه هرچه‌که فکرمیکند هرچه‌که پیدا میکند همان است وجور دیگری نیست ، متعصب درافکارخودش . دراین ضمن فعالیت‌ستاد ارتش‌هم بیشترشد برعلیه شبکه‌ی افسری سازمان حزب‌توده‌وبالاخره بعدازفکرهای زیاد دیدند تنها کسی که‌میتوانندبگذارند دررأس رکن دوم ستاد ارتش واو میتواند با پدیده کمونیسم مبارزه بکند همان اخوی است . با درجه سرهنگ دومی رکن دوم ستاد ارتش را تحویل گرفت .
س - ازچه‌کسی تحویل گرفت ؟
ج - یادم نیست ، چون مهم نیست زیاد خیلی . وبعلت‌ارتباط نزدیکی که با اوداشتیم ازمشهدواینها منهم این مبارزه‌را ، مبارزه درداخل لشکررا منتقل کردم به ستاد ارتش . خلاصه بعدازمدتی چون میترسیدندکه فرمانده لشکرلطمه‌ای به‌من بزند من را منتقل کردند به‌رکن دوم ستاد ارتش‌وبادرجه سروانی رئیس‌تجسس رکن دوم ستاد ارتش بودم .
س - تجسس ؟ ممکن است‌تشکیلات رکن دوررا بفرمائید چه بود وتجسس‌معنی اش‌چه بود چه ارکانی داشت‌آنجا ؟
ج - بله . رکن دوم ستاد ارتش عمده‌اش ازلحاظ اطلاعات داخلی یک شعبه‌ای داشت‌به اسم شعبه تجسس . تجسس‌این بودکه ، همان تجسس research ، تحقیق میکرد اطلاعات بدست میآورد واین اطلاعات رابررسی میکرد میپخت وبعدگزارش میداد . آنوقت هم هیچ سازمان اطلاعاتی درکشورنبود . شهربانی اصلا" وارداین نوع مبارزات نبود

سازمان امنیت که نداشتیم و من خوب یادم هست که حتی کارهای شهربانی کارهای همه را رکن دوم ستاد ارتش میکرد وحتی کارهای وزارت امورخارجه را بوسیله وابسته های نظامش رکن دوم انجام میداد. اختیارات خیلی وسیعی هم داشت.

س - غیرازاین اداره تجسس دیگرچه واحدی بود آنجا؟

ج - چهار پنج شعبه داشت. بله چهار پنج شعبه داشت ولی اطلاعات داخلیش بااسم تجسس بودکه درتجسسش من بودم. ببخشید رئیس تجسسش نبودم رئیس تجسسش مرحوم علی اکبرضرغام بود که بعدشد وزیردارائی ونمیدانم فلان. من هم جزومعاونین چیز بودم. من وقتی منتقل شدم به رکن دوم ستاد ارتش موقعی بودکه وقایع گنبد اتفاق افتاده بود وچندنفر سرگرداسکندانی وپنج نفردیگرکشته شده بودنددرگنبد وچندنفرهم دستگیرشده بودندوچندنفرهم فرارکرده بودند رفته بودندشوروی. آنهائی که دستگیرشده بودند که سروان دانش جزوآنها بود یادم هست با من هم دوره بودودرمشهدهم با من دوست بود این. رکن دوم ستاد ارتش صلاح دانست که بازجوئی ازاینها را بعهده ی من واگذاربکنند. تحقیقاتشان. من تاآنوقت بایدا قرار کنم که اصلاً" توجه نکرده بودم که حقیقت کمونیسم چیست، اصلاً" اینها چه میگویند؟ ایده ئولوژی کمونیسم را من نمیتوانستم بفهمم یعنی نه من هیچکس نمیتوانست. خوب یادم هست وقتی که من دفعه اول رفتم پیش چیز برای تحقیق ازسروان دانش این حرفهائی که گفت من اصلاً" نفهمیدم که چه میگوید ودیدم عجب تغییری کرده چون با من رفیق بود توی مشهد، با هم صحبت میکردیم شب وروزباهم بودیم واینها. دیدم حالا این افسرآن افسرنیست و تغییراتی کرده است. ازاو خواهش کردم که این چیزهائی که بمن میگوئید توبیا و شرح بده بیشترچون من نمی فهمم چون میدانستیم آنجا همدیگر وخوب هم دوره ام بودورفیق هم بودیم. او چند تا کتاب مقدماتی کمونیسم اسم برد که برو اینها رابخوان تابفهمی من چه میگویم ومن آمدم پانزده روزمهلت گرفتم وافتادم روراین کتابها که یکی ازآنها مجموعه ی مجله ی دنیا بود خوب یادم هست که مرحوم دکتر ارانی منتشرمیکرد وفکرمیکنم دیگرده پانزده شماره بیشترمنتشرنشده بود جمع شده بود دریک کتابی درست کرده بودند وآن راکه خواندم

یواش یواش فهمیدم که اوضاع واحوال ازچه قراری است .

س - ازکجا بدست آوردید ؟

ج - این کتاب راازکلوب حزب توده بدست آوردم . یکروزرفتیم ماآنجا ، آنها ازخدا میخواستنددیگرکه بدهندکه یکی دیگراضافه بشود به آنها .شمانمیدانم یادتان هست یانه وقتی که آن سالها حزب توده آزادبود ومخفی نبود ویک کلوپی داشت درخیابان فردوسی جای ZOO ایران ، باغ وحش ایران آنجا . نه ، چیزهائی که میآمدند نمایش میدادندروسها واینها آنجا برگزارمیشد .

س - سیرک .

ج - بله . آنجاکلوب حزب توده آنجابودوخیلی فعالیت علنی داشتند .

س - شماکتاب راگرفتید وخواندید .

ج - بله ،کتاب راگرفتم وخواندم ودرجریان افتادم بعدازپانزده روز . البته نمیتوانم ادعابکنم که خیلی خوب ولی درهرصورت میتوانستم بفهمم که چه میگویند اینها . بازجوئی ازاینها باموفقیت خیلی کامل تمام شد واینها دردادرسی ارتش محکوم شدند به حبس های خیلی قلیل المدت محکوم شدندکه بعدهااززندان ..

س - قصر .

ج - قصرفرارکردندورفتندبه ..

س - زمان رزم آرا .

ج - رفتندبه تبریزوشوروی که وقایع پیشه وری اتفاق افتاد . من ازآنوقت به افسر منحصربفرد، بدبختانه یاخوشبختانه نمیدانم چه بگویم ، کمونیست شناس یاکمونیسم شناس چیزشدم ..

س - رکن دو .

ج - چیز .

س - ارتش .

ج - ارتش شدم وتمام این چیزها میآمدندپهلوی من ومنهم دست ازمطالعه برنداشتم

مطالعه خیلی زیاد میکردم روی این چیز و یک کلاس بسیار جالبی تاسیس شد بعد از اینکه ارفع عوض شد ، ، بطور جمله معترضه به اسم کلاس روانی ـ اخلاقی . این کلاس را مرحوم سرتیپ صمدی اداره میکرد ، کلاس بسیار بسیار مفیدی بود درمورد فلسفه اغلب صحبت میکردند ومن نظرم این بود که این کلاس تاسیس شده برای اینکه افسرها بیایند آنجا چون بحث میکردند آنجا افکار افسرها شناخته بشود . درهرصورت من استفاده خیلی کامل کردم از آنجا . بعد بتوسط سرتیپ صمدی به آقای مرحوم ذکاء الملک فروغی معرفی شدم ودرحدود دوسه هفته هم چنددفعه رفتم از ایشان استفاده کردم ، استفاضه کردم بقول عربی وکتاب " سیرحکمت درکمونیسم " راتقریبا " پیش او با هم بررسی کردیم و بحساب شدیم یک متخصص کمونیسم . من وقتی که رکن دوم ستاد ارتش بودم درسال ۱۳۲۴ بود دیگر مسئله پیشه وری پیش آمد . مسئله پیشه وری پیش آمد ومن مامور بودم که افسران لشکرتبریز راکه تسلیم شده بود لشکرتبریز وافسرها راقرارداد این بود که بیایند تهران از آنها سئوالاتی میکردم یعنی وقایع زمان پیشه وری را ، دموکراتها را درارتش مسئولیتشان را محول کردند به من . البته ازآنجا هم من خیلی استفاده های خیلی زیاد کردم ازلحاظ اطلاعات وحتی سرتیپ درخشان که فرمانده لشکرتبریز بود ولشکررا تسلیم کرده بود به روسها یعنی به دموکراتها به پیشه وری واینها بازجوی این سرتیپ درخشانی من بودم چون رکن دوم افسری نداشت که بتواند چیزبکند . منتها یک اشکال بزرگی که داشتیم من یک سروان بودم او یک سرتیپ بود وبازجوی یک سرتیپ باید اقلا" سرلشکرباشد یا سرتیپ باشد اقلا" . آنوقت یک سرلشکررا گذاشتند بازجو ومن بعنوان منشی او ودرحقیقت بازجو من بودم سئوالات را من مطرح میکردم .

بعدازآنکه وقایع آذربایجان اتفاق افتاد آنطورکه میدانید منجرشد به اینکه ستاد ارتش تشکیلاتش عوض شد یعنی رئیسش هم عوض شد رزم آرا آمد دوباره جای ارفع وبدبخت تیمسار ارفع را باآقای سیدضیاء الدین طباطبائی گرفتند زندانی کردند که قوام آمد نخست وزیرشد و اینها را زندانی کردند . ازآنوقت ببعد من فقط چندماهی

بازهم درلشکردوم تقریبا " میشود گفت پنج شش ماه بعنوان رئیس ،روابط عمومی آنوقت نمیگفتند یک شعبه‌ای بوددرهرلشکر تبلیغات میگفتند ،شعبه تبلیغات لشکردوبودم و بعدبرای اینکه خودم را خلاص بکنم رفتم دوره کورتکمیلی . میدانید هرکس افسرمیشد مرتب کورهای مخصوصی میدیدکه درجریان روزباشد وفرماندهیش قوی تر بشود وحتی مثلا" کسی که دوره‌ستادرا نمی دید به‌اوسرتیپی نمی دادند تا آخرهم همینطوربودودوره کور تکمیلی را اگرنمی دید به‌اومثلا" سرهنگی نمی دادند .

س - کجا این دوره دیده میشد؟

ج - دردانشکده افسری کورتکمیلی . کورتکمیلی توپخانه‌بودم. من یادم هست بعدازاین که فارغ التحصیل شدم ازچیز یعنی تمامکردیم بیین تمام رسته‌ها ، رسته‌های پیاده‌وسوار ، آنوقت سوارداشتیم ، وتوپخانه ومهندسی ومالی واینها همه‌شان من بین تمام اینها شاگرداول شدم وچون کسی که شاگرداول میشد محل خدمتش را میتوانست بمیل خودش تعیین بکند من رضائیه راانتخاب کردم. نه من گفتم که بعهده‌ی ستادارتش گذاشتم‌که‌مرا هرجا دلش میخواهد . مرا فرستادندرضائیه . رضائیه شدم دوباره‌رئیس رکن دوم لشکررضائیه .

س - این حالا چه‌زمانی است ؟ زمانی است که‌پیشه‌وری ..

ج - بله دیگرپیشه‌وری قلع وقمع شدو..

س - آهان این بعدازآن است .

ج - بله .

س - درجریان قلع وقمع کردن پیشه‌وری شما دوره میدیدیدودرجریان مستقیم نبودید؟

ج - بله ، من درجریان مستقیم نبودم ولی خوب روی سابقه‌ی اطلاعاتی که‌داشتم اطلاع پیدا میکردیم. من کورتکمیلی راکه تمام کردم رفتم رضائیه . رضائیه شدم رئیس رکن دوم لشکررضائیه ودرآنموقع تیمسارآریانا ..

س - که آنموقع منوچهری .

ج - نخیر ، آنوقت هم همین آریانا شده‌بود منوچهری نبود . آریانا فرمانده تیپ مهاباد

شده بودکه جزو واحدهای لشکربود وفرمانده لشکرهم تیمسار سرتیپ گرزن بود که بعدشد رئیس ستاد ارتش .

س ـ تیمسار همایونی چکاره بود آنموقع ؟

ج ـ تیمسار همایونی قبل ازتیمسارگرزن فرمانده لشکربود. دونفر قبل ازتیمسارگرزن فرمانده لشکرچیز.. تیمسارهمایونی هم چیزاست درلندن است .

س ـ من تمام روز با ایشان مصاحبه کردم، دیروز.

ج ـ ازآن افسرهای بسیاربسیار وطن پرست وباتجربه وباشرف وحقیقتاً " مشهورارتش بود. من اصلا" قیافه اش راازنزدیک ندیدم ولی ازطرزکارش خیلی خوب می شناسم .برای تیمسارآریانا درتیپ چیزاتفاقاتی افتاد چون ایشان تاآنروز خدمت صف نکرده بودند واغلب دردانشگاه ودردانشکده افسری اینها تاکتیک درس میدادندومتأسفانه بارئیس ستادارتش هم رزم آرابود آنوقت، میخواست این رااذیت بکند وعلتش هم این بودکه، اینها خیلی مهم است ازلحاظ استنباط وضعیت آنروز، درجه سرتیپی تیمسارآریانا را اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی شخصا " داده بود اضافه کرده بود گفته بود، " چرا به این افسردرجه نمیدهید ؟" رزم آرا چون میدیدکه اعلیحضرت به او چیزدارد برای اینکه بفهماند که این افسر افسرخوبی نیست نمیبایستی به این درجه بدهیم اورااذیت میکرد.

یکی از، اینجا بازهم تو پرانتز بگویم یکی ازبدبختی های ارتش ما وجوددسته بندی درارتش بودو ازآنوقت شروع شدکه سرلشکررزم آراکه بعدسپهبد شد،وسرلشکرارفع دوتاقطب مختلف بودند اووقتی که میآمد رئیس ستادارتش میشد سعی میکرد برای آن یکی پرونده بسازد اطرافیان اورابزنند اووقتی میآمد ــــــ بعکس مخالفش بود.

تا این اواخراین اثراین دسته بندی درارتش وجودداشت منتها این اواخردیگرتمرکزواینها بدست آمد.

س ـ آنوقت فقط جنبه‌ی شخصی داشت این دسته بندی واین دونفر یا اینکه تفاوت طرزفکرو خط مشی واینها هم داشتند؟

ج ـ هردوتاش. البته رزم‌آرا یک افسربود بسیارجاه‌طلب بسیار باهوش وبسیار مردخطرناک وارفع یک آدمی بود بسیار باشرف بسیار بسیار وطن پرست وبسیار مرد قابل اطمینان و دسته‌بندیهائی داشتند، وابستگی هائی هم حتما" داشتند دیگر من گمان میکنم. من نمیدانم کجا ماندیم؟

س ـ راجع به دوره‌تان دررضائیه میفرمودید که تیمسار آریانا فرمانده تیپ بودو..

ج ـ بله، ایشان درفشاررزم آرا واقع شدند. آنوقت مرا دوستان گفتندکه بروم آنجا کمک کنم به آریانا که برعلیه‌اش پرونده نسازند. ضمنا" هم درموقعی که رکن دوم لشکر رضائیه بودم آنجا هم برخوردم با کمونیستها وجودداشت وشروع کردم به یک سلسله اقداماتی که بوسیله‌ی حزب توده وسازمان افسری حزب توده اعمال نفوذدر فرمانده لشکر من احساس کردم که بایدازاینجا بروم. من ازآنجا رفتم که هم این خطررا ازخودم رفع کنم هم بروم به آریانا کمک بکنم بجای من سرگرد جاویدکه بعدفهمیدیم که عضوسازمان نظامی حزب توده بود بجای من شد رئیس رکن دوم لشکررضائیه.

س ـ با آن جاویدکه همکارپیشه‌وری بودفامیل بود؟

ج ـ نه،نه. من رفتم داوطلبانه ازرئیس رکن دوم لشکر شدم رئیس رکن دوم تیپ،یعنی داوطلبانه‌تنزیل مقام دادم ورفتم آنجا.

س ـ بفرمائید.

ج ـ بله بنده‌رئیس رکن دوم ستادتیپ مهاباد شدم. آنجا هم البته آنوقتها هنوزازفعالیت کمونیستی خیلی زیاد آثارش باقی بود بعدازقاضی محمدواینهاکه اعدام کردند.

س ـ اینها اعدام شده‌بودند؟

ج ـ بله، بله اعدام شدند. سال ۲۷، این چیزی راکه میگویم درحدود سال ۲۷ است و مخصوصا" حزب کوملـه که هنوزهم هست. درآنجا فعالیت داشت. فرماندارنظامی هم بود آنجا بعلت همین چیزهاکه بسیاربسیار وضعیت متشنجی داشت مهاباد مثل همیشه. ما آنجا بطریق خیلی معجزه‌آسائی که‌خودم هم نمیدانم که چه‌جوری شد این رشته بدست من آمد. فعالیت حزب کوملـه‌را،یعنی حزب کمونیست کردها را، وارتباط آنها را باکنسولگری

شوروی درتبریزکشف کردیم ویکی ازخطرناکترین رؤسای ایل را اینکه بحساب لیدر این سازمان بود به اسم جعفر کریمی دستگیرکردیم که پیش بینی میکردند اگراین دستگیربشود مهاباد شلوغ خواهدشد ونمیدانم تیپ محاصره خواهدشدوازاین حرفها . ولی البته چون بموقع قبل ازاینکه بتواند این شخص کاری انجام بدهد دستوری بدهد دستگیرشد، دستگیرکردیم وتحقیقات خیلی مفصلی ازاوشد ومسئله روشن شد سازمان روشن شد وتیمسارآریانا علاوه براینکه مورد آزاروا ذیت قرارنگرفتند ..

س - رو سفید شدند .

ج - ستادارتش مجبورشدکه تشویقش هم بکندوحتی خوب یادم هست یک مدال خیلی مفصلی هم گرفتش، یک نشان نمیدانم لیاقت چه هست ستادارتش برایش فرستاد . ولی بعلت فعالیتی که من درآنجا کرده بودم محیط مهاباد متشنج شده بود وماندن من درمهاباد خطرناک بود برای خودمن . آنوقت ، خدا رحمتش کند ، سپهبد شاهبختی فرمانده سپاه آذربایجان واستاندارآذربایجان شرقی . این متوجه بود خیلی افسروارد به این مناطق بود متوجه من بود مراا حضارکرد که ازخطر سوء قصدنجات پیدا کنم .

س - کسانی که برای رکن دو کارمیکردند روشن بود چه‌کسانی هستند؟ یا سمتهای پوششی داشتند؟

ج - نه ، رکن دوم روشن بود ، تاآخرهم روشن بود . رکن دوم آن چیز .. آن سازمان امنیت است که روشن نیست والا ارتش .

س - پس رکن دو رسما "

ج - مگراینکه ماموریت مخصوصی البته دررکن دوم ماموریت مخصوص داشتیم ما . اینهمه فعالیت رابوسیله ماموریت مخصوص میکردیم ولی رکن دوم سرگرد محسن مبصر.

(؟) خوب یادم هست اینهم که من یک روزی جمعه قرارشدکه ماسوارا توبوس بشویم وبرویم تبریز، منتقل شده بودیم به تبریز . وموقعی که سوارا توبوس شدم

برف خیلی شدیدی آمده بود خیلی خیلی شدید آمده بود. رفتیم سوار اتوبوس شدیم ودیدم که سروان بود آنوقت سروان بدره ای لرستانی . اوهم جزو افسرهای تیپ مهاباد بود. یک افسر بسیار بسیار شجاع وبسیار بیباک.

س - آخرین رئیس فرمانده نیروی زمینی بود.

ج - بله نیروی زمینی بود . آنوقت اتومبیل حرکت کرد پانصد متر رفت وماند. به ما گفت ، " خوب نیست شما توا توبوس باشید اینجا ، شما یواش یواش بروید وما میآئیم." نشان به این نشانی که تا میاید وآب توآن برف ، تا سینه برف بود، پیاده ما دونفر نمیدانم اتومبیل نیامد نتوانسته بیاید برف بود. وازآنجا آمدیم به تبریز وشدیم رئیس رکن دوم سپاه.

س - که سپاه ازلشکر..

ج - ازلشکر بالاتر است دیگر. ازلشکر رفتم به پائین ، بعدازآنجا رفتم ازلشکر هم بالا. آنوقت تیمسار ورهرام ، سپهبد ورهرام با درجه سرهنگی رئیس ستاد سپاه بود وخودش هم خوب بعد شد داماد شاه بختی . شاه بختی هم فرمانده اش بود وهم پدرزنش بود دیگر . ما درحدود یکسال وخرده ای آنجا خدمت کردیم .

س - چه سالهائی میشد این ؟

ج - ۲۷ و۲۸ . بله ۲۸ وآخرها .

س - سوء قصد به اعلیحضرت درتهران شد .

ج - ۲۷ من درمهاباد بودم. من مهاباد بودم که سوء قصد شد دردانشگاه به اعلیحضرت . بعدازآنجا درتبریزهم خیلی من با همه اینکه دیگرآنوقت یک افسربسیار بسیار ورزیده ومجرب بودم ازتیمسار سپهبد شاه بختی خیلی چیزها یادگرفتم. این را به شما بگویم تقریبا " سواد نداشتند ولی بسیار خوب حرف میزدند، بسیار خوب دیکته میکردند، می نوشتاندند وبسیار خوب فکر میکردند وآدم بسیار وطن پرست وافسر کاملا" افسر بودند. ازآنجا د، وطلب شدم من که بیایم دوره ی ستاد را ببینم . با همه ی اینکه مرحوم شاه بختی موافق نبود من بعدازخدمت درآنجا آمدم آن دوره ستاد را دیدم، دوره ی ستاد را دردانشگاه

جنگ دیگر، دیدم وآنجا هم با کلاسمان بالائی طی کردم. ودا وطلبانه بازهم منتقل شدم به اهواز، رفتم به خوزستان، لشکرخوزستان ۹، خوزستان بود بنظرم بله.

س - بعداز چه مدتی؟ این دوره چه مدت بود؟

ج - این یکسال است دیگر.

س - یکسال.

ج - یکسال تحصیلی.

س - پس این میشود تقریبا " ۱۳۲۹ که شما رفتید به خوزستان یا آخر ۲۸.

ج - نه آخر ۲۸ بله. وقتی که من رفتم خوزستان سرلشکرشاهنده با درجه سرتیپی آنجا فرمانده لشکربودکه بعددر ۲۸ مرداد شد معاون ستاد ارتش وبعدهم بازنشسته شد. از افسرهای خیلی باهوش ارتش بودا وهم.

س - هنوزدررتبه دو بودید شما؟

ج - نخیر، درمشهدفقط درمدت عمرم، درعمرخدمتی ام درخوزستان شدم رئیس رکن سوم، یعنی تعلیمات. وآنجا سرلشکراخوی با درجه سرهنگی رئیس ستادلشکرشده بود. یک تماس دیگرهم آنجا داشتم با ایشان. آنجا هم درحدود دوسال رئیس رکن سوم بودم وشاهد ملی شدن صنعت نفت وخلع ید از انگلیسهاو وجریانات بسیارجالب دیگری بودیم که آنجا خیلی مهم بود. مرحوم سپهبدشاه بختی آمدوا ستاندارخوزستان شد وفرمانده منطقه خوزستان شد ومنهم رئیس عملیات کلیه نظامی خوزستان بودم. علاوه براینکه رئیس رکن سوم بودم دیگرفرمانده عملیاتی نیروی دریائی واینها همه بعهده ی من بود. شاهد خلع ید بودم، شاهد تهدید انگلیسها درمورد حمله به خوزستان بودم که حتی یکروزی به ما ازتهران خبردادند که ازطریق خشکی انگلستان، ارتش انگلیس فردا صبح حمله خواهد کرد یک اینطور چیزی که ما اقداماتی کردیم وبرای مقابله با انگلیسها واینها ومعلوم شدکه جنگ اعصاب بوده. حتی شناسائی فرستادیم وبندوبساط معلوم شدکه جنگ اعصاب بوده. ودرآنجا

هم میدانید درسال ۲۹ شاهد اعتصابات به آن سنگینی شرکت نفت که به تحریک حزب تـــوده
وشاهد فعالیتهای کمونیستی درآنجا هم بودیم.

روایت‌کننده : تیمسار محسن مبصر

تاریخ مصاحبه : ۶ اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن ـ انگلیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

س ـ پس درجریان اعتصاب بزرگ نفت ۱۳۳۰ شما آنجا تشریف داشتید؟

ج ـ بله آنجا بودم.

س ـ دخالتی هم کردید تو این کار؟

ج ـ البته انتظامات با من نبود ولی درآبادان شهربانی‌آبادان بودوچیزهای انتظامی بودند. بله خوب درجریان بودم وبا من مشورت میکردنددراین نوع کارها.

س ـ واقعاً "حزب توده نقشی داشت تو این کار؟

ج ـ خوب بله ، بحساب آرشیتکت اعتصاب حزب توده بود. از آنجا تقریباً " این بقول مرحوم مصدق"توده‌ی نفتی "بوجودآمد دیگر. بعداً زاینکه ازاهواز چون من دراهواز اصلاً" ازدواج کردم وبعلت اشکالات فامیلی من خیلی تلاش کردم که منتقل بشوم به تهران وچون موافقت نمیکردندمتوسل شدم به‌باز هم سرلشکراخوی . سرلشکراخوی آنوقت با درجه سرهنگی یک سازمانی درست شده‌بود درتهران درارتش به‌اسم صنایع نظامی که مرکب بود ازاداره موتوری ارتش واداره تسلیحات ارتش،قورخانه آن هم مسلسل سازی ومهمات سازی اینها همه‌شان باضافه موتوری ، موتورارتش فرمانده‌اش ، رئیسش تیمسارسپهبد باتمانقلیچ بود وسرهنگ‌اخوی معاون آن سازمان بود. من آمدم آنجا شدم رئیس بازرسی صنایع نظامی . البته چون اصلاً" من دیگرمشهور شده‌بودم به چیز اطلاعات و کمونیسم ومبارزه باکمونیسم واینها آنجا هم محیط بسیاربسیارمتشنجی بود. کارگرهای

صنایع نظامی یعنی تسلیحات ، صنایع نظامی بله آنجا اغلبشان کمونیست بودند وازوقتی که روسها اشغال کرده بودندوکارخانه‌ها برای آنها درجنگ دوم اسلحه میساختندومسلسل میساختندوبندوبساط واینها خلاصه حزب توده وسازمان نظامی حزب توده یک نفوذ بسیار بسیار وسیعی درتسلیحات ارتش داشت که من شدم رئیس بازرسی آن سازمان ومبارزه با این نفوذرابعهده‌ی من واگذاشتند بعلت تخصصم.

درآنجا ما موفق شدیم سازمانی راکه تشکیل داده بودند بشناسیم وبعدازاعتصابات جلوگیری بکنیم وبعدیک عده ازکارگرهائی که کمونیست شده بودند اجبارا " بعلت تمردهائی که میکردند اخراج بکنیم وسازمانی تشکیل شد درحزب توده به اسم سازمان کارگران اخراجی ازکارخانجات ارتش که اینها توخیابان لاله زاروا ینها به گردنشان یک تابلو آویزان میکردند که ما فدائی مطامع ، نمیدانم ، امپریالیسم وسرهنگ مبصرواینها همش اسم وازاین حرفها بود ، سرهنگ دو بودم آنموقع . من درآنجا شاهدنهم چیز بودم..

س ـ اسفند .

ج ـ ۳۱ تیرو۹ اسفندبودم.

س ـ چه‌خاطره‌ای دارید ازآن ۳۰ تیر.

ج ـ ۳۱ تیرمهمترین خاطره‌ام اینست که مرحوم شاهپورعلیرضا را میدان بهارستان کتک زدند ، ریختندسرش کتک زدند .

س ـ مگرمحافظی چیزی نداشت ؟

ج ـ ازمحافظ گذشته بود ، آخرآنها بایک محافظ که نمیشود. خلاصه ، کتک زدند واین پناهنده شدبه‌موسی زاده که من آنجابودم ، رئیس بازرسش بودم مرکزم آنجابود وبعد هم شهرداده شد دست مردم. ظاهرا " مردم وباطنا " دست حزب توده . شعبان جعفری یکی ازآنهائی بودکه‌آنروزشهررااداره میکرد.

س ـ عجب .

ج ـ ودرمقابل چیزنیروی پلیس واینها رفتند اصلا" بعدازظهرش اصلا" یک نفرپلیس واینها

هیچکس نبود. اینها بودندکه شهررا داره میکردند ازلحاظ انتظامی که فردا صبحش دوباره شروع شد.

س ـ از ۹ اسفندچه‌خاطره‌ای دارید؟

ج ـ حالا ۹ اسفندمیرسیم نرسیدیم هنوز. بعدا زآنجا من، دراین ضمن وقتی که ارتش تغییرسازمانی داددرچیز دوباره اداره موتوری منتقل شد تسلیحات‌هم یک اداره‌دیگری شد. آن راسرتیپ امامی راگذاشتند، این یکی را موتوری را بازهم باتمانقلیچ شد معاونش‌هم سرهنگ اخوی که منهم شدم رئیس‌بازرسی اداره موتوری، باهمان ماموریت مبارزه باحزب‌توده. یکی ازآن چیزهای خیلی مهمی که درآنجا من توانستم بدست‌بیاورم که شبیه خیلی معجزه است بعدهاکه خودم آن گزارشم را میخواندم مثل اینکه مثلا" من غیبگو بودم یک اینطور چیزی. عبارت‌بود ازکشف‌سازمان افسری حزب‌توده درحالی که رئیس‌بازرسی اداره موتوری بودم. وظیفه‌ی واقعی بازرسی اداره موتوری میدانید رسیدگی به حسابهای مالی وبندوبساط وازاین حرفها است، بازرسی دیگر. ولی من بعلت‌یک اتفاقی که افتاد آمدند سراغ من و من تلاش کردم واتفاقات رابهمدیگروصل کردم وپیش‌بینی کردم که یک چنین سازمانی درارتش هست واینکارها را دارد میکنند. قضیه این بودکه بعدها نوشته شده‌درکتابهائي که‌نوشتیم در"کتاب سیاه" ودرکتاب " سیرکمونیسم درایران ".

حزب‌توده یک سازمان افسری تاسیس میکند، یک سازمان افسری بوجودمیآورد ازسال همان ۱۳۲۳، ۲۳، ۲۴ بله. آنوقت‌این حزب‌ازعناصر فعال این حزب‌افسری بود به‌اسم سروان خسروروزبه ویک عده‌ازبهترین میتوانم بگویم وباسوادترین افسران ارتش را جلب‌کرده‌بودند برای حزب‌توده که بعد کشف‌کردیم دیدیم دیگر، درحدود ششصد نفر چیز داشت.

س ـ عضو.

ج ـ افسرداشت. آنجا اینها میخواهندکه مسلح بشوند وچون نمیخواستند به سلاح

روســی مسلح بشوند میآیند میگویندکه باید خودمان اسلحه بسازیم . دفعه اول برای نارنجک ساختن فعالیت میکنند . از ارتش اسلحه میدزدیدند ، نارنجک میدزدیدند فـــلان درتمام این ارتش درقسمتهای مختلف ارتش نفوذ داشتندوشغلهای حساس داشتنـــــد البته درآن مورد برای شما خیلی زیادخواهم گفت برای اینکه تنها عاملی که وارد بهمه این چیز حزب توده ومیشودگفت یکنفره بااینها مبارزه کرده من بودم. آنجا اینهــــا یکدفعه میروند در آدران کرج نارنجکهائی ساخته بودند آزمایش بکنند آنوقـــت نارنجک منفجرمیشود وچندنفرزخمی میشوند، این یک جریانی بود. وازیکطرف هم مـــن متوجه شدم که ازافسرهای دانشگاه نظامی که همان عباس آباد ، من عباس آبـــاد بودم وآن دانشـــگاه نظامی آن روبرویش بـــود ، به اسم سرگرد مظفری دوروزه نیامده وخانواده اش نگرانند وزنش هم فرارکرده . من این قضیه رابا آن قضیه با آن چیـــزی که درروزنامه ها خوانده بودم تطبیق دادم خلاصه باچیزهای خیلی زیادی بعدا زده پانـــزده روزیـــک گزارشی ترتیب دادیم ودادیم به ستاد ارتش . ستاد ارتش دادیم رئیـــس ستاد ارتش آنوقت تقی ریاحی بود سرتیپ تقی ریاحی ونخست وزیرهم که میدانیدکه مصدق بود . همان گزارش باعث شد که من منتقل بشوم به رکن دوم ستاد ارتش دوبـــاره و درحدود سه چهارماه ، چهارماه قبل ازچیز من منتقل شدم به رکن دوم، قبل از۲۸مرداد، ستاد ارتش ، شدم رئیس تجسس رکن دوم . موقعی که سروان بودم معاون تجسس بـــودم حالا سرهنگ دوبودم شدم رئیس تجسس ستاد ارتش .

س - رئیس رکن دو چه کسی بود آن زمان ؟

ج - رئیس رکن دوم آن .. میگویم به شما اسمش را ، برادردکترهم داشت بعدمیگویم بـــه شما ، یادداشت بکنید بعدمیگویم .

منتقل شدیم به چیز ، درمدت سه چهارماهی که دررکن دوم بودم من گزارشات خیلی زیادی دریافت میداشتم وفعالیت خیلی شدیدی برعلیه حزب توده بازهم شروع کردیم . ماموریـــن بسیارخوبی تهیه دیده بودم وآنوقت شهربانی بکلـــی دراختیاردولت بود ، مصدق بـــود

ورئیس کارآگاهی شهربانی هم سرگردنادری ازافسران ارتش بود، او هم دراختیار مصدق بود، سروان فهیم بودیکی ازافسران من بود درتجسس او همهمکاری میکرد حتی مثلا" اعلیحضرت رادنبالش میکردند درمثلا" شمال ببینند چه کارها میکنند، چه کسانی میآیند (؟) اینطورکنترل میکرد. من دراین وضعیت شدم رئیس تجسس. تقی ریاحی هم میدانیدکه چیست دیگر، جزوسازمان جبهه ملی بوده و... .

دراین سه ماه من مقدمات شناسائی حزب توده رابطورکلی بدست آوردم. یک مقدارخیلی زیادی ازحزب توده راشناختم. وقتی که ۲۵ مرداد اتفاق افتاد، ۲۵ مرداد آن روزی است که اعلیحضرت سوارشدند ورفتندبطرف بغدادوایتالیا واینها. آنوقت سرهنگ نصیری آنروزوارتشبد نصیری دیروز فرمانده گارد بود. دیگرتفصیل آنرا میدانید چه بود، ظاهرش آن بود. روز۲۵ مرداد من اتفاقا" مریض بودم مثل اینکه دیررفتم اداره، مورد بازخواست سرتیپ ریاحی واقع شدم که شما دراین موقع حساس کجا بودید؟ چرا سرکارتان نبودید؟ ومن راضی نیستم ازشما. شما چرا نمی بایستی پیش بینی بکنید باا ینهمه قدرتی که دارید دراطلاعات که این اتفاقات خواهدافتاد. منهم یک گزارشاتی داده بودم. گزارشات داده بودم که اتفاقات مهمی این چندروزه ... چون ارتباط داشتم باآنهائی که فعالیت میکردند با ۲۸ مرداد ارتباط داشتم. خلاصه، من همین طور این دوسه روزه هم کارکردم روز۲۸ مرداد صبح حزب توده ریاحی راوادارکردکه مرا بازداشت کنند که عمده نقطه مخالف راازبین ببرد در۲۸ مرداد. صبحش من بازداشت شدم در حدود ساعت ده یازده بازداشت شدم، ساعت ۵ بعدازظهرکه اوضاع برگشت به نفع ما آمدند مردم ریختندوما رااززندان مرخص کردند. بازهم آمدم رکن دوم شدم رئیس تجسس رکن دوم. بعدازچندی، اسم آن اولی رایادم رفت که میگویم به شما، سرتیپ قره نی شد رئیس رکن دوم ستادارتش.

س - بجای شما؟

ج - نخیر، من رئیس تجسس بودم. وبعلت فعالیتهائی که داشتم به یکسال ارشدیت

سرهنگ شدم. دیگرکا رکن دوم همش با من بود یعنی متکی بودندبه من البته ذا خلـــی . یک فرماندا ری نظا می درتهرا ن محول شدبه سرتیپ بختیا رکه بعدشد سپهبد بختیا ر .آنوقت رئیس رکن دوم هم قره نی هم نبود . قبل از قره نی پاکروا ن بود رئیس رکن دوم ، مـــن اشتبا ه کردم اول . آنوقت رئیس رکن دوم پاکروا ن بود ومرحوم پاکروا ن بود وسپهبـــد بختیا رآ مدپیش پاکروا ن وگفت ، " من حرفی ندا رم . مـــرا اگذا شتید شما که پیشنهـــاد کردید برا ی فرما ندا رنظا مـــی من یک آدم قلدرنظا می هستم ولی ازا ین چیزها ســـرم نمیشود یعنی توده ای وآ ن چه وآن چه میشود اینها را من اطلاعات وا ینها من نمی فهمـــم ولی کا را زمن پشتیبا نی ا زمن شما با ید یکنفررا معرفی بکنیدکه بتوا ند این کا رهـــا را انجا م بدهد ." پاکروا ن مرا معرفـی کرد . مـــرا معرفی کردکــــه هم رئیس تجســـس یعنی رئیس اطلاعات رکن دوم بودم وهم هم با بختیا رهمکا ری نزدیک دا شتیم که بعدهـــا رســــما " دیگر همکا رشدم ، شدم رئیس ستا دفرما ندا ری نظا می . هم رئیس اطلاعـــــات ارتش بودم هم رئیس ستا دفرما ندا ری نظا می برا ی اینکه اختلافات تولید شده بود بیـــن آنوقت که قره نی آمده بودديگر ، بین قره نی وبختیا روجلوی مقدم وا ینها ، برا ی اینکه این اختلافات ، درمورد کشف شبکه ها ی حزب توده ، مبا رزه را تق ولق نکنیـــد اعلیحضرت دستورفرمودندکه من هم آنجا کا رکنم هم اینجا هردوتا ش درهرصورت کا ربا من بـــــــود آنجا هم با من بود . مهمترین موفقیتی که ما دررکن دوم ستا دا رتش اینمرتبه دا شتیـــــم عبا رت است از : کشف شبکه نظا می حزب توده وا زآنجا شنا سا ئی کلیــــه اعضاء حزب تـــوده وخنثی کردن تما م حزب توده بود که وقتی که سا زما ن امنیت تشکیل شد حزب توده ا ی کـــه من تحویـــــل سا زما ن امنیت دا دم عبا رت بود از هیجده نفر که پا نزده نفرشـــــا ن ما مور خودما ن بودند فقط سه نفرشا ن نتوا نسته بودیم بگیریم ، شنا خته بودیم نتوا نسته بودیم بگیریم . وجریا ن هم تعریف کردنی است ا یـــــن جریا ن شبکه نظا می حـــــزب توده وا ین ا زا ینجا نا شی شدکه یکروزشهربا نی یکنفررا بعنوا ن مظنون به سرقـــت گرفت وبمن تلفن کردنـــد . معمولا" درا ین جورموا قع که فرما ندا ر نظا مـــی اعلام میشـــود

فوراً " اشخاص مظنون را تحویل فرماندار نظامی میدهند. بمن تلفن شد، تیمسار بختیار بمن تلفن کرد، "یک نفر آمده اینجا مثل اینکه از رفقای توهستند"، "رفقای من" یعنی کمونیست. که پاشدم رفتم فوراً " شناختم که سروان عباسی است. سروان عباسی افسرفراری بود وافسرکمونیست بود ونزدیکترین همکار سروان خسروروزبه بود وجزوهیئت هفت نفری سازمان نظامی حزب توده بود. من این راکه شناختم فوراً " گفتم که اینجا نمیشود اوراززندانی بکنیم. فرستادم خانه‌ی یکی ازافسرها خودمان این عباسی ماند آنجا که نکشند عباسی را، حزب توده نکشد. البته اینهم تاآنجائی به مااطلاع میداد که میدانست مامیدانیم همه‌ی اطلاعات را یکدفعه به مانداد ویکی از آن اطلاعاتی که بمن داد وخیلی ضرردیدیم عبارت بود که ازیک افسری به‌اسم پولاددژ که هم رئیس دفترمن بود هم رئیس دفتراطلاعات حزب توده بود و عدم معرفی این یا نشناختن این باعث شد که ۸ نفرازماً مورین مرا کشتند ماً مورین نفوذی میگفتیم به‌چیز. ماً مورین نفوذی آنست که اگر بفهمند خدای ناکرده شما عضوحزب توده هستید عضو موثر حزب توده هستید، ضمناً " با ما همکاری دارید، ما شما را میگوئیم ماً مور نفوذی. درحدود هشت نفر از ماً مورین مرا اینها گرفتند خفه کردند. بله این پولاددژ را بمن معرفی نکردوآنشبی که من فرستادم خانه‌های این را گرفتند، دوتا خانه‌ی امن حزب توده را محاصره کردند وگرفتند واین دیگردیدکه‌ر آن مدارکی که چیزخواهد شد فرارکرد همانشب فرارکرد. آن چیزهائی که ازعباسی بدست آوردیم ما عبارت بود از، بعدازسه چهارماه نه‌با فوریت، دوتا خانه‌ی امنی که آن قسمت بالای سازمان نظامی حزب توده آن هیئت هفت نفری درآنجاها مخفی بودند یکی جنوب شهربود یکی شمال شهر. مابعدازتهیه مقدمات لازم دواکیپ تهیه کردیم که یکی برود آنجارا بازرسی بکند ومدارک را بگیردواشخاص را بگیرد البته همه‌ی این کارها ازطریق قانون وبا اخذ نمایندگی ازمقامات قانونی بود. یکی هم درشمال، یک اکیپ هم فرستادیم به شمال، خوب یادم هست که

یک کاغذی نوشتم برای هرکدامشان دستورعملیات را نوشتم و پاکت را بستم . پاکت را بستم ومهروموم کردم به رئیس اکیپ شمال گفتم که شما میروید میدان دولت ، دروازه دولت آنجاکه رسیدید بازمیکنید . به آن یکی هم گفتم که شما میروید طرف میدان شاپور که رسیداین را بازکنید ماموریتان است ، همه‌چیزهم پیش بینی شده‌بود . آنچه تحلیل کرده‌بودم برای چیز . .

س - شمال .

ج - برای شمال پولاددژ جزوش بودچون رئیس دفترش بوددیگروضمنا " هم رئیس دفتر اطلاعات . .

س - جزوش بود یعنی اینکه جزو آن اکیپ بود؟

ج - جزو آن اکیپ بوددیگر، افسربود دیگر مامورکردیم . این وقتی که میرود آنجا بازمیکند میبیند که اه اگرچنانچه چیز بشود این هماتجائی که این خودش میداند میرودآنجا میآید وفلان واینها آنجاست اکیپ را اغفال میکندومیرود درخانه‌ی همسایه‌شان را چیزمیکند بازرسی بکند که آن یکی ها متوجه میشوند فرارمیکنند درنتیجه کهاینها مثل اینکه عوضی آمدند آن یکی خانه را هم میریزند مدارک را میگیرند ولی اشخاص همه‌شان فرارکردند .

س - پولاددژ رئیس این اکیپ بود یا یکی ازاعضاء اکیپ ؟

ج - یکی ازاعضای اکیپ . رئیس اکیپ آن سرهنگ زیبائی بودکه اسمش را شنیدید حتما " .

س - بله .

ج - منتها اینها میآیندبیرون فرارمیکنند کجا میروند؟ میروند آن خانه‌ی امنی که درجنوب است . آنها باموفقیت اول آنها را میگیرند بعد دررا میبندند سروصدایش را درنمیآورند . اینهاکه وارد میشوند آنها را هم میگیرند . یک مدارک خیلی ذیقیمتی ازاین دوخانه امن پیدا کردیم . وضمن آن چیز دوجلد دفترچه بودکه با رمز مثلثاتی

یک چیزهائی نوشته شده بود، با یک فرمولهای مثلثاتی نوشته شده‌بود درآن چیزها که ضمن بررسی آنها یکی ازافسرها گفته بود، " بابا جان اینکه مثلثات است ما نمیفهمیم اینها ." من نگاه کردم دیدم چنین فرمولهائی نداریم درمثلثات ، دفتر هم باین بزرگی بود . بعدمثلا" دوتا فرمول اینجا نوشته بودند یک فرمول آنجانوشته بودند یک فرمول اینجا بعدفاصله گذاشته بودند یکی دیگر، بعدفاصله گذاشته بودند یکی دیگر ، دیدم که آخریعنی چه؟ آنوقت چیزهای عجیب وغریبی که‌من ندیده‌بودم. آخر افسران توپخانه معمولا" ریاضیات خوب میدانند گذاشتم جیبم وگفتم خیلی خوب این باشد پهلوی من ببینم. بعدآمدیم بررسی کردیم بعدازهشت ماه، هشت نه ماه این رافهمیدیم که دفترچه رمزاست ولی نمیشد رمزراکشف بکنیم بسیارمشکل بود ..

س - کمک نمیشد ازکسی گرفت ؟

ج - هیچکس نمیتوانست کمک بکند. میدانید در رمزاگرچنانچه سه تا حرف پیدا بشود آن رمزکشف میشود سه تا حرف . مثلا" الف وت ولام پیدا بشود آن رمزرا میشود کشف کرد. اگرچنانچه رمزی طبق اصول بسته شده‌باشد. ما یک مدرکی داشتیم اسم پنجاه نفر بود محسن ، حسن ، قلی ، تقی فلان روبرویش هم رمزش رانوشته بودند معهذا نمی - توانستیم پیدا کنیم. این را فرستادند بهمه‌ی دنیا ..

س - همین را میخواستم بپرسم .

ج - همه‌ی دنیا فرستادند آمریکا فرستادند ، انگلیس فرستادند ونتوانستند کشف بکنندوآنها هم حق داشتند چون اینها علمی نبود . یعنی فرض بفرمائید من اگرچنانچه یک رمزی بکنم که"من میروم دوا میخورم"یعنی"شما ساعت چهار رونیم بیائید آنجا "کی میتواند این را کشف بکند، ملاحظه میفرمائید؟ یک چیز خیلی جالبی بود احتیاط خیلی بکاررفته بود و truc خیلی داشت .

س - کی این را درست کرده بود؟ معلوم شد؟ کدام یکی ازاینها ؟

ج - مبشری بود. اوهم همدوره‌ی من بود افسری بود همدوره‌ی من بود باکمک روزبه

درست کرده بودند فقط هم سه نفراز این چیز داشتند. حتی آن عباسی که گرفته بودیم اطلاع نداشت ازچیز. گفت این همان رمزاست رمزمشخصات چیز است ولی اطلاع نداشت نمیدانست نمیتوانست چیز بکند. بالاخره بعداز ۹ ماه زحمت من کشف کردم. من کشف کردم واین رمز طوری بودکه نوشتن پانصدوخرده‌ای نفر آدم تبدیلش به اسم زیاد نباید طول بکشد دیگر، مثلاً" درظرف پنج ساعت میشود دررمزهای معمولی وقتی که کلید رمز بدست آمد پنج شش ساعت بیشترطول نمیکشد.

ما دوهفته با همه اینکه کلیدرا هم بدست آورده‌بودیم دوهفته طول کشیدتااینها راکشف بکنیم ازبس کمپلیکه بود خیلی کمپلیکه‌بود. بعدازاینکه کشف کردیم اسامیشان را آنوقت ما را زندانی کردنددرستادارتش.

س- شما را زندانی کردند؟

ج- تقریباً" دیگر، زندانی کردند. یک دفتردراختیارماگذاشتند اتاق معاون ستاد ارتش وگفتند اینجاباش وکشف بکن، تبدیل بکن چون اگرچنانچه بیرون بودیم ممکن بود نفوذ بکندوفرار کنند ومن دیدم که تنها نمیتوانم امجدی را سرهنگ دو بود، بله که الان سپهبداست بله سپهبداست والان آمریکا است، ازاوکمک گرفتم ودرظرف هشت روز نه‌روزباکمک همین هاکشف کردیم وتلگراف کردیم وهمه راگرفتندوشروع شدبه بازجوئی وبازپرسی ..

س- همه راگرفتند،کسی نتوانست دربرود؟

ج- دونفر توانسته بودند دربروند، دونفریاسه‌نفر یادم نیست.

س- یعنی چطوری برنامه ریختیدکه همه رادرآن واحدبگیرندکه‌خبرنشوند؟

ج- ببینید اینطوری کردیم. خوب ممکن است این بدرداینجا نخورد ولی من میگویم برای اینکه جالب است. ماآمدیم اول اینهاراکشف کردیم نه من میتوانستم ارتباط بگیرم باخارج ونه امجدی، محل خدمتشان راهم نوشته بودند تورمز، مثلاً" دوسال پیش این رمزراتهیه کردند معلوم نبود که این همان محل خدمتش هست یانه.

میبایستی ازکارگزینی یکنفرکه مطلع است بیاید. مافرستادیم ، خوب یادم هست کریمی بود سرهنگ کریمی بود اوراآوردیم آنجا بادفاترش اوهم زندانی کردیم. ایستادیم آنجا تا محل خدمتشان راچیزکردیم وبعدرمزگرفتیم وخودمان رمزگرفتیم ازرمزارتش خودمان رمزکردیم به واحدهای مختلف که اینها رادرفلان چیز فوری بگیرید وزندانی کنیدتا دستوربدهیم. گرفتندوزندانی کردند.

س ـ این دراین ضمنی که شماداشتید کشف رمز میکردید آنها اطلاع داشتندکه دفترچه را پیدا کردید؟

ج ـ نه ، نه.

س ـ نمیدانستند. اطلاع داشتندکه آن عده راگرفتید، خانه ها راگرفتید؟

ج ـ اطلاع داشتند ولی آخراصلا" شما نمیتوانید فکربکنید، مجسم بکنید. ممکن نبود فکرنمیکردندآن رمزکشف بشود.

س ـ پس اطلاع داشتندکه دفترچه دست شماست ولی فکرنمیکردندکه کشف بشود.

ج ـ بله. برای اینکه مایک قسمت عمده ای ازآن رؤسا راگرفته بودیم مثلا" مبشری که این رمزراتهیه کرده بود دست ما بود، متوجه شدید؟

س ـ بله.

ج ـ وچندنفرافسر..

س ـ روزبه چطور؟ روزبه راگرفته بودید؟

ج ـ روزبه نه ، روزبه راتاآخرنشد ، اصلا" نتوانستیم بگیریم تابعداز اینکه تامادا میکه فرماندارنظامی تمام شد سازمان امنیت تشکیل شد آن راهم تفصیلش را می ـ گویم. به آن جهت با اینها هم تماس داشتند دیگر، مبشری میگفت نه این رانمی ـ توانند اینها. مبشری همدوره من بود.

س ـ نمیتوانستید مجبورش کنید بگوید؟

ج ـ نمیکردیم. بعکس آنچیزی که مشهورهست ..

س ـ خوب بالاخره ..

ج - دردوره‌ی ما هیچ اینطورچیز نشد . البته بعضی ازافرادرا ممکن است اذیت کرده‌باشندولی دردوره‌ی ما مخصوصا " آنهائی که درتحت مسئولیت من بودند ، زیردست من بودند حق نداشتنداذیت بکنند برای اینکه لزومی هم نداشت به اذیت کردن . فرض میکنیم که ، من که نمیدانستم که میشری میداند این چیز کشف را بعد گفت معلوم شدکه این خودش چیزکرده ، ما این را میزدیم وشکنجه میکردیم این را این که نمی گفت ونمیگفتند . اگرچیزهم میکردیم اطمیناً ن داشته باشید نمی گفتند .

س - حالا یک سئوالی است که این مربوط به این نمیشود . چطوراست که درزمان حاضر اینها همه‌ی حرفها یشان رازدندودرزمان گذشته نگفتند؟

ج - عرض بشودبخدمت شما آنراهم میگویم . اولا" درزمان گذشته‌هم همه‌چیزشان هم مشهور بود هیچ چیزی نبود ودرزمان حال هم در این سیستم هم کارمهمی انجام نشد برای اینکه‌اولا" حزب‌توده یک سازمان علنی بود سازمان مخفی که نبود . اینها معلوم بود کیانوری مسئول حزب‌توده است ، دبیرکل حزب‌توده است ، عموئی فلان کاره‌است ، خوب همه‌شان منزلشان هم معلوم محل کارشان هم معلوم رفتند گرفتند . این گرفتند وآوردندشان .

س - بله این که هیچی .

ج - واما اعترافات جالب است . این راچنانچه‌اگر نمیدانم حالا موقعش است ؟

س - بله . حالا میگوئیم .

ج - این را من اطلاع دقیق دارم ویک مقاله هم دریک روزنامه‌ای نوشتم راجع به این موضوع یک مقاله هم نوشتم . اولا" اینکه اگرتوجه کرده‌باشید قبل ازاینکه این حزب توده مسئولینش گرفته شود یک نفرازمامورین شوروی به‌اسم ... اسمش یادم نیست .

س - بله ، همان کسی که بعدش آمدلندن .

ج - لندن ، بله . آمداینجا واعترافاتی کرد . میدانید یکی ازطرق جاسوسی اینست که یکنفربیاید اطلاعات غلط بدهد گمراه بکند طرف‌را ، ازاین خیلی میشود

استفاده‌ها کرد، فصلی است درجاسوسی که آدم باید .. توکتابها نوشته شده. اینجـــور چیزها بایدمورد آزمایش قراربدهنـــد، کنترل بشـــود که آیا این راست میگویـــدیا دروغ میگوید. این اطلاعات خیلی زیادی داد وضمناً " هم درمورد ایران هم، چـون در ایران بوده، اطلاعات بسیاربسیارارزشمندی دادبه اینها وحتـــی طرزعمل حزب توده را، طرزارتباط حزب‌توده رابارابطهای روســـی که یکی ازرابط ها روسی خـــوداین شخص بـــــوده. اینها دیدندکه بهتریـــن وسیله اینست کـــه یک لابراتوارمی - خواهد ببینندکه این درست میگویـــدیا غلط میگوید. بهترین لابراتوار ایران بـود، ملاحظه‌فرمودید؟ اینها رابا منـــت زیاد، این اطلاعات رابا منت زیاد دراختیـــار آقایان جمهوری اسلامی گذاشتند. این راتا اینجا داشته باشید، هست. اینها مطلـــع شدندکه این شخص این اطلاعات راداده، ازیکطـــرف دیگر یک دستگاه ، اواخرمن اطلاع پیداکردم که حتی رئیس شهربانی نبودم آنوقت رئیس سازمان دفاع غیرنظامی بـــودم اطلاع پیداکردم که یک وسیله‌ای بدست‌ساواک افتاده که بوسیله این وسیله میتوانـــد بازور متهم رادراختیاربگیرد سلب شخصیت بکند ازمتهم ودراختیاربگیرد وهمه ایـــن چیزها رابگوید، حقایق ازاوبگیرد یاآن چیزهائی که اومیخواهدبگوید. این دوجورهست یکی اینکه حقایق رامیگیرند بوسیله تکنیک ویکی هم دراختیارش هست میگوینـــــد اینطور باید بگوئی ، اینطوربگوئی ، ملاحظه فرمودید؟

شروع کردند به این کار ، بااستفاده ازاین دستگاه . اول بازجوئی کردند خـــوب کیانوری آدمی نیست که بایک بازجوئی ، خیلی کمونیست کهنه‌کاراست دودفعه یاســه دفعه‌ازدست من دررفت ازدست من سه دقیقه‌در رفت وبنابراین این حرفهائی کـــــه شنیدید میگویند آمده وچیز کرده خیلی ساده نیست ،بله . این راآوردندواینها را آز این دستگاه استفاده کردند. ازاین دستگاه استفاده‌کردند، هم ازاین دستگاه هـــم معلوماتی که این داده بود، آنوقت آنهم‌یکنوع‌شستشوی مغـــزی است ، ببینـــــدکه اه این بازجو چنان مسلط است‌که حتی رابطش رامیشناسد، آن چیزهائی که به رابـــط

گفته این میگوید پس میگوید که ما را روسها لــو دادند یقین . با استفاده از ایـــن دو متــد هم مادیش یعنی بوسیله وسیله وهم روحیش بوسیله اطلاعاتی که از این جاســوس گرفته بودند اینها را وادار کردند اعتراف کردند . بعد از اینکه چیز کردند دیدنــدکه این اطلاعاتی که این داده صحیح است . به انگلیس ها گفتنــد آقا ما اینطور با زجوئی کردیم واینها اینطور میگویند صحیح است این اطلاعاتی که این داده است . انگلیـــــس فهمید که درمورد همه چیز صحیح میگوید . شروع کردند آنوقت بعـــد از آن اگر نظرتـان باشد گروه گروه از چیزهای فرانسه ، انگلستان ، کانادا وسایر جاهای از سفارتهـــا بیرون کردند از چیز بعنوان عنصر نا مطلوب و جاسوس واینها بیرون کردند ، ملاحظه فرمودید ؟ ما اولا" احتیاج نداشتیم به این جوردستگاههـا ثانیـــا " هم ممکن است با ورنکـــردولی هیچ نوع اینطورچیزهائی ، اینطورکارهائی که اینها میکنند الان ما نمیکردیم . بنابراین شما متوجه میشوید که اینها معجزه نکردند آنطورکه میگویند کشف جاسوسی هم نکردنـــد . اینها یک سازمان زبده را ، یک سازمانی که علنی فعالیت میکرد زیرزمینی نبودکه کشف کنند رفتندگرفتند آوردند اینهم طرز بازجوئیشان بود . مــا اینها را از زیرزمیــــن میکشیدیم بیرون ورمزشـــان را کشف میکردیم نمی توانستنددیگر منکر بشوند .

س - خوب بین این ۶۰۰ نفر لابد کسانی هم بودندکه مثلا" درمقام بالا بودند بنابرایــن شما چه جوری وبه کی دســـتورمیدادیدکه یک مقام مثلا" شاید برود رئیسش را بگیـــردیا چه جوری بود ؟

ج - عرض بشود به خدمت شما حسن ایندفعه فعالیـــت ما درمورد حزب توده این بودکـــه از بالا شروع کردیم به گرفتن ، متوجه شدید ؟ اگر از پائین شروع میکردیم به گرفتـــن مشکل بود برسیم به بالا ولی بالا فرض بفرمائید این هفت نفـــر را گرفتیم از همـــان خانه ها ، از دوتا خانه گرفتیم این هفت نفر را منهای روزبه را . آنوقت این هفت نفـر مسئولیتهائـــی که داشتندبه ما گفتنـــد چه مسئولیتهائی دارند . بنابرایـــن فرض بفرمائید سه نفر واز شاخه ، هرکدامشان فرض بفرمائیـــد این سه نفر رئیس شاخه داشته

آن رئیس شاخه‌ها را معرفی میکرددیگر، میدیدیم گرفتیم ؟ اگرنمیگرفتیم میرفتیم میگرفتیم. آنوقت هرشاخه هم حوزه‌هایش را معین میکرد همه معلوم میشد. که بعد ازاین جزیانات ما درمورد تشکیل سازمان مخفی دقت هم کردند که فقط یکنفر دونفر را میشناخت دیگربیشترازآن نمیشناخت.

س ـ وقتی که میگوئیم ۶۰۰ نفر افسرعضواین سازمان بودند....

ج ـ تقریبا" ، ششصدنفرنبودند.

س ـ تقریبا" چندتا افسرتوکل ارتش بودند درآن زمان که آدم یک درصدی بگیرد؟

ج ـ آهان درصد نمیتوانم بگویم الان ولی خوب البته درصد جزئی بود دیگر. ولی ازلحاظ بحساب کیفی درسطح خیلی جالب توجه بود ازجهت کوآلیتی از جهت کوآنتیتی خیلی پورسانتاژ ضعیفی بود. ولی ازلحاظ اختیارات وازلحاظ پست هائی که چیزبودند درهرصورت بزرگترین خطری بودکه متوجه ارتش شده‌بود. این کشف شبکه حزب توده علاوه براینکه ارتش را تصفیه کرد ازعناصر حزب توده بوسیله این چیز چون سازمان اطلاعات حزب توده مال سازمان افسری شان بود، خوب روزبه رئیس سازمان اطلاعاتی شان بود. بنابراین توانستیم کلیه سازمان حزب توده وکلیه افرادحزب توده‌را بشناسیم وفلج بکنیم. طوری شده بودکه این اواخر دیگرمثلا" بعضی ازاینها سوارمیشدند، بعضی ازاین افسرها یا همینطور شخصی ها، با ما میرفتند مثلا" محل تماسشان را میگفتند آن هست مثلا" دکتریزدی اوست، میرفتیم میگرفتیم، خیلی ساده. وتوانستیم این حزب توده‌را خیلی جزمی میتوانم بگویم که فلج کنیم ازبین ببریم خنثی بکنیم وشما اگرچنانچه توجه داشته باشید ازکلیه افسران از۶۰۰ نفرافسر فقط ۲۸ نفر اعدام شدند.

س ـ کسانی راکه

ج ـ بله فقط ۲۸ نفراعدام شدند.

س ـ بقیه..

ج ـ بقیه زندانی شدندوبعدازمدت خیلی کمی آزادشدنداززندان. درزیرچتر مبارزات

مثبت درزندان کلاسهائی دائر شد فرض بفرمائید یک افسرپیاده را میبایستی خوب درهرصورت محکومیت داشت دیگر، کسی که محکومیت داشت دوباره بزنمیگرددبه ارتش اخراج میشود اتوماتیک. این برود بیرون چکاربکند؟ افسرپیاده هم است هیچ بلدنیست. افسرمهندس میرود مهندس میشود، ملاحظه فرمودید؟ حتی افسرتوپخانه می‌تواند.. ولی یک افسر چیز دیگرمشتری ندارد. من وقتی که تهران بودم افسرهائی بودندکه حقوقشان سه برابر چهاربرابرمن بود درآن زندان تعلیم دیده بودند کلاس نقشه برداری، کلاس، نمیدانم، صنایع نمیدانم فلان واینها. بااینها همه چیز یاد دادیم ورفتند بیرون وکارمیکردند واکثریت شان هم برنگشتند دیگر، بعدازاین چیز اکثریت شان برنگشتند دیگر، اطلاع کامل دارم.

س - کسانی بودند بین این ششصد نفرکه درزمان همین جمهوری اسلامی بعنوان رهبر توده‌ای دومرتبه ..

ج - رهبرنه، ولی بندرت. گفتم خیلی چیز غیرقابل توجه رفتند وچیز شدند. بعدازاینکه این فعالیت، فعالیت یعنی مبارزه باحزب توده، تمام شدوحزب توده راچیزکردیم دیگردیدیم که وجودفرماندار نظامی لازم نیست و باعث چیزاست دیگر ومیگویندکه اینها نمیتوانندبدون فرماندار نظامی اداره بکنند کشوررا. گفتیم که بیائیم وفرماندارنظامی را ملغی کنیم دیگر، چیزی نیست خیلی امنیت کامل است. آمدند فکرکردند گفتند که خوب بالاخره باید کشور یک سازمان اطلاعات داشته باشد مثل آمریکا یا مثل همه جا چون اطلاعات ارتش که نمیشود اطلاعات کشور. اطلاعات ارتش باید وظائف مخصوص به چیزهای ارتشی راانجام بدهد وتاآنوقت هم که انجام میدادیم برای اینکه نبود. آمدند گفتند شهربانی هم نمیتوانند، منطقی هم نیست راست هم میگویند چون ازوظیفه‌ی اصلی خودش میماند. خلاصه آمدند گفتند یک سازمان اطلاعات تشکیل بدهید. وخیلی خوب یادم هست که تیمساربختیار مراخواست گفت، " اینها میخواهند پیشنهاددادندکه یک سازمان اطلاعات تشکیل بدهیم وازمن خواستند

که یک سازمانی را بنویسم و اینها مطالعه کنند." چون آمریکائی را میگفت. میگفت، "اینها خوب از لحاظ علمی را بلدند ولی هیچوقت نمیتوانند برای مملکت ما سازمان اطلاعات تشکیل بدهند." گفتم کاملا" صحیح میگوئید. من درظرف یکماه یک سازمان اطلاعاتی نوشتم، و این سازمان اطلاعات البته عمده اش داخله بود وقرار شد که تیمسار بختیار قرار بود بشود رئیس سازمان چیز ومنهم قرار بود بروم سازمان امنیت یعنی معاون ورئیس اداره کل داخلی. فعالیت داخلی با من یکی هم فعالیتهای خارجی با پاکروان. به شما بگویم پاکروان یکی از افسرهای اطلاعاتی بودکه نظیرش را من ندیدم. نه افسر اطلاعاتی چیز که در شرق کار بکند آن ممکن نبود ولی برای رئیس سازمان اطلاعاتی مثلا" آلمان یا مثلا" فرانسه جان میداد.

س ــ فرقش چیست؟

ج ــ سازمانهای اطلاعاتی کشورهای پیشرفته علمی است، ملاحظه فرمودید؟ وفرمول دارد مثل علم شیمی اطلاعات هم یک علمی است فرمول دارد. ولی سازمان اطلاعاتی کشورهای شرقی مخصوصا" ایران که ملیتهای مختلفی داردوتاریخ خیلی عجیب وغریب وطولانی دارد عمده اش متکی به تجربه است وپاکروان این تجربه رانداشت مخصوصا" آن تجربه‌های حقه‌بازی و truc اطلاعاتی شرقی، دیدید که آمریکائی ها هم نمیدانند الان، به شما قول میدهم که آنطوریکه افسرهای ما، مامورین ما، مامورین مسئول ما کمونیسم را میشناسند آمریکائی ها نمی شناسند هیچ تردید نداشته باشید. میتوانند بگویند مثلا" چه سازمانی دارد یک حزب کمونیست وچه ایده ئولوژی دارد وفلان واینها ولی ازلحاظ جزئیات کار، ازلحاظ تروک ها، ازلحاظ روشهائی که این اطلاعات را باید بکاربرد نمیدانند هیچ چیز. فرق چیز با این است.

من یک سازمانی نوشتم البته قسمت عمده اش را مخصوص کردم برای داخل یعنی تخصصم این بود. البته اینها را دادم بعدبصورت سازمان اولیه سازمان امنیت درآمدو مرا گذاشتند دوتا معاون گرفت یکی پاکروان بود ویکی علوی کیا. ومرا هم گذاشته

بودند رئیس قسمت داخلی یعنی بحساب میشودگفت رئیس کل اداره سوم یک اینطورچیز.
من فکرکردم دیدم که نمیتوانم دراین وضعیت کاربکنم چون سرتیپ علوی کیا
علاوه براینکه با همه اینکه خیلی خیلی دوست صمیمی هستیم ما درخدمت اختلاف سلیقه از
زمین تا آسمان بود. دوستیمان را حفظ کردیم ولی آن اختلاف سلیقه مان هست.
من دیدم اورفته آنجا ومعاون شده وفلان واینها گفتم نمیتوانم بمانم، هرچه هم بختیار
کاغذنوشت آمریکا بودواینها گفتم نه. بالاخره متوسل شدیم به مرحوم تیمسار
هدایت ایشان هم چیز کردند ونرفتیم. نرفتیم وماندیم درارتش. درارتش ماندیم
ارتشی که قره‌نی معاون ستاد ارتش بود ازرئیس رکن دوم رفته بود معاون ستاد
ارتش بود یعنی معاون نیروی زمینی دیگر، آنوقت ستادارتش تبدیل شد به نیروی
زمینی، ستاد کل هم تشکیل شدوکیا رئیس اداره دوم بود. بعدمن ازآنجا بعلت
خستگی که این فعالیت درمن تولید کرده بود احتیاج به استراحت داشتم، بعرض
اعلیحضرت رسانده بودند وتصویب فرمودندکه مرا بگذارند دریک وابستگی نظامی ومن
شدم وابسته‌ی نظامی کشورهای عربی مرکزم هم بغداد.
موقعی که عبدالکریم قاسم کودتا کرد من درآنجا وابسته‌ی نظامی ایران دربغداد
بودم. وازآنجا هم خاطرات خیلی خوبی دارم که اگراجازه بفرمائیدجلسه دیگربگویم
دیگرمن الان هم شما را خسته کردم وهم خودم خسته شدم.

روایت‌کننده : تیمسار محسن مبصر
تاریخ مصاحبه : ۸ اکتبر ۱۹۸۴
محل مصاحبه : لندن ـ انگلیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۳

ادامه خاطرات تیمسار محسن مبصر ، ۸ اکتبر ۱۹۸۴ درشهرلندن ، مصاحبه کننده حبیب لاجوری .

س ـ تیمسار درجلسه قبلی تا آنجا رسیدیم که سرکار را عزام شدید بعنوان وابسته‌نظامی به بغداد . ولی قبل از اینکه به آن دوره از خدمات سرکار برسیم میخواستم یک مقداری توضیح بفرمائید راجع به اقدامات وبرخوردهائی که با تشکیلات فدائیان اسلام و اخوان ألمسلمین اینجور که درممالک عربی به اینها عرض میکنند چه‌سابقه‌ای وجودداشت ؟ چه‌زمینه‌ای وجودداشت ؟ مادرچه‌وضعی بودیم؟

ج ـ مسئله اخوان المسلمین که درایران به‌اسم فدائیان اسلام نامیده‌میشد ولیدرآنها هم یک سید جوانی بود معمم به‌اسم نواب‌صفوی . سابقه‌ی فعالیت درایران داشتندومن فکرمیکنم همزمان با تشکیل اخوان المسلمین درخاورمیانه‌وکشورهای عربی سوریه و اردن ومصرواینها درایران هم این سازمان تشکیل شدوبا تقویت وپشتیبانی مرحوم آیت ـ الله کاشانی شروع بفعالیت کرد .

س ـ پس این ارتباط بین آیت الله کاشانی وفدائیان اسلام تقریبا " محرز است .

ج ـ محرزاست بله . ووقتی که آیت الله کاشانی دربغدادبوده وبقول خودش برعلیه انگلیسها مبارزه میکرده ازآنجا با اخوان المسلمین تماس پیدا میکندومجاهدات عملی هم

برای مبارزه با نفوذ انگلیس و این چیزها ظاهرا " در بغداد میکرده است . خودش تعریف میکرد و میگفت حتی تفنگ هم گرفته دستش برای مبارزه با ، آنطورکه میگفت ، انگلیس های بیسواد . نواب صفوی یک طلبه‌ی جوانی بود ، سیدطلبه جوانی بود از لحاظ مذهبی هم تیتری نداشت حجة الاسلامی ، آیت اللهی و اینها نبود ولی یک جوانی بود بسیار فعال وجذاب بنظر من وخیلی تاثیرگفتار عجیبی داشت وقتی که صحبت میکرد با اشخاص اورا تحت تاثیر قرار میداد . البته احتیاج به گفتن ندارد ایده‌ئولوژی اخوان المسلمین یعنی فدائیان اسلام همان ایده‌ئولوژی بودکه درخاورمیانه وکشورهای عربی اخوان المسلمین از آن متابعت میکردند . وآنطوری که من متوجه شدم وفهمیدم تز عملی اینها عبارت بود از جهاد انفرادی . جهادانفرادی یعنی هرفردمسلمان که تشخیص بدهد یک فردی یک نفر یا یک جمعیتی فعالیت آن جمعیت بضرر اسلام است برعلیه اسلام است آن فرد حق دارد تحت عنوان جهادانفرادی آن فردیا افراد مخالف را ترورکند . یعنی ترور درقاموس عامه ، درسیاسی دنیا یک عمل خیلی مذموم وقبیحی است با لباس مذهبی ودرزیرماسک مذهب این عمل را جایز وبلکه ثواب شمردند . میگفتندکه هرکس ، هرفردمسلمانی که تشخیص بدهد یک فرد یا جمعیتی برعلیه اسلام فعالیت میکند وآن جمعیت یا آن فردرا ترورکند همان ثواب را داردکه یک مسلمانی تحت عنوان جهاد برعلیه کفار مبارزه میکند . این شخص خیلی عرض کردم ، با نفوذ بود ، نفوذ کلمه‌ی خیلی شدیدی داشت واولین اقدامی که کردند اینها ، اولین تروری که انجام دادند ترور مرحوم کسروی بود دردادگستری که یکی ازمحققین عالیقدروبینظیر تاریخ ایران بود وباشیعه‌گری وبا این فناتیزم مذهبی مبارزه خیلی موثر میکرد ، خیلی مسلط بود به‌زبان عربی وبه مجهز بود به‌منطق خیلی قوی ومبارزه میکرد برعلیه تقریبا " میشود گفت فناتیزم اسلامی . کتابهای زیادی دراین مورد نوشته که‌عبارت است از : شیعه‌گری ، بهائی گری . این را یکدفعه مبادرت به‌ترور این کردند موفق نشدند دفعه‌دوم ترورکردندوکشته شد وبعدازآنهم

اگرچنانچه خوب یادم باشد آقای هژیربود نخست وزیر وبعدیک سلسله اقدامات وآخرین چیزشان آقای علا بود.

س ـ رزم آرا هم..

ج ـ رزم آرا هم بتوسط اینها ترورشد.

س ـ آقای دهقان چطور؟

ج ـ دهقان هم بتوسط همین ها ترورشد. ولی درمورد زنگنه برای من درتحقیقاتی که کردیم هنوزثابت نشده که بوسیله چیز کشته شد چون فرض بفرمائید ترور محمدمسعود بوسیله ، من ثابت کردم یعنی درتحقیقاتی که انجام شد ثابت کردیم، حزب توده و موجبش هم شخص سروان روزبه بوده یعنی شخص سروان روزبه با دست خودش مسعودرا ترورکرد که درموقع خودش خواهم گفت.

وقتی که مبادرت یعنی اقدام به ترور مرحوم علا کردند میدانید که ترورنتیجه نداد وگلوله گیرکرد درچیز..

س ـ تپانچه.

ج ـ بله، گیرکرد دراسلحه ونتوانست ضارب ترورکند وفقط با دسته هفت تیر ، با دسته هفت تیر بله یک زخم کوچکی درسرش ایجادشد. آنوقت من سابقاً " گفتم به شما رئیس ستادفرمانداری نظامی بودم که فرماندارنظامیش تیمسارسپهبد بختیاربودند وهم رئیس تجسس رکن دوم ستادارتش بودم . یعنی بطورکلی اطلاعات کشور، فعالیتهای اطلاعاتی کشورزیر نظر من انجام میشد. ضارب علا راگرفتند واینها تعصب عجیبی داشتند نسبت به کاری که میکردند وبجان خودشان هیچ اهمیت نمیدادند ووقتی که من صحبت آنها میشود مرا بیاد این ترورهای انتحاری جدید میافتم که اینها چطور خودشان را میکشندوهدفشان را هم ازبین میبرند.

س ـ منظور افراد مجاهدین خلق واینها هستند؟

ج ـ امثال آنهائی که سفارت آمریکا رادربیروت منفجر کردند ونیروی دریائی آمریکا را

دویست وخرده ای نفرکشتند .

س ـ اینکه اسمش مظفر ذوالقدربود

ج ـ ذوالقدر .

س ـ که اینهم جزو فدائیان اسلام بود؟

ج ـ بله ، جزوفدائیان اسلام بود . معمولا" اینطوراشخاص،من فکرمیکنم حالا هم برای تروروانتحاری،ازاین قبیل اشخاص استفاده بکنند، آدمهای کاملا" بیسواد وکاملا" تحت تاثیر مذهب وشستشوی مغزی داده شده بوسیله وروش مذهبی .

س ـ شما خودتان دیدید این ذوالقدر را؟

ج ـ بله ، من ذوالقدررا دیدم وذوالقدررا چون آنوقت این طورترورها این طورکارها مربوط میشد بلافاصله بفرمانداری نظامی واین راگرفتم ومن هم این را وهم خودنواب صفوی را شخصا " بازجوئی کردم . حالا تفسیر این را میگویم که چرا من بازجوئی کردم مخصوصا " نواب صفوی را خدمتتان عرض میکنم .

این را وقتی گرفتم شعارمیداد، شعارهای مذهبی میداد اللهاکبرولااله الاالله وازاین حرفها ، نمازمیخواند ویک کفنی پوشیده بودکه روی آن آیات قرآن نوشته بودندواینها و همانهائی درموقعی که گرفتند، مامورین شهربانی ، مامورین شهربانی اذیتش کرده بودند ولی هیچ چیزی نگفته بود.

س ـ شکایتی .

ج ـ بله . همش میگفت وظیفه ی دینی من بودکه این شخص که کافراست ازبین برود وفلان ، همان تزی که عرض کردم .

بعدازمدتی ازروش توجیه وروشن کردن این شخص ما موفق شدیم بازجوئی مان را به نقطه خیلی روشنی برسانیم یعنی این را توجیه کردیم که آن چیزهائی که تاحالا به او تلقین شده غلط است مسئله جهادانفرادی کاملا" برخلاف اسلام است . ازراه اسلام این را توجیه کردیم .

س ـ کمکی هم داشتید یک متخصص اسلامی ،کسی ..

ج ـ نمیخواست اینکار احتیاج نبود بهچیز. بله، وطوری شد،خیلی کمک کردم من بهذوالقدر، که این دفعهاول کهنواب صفوی را درددادگاه دید برای مواجهه حمله کرد کهنواب صفوی را بکشد. اینقدرروشن شدهبود. البته این محاکمه شد وخوب محکوم بهاعدام شد واقرارکرد که نواب صفوی بهاین ماموریت داده . اسلحهاش رااز کجا خریده، چطوری کرده، واینها را همه را جزئیات کاررااقرارکرد که کافی بود طبق قانون برای اعدامش. آنوقت وقتی این راگرفتند نواب صفوی مخفی شد ومدتی فعالیت کردند وتاآنجاکه یادم هست بوسیله مامورین شهربانی دستگیرشد یابوسیله مامورین اطلاعات مادستگیرشد ولی دادند شهربانی . درهرصورت من رفتم ازشهربانی نواب صفوی راتحویل گرفتم وآوردم فرماندار نظامی . خوب ، این یک آدم خیلی واردی بود دفعهاول نبود اینکاررا کردهبود ومیدانست که فایدهای ندارد هرچه هم بکنند خوب محکومیت خواهدداشت بعلت قتل وترورهای متعددی که بدستوراوانجام شده است . خوب یادم هست بعدازاینکه آوردند دفترمن گفت ،" من اجازهنمازمیخواهم." گفتم خیلی خوب بفرمائید نمازتان رابخوانید.

س ـ توهمان دفتر؟

ج ـ همان دفتر. نمازش راخواند وحتی گفتم کهاینجاآقا ، آنوقت درمحفل بهائی ها بوددیگر فرماندارنظامی . حظیرهالقدس رااشغال کردهبودند فرماندار نظامی آنجا بود.

س ـ عجب .

ج ـ گفتم اینجا غصب است ما غصب کردیم ونمیدانم نمازت چیزمیشود. گفت نه چون ازکفارگرفتید ونمیدانم ازاین حرفها بالاخره نمازش راخواند وبعداین بازجوئی شد وزندانی شد طبق معمول بازجوئی کردند واینجا من میخواهم به شما یک چیزی بگویم که برخلاف تبلیغاتی که حالا میکنندوبرخلاف آنچیزی که آنوقتها توحزب توده وکمونیستها

چیز میکردند تلنگری به‌این سید زده‌نشد حتی تلنگر .با کمال احترام با او رفتـــار میکردند ولی بعداز یک ماه متوجه شدیم که افسرهائی که مامور، افسرهای فرمانـــدار نظامی بازجوهای فرماندار نظامی ، بازجوئی از این هستند نمیفهمند این چه میگویـــد چون نمیتوانند تخصص ندارند در امور اسلام و این جزئیات و از این حرفها در اسلام به این جهت نمیتوانستند از لحاظ، صلاحیت هم نداشتند برای این بازجوئی . از طرف فرمانـــدار نظامی و ارتش به من ماموریت داده شد که من این را بازجوئی کنم چـــون من مطالعـــاتی در این مورد داشتم و درحدود فکرمیکنم یکماه هرروز از این سئوالاتی میکردم ، درمحیطی بسیار بسیار دوستانه ، بسیار محیط دوستانه .

س - چه جورسئوالاتی درظرف یکماه میشد؟ دنبال چه بودید؟

ج - من دنبال تزبودم که تز این چیست و ریشه‌اش بودم، ملاحظه فرمودید؟ البته ریشه‌اش کشف نشد یعنی با مدارک کشف نشـــد ولی خوب تزش خودش گفت همـــان طورکه عرض کـــردم تزش عبارت بود ازجهاد انفرادی و اعتراف صریح کرد کـــه تمام این ترورها را ایـــن اغوا کرده این اشخاص را انتخاب میکرده ، این اسلحه میخریده میداده ، این دســـتور تمرین میداده و این تبلیغ میکرده وتلقین میکرده وشستشوی مغزی میداده فقط با زبان وبرای ما آنوقت کافی بود این مسئله که پرونده‌اش را بدهیم به دادرســـی .

س - هیچ ارتباطی هم بین خودش وآیت الله کاشانی داد؟ مثلا" رئیس ما ایشان هستند؟

ج - نه . البته رئیس شان هم ایشان نبودند ولی پشتیبانی میکردند ، تقویت میکردنـد همچنانکه اگرنظرتان باشد ممکن است شما یادتان نباشد وقتی که طهماسبی ترورکـــرد کشت رزم آرا را بعداز آن مجلس زمـــان مصدق مجلس این را تبرئه کرد وعکسی مـــن دیدم درچیز ودارم هم درتهران که آیت الله کاشانی ، آنوقت رئیس مجلس بود بدون اینکه برود به مجلس ، دستش را گذاشته روی ســـرطهماسبی بعلت این تقدیسش ، بعلت تحسینش و اینها .

بعدازاینکه بازجوئی کامل شد تحویلش دادیم به دادرســـی ارتش ودادرسی ارتش هـــم

محاکمه کرد ومحکوم به اعدام کرد.
یک جریانی را من باید اینجا بگویم درموردنواب صفوی درمورداینکه اینها که خودشان را مجهزکرده‌بودند به دین اسلام دروغین چه‌جورآدمهائی بودند وچه‌نوع فکر میکردند. نظرتان هست‌که فاطمی وزیرامورخارجه مصدق راهم همین فدائیان اسلام ترورکرد سرچیزبودمثل اینکه، مراسم ختم یامثلاً" ختم محمدمسعود تاآنجا که‌یادم هست فاطمی سخنرانی میکرده که یک‌بچه‌ی نابالغی بهاوتیراندازی کرده‌وبه شکمش اصابت‌کردوتاآخرهم معلول شده بود، معیوب شده‌بود. اسم این پسر، پسرجوان یعنی بچه یادم رفته ولی یادم میافتد خواهم گفت چون خیلی حساس است اسم او، همیشه یادم بود حالا یادم رفت. پس این پسرجوان هم، این بچه هم جزء فدائیان اسلام بود بعلت صغرسن کاری نتوانستندبه اوبکنند ودرداراً لتأدیب زندانی شد چون اعدام نمیکنند چیزها را. نواب صفوی رفت‌به دادرسی ارتش وپرونده‌اش رسیدگی شدویکروزی بمن گفتند، "نواب صفوی میخواهدباشما ملاقات‌کند." منهم فکرکردم خوب یقین کاری دارد دیگر باهمه‌ی اینکه دیگرهیچ کارش به من مربوط نبود ،تمام شده‌بود.مافقط مجرمین را میگرفتیم وبازجوئی هائی میکردیم وکاربازپرس قانونی راتسهیل میکردیم ، مدارکی جمع آوری میکردیم میدادیم دست دادرسی ارتش آنوقت‌بازپرس بازپرسی میکرد وبعدهم محاکمه میکردند وتصمیم میگرفتند. در این مرحله دیگرما با متهم هیچ کاری نداشتیم اصلاً" هیچ کاری نداشتیم .معهذاگفتم خوب بگوئید بیاید. آمدوگفت، خیلی باهم برخورد خوبی داشتیم همیشه برخورد خوبی داشتیم پاشدیم دست‌دادیم همدیگررابوسیدیم یک‌اینطوربرخوردی داشتیم با چیزگفت،" آمدم امروزیک تقاضائی ازشما بکنم." گفتم بسیارخوب اگربتوانم انجام میدهم . گفت،" شما میدانیدکه آخرین تقاضای، درخواست‌محکوم به اعدام راباید بپذیرند." گفتم اولاً" اینکه شما معلوم نیست‌محکوم به اعدام بشوید هنوزمن اطلاع ندارم شما محکوم به اعدام شدید وثانیاً" هم شما عوضی آمدید این تقاضایتان راباید

ازداستان بکنید نه ازمن که رئیس ستاد فرماندار نظامی هستم. گفت، "نه من محکوم به اعدام هستم وخودتان هم میدانید وبالاخره مرا خواهندکشت ومن یک تقاضائی ازشما دارم." گفتم حالا آن تقاضایت رابگو. گفت، "شما میدانیدکه یک زندانی دارید در دارالتأدیب." گفتم بعله. گفت، "من میخواهم این دوهفته آخرعمرم را با این شخص هم زندان باشم." من اول بدم آمد یعنی بمن برخورد چون فورا" فهمیدم که برای چه میخواهد با این هم زندان باشد. همجنس باز بود نواب صفوی هم جنس باز بود واین همبچه‌ای بود وخوب بچه‌جوانی بود وخوش ترکیب بود صاف وساده واینها میخواست با این باشد. بعدگفتم خوب بمن چه مربوط است حالا بگذا ربببینیم چه میخواهد شد. من این را صحبت کردم واجازه داده شد که این درزندان با او هم زندان بشود منتهی هم میکروفون گذاشتیم وهم وسائل عکاسی فراهم کردیم. دراین دوهفته هرکاری کردند هم ضبط شد وهم عکس برداشته شد ازاو. وقیحانه ترین ومشمئزکننده ترین کارها رااین دونفربا هم میکردند هرشب وهرروز. البته این محکوم به اعدام شدواعدامش کردند دیگراین رفت تو پرونده‌اش تودادرسی ارتش. چیز بامزه‌ای که میخواستم بگویم این بودکه همین پسربچه بعدازانقلاب خوب شده بود مردی برای خودش نماینده مجلس شد..

س - عجب.

ج - نماینده مجلس شد. یکروزدرضمن، اسمش راباید بگویم حتما" باید بگویم اسمش را یادم رفته. دریکی ازسخنرانی هایش درمورد عفت وعفت عمومی وحمله کردن به آنهائی که بی ناموسند وآنهم بندوبساط وازاین حرفها دادسخن داده بوده ومرتب راجع به مسئله عفت وعصمت زن ومرد صحبت میکرد. این مثال که زدم نشاندهنده یکی ازکاراکترهای شخصی آقای نواب صفوی وبنظرمن اکثریت، نه همه نمیتوانم بگویم، روحانیون ما است.

س - خوب این شخص که این صحبت ها رادرمجلس کرده بوده خودش اطلاع نداشته که یک همچین پرونده‌ای وعکس واینها بالاخره درفرمانداری نظامی وجودداشته وهنوزهم..

ج ـ من تصورنمیکنم اطلاع داشته باشد ولی اگراطلاع هم داشته باشدحتما " ازبین بردند آن چیزها را ، نمیگذارندا ینطورچیزها باشد. میدانید الان مسئول سازمان فدائیان اسلام درتهران آقای خلخالی است. خلخالی جانشین نواب صفوی است وبه آن جهت هم خیلی زیاد مشتری من است آقای خلخالی که خدمتشان برسم.

این بودتفصیل دستوری نواب صفوی وایده ئولوژیش را هم که تا حدودی گفته شد ولی وابستگیش به یک قدرتهای خارجی که خیلی مهم است من فکرمیکنم همان وابستگی که بطورکلی این اخوان المسلمین داشتند عین همان درمورد فدائیان اسلام هم صدق میکند.

س ـ آنوقت این دستگیری آیت الله کاشانی یک امرموقتی بودیا ایشان یک مدتی بازداشت بودند درهمان زمان؟

ج ـ خیلی خوب یادم هست که بیشترازیک هفته یا حداکثرده روز، دقیقا " نمیتوانم، نه بازداشت نشد، بیشترازیکهفته بازداشت نشد وتحقیقاتی میخواستیم بکنیم و میبایستی درخانه ی خودش جواب نمیداداین. درهرصورت یک روحانی بسیاربسیارشجاع وگردن کلفت بود. درخانه ی خودش جواب نمیداد واحضارش کردیم، جلبش کردیم به فرمانداری نظامی تا اول آوردند اتاق من ومن گفتم که من نمیدانم چرا ولی درهرصورت شما بازداشت هستید ویک صحبتهائی خواهدبود. بعدتحقیقات راازاوکردند بعدازیکهفته یا هشت روز مرخص کردند. مرخص کردندوحتی درموقع مرخص کردن آنوقتها مارسمان این بودکه آنهائی که مرخص میکردیم تعهدمی سپردند ندامت اظهارمیکردندوتعهدمی ـ سپردند. این راهم ازاوگرفتیم. بله، ازآقای آیت الله کاشانی این راهم گرفتیم.

س ـ درموقعیت ایشان نبود همین بازداشتش باعث میشودکه مثلا" روحانیون ازقبیل آقای بروجردی تلگراف بکنند، اعتراض بکنند که چرا مثلا" همچین کاری کردید؟

ج ـ البته من نمیتوانم این چیزراجواب قطعی بدهم ولی درآن موقع این چیزها وجود نداشت ولی چه بساکه باوساطت آیت الله بروجردی که آنوقت زنده بودند مرخص شد بعلت مقام مذهبی که داشتند، آیت الله بود دیگر کاشانی آیت الله بود.

س ـ اتفاق بعدی مسئله عفـودکترشایگان وچندنفرازسران حزب توده بود. درآن موردهم فرماندار ی نظامـــی درجریان یک همچین عفوی بودند یا اینکه این چیز جدائی بـــود وازخوددربارآنجام شد؟

ج ـ برای اینکه .. هیچ چیزی درخود دربار انجام نمیشد. این مسئله راکه مافکربکنیـــم که دربارمی نشست میگفت فلان متهم راآزادکنید ، فلان متهم رامحکوم کنید این انصاف نیست بەسیستم کاراعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی چیزبکنیم ،یک تهمت بیجا وافترائـی است .

س ـ بله .

ج ـ بـرای اینکه این رادرجریان باشیم من بطورکلی وضعیت حزب توده را واقدا ماتی که کردیم ما ، مبارزاتی کەبرعلیه حزب توده کردیم ونتایجی که ازاین مبارزات تمـــان گرفتیم باید بطورمختصر البته بەاطلاعـــتان برسانم .

بعدازمرداد ۲۸ من دوباره ، تعریف کردم برایتان ، اززندان دوباره آمدم رکـــن دوم ستادارتش رئیس تجسس رکن دوم ارتش بودم من .تماس خیلی دقیقی باحزب توده داشتم روی وظیفەی آنوقت مبارزه باحزب توده بعهده　ارتش بود. یعنی کســی نبودکـــه این مبارزه رابتواند انجام بدهد. من باحزب توده تماس نزدیک داشتم یعنی مامورینی داخل حزب توده داشتیم وازفعالیت آنها برای ما اطلاع میآوردند .قبل از۲۸ مرداد درجریان هستیددیگر این رانمیشود زیاد شرح وبسط دادکه حزب توده طبق دســـتوری که داشــت بادولت مصدق باجبهەملی یکنوع توافق وائتلافی داشتند واین اگرچنانچه بررســـی کردەباشید یکی ازاصول کلی لنینیسم استکه باید باهرجمعیت وسازمانی کەمخالف وضع موجودهستند بایست باآنها همکاری کرد. باید آنهارا داشت ، باید آنهارا حفظ کـــرد ولی نسبت این چیز یک مثلی دارد لنین میگویدء" نسبت این ارتباط درست مثل آنست که یک طناب دار شخص محکوم به اعدام رانگه میدارد ولی یواش یواش خفەاش میکنـد. " به این معنا که میبایستی دولت مصدق رانگەدارنـد پشتیبانی بکنندوبعد همانطـــور

که طناب دار محکوم به اعدام را خفه میکند آنها هم خفه بکنند. ومن خیلی خوب میدیدم جریان این توجه مصدق یعنی ملتجی شدن مصدق به حزب توده را خیلی خوب میتوانستم بدانم . بعداز ۲۸ مرداد ما خوب میبایستی فکری بحال حزب توده بکنیم اگرچنانچه مبارزه ای نمیشد با حزب توده با نفوذی که درتمام شئون کشورداشتند اداره کشورازطریقی با سیستم دموکراسی غیرممکن بود. یعنی کمونیسم تا یک قدمی ما آمده بود ومیتوانست آخرین ضربت را هم بزنند. البته این را نباید منکربشوم که تمام جبهه غربی درتلاش بودند ومخصوصا " آمریکا درهراس بود ،درهراس نفوذ کمونیسم بود وبدش هم نمیآمد دراین مبارزه با ما شریک بشود ولی خیلی قطعی به شما بگویم ،آنوقت چه سا حالا هم همینطوراست ، آشنائی خیلی کمی با کمونیسم داشتندوما هیت کمونیسم را مثل ما که یک مرز طولانی با شوروی داریم ومصیبت های خیلی زیادی ازطریق این رژیم واین سیستم دیده ایم نداشتند، یک چیزهای تئوری میدانستند. درهرصورت من ماموریت پیداکردم که درمورد کوتاه کردن دست حزب توده یعنی حزب کمونیست ایران ازسازمانهای دولتی واجتماعی ایران اقدام کنم. برای اینکار اقدامات خیلی زیادی کردیم مسلماو البته ازقدرت ، قدرت نظامی سپهبد بختیاراستفاده میشد برای اینکه سپهبد بختیار یک افسری بود بسیاربسیاربا قدرت ، جسور ولی درمورد این جورچیزها خیلی زیاداطلاعی نداشت ، نمیدانست . همیشه دنبال توده ای ها بودیم وتحقیقات دراطرافشان میکردیم تعقیبشان میکردیم . یک اتفاقی افتاددریک کلانتری . من میتوانم بگویم که تا آنوقت که این اتفاق افتادما میدانستیم فهمیده بودیم که درارتش نفوذ پیدا کردند وهرچه درارتش اتفاق میافتد خبردارند وخطر خیلی خیلی جدی برای ارتش بحساب میآمد حزب توده. خواهید پرسیدکه چه جوری میدانستیم؟

ببینید ما هردستوری میدادیم ،مرکزاطلاعات ارتش بود آنجائی که من بودم ، عین آن دستور دستورمحرمانه ـ مستقیم اینها عین آن دستوردرروزنامه های فردای چیز چاپ میشد .

س ـ حزب توده .

ج - حزب توده. نه‌تنها ما بلکه هرا داره‌ی ارتشی هردستوری میدادند فردا آنها چاپ میکردند برای اینکه نشان بدهندکه ماچقدرنفوذ داریم درارتش وچقدرقدرت داریم. دراین حال ما خودمان هم میدانستیم که درارتش نفوذ دارندوحتی درآن محلی که‌من خدمت میکردم درتجسس رکن دوم یعنی اطلاعات ارتش نفوذ کامل داشتند. برای شما دفعه گذشته گفتم که رئیس دفترمن یکی ازاعضای مبرز اطلاعات حزب توده بود سروان پولاددژ. یک اتفاقی افتاد یکنفررا شهربانی گرفته بودیاتهام مظنون بودن به سرقت.

س - جریان عباسی راکه دیروز فرمودید.

ج - بله. این راگرفته بودندوچمدانش که دستش بود یک مدارکی گیرآورده بودندکه نفهمیده‌بودندکه این مدارک چیست. من خوب یادم هست بختیار خواهش کردکه من بروم پیشش. رفتم پیشش گفت، "یک اینطورچیزی هست وشخصی راگرفتند." گفتم ببینم من. من مدارک راکه دیدم دیدم که مدارک مدارک مربوط به حزب توده است وشخص راهم که دیدم فورا " شناختم که عباسی بود چون افسرارتش بود عباسی ومی شناختم تودانشکده افسری میشناختم. این راتحویل گرفتیم ازشهربانی این راهم تحویل گرفتیم. تحویل گرفتیم وتفصیلش راگفتم.

س - بله.

ج - وبوسیله آن ما پی بردیم که آن دفترچه‌ها راگیرآوردیم وبعدازتلاش زیاد هما نطوریکه گفتم سازمان افسری حزب توده راکشف کردیم. یکی ازبزرگترین سازمانهای حزب توده سازمان اطلاعات حزب توده بود که‌وابستگی خیلی نزدیک، تماس خیلی نزدیک با سازمان افسری داشت چون سروان خسرووروزبه هم جزوهیئت ۷ نفری سازمان افسری حزب توده بودوهم رئیس شبکه‌ی اطلاعات کل حزب توده بود. وقتی که اینها راگرفتیم همه‌شان را وبازجوئی کردیم ومعلوماتمان زیاد شدوآن شبکه راکشف کردیم ودفترچه‌ها را رمزشان راکشف کردیم بتدریج ازاطلاعات اینهاکه راجع به‌حزب توده داشتند و سایر

سازمانها مثل سازمان جوانان مثل حوزه‌های معمولی وکمیته‌ی مرکزی ، کمیته‌های ایالتی وشهرستان وبندوبساط . همه رابتدریج ماشناختیم وباکشف شبکه‌ی اطلاعاتی حزب توده مدارکی بدست آوردیم که میشود گفت ذیقیمت ترین مدارکی بودکه اصلا" من دیده بودم یعنی تمام ، درخانه‌ی یکی ازاعضای جنگلبانی بهاسم انصاری خوب یادم هست پیدا کردیم وازروی این مدارک تمام حزب توده راماشناختیم واشخاصی راماگیرآوردیم که همه اینها رامی شناختند، با اینها تماس داشتند ومیرفتیم اشخاص مهمشان رامیگرفتیم بوسیله خوداینها . فرض بفرمائیدکه من یک رابط بین کمیته‌ی ایالتی تهران بودم باکمیته مرکزی ، آن رابطش ازکمیته‌مرکزی ، آن شخصی کهازکمیته‌مرکزی میآمد میرفتم به او اطلاعات بدهم درفلان نقطه قرارگذاشتند . این باما بود میرفتیم او عوض اینکه با اوتماس بگیرد دستگیرمیکردیم. دکتریزدی وسایراعضای حزب توده رابا این وسائل گرفتیم . حتی کیانوری راکه امروز گرفتند زندانی کردند دودفعه با این وسائل گرفتیم ولی چون نمیخواستیم کشته بشود بهآسانی توانست ازدستمان فرار کند .

بنابراین مادرظرف مدت کمی تمام اعضای حزب توده راشناختیم وازکمیته مرکزی هم یک عده‌ئی راگرفتیم ویک عده‌هم فرارکردند رفتند شوروی . درمورد چیزهای خیلی بالای حزب توده وهمچنین سازمان افسری حزب توده پیشنهادمن عبارت بود ازمبارزه‌ی مثبت با اینها ، با حزب توده . یعنی من استدلال میکردم که کافی نیست که مایک عده افسری که بااغفال شدندیا بمیل روی ایده‌ئولوژی گمراه‌کننده کشیده‌شدند آنطرف بگیریم همه‌شان رابکنیم توزندان یااعدام بکنیم. با این ترتیب ریشه کمونیسم درایران کنده نمیشود. درست مثل یک درختی میماند که ما هی شاخه‌هایش رابزنیم درخت تنه‌اش تنومندترمیشودوشاخه‌های بهتری درموقع خودش ببارمیآورد. شما ملاحظه بفرمائید درحدود ششصدنفر افسران عضوشبکه‌ی نظامی حزب توده با مدارک کامل با اعتراف به .. نمی- توانستند اعتراف نکنند آنقدر مدارک داشتیم. فقط بیست وهشت نفرشان آن هم روی

اصرار دادستانی ارتش اعدام شدند درصورتی که همه‌شان مدارکشان کافی بودبرای اعدام تک تکشان طبق قوانین مان . بقیه را زندانی کردیم واصول سیستم مبارزه مثبت را درزندانها پیاده‌کردیم واینها بعدا زاینکه مدتی میماندنددرزندان بالاخره مرخص می - شدند چنانچه بعدازدوسه سال دیگرهیچکس زندانی نداشتیم ما ازافسران نظامی حزب توده مرخص شدند . وتعریف کردم برای شمادفعه گذشته ، افسرانی من دارم میشناسم که‌زندانی شدند وآنجا تعلیم دیدند ووقتی که بیرون آمدند حقوقشان بیشترازحقوق من بودوضعیت مالیشان بهترازمن بود . اینکه میفرمائیدعفو فلان قدر ازحزب‌توده ونمیدانم. ازاین حرفها ، اینهاچیز مبارزه مثبت‌مان بود . دادرسی ارتش‌دراینکار مصر بود که‌اینهاباید طبق قانون مجازات بشوند وحق هم داشت او قانون میشناسد . ولی ما تشخیص‌داده بودیم که تنها مبارزه منفی کافی نیست ، باید مبارزه مثبت‌با اینها کرد . وبهمین دلیل دادرسی ارتش‌کارخودش‌را میکرد . محکوم به اعدام میکرد ولی ما ازاختیارات‌قانونی اعلیحضرت استفاده میکردیم وایشان یک درجه‌تخفیف میدادند ، اعدام را میکردندمثلا" حبس‌ابد ، نه ، حبس‌ابد یاکمتر وبعددرمرحله دوم حتی تامرخصی میتوانست چیزهای چیز را مرخص‌بکنند که مرخص‌کردندهمه‌شان را . واین چیزهائی که فرمودید راجع به مرخصی اغلبشان رابه‌این ترتیب‌با رعایت‌اصول مبارزه مثبت مرخص- شان کردیم .

س - این دکترشایگان چون قبلا" جزوسران جبهه‌ملی بوده وبعدهم فعالیتهائی دراروپا بود همیشه صحبت‌سرنحوه‌ی عفو ایشان بوده که‌آیاایشان تعهدی هم سپرده‌بوده ؟ یا همین جوری آزادش‌کردند؟ درآن مورد شما ..

ج عرض‌بشود به‌خدمت‌شما بدون تعهد آزادنمیکردند هیچکس‌را . تعهدهم سپرده بودند واعلیحضرت هم جدا " این را میگویم آدم بسیاررئوفی بود اگرپیشنهادمیشد به‌ایشان ازهیچ کاری چیزنمیکرد حتی اگرما میگفتیم . من خوب یادم هست‌وقتی که من این چیز راکشف‌کردم ، دفترچه‌رمزراکشف‌کردم ، رفتم شرفیاب شدم که شرحی بدهم که چه‌جوری کشف

کردم. فرمودند، " من شنیدم مبشری به‌شما کمک کرده دراینکار. اگرچنانچه کمک تان کرده پیشنهاد بکنید تخفیف داده بشود درمحکومیتش." مبشری آدمی بودکه این رمز راواتهیه کرده‌بودوجزو موثرترین چیز هفت‌نفری بود ونمیشد اوراعفو کردوتازه کمک هم به‌من نکرده‌بود. من ایستادم ایشان حرفهایشان رازدند. گفتم که به‌من کمک نکرد من خودم این راکشف کردم اگرچنانچه بعرضتان رساندندکه او به‌من کمک کرده درست نیست برای اینکه تصورمیکردندکه بنده مثلا" یک مقامی میگیرم میخواستندکه بگیرم. این سیستم کارایراتی است. گفتند،" درهرصورت ما حاضریم هرکس را شما پیشنهاد بکنید تخفیف بدهیم." یک اینطورآدمی بود. والبته من گفتم به من کمک نکرده‌واینهم چون چیز است من موافق نیستم بطورکلی تنها به مبارزه منفی متوسل بشویم ولی موافق هم نیستم که همه‌شان را مبارزه مثبت بکنیم، آنوقت گمراه‌ترمیشوند آنهائی که میمانند. ملاحظه‌فرمودیدکه ازششصدنفرفقط ۲۸ نفر آنهم‌عمده‌اش چیز، من معتقدبودم‌پنج یا شش‌نفر خیلی موثرینشان اگراعدام بشوند کافی است. درصورتیکه حالا ملاحظه‌بفرمائید اینهاازمخالفینشان تعدادندارد، اصلا" نمیشود تعداد نوشت یا مثلا" درسایرچیزها درسایرکشورها. روسیه وقتی که انقلاب شد روز بعدازانقلاب خیلی، ازچندجهت من خواندم، یکنفرپلیس‌زنده نبود محاکمه هم نمیکردندآنها، اینها محاکمه‌کردند دراین سیستم خمینی آبروی خودشان را هم بردند. آنها محاکمه نکردند ارتش‌چون با انقلاب بود میآمدندو صدا میکردند بیرون ومیزدند ومیرفتند. بنابراین هرکس بگویدکه دراین مورد اعلیحضرت اصراردا شتند، علاوه براینکه اصرارمنفی نداشتند اصرارمثبت هم داشتند میگفتند،" همیشه بایدکمک کرد." وبه‌نظرمن یکی ازعلل شکست اعلیحضرت همان چیز مثبتش بودکه نخواست آدم کشته بشود.

س - تیمسار، این سروان شاپور وطن پور چه‌بود جریانش؟ اینهم یکی ازکسانی است که اخبارو روزنامه‌ها راکه ماخواندیم.

ج - بله.

س - بعنوان جاسوس خارجی دستگیر شد .

ج - بله . خوب البته آنهائی که تفصیل اینهائی که اخیراً گرفتند و اینها گفتم به شما . شاپور وطن پور یکی از اعضای خیلی موثر سازمان نظامی حزب توده بود .

س - پس این جزو هما نها بود ؟

ج - بله . این در وقایع گنبد وقتی که اسکندانی آنجا قیام کرد افسر دانشکده افسری بود . یکی از افسران خیلی خیلی خوب توپخانه بود یا توپخانه بود بنظرم نمیدانم ، با روزبه هم کار میکرد . ووقتی که آنها گرفتار شدند ومعلوم شد اینها با آنها هستند اینها فرار کردند به آذربایجان و از آنجا رفتند به روسیه . وقتی که انقلاب شد اینها برگشتند .

س - یعنی بعد از کی ؟ یعنی بعد از کدام انقلاب ؟

ج - همین انقلاب ایران برگشتند دوباره مثل کیانوری دیگر .

س - این وطن پور در سال ۱۳۳۵ نوشتند اعدام شده بوده .

ج - اعدام شده بوده ؟

س - بله ، شاپور وطن پور . اشتباه است شاید .

ج - وطن پور اعدام شده بوده ؟ ببخشید سئوالتان را دوباره بکنید ببینیم .

س - والله اجازه بدهید اینجا دوباره نگاه کنم شاید اشتباه کردم . شاید فقط محکوم به اعدام شده بود و اعدام نشده بوده .

ج - هیچ من نمیدانم ، ممکن است که من هم اشتباه کرده باشم چون میدانید قضیه مال اسم و مال ۳۰ سال قبل است .

روایت‌کننده : تیمسار محسن مبصر

تاریخ مصاحبه : ۸ اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن - انگلیس

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۴

س - پس چطوراست تیمسار برگردیم حالا به همان ترتیبی که خودتان جریان خدماتتان را تعریف میکردید رسیدیم تاآنجاکه سرکار تشریف بردیدبه بغداد. پس ازهمانجا خودتان رشته‌کلام را بدست بگیریدوخاطراتتان را بترتیبی که خودتان صلاح میدانید توصیف بفرمائید.

ج - من وقتی که‌رفتم بغداد وابسته نظامی کشورهای عربی بودم ، وابسته‌نظامی ایران درکشورهای عربی . البته‌مرکزم دربغدادبود. باعمده نظرم ازاعزام من به‌وابسته نظامی این بودکه اعلیحضرت فرموده بودندکه این افسرباید برودواستراحت بکند بحساب چون کارخیلی زیادی ندارد، مسئولیت خیلی مهمی هم ندارد وابسته‌نظامی ، ما را تقریبا " برای استراحت فرستادندبه آنجا . ولی بعدازاینکه من رفتم آنجا انقلاب ..

س - عراق .

ج - عراق یاکودتای عراق ، عبدالکریم قاسم بوقوع پیوست ومن مجبورشدم که‌چون چندنفر افسری که ازسازمان نظامی حزب‌توده فرارکرده‌بودند رفته بودندبه شوروی روزبعداز انقلاب برگشتندبه‌عراق . هم آنها برگشتند وچندنفر افرادبنام حزب توده مثل دکترفریدون کشاورز که‌عضوکمیته‌مرکزی وکمیته‌اجرائی حزب‌توده بود ورفته بودبه روسیه برگشت به بغداد. البته دکترکشاورز درکتاب " من متهم میکنم کمیته‌مرکزی حزب‌توده‌را " میگوید، " من بعنوان رئیس مریضخانه اطفال چیز برگشتم به آنجا ولی من اطلاع کامل داشتم که فعالیت سیاسی میکند. والان هم نظرم اینست که

حزب توده را خواهندداددست دکترکشاورز و اینها عوض خواهندشد کیانوری واینها ، بلــه چون دودسته بودند یکی دسته کیانوری بودیـــکی هم دسته اینها یعنی دکترکشـــاورز . درهرصورت ، من دیگرنمیتوانستم بمانم آنجا چون همین افسرها مــرا میشناختندوهـــم توده‌ای ها مــرا می شناختند . .

س ـ این افسرها کدام ها بودند ؟ یادتان هست چه‌کسانی آمده بودند ؟

ج ـ افسرها یک عده‌ای بودند یکی همان پولاددژی بودکه‌رئیس دفترمن بود . .

س ـ عجب .

ج ـ بلـه ، من آنجا دیدمش ویکی سرگرد مظفری بودکه برایتان تعریف‌کردم کـــــه در دانشگاه نظامی بودوقتی که مـن رئیس بازرسی اداره موتوری بودم اوآزمایش‌کــــرده بود نارنجک واینها را وزخمی شده‌بود ، این کورشده‌بودویک پایش را هم ازدست داده‌بـــود فرستادند شوروی واوبعدازچیز آمددوباره به . .

س ـ عراق .

ج ـ وقتی که اینها آمدندمن دیدم که زندگی من آنجا چیز نیست ، خیلی اصرارکردم . بـــا اصرارزیاد منتقلم کردندبه‌تهران . البته آنجا هم وابسته نظامی بودم هـــــــــم Pact بغـــداد آنجا بود ، آنوقت Pact بغـــداد داشتیم .

س ـ بلـه .

ج ـ آنجا هم مسئول اداره قسمتهای اداری آن Pact هم من بودم . وقتی کـــــه از بغدادبرگشتم سازمان ارتش عوض شده‌بود مستقرشده‌بود ، سازمان امنیت مستقرشده‌بود .

س ـ چه‌سالی برگشتیدبه‌ایران ؟

ج ـ بنده عرض‌کنم بخدمت شما میتوانم بگویم ، تـاریخ قطعیش را یـادم نمیآیدولی دو سـال . .

س ـ اقبال نخست وزیربود هنوز ؟

ج ـ اقبال نخست وزیربود . دوسال یادوسال ونیم بعدازتشکیل سازمان امنیت .

س ـ بلـه سال ۱۳۳۸ یا ۱۳۳۹ بوده .

ج - بله ۳۸ ، ۳۹ چون سال ۴۰ من رئیس پلیس تهران شدم. برگشتیم چیز وخوب من بعلت اینکه درعراق بودم ، دربغداد بودم خوب ازرفقایم ، ازهم دوره هایم مثل تیمسار اویسی مثل مین باشیان اینها یکسال عقب ترافتاده بودم. برگشتیم ودراداره سوم ستادبزرگ مشغول کارشدم.

س - اداره سوم که کارش چه بود؟

ج - کارش عملیات وتعلیمات است. که مرحوم سپهبد کوششی رئیس اداره سوم بود وبعددراداره سوم من طرح تشکیل سازمان بسیج همگانی رادادم. اداره بسیج وخودم هم مسئول اداره بسیج بودم که بعدمنتقل شد به نخست وزیری ومعاون نخست وزیربود رئیس بسیج واشخاص دیگرگرفتند. درآنجا من یکروزی تیمسارارتشبد نصیری آنوقت فرمانده گاردبودند.ازفرمانده گاردآمده بودند بیرون ، یافرمانده گاردبودندهنوز، بمن تلفن کردندکه ما میخواهیم اینجا یک سازمانی تشکیل بدهیم که این سازمان اطلاعات راازقسمتهای مختلف بگیرد وقابل استفاده اش بکند، قابل فهمش بکند بدهد به اعلیحضرت وازمن خواستند که یک طرحی دراین مورد بدهم به او. قراربود اول تحت نظرفرمانده گاردباشد. این سازمان رانوشتم، این همان سازمان دفترویژه اطلاعات بود که بعدها همه شناختندوشما هم یقین اطلاع دارید.

س - بله. که بعدا " هم تیمسارفردوست متصدیش بودند.

ج - نه، ازاول تیمسارفردوست متصدی آن بودند. قراربود وبمن گفتندکه اگرمایل باشید شما رئیس دفترویژه اطلاعات باشید.

س - این دوباره کاری نبود؟ این چه کارلازمی بود این دفترویژه ؟

ج - کارلازم بود، کارلازم یعنی این . ببینید منابع اطلاعات مختلفی وجودداشت ..

س - آنها چه چیزهائی بودند؟

ج - مثل سازمان امنیت ، شهربانی ، اداره دوم ..

س - اداره دوم..

ج - ستادبزرگ . بعد ژاندارمری ومنابع دیگر، اینهامنابع رسمی شان بودند. اینها

هرکدام فعالیت اطلاعاتی داشتند وهرکدام مستقیما" به اعلیحضرت گزارش میدادند اطلاعات را وکارا علیحضرت خیلی مشکل میشد. اینها قرارشدکه، وظیفه‌ی دفترویژه این بودکه این اطلاعات را بگیرد وکارا اطلاعاتی بکنند رویش یعنی بپزداین اطلاعات را، تطبیق بدهد، تفسیربکند بعدیک چیزکلی بدهدحضوراعلیحضرت واعلیحضرت اگرچنانچه لازم بود دستوری بدهد. یعنی یک دفتراطلاعاتی، دفترمخصوص شاه بود، ملاحظه فرمودید؟ بعد بعدا" تلفن کردند.

س - خودش دیگرولی مستقیما" اطلاعاتی جمع نمیکرد؟

ج - نه.

س - اطلاعاتی که‌دیگران جمع کرده بودندمیآمدآنجا برای تطبیق و..

ج - میآمدآنجا ،بله عامل کسب اطلاعات نبود. دربعضی موارد میفرستادتحقیق میکردند

س - که ببینند کدام درست است وکدام غلط.

ج - بله. یا مثلا" اگرچنانچه‌اختلاف بین اطلاعاتی که‌شهربانی داده یا سازمان امنیت داده دریک موردی چیز میکرد یک افسری میآمد، البته شفاها"، تحقیق میکردکه این منبع تان چه‌جوری بوده؟ چرا این است؟ روشن میکرد بعدچیزمیکرد.

س - وظیفه‌ای نداشت که نظارت بکندبه پرسنلی که‌ازساواک وجاهای دیگر خودشان باصطلاح بالاترازآنها باشد وآنها رابپاید؟

ج - نه، نه این هیچ درسلسله مراتب اصلا" واقع‌نبود. گفتم یک دفترمخصوص چیز بود مثل معینیان چطورچیز بود. معینیان رئیس دفترمخصوص بوددیگر یا هیراد. هیچوقت اینها به‌فلان وزارتخانه‌واینها سمت ریاست یا مثلا" نظارت نداشتند ولی کارهایشان ازطریق آنها انجام میگرفت. این دفترویژه قراربود به‌پیشنهادتیمسارنصیری، آنوقت سرتیپ بود بنظرم بله سرتیپ بود، این بودکه من بروم رئیس دفتربشوم.

س - دردادخل گارد.

ج - دردادخل گارد. بعدهم تلفن کردبه‌من، "من بعرض اعلیحضرت رساندم واعلیحضرت

فرمودندکه فیلانکس حیف است برای اینکار، اوکارهای اجرائی باید بکند،این کار آدمی است که بنشیند تودفترش." البته مایل نبودند مثل اینکه مایل نبودند من اینطوری باشم. خودشان گفته بودندکه فردوست را بگذاریدسراین کار.

س - آنموقع فردوست کجا بود؟

ج - فردوست آنوقت ..

س - توساواک بود؟

ج - نه ساواک که نبود، خیرساواک نبود بعدآمدساواک . فردوست هما نجا توچیز دربــاری یادم نیست، خوب یادم نیست . گفتند،" فردوست بشود." فردوست شدچیز البتـــه آن سازمانی هم که من نوشته بودم یک کمی تغییراتی دادند وعلاوه برجمع آوری اطلاعات وتطبیق وکارهای اطلاعاتی مسئله تحقیق هم پیش کشیدند مثلاً" یک چیزی مینوشتند برای اعلیحضرت اعلیحضرت ماموریت میداد به دفترویژه که برودتحقیق کند حتی مثلاً" ممکن بودمثلاً"می - نوشتند مبصردزداست بعضی وقتهـــا اعلیحضرت میگفت که دفترویژه برودتحقیق کنـــد. البته این وظیفه اصلی دفترویژه بودکه بعدها مسئولین اطلاعاتی کشورزیربار این نرفتند که تمام اطلاعاتشان رابدهنددست آن . بعضی ازاطلاعات را میدادند ولی ضمناً " چـــون خودشان شرفیابـی داشتند،هفته ای دودفعه شرفیاب بودیم ما دیگر، آنوقت اطلاعات خودشان رابعرض میرساندند مثل اینکه اعلیحضرت هم خوششان میآمد اینطوری .

س - خوب بله

ج - بله . بعدازآن وقتی که نصیری شد رئیس شهربانی واعلیحضرت فرموده بودندکه حـــالا مبصررا ببر استفاده بکن ازاودرشهربانی . ومن بعنوان رئیس پلیس تهران مشغول شــدم.

س - این سال هزاروسیصدو..

ج - درحدود ۴۰ بود، آنوقتی که ..

س - دوران بحرانی بوده آنموقعها دیگر.

ج - دوران بحرانی بود. خیلی بحرانی بود.

س ـ یعنی شریف امامی آمده بود؟

ج ـ شریف امامی نیامده بود. شریف امامی را تعریف میکنم که..

س ـ هنوز اقبال نخست وزیر بود.

ج ـ اقبال نخست وزیر بود، اواخرش بود. بعد از اقبال شد چیز..

س ـ شریف امامی دیگر.

ج ـ نه.

س ـ بعد از اقبال شریف امامی شد، بعد از شریف امامی امینی شد بعد هم علم.

ج ـ همان بله. بعد امینی شد و بعد علم شد.

س ـ دوران جالبی بود.

ج ـ و در آن دوران ما رئیس پلیس تهران بودیم. یک افسری که افسر ارتش است در یک سازمان شهربانی کار میکند چون من موقعی که فرماندار نظامی بودم خوب تماس داشتیم با اینها افسرها مرا قبول میکردند. قبول کردند به این چیز. وضعیت بسیار افتضاحی بود در شهر، در تمام ایران هر روز دانشگاه اعتصاب میکرد شلوغ میکرد. زد و خورد داشتیم هیچ امنیت در تهران وجود نداشت، در شهرستانها هم همینطور بود و ما هفته‌ای هفت روز دائماً " مشغول مبارزه با شورشیان بودیم، شورشیانی که هیچ کاری هم نمیتوانستیم بکنیم مثلاً" بچه‌های مدرسه خوب ما که نمیتوانستیم کاری بکنیم. وجالبترین اتفاقی که در زمان که من رئیس پلیس تهران بودم اتفاق افتاد مسئله‌ای بود که زمان شریف امامی بوقوع پیوست که منجر شد به عوض شدن شریف امامی..

س ـ اعتصاب با اصطلاح معلمین.

ج ـ بله معلمین و محصلین، آنکه جلوی مجلس تیراندازی شد و خانعلی نامی مرد. کشته شد خانعلی نامی و این را چیز کردند و بالاخره به این وسیله چیز مجبور شد استعفا بدهد که امینی را گذاشتند سر جایش.

س ـ آقای شریف امامی در این مورد مفصل صحبت کردند با من و رو نوار هست واظهار میکنند

که این تیراندازی بدون اجازه ودستورمن شده وباصطلاح یک برنامه ای بوده برای ازکار انداختن من وپلیس تهران مقصر میدانند.

ج - بله. حتی پلیس تهران را درخیلی جاها اصلا" محاکمه کردندمرا دربعضی موارسکه حالا خدمتتان خواهم گفت. مسئله تیراندازی کلانتری ۲ جلوی مجلس که رئیسش سروان شهرستانی بود یکی ازافسران خیلی خوب است وخیلی popularity داشت این شهرستانی همه دوستش داشتند. تحقیقاتی که کردیم به اینجا رسیدیم که پلیس تیراندازی نکرد میگفتند شهرستانی خودش کشته درصورتی که پلیس اصلا" ، شهرستانی تیراندازی نکرده بودواین راکشتند، ازعقب زدندکشتند، مردم کشتند همان بلائی که این ۱۷ شهریورآوردندسراویسی . این راکشتندکه بتوانند دولت راازکاربیاندازند وکارجبهه ملی بودوباتقویت توده ای ها ، بازهم توده ای ها تشکیل شده بودند یواش یواش بطورکلی .

س - پس برای شما مسلم شدکه ازطرف رئیس کلانتری نبود.

ج - بله ، گرفتند رئیس کلانتری را برای محاکمه ومحاکمه کردند چیزنشد. وآنکه آقای شریف امامی میگفت ، " من دستورنداده بودم." اولا" ایشان حق دستوردادن تیراندازی بکنید یانکنید نداشتند درچیز ماخیلی صریح بگویم نخست وزیرنمیتوانست بگوید بیاندازید نمیتوانست بگوید نیاندازید. وقتی که امنیت سپرده شددست یک چیز آن تصمیمش با مسئول امنیت تهران است یعنی آن روزمسئولش من بودم. من بودم کی - توانستم بگویم بزنید یانزنید. مواقع مخصوصی هم آئین نامه دارد که چه وقت تیراندازی باید کرد. آئین نامه ضد کنترل اغتشاشات آئین نامه تصویب شده ای است که معلوم میکند که چه وقت باید تیراندازی بکند برای حفظ جان خودش ، برای حفظ جان دیگران و اسلحه خودش وفلان وفلان . ملاحظه فرمودید؟ وواقعه جالب یکی آن بودویکی هم وقتی بودکه امینی آمدسرکاروردانشگاه تهران بازهم شلوغ شد. البته چنددفعه این نخست وزیرها را حبس میکردندتودانشگاه میخواستند بکشند من خودم میرفتم ودرمیآوردم. یکدفعه به اتوموبیل مرحوم اقبال راآتش زدندبعدازآن ، امینی راکه حبس کرده بودند آنجا ، این

خودش میگفته "بمن کاری نداریند ." ولی وقتی که رفت تو پدرش را درآوردند یعنی ریختند دورش شروع کردند به سنگ انداختن ورفت قایم شد ومتوسل شد به من ، من رفتم آوردمش بیرون . ما آنوقت دانشگاه که شلوغ میشد یک مصونیت خیلی خیلی بی منطق به دانشگاه داده بودند که پلیس نمیتوانند وارد دانشگاه بشود وخوب ما هم مجبوربودیم که این چیز را رعایت بکنیم ، اجازه نمیدادیم که پلیس وارد دانشگاه بشود .

س - تا آن تاریخ پلیس وارد دانشگاه نمیشد .

ج - وهروقت هم شلوغ میشد محاصره میشد دانشگاه . خوب آن روز یادم هست که ، وچون پلیس هم نداشتیم واحدهائی از ارتش دراختیارمن میگذاشتند ، دراختیار رئیس پلیس بود . آن دیگر ارتشی نیست مسئولیتش با ارتش نیست . برای کمک به من فرض بفرمائید ژاندارمری یک گردان میفرستاد . .

س - چندنفر ؟

ج - یکصدو هشتاد نفر . یک گردان میفرستاد معمولا" آن چتربازها را میآوردیم آنجا و دراختیارمن میگذاشتند یعنی بحرف من میرفتند اگرفرماندهشان میگفت بزن حق نداشتند بزنند من به فرماندهشان میگفتم او میزد . آن روز چتربازها درجبهه دانشگاه بودند بحساب ودانشجویان هم خیلی شلوغ کرده بودند . به اینها سنگ میزدنداینها هم حق نداشتند اسلحه هم به آنها نداده بودم . هی من دستورمیدادم که یک کمی فاصله بگیرید که سنگ اثرنکند به شما .

س - شما هم درمحل بازدید میکردید یا ازدفتر ستاد اینکارها را میکردید ؟

ج - حتما" ، نخیر ، حتما" . میرفتم آنجا دودفعه سه دفعه میرفتم آنجا چون اداره ام هم توخیابان شاهرضا بود ، البرز ، آنجاست - پلیس تهران آنوقت آنجا بود . واینها عصبانی میشدند دیگر خوب روحیه سربازی هم چیز عجیبی است دیگرومنهم هیچوقت نمیخواستم که روحیه سربازرا بکشیم ویادرگیربکنیم اینها را با مردم . همان اشتباهی که کردند وسربازها را برای مدت چندین ماه درمقابل مردم مذهبی قراردادند که این چه شد ؟ حالا بموقع تعریف خواهم کرد برای شما .

اینها هی این دانشجویان فحش دادندوفلان وبندوبساط وبالاخره آنقدرکردندکه واحدچتربازتحریک شدوحمله کردبه دانشگاه رفت داخل دانشگاه بدون دستور

س ـ بدون دستور .

ج ـ بدون دستور ، تمرد .

س ـ جالب است .

ج ـ بله . رفت داخل دانشگاه ، بمن تااطلاع دادند خودم را رساندم . خودم را رساندم آنجا وجمع آوری کردم وداد وبیدادکردم حتی همانجا همه فرماندههائی که اینکارراکرده بودند عوض کردم واز این حرفها خیلی شدید . آقای دکتر امینی تصورمیکردکه این مسئله چیده شده ، همان نظری که آقای شریف امامی داشت ، که اوراعوض بکنند ازکاربیاندازند . گفتند که این پلیس تهران برای این رفته تحریک کرده ونمیدانم وارد شده که درکاردولت فلان بکنند . خوب دراین جورمواقع تکلیف رئیس شهربانی یاتکلیف مثلا" اعلیحضرت خیلی مشکل است دیگر . ازیکطرف باید خوب باید جواب داد ، به دولت باید جواب داد . یک کمیسیونی معین کردندکه سرتیپ وفا بود ، یکنفروزیردادگستری بود ویکنفردیگرهم بود که ازمن بازجوئی بکنند ، تحقیق کنند اصلا" مرادعوت کردندبه تحقیق که محرک اینکه رفته بودندتو چه بوده ؟ البته من ثابت کردم که هیچ خبری نبوده ، وهیچ طوری هم نشده .

این دوتا واقعه ضمن وقایعی که هرروز اتفاق میافتاد این دوتا واقعه یک کمی جالب است .

س ـ خوب اینکه میگفتند رفتارچتربازها وحشیانه بوده ونمیدانم وسائل راشکستند ، به دخترها تجاوزکردندوآنها رازدند ..

ج ـ اینها میدانیددیگر ، دیگراینها ..

س ـ چقدرش راست است وچقدرش دروغ است ؟

ج ـ اصلا" هیچکدام ، مخصوصا " تجاوزبه دخترنکردند .

س ـ حالا تجاوزمنظورم نبود، خلاصه زده‌باشندشان یاکتکشان زده باشندیانمیدانم مجروحشان کرده باشند.

ج ـ البته درمقابل کاری که کردند گفتم اصلا" اینها خودسرانه رفتند. من وقتی که رفتم مثلا" واحد ژاندارمری آن آخردانشگاه بود. آخردانشگاه بود ودانشجویان برای اینکه اینهاراچیز بکنند همینطوردوربین ها همه را پرت میکردندروی چیز.. دانشجویان خراب‌کردند وهیچ طورهم نشد هیچ کس‌هم زخمی نشدوهیچکس‌هم کشته نشد. میگویم بلافاصله من رسیدم آنجاوجمع آوری کردم وتنبیه‌شان هم کردم. این ازوقایع دانشگاه. بعدازآن وضعیت شهریک مقداری روبراه شده‌بود وپلیس یواش یواش عادت کرده‌بود به طرزمبارزه‌بااغتشاشات‌واینهارا. بعدمرا برای ارتقاء مقام بحساب‌کردند معاون شهربانی.

س ـ این دوره امینی است هنوز یاآقای علم آمده؟

ج ـ آقای علا آمده بود

س ـ علم.

ج ـ امینی هم رفت بله علم آمده بود. بله علم آمده بود. دراتفاقات جالبی که‌باید بدردتان بخورد خیلی مسئله ۱۵ خردادبود ومسئله خمینی که‌درآن دوران برای من اتفاق افتادونزدیکترین مسئولیت‌رامن داشتم درآن دوران مثل همه کارها.
جریان این بودکه شهربانی کشوروسازمان امنیت ظاهرمسئله این بود آنوقت رئیس سازمان امنیت مرحوم پاکروان بودکه میشود گفت یکی ازمطلع ترین وباسوادترین وباشرف ترین وانسان ترین نه تنها افسران ایران بلکه همه‌ی ایرانیان. بسیارباسوادبود، افسر توپخانه خیلی ورزیده‌ای بودودرمورد اطلاعات هم خیلی خوب بود، اطلاعات علمی نه عملی وتحصیلاتش هم خوب درفرانسه بوده وچندزبان خیلی خوب میدانست ویک شخص خیلی قابل توجهی بوداصلا"، اینطورآدمها خیلی کم پیدا میشوند.

س ـ جالب است که‌مخالفینی هم که‌درزمان ایشان درزندان بودند برای ماعین این جملات راگفتند

ازایشان تعریف کردند. یعنی آدمی است که خیلی از این نظر استثنائی است.
ج - خوب بله. واینها یک طرحی داشتند که با فناتیزم مبارزه بکنند وبنیادکارش هم این بودکه میخواستند این چیز خانواده را بگذرانند.
س - قانون حمایت خانواده را.
ج - قانون حمایت خانواده را بگذرانند ویک چیزهائی درمورد بانوان واینها. من فکر میکنم خیلی زیادش هم آن که رنگ وروغن داد به این کارها شهبانو بود. البته این سازمان امنیت که خوب وظیفه ای که داشت درتمام شئون کشور میدانید نفوذ داشت و میبایستی داشته باشد حالا ازلحاظ شکل نفوذش مثلا" معتقدنبودم این بماند ولی درهرصورت میبایستی نفوذ داشته باشد تا بتوانند اطلاعات بدست بیاورد منتها بنظر من نفوذ سازمان امنیت درادارات نفوذ ظاهری بود یعنی یک سازمانی باسم سازمان امنیت درهرشئونی ازکشوروجودداشت. من چنددفعه با این مسئله مخالفت کرده بودم منتها نتیجه نمیداد. درهراستانی مثل اینکه یک رئیس دارائی بود یا مثلا" استاندار بود یا رئیس شهربانی بود یک رئیس ساواک هم بود. وآنجا حتی درکارهای شهربانی وژاندارمری وسایرادارات وحتی درکارهای مالی هم دخالت های خیلی بیجائی میکردند وعلاوه براینکه نتیجه ای نمیگرفتند یک تنفرعمومی را برای خودشان ذخیره کرده بودند.
س - یکی ازسئوالاتی که پیش میآید اینست که قاعدتا " باید یک تداخل ویک برخوردی بین شهربانی وساواک پیش میآمده چون مرز اینکه وظیفه ی شهربانی کجا تمام میشود و وظیفه ی ساواک کجا شروع میشود فکرنمیکنم خیلی مشخص بوده.
ج - عرض بشود بخدمت شما، خیلی خواستند این را مشخص بکنند حتی خودا علیحضرت محمد رضا شاه پهلوی چندین دفعه تذکراتی دادند وگفتند که حدود وظائفمان چقدراست. ولی اگرچنانکه حسن تفاهم دربین سازمانهای اطلاعاتی نباشد که نبود ودرهیچ سازمانی نبود درهیچ تشکیلاتی ازکشورما ن حسن تفاهم با سازمان دیگر وجودنداشت به آن جهت کار مختل میشدوبنفع اشخاص هوچی، بنفع اشخاص آشوبگر درمیآمد این کارا اینها.

س - مثلا" چه‌جورفردی را درفلان شهر شهربانی بازداشت میکردیا ساواک بازداشت میکرد؟ این چه‌جرمی ؟ یا چه‌جوری این تشخیص داده میشد؟ هرکسی اول میرسید میگرفتش یا اینکه مشخص بود؟

ج - اولا" اصولا" بازداشت اشخاص بوسیله ساواک کاربسیار بسیار غلط وبی معنی بود حسن تفاهم میبایستی طوری بشودکه هرکس را سازمان امنیت بگوید شهربانی با اختیارات قانونی که‌داشت بتواند اقدام بکند. درصورتیکه ساواک با اینکه درقانون دادرسی ارتش ضابط قضائی شناخته شده‌بودوتوقیف میکرد ولی میدانید انعکاس این امر این کار اصولا" ازفعالیت اطلاعاتی جلوگیری میکرد واینهم تنها ساواک نبود ژاندارمری هم به‌شهربانی همانطوربود، شهربانی یا اداره دوم همین طوری بود برای اینکه..

س - پس اداره‌دوم کسی را بازداشت نمیکرد؛ میکرد؟

ج - چرا.

س - مثلا" غیرنظامی.

ج - نه غیرنظامی ها را نه بازداشت نمیکرد ولی همه کارها کاربازداشتی که نبود درسا برتماسهائی که با هم داشتند اختلاف داشتند. ارتش وشهربانی اختلاف داشت، هیچ تردیدی نیست، واینها هم ناشی ازروحیه‌ی خاص ایرانی بود که هرکس میخواست بگویدکه این کاررا من کردم. هرکس میخواهدبگوید اگرمن نباشم این کاررا نمیتوانند بکنند. من یک مثالی برایتان عرض‌بکنم وخوب است این مثل خوب است که درتاریخ بماند. دفعه‌گذشته‌گفتم که وقتی که سازمان امنیت تشکیل شد دیگررکن دوم ستادارتش یا اداره دوم ستادارتش بکارحزب کمونیست کاری نداشت، آن میبایست رسیدگیش به ویا سایر چیزهای غیرنظامی کاری نداشت. آن دررشته مخصوص‌خودش نظامی مثلا" فعالیت میکرد. اینها را من تحویل دادم پرونده‌ی توده‌ای ها را، حزب‌توده را یعنی پرونده کمونیسم را بطورکلی میبایستی تحویل بدهم به ساواک وخودم هم بیایم که آمدم اداره رکن دوم. من فقط گفتم درحدود ۱۶ نفر، ۱۶ نفرتوده‌ای بودکه نشناخته‌بودیم یعنی ظاهرا"

نشناخته‌بودیم درحدود دوازده‌سیزده چهارده‌نفرشان مامورمن بودندکه میبایستی بدهم به‌سازمان امنیت دیگر، من که نمیدانستم آنوقت‌که میرفتم رکن دوم ستادارتش به‌من مربوط نبود این مامورین نفوذی من بودنددرحزب توده‌که‌میبایستی تحویل بدهم به ساواک دیگر. من هم اینها را تحویل دادم به ساواک. حزب توده به آن عظمت راکه یکوقتی درتهران ده‌هزارنفرعضو داشت با اسم معین شده شانزده هفده هیجده‌نفربه آنها دادم - تحویل دادم که اکثریتشان هم مامور خودما بودند. ملاحظه‌فرمودید؟

س - بله.

ج - ومن اصولا" درقسمت مبارزه باکمونیسم درشناسائی کمونیسم خوب شهرتی پیدا کرده‌بودم وبعلت تجربیات خیلی زیادی که‌داشتم. من ازسال ۱۳۲۳ ببعداین کاررا شروع کرده‌بودم. من رئیس شهربانی بودم وسازمان اطلاعات یعنی اداره اطلاعات شهربانی کارهای اطلاعاتی را آن میکرد. عرض‌کنم که شهربانی یک‌اداره‌ای داشت آگاهی که کارهای مربوط به جرائم را میکرد، دزدی ها وقاچاق ها وبندوبساط واینها. یکی هم اطلاعات بود. اطلاعات اطلاعات مربوط به همان بمعنی اطلاعات انجام میدادکه آنوقت مرحوم سپهبد صمدیان پور رئیس گروه اطلاعاتی بود من تعیین کرده‌بودم برای رئیس گروه اطلاعات. اینها هم کلانتری ها هم اطلاعاتشان را میدادند به این گروه اطلاعاتی آنها هم میآمدند وبنظرمن میرساندند میگفتم این رابدهید به فلان جا، این بدهیدبه‌فلان جا، این رابه سازمان امنیت بنویسید ویک قسمت هم بعرض اعلیحضرت میرساندیم، این رابدهید به‌دفترویژه. کلانتری شهری یکنفررا گرفته بود بایک مقدار مدارک توده‌ای، آن اواخررئیس شهربانیم بود، واین راآوردند به اطلاعات. خوب صمدیان پورهم میدانست که‌من متخصص اینکارم آوردکه ازمن کسب تکلیف بکند. گفت، "این راچکارکنیم؟" گفتم هیچی بازجوئی کنید. مابازجوئی کردیم یک شبکه‌ی کمونیستی خیلی قدرتمندی دردانشگاه تهران کشف شد به‌این وسیله‌وآنجایش را من نگاه کردم دیدم عامل مهم این چیز یکی ازآنهائی است‌که من تحویل ساواک داده‌بودم مامورمن بوده

توده‌ای ما مورمن بوده . اوقاتم تلخ شد که من این مامورین را دادم کهاستفاده بکنید برای ازبین بردن کمونیسم ، مبارزه با کمونیسم نه برای تشکیل حزب کمونیست .
معلوم شدکه این دوباره نمیدانم برای چه تشکیل دادند ، کمونیسم را با دست خودشان تشکیل میدهند که هروقت دلشان خواست بهم بزنند بگویند ماکشف کردیم .
این را ما دیگرتمام کارهایش را کردیم ، اعترافها راگرفتیم وبند وبساط بردم بعرض رساندم . اعلیحضرت هم فرمودند ، " بسیارخوب است واین چطوری شده ؟ این ساواک پس چه میکند ؟ " گفتم قربان درهرصورت چون این چیز بود این را میبایستی ما بدهیم به ساواک ولی بنده ازساواک مظنونم بعلت اینکه اینکارراکرده . گفت ، " بسیارخوب است وقلان . " سازمان امنیت دنیا را بهم زد که چطوربه کارما دخالت کرده وبالاخره اعلیحضرت فرمودند ، " شما این جوراطلاعات را بیاورید بدهیدبه من " شاه مملکت ببینید ؟ "بیاوریدبدهیدبه من ، من نگه میدارم ببینم اینها میتوانند یک کاری بکنند یا نه . "
این مسئله درایران مسئله‌ی سازمانها نبود ، اختلاف سازمانها نبود ، اختلاف ایده ئولوژی نبود ، اختلاف ،نمیدانم ، تاکتیک وتکنیک واستراتژی نبود ، اختلاف شخصی بود . یعنی اگرکه فرضا "،بنده خودم را بگویم ، ارتشبدنصیری رئیس شهربانی نبودو رئیس سازمان امنیت نبود وسرلشکرپاکروان سازمان امنیت بود آنهائی که میگرفتند راست میدادند به سازمان امنیت ، ملاحظه فرمودید ؟
س ـ بله .
ج ـ این بودکه مختل شده بود واشاره به یک نکته‌ای دراینجا رالازم میدانم که این اختلافات واین اختلافات سلیقه‌ها را ، این اختلافات عمیق را مثل اینکه میپسندیدند که باشد بین شهربانی وساواک وآن جاهای حساس کشور ومتاسفانه نه تنها دراین دوره که ما بودیم درتمام دورانهای تاریخ کارسازمانهای مملکت ما ازوقتی کهاعراب حمله کرد این بوده .
س ـ ولی ازنظراصول وآن چیزی که توی آئین نامه‌ها بود مرزبین شهربانی وساواک چه بود ؟ چه‌کارهائی مربوط به شاه میشد وچه‌کارهائی مربوط به آنها میشد ؟

ج ـ بله . این رانمیشود ، مرز محدودرانمیشود معین کرد ولی من میگویم . کسب اطلاعات با همه سازمانهای اطلاعات است ، ما هم میتوانستیم کسب اطلاعات بکنیم ساواک هم میتوانست ، خودش هم مستقیما " کسب اطلاعات بکند ، ژاندارمری هم کسب اطلاعات بکند . آنوقت اگرحسن تفاهم بود می نشستیم ومیگفتیم این اطلاع مربوط به ، تا یک مرحله ای که بیاورد وتحقیق بکندوبحساب ثابت بکند آن چیزرا ، ثابت نماینکه بثبوت برساند ثابت بکند تمام بکندکاررا مثلا" فلان جا باید دادبه سازمان امنیت . بنابراین کسب اطلاعات ..

س ـ این باید سیاسی باشددیگر ، این اگردزدی بودکه بهآنها نمی دادید؟

ج ـ نه ، بله ،بله . همان کاررا هم سازمان امنیت نمیکرد . اگریکنفررا میگرفت که دزدی کرده یا مثلا" چیز میکردکه رئیس آگاهی من دزدی میکند بمن نمیگفت ، میرفت راست بهشاه میگفت والا آن حدود همش معین بود .

س ـ خوب آن خارج ازحدودبوده . ولی ازنظراصولی .

ج ـ حدود همش معین بود .

س ـ جرمهای غیرسیاسی با شهربانی بوده جرمهای سیاسی با سازمان امنیت بوده .

ج ـ نه ،کلیه جرمها ، کلیه چیزهاکهاتفاق میافتد ازلحاظ کسب خبر مربوط به همه این چیزها بود . بعدازاینکه کسب خبرمیشدوهدف ثابت میشد آنوقت تقسیم میشد کهاگرچنانچه راجع به جرائم بود خوب شهربانی میگرفت ، اگرراجع بهجاسوسی وضد جاسوسی بود خوب ساواک میگرفت . اینطورهم بود منتها این مثالهائی که گفتم اتفاق میافتادویکی ازترمزکنندهترین جریانهائی بودکه مملکت را با اینکه همه نوع وسائل راداشتیم وفلان این نوع اختلافات که انداخته شدهبود بین ما ازنتیجه کار خیلی میکاست ، خراب میکرد کار را . درهرصورت ..

س ـ بله ، حالا صحبت ازجریان ۱۵ خردادبودکه شما شروع کرده بودید که من ..

ج ـ بله ، اینها چیزمیکردند ، این درمورد ۱۵ خرداد تقریبا " یکی دو سهماه قبلش

طرحی ریخته‌بودند سازمان امنیت ورئیس شهربانی . من آنوقت عرض‌کردم معاون شهربانی بودم وچه‌بسا که قسمتهای حساس را دلشان نمیخواست بمن بگویند ولی من چون یک افسر اطلاعاتی بودم واطلاعات شهربانی همه‌شان مرا میشناختندوهمه جا می - دانستند حتی از گارد هم میآمدندبمن چیزمیکردند. یک طرحی پیاده کردندکه بله گفتم نفوذ داشتندواغلب آخوندها را هم پول میدادندبه‌آنها ویکی از آن آخوندهائی که‌پول میگرفت ومن بعینه دیدم شریعتمداری بود ، ازساواک پول میگرفت حقوق داشت وبا آنها کارمیکرد ، با ساواک کارمیکرد شریعتمداری ، این هیچ شکی نداشتم.

س - قسمت مخصوصی داشت ساواک مثل رابطه‌با آخوندها ؟ یک واحدبخصوصی بود؟

ج - واحدبخصوصی نبود ولی اشخاص بخصوصی ممکن بود باشند،بله . البته آدمهائی که‌وارده‌هستندبه‌چیز آخوندی وبندوبساط واینها ممکن بود عضو ساواک هم نباشد. مثلا" شهردار قم یکنفربودکه‌مال اوقاف‌بوده‌وپدروما درش فلان بوسیله‌او ارتباط میگرفتند. ولی خوب حقوق وپول واینها را بوسائل خیلی محرمانه میرساندندبه آنها . پول میگرفتنداطلا" اکثرا ".

من اطلاع خیلی خیلی دقیق ازاین طرح ساواک نداررم ولی صددرصد میتوانم ،استنباط کردم، بگویم که یک طرحی بود که این طرح هم ، بازهم من فکرمیکنم که بوسیله‌ی شریعتمداری به‌اینها چیزشده‌بود که بایدنفوذ...

س - بله .

ج - بدون تردید ساواک ازاوضاع همه آخوندها ، آیت الله ها واینها اطلاع داشت واین موقع موقعی بودکه میبایستی آیت الله‌بزرگی انتخاب بشود یعنی مرجع تقلیدشیعیان دنیا انتخاب بشود ورقابت بود بین تمام آیت الله‌ها . بروجردی فوت کرده‌بود وهنوز نتوانسته بودند انتخاب بکنند آیت الله اعلم واتقی وازاین حرفها ازهمه. ویکی ازاین چیزها شریعتمداری بودوساواک هم شریعتمداری راچیز میکردبرای ..

س - دوروبرش را میگرفت .

ج - بله، البته درچیزهم آیت الله حکیم بود..

س - نجف.

ج - درنجف آیت الله حکیم بود، آیت الله قمی که‌کنارکشیده‌بودخودشان را وچندنفر دیگرهم بودند. خمینی آنوقت یک مدرس‌فقه بود، فقیه بود ومدرس‌خوبی هم بود آنطورکه من تحقیق کردم ودرظاهر نه ولی درباطن اختلافاتی داشتندکه این آدم خیلی تندروئی بوده، این یکی ازچیزهای آیت الله کاشانی بوده

س - پیرو.

ج - پیروکه نمیشود گفت ولی آنجا بوده اغلب دیده‌شده‌آنجا وحتی یک جائی شنیدم که آن زمان تعریف‌کرده خمینی راکه این جوان، آنوقت‌جوان بوده، بالاخره کارها را خواهدکردبرای اسلام، وارتباط با نواب‌صفوی داشته است. بطور کلی یک چیز تندروبوده وطرحی که من میگویم سازمان امنیت‌ترتیب‌داده بود برای جذبه گرفتن برای ساکت‌کردن آخوندها وبرای آماده کردن زمینه‌ای اقدامات‌آزادیخواهانه‌وغیر فناتیکی بودکه میخواستندانجام بدهند منجمله رفاه‌خانواده‌واینها. واین طرح هم بدون تردید، حالا خواهید دید برای چه میگویم بدون تردید، باموافقت‌شریعتمداری بوده. طرح هم این بودکه‌یک عده‌ای رافرستادند قم واین سازمان طلاب‌رابهم زدند، مدرسه‌فیضیه‌را، فیضیه‌را ریختندتوش وجاروجنجال راه انداختند خراب‌کردندو این طلبه‌ها راازآنطرف انداختندبا ینطرف وبندوبساط زدندوازاین حرفها ومتاسفانه باندازه‌ای ناشی بازی درآوردندکه همه فهمیدند اینها نظامی هستندولباس شخصی پوشیدند.

س - قراربودکه چه‌بشوند؟

ج - بله؟

س - قراربودکه مثلا" چه‌آدمهائی بروند این کارراانجام بدهند؟

ج - همان دیگر.

س ـ اهالی محل مثلا"؟
ج ـ نخیر همان طرحشان این بوده دیگر. منتها فهمیدندمردم که اینها نظامی هستند.
س ـ مگرقراربود مردم فکرکنند چه‌کسانی هستنداینها ؟
ج ـ نمیبایستی فکربکنند نظامی هستند، هرکسی باشند ولی نظامی نمیبایستی فکر کنند چون وقتی که اینها آمدند خراب کردند زدند مردم را بندوبساط و اینها آخرش هم "جاوید شاه ،جاویدشاه"گفتند وهمه لباسهایشان را عوض کرده‌بودند ولی پوتینهای نظامی پایشان بوده، همه‌شان یکنواخت پوتین نظامی داشتند. فهمیده‌شد ونفوذ هم داشتند، خوب میدانید نفوذ مذهبی دارند دیگر بالاخره فهمیدند که‌این چیز ازطرف چیزبوده وآن سربازها کاردبودند به‌آن جهت مقدمات مخالفت آخوندهای تندروباشاه شروع شد. نتیجه‌ای هم نگرفتند وازهمان موقع خمینی افتادجلو برای مبارزه بااین کارها که‌بخیال خودش‌کارهای کفرآمیزوتوهین به ساحت اسلام وازاین حرفها .
همانطوریکه میدانید گفتم حضورتان من آنوقت معاون شهربانی بودم ومعمولا" ماموریت اینجورکارها به‌من محول نمیشد ولی یکی ازروزها تیمسار سپهبد نصیری آنوقت سپهبدشده بود مرا احضارکردندوگفتندکه درقم روزعاشوراخمینی خواهدرفت منبروواحتمال داده‌میشود که‌برگشتن مردم تحریک بشوندوشورش بکنند. شما مأموریتتان اینستکه باخود خمینی هیچ کاری نداشته باشید وبروید آنجا وقتی که ازمسجددرمیآیند آن مردم ازشورش واقدامات خشونت‌آمیز جلوگیری کنید. باهمه‌ی اینکه این ماموریت یک ماموریت نظامی نبود ویک ماموریت‌حتی بنظرمن موهن بود به‌من من نتوانستم قبول نکنم. قبول کردم وعزیمت‌کردم به قم.
درقم خیلی شهرمتشنج بود ویک عده‌ی خیلی زیادی جمع شده‌بودندکه خمینی راازخانه‌اش ببرندبه مسجد که سخنرانی بکند. من پیش‌خودم فکرکردم که درست‌است‌ماموریت من اینستکه درموقع بیرون آمدن نگذاریم چیزبکنیم ولی حالا خوبست‌که مابتوانیم ازرفتن این به یک وسائلی جلوگیری کنیم که‌دیگراحتیاجی نداشته باشد. البته درحدود صدنفر

هم سربازدراختیارمن گذاشته بودند ، درحدودصد الی صدوبیست نفر دیگربیشتر از این نبود. من خیلی ریاد اینطرف وآنطرف گشتم بوسیله‌یکی ازافرادخیلی با شرف شهربانی با یکی تماس گرفتم که میشناختم قبلا" آقاحسن طباطبائی قمی که ازدوستان سپهبد بختیاربود خودش هم وکیل مجلس هم بوده شنیدم اوآنجاست اوخوب مرا میشناخت . با اوتماس گرفتم وبه‌اوگفتم که من میخواهم کاری بکنم که این آقاتشریف نبرند بالای منبر، برای چه‌بروند بالای منبر؟ من آمدم اینجا مرا می شناسی من یک نظامی هستم ماموریت دارم که جلوگیری کنم. به اونگفتم که من ماموریت دارم ... ماموریت دارم جلوگیری کنم ونمیخواهم خون وخونریزی وکشتارراه بیافتدوازاین حرفها . این خیلی ، برخلاف همیشه ، با تشددبامن صحبت کردوگفت ،" شما میدانیدچه‌کردیدو فلان کردیدوفلان کردید وشاه اینطوروفلان واینها ." من اصلا" شوکه شدم. بعدمعلوم شدازطرف سپهبد بختیارکه‌آنوقت دربغدادبود آمده‌بود آنجا خودش بهم بزند آنجا را .

س ـ این شخص تماسش را با بختیارحفظ کرده‌بوده .

ج ـ حفظ کرده‌بوده . من سعی کردم که باخودخمینی صحبت بکنم .

س ـ تاآن تاریخ که ایشان را ندیده‌بودید؟

ج ـ تاآن تاریخ زیارتشان نکرده‌بودم ،نه . من صلاح نبود خودم پاشوم بروم خانه‌اش ولی بوسیله‌تلفن بعدازرحمات زیاد بااوتماس گرفتم .

روایت کننده : تیمسار محسن مبصر

تاریخ مصاحبه : ۸ اکتبر ۱۹۸۴

محل مصاحبه : لندن ـ انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۵

ج ـ اول خودم را معرفی کردم ، آنوقتها طرز صحبت کردن خمینی خیلی خیلی دهاتی وارتر ازحالا بودکه اصلا" گاهی آدم نمیفهمیدچه میگوید. گفت ،" چه میخواهید؟ چه میخواهید بگوئید؟" گفتم من این ماموریت را دارم وچون میدانم که شما هم دلتان نمیخواهد کشت وکشتار بشود به آن جهت میخواستم چیزبکنم که تشریف ببرید. درحدود یک بیست دقیقه‌ای با هم حرف زدیم ، اول خیلی شدید حرف میزدیم با هم ـ اویعنی حرف میزد و بعد قانع شد گفت ،" من تصدیق میکنم ولی وقتش گذشته من نمیتوانم نبروم، من اگرنروم آنجا دیگرخمینی نیستم." این عبارتی بودکه خوب توگوشم آشناست ، گفتیم پس بنابراین خواهش میکنم ازشما که تشریف میبرید ، البته آیت الله هیچوقت کلمه‌ی بدی نخواهند گفت، حمله به این وآن نکنید، یک جوری بکنید که من فقط از آن میترسم که ماموریتم راانجام بدهم وبه‌دست من اینجا مردم بیگناه کشته بشوند ودرهرصورت میدانید سربازیعنی چه ومنهم یک سربازم ، پلیس نیستم،من سربازم. گفت ، " سعی میکنم آنراانجام بدهم، این خواهشت راانجام بدهم." وسن ازهمان لحنش فهمیدم که‌انجام نخواهدداد ، چنانچه انجام نداد. این را روی دوش برداشتند بردند تومسجد خیلی مجلل برداشتند بردندمسجد، منهم شاهد این چیز بودم نمیتوانستم دم بزنم ، نمیتوانستم کاری کنم،چون ماموریت نداشتم. این را بردندمسجد ورفت

بالای منبروشروع کردعصبانی این کلمه که این " جوانک را ازایران بیرون میکنم و نمیدانم فلان میکنم."

س ــ منظورش به شاه بود.

ج ــ بله به شاه.

س ــ شما تومسجدهستید یا ..

ج ــ نخیرتوشهربانیم، من مسجدنرفته بودم که ..

س ــ پس ازکجا خبرمیشدید که دارد چه میگوید؟

ج ــ من تلفن کردم به چیز، مادرکسب خبر یک طریقه‌ای داریم که به آن میگویندارتباط زنجیری . درفاصله‌های مختلف اشخاصی میگذاریم مثل زنجیر.

س ــ بهم میگویند.

ج ــ میآید خوب بهم میگویند..

س ــ بهم میگویند یا بصورت نوشته است؟

ج ــ نخیر، میگفتند. میگفتندویا مینوشتند، گاهی هم مینوشتند. من عصبانی شدم وتلفن کردم به تهران به تیمسار نصیری گفتم که یا با جان من یک سربازی را می‌ فرستید اینجا جلوی من این توهین ها را میکند خوب بگذارید اجازه بگیرید من بروم این را ازمنبرش بکشم پائین . گفتم میتوانم بکنم، من بعهده میگیرم اینکار را، می‌ توانم بکنم بگذارید من ازمنبرش بکشم پائین وآبرویش را ببرم برای اینکه این هیچ دلیلی ندارد چیز بکند. گفت،" نه، شما سربازید ماموریتان راانجام بدهید اعلیحضرت اینطور ماموریت ندادند وفلان وازاین حرفها." خلاصه ..

س ــ موافقت نکرد.

ج ــ دودفعه سه دفعه تلفن کردم دادوبیدادکردم حتی با او وموفق نشدم. خوب ماهم بغیرازاینکه والیوم بخوریم ولیبریوم بخوریم اینها که ساکت بشویم یکدفعه به کله‌مان نزند یک کاری بکنیم، چون مسئولیت داشت دیگر تمرد بود.

س ـ نظر رئیس شهربانی چه بود؟

ج ـ نظر رئیس شهربانی هم همان .. رئیس شهربانی نصیری نظر..

س ـ رئیس شهربانی قم.

ج ـ رئیس شهربانی قم یک آدم مفلوکی بود بدبخت، بله.

س ـ او توصیه و چیزی نداشت؟

ج ـ نخیر. همه‌شان آمده بودند دور من که ببینند من چکار میکنم. این را وقتی که آمد بیرون البته

س ـ ساواک هم دخالت نداشت؟

ج ـ مامور ساواک بود آنجا

س ـ معلوم بود که به اصطلاح رئیس کل آن جریانات سرکار هستید؟

ج ـ بله دیگر.

س ـ آنها جداگانه ..

ج ـ با لباس نظامی رفته بودم نشسته بودم

س ـ یعنی به آنها هم ابلاغ اصولاً رفته بود که باید حرف شما را گوش کنند.

ج ـ خوب معمولاً گوش میدادند دیگر. البته موقعی که آمدم بیرون ماموریت خوب انجام شد دیگر یا اصلاً فرار کردند رفتند همه‌شان. خوب کاری هم نکردیم نمایشاتی داده ـ بودیم، سربازها را دور شهر گردانیده بودم و بند و بساط. خوب، مردم دیدند که چطوری است پا شدند در رفتند.

س ـ تیراندازی هم شد؟

ج ـ نه. نه اصلاً هیچ درگیری نداشتیم آن روز، روز عاشورا سیزدهم خرداد هیچ درگیری نداشتیم. بنابراین میتوانم بگویم ماموریتم را خیلی خوب انجام دادم. علاوه براین کلیه‌ی این چیزهائی که نطقی که کرده بود در سه نسخه تهیه کردم یک نسخه‌اش را دادم ـ شهربانی، یک نسخه‌اش را مستقیم دادم به دفتر ویژه که بعرض برسانند. اینها احساس

کرده‌بودم‌که‌میترسند مقیدندکه مثلا" گزارش‌بدهندکه فلانکس به شما فحش‌داد، و یک نسخه‌اش‌را هم دادم به‌دفترمخصوص که‌حتما" بعرض‌اعلیحضرت‌برسانید وخودم هم دراثر..

س- شما دسترسی به آن کاست‌هم پیداکردید چون بعدا" معلوم شدکه‌اصلا"حرفهای آنروزراکاست‌کرده بودند اینها دیگر.

ج- بله؟

س- دسترسی به کاست‌آنها هم پیداکردید؟ نواری که اینها ضبط کرده‌بودند؟

ج- نوارنبود، نه . ضبط هم نکرده‌بودند. نمیدانم کرده‌بودند یانه . نه آنوقتها نوارواینها نداشتند بیخودمیگویند اینها . من نوارنداشتم آنوقتها چه برسد به آنها . شهربانی مان کلیتا" پانزده تا ، پلیس‌تهران‌مان،پانزده تا بنزبا تلفن داشت بنز ۱۷۰ . آنوقت‌چیزی نداشتیم ما وسیله‌ای نداشتیم. میگویم بوسیله‌زنجیری من کسب‌اطلاع کردم. خودم هم بعلت‌آن شوکهائی که واردشده‌بود ، خیلی شوک واردشدبه‌من. رفتم مریض‌شدم.

س- آمدیدتهران .

ج- impressioner شدم اصلا" مریض‌شدم، dépression میگویند یا impression ؟

س- dépression.

ج- dépression گرفتم‌بله ، حالا غلط هم میشود آنجا عیب‌ندارد اشتباه کردم.من استراحت‌داشتم منزل روز۱۵ خرداد تلفن کردند ساعت‌هشت‌بود رئیس شهربانی تلفن کرد، " فلانکس‌کجائی تو؟ " گفتم که والله من مریض‌شدم. گفت، " حالا چه‌موقع مریضی است ، پاشوبیا کارت‌داریم." گفتم، چه‌خبرشده؟ گفت ،" پاشوبیا اینجا تا مبن بگوییم." خوب ، منهم پاشدم ولباس‌پوشیدم وآمدم دفترش . آمدم دفترش دیدم وضعیت‌واوضاع خیلی درهم برهم است . گفتم چه شده؟ گفت ،" هیچی ، الان شهربانی قم‌را مردم محاصره کردندوالان بگوئی نگوئی خلع سلاحش‌خواهند کرد." گفتم چرا ؟ اینطوری نبود. گفت ،" آخرما خمینی راگرفتیم." گفتم کی گرفت؟ چه‌جوری گرفتید؟

گفت، " دیشب سرهنگ مولوی را ، مال ساواک بود مال ساواک تهران ."

س ـ اسم اولش چه‌بود؟

ج ـ مولوی .. نمیدانم والله

س ـ هیچکس یادش نیست .

ج ـ بازهم میگویم به شما ، اوراهم میگویم. مولوی را فرستادیم این راگرفته ساعت دو سه بعدازنصف شب فرستادیم ازخانه‌اش گرفتندوآوردند ومردم جمع شدندالان وانقلاب کردند. شما میروید آنجا وشهربانی رانجات میدهید، همان صدوخرده‌ای نفرسرباز هم در اختیارتان خواهد بود. من یک کمی عصبانی شدم، یک کمی گله‌مندشدم. گفتم آقاجان شماهم اگرمیخواستیداین را میگرفتید من آنروزکه به‌شماگفتم بگذارمن بروم درمقابل جمعیت ازبالای منبر بکشمش پائین . شماگفتید نه ، آنوقت‌تازه وقتی که دستوردادند که این رابگیریم شمابه منی که آنجاواردبودم رفته‌بودم یک ماموریتی آنجام بدهم چیزی نگفتید حالا مولوی رافرستادید رفته اوراگرفته آورده. خوب پس‌حالامولوی هم برودجواب آنجارابده ازجان من چه‌میخواهید؟ البته بدش‌آمدوبگوومگومان شدوفلان واینها گفتم من نمیروم، گفتم نمیروم دیگر. دراین ضمن تلفن زنگ زد دیدم که ازطرزصحبت کردن نصیری فهمیدم که اعلیحضرت است. باصدای بلندخیلی نگران پرسیدند، " چه‌شده؟ وچه‌میکنید شما؟ پس‌چکارهاید شما وفلان واینها." گفتندکه سرتیپ میصررا آمده‌اینجا میخواهیم بفرستیم که یک بزرگتری آنجاباشد یک اقدامی بکند. من البته‌اول ترسیدم گفتم که حالا میگوید سرتیپ مبصری میگویم برو آنجا میگوید نمیروم. بالاخره من دیدم که اعلیحضرت دستوردادند مجبوربودم . پاشدم تنهاپاشدم رفتم قم.

س ـ بااتومبیل .

ج ـ بااتومبیل چیز، همان بنز ۱۷۰ داشتیم البته آن ۱۰۰ نفرسرباز هم ازعلی آبادقم گفتندکه ..

س ـ حرکت بکنند.

ج ـ من گفتم که حرکت کنند. البته چون اینها وسط راه بودند قبل از من میرسیدند آنجا دیگر من بعداً از آنها میرسیدم. این سربازها فرمانده اش یک سروانی بود اهل آذربایجان هم بود اسم او هم معذرت میخواهم یادم نیست، اسم او خسروانی بود مثل اینکه ..

س ـ خسروانی سمتش چه بود؟ مال ژاندارمری تهران بود؟

ج ـ ژاندارمری تهران بود. او به این جورکارها کاری نداشت. حالا میگویم که آن ژاندارمری چکار کرد.

من رفتم قم و البته این واحد نظامی که ۱۲۰ نفر بود قبل از من رسیده بود فرمانده شان هم یک سروان بود. میرود قم می بیند که جمعیت عجیبی است. قم یادتان است؟

س ـ بله.

ج ـ وقتی که از تهران میروید قم وارد میشوید یک پمپ بنزین هست، بعداز پمپ بنزین گروهان ژاندارمری هست درست همین دست گروهان ژاندارمری هست. از آن دم مسجد تا آنجا جمعیت بود یعنی میشد گفت که صدهزار نفر، نودهزار نفر به آن ترتیب بود.

این وقتی که میبیند بدون اینکه بپرسد، جوان بود دیگر، که آقا اینها چه میگویند؟ چه گونه هستند؟ این همانطور با آن واحدش، واحدی که سوار کامیون هاست راست میرود وسط جمعیت، جمعیت هم راه میدهند بهش میرود آن وسط ها که میرسد میریزند دورش. میریزند دورش و شروع میکنند به حمله کردن، همه چیز هم داشتند چیزهای عجیبی مثلاً لوله های بهایی کلفتی را لوله آب سوراخ کرده بودند و یک سیم به آن بسته بودند میچرخاندند بعد یکجا و بهر چیز و هر کسی میگرفت خراب میکرد. اسلحه آتشی کم داشتند و چماق و خنجر و فلان همه چیز داشتند دیگر. این فرمانده میبیند که گیر افتاده الان است که دانه دانه سربازهایش را بکشند. می پرد پائین و میگوید که داد و بیداد میکند ایست نمیدانم فلان اینها میبینند چیز نمیشود سر و صدا به آن چه چیز معلوم است و شعار آنروزشان

این بودمردم " گلولەها پنبەایست نترسید." و " زنها درخانه بمانند مردها ازخانه درآیند." یعنی مردها بیایندبیرون زنها بمانند درخانەهایشان . این بالاخـــره میبیندکه هیچ چارەای ندارد می پردوازیکی ازسربازهایش یک مسلسل میگیرد.مسلسل میگیردوهرچەداوبیدادمیکند کسی گوش‌نمیکند یک شلیک میکندبەمردم. یک شلیک میکند بەمردم بعدیک کمی میروند عقب وچندنفرمیافتددیگر، ده، پانزده نفرمیافتند بایک شلیک مسلسل میافتند. بعدمیبیندکه نه بازهم میخواهندحمله کنندیک شلیک دیگرهــم میکند. این شلیک دوم راوقتی من رسیدم قم شنیدم صدایش را . من بعکس‌آنکه همانطور مستقیم رفتەبود بعکس رفتم‌این گروهان ژاندارمری ببینم چەخبراست؟ چەمیگویند؟ چەباید بکنیم رفتم آنجا جریان راگفتند دیدم که شلیک هم صداکرد ومن مجبورشدم با فرماندار وشهردار رئیس ژاندارمری آنها راهمەشان راسوارماشین کردم که میخواستند دربروند، میخواستند دربروند بەتهران ، سوارماشین کردم رفتم توجمعیت . رفتـــم توجمعیت البته سربازها رایک کمی جابجاکردم وفلان واینها آوردم پائین ومــــردم راباآن بلندگو تهدیدکردم ، باآن چیزهائی که بلدم، وحتی گفتم فشنگ گذاری کردنـد واینها دیدندکه نه قیافه چیزی است‌که عمل خواهم کرد یواش‌یواش پراکندەشدند.یواش یواش پراکندەشدند درحدود هشتادنفر زخمی شدەبود، هشتادنفر، هشتادویکنفر کــــه بیست وپنج شش‌نفرشان مردەبودند. مااینها راداديموبندوبساط میبردند مریضخانــەو اینها وخودمان باهمان ۱۲۰ نفر درحرم رابستیم وفلان واینهاکەکسی نرودتو. وسرباز گذاشتیم تو دروازەها وبندوبساط وشهرخلوت‌شد همه دکانها رابستیم شهرخلوت‌شد. من آمدم تلفن کردم کەجریان رابه تیمسارنصیری بگویم‌که اینطوری شد الان خبری نیســـت اینجا . تامن تلفن کردم گفت ،" هان مبصر ازمن کمک نخواه." گفتم آقاجان مـــا کمک نمیخواهیم ازتو، اگرهم کمک میخواهی .. گفت،" شهرتهران هم شلوغ شدەوریختند توچیزواینها الان تانک واینها تو.." ما آنشـــب راماندیم آنجا فردا صبحـــش راه افتادم خودم تو تمام مغازەها راباداست‌خودم ، مردم رانصیحت‌کردم وبازکردم وبندو

بساط واینها ، شیش هم ماندیم آنجا . آهان شب دوش درحدود ساعت هشت بودرفتم تهران . دیگرکاری نداشتیم آنجا .

س - آرام شده بود شهر .

ج - فرماندار نظامی هم اعلام نگذاشتم بکنند درصورتیکه مثلا" شیراز آنوقت ۱۴گردان واحدداشت برای عملیات قشقائی ها واینها ، آنها فرماندارنظامی اعلام کردنـــد ، من فرماندارنظامی اعلام نکردم . برگشتم تهران ودیدم که تهران چه مصیبتی است وتمـــام تانک ها ریختندوبندوبساط . گفتم چه شده؟ آن جریاناتی که میدانید آنجا اتفـــاق افتاد . البته خیلی مراتشویق کردندونمیدانم علم میخواست دستم راببوسدوازاین حرفها .

س - این نقش آقای علم واقعا " مهم بوده دراین جریانات ؟ قاطعیتش؟ این جزء مطالبی است

ج - علم آدم قاطعی بود بله .

س - گفته شده که قاطعیت شخص ایشان آنروز خیلی موثربوده .

ج - بله ، بله . آدم قاطعی بود ، علم اصلا" درکارهایش قاطع بود . این تفصیـــــل ۱۵ خرداد بود . بعدهم دیگر . .

س - ۱۵ خرداد تا آنجا که شما شنیدید چندنفرکشته شده بودند؟

ج - درقم که خودم دیدم درحدود ۳۴ یا ۳۵ نفر .

س - تهران ؟

ج - درتهران هم بیشتر از ۲۰۰ نفرکشته نشد ، حداکثر ، چه بسا . . آنرا اطلاع دقیق ندارم . آنرا هـــم ژاندارمری زده بود . ژاندارمری آن کسانی که کفن پوشیده بودند . .

س - این چه بوده کفن پوشان ورامین ؟

ج - اینها دورورامین ، عده ای ازطرفداران خمینی کفن پوشیده بودندومیآمدندکه داخـــل چیزبشونددیگر . خوب ژاندارمری وسط راه گرفته بود معاون خسروانی به اسم اسدی گفتـــه بود تیراندازی کرده بودند افتاده بودندآنجا . . درآنجا هم کفن پوش میخواست بیایـــد من نگذاشتم .

س ـ آنجا چقدرکشته شده‌بود؟ دروراء مین

ج ـ وزا مین گفتم ، تهرا ن وورا مین یکیست

س ـ ۲۰۰ نفر؟

ج ـ حدا کثر،حدا کثـــــر بله .

س ـ چه‌قشری ا زمردم درتهرا ن با صطلاح درا ین کا رشرکت دا شتند؟ آ یا دا نشجوی دا نشگا هی هم بوده یا فقط تیپ مذهبی وبا زا ری وا ینها بودند؟

ج ـ عمده‌ا ش تیپ مذهبی وبا زا ری بود بله ، مخصوصا " طرفدا را ن طیب دیگر ، نوچه‌هـــا ی طیب بودا ینکا ر . طیب رضا ئی را میشنا سید؟

س ـ ا سما " دیگر بله .

ج ـ طیب وطا هردونفربودندکه ا زچا قوکشها ی مشهوربودند ، یعنی با ج گیـــر ها ی مشهـوری بودند ، دا ئما " عرق میخوردندوبا ج میگرفتنددیگر ، کا ر میدا ن میوه چیزا ینها دســـت ا ینها بود یکی هم یک حا جی بود دست ا وبود وا لبته میدا نید ا ین چیزها ی طیبی وطا هر ا ین چا قوکش ها وا ین با جگیرها دهه‌ی عا شورا را خرج میدهند بزورمردم را میکشندوپـول میگیرندوخرج میدهندوبدا نجهت مذهبی هستندمعمولا" . حکومت نظا می تشکیل شدوبعـــــد طیب وبرا درش را محا کمه کردندوا عدا م کردند وا زا ین حرفها . ا ین قضیه ۱۵ خردا دبود . ۱۵ خردا دکه‌گذشت من قرا ربود ، به من ا بلاغ کردندکه ، سرتیپ بودم من ، شما رئیـــــس شهربا نی شدید . من دیدم که هیچ وضعیت منا سب نیست شهربا نی برا ی من ا ولا" درجه‌ا م کوچک ا ست وثا نیا " من رفتم قم با همه‌ی ا ینطوری که تعریف کردم عین حقیقت ا ســـــت کوچکترین دخا لتی درکشتن ندا شتم من ، تصورمیکنندرفتیم آنجا آدم کشتیم ودرجــــــه گرفتیم نه برا ی ا علیحضرت خوب ا ست ونه برا ی من . خلاصه به‌وسا ئلی یکسا ل به‌تا خیـر ا نداختیم . بعدا زیکسا ل ما شدیم رئیس شهربا نی تیمسا رنصیری شدندرئیس سا زما ن ا منیت .

س ـ ا نگیزه ا زا ین تغییرا ت چه بود؟ نا رضا یتی ا زتیمسا رپا کروا ن بوده‌دیگر؟

ج ـ بله . بله میگفتندچیزا ست ، وا نمودکرده‌بودندکه آدم قا طعی نیست آدم شل وولـــی

است . نه‌تنها انسان استمیگفتند شل وول است درصورتیکه‌خیلی خوب فکرمیکردپاکروان

بلد . بعدگذاشتندش وزیراطلاعات دیگر، میدانیدکه؟

س - بله .

ج - آنجا هم خیلی خوب کارمیکـ . . بعدهم سفیرایران درپاکستان شد .

س - خوب ، آن مدتی که خمینی درتهران بودوبازداشت بودوباصطلاح مهمان تشکیلات بودو

اینها شما

ج - من نه ندیدمش ولی میگویند رئیس پلیس تهران سرتیپ وثیق رفته بوده پهلویش .

س - رئیس پلیس تهران ؟ آها ن شما معاون بودید

ج - معاون رئیس شهربانی بودم . این جریان این بود . حالا اگرسئوال دیگری هست

بازهم من ..

س - نه‌دیگر، اتفاقات جالب بعدی رابفرمائید من دراین مورد سئوالی ندارم .

روایت‌کننده : تیمسار محسن مبصر
تاریخ مصاحبه : ۷ اوت ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لندن - انگلستان
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۶

ادامه خاطرات تیمسار محسن مبصر ۷ اوت ۱۹۸۵ درشهرلندن . مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س- تیمسار اگر اجازه بفرمائید این‌جلسه را با طرح ریاست شهربانی جنابعالی شروع بکنیم . به چه ترتیب وتحت‌چه شرایطی ریاست شهربانی به جنابعالی پیشنهاد شد؟ چه‌شخصی پیام راداد، پیغام راداد که‌سرکار انتخاب شدیدوبه‌چه‌نحو سرکار مطلع شدیدکه شما برای این کاردرنظرگرفته شدید؟

ج- تاآنجاکه یادم هست ، نمیدانم درجلسه گذشته به این مطلب اشاره کردم یانه وقتی که جریان ۱۵ خرداد تمام شد وخمینی به ترکیه تبعیدشدوفرماندارنظامی هم الغا شدتیمسار ارتشبد نصیری آنوقت سپهبدبودند رئیس شهربانی کشوربودند ومن معاون شهربانی بودم ، معاون انتظامی شهربانی بودم، واغلب کارهای شهربانی رابعلت تخصصی که روی اطلاعات داشتم وخدمتی که‌درپست رئیس پلیس تهران کرده بودم من انجام میدادم کارهای شهربانی را . دفعه گذشته شرح دادم‌که درروزسیزده خرداد ۴۲ قراربودکه ، به من ابلاغ کردند تیمسارنصیری به من ابلاغ کردند، امروز قرار است خمینی ،که‌آنوقت بعنوان یک مدرس فقه درحوزه علمیه قم مشغول بود ، برود مسجد بالای منبر وسخنرانی بکند. چون حمله به مدرسه فیضیه واتفاقاتی که

آنجا افتاد، نمیدانم دفعه گذشته گفتم یا نه، چیزی نیست که من بگویم همه میدانند باعث رنجیدگی خاطرتمام روحانیون وعلمای آنروز گردیده بودوخیلی ناراضی شده بودنداز این وضعیت .چون بعلت ناشیگری درکارفهمیده شدآنهائی که رفتند مدرسه فیضیه راخراب کردندوچندنفررا مجروح کردندوبه گفته ای چندنفررا کشتند سربازهای گاردجاویدان اعلیحضرت بودند که به لباس شخصی ملبس بودند ولی با همان کفش نظامی وسرتراشیده معلوم بودکه ،همه یک فرم، نظامی بودند . بعدازاینکه کارهایشان راانجام دادند همه بانظم وترتیب مخصوص نظامی‌ها ن شعارمیدادند" جاوید شاه جاویدشاه ، جاویدشاه ." روحانیت آنروز ،یعنی قسمت بحساب چپی روحانیت قسمت خیلی زیاد فناتیک روحانیت ،این لطمه ای که به مدرسه فیضیه وبه آبروی روحانیت زده شده بود ازجانب شخص اعلیحضرت دانستند ودرصددبودندکه انتقام بکشند. بهرصورت ، وسردسته‌ی این چیزها هم این روحانیون هم آنروزها خمینی بود برای اینکه یک آدم، یک روحانی خیلی جسورویکدنده ،وتقریبا" ازلحاظ کلی وبا مقایسه با سایرروحانیون آنجا مثل شریعتمداری، مثل مرعشي، مثل گلپایگانی ازلحاظ سوادهم حتی سوادسلامی خیلی کمترازاینها بود ،ولی خوب آدمی بود یکدنده‌و انتقامجو . من ماموریت دادندکه امروزخمینی میخواهدبرود بالای منبر وآنجا سخنرانی کند، سخنرانی هم باحتمال زیاد برعلیه اعلیحضرت خواهدبود . ماموریت شما، یعني ماموریت من ، اینست که شمابروید آنجاوکاری بکنید که بعدازاینکه این آقارفت وسخنرانیش راکرد مردم شورش نکنند، مردم برگردند به خانه‌هایشان چون احتمال میرفت ودرست هم احتمال داده بودندکه این سخنراني خمیني تحریک آمیز ووادارکردن مردم به شورش برعلیه رژیم اعلیحضرت محمدرضاشاه بود . من البته چون ماموریت داشتم باهمه اینکه ازاول باعکس العمل اینطوری ، باعملی که درقم با روحانیون کردند با مدرسه فیضیه کردندموافق نبودم معهذا چون فرمانده‌ام دستورداده بودومثل اینکه بتصویب اعلیحضرت هم رسیده بود مجبورشدم روز ۱۳ خرداد ۴۲

که روزعاشورا بود بروم به قم ، ماموریتم هم گفتم که با چه ماموریتی . ضمناً " یک ،ما دراصطلاح نظامی میگوئیم ،"یک گردان منها" یعنی فرض بفرمائید اگرگردان ششصدنفرباشد مثلا" یک گروهان نباشدودوگروهان نباشد مثلا" چهارصدنفرباشند ظاهرا " " یک گردان منها " به من ازسربازهای لشکردوم گارد ، لشکردوم که آنوقت ارتشبد اویسی فرمانده اش بود وپادگانشان هم درعلی آباد قم بود

س ـ گارد همین گاردشاهنشاهی منظورتان است ؟

ج ـ نخیر ، لشکرگارد .

س ـ فرمودید گارد

ج ـ آنجا لشکر دو لشکرگاردنامیده شد اصلا" اسمش لشکرگارد بود . گاردجاویدان اصلا"یک تیپ مستقلی بودودراختیارفرمانده تیپ بودکه فرمانده تیپ جاویدان مسئول حفاظت اعلیحضرت بود . آنوقت همان سپهبد ..

س ـ اویسی ؟

ج ـ نخیر بعدازاویسی .

س ـ بدره ای ؟

ج ـ نخیر بعدازبدره ای .

س ـ هاشمی نژاد .

ج ـ هاشمی نژاد بود .من ازهمآنجادستوردادم که این گردان منها که بعدمعلوم شد عوض اینکه مثلا" ۴۰۰ نفرباشد تقریبا " درحدود ۱۱۰ نفر سربازبودند ازآنجا رفتند طرف قم ومن خودم هم حرکت کردم . وقتی که آنجارسیدم مقدمات رفتن خمینی را به مسجد فراهم میکردند. خط سیرچیده بودند خیلی مجلل ، خیلی مجلل و وحشتناک . من وقتی که رسیدم آنجادیدم که بهتراست که ، درست است که من ماموریتم اینست که نباید کاری به کار خمینی اصلا" داشته باشم. من شاید باید ماموریتم این بودکه مردم را جلوگیری کنم ازشورش وبی نظمی که مردم ممکن است دراثر

سخنرانی خمینی بوجودبیاورد. من پیش خودم فکرکردم که بهتراست که من بتوانم ازرفتن خمینی به منبر وسخنرانیش بنحو مسالمت آمیزی جلوگیری کنم که هم ماموریتم راانجام دادم وقتی اوسخنرانی نکند دیگرشلوغی وشورش وچیزی به وقوع نمیپیوست وهمخیلی بیشتربنفع رژیم مابود. خیلی تلاش کردم که بلکه بتوانم با خمینی تماس بگیرم. خانه اش درمحاصره طرفدارانش بود وشهرقم مملو ازطرفداران خمینی بودند آنوقت شریعتمداری من میدانستم، آنروزهم بهترفهمیدم، شریعتمداری با دستگاه ماارتباط داشت باساواک ارتباط داشت وآنروزبه من مسلم شدکه اوکاری ندارد به چیز مخالف ما نیست، اگرموافق ما هم نباشد مخالف ما نیست، که هیچی موافق ما هم بود. من هرچه تلاش کردم نتوانستم با خمینی تماس بگیرم. بعد یک رئیس آگاهی داشت آنجا، یک افسر شهربانی قم، یک همردیف افسربود اسمش را بعدخواهم گفت به شما که یادم رفته بنویسید. این یکی، یکی ازآن شخصیت های، اوبا همه اینکه درجه اش پائین بود، خوب بحساب لایق آگاهی بودکه رئیس آگاهی شهربانی قم بود وخیلی وارد بود. ازاین پرسیدم که باکی میتوانم تماس بگیرم که برود تماس بگیرد با خمینی؟ این هرکس راگفت من دیدم که نمی شناسمش ونمیتوانم بالاخره یکنفربود بهاسم آقاحسن قمی طباطبائی. این آقاحسن وقتی که من فرماندار نظامی بودم رئیس ستادفرماندارنظامی بودم این آقاحسن قمی با بختیار را بطه نزدیک داشت، هرروز میآمد دفترش وکارهای مربوط به، یکوقتی همنماینده مجلس بود، اهل قم بود وباآخوندها هم سروسری داشت آنموقع بودکه سپهبدبختیارهم رفته بود بهعراق ودرحال طغیان بودودرحال سرکشی بود برعلیه چیز وخیلی هم با هم دوست بودند این آقاحسن طباطبائی قمی وبابختیار خیلی دوست بودند ومن وقتی که شنیدم این آقاحسن درآنجا است دراین روز خیلی نگران شدم که حساب کردم پیش خودم که دست سپهبد بختیارهم دراین جریانات هست. درهرصورت با اوتماس گرفتم. با اوتماس گرفتم چون خیلی خوب می شناخت مرا. گفتم تومرا می شناسی من یک نظامی

هسته وماموریت دارم، البته به اونگفتم ماموریت، که جلوگیری کنم ازهراقدامی که برعلیه امنیت کشوریاشد ومنهم انجام خواهم داد برای اینکه بتوانیم ازکشت وکشتارجلوگیری بکنیم من میخواهم که طوری بشودکه این آقای خمینی تشریف نبرندبه تومسجدونروندبالای منبروصحبت نکنند. این باکمال جسارت مخالفت کردبااین چیزکه شماها اله هستیدوبیله هستیدودیکتاتورید وپدرهمه را درآورید وبیچاره سپهبدبختیار چه کارکرده بود؟ وازاین حرفها. خلاصه مطلب من دیدم که ازاین کاری ساخته نیست وولش کردم بعدمعلوم شدکه، حدسم هم درست بود، ازطرف بختیارآمده بود تحریک میکردمردم راکه به طرفداری ازخمینی یک کارهائی بکنند. من دستوردادم آن سربازهائی که با من بودندوآن حدوده بیست نفر باکامیونهایشان آمده بودند وتمام کامیون را روشن کردندوچراغ زدندوازاین درواردشدورفتند تووودوباره برگشتند وهمان دوباره آمدبرای اینکه مردم ببینند یک عده خیلی زیادی سربازهست آنجا وبلکه بترسند. برای ماموریتم اینکارراکردم وضمناً " هم درتلاش بودم که باخودخمینی تماس بگیرم. بعداًزدوسه ساعت موفق شدم چندکلمه‌ای بااوصحبت بکنم . به اوخیلی روشن ..

س ـ خودتان ؟

ج ـ بله، به اوخیلی روشن تلفنی گفتم که من آمدم اینجا وعده کافی دراختیارم است وماموریتم اینست که ازهرگونه اقدام برعلیه امنیت کشورواقدام تحریک آمیز برعلیه .. حتی سخنرانی که مردم راتحریک بکندبرعلیه امنیت مملکت اقدام بکنم ومن فکرمیکنم که شماراضی نخواهیدبودکه برای یک کارجزئی که با رفتن بالای منبرو سخنرانی کردن وفلان واینها خون یکعده بیگناه ریخته بشود. من مسئول نیستم من ماموریت دارم و ماموریتم هم دیگرازآنهائی نیستم که دستوربگیرم " آقااینها آمدندجلوی فلان جا من چکارکنم؟ " من ماموریتم رابلدم چطورانجام بدهم . یک افسر خیلی جوان هم نیستم ، افسرپخته‌ای هستم ودراین کارها هم ورزیده‌ام. این شروع کرد به تقریباً " دادوبیداد وبعدمن استدلال کردم که من نمیدانم رفتن شما به مسجدچه

نفعی به شما دارد واین نفع را با ضرراحتمالیش بسنجید که عبارت است ازکشته شدن یکعده‌ی زیادی است . آنقدربحث کردیم که تا حدودی نرم شد . گفت ،" شما راست میگوئید شما راست میگوئید ولی دیربه من گفتید . من نمیتوانم نروم به مسجد اگرمن نروم به مسجد شما واردکارهای آخوندها نیستید ،" با لهجه بسیاردهاتی خیلی دهاتی ترا زامروز که .. ولی الان پخته‌شده تا حدودی عباراتش توام باسیاست و،نمیدانم، با احتیاط . آنجا خیلی درست مثل یک دهاتی آنجاحرف میزد . گفت ،" شما واردکارهای آخوندها نیستید من اگرنروم در آنجا سخنرانی نکنم دیگرخمینی نیستم ." من دیدم راست میگوید . گفتم خیلی خوب من قبول دارم ولی شما به من قول بدهید که بروید آنجا سخنرانی بکن چیزهای موهنی نگوئید ، مردم را تحریک نکنید . گفت ،" آنرا سعی خواهم کرد بلکه بتوانم ." اصلا" عبارتش " بلکه بتوانم ." مانشستیم ، نشستیم ومنتظر بودیم واین آقا را با دستگاه وجلال روی دست ازخانه‌اش بردند به مسجد . خیلی خیلی مجلل ترازآن خط سیری که برای اعلیحضرت می چیدیم مواقع رسمی اصلا" نمیدانید با چه‌وضعیتی که آدم دچاروحشت میشد . مردم میافتادند به پایش وبرداشته بودند بالای سرش وخیلی خیلی شدید . این رفت مسجد ورفت بالای منبر ..

س - شما رفتید تومسجد؟

ج - من نخیر ، من شهربانی بودم منتها آدم گذاشته بودم . چون اصلا" ماموریتم نبود درمسجد کاری بکنم ولی خوب اطلاعات میآمد حرف که میزد من مینوشتم آنهم نه بوسائلی که امروزدارند همه مثلا" .. اصلا" ضبط صوت هم نداشتیم ، هیچی نداشتیم ما درشهربانی . خیلی وضعیت اسفناک بود آنروز . این رفت وشروع کرد ، شروع کردبه دادوبیداد وتوهین به اعلیحضرت . مثلا" یکی ازآن چیزها که این جوان راازگوشش میگیرم بیرونش میکنم ازایران واین اله است وبله است وطاغوت وازاین حرفها ، منهم خوب یک سرتیپ بودم یک افسربودم یک سربازبودم ونمیتوانستم اینها راتحمل کنم . ازیکطرف هم ماموریتم نبودکه‌به‌خمینی کاری بکنم . معهذا تلفن کرد، گزارش

دادم به رئیس شهربانی که آقا این رفته آنجا مهملات میگوید و مرتب هم بیشتر میکند به من اجازه بدهید که بروم تو مسجد و از آنجا بکشم پائین جلوی مردم و نترسید. از لحاظ ترس نترسید چون من گمان نمیکنم جرات بکنند که مردم به من کاری بکنند. من میکشمش پائین مفتضحش میکنم مسئله خمینی با مفتضح شدن خمینی از بین میرود اینقدر اهمیت ندهید به او. گفت، "نه، شما مأموریت تان همانست که گفتم." گفتم خیلی خوب بعرض اعلیحضرت برسانید. گفت، "نه دیگر، اعلیحضرت مأموریت دادند یکدفعه، شما هم نظامی هستید باید مأموریت تان خواهی نخواهی..." اگر به من اجازه میدادند الان هم نظرم اینست مسئله ای به اسم خمینی دیگر بوجود نمی آمد. ممکن بود یک نوع دیگری، این موضوع انقلاب، با این چیزها نمیشد جلویش را گرفت، ولی یک نوع دیگری به یک نحو دیگری به یک نحو ملایمتری انجام میشد نه اینکه خمینی را اینقدر بزرگ کنیم با دست خودمان بعدهم تبعید کنیم که بزرگتر بشود و مورد استفاده آنهائی واقع بشود که میخواستند در مملکت ما یک کارهای آنچه دیدیم بکنند. ما مجبور شدیم که دیگر اطاعت بکنیم صبر کنیم. این تمام مهملاتش را گفت و منهم همه آنرا نوشتم موقعی که آمدند بیرون روی آن تظاهراتی که من کرده بودم یکنفر اصلاً صدا ازش در نمی آمد وهمه رفتند خانه شان، یعنی ظاهرا "من ماموریتم را خیلی خوب انجام دادم، ماموریتم را خیلی خوب انجام دادم ولی خودم راضی نبودم، خیلی عصبانی بودم. اتفاقاً" مریض هم بودم و اعصابم خیلی متشنج بود. من یادم است آنوقت لیبریوم میخوردیم ما برای اعصاب من یک قوطی لیبریوم خورده بودم اصلاً" وقتی که برگشتم تهران درحال اغماء بودم و دیگر اینطوری. من این مطالبی را که گفت نوشتم و سه نسخه چهار نسخه از آن برداشتم یک نسخه اش را دادم به شهربانی، یک نسخه اش را دادم دفتر ویژه که برود بعرض اعلیحضرت برساند، میترسیدم بعرض اعلیحضرت نرسد، یک نسخه اش را دادم رسماً" فرستادم به ساواک که او هم مجبوراست به اعلیحضرت برساند، یک نسخه هم دادم به دفتر مخصوص. منظورم این بود که به شاه گفته بشود که این بابا اینست.

البته اشاره‌ای نکردم به اینکه من خواستم که بروم نصیری اجازه نداد، ارتشبد نصیری اجازه نداد. برگشتیم ومن بعلت فشاری که به اعصابم آمده بود مریض شدم. مریض شدم وخوابیدم منزل. خوابیده بودم تا روز ۱۵ خرداد، صبح ۱۵ خرداد من دررختخواب بودم مریض بودم اصلا" خیلی سخت مریض شده بودم. تلفن زنگ زد ارتشبد نصیری که آنوقت سپهبد بود رئیس شهربانی بود گفتند میخواهد با شما صحبت کند. تلفن را گرفتم گفت، " آقا کجائی تو؟" گفتم که مریض شدم. گفت، " حالا امروز جای مریض شدن نیست پاشوزودبیا بالا." منهم بیخبراز همه جا چون این دوروزه خانم تقریبا" سعی کرده بودکه من ازهیچ چیز باخبرنشوم. پاشدم وعلیرغم میل زنم سوارشدم ورفتم شهربانی. رفتم اتاق نصیری دیدم وضعیت خیلی بدجوری است، خیلی دچار وحشت ودچارهول وهراس است. گفت، " کجا بودی آقا؟ اصلا" نمیدانی چه‌شده؟" گفتم نه چه شده؟ گفت، " شهربانی قم درمحاصره‌است، مردم ریختند شهربانی را محاصره کردند وهمین الان تانیم ساعت تایکساعت دیگرخلع سلاح خواهند کرد شهربانی را."

س - نفراتش چقدربودتقریبا" ؟

ج - نفرات شهربانی قم، نمیدانم، فکرمیکنم حداکثر ۱۰۰ نفر مثلا" یک اینطورچیزی ولی اصولا" اگرهرچقدرهم باشد پلیسی که ازلحاظ ضابطه قضائی عمل میکند یک پلیس کنترل اغتشاشات نمیتواند باشد. برای اغتشاشات پلیس مخصوص لازم داردکه بعدمن تشکیل دادم خواهم گفت خدمتتان. آن خوب بود ولی این پلیس معمولی که این را میبرددادگستری، دادگستری امرمیدهد، اوامری دادگستری ابلاغ میکند ونمیدانم از این حرفها دیگرآن پلیسی نیست که فردی نیست که بتواند برعلیه مردم واردچیزبشود خوب آنهم درقم. گفتم چه‌شده‌است؟ گفت، " بله ماخمینی راگرفتیم وشهرقم دچار انقلاب شده خیلی شدید درحدود هفتاد هشتاد هزارنفرجمع شدندآنجا وشمابیائیدبروید آنجا ببینید چه‌کارمیتوانید بکنید." من به‌ایشان گفتم که، اینجا مجبورم یک کمی واردجزئیات بشوم، "تیمسار وقتی که شما مرا دو روز پیش فرستادید آنجا ومن ازشما

تقاضا کردم که بگذارید من بروم تومسجد این را بگیرم بیاورمش، بکشم، از منبر پائین وبیاندازم دور یا توقیفش کنم شما گفتید نه. آنوقت شما میخواستید ، دستور به شما داده شده که او را توقیف کنید، خمینی را . شما از وجود من که مطلع بودم آنجا ، سابقه داشتم واز همه راه وچاهها را بلد بودم استفاده نکردید . یکنفر افسری را از ساواک فرستادید نصف شب ساعت یک ، دو بعداز نصف شب دریک شهر مذهبی مثل قم از دیوار خانه یک مجتهد رفتند بالا وریختند آن جلوی زن وبچه اش این مجتهد را گرفتند وبردند وهزار تا هم میگویند نمیدانم توهین کردند وا ینها آنوقت من بروم آنجا ببینم چه کار باید بکنم ؟ خوب همان مولوی" ، سرهنگ مولوی که بعد شد سرلشکر و هلیکوپترش تصادف کرد مرد، گفتم "همان مولوی بفرستید . بفرستید نظامی هم است واحدهم در اختیارش بگذارید . "این خیلی متغیر شد که "شما من تصور میکردم آدم بهترین افسران با انضباطی هستید که من دیدم و فلان واینها ، این جواب دستور این نیست ." من گفتم من نمیروم بهیچ عنوان نمیروم چون میدانم آنجا الان وضعیت از چه قرار است . دراین ضمن تلفن زنگ زد . تلفن زنگ زد و تیمسار نصیری رفتند و تلفن را برداشتند از طرز صحبت کردنش فهمیدم که با اعلیحضرت هستند چون وقتیکه شروع صحبت میکرد تیمسار نصیری میگفت "دست مبارک را میبوسم" عوض سلام . معلوم بود چنان اعلیحضرت عصبانی بودند متغیر و متوحش بودند که داد میزدند ، تلفن صدایشان را می شنیدم که ، " لیاقت ندارید " واله وبله

س ــ از چه ناراحت بودند؟

ج ــ از اینکه قم شلوغ شده و دارند شهربانی را میگیرند دیگر این خیلی مسئله مهمی بود . اینهم ، تیمسار نصیری برگشتند گفتند ،" قربان ، من سپهبد مبصر را احضار کردم ،" تا اینجا من تصور میکردم خواهد گفت که خوب نمیرود گفتم بد او برود نمیرود " سپهبد مبصر را احضار کردم ،" میگویم سپهبد ، سرتیپ بودم آنوقت ،" سرتیپ مبصر را احضار کردم که بیاید وبرود آنجا یک بزرگتری آنجا باشد ." ودیگر نگفت که نمیرود .

آنطرف من شنیدم دیگر ، اعلیحضرت فرمودنـــد ،" انتخاب بسیار خوبی است چرا تا حالا نفرستادید ، آخرشما چرا خوابید همیشه ؟ " دستوراتی دادندوگوشی راگذاشت وگفت ،" خالا میروی یا نه ؟" گفتم که خوب بله مجبورم بروم . من میدانستم شخصا " میدانستم که منظورازاینکه مرا میفرستندبه مأموریت اینستکه مراخراب بکنند. یا به کشتن بدهندیاخراب بکنندکه بعدا " نتوانم رئیس شهربانی بشوم یا احیانا " رئیس ساواک بشوم . بالاخره بازهم تلفن کردیم ازهمانجا همان ۱۱۰ نفر سرباز که "یک گردان منها " اسمشان میگفتند ازعلی آباد بفرماندهی یک سروان ، سروانی که اهل آذربایجان بود اسم اوهم متاسفانه یادم رفته اگرخواستید بعدبه‌شما میگویم ، ازآنجا دستور دادیم که بروند قم ومنهم سواریک بنز ۱۷۰ پلیس ، آنوقت پلیس فقط بنز ۱۷۰ مثلا" ده‌تا داشت ، سوارشدیم ورفتیم به قم .

س - هلیکوپتروا ینها هم نبودآنوقت ؟

ج - میگویم فقط با اتومبیل ۱۷۰ بنز که سرعت خیلی محدودی داشت رفتم ، هیچی نبود آنوقت هیچی نبود. من رسیدم به قم البته چون این سروان باواحدش ازعلی آباد رفته بود که‌نصف راه هم به آنطرف علی آبادبه‌قم زودترازمن رسیده‌بود. اینجا یک کمی دقت لازم است که ببینیم چه اتفاق افتاد. این سروان آذربایجانی یک نظامی میآیدطرف قم .وقتی که واردقم بشود اگرچنانچه نظرتان باشد ، وقتی که واردقم میشوید دست چپ یک پمپ بنزین است بعدازپمپ بنزین هم چیز ..

س - ژاندارمری است .

ج - ژاندارمری بود. این میبیندکه یک جمعیت خیلی عظیمی پرشده وداوبیداد میکنند بدون اینکه تحقیقات کند ازآن ژاندارمری که آقا این چه‌خبراست چه میکنند وچه‌نمیکنند این همینطوریک ۱۱۰ نفر محمول را دراصطلاح نظامی آنهائی که سوار کامیون میشوند وراه میافتادند آن را میگویند" محمول" که به اندازه هرکامیون اگربیست نفرهم تویش سواربشود کاریکنفررا میتوانند بکنندیگر ، بیشترکه نمیتوانند.

آن جمعیت به آن عظمت که ازدم صحن تادم دروازه پرازجمعیت میزدند که بعد فهمیدیم بیشترازهفتاد هشتادهزارنفرهم بود درحدود صد،صدوخرده‌ای هزارنفربود. آنوقت‌تمام انواع واقسام اسلحه هم داشتند مثل اسلحه سرد، قمه ،قداره ، چماق اسلحه گرم چندتا هفت‌تیربود ویک‌چیزی هم درست‌کرده‌بودند این لوله‌های آب‌را ، لوله‌های آهنی که‌برای آب‌چیز میکنند خیلی کلفتش به این کلفتی دوسرش راسوراخ کرده بودند یک‌سیمی بسته بودند به اینها ، این راهمینطورمیگرداندند ومیزدند، بهرکامیون وبهرچیزی که میزدند اصلا" خوردمیکردند. یکعده وحشی تحریک شده‌که‌اصلا" نمیشد جلویشان ایستاد. این همینطور چشم بسته واردواین جمعیت میشد. اینها هم راه راباز میکنند این وسط هاکه میرسد دورش‌را میگیرند. میریزند سراین ۱۱۰ نفر که فکرمیکنم ۱۲ کامیون یا ۱۱ کامیون مثلا" بود این یازده‌نفر واین فرمانده میبیندکه بدجوری گیرافتاده است‌والان است‌که تمام سربازهایش‌ازبین میرودوخلع سلاح میشود دیگر. هرچه‌دادوبیدادواینها میکنندکه اصلا" دادوبیداد هم بدردنمیخورد. میبیند هیچ چاره‌ای نیست می پردپائین وازیکی ازسربازها مسلسلش را میگیرد. مسلسلش‌را میگیردویک‌کم میگوید میزنم وفلان واینها میبیند گوش‌نمیکنند ودارند سربازها را میکشند یک‌شلیک تیراندازی میکند، یک رگبارتیراندازی میکند. این صدای رگبار را من درژاندارمری قم شنیدم . من رسیدم آنجا بعکس‌اوکه اومستقیما " رفت‌آن تو من گفتم که ببینم چه خبراست رفتم ژاندارمری دیدم که تمام روسای ادارات‌آنجا هستندوفرماندارآنجاست واینها ، تا مرا دیدندافتادند روی دست‌وپایم که بدادمان برس‌والان تمام ماراميكشند. گفتم اینجاچه‌کارمیکنید؟ گفتند،" میخواهیم برگردیم تهران ." من البته دادوبیداد کردم باآنها که شما مسئولیت‌دارید کجا میخواهید بروید؟ دراین ضمن این صدای مسلسل رسید، آن رگبارراول رسید. من فرماندارراوادارکردم که با من بیاید توجمعیت. خودم بافرماندارو‌هفت‌نفر یا هشت‌نفرهم ژاندارم آنجا بود. بایک

کا ما نکار ژا ندارم وخودم جلوراه رفتم وا ینها هم آمدند ودرضمن اینکه ما را ها فتادیم رگبا ردوم تیراندازی شد وشعارآنروز مردم هم این بودکه " مردها درخانه نمانند زنها ازخانه درنیایند" ، " گلوله‌ها چوبی است ونترسیدازگلوله" . من وقتی که‌رسیدم دیدم درحدودهشتادوچندنفرافتادند خوب دورگبا رتیراندازی کرده بود وبعضی ها یشان مردندوبعضی ها یشان زخمی هستند جان میکنند وسربا زها هم آمدند پائین ریختند پائین ولی نمیدانند چه‌بکنند البته آن فرمانده با زهم‌جسا رت بخرج داده‌بود چه یک راه حلی نشان داده بود والا همه این سربا زها را می کشتند .

س - تا آن دقیقه سربازی کشته نشده‌بود؟

ج - نخیر، فقط دوتا زخمی داشتیم ،آنروز دوتا زخمی داشتیم که با همان لوله‌های آب زده‌بودند. یک معین پزشکی ، بله ، زخمی شده‌بودشدید بود حالش .

من دادوبیدادکردم وا ینها با لاخره سربا زها را ، مختصر میگویم ،جمع کردیم وبه‌مردم با همان تلفن اتومبیلم که مال پلیس بود بلندگویش را چیز کردم وگفتم که ، مردم را هوشیا رکردم که ببینید گلوله چوبی نیست ملاحظه بفرمائید که چوبی نیست ومنهم آمدم اینجا وسربا زها را بخط کردم یک کمی فرمان دادیم ونمیدانم به‌راست راست به چپ چپ نمیدانم ازراست نظام زانو وگلوله گذاشتندوبا نظم و ترتیب وا ینها مردم دیدند که نه این سربازمیزند ویک ربع که مهلت داده بودم در ظرف یکربع همه تخلیه کردندمیدانها را ، دیگر درقم اصلاً" یکنفرنبود بغیرازنظامی وما یکنفرنبود. یک نقشه‌ای گیرآوردم‌ودستوردادم که کجا ها را بگیرند ، درصحن را بستم ودروازه‌ها را هم بستیم چون اطلاع رسیدبه‌ماکه دهاتهای اطراف ، شهرهای اطراف قم کفن پوشیده‌میآیند برای کمک به اهالی قم. من وقتی که رفتم رسیدم دفترچیز هفتادهشتادنفر

س - دفترشهربانی ؟

ج - بله. هفتاد هشتادنفررا یکعده‌شان که مرده بودند، یکعده‌شان را مردم برده‌بودند

توخانه‌شان فرستادیم بهرترتیبی بودجمع آوری کردندوزخمی ها را بردندمریضخانه‌هــــا خودم رفتم زخمی ها را دیدم همه زخمی های مردم واینها را دیدم . بعدرفتم دفتـــــر شهربانی که برای بعداز ظهرش جلوگیری کنیم نگذاریم این جمعیت بوجودبیاید . تلفن کردم که نتیجه رابگویم، اوضاع راگزارش بدهم . تاتلفن کردم به‌تیمسارنصیـــــری فرمودند،" مبصر کمک نخواه من دیگرکمک نمیتوانم به‌تو بدهم ." گفتم چرا ؟ گفت ، " تهران شلوغ شده والان یکنفرنمیتوانیم کمک کنیم ." گفتم که والله من کمــــک نمیخواهم اگرشما از این ۱۱۰ نفرهم کمک میخواهید برایتان بفرستم الحمدلله بله شد . گفت ،" به به ، چه‌خوب . خیلی خوب وفلان وخوب بودکه رسیدی به اوضاع ." گفتـــــم فقط به‌حضوراعلیحضرت عرض بکنید بلکه اجازه به‌ما بدهندکه فرماندارنظامی اعــــلام کنیم . اینجاحکومت نظامی بکنیم چون مردم میآیند همینطورمیریزنداز اطراف ، کار بیخ پیداکرده تیمسار وهمانطورکه گفتم کاری نیست‌که بشود به‌این زودی بشود . گفت ،" من که نمیتوانم ." گفتم بعرض اعلیحضرت برسانیدواجازه‌بگیرید . گفـــــت ، "بسیارخوب ." ده دقیقه‌دیگرتلفن کردکه بعرض اعلیحضرت رساندم که فلان کس ایـــــن کارها راکرده وتقاضادارد که فرماندارنظامی برقرارکنیم . اعلیحضرت فرمودنـــــد ، " مگرمبصرآنجا نیست ؟" جواب داده بودندکه ،" بله آنجاست ." گفته بود ،" خیلــــی خوب ، اوخودش میداندکه چه‌کارکند ." تصویب نکردندچیزرا .

س - حکومت نظامی را .

ج - حکومت نظامی را . من فهمیدم که چه‌میگوید اعلیحضرت . اعلام کردن حکومــــت نظامی خوب آخر چی چی . آن کارهائی که‌ما کرده بودیم اصلا" حکومت نظامی بوددیگـــر من حق نداشتم درمثلا" دروازه‌ها را ببندم ، این میشود حکومت نظامی . منهم فــــورا " تحلیل را فهمیدم وبتوسط چیز ..

س - یعنی آن کاری راکه باید بکنید بکنید .

ج - بکنید . بتوسط این بلندگو به مردم اطلاع دادم که ساعت ۵ هیچکس نبایدبیرون

دروازه‌ها را هم که‌بستیم هیچکس را نگذاشتیم بیاید توبه آنجهت منتفی شد آمـــــدن کفن پوش وبندوبساط

س ـ کسی سعی کردبیاید؟ دیدید؟

ج ـ بله، بله. آن اعلامیه‌راکه دادیم، بابلندگواعلامیه دادیم. همان وقت‌بودکه در تهران خیلی شدید زدوخوردشده‌بود، اشخاص‌خیلی زیادی کشته شده‌بودند، تانک آمده بود توخیابان وبندوبساط وحتی درشیراز تمام شهرهای ایران غیرازتبریز شلوغ شده بود. آخراینها یک وسیله‌ی ارتباطی دارندکه خدارحمت‌کنـــد ارتشبد آریانا میگفت، "مثل مورچه‌اینها آنتن دارند." مثل برق اطلاع میدهند بهمدیگر.

س ـ آخوندها منظورتان است.

ج ـ آخوندها، بله. وآنجا چیزکرده‌بودند حتما" بتوسط تلگرافخانه‌واینها دیگرپاســگاه راگرفته‌بودند وهمه جای ایران بطورکلی شروع کردندبه گرفتن کم وزیاد. ولی تبریز اصلا" هیچ طورنشد. اگرگفتیدچرا؟ برای اینکه تبریزآنروز دراختیار، آذربایجان مخصوصا" تبریزوآذربایجان شرقی، مجتهدشان شریعتمداری بود وشریعتمداری هــــم همانطورکه‌گفتم چیز نبود، اصلا" هیچ چیزی نکردنددرتبریز. البته حالا بعضی هــــا میگویندکه‌درتبریزمثلا" من فرمانده‌بودم به‌آن جهت‌نگذاشتم بشود، نمیدانم، آن ـ یکی میگوید نمیدانم من استانداربودم ولی حقیقت‌مطلب این بودکه چون تبریزاز

س ـ نفوذ آقای..

ج ـ بله، شریعتمداری بود گفته بود شماکاری نداشته باشیدبه‌این کارها. درشیراز خیلی شدیدشدوحکومت‌نظامی هم خواستند. باهمه‌اینکه چهاردهگردان واحدبود درچیــز وچتریازوتانک وتوپ وبندوبساط، اصلا" همه چیز. برای جنگ رفته بودند، جنگ باچیز

س ـ قشقائی ها.

ج ـ قشقائی ها. ارتشبدآریانا هم، خدارحمتش‌کند، آنجا بودکه فرمانده شد. آنجا را اجازه داده‌بودند ولی به‌من اجازه ندادند ودرسابقه‌ام نوشته بود دردستوراتی کــه

داده ، این درسابقه‌پرسنلی من هست که اعلیحضرت فرموده بودندکه شما ببرکا غذی هستید، به‌شیراز، با ۱۴ گردان ولشکرشیرازوا ینها نمیتوانید چیز بکنید درصورتیکه فلانکس ، یعنی من ، درقم بدون این با ۱۱۰ نفرتوانست درظرف چندساعت نظم را ..
س ـ برقرار کنند .
ج ـ بله .تو دستور.. توفرمان ارتش تشویقم کردندواز این حرفها وتمام شد .
من آنروزوروزبعدش ماندم آنجا . ماندم آنجاکه روزبعدش من خودم راه افتادم اصلا" تمام دکانها راکه بسته بودند خودم بازمیکردم کبریت میخریدم ، مردم را تشویق میکردم آقا طوری نشده بیائید دکانهایتان را بازکنیدومن اینجا هستم وهیچ طوری نمیشود . شعاً ردرست برگشته بود . شعاً را ولی این بودکه " مردها درخانه نمانند وزنها ازخانه‌درنیایند" مردها همه رفتندقایم شدندوزنها یشان رافرستادندکه نان ، وبندوبساط اینها رابخرند بیایند زندگی بکنند . خوب یادم هست روز ۱۵ خرداد و ۱۶ خرداد آنجا بودم ، عصر ۱۶ برگشتم تهران دیگرکاری نداشتم . برگشتم تهران ودرتهران حکومت نظامی بود خیلی شدید ودرباشگاه افسران یک مراسمی بود مثل اینکه سفیرشوروی میخواست ، ماموریتش تمام شده‌بود، برگردد. آقای علم بود، پاکروان بود اینها همه آنجا بودند. من آمدم شهربانی دیدم نیستند گفتند آنجا هستند رفتم آنجا ، خیلی محبت کردند آقای علم ، میگفت ." باید دست شما رابوسید ." پاکروان گفت ،" نه ، باید اصلا"این افسر رانمیدانم چه‌کرد ." وفلان وازاین حرفها . مارا خیلی زیادتشویق کردند. بعدفرماندارى نظامی ماندیرتهران . ماندوتیمسار نصیری رئیس شهربانی بودوفرماندارنظامی بود ومرحوم تیمسارصمدیان پورکه بعد شدرئیس شهربانی رئیس ستادفرماندارنظامی بود منهم کارهای شهربانی راانجام میدادم وکارهای شهربانی رادادندبه‌من . دوروزبعدازچیز، بله ، دوروز بعدازاینکه من برگشتم واوضاع تمام شددیگر وتهران هم شلوغ نبود تیمسارنصیری مرااحضارکردند گفتند ،" فردا صبح شما لباس مرتب میپوشید باید شرفیاب بشوید بحضوراعلیحضرت ."

گفتم برای چه؟ فرمودند،" شما کاریتان نباشد یک خبرخوبی برایت دارم." گفتم چیه؟ گفتند،" شما رئیس شهربانی شدیدومنهم شدم رئیس سازمان امنیت." من گفتم که تیسما این حرف را به‌چه‌کسی گفتید دیگر؟ گفت،" منظورت چیست؟" گفتم که اگربه‌کسی نگفتید خواهش میکنم به کس دیگری نگوئید. گفتند،" برای چه؟" گفتم برای اینکه‌گمان نمیکنم اعلیحضرت دراین وضعیت مرا بگذاردرئیس شهربانی. فرمودند،" چرا؟ به خودمن امرفرمودند." گفتم حالا برای احتیاط به‌کسی نگوئید. گفت،" چرا؟" گفتم اولا" که درجه من سرتیپ است، دراین وضعیت بجای یک سپهبد یک سرتیپ نمیتواندرئیس شهربانی باشد وثانیا" اینکه من دیروزازماموریت قم برگشتم. هرکس این چیز را ببیند میگوید که فلان کس رفت آنجا کشت وکشتار کرد بدانجهت پستش رفت بالا شد رئیس شهربانی. نه بصلاح منست ونه بصلاح اعلیحضرت گفت،" شما نمیدانیدوفلان." یک چیزهائی گفته شد. بعدگفتم درهرصورت خواهش میکنم به‌کسی نگوئید. فردا صبحش تلفن کردند گفتند،" شما تماس گرفته بودید با اعلیحضرت؟" گفتم نه. گفت،" عین آن حرفهائی که دیروز شماگفتید اعلیحضرت به من گفتند."گفتم من میدانستم دیگر صلاح نبود. درحدود یکسال بعد..

س- پس ایشان ماندند رئیس شهربانی.

ج- بله. به آن جهت درشهربانی یکسال دیگرماند بعدعلم هم عوض شد منصورآمدسر جایش وبعدمدتی نخست‌وزیربود منصور. وقتیکه به‌قتل رسید نصیری رئیس شهربانی بود من معاون شهربانی بودم آنجا.

س- ازآن واقعه چه‌بخاطردارید؟ ازقتل منصور.

ج- بله، قتل منصور بطورجداگانه میگویم خدمتتان چون قاطی میشود.

س- بله.

ج- بعد ازیکسال ،درحدودیکسال گذشت بهمن بود، بهمن روزعید فطربودکه‌من رفتم حضوراعلیحضرت وشرفیاب شدم وآنجا معرفی کردند وزیر کشور آقای صدربود وزیرکشور.

س - ولی خبرانتضاب راکی به شما داد؟ بازهم تیمسارنصیری خبرش را به شما داد؟
ج - بله دیگر، بله، معمولاً" اومیداد. ازارتش هم معمولاً" اطلاع میدادندبه ما. چون من افسرارتش بودم تاآخرهم افسرارتش ماندم درشهربانی ولی افسران دیگرمثل تیمسار صمدیان پوروپرحوم تیمسارجعفری وچندنفردیگر همه شان لباس شهربانی پوشیدند، من نپوشیدم تاآخرنپوشیدم.. ماشدیم رئیس شهربانی. اولین کاری که درشهربانی من متوجه شدم که بایدبکنم یک نقص کلی بود درنیروی شهربانی و تجهیزات شهربانی. من وقتی که رئیس شهربانی بودم حقوق پاسبانها اگربگویم خنده تان میگیرد ۳۰۰ تومان بوددرماه ومعلوم است کسی که ۳۰۰ تومان حقوق داشته باشدیک مرد با زن وبچه اش ۳۰۰ تومان حقوق داشته باشدکه یک اتاق فقط نمیدادند ۳۰۰ تومان وکارحساسی هم داشته باشد خوب بهرترتیب شده وسیله معاش زن وبچه اش را فراهم میکرد. من اول پرداختم به وضعیت اقتصادی شهربانی وحقوق واینها رابرگرداندن بالا بردن ویک طبقه ای هم ازشهربانی بودکه اینها سویل بودندمثل کارمندان آگاهی واینها واغلب هم حقوقهای خیلی پائین داشتندوکارهای خیلی حساس. من دیدم که اگربتوانیم اگربخواهم یک شهربانی یک پلیس بمعنای حقیقی کلمه پلیس تشکیل بدهم وانتظاری که ازیک پلیس بطورکلی آدم باید داشته باشد، ماهم ازپلیس خودمان آن انتظار راداشته باشیم باید حداقل زندگی اینها رادرمرحله اول فراهم بکنم. آن سویل ها راهمه شان رابافداکاری زیاد بازحمت زیاد بااشکالات زیاد آن سیستم بوروکراسی که ماداشتیم بالاخره واداركردم باکمک اعلیحضرت همایونی واداركردم که اینها را قبول کردم به همردیف. همه اینها شدندهمردیف افسر. آنوقت آدمی بودکه مثلاً" بیست سال سابقه خدمت کرد یکدفعه دیدکه سرهنگ دو شده. راضی شدند حقوقشان رفت بالا، آبرویشان رفت بالا، حیثیت شان رفت بالا ویک روحیه ی بسیارخوبی به این چیز دادم. حقوق چیزها راتاحدودخیلی زیادی بااصرارباالتماس ازاعلیحضرت خواستم که اجازه بدهند حقوقشان رااضافه کنیم. حقوقشان رااضافه کردیم وتجهیزاتشان

هم یواش یواش من تصمیم گرفتم که تکمیل کنم . خوب یادم هست وقتی که رئیس پلیس بودم من یکروز توخیابان راه میرفتم ، این جزئیات نیست این نشان دهنده کلیات است که ببینید درچه وضعی بودپلیس مملکت . داشتم ازخیابان ردمیشدم دیدم دوتا پاسبان میخواهندبروند خانه‌شان با هم صحبت میکنند . من صحبت ها یشان راگوش کردم دیدم که صحبت های معمولی است کارشان راکردند ،یعنی روزی ۱۲ ساعت کارمیکرد پلیس ما ، میروند خانه‌شان وهمینطور اسلحه‌شان راهم بستنداینجا ، اسلحه کمری داشتند . من رسیدم واینها مراشناختندوایستادند . حالشان راپرسیدم معمولا" یک نظامی وقتی میرسدبه یک آدم که یک چیزاست به‌یک سربازمیگوید ببینم چندتا فشنگ داری ؟ ازیکی پرسیدم کجامیروی ؟ گفت ،" میرویم خانه‌مان کارمان راکردیم ." گفتم که اسلحه‌ات راهم میبری چندتا فشنگ داری ؟ این خندید یک خنده استهزاء ـ آمیزی کرد . گفت ،" این اسلحه نیست قربان ." گفتم پس چیه آن بستی کمرت ؟ گفت ،" جلد اسلحه است . این تویش کاه پرکردیم ،گفتم "یعنی چه ؟چرا ؟"گفت "ما هرسه نفر چهارنفر یک دانه والتر داریم ." شهربانی پلیس آنهم درمحیط ایران یک والتر داشتند . والترهم یک اسلحه‌ای بود بسیاربسیارضعیف وخطرناک گیرمیکرد . اینها هرکدامشان که سرپست بود فقط اسلحه به آنها میدادند ، آنهائی که‌درکلانتری بودند اسلحه واینها نه مسلسل نه فلان نه هیچی . من این درنظرم بود . آنوقت وقتی که رئیس شهربانی شدم به‌اطلاع رساندم گزارش دادم که با با جان آخراین پلیس نمیشود این پلیس اصلا" قابلیت اجرای هیچ نوع ماموریت ندارد ، این اسلحه حتی ندارد ، حالا تعلیماتش سرخودش رابخورد اسلحه ندارد . باچه مصیبتی من توانستم برای اینها ازآمریکا کارخانه کولت با اقساط برای شهربانی چیز ،آنوقت پول نداشتیم شماتصورنکنیدکه مثل ..

س ـ اواخر .

ج ـ اواخربودیم . نه ،مااصلا" خیلی دروضعیت بدی بودیم . برای اضافه کردن حقوق

پاسبانها حقیقتاً " اعلیحضرت فداکاری کردند.

س - چطور؟

ج - نبود. نبود، کسربودجه داشتند نمیتوانستند. ازطرفی اگرشهربانی را اضافه می - کردندژاندامری میخواست، ژاندارمری را اضافه میکردند ارتش یک چیزی میگفت ارتش هم یک جورمخصوصی اداره میشد. من رفتم با اقساط از کولت برای هرکدام بتعدادی هزارتا چیز گرفتم که بعدهم اضافه شد.

روایت‌کننده : تیمسار محسن مبصر

تاریخ مصاحبه : ۸ اوت ۱۹۸۵

محل مصاحبه : لندن - انگلستان

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۷

ج - وطوریکه شدکه هرپلیس وهرمامورشخصی وهمردیف یک اسلحه برای خود داشت . برای آگاهی اسلحه مخصوص detective گرفتم وبه‌آنها دادم وضعیت‌شان چیزشد . بعدهم فکرکردم که‌این پلیس برای مبارزه با جرائم خوب است‌ولی برای کنترل اغتشاشات که‌درزمانی که رئیس‌پلیس بودم همیشه ازارتش‌کمک میگرفتم پلیس‌قادر نیست‌که‌یکوقتی اغتشاشات راکنترل بکند. بنابراین میبایستی واحد کنترل اغتشاشات‌درست‌بکنیم. آنهم بازحمات‌خیلی زیاد موفق شدیم که اجازه تأسیس گاردشهربانی را ، واحدی به‌اسم گاردشهربانی،تشکیل بدهیم درشهربانی . دوهزار نفردرتهران بودند ومیتوانم بگویم که ازبهترین پاسبانها ، ازبهترین پلیس‌کنترل اغتشاشات‌بودند، مجهزبه‌تمام تعلیمات‌لازم ویواش‌یواش به‌تمام تجهیزات‌لازم..

س - مشاورکارشناس‌خارجی هم داشتید؟

ج - نه، مافقط برای چیز ازنیروی مخصوص‌ارتش مربیانش‌استفاده‌میکردیم و افسرهائی هم داشتیم که‌دوره را دیده‌بودنددرآمریکا ، دوره این کارها را دیده‌بودند . اسلحه مسلسل برایشان خریدم ، مسلسل یوزی مال اسرائیل اولین واحدی که مجهزشدبه‌مسلسل که‌بهترین مسلسل است‌بنظرمن که واحدگاردشهربانی بود . بعد

شنیدم ارتش هم خریدند اولین واحدش من بودم. آنوقت با کارخانه موتورولا تماس گرفتم وترتیب چندتا اتاق communication room مطابق چیز آمریکا دادم وباندازه استطاعتم ماشین خریدیم برای پلیس که درپلیس تهران وقتی که من تحویل دادم بعدا " زیادترهم شد شصت تا ماشین بنزخیلی خوب ۲۸۰ بود مثل اینکه آنوقت، ۲۸۰ مجهزبه وسیله مخابرات خیلی خیلی قابل اطمینان ...
وآن واحدقا دربودکه امنیت تهران رابطورکلی تامین بکند، آزمایش شده بودوچنددفعه که تهران شلوغ شدمن دیدم که اینها میتوانندبدون کمک ارتش امنیت را درتهران وسایر شهرستانها، گاهی کمک هم میفرستادیم، عمده اش مال تهران بود. من معتقدبودم که درموقع اغتشاشات ازسربازها ازواحدهای ارتش نباید استفاده کرد چون واحدهای ارتش، ارتش ما واحدهای شهری نبودند دهقان بودند واین دهقان ها خیلی خیلی به امورمذهبی پایبند بودندوزودترتسلیم میشدندبه مذهب یعنی ترجیح میدادند فرض بفرمائید دستورملای ده را به دستورفرمانده ژاندارمری ده واینها اینطوربزرگ شده بودند. بدانجهت من هیچوقت مایل نبودم که ازارتش کمک بگیرم ومعتقدبودم که اینها اگریکوقتی هم کمک گرفتیم سه روز چهارروزده روز حداکثرآنهم عوض بشوند. گذاشتن یک سرباز، سربازدهاتی درخیابانها آنهم درمقابل شورش وانقلابی که بنام مذهب بنام امام حسین انجام میگرفت نقض غرض بود، دیوانگی بود، همانطوریکه شد دیدیم دیگر وقتی که انقلاب شد تقریبا " تمام سربازخانه خالی شده بودند، فرارکرده بودند. نمیتوانستند به کسی که میگوید" لا اله الا الله یا الله اکبر " بـروبش تیراندازی بکنند. دیدیم دیگر من که خودم خوب میدیدم وچنددفعه هم تلفن کردم به مرحوم ارتشبداویسی که بابا این سربازها رابرداریدازاین خیابانها، بگذارید آن گاردخودش واحد خوبی است انجام میتواندبدهد. آن گارد ورزیده است وبه این چیزها هم توجه ندارد

س- گارد پلیس.

ج ـ گارد پلیس ، گارد شهربانی . البته گوش نداند و گارد هم با همه اینکه دوازده تا هم زره‌پوش داشتیم در گارد اینقدر مسلح شده بود دوازده تا زره‌پوش تازه ، خلاصه خوب نتوانستند نخواستند یا نتوانستند یا نگذاشتند استفاده بشود از این واحد در مقابل این چیز و ملاحظه فرمودید که چه شد. من البته هیچوقت نمیگویم اگر چنانچه گارد شهربانی میآمد برای کنترل این اغتشاش این انقلاب نمیشد ، میشد ولی ارتش درکنار میماند. وقتی که ارتش درکنار میماند دست نخورده میماند خارج از نفوذ اینها میماند مذهبیون میماند نمیشد بتوسط ارتش بعد همه کار کرد درصورتیکه حالا ملاحظه بفرمائید که هیچ کاری نتوانستیم بکنیم برای اینکه هیچکس را نداشتیم. سومین اقدام من توجه به زندانها بود. وقتی که

س ـ تمام زندانها زیر نظر شهربانی بود؟

ج ـ بله .

س ـ حتی اوین ؟

ج ـ بله ، اوین آنوقت زندان نداشتیم ما، اوین مال ساواک بود تازه بعد از چیز

س ـ دوره شما .

ج ـ بعد از تقریبا "دوره من درست شد .

س ـ زندانهای شما عبارت از چه بودند ؟ از زندان قصر . .

ج ـ زندان قصر بود

س ـ قزل قلعه

ج ـ بعد از آن زندان قزل حصار بود . بعد زندان موقت بود ، زندان زنان در تهران و زندان دادگستری

س ـ آنکه در کرج بود؟

ج ـ آن قزل حصار بود .

س ـ آن که توخیابان آریامهر بود چه بود؟ قزل قلعه به آن میگفتند؟

ج - آها ن قزل قلعه آن مال سازمان امنیت بود

س - مربوط به شما نبود؟

ج - نخیر، مربوط به ما نبود. آنوقتی که من فرماندار ی بودم آنجا زندانی های سیاسی را آنجا زندانی میکردند. بعد تحویل ساواک دادند. ما این زندانها را که شمردم.

س - تفکیک دوتا زندان چه بود؟ آنها فقط سیاسی بودند؟

ج - بله؟

س - مال ساواک.

ج - مال ساواک بله دیگر.

س - کی تعیین میکرد که کی میرود درزندان شهربانی کسی میرود درزندان ساواک؟

ج - بله، اصولا" زندانیهائی که مال شهربانی بود زندانیهای مربوط به جرائم میبایستی باشد وازندانیان سیاسی آنکه تکلیفش معین شده. ما وقتی که فرض بفرمائید یک دزدرا قرار توقیف صادر میکردند این راتوزندان موقت زندانی میکردیم تا تکلیفش معین میشد. یا تبرئه میشد میرفت یا اینکه محکومیت پیدا میکرد مثلا" ۵ سال حبس آنوقت میدادیم به زندان قصر درزندان ساواک زندانیانی که جرائمشان مربوط به مسئولیت ساواک بود که نمیشود گفت سیاسی ولی خوب

س - امنیتی.

ج - امنیتی. اینها را قرارصادر میکردند وزندانی میکردند دریکی اززندانهاشان، بعد محاکمه شان میکردند درسی ارتش وقتی که تکلیفشان معین میشد چکار میکردند؟ می - فرستادند به زندان شهربانی قصر.

س - پس آن یکنوع زندان موقت بود.

ج - آنها بله، آنها زندان موقت بودند.

س - زندان موقت امنیتی.

ج - امنیتی. اگرچنانچه اینطوررفتار میکردند بله. ولی گمان نمیکنم خیلی دقیق

مراعات میکردند. زندانهای ما وقتی که من رئیس شهربانی شدم حتی قزل حصارهم تمام نشده بود، زندان قصربود. بمعنای زندانما ن زندان موقت بودکه عرض کردم برای چه منظوری بود، زندان زنان بود، وزندان بچه‌های نابالغ که اسمش، یک اسمی داشت من نمیدانم. بچه‌هائی که ازسن بلوغ کمتربودند آنجا زندانی میکردند.

س ــ ظرفیت اینها یادتان هست چقدربود؟

ج ــ پرورشگاه یا یک اینطور چیزی بود.

س ــ ظرفیت این زندانها یادتان هست که چقدربود؟

ج ــ ظرفیت زندانها خیلی کمترازآن تعدادی بودکه زندانی داشت، ملاحظه فرمودید. این مال تهران بود. میشود گفت وضعیت فجیعی داشت.

س ــ مثلاً" درزندان قصرظرفیت چقدربود؟ تعدادچقدربود؟

ج ــ درزندان قصرظرفیت حداکثر ۱۸۰۰ نفربود درصورتیکه چهارهزاروخرده‌ای نفر زندانی بود. عرض کردم بطوراسفناک بود، زندانها بطوراسفناک بود مخصوصا" مال شهرستانها مثلاً" مال ساری اصلاً" آدم نمیتوانست برود توزندان یا مال مشهد اصلاً" خراب داشت میشدروی زندانیها. زندانی همزیاددا شتند، قاچاقچی هائی که ازافغانستان واینهــــــا میآمدند آنجا زندانی میشدند. بعدازآن زندان اهواز بعدزندان تبریز. تمام زندانها خیلی فجیع بودند. دوتا زندان درزمان ریاست شهربانی تیمسارنصیری شروع شدکه یکیش زندان شیرازبود یکی زندان مشهدبود، ملاحظه فرمودید. دوتا زندان مدرن شروع کردنـد حتی درهایش اتوماتیک بود با برق واینهاکه من وقتی که رئیس شهربانی شدم بـــــا آن وضعیت برقی که داشتیم ما گفتیم بابا زندان این چیز برق مرتب میخواهد یکهـــو میبینی که شلوغ کردندوزدندبرق را.. اصلاً" هیچ نمیشود چیز کرد. دوتا زندان ساختـه شدوبعدمن برای هرچیز

س ــ برای هرزندان.

ج ــ برای هرشهربانی یک زندان که بشود اسمش راگفت زندان ساختیم. یکی اززندانهای

مدرن ما زندان قزل حصار بود. زندان قزل حصار با اصرار خیلی زیاد من تبدیل شد بــــه زندان نیمه باز. به این معنی که زندانیها ۲۴۰۰ نفــــرهم بنظرم زندانی داشتیــم، این زندانی ها میتوانستند بیرون بروند بیرون کار بکنند یعنی درخودمحل البته وبعدبرگردند عصر برگردند. حتی هفته ای ده پانزده روز یک پیک نیک داشتند با خانواده شــــان زندانی هائی که زن وبچه داشتند

س - داخل محوطه ؟

ج - داخل محوطه میآمدند مثل سیزده میرفتیم ما بیرون یکوقتی. آنها میآمدنــد می نشستند و با زن وبچه ها یشان چای میخوردند و اینها. وبعد من یک اقدامی کردم که خیلی در دنیا خیلی صدا کرد، هیچکس نتوانسته بود اینکار را بکند. زندانیانی که زنـــان جوان داشتند واینها خودشان هم خوب بودند راضی بودند، مسئولین زندان از آنهــا راضی بودند وزندانیان با انضباطی بودند به اینها من پیشنهاد کردم که یک ساختمانهائی بسازند هر ۱۵ روزیکدفعه با زنشان بروند یکشب تو آن ساختمانها بمانند وتمـــام وسائل بهداشتی واینها فراهم بود. میرفتند و با خانمشان بودند با زنهایشان بودنــد واین خیلی انعکاس عجیبی داشت در دنیا البته. چون هیچکس نتوانسته هیچ زندانــی در دنیا نتوانسته اینطوری.

س - اینهم درقزل حصار بود؟

ج - قزل حصار بود بله. شش دستگاه حالا هم میخواستیم زیاد بکنیم. شش دستگاه ساخته شد بتدریج هرروز یکعده ای از آنها که راضی بودیم میرفتند با زنهایشان وچقدر در روحیه زندانیان اثر داشت. ویکی هم سیستم مبارزات مثبت بود در چیز، این کلمه را اصـــلا" من روی مبارزه با کمونیسم این کلمه را بکار بردم و بعد مثل اینکه خیلی زیاد بکـــار رفت حتی اعلیحضرت هم "مبارزات مثبت" را بکار بردند. "مبارزات مثبت" آنست که با علت جرائم علت ناهماهنگی ها باید مبارزه کرد ومنظور از زندان تنبیه نیست تعلیم است ما در زندان تعلیم میدادیم افرادمان را درزندان قصر یکی از مراکز کار خیلی انتره سان

تهران بود. کارخانه قالی بافی داشتیم که شرکت فرش بهترین فرشهایش را سفارش میدادیم میدوختیم. کارخانه لباس دوزی، کفش دوزی داشتیم که کشفهای یک قسمت از زارتش ژاندارمری شهربانی را آن کارخانه میداد. شما هرچه بگوئید حتی مونتاژ تلویزیون رادیو در آنجا انجام میگرفت. دوتا دبیرستان داشتیم درزندان قصر، دبستان داشتیم ودرزندان قصر یک مسجدخیلی خوبی ساختند که متاسفانه حالا شده دادگاه نمیدانم چی آنجا. درزندان قزل حصار مسجدساختیم. خلاصه این سلسله مبارزات مثبت مان پلیس ایران را بردد رطبقه پلیس های بزرگ دنیا ویکی از مهمترین خدماتی که من پیش خودم احساس میکنم به پلیس کشورکردم من مسئله ترتیب این زندانها بود و مسئله مقدمات تحویل زندانها به دادگستری هیچ دلیلی نداشت آخر زندان دراختیار شهربانی باشد. البته بعداً " یواش یواش این چیز.. یک قسمت عمده ی دیگر

س - این کارشد بالاخره ؟

ج - بله. نه کامل ولی اگرمیماند میشد. یک کاردیگر این بودکه من میخواستم یک اداره کلی بوجودآمده بودکه "کشف جرائم" وعبارت بود از انگشت نگاری بعداز آن، عکاسی وسوابق واز این حرفها. این اداره خیلی مدرن شده بود با وسائل وتجهیزات خیلی خوبی با کمک آمریکائی ها من بوجودآوردم وآنجا چیز انگشت نگاری ما رسیده بودبه درجه ای که یواش یواش تمام مردم ایران میتوانستند آنجا داشت، میتوانستیم بوسیله، مثل پلیس های دنیا، فنی مرتکبین به جرائم را روشن کنیم. از کامپیوترهم درآگاهی مان یواش یواش داشتیم استفاده میکردیم، قابل استفاده بود، ومهمتراز همه طب قانونی را پزشک قانونی را من ادعا داشتم که این پزشکی قانونی باید دراختیار همین چیزباشد چون پزشک قانونی برای تهیه مدارک جرم است هیچ دلیلی ندارد که با دادگستری باشد، پزشک قانونی مثل تمام جاهای دنیا باید جزء پلیس باشد واینهم طرحی تهیه کرده بودم درد ست اقدام بودکه من برداشته شدم بعدی ها اقدام نکردند یعنی دادگستری نرفت زیربار این کارکه..

س - تحویل بگیرد.

ج ـ بله ، این کار خیلی مهمی بود . درهرصورت بعداز منهم البته منهای آن نفربعد از من ..

س ـ آن نفربعداز شما چه کسی بود؟

ج ـ سپهبدصدری . بعداز آن تیمسار صمدیان پورمرحوم شدرئیس شهربانی واین درشهربانی چون من برده بردم اورا شهربانی با متدمن کارمیکرد ، خیلی ملایم ترالبته ، وشهربانی بجای خیلی خوبی رسیده بود . متاسفانه نتوانستند از شهربانی دراین جریانات بخوبی استفاده بکنندوآنطورکه اطلاع دارم هنوزهم شهربانی یک واحدی است که مقاومت منفی میکنددرمقابل سیستم جدیدحاکم برایران ویکروزی هم امیدوارم که بیشتربدردبخوردبرای بعضی کارها تا سایرواحدها .

این بطورکلی ، بطورخیلی خلاصه کارهائی بودکه درشهربانی انجام شد . خالا من نمیدانم شما اگرسئوالی داشته باشید .

س ـ اصولاً" برای کسی که به تشکیلات شهربانی ایران آشنا نیست سازمان شهربانی کل کشوراز چه واحدهائی تشکیل شده بود واصولاً" حدود وظائفش چه بود؟

ج ـ حدود وظائف شهربانی بطورکلی مبارزه باجرائم بود بطورکلی کلمه اعم کلمه مبارزه باجرائم بود وعلاوه براین پلیس درکشورما ضابط قضائی دادگستری بود .سازمان شهربانی مرکز یعنی شهربانی کل تشکیل شده بود ازچندگروه . قدیم ها اینطوری نبود وقتی که من رفتم سازمان خودکفا نداشت. من با بررسي که درزمان ریاست پلیسم وبعدهم درزمان شهربانی ازپلیس های انگلستان وآمریکا وتمام دنیا کردم دیدم که تشکیلات پلیس آمریکا خیلی مناسب است برای پلیس ایران . بنابراین آمدیم ودرشهربانی کل چندتا گروه تشکیل دادیم . یکی گروه انتظامی بود . یکی که گروه انتظامی کلیه مسئولیتهای مربوط به شهربانی های مختلف کشور راازلحاظ انتظامی تبعاز (؟) دوم گروه اداری بودکه مربوط به کارهای اداری واستخدامی وازاین حرفهای شهربانی . سوم گروه اطلاعات بودکه این گروه اطلاعات خیلی وسیع تراز آن

special branch انگلستان بود وتقریبا " کار F.B.I. را میکرد. یکی گروه‌کشف جرائم بودو.. یکدفعه بخوانیدببینم چه‌گفتم.

س- گروه انتظامی ، گروه اداری، گروه اطلاعات ، گروه کشف‌جرائم .

ج - گروه کشف‌جرائم واداره کل طرح وبررسی ها واداره کل بازرسی شهربانی . اینها البته هرگروهی یک تعداد ادارات‌کل داشت ، ادارات داشت ، مثلا" گروه اطلاعات اداره اطلاعات بود، اداره ضداطلاعات بود بعدا اداره‌تشخیص ، نه تشخیص هویت مال کشف‌جرائم‌بود، اداره اطلاعات بود، اداره ضداطلاعات بود، اداره اماکن شهربانی بودکه‌بتمام کارهای رستورانها وازاینها واداره گذرنامه‌بود

س- اینها همه جزء اطلاعات بودند.

ج- اطلاعات بودند بله، گروه کشف‌جرائم عبارت‌بوداز آگاهی ، تشخیص‌هویت ، بله به این دوبودوهرگروهی یک قسمتهای مخصوصی داشت خیلی متناسب بود با پلیس ایران وتصویب‌هم شده بود اعلیحضرت‌هم خیلی خوششان آمده بود منتها دونظربود در آنهائی که‌شهربانی رااداره‌میکردند. یکی مثل من با همه اینکه نظامی بودم افسر ارتش بودم میگفتم که‌ازآنجاکه شهربانی باید قوانین استخدامی خودش‌راداشته باشد، قوانین مخصوص‌بخودش باشد وارتش‌قوانین وسازمان مخصوص‌بخودش بایدداشته باشد . یک عده دیگرمیگفتندکه نه باید اینهاچون نیروهای مسلح هستندواینها اینهم باید جزء قوانین استخدامیش‌وقوانین محاکماتیش باید مثل ارتش باشد ومتاسفانه این نظری که تابع ارتش‌باشند ازاین لحاظ ها چربید من نتوانستم این رااززیربال ارتش‌بکشم بیرون وماند همینطوری وروز به‌روزهم بدترمیشد ازلحاظ استخدامی تابع ارتش‌بودیم ما

س- معنی اینکارچه‌بود؟

ج - بله؟ الان من حضورتان عرض‌میکنم . اولا" سازمان ارتش‌میدانید فقط پنج تا شش‌تا رکن دارد ، اداره دارد. اداره اول ، دوم ، سوم ، چهارم ، پنجم، ششم،

اداره اول راجع به استخدام ، اداره دوم راجع به اطلاعات ، اداره سوم راجع به تعلیمات ، اداره چهارم راجع به تدارکات . برای یک جنگی این تشکیلات داده میشد ولی شهربانی یک سازمان نظامی نیست سازمان سیویل است . این ترتیبی که من گفتم ازخودم ابداع نکردم ازپلیس آمریکا گرفتم تطبیق دادم با شرایط ایران . این هم یک سازمان هم نظامی هم غیرنظامی بود هم قضائی . ارتش کارقضائی هیچوقت ندارد ولی این کار قضائی دارد و من هیچوقت معتقدنبودم که درشهربانی درجات مثل ارتش باشد مثل اینکه درهیچ جای دنیا نیست . خوب یادم هست یکی ازمعاونین من میخواستنددرجه بدهندبه او درجه سرلشکری میخواستندبدهند .رفته بودوا ینو آن را دیده بودمستقیما " وبه من گفتند که به این درجه سرلشکری بدهید . میشود دادیا نه ؟ من گفتم آخر من نمیدانم "سرلشکر"ازلحاظ لفظی"سرلشکر"یعنی فرمانده یک لشکرمیتواندباشد درشهربانی ما نه لشکرداریم نه تیپ داریم نه .. میگفتم اجازه بدهید که تا سرتیپ بتوانیم درجه بدهیم آن سرتیپ را هم بگوئیم سرپاس مثل سرپاس مختاری که بود بعدازآن مثل همه این چیزها بزرگترین شخصیت پلیس آمریکا inspector است . البته نمیرفتند. نرفتندزیربا رونشدهم ،همینطورتا آخرهم ژاندارمری ، بازهم ژاندارمری ،میدانید ،میگویند فرماندهی ژاندارمری ، ولی شهربانی رئیس شهربانی بود . آن دیگرعین ارتش است تشکیلاتش اداره یکم ،دوم وسوم، ولی اینجا هم اغلب رفته بودند شبیه به آنها چیزکرده بودند . درجاتشان مثلا" عین هم یک ستوان یک باید مثلا" فلانقدربماندتا سروان بشودوازاین حرفها وهمیشه هم اختلاف داشتیم با ارتش درمورد درجه دادن وارتقاء افسران واستخدام پلیس . پلیس یک چیز معینی دارد ، ارتش نظام وظیفه داشت ،ما نظام وظیفه نداشتیم . خیلی اختلافات داشت که نمیبایستی بشود ولی خوب چطورشده بود مثل اغلب کارها یمان معلوم نبودکه به چه مناسبت اصلا" اینقدراصرارداراند .

س ـ آنوقت باکدام یکی ازدستگاههای دیگرمملکتی شما وظائف تان ، عرض کنم که ،

تداخل پیدا میکرد یا شباهت داشت یا حدودو ثغورش معین نبود ؟

ج - معمولا" ما پلیس جزو وزارت کشور ست واگر منطقی میخواستند رفتار بشود ه. چ معنی نداشت رئیس شهربانی مستقیما "با اعلیحضرت تماس داشته باشد ، هفته ای دودفعه ، اصلا" هیچکدام ازوزرا هفته ای دودفعه شرفیاب نمیشدند ، ما هفته ای دودفعه شرفیاب میشدیم وتمام جزئیات کارها بعرض میرساندیم متاسفانه مجبوربودیم ومن یکدفعه گفتم مثل اینکه یادم هست که خدمتتان گفتم . البته هیچ پیشنهادی من در مدت هفت سال ریاست شهربانی نکردم که اعلیحضرت منفی جواب بدهند ،معهذا اصلا" این سیستم که از بالا سروزیرکشورونخست وزیرآدم برودبا شاه مملکت ،آنهم شاهی سیستم مشروطیت مملکت ، تماس بگیرد وتمام کارش را ازاودستوربگیرد این سیستمی بودکه به اینجا یکروزی به این وضعیتی که فعلا" هست میانجامید ،بنابراین ما با وزارت کشورتقریبا " کاری نداشتیم فقط بعضی وقتها درمراسمی چیزی مثلا" وقتی رئیس شهربانی میشدمعرفی بکند وزیرکشور میرفت رئیس شهربانی را معرفی میکردآنجا فقط بعنوان تشریفات . با دادگستری البته تماس خیلی زیادی داشتیم وچون ضابط قضائی چیز پلیس درایران ضابط قضائی دادگستری است وبا آنهم البته تماسهائی داشتیم ، اختلافات خیلی زیادی پیدا میشد

س - چه نوع مثلا" ؟ یک نوعش را ممکن است بگوئید ؟ چه نوع اختلافی پیدا میشدبین شهربانی

ج - شهربانی نمیرفت زیربار ، خیلی ساده بگویم ، چیزهای قانونی مثل بازپرس ومثل دادستان واینها ، ملاحظه فرمودید ؟

س - بله . آنوقت آنها اعتراض میکردند .

ج - آنها اعتراض نمیکردند برای اینکه میترسیدند ولی ما بازهم طلبکار بودیم در صورتیکه این را نمیشد گفت که دروضعیت کشورما غلط بود . میدانید ، دروضعیت کشورما مسئله تجاوزبه اختیارات حقوق وسازمانها بطورمتقابل رایج بود آنهم خوب وقتی که شخص اول مملکت میبایستی سلطنت بکنندوبکارهای اجرائی اصلا" دخالت نکنند وقتی که

به آن قدرت آن شدت قانون را تقریبا "، بله تحقیقا "، گذاشته بودند زیرپایشان وبه‌همه جزئیات دخالت میکردند آن رئیس شهربانی هم که با چنین سیستمی کار میکرد میبایستی همانطورباشد وغیرازآن نمیتوانست باشد. دستوراتی میدادندکه میبایستی انجام بشود ممکن بود آن دستورات خیلی تطبیق با قانون نکند. بنابراین ما اگر میخواستیم فرض بفرمائید البته اینطورچیزها نبود من مثل میزنم ازاین چیزها شبیه اینها ،فرض بفرمائیدکه میگفتندکه فلانکس باید توقیف بشود. بازپرس نمیتواند فلانکس را توقیف کند باید دلیل باشد، مدرک باشد نمیدانم اخذا ربشود ازاین حرفها. ما دیگرهم گفتیم به بازپرس دستور اجرا نمیشد ما راهم میکشیدند که چرا دستور اجرا نشده ،ولی گفتم اینطورچیزی به این صراحت ممکن است نبوده‌باشدولی چیزهای شبیه‌به‌این خیلی اتفاق میافتاد. درآن سیستمی که، دیکتاتوری بوددیگر، خیلی ساده بگوئیم ،چرا مخفی بکنیم دیکتاتوری بود. درآن سیستم دیکتاتوری همانطوریکه بالاترین شخص دیکتاتوراست زیردستهایش هم نسبت به کارهای خودشان همکارهای خودشان دیکتاتورند هیچ تردید... وکسی میتوانست آنجاکاربکندکه‌تاحدودی ازاین رویه مطابعت میکرد والا اگرچنانچه‌فرض‌بفرمائید یک رئیس کلانتری مر قانون رفتار میکرد اصلا" با رئیس شهربانی اونمیبایستی تماس بگیرد. میدانیدرئیس شهربانی ضابط قضائی نیست، رئیس شهربانی ازلحاظ سازمان، مدیرسازمان است، اداره میکند سازمان را ولی ضابط قضائی نیست درصورتیکه رئیس کلانتری ضابط قضائی است چون دراختیاربازپرس است. اگرمیتوانست درست مطابق قانون رفتاربشودکه رئیس شهربانی بیکاره بود، ملاحظه فرمودید؟

س ـ بله ،ظاهرا "اینطوراست‌که پس یکی ازدلائلی که‌شایدتیمساربپاکروان راگذاشتندکنار اینست‌که شاید اونمیتوانسته‌با مطلاح درحدود کارخودش یک دیکتاتورباشد.

ج ـ اینطوری نمیشودگفت. تیمساربپاکروان را برای این گذاشتندکنار، آندفعه هم خدمت شما عرض‌کردم، یکی ازافسرانی که ،یکی ازعواملی جدا" باید افتخارکردبه

او تیمسارپاکروان بودند هم ازلحاظ فهم وشعوروسوادشان هم ازلحاظ صلاحیتشان . خوب بەایشان دستوراتی داده میشد، رئیس ساواک بودنددیگر، فکرمیکرد میدیدبه صــلاح مملکت نیست صراحتا" میگفت کەاین نفعیت، نمیتوانست بگویدکه نه، میگفت قربان این نفعیت اینست، اینست، اینست . خوب، این خوشآیندنبود، ملاحظه فرمودید؟

س - بله .

ج - این خوشآیندنبودوانمیتوانست . من بخودشان هم گفتەبودم‌یکی از، میدانیــد پاکروان من که دانشکده افسری بودم اواستادبود،استاد من بود، استاد بالیستیک مابود،من افسرتوپخانه بودم ودرارتش‌هم همکاری داشتیم چند جلســه ووقتی هم کــه اورئیس‌دوم ستادارتش بودمن رئیس تجسس بودم. خوب باایشان خیلی وباهم خیلــی دوست بودیم . اوبرای یک کشوری فرض بفرمائید رئیس ساواک یا رئیس سازمان اطلاعات یک کشوری مثل آلمان خیلی مناسب بود خیلی خیلی مناسب بود . قواعد را میدانســت قوانین را میدانست، تسلط داشت یک تجزیه وتحلیل میتوانست بکند آن شرایطی کــه برای افسراطلاعات برای یک عامل اطلاعات برای رئیس یک سازمان اطلاعاتی میبایستی کسی داشته باشد بطورکامل پاکروان داشت .ولی درکشورماتنهاواجدشرایط بودن به او نمیگویند که این عوامل راداشته باشد، واجداین معلومات واین صلاحیت‌ها باشــد البته یک چیزهای مخصوص میخواهندکه پاکروان نمیتوانست آن باشد .

س - چەچیزهائی آنها بودند؟

ج - بله؟

س - چەچیزهائی بودکەایشان نداشت؟ چەخصوصیاتی لازم بود؟

ج - عرض‌کردم دیگر، این بطورکورکورانەباید مطابق دستورباشد ونمیتوانست آخر . این مخصوصا" روی سازمان اطلاعات اصلا" بکلی ازجنبه خارج شدەبود سازمان ساواک ما . حالا شما ببینید درتمام دنیا اصلا" ساواک درشهرستانها شعبه دارد؟ هزاردفعه گفتیم که باباجان بروید ببینید انگلستان چەمیکند،چون من هروقت میآمدم اینجا اطــلاعات

بعلـــــــنت ،با زدیدمیآ مدم. به آ مریکا یا انگلستا ن یا سا یرشهرها ، تخصصی که من دراطلاعا ت داشتم اصلا" آ ن کا رشهربا نی ا ینها را ول میکردم به‌کا رها ی اطلاعا تی ا غلب ، برا ی ا ینهم فرستا ده میشدم. شما سا زما ن اطلاعا ت انگلستا ن را مثلا" ببینید MI6 ا ش را ببینید. اصلا" هیچکس نمیدا ندا ین کجا ست . یک جا ی مخصوص ا ست ، نمیدا نم، ا زیــــک عکا سی ردمیشویدوفلان وا ینها میرودیک سا زما ن خیلی بزرگی آ نجا هم نشستنـــد سرمیزها بررسی میکنند . یکی ما ل desk نمیدا نم خا ورمیا نه ا ست ، یکی ما ل فلان جا ســـت بررسی میکندوگزا رش میگیردوفلان وا ینها بعددرجریا ن میگذا رد پلیس وبندوبساط وا ینها را درجریا ن میگذا رد فقط . سا زما ن ا منیت آ دم بگیرد ، نمیدا نم ، زندا ن دا شته با شد نمیدا نم چیز بکند ا ین فقط بدرد ا ین مملکت میخوردکه ا ینطوروضعیتی دا شت وا لامعنی ندا شت آ خر ، یعنی چه رئیس سا زما ن ا منیت شیرا زیعنی چه ؟ ا ینها طوری بودندکه وسا ئل مقدما ت نا رضا یتی مردم را فرا هم کردند .

س - چون میفرما ئید درشیرا ز پس وضع چطوری بود؟ یعنی رئیس سا زما ن ا منیت نما ینده ندا شت ؟

ج - لزومی ندا شت . نه ، نما ینده مخفی میبا یست دا شته با شد .

س - آ ها ن منظورتا ن ا ینست که نبا ید علنی میبود .

ج - بله ،نما ینده مخفی دا شته با شد . بنده عمرم را دراطلاعا ت صرف کردم دیگر یعنی یک بقا لی کا رها ی شیرا زرا میکرد یا مثلا" یک عکا سی کا رها ی تبریزرا میکرد یا یک رئیـــس ا دا ره مثلا" دخا نیا تی رئیس کا رها ی شیرا زرا میکرد .

س - یعنی با ید بصورت مخفی ا دا ره میشد .

ج - خوب بله ، منطقی ا ش ا ین بود . ا ینها فقط ا زلحا ظ نفوذ وتوسعه قدرت ومتا سفا نه برا ی سوء ا ستفا ده ها ا ین سا زما ن ها را بوجودآ وردند وعلاوه برا ینکه بهره ا ی نبردند ا ز ا ین سا زما ن ا منیت مقدما ت سقوط سیستم را هم سا زمان ا منیت بنظرم فرا هم کرد .

س - آ یا موا ردی بودکه رکن دو یا ژا ندا رمری ویا سا زما ن ا منیت درکا رهمدیگردخا لـــت

کنند..

ج ـ خیلی زیـــاد مخصوصا " شهربانی .

س ـ یا همدیگررا بپایند.

ج ـ مخصوصا " شهربانی .

س ـ چطوربودند؟

ج ـ سیستم حکومت ما ، سیستمی که در ایران حکومت میکرد ،سیستمی بودکه البته ،سیستم تاریخی است نمیشودگفت که سیستم غلطی بود. سیستم سلطنتی ما سیستم استبدادی بودو غایت هدفها وانتهای مقصودها همش حفظ سلطنت بودوحفظ شخص پادشاه بود. در ارتش

س ـ و موقعیتش

ج ـ و موقعیتـــــــــــــش . واین مسئله که سیستم یک مملکت یعنی مقصودووظائف یک مملکت همش متمرکز این باشدکه بهرقیمتی شده این شاه باید بماند یا این وزیـــر باید بماندواین منتهی میشودبه آنارشی درتمام سازمانها وشده بود. مثلا" ازلحـــاظ چیز ، برای اینکه اعلیحضرت هم خودشان این کاررا ، منظورشان این بوددیگر ،تقویت میکردند. یعنی چه؟ یعنی رئیس شهربانی را میانداختندبجان رئیس سازمان امنیـــت ، رئیس سازمان امنیت را با اداره دوم ، اداره دوم را باژاندارمری همه باهمدیگــــر مخالف بودند. ملاحظه میفرمائید؟ اصلا" خیلی مواردمن شخصا " تـوجــــه کردم کهایـــن مسئله بوجودمیآید. مثلا" درموردمبارزه باکمونیسم یکی ازوظائف مشخص سازمـــان امنیت بوددیگر چون بهشما عرض کردم که من وقتی فرماندار نظامی راتحویل دادم اصلا" اسکلت سازمان امنیت را بهمن گفتند نوشتم که البته داخلی بود بعدقسمتهـای خارجی راهم اضافه کردندوبهاین صورت درآمد. من حالا بحق یا ناحق شناخته شدهبودم برای مبارزهباکمونیسم وهرکس هراشکالی داشت ازلحاظ ایدهئولوژیکی ازلحاظ سازمانی میآمدنــــد ، تااین آخر ، سازمان امنیت میآمد ازمن میپرسید. من وقتی کــــــه سازمان امنیت تشکیل شدده تاپانزده نفرفقط ازحزب توده نشناخته ماندهبود، همه را

شناخته بودیم وهمه‌هم تمام شده‌بودبکلی ، ۱۶ نفر . از این ۱۶ نفردوازده‌نفرش مامور من بودند ،یعنی ظاهرا" نشاخته‌اند ولی حقیقتا" مامورمن بودند اینها را تحویل چیز دادم . چهارنفرفقط نمیدانستیم کجا هستند ، اسمهایشان را میدانستیم ولی نمیدانستیم کجا هستند. بنابراین وقتی که‌فلان رئیس کلانتری گزارش میداد که‌درفلان جا مثل اینکه حزب توده فعالیت دارد فلان کمیسیون تشکیل میدهند من میگفتم تحقیق بیشتربکنید ، این مثل است ، میرفتندتحقیق میکردند میگفتند بله اینجا x, y, z شرکت دارند. من نگاه میکردم x, y, z ? عجیب است این خماینهائی است که‌من دادم مثلا" به

س - ساواک .

ج - به‌ساواک .ازساواک میپرسیدم میگفتندنه‌رئیس کلانتریتان دروغ گفته . دودفعه من حمله کردم‌به‌چیز ببینم ، روشن بکنم آخر من بایدبفهمم .

س - حمله کردید به کجا ؟ به آن نقطه ؟

ج - بله ، یعنی گرفتم. یکی دردانشگاه بودگرفتم خیلی هم مفصل سازمان داده‌شده‌بود . البته رئیس سازمان امنیت خیلی بدش آمد ورفت پیش اعلیحضرت شکایت کرد .

س - که چه؟ که چراایشان رفتند ؟

ج - که‌بکارمن دخالت کردند . اعلیحضرت پرسیدندازمن گفتم که جریان اینست ،اینست اینست ومن بعرضشان رساندم، این درست است ، من بنظرم میرسدکه‌سازمان امنیت اینها را مثل اینکه‌توسعه میدهدخودش دستی این حزب توده‌را برای اینکه به‌اعلیحضرت بگویندکه‌این حزب توده‌هست ما این راچیز میکنیم . بموقع بروند خنثی بکنندبگویند که‌ماخنثی کردیم .

س - یعنی خودشان تشکیلات حزب توده را توسعه بدهندکه بعدموردتشویق قراربگیرندکه این راازبین بردند .

ج - بله . اعلیحضرت فرمودند،" ممکن است ." دادوبیدادوجاروجنجال شد اعلیحضرت

فرمودند،" بعداز این شما گزارشهایتان را فقط به من بدهید.

س - یعنی اگر اطلاعاتی کسب کردید

ج - بمن بدهید ، عمل نکنید، به من بدهید من بگویم به شما . به او هم میگفت که مثلا" به مبصر گفتم دخالت بکند. به من میگفت که نصیری میگوید که نمیدانم فلانست، ما را همینطوری ، خودم میدانستم ولی هیچ چاره ای نبود. خودم میدانستم که ما همینطوری ،میگفتم ، مخصوصا" به تیمسار نصیری من چنددفعه گفتم که باباجان توکه میشناسی . اگر من نمیخواهم ایراد بگویم به سازمان سیستم. این سیستم، سیستم تاریخی ماست. تمام ادوار چیز بنظر من حتی قبل از اسلام هم سیستم ما اینطوری بوده برای حفظ شاه فقط همه کاری میکردیم واین منتهی میشد به تصادم مسئولیت ها هرکس میخواست بگوید که من بیشتر خدمت کردم به شاه . نه قانونی بود نه حدی بود معمولا" توی این آئین نامه مینوشتند دیگر. مخصوصا "مثلا" شهربانی وساواک هیچوقت نمیشود حدمعین کرد، اینجا ها هم نمیتوانند حدمعین بکنند.

س - مثلا" این گروههای خرابکاری که بوجودآمده بودند آیا در دوره شما ،اواخر دوره تان بود که اینها ...

ج - عرض بشود به خدمتتان گروههای خرابکار بعداز من،خوشبختانه،یا بدبختانه، چیزشدند وآنهم ناشی از اشتباهی بود که درطرز مبارزه با اینها شد. آنهم روی همان علتی است که بگویند شما بیشتر خدمت کردیم ،قره کل بود کجا بود؟

س - سیاهکل .

ج - سیاهکل آن چیزهائی که گرفتند ژاندارمری یک گردان گرفت اینها را همه شان را کشت درصورتیکه آنها هرکدامشان از لحاظ اطلاعات میلیونها قیمت داشتند .

س - چه شده بود؟ ژاندارمری ..

ج - ساواک ماموریت داد به ژاندارمری وژاندارمری اطلاع پیدا کرد، آخر ژاندارمری را آمده بودند زده بودند، اوعوض اینکه به ساواک بگوید خودش آدم فرستاد تمام اینها را

محاصره کردویکعده زیادیشان راکشت ..

س ـ بجای اینکه بگویددستگیرشان بکنند .

ج ـ بله .ماندندمعطل . هـــی زیادترشد ، هی زیادترشد . بنظرمن درداخل ساواک هم یک عناصری نفوذ کرده بودندواینها راتقویت میکردند هیچ تردیدی نیست .

س ـ با رکن دو هم هیچ اختلافی پیش میآمد؟

ج ـ با ارتش کم اختلاف پیش میآمد چون اعلیحضرت

س ـ اینهـــا درکار سیویل دخالت نداشتند . داشتند؟

ج ـ نه ، اگرچنانچه چیزمیکردند به اعلیحضرت گزارش میدادم واعلیحضرت هم اجـــازه نمیدادکه ساواک درکار ارتش دخالت بکندآنهم ازلحاظ آن چیزکه فقط هم مصــــــــروف حفظ شخص پادشاه بود .

س ـ ولی آیا رکن دودرکار امنیتی شهربانی دخالت میکرد؟

ج ـ درزمان من نه ولی اختلافات واین دخالتها پیدا میشد .

س ـ با ژاندارمری چه؟

ج ـ با ژاندارمری خیلی اختلاف بود .

س ـ حدود معین نبودمگر؟

ج ـ حدودمعین بود . مثلا" جرائم درداخل شهرها با شهربانی بود ، درخارج ازچیزبــــا ژاندارمری بود . گفتم که وقتی که دوتا سازمان برای خودنمائی برای اینکه مــــن بیشتربه شاه خدمت میکنم تا ژاندارمری یا ژاندارمری بیشترخدمت میکندتا چیز ایـــن نوع دخالتها بوجودمیآید . مثلا" فرض بفرمائید یک قاچاقچی تریاک ، قاچاقچی تریاک را ژاندارمری تعقیب میکرد ازمرزافغانستان . این نمیتوانست بگیردتومرزیا صــلاح نبودبگیرد میرفت تومشهد . وقتی که واردمشهدمیشد دیگرا ومیبایستی اطلاع بدهـــد به شهربانی که آقا این راتعقیب کن . اطلاع نمیداد بـــه شهربانی ، خودش تعقیـــب میکردکه خودش بگیرد .

س - خودش توشهر تعقیب میکرد؟

ج - بله. مثلا"، مثل میگویم با زهم ازاین اتفاقات خیلی افتاد. بگیرد، چرا بگیرد؟ برای اینکه خوب یک قاچاقی گرفته یک عایدی دارد وووو آخرش. که ازاینطرف شهربانی متوجه شده اه ژاندارمری آدم گذاشته مثلا" فلان خانه در شهر میرفت جلویش را میگرفت. ازاینجا اختلافات تولید میشد. من گفتم درسطح بالا، در سطح رئیس شهربانی وفرمانده ژاندارمری وساواک وادارهٔ دوم این اختلافات انداخته میشد. آنوقت این روسا هم معمولا" چیزمیکردند دیگر عین آنکه با آنها رفتار میشد.

آنوقت این روسا هم معمولا" عین آنکه با آنها رفتار میشد.

س - خوب دردوره‌ای که شما رئیس شهربانی بودید رئیس ساواک که تیمسار نصیری بود.

ج - دردوره‌ای که من رئیس شهربانی بودم همش رئیس ساواک تیمسار بود.

س - رئیس فرمانده ژاندارمری کی بود؟

ج - فرماندار ژاندارمری تیمسار ارتشبد اویسی بود

س - رکن دو؟

ج - رکن دو سپهبدکمال بودبعدشد پالیزبان.

س - آنوقت شما روابط تان با این اشخاص رابطه

ج - با همه اینها دوست بودم. مثلا" با ارتشبد اویسی من همدوره بودم.

س - خوب هیچوقت با هم صحبت نمیکردیدکه آقا..

ج - با ارتشبد اویسی چرا.

س - نمیگفتید که باید یک فکری بحال خودمان بکنیم؟

ج - نخیر، اینها میدانید اصلا" درسیستم کارما این چیزها هیچوقت مورد نظرنبود، مثلا" هرکس سابقه گذاشته بودندکه بیشترخودنمائی بکنندوما را..

س - برای حفظ موقعیت خودتان شما راهی نداشتیدکه با هم با این همکارانتان بنشینید یا بطورغیرمستقیم یک جوری چاره‌جوئی بکنیدکه اینجوربجان هم نیافتید؟

ج ـ نه ، آخرما خودما ن هم میدا نستیم که کی ا نداخته ما را بهمدیگر ونمیشد نه ،هیچ نمیشد . یعنی نمی پسندیدند . من یک جمله ای را گفتم به شما یا دم هست چون ا علیحضرت با آن اشخاصی که بالقوه برا یشا ن خطرنا ک بود ا زبین میبردنشا ن . معنی با لقوه ا ینست یعنی سپهبد مبصر ،فرضا "، یا ا رتشبدجم یا سپهبدمبصر یک آدمی ا ست که فرض بفرما ئید دا نشگا ه شلوغ شده بدون ا ینکه کمک بگیردا زا رتش درظرف ۴۸ سا عت تهرا ن شلوغ شده بود سا کت کرده بود . ا ین ا زلحا ظ ظا هر بسیا رقا بل تقدیرویک ا فسری ا ینقدرزحمت کشیده ووا حدتشکیل دا ده ولی ا ین میگفتندکه خوب ا ین ا گرچنا نچه با یک ا شا ره بدون ا ینکه یک نفرکشته بشود ا ین چیز به ا ین عظمت را خوا با نده ممکن ا ست یکوقتی خطرنا ک با شد . ا ین را میگویم با لقوه خطرنا ک . دیگرا ین را ا ضا فه نمیکردندکه آقا مثلا" ا رتشبدجم هیچوقت خطری برا ی شا ه نمیتوا ند دا شته با شد یا سپهبد مبصربه ا ین دلیل ، به ا ین دلیل ، به ا ین دلیل هیچوقت خطرندا شت چه بسا که حق دا شتند . گفتم تا ریخ ا ینطورنشا ن میدهد تما م شا ها ن ما ، پا دشا ها ن ما ا ینطوربودند .

س ـ شما فرمودیدکه هفته ا ی دوبا رشرفیا ب میشدید ، بله ؟

ج ـ هفته ا ی دوبا رشرفیا ب میشدیم وا گرچنا نکه کا رفوری دا شتیم هرآن میتوا نستیم شرفیا ب بشویم .

س ـ آنوقت مدت هرشرفیا بی چقدربود ؟

ج ـ مربوط به کا ربود . بطورمتوسط یکسا عت میشد ، من شده مثلا" سه سا عت بحث کردیم وا طلاعا ت دا دیم مثلا"

س ـ ا یستا ده بود ؟ نشسته بود ؟ ا یشا ن درچه موقعیتی . .

ج ـ ا علیحضرت یک مختصا ت عجیبی دا شت که برا ی هرفردی نوع مخصوصی برخورددا شت . یکی آنکه می نشست آن کسی که نمیتوا نست خوب حرف بزند می نشست . مثلا" تیمسا ر ا ویسی هیچوقت حرف نمیگفتند ، پرونده ها را ا ینقدرمیگذا شتندجلوی ا علیحضرت ،ا علیحضرت میخوا ندند آنوقت میگفتند ا ین را ا ینطوری بکنید . ا وهم برمیدا شت زیرش مینوشت

البته اعلیحضرت نمینوشت. خودش مینوشت . من وقتی که میآمدآنجا معمولاً" قـــــــدم میزدیم

س ـ ایشان قدم میزدند؟

ج ـ ایشان قدم میزدند .

س ـ شما چه‌کار میکردید؟

ج ـ من ایستاده بودم خبردار . آنوقت با من صحبت میکردند راجع به اینکه‌کمونیســـم چه‌میگوید؟ فلان چیست ؟ آن چیست ؟ حرفهایمان را میزدیم بعدآخرسرمثلاً" یک چهارپنـــج دقیقه میرفت مینشست کارها را میدیدودستورمیداد .

روایت‌کننده : تیمسار محسن مبصر
تاریخ مصاحبه : ۷ اوت ۱۹۸۵
محل مصاحبه : لندن ـ انگلیس
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۸

س ـ بله، فرمودیدکه ایشان قدم میزدندوسرکاراستاده گزارشهارا ..
ج ـ گزارشهارابعرضشان میرساندم.
س ـ چه‌نوع مطالبی بعرض ایشان میرسید؟ مثلاً" انواعش چه‌بود؟
ج ـ بازهم بطورکلی نمیشودگفت ، فرمولی نمیشودگفت ،برای هرشخص تغییرپیدا میکرد
س ـ خوب ،برای شخص شما ؟
ج ـ برای من یکی کارهای شهربانی بود، کارهای اداری شهربانی بودکه‌خیلی مختصر
تاآنجائی که‌من شنیدم درمورد ارتش به‌جزئیات اعلیحضرت دخالت میکردند
س ـ نه ،درموردشهربانی . در مورد خود شما ؟
ج ـ درشهربانی اینطورنبود. خوب آدم بایدهمه‌چیزرا بگوید دیگرحق را بگویدعیب راهم
بگوید ،شهربانی‌کارهای شهربانی آخرشرفیابی ملاحظه میفرمودندوآن پیشنهادات
مرا بطورکلی بدون اینکه کوچکترین ایرادی‌بگیرندتصویب میکردند وحتی دریک موردی،
موردش را میگویم ،خوب است که‌بدانید ،یک افسرداشتیم ما به‌اسم سرگردنصراصفهانی‌که‌بعدها
شدوزیرکشور. این افسربسیارافسرتحصیلکرده واردی بود. سه تادکتراداشت ، اصلاً"
تزمخصوص داشت دردانشکده‌حقوق که تدریس میکردنداین تزرا ،راجع به ارث بود.
بسیارآدم باسوادوقابل استفاده ، جوان بسیاربسیار پسریک استوارشهربانی بود که
رسیده بودبه‌آنجا وخیلی خوب تحصیل کرده‌بود. من پنج نفرازآن افسرها ، این تیپ

افسرها را تقویت کردم وشهربانی را تقریبا "بتوسط اینها اداره میکردم واززیرنفوذ آن افسرانی که با فکربسیاربسیارکهنه وقدیمی شهربانی را اداره میکردنددرآوردم. من میخواستم برای طرح وبررسی که آنجا گفتم اداره‌کل طرح وبررسی شهربانی ها یکنفرمعین کنند یک افسررا معین کنند که حقیقتا " به‌من کمک بکندنه اینکه برای اینکه پست خوب اشغال بکند یکنفررا بگذارم آنجا. بررسی کردم دیدم که این شخص خیلی مناسب است سرگردنصراصفهانی خیلی مناسب برای اینکار. پست این ، گفتم ازارتش تبعیت میکند، گویا سرلشکری بود این خودش درجه سرگردی داشت. درارتش میشود یک درجه بالا داد مثلا" پست سرهنگ دومی میشد به این داد ولی پست سرلشکری که چهارپنج درجه بالا بها شکال برمیخورد. من برداشتم گزارش دادم واعلیحضرت هم ملاحظه فرمودنداین را بعنوان رئیس‌کل طرح وبررسیهای شهربانی تصویب فرمودند تصویبشان هم نشانه‌اش این بودکه سرشان را اینطورمیکردند.

س- سرشان را دولا میکردند.

ج- بله.

س- چون توی نوار دیده نمیشود

ج- آهان ،سرشان را تکان میدادندبطرف پائین یعنی بله مثل آدم که بله میگویند. من این راآمدم ابلاغ کردم والبته ارتش هم مطلع شد. تیمسارارتشبدجم هم رئیس‌ستاد کل بودند یکی ازدوستان خیلی صمیمی من . میروندافسران ارتش پیش‌تیمسارجم که فلان کس یک سرگردی راگذاشته درپست سرلشکری . ما اینجا ازسرلشکری نمیتوانیم بگذاریم پست سرلشکری اوسرگردی راگذاشته پست سرلشکری این اصلا" وضعیت ارتش بهم میخورد این چطوری است؟ یک کاری باید بکنید. ایشان شرفیاب میشوند، میدانید تیمسارجم‌هم این جورکارها را با دوستی شان قاطی نمیکنند یکی ازمحسناتش این بود، و شکایت میکنندازمن که بدون اینکه درنظربگیرند وضعیت ارتش راایشان یک اینطور کارزابرخلاف مقررات کردند. اعلیحضرت هم اوقاتشان تلخ میشودودستورمیفرمایند

که بگوئیدکه‌به‌من توضیح بدهندو کان لم یکن فرمودنـــــــد. بـــه من تلفـــن کردند خیلی رسمی که مراتب بشرفعرض رسیدوفرمودندکه کاربسیاربدی کرده‌وفلان و
س- تیمسارجم این کار را کرد؟
ج- تیمسارجم. منهم‌بدون اینکه‌ازتیمسارجم‌گله‌کنم‌گفتم‌بسیارخوب بشرفعرضشان میرسانم. شرفیابی بعدی رفتم پیش شرفیاب‌که شدم اولین کارم این بودکه گفتم که‌فرمـــوده بودیدکه‌راجع به سرگرد نصراصهانی موضوع ، اوقاتشان خیلی تلخ شدوژست‌گرفتنـــد وگفتند،" یعنی چه ، یعنی چه ؟ توخودت‌افسرارتشی ارتش‌رابهم میزنی که بااین ترتیب . " گفتم قربان اعلیحضرت‌تصویب‌فرموده‌بودند. اینجاتوجه شمارابه ایـن جا میخواهم .. من بعرض اعلیحضرت‌رساندم وتصویب‌فرمودند. یکدفعه باصدای بلند گفتند،" بله، ماتصویب‌کردیم ولی مسئولیتش‌با شماست . شماهرچه‌بگوئید ماتصویب میکنیم. ولی مسئولیتش‌باشماست ." بعد بعرضشان رساندم که‌این یک افسری است دارای این مشخصات‌است سه تادکترا دارد ، اینست ، اینست ، اینست . دانشگاه ازمن میخواهداین را ، این را دانشگاه میخواهدستادبگذارد وفلانقدرحقوق بدهـــد این جورافسرها را من باید اینطوری نگه دارم‌وشانسیا " اگرافسرتوارتش‌بگوید چنین افسری وجوددارد‌توارتش‌بنده‌حاضرم که‌بیاورم. اعلیحضرت فکرکردندوگفتند،" حقیقت میگوئید این اینطوری است ؟" گفتم بله اینطوری است مخصوصا " هم که پسریــــک پاسبان بـــود این ، اینقدرتلاش‌کرده‌کوشش‌کرده . چقدربایدمابه‌کبرسن ونمیدانیم به‌این چیزها اهمیت بدهیم ، کارمان اداره‌نمیشود. فرمودند،" کاملا" راست میگوئید وبه‌ارتشبدجم بگوئیدکه‌آن دستوری که من دادم روی این مسئله بود دیگرآن دستـــور را کان‌لم‌یکن فرض کنیـــد . آمدم‌بازهم گذاشتم . منظورم این بودکه من
س- وقتی به جم گفتید آن چه گفت آنوقت ؟
ج - هیچی ، رنجیده‌بودازمن . اوهم رنجیده‌بود.
س- ایشان برنگشت دومرتبه ؟

ج ـ نه دیگر، نمیتوانست دیگر. وقتی که اینطور صراحتا " گفتند. ملاحظه فرمودید؟ منظورمن اینست که حقا " وانصافا " من هرچه راجع به کارشهربانی، ختی کارهائی به این عظمت، این کارمهمی بود چون برخلاف مقررات ارتش بود چون ما تابع مقررات ارتش بودیم بعرض اعلیحضرت رساندم فرمودند بکنید.

س ـ بعضی‌ها میگویندکه اعلیحضرت همیشه باآخرین شخصی که بها یشان گزارش میکردوتوضیح میداد با اوموافق بودند یعنی اینکه اگرتیمسار رجم شاید برمیگشت ودومرتبه ایراد میگرفت شاید نظرشان را برمیگرداندند. آیا این صحت دارد؟

ج ـ آن نه. اشخاصی که اینطورنظردارند آدمهای مغرضی هستند انصاف ندارند. اعلیحضرت آدمی بودبسیاربا هوش، این راکه نمیشود منکربود، بسیار وارد وهمه ما را هم بهتر از خودما بنظرمن می شناختند. این چنین آدمی اینطوردهن بین نمیشوند. اعلیحضرت دهن ـ بین نبودند اگردهن بین بودند نمیتوانستند سلطنت کنند با این سیستم.

س ـ این گزارشاتی راکه شما میبردیدآنجا با چه دقت میخواندند؟ آیا تمام راکلمه به کلمه میخواندند یا اینکه

ج ـ نخیر، نخیر. اولا" خیلی سریع میخواندشاه خیلی سریع ترازما ورق میزدومیخواند. آخرآن گزارش گزارش کتبی میبردیم روتین بود فرض کن برای ترفیع فلانکس برای تنبیه فلانکس میخواندموضوع را میفهمیدومیگفت، " بله." یا مثلا" توضیح میخواست. خیلی کم ازمن توضیح خواست. نه من موافق نیستم با این که اعلیحضرت دهن بین بودند.

س ـ چه نوع تصمیماتی را شما میبایستی ازایشان کسب اجازه میکردید؟ مثلا" تعیین رئیس کلانتری؟

ج ـ تعیین رئیس کلانتری نه ولی تعیین روسای ادارات ما پیشنهادمیکردیم به اعلیحضرت.

س ـ به ستاد یا جای دیگری هم میرفت یا فقط ..

ج ـ من نمیفرستادم ولی شنیدم بعدمیفرستادند .

س ـ پس ستادبزرگ ارتشتاران برشهربانی هم نظارت میکرده ؟

ج ـ بعدازمن .

س ـ بله . رئیس مثلاً" شهربانی ، عرض کنم ، اراک یا یکی ازشهرستانها ، آن با خود . .

ج ـ نه ،نه . تا پستهای سرتیپی میشود پستهای سرتیپی را بله بعرض میرساندیم بقیه راخودمان معین میکردیم .

س ـ سرتیپی ببالا .

ج ـ بله .

س ـ پائینی ها راخودرئیس شهربانی ؟

ج ـ نه ،اصلا" فرق نداشت حتی مثلا" بعضی ازاشخاص بعضی ازروسای شهربانی همه‌چیز را بعرض میرساندند

س ـ در مورد خود شما .

ج ـ من بعرض نمیرساندم . به‌کارهائی که‌درحدودمثلا" درموردپست‌ها پست سرتیپی را بعرض اعلیحضرت میرساندم .

س ـ آنوقت ازنظرارتقاء تشویق این چیزها چه‌چیزهائی را میبایست بعرضشان برسانید ؟

ج ـ تمام تشویقات ، تشویقاتی که‌میدانیدهرچیزی وبرای تنبیه وهرفرماندهی برای تنبیه یا تشویق اختیاراتی دارد . فرمانده گروهان میتواندمثلا" یادم نیست مثلاً" ۴۸ ساعت اززیردستش را فرمانده زیردستش را توقیف بکند . فرمانده‌گردان بیشتر فرمانده هنگ بیشتر ، فرمانده تیپ بیشتروبالاخره میرفت به فرمانده‌کل که اعلیحضرت بودند . ما مطابق اختیارات خودمان . اگرازاختیارات خودم تجاوزمیکردبعرضشان میرساندم .

س ـ خوب درهرحال این هفته‌ای دوتا یکساعت پس وقتشان صرف چه میشده ؟

ج ـ من درموردشهربانی ، درموردارتش آنطورکه شنیدم جزئیات را چیزمیکردند

س - نه ،درموردکارخودشما .

ج - درموردکارشهربانی خیلی کم به‌کارشهربانی میپرداختیم . با من عموما" یعنی هر دفعه راجع به‌کارهای اطلاعاتی بحث میکردند مخصوصا" راجع به‌کمونیسم خیلی ازمن میپرسیدند هردفعه‌که‌میرفتم آنجا یک مسئله‌ای را ، منهم خودم میدانستم چه‌خوششان میآید اعلیحضرت میتوانبند بدانند میخواهندبدانندوبحث میکردم باایشان وشرح میدادم.

س - مثلا" میتوانید بگوئید واقعه کاخ مرمر، سوء قصدی که نسبت به‌ایشان شد، در آن موردچه‌مسئولیتهائی بعهده‌شهربانی بود ؟

ج - هیچ مسئولیتی نداشتیم، درموردکاخ مرمرهیچ مسئولیت‌نداشتیم چون واحدنظامی بودویکنفرنظامی چیز کرده‌بود اداره دوم آمدتحقیقات‌کرد. مرا ازلحاظ مشاوردعوت کردند چون عرض‌کردم که تخصصم دعوت‌کردند

س - همین ، روی همین حساب میخواستم بدانم. آن کسانی راکه گرفتند نیکخواه ودوستانش‌را

ج - همش‌الکی بود.

س - همش‌الکی بود.

ج - همش‌الکی بود. اصلا"عامل این جرم آنها نبودند.

س - عجب .

ج - بله ، کمونیست بودندولی عامل این جرم نبودند.

س - ارتباطی به‌این کارنداشتندآنها ؟

ج - ارتباطی به این کارهم نداشتند.

س - این خیلی جالب است من تاحالا نشنیده‌بودم. اگریک‌توضیح بیشتری بفرمائید خیلی ممنون میشوم.

ج - نه دیگر چه‌توضیحی بدهم ؟یکنفربود رئیس‌ضداطلاعات‌بود باسم تاجبخش ، رئیس ضداطلاعات ارتش‌بود سرتیپ تاجبخش وسپهبدکمال هم رئیس‌اداره دوم‌بود. وقتی که

این اتفاق افتاد اینها مامورشدندرسیدگی کنند چون درداخل پادگان بودوهیچوقت نمیدادند به شهربانی یاساواک حتی ، تاجبخش بودوسپهبدکمال بود وزیرداگستری بود

س - کی بود آنموقع ؟

ج - میگویم حضورتان وگاهی من میآمدم آنجا ازلحاظ اطلاعاتی ازمن مشورت میکردندو اینها من رفتم مدارک شان را دیدم وفلان واینها همه راگرفته بودند با مدارک گرفته بودند مدارکشان هم ازلحاظ کمونیست بودن واینهاکافی بود کمونیست هم بودند چون من میشناختم ،همه کمونیستها را میشناختم، ولی ازلحاظ آن عملی که انجام دادند نه، به آن هیچ ارتباطی نتوانستندبدهند . حالا نمیدانم که چطوری بعرض اعلیحضرت رسانده‌بودند چسبانده‌بودند آن را نمیدانم .

س -پس محرک این شخص ..

ج - معلوم‌نشد .

س - معلوم نشد .

ج - نه ،نه .

س - آنوقت این اقداماتی که میشد مثلا" میگفتندکه شنیدیم حزب‌توده دردانشگاه یا جای دیگرشبکه‌ای درست‌کردند . اینها راشما بدون اجازه ایشان اقدام میکردید یا اینکه قبلا" اجازه میگرفتید قبل ازاینکه دستگیر بکنید راجع‌به دستگیری هااصولا" ..

ج - والله آنوقتکه مبارزه باکمونیسم بود آنوقت‌ساواک نبود فرمانداری نظامی بودکه معلوم بود همه‌را توقیف میکردیم بعد نتیجه کشف شبکه را بعرضشان میرساندیم وایشان هم دستوری نمیفرمودندچون بلافاصله میدادیم به دادرسی ارتش دیگر . دادرسی ارتش‌هم خودش چیزهائی را بعرض میرساندورد میکرد . ولی بعدهاکه رئیس‌شهربانی بودم عرض‌کردم آن چیزهاکه وظائف شهربانی بودکه انجام میدادیم ازلحاظ همین این قسمت کارهای سیاسی هم بعرضشان میرساندیم والا نه اینکه مثلا" این سه‌نفردردانشگاه

عضوتوده هم یک سازمان شبکه‌حزب توده‌هست اجازه‌میدهید آنجا را بگیریم یا نه .مسـاکارهایمان را میکردیم نتیجه‌اش را بعرض میرساندیم .

س ـ آن شلوغی هائی که مثلا" دردانشگاه میشد آنها را

ج ـ آن شلوغی هائی که‌دردانشگاه میشد معمولا" بعدازاینکه چیزمیکردخلاصه‌ای بعرض میرساندیم .

س ـ یعنی تلفن‌نمیکردید که آنجاشلوغ شده‌واجازه‌میدهید برویم ..

ج ـ ابدا ، ابدا . همه‌شان راخودمان میکردیم، هیچوقت . البته آنطوریکه‌من بعدشنیدم اگرازارتش‌کمک میخواستیم فرمانده‌ارتش ازستادارتش‌گزارش میدادکه اینقدرکمک میخواهدبدهیم یا نه؟ اینهم ازلحاظ میدانیدیعنی چه .

س ـ بله . ولی من تصورمیکردم کـه‌تعدادجازه‌هائی که‌بایدگرفته شود خیلی بیش ازاینست

ج ـ درارتش بله‌ودرشهربانی نه . مادائما" اگرچنانچه‌میخواستیم همه این چیزها را ـ بعرضشان برسانیم اصلا" تمام وقتشان باضافه‌شبهایشان میبایستی فقط گزارش دریافت کنند .

س ـ دردادن گذرنامه یا ندادن گذرنامه .

ج ـ ابدا ،ابدا . مثلا" یکوقتی چیزهای استراتژیکی بعرضشان میرسید . فرض بفرمائید که برای گذرنامه کربلایکی ازکارهائی بودکه‌من . منظوراین بودکه اینهائی که‌میروند کربلا برای زیارت‌آدمهائی باشندکه‌بتوانندعراق را با ایران مقایسه کنند . ملاحظه فرمودید؟ این را به‌من دستورمیدادند آقاآدمهائی بروندآنجاکه‌بروند آنجا ببینند چه‌خبراست اینجاهم‌ببینند چه‌خبراست . آن را دیگربقیه‌اش را من میبایستی فرمول پیدا بکنم که کسی که سوادش اینقدراست باید برودیاکسی که ریش‌دارد باید بـرود یاکسی که مثلا" قدش اینقدراست باید برود . یا میگفتندکه چهل هزارنفربیشتردرسال نرود عراق . من درمقابل دوسه میلیون نفر چهل هزارنفررا مطابق قوانینی که خودم

داشتم انتخاب میکردم میفرستادم . آخر نمیشد شاه به چیزهای جزئی دخالت کنید . عرض کردم درارتش تا حدود خیلی زیادی دخالت میکردند . آن البته ... من نظرم اینست وآنها هم اغراق میگویند .

س - بازهم مجسم کردن اینکه هفته‌ای دوساعت چه مطالبی ، چه‌جور پر میشد من نمیتوانم مجسم کنم که با چه مسائلی پرمیشد این دوساعت ، اصلا" خیلی زیادبنظرمیآید .

ج - نه ،آنطورخیلی زیادنیست . ارتش ممکن بود، مال من یکساعت بود

س - مال خودشما را میگویم .

ج - وارتش ممکن بود سه ساعت چهارساعت یک طرح عملیاتی را شرح بدهد یا مثلا" ،عرض کردم من ، کارهای روتین شهربانی بیشترازده‌دقیقه طول نمیکشید بقیه‌اش کارهای چیزبود . برای شخص بنده سئوال - جواب میداد . ژاندارمری هم جزئیات کار را بعرض میرساندند . اعلیحضرت نمیخواستند ،بنظرمن اعلیحضرت نمیخواستندچون اگر میخواستندازمنهم میخواستند دیگر . آنهم جزئیات کارا بعرض میرساند .

س - آیا ازشما استفاده میشدبرای کنترل کردن یاچک کردن صحبت‌ها ، گزارشهای سازمان امنیت که ببینندکه ..

ج - نه ،به آن صورت نه‌تنها به‌من ماموریت نمیدادند تصورنمیکنم که به نصیری هم ماموریت بدهندکه به مبصرچه میگوئی . آن طریقه مخصوص داشت اعلیحضرت . فرض بفرمائید یکوقت میگفت "آقا این نصیری‌چه میگوید ؟ میگویدکه‌شهربانی توش دزدی میشود ". ملاحظه میفرمائید ؟که‌بنده‌شروع کنم به‌دفاع وبگویم نه قربان توسازمان امنیت . به اوهم میگفت‌که شهربانی میگوید فلانکس‌فلان کارراکرده که اوبگوید که شهربانی نه ،بیخود میگوید شهربانی . اینطوری‌حرف‌کشی میکردولی رسما " نمیشدا داره کرد آنوقت .

س - آنوقت این وسط نقش تیمسارفردوست چه‌بود ؟ یک مدتی قائم مقام ساواک بوددیگر بله ، اینطوراست ؟

ج - بله .

س ـ خوب ، قائم مقام به این معنا بودکه واقعاً " زیردست نصیری بود ؟یا اینکه مرئوس تیمسار نصیری بود یا چطوری بود ؟

ج ـ ظاهراً " که بله .

س ـ ولی درعمل چه بود ؟

ج ـ ولی زمانی که بختیار رئیس ساواک بود سرتیپ علوی کیا قائم مقام بود . پاکروان وعلوی کیا دوتا معاون بودند . بعداز آن پاکروان شد . پاکروان که شد فردوست شد قائم مقام ، علوی کیا رفت جایش فردوست شدقائم مقام شد ، معاون وقائم مقام . حدودی داشت کارهای او ، اغلب کارها با او بود بعضی کارها هم با معاون دیگر بود ، خیلی اداری . ولی زمان نصیری ، نصیری چون خودش نمیتوانست رئیس ساواک باشد رئیس بود برای اینکار هم ازلحاظ ، خدا رحمتش کند ، افسر بسیار خوبی بود ، افسر بسیار بسیار صمیمی بود نسبت به شاه من اینطور افسری ندیدم ، کورکورانه تابع شاه بود شاه میگفت ک ادربیاور درمیآورد ولی خوب درکار خودش ومعلومات عمومیش خوب نبود نصیر . جهت احتیاج داشت به اشخاصی که دراین کار خبره باشند . درآن موقع میشودگفت که فردوست کمک میکرد ازاین لحاظ چیز ولی نظرشخصی من اینست که فردوست دردفتر ویژه خیلی موثرتر بود تا معاون ساواک یا قائم مقام ساواک

س ـ یعنی آن کار مهمتری بود برایش .

ج ـ بله ، برای اینکه وعلاوه برساواک بتمام سازمانهای اطلاعاتی ،معمولاً " ، باید گزارشاتشان از آن طریق ، یعنی آنجا جمع میشد آنرا اصلاً " برای این تشکیل دادندکه اطلاعات ازمنابع مختلف بروذ آنجا این کارهای پخت وپز اطلاعاتی را انجام بدهد بریزدتودیگ وبپزد پخته شد بعرض اعلیحضرت برساند .

س ـ ولی اینکار تشریفاتی نبوده .

ج ـ بله ؟

س ـ میگوییم این ظاهراً " ..

ج - تبدیل شدبه‌تشریفاتی برای اینکه یکی ازآنهائی که میبایستی گزارش بدهدمن بودم. من فکرمیکردم که خوب این راکه من بقول شما هفته‌ای دوساعت آنجا شرفیاب میشوم چرا بدهم به‌او بدهد من خودم میدهم به او. اعلیحضرت خودشان هم ایرادمیگرفتند وقتی یک چیزی اطلاع پیدا میکردندازآن تاریخ که بعرضشان من نرسانده‌باشم میگفت، "چرا بمن نگفتید؟ چرا بمن نگفتید؟" اینطورچیزها.

س - خوب پس طبق این نظر عملا" آن کار آقای فردوست یک کارپوچی بوده. دفترویژه اصلا".

ج - نه،خیلی هم پوچ نبود خیلی هم پوچ نبود، دربعضی موارد مثلا" حتی ماموریتهای تحقیقی میدادا علیحضرت به..

س - دفترویژه.

ج - دفترویژه. دفترویژه‌هم‌ازافسرهایش میفرستاد. حتی وقتی که من رئیس شهربانی بودم دریک موردی فردوست‌ازمن شکایت‌کرده‌بود. نه، یک افسری آمد پهلوی من دریک موردی رسیدگی بکند، شفاها" هم رسیدگی میکردند خیلی هم مودب بودند البته. من بدم آمد به‌من برخورد گفتم این چه‌وضعی است‌آخر، چراا ینطورمیکنیدشما؟ بعد بعرض‌اعلیحضرت رسانده‌بودند اعلیحضرت فرموده‌بودند،" توضیح بخواهیدازچیز." من توضیح دادم که..

س - پس‌کاربازرسیش مهم بوده ولی کارگزارشگریش..

ج - کارگزارشگریش‌هم گاهی چرا،بعضی گزارشات‌راا وهم بعرض‌میرساند. مخصوصا" درمورد وضعیت‌افسرهاودرمورد وضعیت‌اداره کنندگان مملکت‌فردوست‌دخیل بود گزارشات‌را بعرض‌میرساند. والا آنطوری که مشهوراست که فردوست‌یک‌آدم خیلی زرنگ‌وبی سروصداواینها، بی سروصدابود ولی آن چیز رامن درا وندیدم باهمه‌اینکه هم دوره‌ام بود هم دوست‌بودیم باهم، من‌وفردوست‌دوست‌بودیم، رابطه خانوادگی هم داشتیم. آنطور جربزه وآن صلاحیتی که‌به‌اومیدهد من ندیدم درفردوست.

اوهم ظاهرا " خیلی خیلی وفادار بود نسبت به اعلیحضرت . آندفعه گفتم اصلا" قرار بود من بروم رئیس دفتر ویژه بشوم . وقتی که از بغداد برگشتم من ، من وابسته نظامی بغداد بودم برگشتم تیمسار نصیری ،آنوقت فرمانده گارد تیمسار نصیری بودند ، به من تلفن کردند ،" من تقاضا کردم یک دفتری تشکیل بشود زیر نظر فرمانده گارد که این وظائف را انجام بدهد شما یک سازمان برای اینجا بنویس ." من سازمانش را نوشتم بعدهم تلفن کردکه ،" من نظرم اینست که تو بیائی اینکار را بکنی . میائی یا نه ؟" گفتم هرکه کار بمن بدهد من الان کاری ندارم . بعرض اعلیحضرت رسانده بودند فرموده بودند ،" مبصر مناسب برای این کار نیست . دردربار مبصر را نگذارید ، دربار خرابش میکند یا اوخراب میکند دربار را ." این عین عبارت است ،" درخارج کاری داریم به اوخواهیم داد ." که فرموده بودند ،" فردوست را بگذارید ." خوب اوواردتر بود به اموردرباری واینها اصلا" بچه آنجا بود ومنهم که بلافاصله رئیس پلیس تهران شدم کردند . اول خیلی چیز کوچکی بود بعدوسعت پیدا کرداختیارا تش . ولی آنطوری که ، عرض کردم ، میگویند من چیزی ..

س - دراین چندسالی جنابعالی رئیس شهربانی بودید دوسه تا ازمهمترین وقایع ازنظر انتظامی که بوقوع پیوست ازنظرتاریخی کدام ها هست که اغتشاشی که ، گرفتاری که شما دراشردخالت شما آرام شد یا کشف شد یا

ج - یکی البته ذهنم حاضربه‌جواب این مسئله نیست ولی یکی یا دوتایش را میگویم حضورتان بعدفکرمیکنم ، خیلی زیاد است ، چون اگرچنانچه بخواهیم مهمترینش را باید انتخاب کنم بگویم که هم ..

س - آنکه الان بنظرتان میرسد .

ج - آخرینش عبارت بوداز اعتصاب دانشگاه . اتفاقا " این را من اگرچنانچه به‌شما مفصل بگویم شما ازسیستم کارما هم اطلاع پیدا میکنید . شرکت واحداتوبوس رانی ضمن اینکه یک شرکت دولتی بودوبا وزارت کشوربود معمولا" مدیرعامل شرکت را معین

میکردیم .

س ـ شهربانی معین میکرد؟

ج ـ شهربانی معین میکرد ،یک افسر راهنمائی هم میگذاشت معمولا" آنجا

س ـ چرا ؟

ج ـ چون واردتربودند بعدا زآن رانندهها وعوامل بیشتربحرف اوگوش میدادند تا یک شخصی . یک سرتیپی بود بهاسم سرتیپ شیرزادکه یکوقتی رئیس راهنمائی ورانندگی تهران بود . این سرتیپ شیرزادرا ما معین کرده بودیم بعنوان مدیرعامل

س ـ شرکت اتوبوسرانی .

ج ـ شرکت واحداتوبوسرانی . افسربسیارخوبی بود گزارشی تهیه کردکه درهیئت دولت مطرح شدوگزارش این بودکه تمام این قیمتها رفته بالابغیرازقیمت اتوبوس که ازهر جای تهران به هرجای تهران برویم ۲ زاربايد بدهیم درصورتیکه دراین مدت قیمتها بهسه برابرچهاربرابر رسیده وبه آن جهت است که شرکت واحدضررمیکند همیشه دولت باید بهآن کمک کند . ماکمیسیونهای خیلی متعددی باحضوروزیرکشوردرهیئت دولت بود مرحوم هویدا نخست وزیربود چیزکردیم وبهمن ماموریت دادندکه شما بررسی کنید نظرتان را بهما بگوئیدچون دخالتی که درشرکت واحدداشتیم مااز لحاظ مالی وهیچ چیز نبود فقط رئیس شرکت واحد یک افسرشهربانی بود ازلحاظ اموراداره شرکت . من این افسررا خواستم وبااوصحبت کردیم وگفتیم که بیائید عوض اینکه مااضافه بکنیم یکدفعه چون من میدانستم که نقطه حساس مردم اینستکه اتوبوس گران نشود . گفتیم که اتوبوس را گران نمیکنیم بلیط اتوبوس را کیلومتری میکنیم وحداقلش همان دوزار ولی کسی از ، فرض بفرمائید ، ایستگاه راهآهن میرود تا مثلا" دروازه شمیران اوهم ۲ زاربدهد آنوقت کسی که ازدانشگاه میآیدمثلا" تا میدان فردوسی اوهم ۲ زاربدهد این صحیح نیست . یک جدول بسیاردقیقی تهیه کردیم ومخصوصا " هم من دستوردادم که برای شاگردهای دانشگاه باارائه کارت همان ۲ زارورا بدهند ازهرجاکهمیآیند ،

دانشگاه راا ستثنا کردم، محصلین . من این را بردم کمیسیون وهیئت دولت تصویب کرد . تصویب کردوما دستوردادیم که اجرا بشود. البته به کلانتری واینها هم دستورداده بودم که کمک کنیدبه . تا این اعلان شدکه کیلومتری میخواهیم چیز بکنیم دانشگاه شروع کردبه اعتصاب که نباید یک ۲ زاربیشترباشد. من نماینده دانشجویان راخواستم گفتم به شما هیچ ارتباطی ندارد شماکلــه اضافه نشده به شما وبه سایرمردم هم اضافه نشده توضیح دادم اتاق خودم ، جدول راآوردم نقشه آوردم توضیح دادم . ظاهرا" قبول کرد آخرچیزی نمیتوانست بگوید، چیز منفی ..

س ـ کی بود این ؟ یکنفربود یا سه نفربودند؟

ج ـ سه نفرآمده بودند. بعدگفتند بله راست میفرمائیدوپاشدندرفتند. بعدآنجا حزب توده وبندوبساط واینها تحریک کردند اینها اعتصاب کردند

س ـ حزب توده تحریک کرده بوده؟

ج ـ بله، دانشگاه معمولا" حزب توده تحریک میکرد. اینها اعتصاب کردند. اعتصاب کردندواعلیحضرت هم تشریف نداشتند تهران درسوئیس بودند ولی علیاحضرت تهران بودند نمیدانم چطورشده بودکه ایشان نرفته بودند یادم نیست . اینها شروع کردندبه جاروجنجال وهی شعارهای مخالف دادن واین حرفها . عرض هیئت دولت تشکیل شد. هیئت دولت تشکیل شد آقای رهنما وزیرعلوم بودند. ایشان گفتند،" آقا، این بیخود اصلا" اینها رااضافه کردند." گفتم چرابیخود؟ اصلا" به شما چه مربوط است به دانشجوچه مربوط است؟ گفتند،" نه آقا دانشجوباید به همه چیزدخالت بکند." گفتم خیلی خوب دخالت کنند. گفتند اعتصاب کردند اعتصاب راچه کارکنیم ؟ گفتم اعتصاب آنوقت هم من اجازه نمیدادم پلیس داخل دانشگاه بشود. گفتم اگرمیخواهید من پلیس بفرستم داخل دانشگاه ولی این بضررشماست . گفتند نه ونمیشود وفلان واینها بیائیم ودانشگاه راتعطیل کنیم. من به ایشان استدلال کردم که آقا پانصدنفرآنطور که به من گزارش دادند پانصدنفردانشجویان اعتصاب کردند ، دانشجویان چپ ، آنهم

هی این دانشگاه را دورمیزنند وشعارمیدهند. شما اگراین دانشگاه را تعطیل بکنید این پانصدنفرمیریزنند توشهر سایردانشجویان هم با اینها همراه میشود شهرراشلوغ میکنند شر میشود. گفتند نه آقا نمیشود وفلان واینها .بحث مان شد. بحث که شد، اینجا ببینیددخالت درچه‌حدودی است، آقای هویدا فرمودند،" خوب، ما بااین کارها کارنداریم ماتلفن میکنیم به اعلیحضرت هرچه‌دستوردادند." گفتم بکنید. تلفن کردند گرفتند همانجا. گرفتند گفتند که جریان اینست.

س ـ جلوی شما ؟

ج ـ بله، منهم نشسته بودم. من اتفاقا " آنجا نشسته‌بودم هویداآنجا بودوچیزهم آنطرفش‌بود، ساواک آنجا بود. گفتند اینست، اینست، اینست اینطورشلوغ کردندو اعتصاب کردندوپیشنهاددا ینست‌که چیز را ببندیم

س ـ دانشگاه را ببندیم .

ج ـ دانشگاه را تعطیل کنیم میخواستیم ازاعلیحضرت‌کسب اجازه کنیم . من فورا " هما نطوری باصدای بلندگفتیم بشرفعرضشان برسانیدکه رئیس‌شهربانی مخالف است برای اینکه اگرچنانچه آنجارا ببندیم میریزند توشهر شهرراشلوغ میکنند بدترمیشود آنجاهیچ کاری ندارد ، هیچ چیزی ندارد. آن بیچاره گفت‌که،" ولی رئیس‌شهربانی مخالف‌است میگویدکه این این این ." اعلیحضرت هم گفت،" خوب، اویکنفراست بقیه چه‌میگویند؟" گفت،" بقیه همه‌میگویند باید تعطیل کنیم ." گفت،" پس با اکثریت است عمل کنید." آمدندودانشگاه را تعطیل کردند. درست همان پیش‌بینی که‌من کرده‌بودم این پانصدنفرباضافه سایردانشجویان که بیکارشده‌بودند ریختند بیرون وشروع کردندبه شعاردادن .

س ـ چه‌جورشعاری ؟

ج ـ شعارهای خیلی شدید نه برعلیه اعلیحضرت ، بعضی وقتهاهم شعارهای بدو اتوبوسها را میگفتند باید اعتصاب بکنید حرکت نکنید سنگ برمیداشتند میزدند

به اتوبوسها خیلی شدیدبود آن چیزشان شدیدبود. من این گارد شهربانی را دستور دادم که وارد عمل بکنند. خدا رحمتش کند سرتیپ رحیمی رئیس پلیس تهران بود آنوقت سرتیپ بود ولی یک سرباز بسیار خوبی بود. سرباز مجری بسیار خوبی بود به این دستور میدادم من، کلیه جزئیات را دستور میدادم خوب انجام میداد. ما چیزرا وارد عمل کردیم

س- گاردرا.

ج- گاردشهربانی را، درظرف یکروز تمام ساکت شد تهران، هیچ محله‌ای از تهران نبود که شلوغ نشود وعملشان هم این بودکه با سنگ وبا این چیز میزدندبه اتوبوسهائی که مردم توی آن هستند شیشه‌های آنرا می شکستند اینجوری.

س- چه‌جوری اینها راساکتشان کردند؟

ج- هرجاکه اتفاق میافتد بلافاصله پلیس واردمیشد، گاردوارد میشدومیترسیدند ازگارد میترسیدند چون بسیارپاسبانهای قوی بودند

س- بازداشت هم شدکسی؟

ج- بله؟

س- بازداشت.

ج- عرض میکنم حالا. ونتیجه این چیزاین بودکه ازبازداشت تعداد بازداشت من فقط ازدبیرستان البرز چون سرایت کرده‌بود به تمام دبیرستانها واینها دیگر، ۵۰۰ نفر یکدفعه بازداشت کردیم. ۵۰۰ نفر همه‌شان راگرفتیم منتها نه اینکه زندانی بکنیم آوردم توراهروهای شهربانی وفلان واینها دستوردادم که آنجا شب بودند آنوقت فردا صبح آمدند عجزوالتماس مرخص شان کردم. بازهم عرض هیئت دولت تشکیل شد. هیئت دولت تشکیل شدواینددفعه آقای زاهدی هم وزیر امورخارجه بود آنجا

س- آقای اردشیرزاهدی.

ج- آقای اردشیرزاهدی که میدانید باهویداچه‌روابطی داشت.

س ــ خوب نبود .

ج ــ خوب نبودکه فحش میدادند فحش رکیک میدادبه هویدا . بعدهم شروع شد، بنده، دیدم اینها تصمیم میگیرندکه بیا شیدوقیمت اتوبوس را بجالت اولیه برگردانید . من جدا" مخالفت کردم وحتی اعتراض کردم ،دادوبیدادکردم که شما با این کارتان اجازه میدهیدکه هرکاری که بخواهیم بکنیم یک عده دانشجو اعتراض بکنند شما هم برگردید بعقب هیچ کاری نمیشود . فردا هم تا ن هما گرگران بخواهید بکنید این چیزا ست تازه مگرمن دیروز بهشما نگفتم؟ تازه بعدازاینکه تمام شهرشلوغ شده بود ،ملاحظه بفرمائید که الان وضعیت آرام است . گفتند ،" نه، نه این نیست وفردا بازهم ممکن است شلوغ باشد." هرچه من گفتم بحرفم گوش ندادند تصمیم گرفتندکه، هویدا بازهم گفت که ،" این کارها بهما مربوط نیست ازاعلیحضرت اجازه بگیریم ."

س ــ به ما مربوط نیست ؟

ج ــ گفت ،" ماکه نمیتوانیم ازاعلیحضرت اجازه بگیریم. اختلاف زیاد است رئیس شهربانی مخالف است ." گفتم بشرطی که بگوئید جریان چیست .

س ــ ساواک عقیدهاش چهبود دراینکارها ؟

ج ــ ساواک هیچی ساکت ساکت نشسته بود .

س ــ اصلا" دخالت نکردتواین کار؟

ج ــ هیچ دخالت نکرد هیچ، آنروز اتفاقا" هیچ دخالت نکرد. بدشان نمیآمدکه من شکست بخورم دراینجا ساواک .

س ــ درآرام کردن شهرهم دخالتی نداشتند؟

ج ــ ابدا ، ساواک عاملی نداشت کهچیزبکند. بازهم تلفن کردم به اعلیحضرت گفتند، " رئیس شهربانی اینست ، اینست ، اینست ." گفت ،" طبق رای اکثریت عمل کنید ." آمدندواعلان کردند که دوباره برگردد به چیز یعنی عقب نشینی کردند. من خیلی متاثرشدم برداشتم یک گزارشی نوشتم برای اعلیحضرت که این بوده ، این بوده،

این بوده ومن دریکروزی این کارها راکردم وتازه ازشهربانی دوگردان هم در اعتصاب با یک گردان ازگارد شهربانی تمام جلویش را ساکت کردم. این را نگفتم به شما، ارتشی هی مرتب ازصبح گفت، "مبصر کمک میخواهی ؟" گفتم نه من کمک نمیخواهم من ارتش را میخواهم چه کارکنم ؟

س- ساواک هم نرفت کسی را بگیرد؟ سردسته اینها را بگیرد؟

ج - نخیر، هیچی .

س- عجب .

ج - آمدند عقب نشینی کردند وخوب جریانات ظاهرا" تمام شد .

س- اعتصاب تمام شد .

ج - بله دیگر، اعتصاب تمام شده بود اگرچنانچه عقب هم ننشسته بودند خوب اعتصابی نمیتوانستند بکنند .

س- دانشگاه را باز کردید .

ج- دانشگاه را باز کردند . روزی که اعلیحضرت برمیگشتند ازمسافرت با اوقات تلخ از طیاره باز میگشت من بودم وتیمسار جم بودوتیمسار عظیمی بودوهاشمی نژاد، طرف نظامی ها بودیم هیئت دولت هم آنجا بود . آمدوا ما خیلی گرفته ، خیلی اوقاتشان تلخ بود . وقتی که هویدا رفت ، اول هویدا میرفت گزارش میداد بعدهم رئیس ستاد ارتش میرفت گزارش میداد نظامی . آمدندوخیلی با ژست وحتی با هیچکس دست ندادند اول وزرا را دیدند قبلا" هم به من گفته شده بود، "خوب است که تونباشی امروزدرچیز ." گفتم چرا ؟ گفتند، " برای اینکه ممکن است اعلیحضرت اوقاتش تلخ بشود برایت بد است . گفتم که من که خودم را مقصرنمیدانم چرا اوقاتش تلخ بشود؟ آمدندوردشدند ازچیز . بعدیکطرف نظامی ها نگاه کردند راست آمدند وما را هم دیدندوردشدند . وقتی که ردشدند من حقیقتش راحت شدم دیدم یکدفعه برگشت طرف من اعلیحضرت . گفت ، " پلیس بسیارخوب عمل کرده بود، خیلی راضی هستیم ما ازپلیس برخلاف این پوفیوزها

که عقب نشینی کردند." عین این حرف. این حرف مثل توپ ترکیددرآنجا که آنهائی که میگفتند نیا وفلان بعد هی تعظیم و تکریم و بعدگذاشتندرفتند. رفته بودندگزارش داده بودندکه فلانکس، دولت گزارش داده بود این دفعه، گفته بودکه این فلانکس خشونت بخرج نداد.

س- مبصریعنی.

ج- مبصر، شهربانی. درشرفیابی فرمودند،" شنیدیم که هیچ خشونتی بخرج ندادید." گفتم بله قربان، منظورمگربخرج دادن خشونت بود؟ منظوراین بودکه جلوگیری بشود جلوگیری شده بنحواحسن حتی یکنفرهم تلفات داده نشده حالا چیزی که آنها نمیدانند بشرفعرض میرسانم که حتی فشنگ گرفته بودم ازچیز، یکدانه پاسبان فشنگ نداشت، ازکاردفشنگ راگرفته بودم فقط ازآن چیزهائی بودکه آن با تومهای ضداغتشاش بود. این را میگرفتنداین تودبتشان اینطوری فشارمیدادند. فرمودند،" به چه جرأت شما این کارراکردید؟" گفتم قربان، پسر سرکار دراالبرزاست"، همه اینها اینطوری هر کدامشان یک قوم وخویشی دارند وثانیا" آخراینها راچرا بزنیم؟ وثانیا" ازآنجائی که آنها من گفته بودم، گفته بودم اگربزنید مثل یک بچه تنبیه کنید بزنید اینجایشان،

س- پشتشان.

ج- پشتشان. گفتم آنجاهائی که زدنداگرقابل ارائه بود خدمتتان ارائه میدادم که ببینید. البته قبول کردندویکی ازعللی که من خودم احساس کردم وحتما" هم درست فکرکردم یکی ازعللی که من عوض شدم ازشهربانی بعلت این اعمال قدرت وتسلطی بودکه درروزاعتصاب داشتم درتهران ودرتمام ایران واین تسلط خطرناک تشخیص داده شد چون طولی نکشید دیگرعوض شدنم با این چیز طولی نکشید ظرف یکماه بود.

س- وقتی که خبرانفصالتان بگوشتان رسید به چه ترتیب شنیدید که عوض شدید؟

ج- راجع به انفصالم درتهران یکعده جوان پیدا شده بودند صورت هیپی داشتند یعنی

ریش درا زمیگذاشتند وزلفهایشان را درا زمیکردندولباسهای مخصوصی هم میپوشیدند و اغلب اینها ،نه همه آنها بعضی هایشان، بطرف هروئین هم کشانده شده بودند. ما البته مراقب بودیم تنها ازلحاظ اعتیاد هروئین مراقب اینها بودیم . این چیزی که میخواهم بهشما بگویم تقریبا " میتوانم بگویم به هیچکس نگفتم، دفعه‌اولی است که میگویم. گفتم من روزی که توآن فرودگاه اعلیحضرت اینطوری اظهار رضایت کردند که ازهیچکس تا حالا نکردند من فهمیدم که کارمن تمام است . برگردیم به قسمت انفصال . دریکی دوتا مراسم یکی مسابقه تنیس بود یکی دانشگاه بود اینها اعلیحضرت چنددفعه اظهارتنفرکردند ازآنهائی که‌هیپی شدند گفتند، " از این ریش پشمی ها من بدم میآید. " ما هم هیچی نگفتیم چون هیچی نمیشد کردآخر. یکروزی گفتند، "مگرمن نگفتم که بدم میآید ازاینهائی که اینقدرریش وپشم دارند، کثافتند هیپی." گفتم قربان فکری میکنم ببینم چه‌میشود کرد. گفت، " فکرنداری شما همش امروز وفردا میکنید. " من قولی نداده‌بودم . گفتم اطاعت میکنم . سال دانشگاه بود آن چیزی که دانشگاه فارغ التحصیلانش را میکنند شاگرداول ها را

س- معرفی میکنند.

ج- معرفی میکنند. شاگرداول دانشکده معماری وقتی که آمد مدال بگیرد این ریش بلندداشت ویک هیپی کامل . من دیدم اعلیحضرت ضمن اینکه نشان را میزنند به سینه او صورتش را برگردانده که نبینند. به رحیمی رئیس پلیس، سرتیپ بود آنموقع، صدایش کردم گفتم این شاگردرا تعقیب بکنید ببینید کجاست منزلش تا دستوربدهم. میخواستم ببینم هیپی است، هروئینی است که یک جورچیزیکنیم ، بعدبرگشتم وبازهم اعلیحضرت فرمودند،" دیدیدآن شاگردرا ؟ آن چیه‌آخر آن کثافت؟ " من دیدم که هیچ چاره‌ای ندارم بغیرازاینکه باید یک فکری بکنم خودم هم لازم میدیدم مبارزه‌با این چیز. البته بعضی ها میگویندکه هرکسی ریش داردکه هیپی نیست ولی هیپی ها را ما میگرفتیم برای اینکه آن کسی که ظاهرهیپی دارد بالاخره کشانده‌میشود

بطرف اعتیاد، اولش آدم بشکل هیپی میشود، یکوقتی درتهران مدبود توده‌ای ها لباس مخصوص میپوشیدند مثلا" دخترهای توده‌ای بلوزسفیدمیپوشیدند آستین هایشان راهم برمیگرداندند بالا ودامن سرمه‌ای. پسرهایشان هم لباس مخصوص میپوشیدند یازهم آستین هایشان را میگرداندند، معلوم بودند. این مدشده بود درتهران دیگرمدشده بود هردختری غیرتوده‌ای راهم اگرمیدیدیم میدیدیم اینطورلباس میپوشد زودمدمیشود. بتدریج ما تجربه‌داشتیم که لباس پوشیدن همان ویواش یواش کشانده‌شدن بطرف کمونیسم وبطرف این همان. هیپی هم همین طوراست اول لباس‌چیز میشود ریخت ظاهرمیشود هیپی بعدایده‌ئولوژی هیپی را میگیرد. من دستوردادم که بعضی از این چیزها را خیلی مراقبت بکنید بعضی از این هیپی ها را بگیرید ووادارشان کنید که بروند بزنند سرشان را. خوب حیوونی رحیمی هم رئیس پلیس بود نظامی بود دیگر خواست که خیلی دقیق این چیز راانجام بدهد آنوقت دستورداده بودکه همه این چیزها را بگیرید.

س- هیپی هائی که توخیابان هستند.

ج- هیپی ها را بگیریدوسرش را بزنید. آنوقت اینها پاسبانهاهم اصولا" افسرهای شهربانی‌هم با افسرهای ارتش موافق نیستند همیشه میخواهند پوست خربزه زیرپایشان بگذارند مخصوصا" درپلیس. درشهربانی چون معمول است رئیس شهربانی معمولا" از افسرهای ارتش است کاری ندارند واین برای رئیس پلیس هم مخالف بودند. اینها را کلانتری ها میافتند میگیرند وتوکلانتری ها یکسلمانی میخواهندکه‌بزنندسرشان را سرشان را ناقص میزنند که‌خودشان بروند بزنند. دراین چیز یکنفر بهاسم فرهاد مشکوه هم بدون اینکه شناخته بشود گیر یک پاسبانی میافتد. میگیرند ومیبرند وسرش را میزنند آنشب کنسرت داشته در..

س- این رهبرارکستربوددیگر.

ج - بله، دربرنامه‌ئی که علیاحضرت وفلان. راست میرود پیش علیاحضرت که قربان.

من با این ریخت چطوری بیایم چیز بکنم وفلان ما را پلیس گرفته

س- بیایم ارکستررا رهبری کنم .

ج- رهبری ، ما را پلیس گرفته اینطوری . فردای آنروز علیاحضرت ظهرا طلاع کاملرا ظهرعلیاحضرت میرود پیش اعلیحضرت که ،" این چه‌وضعی است ؟ شما به‌یکی مدال میدهید آنوقت رئیس شهربانی را میفرستید میرود سرش را میزنند. فرهادمشکوه امشب نمایش است وسرش را زدندوفلان واینها ." گریه میکند وتقاضا میکندکه مرا عوض کنند. ظاهرا " اعلیحضرت اول مقاومت میکند میگوید ،" افسرفلان است ، فلان است واینها ." بعدتصویب میشود ومیگوید "خیلی خوب ، بایدتحقیق کنیم ببینیم مسئول کیست ؟" به آقای علم وزیردربار دستورمیدهندکه برو تحقیق کن ببین مسئول اینکارکیست" منظورش مسئول تراشیدن مثلا" فرهادمشکوه . من ساعت درحدود دو، دوونیم بود آقای علم به من تلفن کرد من خانه بودم گفتند ،" مبصر، مسئول این تراشیدن سرهای اینها چه‌بوده ؟" گفت ،" سراینها راکی زده؟ سراین مردرا ؟" گفتم سلمانی . گفت ، "آقاشوخی نکن به من ماموریت دادندکه مسئولش راتعیین کنید. گفتم که درتمام ایران درشهرهاچنین اتفاقاتی مسئولش رئیس شهربانی کل کشوراست که اسمش سپهبد مبصراست . گفت ،" آقا ، این چه‌حرفی است ؟ چرااینطورحرف میزنی تو؟ آخرتوکه نگفتی اینطوری . ببین چیست یکنفررا معرفی کن من به اعلیحضرت بگویم ." گفتم من ازآنها نیستم ، من معرفی کنم سرتیپ رحیمی شما بروید یقه سرتیپ رحیمی را بگیرید به اوهم بگوئیدیکنفردیگررا معین کند. آخرش به یک ستوان یکی بیافتد آنوقت ستوان یک راتنبیه بکنید من دیگرفردایش شهربانی رااداره نمیتوانم بکنم. هرچه اصرارکردگفتم همچین .. گفت ،" بگو بنویسند ." من عین این عبارت راگفتم نوشت . این میرود به اعلیحضرت نشان میدهدو اعلیحضرت نگاه میکند ومیگوید ، " من میدانستم ." میخواسته اعلیحضرت ببیندکه من خواهم گفت که اعلیحضرت دستور داده یانه ؟ بعددیده‌که نه من نگفتم . میخنددومیگوید ،" میدانستم که اینطور

جواب خواهدداد. خیلی خوب، عوض‌کنید ولی چراغ برمیدارید دنبالش میگردید."
تمام رلهائی که بازی کرد اعلیحضرت بمن گفت، " شماجرات ندارید، میترسید."
وشاخ گذاشت توجیب من که بکنم اینکاررا ویک بهانه‌ای مسلمی آنوقت روزنامه
کیهان واطلاعات ، وزارت دربار اعلامیه صادرکرد که من آنشب ازترسم نخوابیدم
چون عوض‌کردن رئیس شهربانی کاری نبودکه اعلامیه صادربکنند خوب اعلیحضرت میگفت
این برودوآن بیاید. اعلامیه رسمی صادرکردند بعلت " بیشترازاندازه استفاده‌کردن
ازاختیارات."

س- عوض‌کرد آنوقت؟

ج- بله، عوض‌کرد. صدری راگذاشتند بجای من وما عوض‌شدیم . یکی ازخاطرات خیلی
جالبم این بود. البته خاطرات خیلی زیاد هستند توشهربانی چون هرروزبایک
اشکال خیلی مهمی مواجه بودیم.

س- پایان نوار شماره هشت.

مصاحبه با آقای هدایت اله متین دفتری

فرزند احمد متین دفتری نخست وزیر و سناتور

نوه دکتر مصدق

حقوقدان و فعال حقوق بشر

بنیانگذار جبهه دموکراتیک ملی

روایت‌کننده : آقای دکتر هدایت‌الله متین دفتری
تاریخ مصاحبه : ۳۱ مارس ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه‌کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای دکتر هدایت‌الله متین دفتری در روز شنبه ۱۱ فروردین ۱۳۶۳ برابر با ۳۱ مارس ۱۹۸۴ در شهر پاریس ـ فرانسه ، مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س ـ آقای متین دفتری لطفاً برای ما شرح بدهید که شما کجا و در چه تاریخی و در چه خانواده‌ای به دنیا آمدید؟

ج ـ من در تهران روز ۲۳ تیر ۱۳۱۲ که میشود تحقیقاً ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۳ به دنیا آمدم وخانواده‌ی من از خانواده‌های قدیمی آشتیان بودند که دوران اوائل قاجاریه ودوران زندیه به شیراز و تهران نقل مکان کرده بودند وبیشتر در امور دیوانی شرکت داشتند .

س ـ ممکن است که به من بگوئید در کجا تحصیلات خود را کردید؟ در چه رشته‌ای تحصیل کردید؟

ج ـ تحصیلات ابتدائی من در تهران بود ومتوسطه هم همینطور، در مدارس زرتشتیان جمشید جم وفیروز بهرام وسپس دوره‌ی بعدی تحصیلات متوسط را من ، سیکل دوم را در واقع، در انگلستان انجام دادم ودوران عالی ودانشگاهی را هم باز در انگلستان در دانشگاه کمبریج تحصیل کردم .

س ـ در چه رشته‌ای آقا ؟

ج ـ رشته‌ی حقوق رشته‌ی من بود .

س ـ شما چه مشاغلی در ایران داشتید؟

ج ـ والله مشاغلی در واقع من اصلاً نداشتم به دلیل اینکه من از روزی که چشم باز کردم در اپوزیسیون حرکت میکردم برای آزادی واستقلال و این حرکتی بود که

درجامعه وجودداشت منتها دردوران تحصیل وآن دوران شکوفائی نهضت درزمان دکترمصدق بخاطراینکه درانگلستان تحصیل میکردم ودرشرایطی بودیم که همه دورافتاده بودیم آن فعالیتی راکه شایدوبایدمن قاعدتا" نمیتوانستم داشته باشم وگاهی تعطیلات تابستان که بەتهران میرفتم ازنزدیک ناظرواقعا" شکوفائی نهضت درآن دوران بودم که این مشوق من بود درکارهای آیندەام. وقتی هم که به ایران بازگشتم سال ۱۳۳۵ شمسی بود ، یک دوران کوتاهی دبیردبیرستانهای تهران بودم تدریس انگلیسی میکردم که هیچ ارتباطی به رشتەی من نداشت وبعدیک مؤسسەای دردانشگاه تهران بازشدەبود بنام مؤسسه علوم اداری کەاگرخاطرم باشد اصل ۴ ودانشگاهکالیفرنیای جنوبی باهمکاری دانشگاه تهران دانشکده حقوق بوجودآوردەبودند. یک مدت کوتاهی هم بندەرفتم آنجاکه بلکه ازآن طریق بتوانم یک مقدار کارهای آکادمیک بکنم ولی آن راه راهم دیدم اتلاف وقت است یک مقداری وعلاقەی من بەمسائل حقوقی بیبود وصرف بودن درعمارت دانشکدەی حقوق کافی نبودبرای من وازطرفی هم کسانی میـ توانستنددرآن مؤسسەپیشرفت بکنند که رفتەباشند یا بورسهائی بەآمریکا دردانشگاه کالیفرنیای جنوبی یک دوره دوسالەببینندکه اکثرا" هم میگفتند ما با دکترا برگشتیم ویکی ازاین بورسها هم برای من آمادەشد. گفتند شما بروید اصل ۴ بورستان راآنجا بگیرید. بنده رفتم اصل ۴ وطبیعتا" فرهنگ سیاسی که من باآن خو گرفته بودم وآشنا شدەبودم فرهنگ خیلی آزادمنشانەای بودکه ازدوران نهضت ودردرون خانواده وسپس تحصیلات درانگلیس بەآن خوگرفته بودم. درانگلیس ما که تحصیل میکردیم کسی ، هنوزهم مثل اینکه همینطوراست ، حتی شناسنامه یا ، نمیدانم ، کارت شناسائی لزومی نداشت همراهش داشته باشد وازکسی سئوال وجواب نمیکردند که تو فلان روز کجا بودی ویافلان کارراکردی. من رفتم به اصل ۴ یک پرسشنامەای جلو من گذاشتند بسیار قطور کەانواع سئوالهادراین بود. گفتند شماباید این پرسشنامه رااول پربکنید آنوقت میتوانید بروید آمریکابرای ادامەتحصیل . من این پرسشنامەراکه نگاه کردم گفتم فقط باجواب دادن به این است؟ گفتند ،" بله." بنده هم پرسشنامه را

برت‌گردم روی میزخانمی بردکه ارمنی هم بودمثل اینکه درآنجا وگفتم آقا اگرقرار است این سئوالها را ما جواب بدهیم وازروز اول با انگیزیسیون روبروباشیم من آمریکا نمیروم. اوخیلی تعجب کردکه آقا همه دست وپا می شکنند. گفتم خوب من دلم میخواهد بروم آمریکا ببینم چه‌خبراست وهرجا هم میشود طالب علم بودوطلب علم کرد ولی دراین شرایط که‌یک همچین سئوالاتی را ما باید جواب بدهیم من اهلش نیستم، من برگشتم. وبعدازآن دیگر آن موسسه اصلاً دیدم جای من نیست واینها تلاشی کردم که واقعاً وارد مسائل حقوقی وقضائی بشوم که درآنموقع خودم را منتقل کردم به‌وزارت‌دادگستری، امکانی پیش آمدکه خودم را منتقل بکنم به‌وزارت‌دادگستری . دروزارت‌دادگستری هم که رفتم سنم برای هم وکالت‌کم بود هم قضاوت، کارمنداداری شده‌بودم ویک مدت کوتاهی هم درآنجابودم تقریباً تا سال ۱۳۳۹ باید باشد ، بله ۳۹ من یکسال ونیم دوسالی من آنجا بودم. این بار یک موقعیت دیگری پیش آمد یک جاآگهی کرده‌بودند برای یک بورس دیگری درآمریکا وخوشبختانه دیگرآن پرسشنامه را به‌ما ندادند ولی بورس یک ساله برای تحقیق درامورقانونگذاری درآمریکا گرفتیم رفتیم آمریکا درارابطه‌با در واقع American Political Science Asso. وازدادگستری هم مرخصی گرفتیم. موقعی که من درآمریکا بودم همزمان بود باتجدیدحیات جبهه‌ملی ودرآنجا هم فعالیتهائی شروع شده‌بود بین دانشجویان که ما درآن فعالیتها شرکت میکردیم درواشنگتن ودرنیویورک وعجله‌هم پیداکرده‌بودیم که‌هرچه‌زودتر خودمان را برگردانیم برویم ایران و الان که در درایران زمینه‌ای برای حرکت‌سیاسی پیدا شده درآنجا باشیم وازامکانات‌بعدی برای ادامه تحصیلم درآمریکا صرفنظرکردیم ظرف مثلاً ده‌ماه یازده‌ماه ما درایران بودیم دوسرتبه. موقعی که‌من برگشتم به‌ایران جبهه‌ملی دوم فعالیت میکرد وفعالیتم را ، فعالیت‌سیاسی ، مستقیماً " باآنها شروع کردم وازدادگستری هم استعفا کردم وآنموقع هم سنم هم مقتضی شده‌بود ازلحاظ گرفتن جوازوکالت . رفتم به‌کانون وکلا مرحوم سرشار آنموقع نایب‌رئیس کانون بود.

س - اسم اول آقای سرشار چه بود آقای متین دفتری ؟

ج - اسمش چه بود مرحوم سرشار؟ اسم اولش یادم نیست .

س - بله ، پیدایش میکنیم .

ج - نایب رئیس کانون بود مرد دانشمندی بود سالهای سال ایشان سردبیر مجله کانون وکلا بود ومنشآت خیلی زیادی ، منشآت حقوقی خیلی زیادی درآن مجله دارد و از بانیان آن مجله بود .

س - رئیس کانون وکلا کی بود آن زمان ؟

ج - سید هاشم وکیل آنموقع رئیس کانون وکلا بود . یعنی اولین رئیس کانون وکلا بود پس از استقلال کانون دردوران دکترمصدق . استقلال کانون راجزوقوانین اختیارات دکترمصدق به تصویب رسیدویکی ازنهادهای شورائی بسیارارزنده ای که دکتر مصدق تاسیس کرد درایران همان کانون وکلای مستقل بودکه قبلاً تحت نظارت وزیردادگستری وجزو وزارت دادگستری درواقع سازمان یافته بود . آنروز مرحوم سرشار ترتیبش راداد که من جوازکارآموزی گرفتم وازآنموقع یک مدتی کارآموز وکالت بودم ، سرپرستم بوددکتر کریم سنجابی وبعدهم امتحان دادم ووکیل دادگستری شدم .

ولی راجع به سرپرستم خیلی جالب است که بشما بگویم که ایشان را من دوبار دررابطه با کارکارآموزی وکالتم دیدم ، یکبار روزی که رفتم ازایشان اجازه بگیرم که اسم ایشان رابعنوان سرپرست به کانون ارائه بدهم وتقاضای بنده راایشان امضاء کردند وبعد یکبار بعدازیکسال ونیم دوسال ، یکسال ونیم بعدازآن بود حدوداً " که موقع اختبار پیش آمده بود که ایشان زندانی بود درقزل قلعه وموقع اختبار بود درکانون وکلا و باید رضایتنامه ای ازسرپرست میبردیم ومن رفتم اجازه گرفتم ازآن گروهبان صدقی که درآن زمان سرپرست زندان قزل قلعه بود ، صدقی به من اجازه دادکه من دکترسنجابی را ببینم ...

س - صدقی یا ساقی ؟

ج - من میگویم صدقی ؟ نه ساقی .

س —

ج — با شما قاطی میکنم. ببخشید ساقی .

س — گروههای ساقی .

ج — بله ، آنجا ایشان را ببینم وایشان برسیدند ، " آقا مگرمن سرپرست توهستم؟" گفتم بله شما خودتان یادتان رفت ، شما وبنده آنقدردچارمشاغل وگرفتاریهای جبهه ملی و مسائل سیاسی بودیم که هردوما یادمان رفت که آن کارهای حرفه‌ایمان چیست . ودراین مدت البته بنده نزداین وآن کارم را ادامه دادم ولی سرپرست واقعی من درامروکالت مرحوم سیدمحمدعلی کشاورزصدربود که اوهم ازسران جبهه ملی بود ومن وکالت را ازایشان یادگرفتم ، درواقع اگربخواهم . وعمده‌اش هم بعدازاینست که‌جوازوکالتم راگرفته بودم یعنی دردوران کارآموزی کارعملی زیادی یادنگرفتم وروی معلومات عمومی من توانستم اختیار رابگذرانم ودرواقع منطق شخصی ام که‌میتوانستم به‌کتابهای حقوقی مراجعه‌بکنم وجواب مسائل رابدهم چون دراختیار معمولاً" شماتوکتابخانه اختیارمیدهیدودسترسی هم‌به‌تمام کتابهای کتابخانه‌دارید ولی کارعملی رامن ازایشان یادگرفتم.

کما اینکه رفتن من به‌جبهه‌دوم به‌دعوت ایشان بود یعنی ایشان آدمی بودکه خیلی علاقه داشت وعلاقمندبودبه‌اینکه اشخاص جدید جوانها بیایندودرجبهه دوم شرکت بکنند وجبهه گسترش پیدا بکند ومحدود نباشد به‌همان قدیمی هائی که توهم هستندوشایدهم دررابخواهند ببندند. من که ازآمریکا رسیدم یکروز ایشان به من تلفن کردندوگفتندکه‌من میخواهم شمارا ببینم . بنده البته ارادت به‌ایشان داشتم و دورادور میشناختم ولی تاآن زمان آشنا نشده بودم باایشان . ایشان آمدند منزل من ، البته من یک جوانی بودم وایشان یک مرد باشخصیت رهبرجبهه‌حاافتاده‌وا ینهاومنتهای محبت رابه‌من کردوآمدمنزل من وبه‌من گفت ، " آقا مادرجبهه‌ملی احتیاج به امثال شما هاداریم ومن ازشما خواهش میکنم که بیائید آنجا وبا ما همکاری بکنید ودست مراگرفت وبردتوجبهه وازهمان اول هم خودایشان مسئول کمیسیون تبلیغات جبهه‌بود که دوبخش داشت : انتشارات وتبلیغات وتعلیمات ، ومرا ابرد درهمان کمیسیون ودرآن کمیسیون من فعالیتم راباایشان شروع کردم.

س - بنابراین جبهه‌ملی دوم درواقع با دعوت‌کردن ازاشخاص شروع شد؟
ج - نه.
س - آن شورای اولیه جبهه‌ملی دوم درواقع با دعوتنامه گردهم آمده‌بودند؟
ج - والله آنموقع که‌شورا تشکیل شد من درایران نبودم ، من درآمریکا بودم ودرنتیجه واقعاً " نمیدانم چگونه تشکیل شدولی یک اعلام موجودیتی کردند یک عده جمع میشدند قاعدتاً " من درست موقعی به‌ایران رسیدم که باشگاه‌دیگرنداشت‌جبهه‌ملی ، ظاهراً " دوتا باشگاه وجودداشت‌که خودشما شاید بهتربدانید آنموقع شمادرایران بودید مثل اینکه ، یکی خیابان فخرآباد بود
س - بله.
ج - وآن راکه تعطیل کردند رفتند یک محل دیگری یک باشگاهی گرفتندواین باشگاهها راهم دیگرزمان حکومت‌دکترامینی شده‌بود وباشگاهها رابستند.
س - شمادرکنگره‌ای که‌درآنجا شورای مرکزی جبهه‌ملی انتخاب شد شرکت‌داشتید؟
ج - بله.
س - میتوانید برای ما توضیح بدهید که‌درآن کنگره چه‌گذشت؟
ج - والله من درآن کنگره‌به‌عنوان نماینده‌نهادهای سازمانی جبهه‌ملی شرکت‌داشتم یعنی یک سری نهادهای تشکیلاتی داشت‌که درواقع کمیسیونهای ستادی جبهه‌بودند مثل کمیسیون تبلیغات‌وانتشارات‌وتعلیمات‌وانواع واقسام کمیسیونهای مطالعاتی بودکه‌بسیاری ازاشخاص دراینها فعالیت‌میکردندواینها عضوهیچ‌حوزه‌ای نبودند وعضو هیچ کمیته‌ای نبودند ، آخر کمیته‌های متعددجبهه‌داشت : کمیته‌سازمان دانشجویان بود ، کمیته بازاربود ، کمیته ، نمیدانم ، بانکها وشرکتها بود ، انواع کمیته‌های اینطوری داشت. ودرطرحی که ریخته‌بودندبرای فرستادن نماینده به این کنگره یک‌تعدادی هم نماینده‌برای این کمیته‌های ستادی گذاشته بودند که نماینده صنفی نبودندزدرواقع کارهای تشکیلاتی جبهه‌راانجام میدادند چون عضویت‌درکمیته‌های دیگرهم نداشتند اگر هم داشتند فقط دریکجا میتوانستند رأی بدهند ، بهرحال من ازطرف آنجا باجمعی انتخاب

شدم ورفتیم به آن کنگره . کنگره یک کنکره خیلی طولانی بود من جزئیاتش؛ لان خاطـرم نیست .

س ـ منظورمن اینست که آن کسانی که درکنگره شرکت کرده بودند ، اعضای کنگره ، آیا تمام اینها انتخاب شده بودند؟

ج ـ همه انتخاب شده بودند بجز اعضای شورای مرکزی جبهه ملی که به صفت عضویتشان در شورا در آنجا شرکت میکردند .

س ـ ازدانشجویان چطور؟ نماینده دانشجویانی که شرکت کردند درآن کنگره آیا منتخب دانشجویان بودند؟

ج ـ نمایندگان دانشجویان همگی منتخب دانشجویان بودند وسازمان دانشجویان دانشگاه تهران وابسته به جبهه ملی ایران که بعدازکنگره تغییرنام یافت وتبدیل شدبه سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران این درواقع مهمترین عضو تشکیلات جبهه بود وتنها سازمانی بودکه ازیک عضویت بسیار وسیعی برخوردار بود لااقل ده الی پانزده درصد ازدانشجویان دانشگاههای ایران درآن زمان که جمعیت شان درآن دوران بیشترازدوازده سیزده چهارده هزارنفرنمیشـد کـه عمده اش بوددانشگاه تهران وسپس مشهدوتبریز وشیراز .
درآنجا آنکت جبهه ملی را با آنکت سازمان دانشجویان جبهه ملی دوم یعني آنکت عضویت جبهه ملی دوم را پرکرده بودند وبقیه هم درواقع هوادار بودند وبه یک صورتی هوادار بودند ودرفعالیتهای جبهه شرکت میکردندودرمیتینگهای سازمان دانشجویان شرکت میکردند . ولی چیزجالب این بودکه این نماینده های سازمان دانشجویان نسبت به تعداد اعضائی راکه این سازمان باید نمایندگی میکرد خیلی قلیل بودند . برخی ازاین کمیته های جبهه ملی که فاقد عضوبودند درآن زمان یا تعداد قلیلی فقط عضوداشتند ، بعضی ها به تعداداعضایشان نماینده داشتنددرکنگره جبهه ملی درصورتیکه سازمان دانشجویان جمعا " سی الي مجموع دانشجویان خارج ازکشور ، درون کشور ، تبریز ، نمیدانم ، شیراز ، تهران ومشهد بیشتر ازچهل تا عضو نماینده نداشتند ، تعدادالان دقیقا " یادم نیست ولی ازچهل تا بـالا نمیرفت . این نسبت بسیارقلیلی بود با توجه به اینکه مثلا" یـک کمیته مثلا" بانکها و

شرکتها هفت هشت تا نماینده فرستاده بود آنجا. درصورتیکه ما مبدء مدتیم آنموقع که اینها ازعضویتی برخوردارنیستندوکمیته کمیته‌ی بسیارمحدودی است ودرواقع ازقدرت تشکیلاتی وسازمانی وعضویت واینها برخوردار نبود وحتی ازقدرت هواداری هم به آن معنا برخوردار نبود درآن دوره که این کنگره تشکیل شد. والبته انتخابات سازمان دانشجویان خیلی خوب انجام شد بجز یکی دومورد بسیارزشت، بنظرمن، وغیردموکراتیک درآن زمان.

س- اینها کدام موارد بودند آقا؟

ج- وآن این بودکه درآنجا هیئت نظارتی برای هرانتخابات تعیین شده بود، هیئت نظارت سازمان دانشجویان مرکب بودازبنده وآقای حسن حبیبی که عضوهیئت بودیم، سه نفر بودیم، ورئیس هیئت هم آقای دکترسنجابی بودند ومسئول سازمان دانشجویان هم آقای دکترشاپوربختیاربوددرآن زمان که عضوهیئت اجرائیه جبهه‌ملی هم بود. آنکت‌های کسانی راکه‌رأی میدادند ویاکاندیدا بودندکه انتخاب بشوند ایشان بایستی تأیید میکرد و در دانشکده‌حقوق بخصوص من یادم هست که مادرجلسه‌ای نشسته‌بودیم، جلسه‌انتخابات بود برای تعیین سه‌نماینده‌ازطرف دانشکده‌حقوق ویکی ازارزنده‌ترین درواقع فعالین دانشگاه حسن ضیاء ظریفی که بعدها هم اززندانیان سیاسی معروف دوران شاه بود ودرزندان هم اورادوبارمحاکمه کردند یکبار اول محاکمه‌شد، بعدازمدتی دومرتبه اورا بردندمحاکمه کردندودرمحاکمه‌دوم محکوم به‌اعدام کردند ولی برای اینکه میخواستند اورا بدنام بکنند گفتند چون اظهار ضعف کرده‌یک درجه تخفیف به اومیدهیم به حبس ابد ودرواقع مدت زندانش ده‌سال بود وبعدهم اورادرزندان کشتند یعنی مقتول شد توسط عده‌ای از- مأمورین ساواک. یکروز اووبیژن جزنی وتعداددیگری بودند درهمین اواخرسال بود مثل اینکه شب عید بود ...

س- بله، بله.

ج- اینها رابه‌مسلسل بستند درتپه‌های اوین. حسن ضیاء ظریفی ازفعالترین ومعروفترین ودرواقع دل باخته‌ترین اعضاء سازمان دانشجویان بود وکاندیدای عضویت برای نمایندگی درکنگره بود. آقای شاپوربختیارحاضرنشد که آنکت ایشان راامضاء بکندوتأیید بکند.

وعلاوه برآن چندنفردیگررا هم آنکت ها یشان را تأیید نکرد یکی ازآنها منوچهرکلانتری بودکه همین اواخرسال قبل توسط رژیم خمینی اعدام شد.

س- بیژن جزنی هم ؟

ج - بیژن جزنی دردانشکده ادبیات دچارهمین سانسورآقای بختیارشد واستدلال ایشان این بودکه اینها توده ای هستند واینها کمونیست هستند.

س- بله من ازایشان دراین موردسئوال کردم همین پاسخ رادادند. گفتند، " اگرما اینها را راه میدادیم درجبهه ملی بازهم آمریکائیها به استناد حضوراینها درجبهه ملی ،جبهه ملی را متهم به کمونیست بودن میکردندوآن امکان فعالیتی راکه ما تازه داشتیم بدست میآوردیم ازبین برده میشد."

س- البته این طرزتفکر کسانی است که برای ایران به خط آزادی واستقلال که درواقع خط مصدق است اعتقادندارند ونظرآنها . خط آنها وابستگی است . دنیا رادوجهان میبینند وبابد دراین جهان بودیا درآن جهان بود واستقلال برای آنها مفهومی ندارد هرچند ممکن است راجع به استقلال صحبت هم بکنند واین نظریه ی آنها است وآقای ظریفی وآقای جزنی ودیگررفقای مادرسازمان دانشجویان که مثل آنها بودند اینها درآن زمان نه عضو حزب توده بودند، نه وابسته بودند واشخاصی بودندمستقل وعضوواقعی این سازمان بودند و این باعث شکستن روحیه ی عده ی زیادی ازکسانی شدکه برای جبهه ملی دوم هم فعالیت میکردند وباعث دلسردی خیلی ها شد وطیفی که ازاینها دفاع کرد طیفی بودکه ازفعالین آن زمان دانشکده حقوق بنده میتوانم ابوالحسن بنی صدررااسم بیاورم، همان حسن حبیبی راکه درکناربنده آنجادرآن کمیته نظارت نشسته بوداسم بیاورم، خودآقای دکتر سنجابی رااسم بیاورم که دفاع کرد ، مرحوم کشاورزصدررااسم بیاورم که دفاع کردو تمام کسانی که آن زمان دانشجوبودنددردانشکده حقوق که ازتمام جناح های مختلف سیاسی راتشکیل میدادند یعنی یک جبهه واقعی بودسازمان دانشجویان وحتی جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران راهم که رهبری جبهه دوم سناحق انگ های خاصی به آن میزد وحاضرنبود آنها رادرفعالیت وسیع آن زمان شرکت بدهد درسازمان دانشجویان با

دانشجویان جا داشتندودانشجویان با آنها درکنارشان همکاری میکردندواین یک واقعیت خیلی دموکراتیک بودکه دربین نسل جوان آنموقع وجودداشت ونسل قدیمی با توجه به نگاهها ودیدگاههای آلوده به تفکرات وابستگی وازاین حرفها مانع این تفکر دموکراتیک میخواستندبشوند ومن خاطرم هست که سازمان دانشجویان دردانشکده حقوق آنسد طوری عمل کردنددرآنجا که آقای حسن ضیاء ظریفی رأی اول راآورد وفقط رفقای حسن ضیاء ظریفی نبودندکه به اورأی دادندوطوری آراء خودشان را تنظیم کردندکه کاندیداهای مورد نظر یعنی بدون اینکه اشخاص واقعا " نشسته باشند توطئه ای کرده باشند یا مسئله ی اینگونه ای وجودداشته باشد طوری رأی راتنظیم کردندکه درآنجا ما می بینیم که نفر چهارم هم بازاینقدررأی وجودداشت که نفرچهارم هم ونفرپنجم هم ازکسانی بودکه قاعدتا " توی طیف، مستقل سازمان دانشجویان حرکت میکرد نه طیفی که تابع رهبری بود رهبری که میخواست سانسور بکند به آن معنا واین نکته خیلی مهم بوددرآن زمان وحسن ضیاء ظریفی رأی اول راآورد واینها این ترس راداشتندبکنند آقای بختیار کسی دیگری راهم حذف بکند وایشان امواردداشتند ، ایشان توی آن جلسه نشسته بودند، که ما رأی آقای حسن ضیاء ظریفی رانخوانیم وماآنجا صورتجلسه کردیم آراء حسن ضیاء ظریفی راخواندیم حائزین اکثریت رااعلام کردیم وصورتمجلس کردیم واعلام کردیم آقای شاپوربختیار تنها بتا " درهیئت اجرائی جبهه ملی توانست حرف خودش رابه کرسی بنشاند واین ازمسائلی بودکه واقعا " ساعث دلسردی وسرخوردگی بسیاری ازجوانانی بودکه آن زمان فعالیت میکردندبرای جبهه ملی دوم ازجمله خودبنده. راجع به این ماشکایت کردیم به شخص دکترمصدق که زمینه جبهه سوم اصلا" با همین مسائل شروع شد و خیلی مسائل دیگرکه درهمین کنگره اتفاق افتاد.

س - نمایندگان دانشجویان درجبهه ملی دوم درشورای مرکزی جبهه ملی دوم آقای مهرداد ارفع زاده بودندوآقای برلیان ، نبودند؟

ج - نخیر، نخیر. درشورای مرکزی جبهه ملی دوم دودانشجوعضویت داشتند: یکی آقای مهرداد ارفع زاده بود ویکی هم مرحوم نراقی ...

س- بله، بله معذرت میخواهم.

ج- مرحوم عباس نراقی.

س- عباس نراقی.

ج- عباس نراقی که او دانشجوی فنی بود، مهرداد ارفع زاده دانشجوی دانشکده حقوق بود...

س- حقوق تهران.

ج- حقوق تهران بود.

س- ولی ایشان مثل اینکه از دانشگاه ملی انتخاب شدند؟

ج- این را بنده بایستی اعتراف بکنم اینجا که یک مقدارش ناشی از ضعف خودبنده هم میشود. به‌دلیل اینکه آقای مهرداد ارفع زاده دردانشکده حقوق تو آن خطی قرار داشت که از رهبری جبهه‌ملی میخواست تابعیت بکند ورهبرشناس بود درآن زمان. البته او آدم مهمی نیست که چیزباشد ولی خوب جزوفعالین خوب دانشکده حقوق بود ولی دردانشکده حقوق هیچ زمینه‌ی انتخاب شدن نداشت. برخی از دانشجویان دانشکده حقوق هم آمدند وگفتندکه حیف است که آقای ارفع زاده درکنگره جبهه‌ملی شرکت‌نداشته باشد چون این درتمام این مدت فعالیت خیلی زیادکرده ودرسازمان دانشجویان یک عضوبرجسته‌ای بوده که بود واقعاً" هم ودریک زمانی هم که جبهه‌یک دانه دفترسیاسی برای سازمان دانشجویان تعیین کرده‌بودکه سه نفرعضوداشت این یکی از آن سه‌نفراعضاء دفترسیاسی بودندکه درآنجا فعالیت خوبی هم‌کردند. یکیش ایشان بود، یکیش هم بنی صدر بود، یکیش هم عباس شیبانی فکرمیکنم اعضای آن دفترسیاسی. آن دفترسیاسی یک دوره کوتاهی بودوتعطیل شد بعداً" وبا انتخابی شدن اعضای کمیته‌دفترسیاسی ازبین رفت، آن قضیه مال خیلی قبل ازکنگره بود درست تاریخها را من الان دقیقاً" من یادم نیست. آمدند گفتند خوب است که آقای ارفع زاده‌را یک کاری بکنیم که برود به کنگره. دانشگاه ملی تنها دانشگاهی بودکه‌درآن جا جبهه‌ملی فعالیت زیادی نداشت بخاطراینکه بیشترطبقات مرفه جامعه، بسیار مرفه وبیشترطبقات نزدیک به بخش‌حاکمه درآنجا فرزندانشان دربدوتأسیس دانشگاه ملی

تحصیل میکردند وشهریه‌ی بسیار سنگین داشت به‌سبک آمریکائی تشکیل شده‌بودومردم عادی وکسانی که‌واقعا" ازاستعدادهائی هم برخوردار بودندکه‌میتوانستنددرکنکوردانشگاه تهران قبول بشوند آنجا نمیرفتند درنتیجه فعالیت جبهه‌ملی به‌این دلیل ویک دلیل دیگر همکه یک مقداری کمترکسی سراغ آنها رفته بودبخاطر اینکه محلشان هم پرت‌بوداز تهران وتازه‌هم تشکیل شده‌بود آنجا بیش‌ازده‌دوازده‌عضو جبهه‌ملی نداشت‌دردانشگاه ملی ،و ازاین ده دوازده‌عضو هم پنج شش‌تایش‌کسانی بودندکه‌دررابطه با احزاب جبهه‌بودند.

وا ینها آمدند ، خوب بایدانتخاباتی هم برای آنها ... ویک نماینده‌هم برای آنها تعیین شده‌بود درآن چیزتشکیلاتی واین رفقای ما آمدندوگفتندکه خوب است ارفع زاده کاندیدای آنجا باشد چون آنها خودشان کسی کاندیدا ، اصلا" کاندیدا ندارند . ما هم گفتیم خوب مانعی ندارد ، دیگران هم آمدند گفتند مانعی ندارد خوب است . بهرحال خلاصه‌اش بکنم با ۵ رأی آنجا ایشان انتخاب شدوآمدبه‌کنگره جبهه‌ملی ودرکنگره جبهه‌ملی هم جزو کاندیداهائی‌که‌سازمان دانشجویان معرفی کرده‌بودنبود ودرواقع انتخاب ارفع زاده ونراقی، نراقی بسیارآدم شایسته‌ای بود اوهم دردانشکده‌ی فنی نماینده واقعی دانشکده فنی بود در کنگره وازفعالین خوب دانشکده‌ی فنی بودولی بازاوهم‌درمجموع جمعیت دانشجوئی آن وضع رانداشت‌که بتواندکاندیدای مجموعه‌جمعیت‌دانشجوئی باشد.

بهرحال این دوکاندیدا شده‌بودند مستقلا" وبیشتربارأی آن اکثریت کنگره اکثریتی که باآن آئین نامه خاصی که صحبتش‌راکردیم که تعادل وجودنداشت‌درنسبتها انتخاب شدندرفتندبه شورای جبهه‌ودرواقع نماینده سازمان دانشجویان نبودند وسازمان دانشجویان نماینده‌ای آنجا نداشت به‌دلیل اینکه خودش نمیتوانست‌نماینده‌هایش راانتخاب بکندویکی ازدعواهاهم باجبهه‌ملی من یادم هست‌درآن دوران پیامهای متعددی، بعدازپیام اصلی که دکترمصدق به جبهه‌دوم به‌کنگره فرستادکه‌متنش‌هست بیغامهای متعددی ازجمله نامه‌های خصوصی خاصی به‌برخی ازرهبران دکترمصدق نوشته بودکه آقا حتما" کاری بکنید این سازمانهای مختلف ، احزاب مختلف خودشان نمایندگانشان را برای شورای جبهه‌تعیین بکنند وبخصوص‌دانشجویان راکاری بکنیدکه‌خودشان نماینده‌شان راتعیین بکنندوبه اینهابی توجهی شده‌بوددرآن دوران ودرنتیجه اگر آن سری مکاتبات

دکترمصدق را با رهبران جبهه ملی وبعدبا سازمان دانشجویان بعداً " که منجربه تشکیل جبهه سوم شد شما مطالعه بفرمائید درآنجا می بینیدکه صحبت دانشجویان درنامه ای که درجواب نامه ی شورا وهیئت اجرائیه جبهه ای که بعداً زکنگره شکل یافته بودبه دکترمصدق نوشته بودند میگویند که آقاحتی نگذاشتند مانمایندگانمان رابه این شورا بفرستیم که دکتر مصدق اشاره میکند وازایراداتی که به آنها میگیرد میگویدکه شماکاری کردیدکه یکی ازارزنده ترین بخشهای جبهه راازطرفش ولایتاً " نماینده تعیین کردید وبه شورا فرستادید.

س- آقای دکترمتین دفتری من راجع به این موضوع بیژن جزنی وظریفی وقتی باآقایان رهبران جبهه ملی صحبت کردم ،نه فقط باآقای دکتربختیار بلکه باسایر رهبران جبهه ملی ،آنها اینطوراستدلال میکردندکه آقای ظریفی وآقای جزنی هردومارکسیست- لنینیست بودند ودکترمصدق رابچشم رهبر بورژوازی ملی نگاه میکردند وبه آن موضع جبهه ملی که فعالیت درکادرقانون اساسی بود هیچ نوع اعتقادی نداشتند وقصدشان این بودکه وارد جبهه ملی بشوندوجبهه ملی راازدرون بپاشند. نظرشما راجع به این استدلال چیست؟

ج - والله چون درآن زمان وهیچ زمانی من شخصاً " اعتقادبه تفتیش عقایدوافکارنداشتم درنتیجه اظهارنظرصریحی نمیتوانم درمقابل اظهارنظرهائی که باید زمینه اش یاریشه اش تفتیش عقاید باشدبکنم. ولی آنچه که من یادم هست زمینه ای هم برای تفتیش عقاید به آن معناوجودنداشت دراینکه آقایان بیژن جزنی وحسن ضیاءظریفی وبسیاری ازدیگرانی که درسازمان دانشجویان جبهه ملی ایران فعالیت میکردند مارکسیست بودندوبرخی هم مارکسیست- لنینیست بودند هیچ تردیدی نیست. ولی همه شان درخط استقلال بودند ودرخط آزادی وهیچکدام درخط وابستگی نبودند. ماباآینهاکارکردیم نه تنهادرجبهه دوم بلکه درجبهه سوم بلکه بعدهاکه برخی ازاینهاجنبش مسلحانه وچریکی رادرایران پایه گذاری کردندکه فدائیان خلق ومجاهدین خلق وبسیاری ازگروههای دیگر ازدرون همین سازمان دانشجویان آمدند وبنده نه تنهافکرنمیکنم اصلاً" قبول ندارم کهاینها مخالف بودند بانظرات دکترمصدق چون دکترمصدق درتعریفی که ازجبهه ملی میکند میگوید،" جبهه مرکز

تجمع سازمانها وغیره‌وغیره‌است هدفی ندارندجزآزادی واستقلال ایران ". یعنی برسرهدف آزادی واستقلال ایران باهم وحدت‌کردند ونه براثرایده‌ئولوژی های خاص‌خودشان میتوانندازهرتفکری برخوردارباشند ولی به این دواصل معتقد ومارو‌ش‌وروی‌ه‌ی آقایان را یعنی ظریفی ، جزنی ، مصطفی شعاعیان که ازمارکسیست‌های بسیاربسیارارزنده‌مملکت ما بود ومتفکر که همه درآن سازمان دانشجویان جمع بودند می بینیدکه روششان همان روش‌آزادی واستقلال بوده درعین اینکه برخی مارکسیست ـ لنینیست‌بودند ، برخی مارکسیست‌بودند برخی سوسیالیست‌بودند . مصدق با صاحبان ایده‌ئولوژی برخوردی نداشت باوابستگی برخوردداشت . درهمین نامه‌ها هم وقتی کـه مصدق را متهم میکنند بـه‌همین مسئله ،درهمین نامه‌هائی که درآن جلد دهم انتشارات مصدق چاپ‌شده میگوید ، " اگرمقصود شما حزب‌توده‌است . . " این راتفکیک میکنـد بلافاصله . واینکه آقایان به دلائل خاصی من میدانم همان زمان جامعه سوسیالیستهای نهضت‌ملی ایران راک یکی ازجناحهای بسیارباارزنده وارزنده وصاحب‌تفکربود ، بهمین دلائل نخاله حذف‌کرده‌بودند وماهم آنجا تو جبهه‌بودیم تحت تأثیرگفتارهاقرارمیگرفتیم . من یکروزرفتم احمدآباد وسئوال کردم ازدکترمصدق ومعترضانه گفتم"آقاآقایان معترض‌هستند اینکه شماچرا جامعه سوسیالیستها که آمده وکنگره تشکیل داده ونظراتی گفته این جامعه‌ای که درددرون جبهه‌دوم قرارندارد"، درضمن آنموقع جبهه‌دوم نبود جبهه‌ملی بود جبهه دوم بعدازاینکه جبهه‌سوم پیش‌آمد عنوانش شکل گرفت ،"اینهارا شما چطوربا آنها مکاتبه میکنیدوجواب‌به‌نامه‌ها یشان میدهید؟" ایشان با پرخاش به‌من نگاه‌کردوگفت ،" اینها تنها کسانی هستندکه حرف‌دارند بزننـد ، حرف‌دارند آقا ." ودیگرحرف‌دیگری بـمن نزد .

این مسائلی بودکه ،یعنی عدم موفقیت‌جبهه‌ملی دوم بسیاربیش‌ریشه‌اش همین انحصارطلبی ها همین تنگ‌نظری ها وهمین تفکرات‌برد وبعضا " و برهـا "هم تفکروابسته‌گرایانه یعنی عدم اعتقادبه‌استقلال . مسئله‌ی استقلال اینقدربرایشان مهم نبود درصورتیکه ازاستقلال صحبت‌میکردند . برخی ازآقایان ، من شنیده‌بودم ، که افسوس میخوردندکه ای داد این دکترمصدق روی مسئله‌بانک بین المللی خیلی پیشنهادات‌خوبی داشت . درمقام رهبری

جبهه ملی هنوز نمیفهمیدند که مقصود دکتر مصدق نوشتن یک امتیاز نامه یا یک قرارداد نفت بهتر نبود مقصودش تأمین استقلال بودکه تضمین دموکراسی است با استقلال وآزادی .
این موضوع را نمی فهمیدند وکما اینکه شما درهمان زمان خوب میبینید درآن میتینگ بزرگ جلالیه که آنموقع من درایران نبودم راجع به آن بعدها شنیدم.

س ـ اتفاقا" میخواستم راجع به همان موضوع ازشما سئوال کنم.

ج ـ حالا شما سئوالتان را بفرمائید بنده جواب میدهم.

س ـ نه ،بفرمائید همین مسئله را میخواستم ازشما سئوال کنم.

ج ـ حالا بفرمائید شما سئوالتان را بکنید.

س ـ عرض کردم سئوال من همین جریان بودکه شما الان میخواهید صحبت کنید.

ج ـ بله بنده آنجا نبودم ولی بنده شنیدم درآنجاکه حتی اینها راضی نبودندکه اسم دکتر مصدق درآن میتینگ بیاید مبادا آمریکا بهش بربخورد.

س ـ ولی دکتر بختیار اسم دکتر مصدق راآورد توی آن میتینگ وبا پیمان سنتو هم مخالفت کرد. بهمین علت هم آقایان رهبران دیگر به ایشان ایرادگرفتندومیگیرند که این کارش نادرست بود بخاطراینکه آن موقعیتی راکه فراهم شده بود بکلی ازدست جبهه ملی دوم گرفت.

ج ـ این واقعیتی است که ایشان اینکارراکرد، انگیزه اش تاآنجائی که من شنیدم، من چون شاهدنبودم آنموقع درایران نبودم بهتراست که شما این راازمثلا" اشخاصی که آنموقع درسازمان دانشجویان بودند مثل مثلا" آقای هوشنگ کشاورز، آقای ابوالحسن بنی صدر اینها بهترمیتوانند جواب این سئوال شما رابدهند که درآنموقع درسازمان دانشجویان بودند.

س ـ بله من می پرسم ازآقا .

ج ـ وخیلی دیگرانی هم که من الان اسم هایشان یادم نیست میتوانم به شما بگویم از آنها بپرسید. ولی ایشان چون مسئول سازمان دانشجویان بودند کمیته ی سازمان دانشجویان ازایشان قول گرفته بودکه اینکارراانجام بدهند وبرچه اساسی، این رامن

یادم نیست نمیتوانم بەشما بگویم . ولی اگریادتان باشد بعدا زفشارهائی که راجع بـــه دکترمصدق آمده بود درآن سخنرانی هائی که درآنجا شد مثلا" مؤتمن الملک ها ، مشیـــرـ الدولەها ،مستوفی الممالک ها ، مصدق ها یک همچین ردیفی راگذاشتند که ضمنا " لای یــک عده آدم اسم مصدق راهم بەاسم " ها " بیاورند که اگرخاطرتان باشد. آن بنــــــای یک تفکری بودکه این تفکرالبته درهمه کس وجودنداشت ولی بەیک صورتی میتوانســـت حاکم باشد.

س- بلە. البته مسائلی که منجرشدبه تعطیل جبهەملی دوم درآن مکاتبـــــات مصـــدق " تلاش برای تشکیل جبهەملی سوم " مفصل آمده . بنابراین من دقیقا " راجع بــــه آن موضوع دیگرازشما سئوال نمیکنم اما میخواهم ازشما تقاضاکنم که برای ما توضیح بدهیـــد که شما چگونه این امکان راپیداکردید کەنامه ببریدوبیاورید بین جبهەملی دوم ، رهبران جبهەملی دوم ومصدق ؟

ج - من برایم ساده بود درآن زمان ، منهمتنهانبودم کسان دیگری هم بودندکه اینکار رامیکردند. دکترمصدق هماطوریکه میدانید درآن زمان دراحمدآباد زندانـــی بـــــود

س- بلە.

ج - ویک گروهان سربازآنجابود ودونفرمأمورساواک دائما " مراقب تمام آن محوطـــه بودند ویک عدەی معدودی یعنی افراد نزدیک خانوادەشان اجازه داشتندکه ازایشان دیدن بکنندکه بندەهم یکی ازشانسهای بزرگ زندگیم این بودەکه این حق راداشتم. ودراین رفت وآمدها ، خوب ، این امکان پیدا میشدکه بنده گاهی یک نامه ببرم جوابی بگیـــــرم وبیاورم .

س- برای رفتن به آنجاباید ازپلیس اجازەمیگرفتید؟

ج - نخیر، آنجاکسانـــی که اجازه رفتن داشتند کەیک محدودەی خاص خانواده بودکه تمام تعدادشان مشخص بود واسامیشان راآنجا مأمورین آنجاهمیشه داشتند وعلاوەبرآنهاهم گاه گداری اجازەای بەدیگران میدادند بەدلائل پزشکی ، حقوقی ، مسائل خاصی کەدکترمصدق بخاطرش بخواهدچیزکنند یابرخی دیگرازافرادخانوادەکه اسمشان آنجانمی آمد.

س ـ این افراد را تفتیش نمیکردند، تفتیش بدنی ؟

ج ـ نخیر تفتیش نمیکردند. این افراد را تفتیش نمیکردند، ما هیچوقت تفتیش نشدیم. و علاوه برآن خوب از منزل دکتر مصدق در تهران هم نامه‌هائی که میآمد آنجا مرتب برایشان به احمدآباد میفرستادند تفتیش نمیشد واین نامه‌ها همه به دست ایشان میرسید. حتی با پست هم نامه میآمد به ایشان میرسید.

س ـ الان من یادم هست برای ایشان نامه فرستادم به من پاسخ دادند.

ج ـ بله. آنوقت علاوه برآن آقای نصرت‌اله امینی هم که وکیل مصدق بود یعنی در امورات مربوط به موقوفات بیمارستان نجمیه وکالت ایشان را انجام میداد، ایشان متولی بیمارستان نجمیه هم بودند، آقای نصرت‌اله امینی میتوانست آنجا برود، میتوانست آنجا تشریف ببرند و خوب ایشان هم طبیعتاً " نامه‌ای میبردند میآوردند، فرزندان دکتر مصدق، پسرهایشان، دیگران. بهرحال، بنده هم یک همچین امکانی داشتم. هرگز شده که سازمان امنیت شما را دستگیر بکند و کیفتان را بررسی بکند؟ چون یکی از آقایان رهبران جبهه ملی در مصاحبه‌اش به من گفت، یکبار که ارسال نامه‌ها و چیز خواستند شما گفتید که سازمان امنیت دستگیرتان کرد و کیفتان را تفتیش کرد و نامه‌ها را توقیف کرد. آیا این موضوع حقیقت دارد؟

س ـ حقیقت دارد، درست میگویند، ولی نه در رابطه با رفت و آمد به احمدآباد نزد دکتر مصدق.

س ـ در چه رابطه‌ای بود آقا؟

ج ـ رابطه‌اش این بود که یک آلمانی به ایران آمده بود فون هیونبت اسمش فکر میکنم خبرنگار Süddeutsche Zeitung اگر درست یادم باشد. واین توانست اولین خبرنگار خارجی بود که به او اجازه دادند که برود و با دکتر مصدق ملاقات بکند در احمدآباد و مصاحبه‌ای با او بکند. بعد که از احمدآباد رفت به آلمان و مصاحبه‌اش را منتشر کرد مطالبی را در آنجا در واقع عیناً " آنچه که نظر دکتر مصدق بود ننوشته بود، یا تغییر داده بود یا درست نفهمیده بود. دکتر مصدق یک نامه‌ای نوشته بود در تصحیح بعضی

از این مطالب که اساسی مینمود، بقیه توصیف‌ها و اینها که اساسی نبود اصلا" ایشان به‌آنها توجهی نکرده‌بود. ازجمله این نامه‌را، وآنوقت سازمان امنیت هم مصاحبه‌ی آقای فون هیونبت را گرفته بود وعینا" بفارسی ترجمه‌کرده‌بود ویک تغییراتی هم سازمان امنیت به‌زعم خودش وبه‌میل خودش وبنفع خودش درترجمه‌ی فارسی داده بود واین را به‌تعداد خیلی زیاد تکثیرکرده‌بودند باآن تغییرات که حالا تغییرات جزئیش یادم نیست راجع به‌نظرات دکترمصدق، راجع به انتخابات واینها فکرمیکنم میشد، الان جزئیات یادم نیست، واین ترجمه ساواک را به تعداد کثیری چاپ کردندومنتشرکردند وبرای اشخاص فرستادند درتهران، ساواک این کارراکرد. منتهی روی کاغذ پلی کپی شنده بصورت جزوه پلی کپی شده که مردمی که اینها به‌دستشان میرسد فکربکنندکه واقعا" این ازطرف اپوزیسیون آمده ونه ازطرف ساواک.

دکترمصدق نامه‌ای درارتباط‌با مصاحبه‌ی فون هیونبت، هماطوریکه ذکرکردم نوشت، یک نسخه‌ازآنرا برای خسروقشقائی فرستاد که آنموقع روزنامه باخترامروز رادر آلمان منتشرمیکردکه خسروقشقائی عینا" درروزنامه‌اش چاپ کرده ونسخه‌ای راهم فرستادند برای جبهه‌ملی. وماترجمه جدیدی ازمصاحبه فون هیونبت تهیه‌کردیم که یکی ازاعضای کمیته‌انتشارات که آلمانی خوب‌بلدبود این راترجمه‌کردوبازهم این راتطبیق کردیم یکباردیگر وقصدمان این بودکه بصورت‌چاپی همراه باگراور عین نامه دکتر مصدق این رابگذاریم. وسیله چاپ دراختیارمان بود میتوانستیم چاپ بکنیم ولی وسیله گراورسازی نبود. یکی ازاعضای کمیته تبلیغات به‌اسم آقای حسین راضی گفت من یک گراورسازی می شناسم که درآن گراورسازی این راممکن است‌گراوربکنند چون رفتم باحسن صدرصحبت‌کردم وحسن صدر اخیرا" کتابش راجع به الجزایررا منتشرکرده ودر آن سه چهارنامه‌ازدکترمصدق گراورکرده، وازحسن صدررفته بودپرسیده‌بود وگفته بود که این آدم آدم مطمئنی است‌وبرایتان گراورمیکند ومال مراهم آنجاکرده‌بود. مارفتیم سراغ گراورساز که بسیارمرد شریفی هم بود ومطمئن واین نامه رابه آقای راضی دادیم به اوکه برای ماگراوربکند. قراربودکه فردای آنروز، حالا

تاریخش یادم نیست، برویم گراورحاضربود ازاوتحویل بگیریم . آقای راضی نتوانست آنروزبرودوبه من پیغام دادکه شمابروید . من هم درآنروزرفته بودم به دفترآقای مهندس حق شناس وشاپوربختیار یک دفترمقاطعه کاری داشتند " شرکت هامون " درخیابان استالین کاری داشتیم آنجا . بعدازآن هم قراربود برویم منزل یکی ازاین ، یادم نیست کجا ، که کمیته تبلیغات داشتیم. ماگفتیم سرراه میرویم این گراوررا میگیریم و میبریم عینا" تو جلسه انتشارات آنجاکه ببرند برای چاپ . بنده که رفتم به گراورسازی باتفاق آقای فروهر هم مرابرد، فروهرنمیدانست من کجادارم میروم، وازآنجا مراسوارماشینش کرد ، یک فولکس واگنی داشت ، ماراببردگذاشت دم گراورسازی پیاده کردومن به ذهنم رسید اتفاقا" که بگویم آقای فروهر شما این کیف مرا دارید میروید منزل دکترصدیقی ، میرفت منزل دکترصدیقی ،این کیف مرا بردارببر آنجا من بعدمیآیم ازتومیگیرم چیز مهمی هم چندان توی کیف من نبود یک مشت مکاتبات خیلی عادی بودویک مشت جزوه های جبهه ملی تو کیف من بود وحدودا" یک مشت هم ازهمین چیزهائی که مال چاپی های مثلا" نشریاتی که باید چاپ میشد ازاین حرفهای مال کمیسیون انتشارات که بایستی عصری میبردیم تو آن کمیسیون ومطرح میکردیم .

ما رفتیم به این دفترگراورساز. گراورسازآمد، " بفرمائید آقا ." مانشستیم دیدیم ای دادیک مشت آدم دوراتاقش نشستند. معلوم شدکه این گراورساز یک قوم وخویشی داشته ، نمیدانم چه کسی اومیشده که دوروز بوده آمده آنجا استخدام شده توی گراورسازیش واین دررابطه بوده با اداره اطلاعات شهربانی واواطلاع داده بود به شهربانی که آقا یک نامه ی دکترمصدق دارد اینجا گراورمیشود اینها هم آمده بودندوگراورسازی را اشغال کرده بودند آنجا نشسته بودندمنتظرکسی که میآید نامه را تحویل بگیرد.

بنده رفتم آنجا وازآنجا بنده وگراورساز ومعاونش را سه تائیمان را توقیف کردند بردند اداره اطلاعات شهربانی ودرآنجا ما یک ۴۸ ساعتی توقیف بودیم . عموما" واصولا" اوراقی که درکیف من بود مربوط به هیچکدام ازمسائلی که مربوط به آقایان بشود، حالا من نمیدانم به شما چه گفتندوشما چه شنیدید، نبود آنچه که آنجا بود مربوط به شخص

خودم بودومربوط به‌فعالیتهای سیاسی که‌مسئولیتش با خودبنده بود وچیزی هم که اسراری را به‌دست‌کسی داده‌باشد اصلا وابدا نبود وفقط ضررش تو چشم خودبنده‌بودکه‌پرونده شخصی بنده درنزداداره اطلاعات‌شهربانی ودادرسی ارتش قطورمیشد باداشتن آنهمه ادبیات‌سیاسی همراهم که خودم هم قبول کرده‌بودم که‌مسئول تمام اینها بودم ودرنشرش شخصا" شرکت‌داشتم . این کل مسئله‌ای بودکه اتفاق افتاد.

و آنوقت‌درهمان روز مرحوم کشاورزصدر که مسئول کمیته مابود شدیدا" نگران شده بود وازآقای راضی که قراربود جلسه‌ای داشته باشند پرسیده بود،" آقای راضی چطورشده ؟ فلانی کجاست؟" گفته بود ،" قراربوده برود گراوربگیرد وبیاورد . ای داد ای نکند بلائی سرش ..." آنها هم رفته بودند تو گراورسازی آنها راهم آنجا توقیفشان کرده‌بودند که چندساعتی هم آنها راآنجا نگه داشتند وبعدش بادخالت‌آقای اللهیار صالح ، مثل اینکه آنموقع علم نخست‌وزیرشده‌بود ویک مذاکراتی هم بین رهبری جبهه ملی وآقای امیراسداله‌علم درآنموقع انجام میشد وفکرمیکنم یکی ازفوائد آن مذاکرات،این بودکه‌من بلافاصله آزادشدم وازآن توقیف رهاشدم وپرونده من باقید التزام عدم خروج ازمرکز معلق ماندددردادرسی ارتش . وبعدهم که بنده آمدم رفتم پهلوی رهبران جبهه‌ملی عینا" گزارش آنچه که درآنجاگذشته بود به آنهادادم. ولی بعدها من شنیدم که انواع واقسام لغزها راپشت سربنده خوانده بودند وحرفهای نامربوط هم زده‌بودند.

س ـ گله‌ی آقایان بیشتراین بودکه میگفتند که‌آنها وسیله‌ی مستقیمی نداشتندخودشان که‌بتوانندبا دکترمصدق درارتباط باشند و نظریات‌خودشان رابرای آقای دکترمصدق توضیح بدهند. میگفتند شمایکی ازآن وسائل بودید وبه این علت‌که‌شمادرشورای مرکزی جبهه‌ملی که انتخاب‌نشده‌بودید میخواستید که وسائلی فراهم بکنیدکه‌جبهه‌ملی درواقع نتوانند که آن سازمان وآن تشکیلات‌وآن وضع راکه دارد آن راادامه بدهدوبه‌این علت نظردکترمصدق راهم مشرب‌میکردید نسبت‌به حریان جبهه‌ملی . این صحبتی بود که مطرح شد .

ج - این کاملا" کذب محض است بهچنددلیل : اولا" آن دلیل مربوط به کیف اصلا وابدا درارتباط بااین قضایا نبود همانطوریکه توضیح دادم . تنها ارتباطی که با دکترمصدق پیدا میکرد گراورنامه ایشان بودکه بعد ما آن نامه رادرجای دیگرگراورکردیم وعینا " آن منتشرشد وآنهم عقب نیافتیم ازقضیه کار، نامه ازبین نرفت وبهرحال نامهای بود عمومی ودکترمصدق نوشته بردکه همه ببینند حتی ساواکی هاوحتی اداره اطلاعات شهربانی باآقایان اصلا" ارتباط پیدا نمیکرد. ولی درمورد روابط با دکترمصدق . بنده مواردی رادارم که دقیقا " نظرات آقای اللهیار صالح را، نصف شب مراخواستند پاشدم رفتم وزن وبچهام راگذاشتم تو ماشین برای اینکه ایجادشک نکنند رفتم احمدآباد صبح زود رسیدم که آقای اللهیارصالح اینطورمیفرمایند وکاری کردم آنجاکه دعوایم شده حتی بادکترمصدق که آقا، وهمین خانمی که اینجاخوابیدند، آقاایشان وکیل مدافع کی است این آقای وکیل.

س - ممکن است محتوای آن پیام رابرای ما توضیح بدهید چه بود؟

ج - والله محتوای پیام راجع به همین نامهائی بودهکه نوشتم . ولی حالا من میخواهم، ترجیح میدهم که نگویم...

س - اینجا مسئلهاینستکه تاریخ راضبط کنیم واگرنگوئید که فایدهندارد.

ج - حالا بگذارید این بخش راتمام بکنیم راجع به آن اگرسئوالی شد من به شما میگویم . آقای دکترمصدق همانطوریکه قبلا" گفتم هم بوسیلهی پستبه اونامه میرسید وهم بوسیله نامهائی کهبمنزلش میبردند هم بوسیله فرزندانش . این مجموعهی نامهائی که انتشارات مصدق جلد ده درآمده اینهمهنامهازشورای مرکزی وهیئتاجرائی جبهه وباشخص آقای صالح ، شخصدیگران ، آقای دکترآذر ودیگران رفته به نزد دکترمصدق واین نامهها همهشان توسط دیگری رفته، من اصلا وابدا اینهاراتاوقتی که دکترمصدق اینها رابرای انتشارفرستاد ندیدهبودم . آقای نصرتالله امینی که تقریبا " هرهفته میتوانستند پهلوی دکترمصدق تشریف ببرندومیرفتند عضو شورای مرکزی جبههملی بودند ودر رابطه نزدیک باتمام آقایان وباصداقت تمام هم نامههای آقایان راآنجا میبردند نظرات آقایان راهمبهآنجا میآوردند، نزد دکترمصدق . حتی یکبارمن آنجا

رفتم ایشان هم تشریف داشتند هردوبا هم آنجا بودیم ومسائلی مطرح شدکه‌مقداری هم بنده وآقای خمینی درحضوردکترمصدق با هم جدل کردیم سر نکات اختلاف .

س ـ آن نکات اختلاف چه بودآقا ؟

ج ـ میدانید مسئله این بودکه‌ایشان اکثرا" درآن دوران به‌نمایندگی ازطرف رهبری جبهه‌دوم میرفتندپهلوی آقای دکترمصدق سرهمین مسائل مربوط به اختلافاتی که پیش آمده بود وزمینه‌ی کارکه رو به‌تشکیل جبهه‌سوم میرفت ودرآنجا بحث شد سراینکه مثلا" چه‌کسانی حائزشرایط هستند که این جبهه‌ای راکه‌آقای دکترمصدق میفرمایند بایدسازمان پیدا بکندتشکیل بدهند واین جبهه‌واقعا" ازچه‌کسانی ؟ شماآدم ازکجا میخواهید بروید بیاورید غیرازاین آقایانی که آنجا هستند آدمی هست ؟ من گفتم بله کسانی راکه‌از خارج نگه داشته بودند مثل آقای مهندس‌بازرگان ونهضت‌آزادی که نیروی بسیارمهم خوب آن زمان بود، مثل جامعه‌سوسیالیستهای نهضت ملی ایران . درهم بسته نشده روی آقایان ، آقایان براساس‌ضوابط جدید وصحیح واصولی که برای تشکیل یک جبهه‌واقعی ولی نه یک‌حزب‌توتالیتر آنطورکه اساسنامه برای جبهه‌درآن کنگره نوشتند میتوانند درجبهه شرکت‌داشته باشند .

ایشان البته مقداری،چون تحت‌تأثیر احساسات‌خاص خودشان درآن زمان بود راجع به این قضایا توهین کرد به بخصوص‌بازرگان ونهضت‌آزادی ودیگرانی که اسم آوردیم درآنجا وازجمله یکی هم مثلا" آقای داریوش‌فروهربود وحزب‌ملت‌ایران که آنها هم ازجناحهای مهم تشکیل دهنده جبهه‌سوم بودند وماجدالمان براساس‌این قضیه شد یعنی ، راین حدهم آنجا دموکراسی وجودداشت‌که دکترمصدق بنشینند وماجلوی ایشان جدال بکنیم وحرفهای ، نقطه‌نظرهای دوگانه طرفین راهم به این حد ایشان بشنوند .

روایت‌کننده : آقای دکترهدایت‌الله متین دفتری
تاریخ مصاحبه : ۳۱ مارس ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوارشماره : ۲

بله این را میگفتم که‌درواقع این مفروضه‌است که بگوئیم که یک‌نفرفقط با ایشان درتماس بود ،امکان تماس با ایشان زیادترازاینها بود وبسیاری ازنامه‌ها را دیگران آقای مهندس مصدق اینها دسترسی داشتند آقایان . آقای دکترغلامحسین مصدق دسترسی داشتندکه فرزندان دکترمصدق باشند وکسان دیگری بازبودند.
ولی همین یکنفری راکه آنها میگویند فقط او دسترسی داشت‌خوشبختانه برای سازمان دانشجویان که بنده‌هم آنموقع افتخارعضویتش‌راداشتم وخوشبختانه برای جوانانهاکه مشکل تربود برایشان دسترسی به دکترمصدق من وجودداشتم که میتوانستم یک‌رابطی باشم بین شخص‌دکترمصدق وآنها . آنها بیچاره‌ها بعضی وقتها نامه‌هائی که‌برای دکترمصدق مینوشتند نمیدانستند که چگونه بفرستند. آن امکاناتی راکه دکترغلامحسین مصدق راپشناسند یاامینی راپشناسند یادیگران راپشناسند نداشتند. بیشترتحت‌سرکوب قرار میگرفتند ازطرف‌ساواک ، بیشتر تحت‌فشارخودشان رااحساس‌میکردند ازلحاظ دستگاههای پلیسی ، میترسیدندبروند درخانه‌ی دکترمصدق درتهران یک‌نامه بدهند آنجا ، این یک مقدارمشکل برایشان بودکه حتی پست‌بکنند ، میترسیدندکه این پست‌بشود وبرود وسانسور بشودوبعداین برود تو پرونده‌شان . برای این جوانها خیلی مشکل تربود.
ولی من دومورد بخصوص خاطرم هست‌که یک مورد بودکه یک‌زمانی صحبتی شدباآقای صالح نامه‌ای داشتندبرای آقای دکترمصدق ودرواقع یک‌تأییدیه ... صحبتهائی میشددرتهران که جبهه‌ملی رادکترمصدق تأیید نمیکند. من حالا جزئیات‌واقعاً " خاطرم نیست . ایشان

مرا خواستند گفتند، "آقا ما نشستیم برنامه‌ریزی هائی کردیم برای مبارزه.."

س- ایشان منظورتان آقای اللهیار صالح است؟

ج- اللهیار صالح . برنامه‌ریزی هائی کردیم برای مبارزه با هیئت اجرائی ، با نمیدانم شورا صحبتهائی کردیم وزمینه‌ی کارهای جدیدی را داریم میگذاریم وخوب است که آقا ما را یک تأییدی هم بکنند درکارهای جدیدی که داریم میکنیم.

س- این درچه تاریخی بود؟

ج- این قبل ازکنگره بود. وبنده رفتم وپیغام ایشان را بردم ، نامه ایشان را بردم وتوضیحات آیشان را بحد اکمل دادم که نتیجه اش یک نامه ای بودکه ایشان نوشته بودند برای شخص آقای صالح . این نامه هم منتشرشد بعدا" ، هست جزونامه‌های دکترمصدق - که همان موقع آقای دکترمصدق خیلی ایراد داشتند مع الوصف این نامه را نوشتند که من آنجا بحث کردم حتی کوشش کردم که ایشان را مجاب بکنم که لازم است که ایشان تأییدبکنند.

س- ایشان تأییدکردند درآن نامه؟

ج- درآن نامه یک تأییدیه ای تقریبا" فرستادندبرای جبهه ملی برای آقای صالح . حرف ایشان این بودکه آقا مسئله دیگرازاین جاگذشته ، صدهزارنفرآدم را به میدان جلالیه بردند وبعداینها رافرستادندبه منزلهایشان واین ماتریال دردست اینها بودوازاین ماتریال استفاده نکردند.

س- چه استفاده‌ای منظورش بود آقای متین دفتری ؟

ج- یعنی منظوردکتر...

س- شما یک میتینگ دادید صدهزارنفر جمع شدند ازاین استفاده نکردن منظورچه بود؟

ج- منظوراین بودکه شما پایگاهتان دربین مردم است وقدرتتان هم باید ناشی ازمردم باشد ودرواقع استنباط من ، البته کلمات ایشان نیست ، ازکل قضایائی که میدیدم وبعدها دیدم وتحلیل میکردیم وتحلیل کردیم اینست که شما اگرمیروید آنجا خطابه‌ای میخوانید برای خاطر اینکه قدرتهای حاکم درمنطقه ناراضی نشوند، درهمان زمان

پایگاهتان را دربین مردم ازدست میدهید. وشما تا قوی نباشید یعنی یک نیروی پاتریوتیک " ملی " من احترازمیکنم چون با ناسیونالیسم نمیخواهم قاطی بشود چون مصدق ناسیونالیست نبود مصدق یک پاتریوت بود واین یک خلط مبحث است که صحبت ازملی وملی گرائی وازاینها میشود، واقعا " پاتریوتیزم بودکه حاکم بود برجریان جبهه ملی ازاولش وجنبش مصدق .

س- حتی اگرملی رادموکرات ترجمه کنید؟

ج - اگردموکرات ترجمه کنید صددرصد درست است. ولی این راناظرین خارجی کوشش کردند این رانگ ناسیونالیستی به آن بزنند چون یک حرکت آزادی واستقلال بود وعلیه استعمار وديكتاتوری ونه یک حرکت ناسیونالیستی. یک جناحهای ناسیونالیست هم توی این حرکت وجودداشتندمثل بخش عمده ای ازحزب ملت ایران همش هم نه رگه های ناسیونالیستی وجودداشت ولی حرکت یک حرکت پاتریوتیک بود ونه یک حرکت ناسیونالیستی . بهرحال یک حرکت پاتریوتیک ویک حرکت ملی به این صورت موقعی قدرت داردکه پایگاهش مشخص باشدومتکی به پایگاه واقعی خودش باشد یعنی مردم آن کاری که مصدق کرد تاروزسقوطش وتا ۲۸ مرداد وتفکرمصدق این بود. یعنی شما اگرتنها موقعی که رعایت شما توسط قدرتهای منطقه میشود موقعی است که شما قدرتمندباشیدوقدرت شما هم ناشی ازمردم است وگرنه باید وابسته باشید دیگرفرقی بین شما وآقای دکترامینی وآقای نمیدانم علم یادستگاه حکومتی ستم شاهی محمدرضاشاه و اینها نیست. خوب هستند دیگر، چرابیاید شماها راانتخاب بکند وقتی آنها را دارد؟ و آنوقت شما اگرآن راه رابروید ازمردم جدا هستید.

بهرحال ، دکترمصدق ، بارها هم من این راشنیدم ، گفتند ،" صدهزارنفرآدم راآوردند وبعدبرگرداندند بخانه هایشان ." یعنی ازاین مردمی که آماده حرکت وشنیدن گفتار شما بودند وآماده پشتیبانی شما بودند وتشنه حرکت بودند شما استفاده نکردید. واینهم واقعیت رانشان میدهد، جبهه ملی دوم اینکاررانکرد وبعدهم که آمدخودش رابشناسد درگیرمسائل داخلی خودش شد مثل انحلال احزاب .یک کسی آمد شعار انحلال احزاب

داد. یک کس دیگری آمد وگفت که یک حزب بزرگ باید تشکیل بدهیم. حزب بزرگ ایده‌ئولوژی میخواهد ، معنا ومفهوم جبهه‌توی آن ازبین میرود ، آن تعریفی که دکتر مصدق کرده . اینهمه آدم را میشود زیرسایه یک ایده‌ئولوژی آورد؟ یعنی یک حزب توتالیتر باید بسازید حزب واحدوغیردموکراتیک . میشد یک همچین کاری کرد ؟ وآنوقت دعوای درونی جبهه‌ملی تمام وقت این شده‌بود یعنی درحوزه‌های جبهه‌ملی ، درکلاسهای گویندگیش ، درجلساتش ، دربحث‌هایش ، دربحث‌های مردم برای رهبریش تنها مسئله‌ای که مطرح بود این بودکه یک کسی طرفدارا حزاب است ، یک کسی مخالف احزاب است یک کسی طرفدارانحلال است ، یک کسی طرفدارحفظ احزاب است ، یک عده منفردند و منفردین جایشان مهم است وآنهائی که مجتمع هستند مهم نیستند. ولی درعین حال آن منفردینی مهم بودندکه مجتمع بودندبصورت یک گروه درون جبهه‌که میخواستند حاکم بشوندبراین جبهه . سایرمنفردین بیطرف اصلا وابدا حساب نمیشدند درآنجا . این عین واقعیات تشکیلاتی جبهه‌دوم بود.

س- فعالیتهای آقای دکترمحمدعلی خنجی وآقای مسعودحجازی چگونه بود درجبهه ملی دوم؟

ج - آنها همین مسئله انحلال احزاب شعاری بودکه آنها مطرح کردند.

س- جبهه‌ملی دوم رابصورت یک حزب واحد دربیاورند ؟

ج - آنها بصورت یک حزب سوسیالیست واردجبهه‌شدند ، ماجرایش هم توی کنگره جبهه مطرح شد ، بصورت یک حزب سوسیالیست با یک تعدادمعدودی عضو واردشدند که یک باز مانده کوچکی بودند ازنیروی سوم سابق که انشعاب کرده‌بودند درواقع ازنیروی سوم. دوکارانجام دادند: یکی اینکه آمدند یک شعار فریبکارانه انحلال احزاب مطرح کردند وخودرا منحل کردند برای اینکه میدیدند یک طیف وسیع ازجوانهای منفرد وارد جبهه شدندوبااینها میتودیک باندی تشکیل داد واین جبهه‌را درواقع هژمونی درآن ایجاد کرد ، اینها خواستاریک هژمونی بودند درجبهه . وبخاطراینهم که این هژمونی کاملا" برقراربشود دردرون جبهه ، چون تنها عده‌ای هم بودند که درجبهه‌واردشده‌بودند که

سابقه‌داشتند دریک کارتشکیلاتی وحزبی مترقی با دیدگاههای سوسیالیستی یعنی میـــراث نیروی سوم . وخوب پس‌حرف‌داشتند برای جوانهائی که سالها بود بعدازکودتا حــــرف نشنیده‌بودندومیخواستند حرف منطقی بشنوند،ولی حرف برای اینکه ایجادهژمونی بکنند. بهمین دلیل ما میبینیم که بخش عظیم ومهم تشکیلات نیروی سوم که بصورت جامعــــه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران تجدید حیات وتجدیدسازمان کرده‌بود توسط همین اینها وباکمک برخی ازرهبران جبهه‌که‌برخوردهای خاصی باشخص خلیل ملکی داشتند ازجبهـــه ملی دورنگه داشته شدند چون اگر آن بخش‌که‌تفکراصلی وآن تفکرمترقی ،تفکری کـــــه موجب تشکل جوانها میشدواردجبهه میشدند آنوقت نتیجه‌اش چه بود؟ آن هژمونی طلبـــی اینها خنثی میشد.

هژمونی طلبی اینها باعث شدکـــــه‌نه تنها اینکه‌اینها هژمونی پیدا نکردند دردرون جبهه بلکه یک بحث‌درونی خاصی درجبهه‌پیش‌آمدکه تاکنگره جبهه پدرجبهه‌رادرآورد وفقـــط راه‌دادبه بسیاری ازانحصارطلبی ها . این واقعیت‌آن زمان جبهه‌بود. وقسمتی هـــم ازرهبری جبهه‌محور این قضیـــه شده‌بودند.ازجمله کسی که شدیداً " محـــوراین قضیـــه بوددکترسنجابی بود وما درآن زمان درجبهه‌عضو هیچ حزبی نبودیم ، من ویک‌تعداددیگـــری مثل من هما نطوریکه ما آدمهای اعضای معمولی جبهه‌بودیم وتعداددیگری ازاشخاص مثـــل بنده ولی ما مبارزه میکردیم با این هژمونی طلبی وبا این باندبازی وبا این شکل قضیـــه وما اعتقادداشتیم که‌جبهه‌باید به‌معنای واقعی شکل پیدا بکند. درنتیجه اینهاکـــــه تفکیک میکردندبین منفردین جبهه بعنوان اعضای واقعی وستون فقرات جبهه واحزابـــی که‌معلوم نیست که چندتاعضودارند این بیانی بودکه میکردند. آن منفردینی کـــــه توی آن خط استدلال قرارنمیگرفتند آنها هم مردود شناخته میشدندهمیشه . درنتیجـــه سازمان دانشجویان که مهمترین نهادجبهه‌ملی بود ودردرون این قضیه قرارنمیگرفت‌وباید سرکوب میشدو حذف میشد . این کل قضیه بود به آن صورت . البته این ماجرائی داردکـه تاکنگره میآید . بعدازکنگره وقایعی است‌که پشت‌همدیگر پیش‌میآید ولی آن نکتـــه‌ای که‌شمادرآن قضیه خواستارجوابش بودید من به آن اشاره بکنم . جبهه‌ملی قرارشـــدکه

یک کنگره ای بدهد،کنگره ای تشکیل بدهدودراین کنگره هم طبیعتا " انتظار این میرفت که دکترمصدق پیامی به کنگره بفرستد. بنده حامل این تقاضای رهبری جبهه ملی بودم برای اینکه این پیام را ازدکترمصدق بگیرم برای جبهه ببرم.
دکترمصدق بعدازمدتی پیامی نوشتند وفرستادند که متن آن پیام الان دردسترس نیست. یک تفاوت عمده با پیامی که اکنون وجوددارد ودراین جلد دهم هم دراینجا هست آن پیام دارد. من منزل بودم دیروقت بود تلفن کردندازمنزل آقای صالح مرحوم کشاورز صدر که آقاتشریف بیاورید اینجا آقای صالح با شما کاردارند. جلسه هیئت اجرائی شده پیام دکترمصدق رسیده بود، پیام راخوانده بودند . دراین پیام نکته ای بودکه خیلی برایشان نگران کننده بود. من رفتم آنجا آقای صالح گفتند که "میدانیدشما این کنگره فردا تشکیل میشود واینهم پیامی استکه شب کنگره ازطرف آقای دکترمصدق آمده ودراین کنگره ما میخواهیم حرکتی راشروع بکنیم وامیدواریم نقطه عطفی باشددرتاریخ مبارزات ما ودوستان هم که جمع شدند قرارشده استکه من رابه ریاست کنگره انتخاب بکنندو ماهم میل داریم که پیام دکترمصدق آنجا خوانده بشود وکنگره جبهه ملی بدون پیام دکترمصدق نمیشود واین پیام اگرآنجا خوانده بشود باعث شکست ما است." این پیام چیست؟ دیدم درآن پیام آقای دکترمصدق نوشته بودندکه، یک طرح سازمانی رابرای جبهه ملی پیشنهادکرده بودند، آن نکته مهمش که الان یادم هست اینست که خوب استکه شمادراین کنگره ترتیبی بدهید که تمام نیروهائی که میتوانند مبارزه بکنندشرکت بکنند وبعد هم احزاب جدید تشکیل بشود. یک ظنزخاصی دراین نکته است ایشان گفتند،" ولی باید دقت کنید که هیچ حزبی بیشتراز یکصدعضونداشته باشد ووقتی که تعداداعضای یک حزب به صدنفررسید حزب جدیدی تشکیل بدهید اشخاص بروندوحزب جدیدی تشکیل بدهند با یکصد عضو وجبهه مرکب بشود ازاحزابی هریک دارای یکصدعضو که اگر احیانا " رهبران یکی ازاین احزاب خیانت کرد کل مردم دلسردنشوند وفقط یکصدنفردلسرد بشود واین رویه گذشته تکرارنشود."یعنی به این معناکه درواقع شما مردم رادلسردکردید حالا یک کاری بکنید که بیشترازصدنفررادرهرزمان دلسردنکنید. معنای پیام درواقع این بود.

وآقای صالح خیلی نگران بودوخیلی ناراحت وخیلی متأثر ، حتی اشک توی چشمش بود وگفت ،" آقای دکترمصدق ما را متهم کرده به یک همچین مسئله ای واین شما میدانیدکه تنها شانس جنبش اینستکه این قضیه جلوبرود واین شکست ما خواهدبود ، بعدش چه خواهد شد؟وازشما من میخواهم که همین الان تشریف ببرید احمدآبادوپیام ما را به ایشان برسانید وازایشان خواهش بکنید که ما راازاین مسئله معاف بفرمایندواین را تغییربدهند."

حالا این جملات ایشان نیست این استنباط خودم است ، یادم نیست جملات ایشان عینا " چه بود. " به ایشان بگوئیدکه من قراراست رئیس کنگره بشوم ، قراراست که این کارها را بکنیم ، قراراست که حرکتی راایجادبکنیم ، شکل بدهیم برای حرکت جدیدی واین باعث شکست ما خواهدشد. نداشتن تأییدایشان دراین پیام ." وخیلی باتأثراین حرف را ایشان بیان میکردوخیلی ناراحت بود.

س- ایشان هم اعتقادداشتندکه جبهه ملی میبایستی که بصورت یک حزب بزرگ دربیاید؟

ج - آقای صالح هیچوقت این رابیان نکردندوخیلی بیطرف دراین قضیه حرکت میکردند چون حزب ایران ایشان بودند وحزب ایران هم به دوپارچه بود سراین قضیه. بخشی از حزب ایران موافق بود وبخشی مخالف بود. بخشی با دکترسنجابی حرکت کرده بود اصلا" رفته بودندحزوآن قضیه ، بخش عمده حزب ایران که رهبریش با مهندس زیرک زاده بود مخالف بودند. وبنده پیام رابرداشتم شبانه خانم وبچه ها رابرداشتیم که آنجا ساواکی هائی که نشستند تعجب نکنند که چرا من تنها رفتم ناگهان آنجا ، با بچه ها وخانم رفتیم آقا را ببینیم . بکوب رفتیم خدمت آقا ، ضبط صوتی هم بردیم آنموقع همراهمان ، ضبط صوتها هم مثل الان نبودندکه خیلی راحت باشد ، یک چیزبزرگ سنگین با آن نوارهای گنده.

بردیم آنجا همراهمان وشب رانشستیم با دکترمصدق بحث ها کردیم ومطالب ایشان را ، مطالب آقای صالح را ، یک بیک برای ایشان شرح دادیم .

س- آیا این نوارموجودهست؟

ج - بله ؟

س ـ این نوار الان موجود هست ؟

ج ـ این رو نوار نیست ، این رو نوار نیست .

س ـ پس ضبط صوت را برای چه کار بردید ؟

ج ـ ضبط صوت را هم الان خدمتتان عرض میکنم .

س ـ خوب ، پس حالا که رو نوار نیست لااقل توضیح بدهید که الان رو نوار بماند .

ج ـ یک به یک به یک اینها را برای ایشان شرح دادیم که آقا ایشان ... همین حرفهائی که بنده گفتم که آقای صالح اینطور میگویند ، آقای صالح اینطور میگویند ، میگویند شکست جبهه ملی اینطور خواهد شد ، تأییدشما را لازم دارند ، فلان لازم دارند ، فلان لازم دارند ، فلان لازم دارند . خوب بنده هم متأثر بودم از تأثیر آقای صالح واحساس هم میکردم که واقعا " تجربه ی سیاسی ما هم خیلی کمتر بود از امروز واحساس هم میکردم که واقعا " خوب آقای دکتر مصدق اگر تأیید نکنند ، دکتر مصدق اگر تأیید نکند این قضیه را آنوقت چه میشود فردا . وخیلی شدید من با ایشان بحث کردم که گفت ، " آقا شما وکیل مدافع آقایان هستید یا پیغام آوردید ؟ " در این حدود .
وبعد که خوب بنده را کشاندند تو بحث وبعد که خوب بنده را اذیت کردند و ناراحت کردند ، وواقعا " هم کشانده بودند به اینکه حسابی مرا تنبیه بکنند سر این قضیه ، این خانم شاهد تمام جریان بود وخودش هم میتواند یک مقداریش را بگوید ، قاه قاه خندید گفت ، " حالا آن را بده ما تغییرش بدهیم . یک تغییرات ... بله ؟

* ـ بزور تغییرداد .

ج ـ یک تغییراتی ایشان در اینجا دادند که شد این پیام فعلی با آن تغییرات .

س ـ پیام فعلی منظورتان کدام پیام است آقا ؟

ج ـ همین پیامی که اول همین جلددهم انتشارات مصدق چاپ شده است ، شد پیام فعلی . این پیام فعلی استخوانبندیش همان پیام قبلی است کلا " همان است یک مطالبی تویش حذف شده ، چندتا جمله توی آن اضافه شده که جای آنها را بگیرد . ولی اصل قضیه پیام اولی در این هست که در اینجا به آن اشاره میشود که ، نمیدانم شما دیدید یا نه ؟

---

* خانم مریم متین دفتری .

س ـ من دیدم ولی برای اینکه ضبط بشود لطفاً " آن چیزی که منظور نظرشما است بخوانیدکه ضبط بشود.

ج ـ میدانید ایشان در این پیام اشاره میکند "برای پیشرفت واعتلا وعظمت ایران ودرواقع استقرارآزادی واستقلال چه باید کرد؟" ایشان میگویند، " جزاینکه افرادی شایسته و جوانان هنوزبه همه چیزنرسیده درمقدرات مملکت شرکت کنند وکشورایران صاحب رجالی کاردان وفداکاربشود جزاین امکان حرکت نیست "بعدمیگویدکه" بدیهی است که این افراد وقتی میتوانند شایستگی خودرا به معرض ظهوردرآورند که نیروهای ملی متشکل شوند، تشکیل شوند." این انشای ایشان است. " تشکیل شود "یعنی هنوزتشکیلاتی نیست، جبهه ملی راشما نتوانستید تاحالا تشکیل بدهید، متشکل بکنید وهرکس بتواند درجامعه برتری خودرا نسبت به دیگری به منصه ظهوربرساند. بنابراین باید بااتحادوهماهنگی کامل و انتخاب افرادی برای عضویت درشورای جبهه ملی آمال وآرزوی افراد وطن پرست عملی شودو درهای جبهه ملی به روی کلیه ی افرادودستجات واحزابی که مایل به مبارزه وازخودگذشتگی درراه واژگون ساختن دستگاه استعمارهستند"، دستگاهی که اینها قبل ازکنگره باآن مذاکره میکردند، "مفتوح گردد ومنتهای کوشش بعمل آید تاکسانی که خواهان آزادی واستقلال ایران هستند به جمع مبارزان بگروند". یعنی درها را بستید راه ندادید تمام اینهائی را که خواهان آزادی واستقلال هستند.

بعدمثال ازاول مشروطیت ایشان میآورند که دراول مشروطیت چگونه شدوچگونه افراد فداکاری کردند بعلت اینکه انجمن هائی تشکیل میشدواین انجمن ها حرکت میکردندومبارزه میکردند. میگوید، " درروزبمباران مجلس عده ی کثیری ازهمه چیزخودگذشتند"، درنتیجه همین که آنجا انحطارطلبی نبود، " ودرراه آزادی وخدمت به هموطنان به مقام شهادت رسیدند وقبرستان شهدای آزادی رابرای تشویق اخلاف خودبه یادگارگذاشتند. آنروز قانون اساسی نبود آنراگرفتند وامروز که بود آنرادفن کردند ویک فاتحه بی الحمد هم برای این مدفون نخواندند. اینست آنچه بنظراینجانب درپیشرفت سیاست جبهه ملی رسید واکنون بسته به نظرآقایان محترم است که دراساسنامه ی جبهه ملی مخصوصاً " آن

قسمت که مربوط به شورای جبهه ملی است تجدید نظر کنند وجبهه را بصورتی درآورند که مؤثر شود وهم وطنان عزیز به آینده کشورا میدوار شوند." یعنی تا بحال امیدوار نکردید کسی را. " بیش از این عرض ندارم وتوفیق آقایان را خواستارم."
این پیام را درهمانجا ما ضبط نوار کردیم به صدای خود دکتر مصدق واین را ما از همانجا صبح زود سوار ماشین شدیم ویکراست رفتیم به جلسه ی کنگره جبهه ملی که همان روز صبح افتتاح میشد وهمه نشسته بودند ومنتظر پیام دکتر مصدق بودند که ما از راه رسیدیم ودرآنجا نوار را عینا " گذاشتیم برای آقایان. نکته خیلی جالب این بودکه نوار را همه شنیدند ولی هیچکدام ازپیامهای نوار درواقع مراعات نشد. ونکته ی جالبتر اینکه هیچکس درآن کنگره این نوار را بیش ازیکبار که بصورت صدای خود دکتر مصدق در اول کنگره خوانده شد نشنید. آقای ادیب برومند عضو آن زمان شورای جبهه ملی دوم یک شعری گفته بود برای تشکیل این کنگره. بلافاصله روز دوم کنگره شعر آقای ادیب برومند چاپ شده دردسترس یک یک اعضائی که درکنگره شرکت داشتند قرار گرفت. ولی پیام کتبی دکتر مصدق که بصورت نوار هم بود که نسخه کتبی آن را ما عینا " دادیم به رئیس سنی جلسه که مرحوم باقرکاظمی بود وبعد طی انتخابات آقای صالح انتخاب شد بعنوان رئیس جلسه هیچکس دیگر این پیام را ندید. تا بعد از کنگره که ما کمیسیون انتشارات را تشکیل دادیم ورفتیم نشستیم ازروی نوار، بازهم نسخه اصلی را کسی به ما نداد، پیام را پیاده کردیم وبا یک زحمتی پلی کپی کردیم وتوزیع کردیم.
خوب، بنده با یک صداقت خاصی وبا یک امانت خاصی وبیش از آنچه که امانت لازم دارد و کافی بودکه من بروم خدمت آقای دکتر مصدق وبگویم که آقا این پیام را ایشان اینطور گفتند، ایشان هم میگوید بیخود گفتند، ما هم برگردیم بیائیم وبگوئیم که بیخود گفتند. ما نشستیم استدلال کردیم که آقا بهرحال اجازه بدهید این کنگره حرکت بکند وایشان این استدلال بنده را پذیرفتند درآن موقع وما آمدیم با این پیام منهای آن نکاتی که مستقیما " وصراحتا " ایشان گفته بودند که شما مردم را ناامید کردید هرچند دراینجا هم گفته شده که شما مردم را ناامید کردید واین پیام هیچوقت منتشر نشد درکنگره وبارها وبارها

هم ما خواستیم که آقا این پیام کجا است؟ چرا منتشر نمیکنید؟ چرا پیام را رعایت نمی - کنید؟ اگر دکتر مصدق را بما و میگوئید" رهبر" به او میگوئید" پیشوا" بما و میگوئید فلان فلان اینهمه سروصدا راجع به او راه میاندازید پس لااقل مطرح کنید نظرتان ایشان را. نمونه‌ی خیلی اساسی آن موقعی بود که رفتند واساسنامه‌ای برای ... یعنی اساس قضیه، چون ایشان یک اساسنامه‌ی جدیدی نظراتی که ایشان داده بودند مقداری شفاهی داده بودند، مقداری طی یادداشتهائی برای بعضی از اعضای کنگره فرستاده بودند آنچه که نظرات دکتر مصدق بود ونظرات دکتر مصدق هم مبتنی تنها برنظرات شخصی خودش نبود. همه کس درجبهه ملی با دکتر مصدق مکاتبه میکردند، نامه مینوشتند. وسازمان دانشجویان بنده خاطرم هست که تنها دلگاسیونی بود که با برنامه وارد این کنگره شد، جلسات متعدد وطولانی، شبهای طولانی سازمان دانشجویان تشکیل داده بود برای اینکه درکنگره چه مسائلی باید مطرح بشود ونشسته بودند مطالعه کرده بودند طرحهائی تهیه کرده بودند وپیشنهاداتی. خودما طرحی برای اساسنامه تهیه کرده بودیم که خود جبهه به ما اجازه داده بود ودستورداده بود، یک کمیسیونی بودیم که دراین، که ریاست کمیسیون هم با مهندس حقشناس بود، یک طرحی برای اساسنامه‌ی جبهه بدهیم وتمام اینها قبلا" همه جا دست همه رفته بود، دکتر مصدق هم مطلع بود اتفاقا وقتی که ایشان میگوید که تجدید - نظر دراساسنامه یعنی اساسنامه‌ای که اساسنامه‌ی جبهه باشد نه اساسنامه‌ی یک حزب توتالیتر. یعنی اساسنامه‌ای که شورایش نماینده‌ی اشخاص باشند نه نماینده‌ی یک کنگره‌ای که میرود یکمرتبه بعدازچندسال برمیگردد چون ممکن است برنگردد درشرایط اختناق. مسئولیت داشته باشند درقبال کسانی که بتوانند اینها را عزل بکنند یعنی همان نظرات جبهه سوم که بعدا" اعمال شد. ولی دراین کنگره هیچکدام اینها رعایت نشد ومی بینیم که نه تنها رعایت نشد بلکه مثلا" ازطرف سازمان دانشجویان هم دونفر ازکسانی انتخاب میشوند بعنوان دانشجو برای اینکه دکتر مصدق بعدا" بگویند که آقا مادانشجوهم درسازمان دانشجویان داریم، آن جوانانی که شما اشاره میکنید هستند درآنجا ما دانشجوهم درآنجا داریم، دونفر دانشجورا انتخاب کردند. دودانشجوئی که دقیقا"

درجبهه مقابل اکثریت دانشجویان قرارداشتند به دلیل اینکه توی آن قضایای مسائلی که دردرون رهبری میگذشت قرارگرفته بودند با این یک واقعیت سیاسی بوددرآنجا .وبعداساسنامه ای هم که آمد من حالا ندارم آن نسخه اش را ولی خود گویای این قضیه است که حتی عضویت سازمانهای جدیدرا درجبهه موکول کرده بود به تصویب کنگره ، کنگره ای که معلوم نیست کی دومرتبه تشکیل بشود ، یعنی درجبهه راکاملا" بسته بودند به روی سازمانهای جدیدسیاسی . حالا چرا این کاررا کردند ؟من نفهمیدم ، که مبادا یکروزحزب توده بیاید تقاضای عضویت بکند یااینکه جلوی عضویت نهضت آزادی را بگیرند یا جامعه سوسیالیستها را بگیرند؟ یا طیف عظیم جوانانی که درشرف تشکل های مختلف سیاسی بودند بگیرند. وشورا راهم محدودکرده بودند به کسانی که همان کنگره تعیین میکندو این اس واساس قضیه ای که درکنگره گذشت . خوب ، آنجا اقلیت کنگره که درواقع بنظر من اکثریت بود چون آنها نمایندگی میکردند تمام دانشجویان را وطیف خیلی زیادی کسانی راکه بهرحال آنجا تو این قضایا نبودند واین اقلیت کنگره هرچه دادزد کسی گوش نکرد وحتی این جالب اینستکه آقای مهندس زیرک زاده مهمترین مخالف اساسنامه ای که برای جبهه نوشته بودند درآنجا دونفریاسه نفر علیه این اساسنامه صحبت کردنددرآن زمان یکی ازآنها مهندس زیرک زاده بود ، یکیش هم بنده بودم ، سومی یادم نیست چه کسی بود.

س - شما چه گفتید مخالف اساسنامه ؟

ج - والله من اعتقادداشتم کداین اساسنامه . البته اول مهندس زیرک زاده به تفصیل صحبت کرد یعنی آنچه که ما میخواستیم بگوئیم ایشان گفته بود قبلا". اینها میگفتند آقا جبهه تشکیلات لازم دارد شما ضد تشکیلی هستید. نه آقا ما ضدتشکیلی نیستیم هرچیزی تشکیلات لازم دارد ، هرچیزی تشکیلات مبتنی بر هدف خودش وتشکل خودش وشکل خودش لازم دارد. شما یک باشگاه ورزشی هم که تشکیل میدهید باید یک تشکیلات داشته باشد ولی تشکیلاتی که بدرد باشگاه ورزشی بخورد . جبهه هم همینطور ، شما یک تشکیلات حزبی نمیتوانید بدهیدوآنهم یک حزب توتالیتر که نحوه عضویتش به آن شکل ، بستن درش به این شکل . درزمانی که درایران زمینه حرکت درجنبش شکل دادن به یک

جبهه است آنطورکه ضرورت احساس میشود ، بیان ما این قضیه بود. ومیگویم درآنجا اختلافاتی شکل گرفت به اشکال مختلف . نهضت آزادی اعضایش را دعوت کرده بودند به کنگره آقای مهندس بازرگان آنجا بود ، دکترسحابی بود ، حسن نزیه بود ، آیت الله طالقانی بود. اینها همه ازطرف نهضت آزادی آمده بودند منتهی به صفت شخصی همه آنها را دعوت کرده بودند ولی معلوم بودکه هیئت نهضت آزادی است ، اینها ناچارقهرکردندرفتند. ازدانشجویان نهضت آزادی یکی دونفرآنجا بودند قهرکردندرفتند. البته خوب جدالهائی هم سراین قضایا پیش آمد که حالا واردجزئیاتش بخواهید میتوانیم بشویم ولی این کنگره درواقع هیچ وظیفه‌ی خودش را به آن معنا انجام نداد.

س - دررابطه باهمین موضوعی که شمادارید صحبت میکنید من ازآقای نصرت الله امینی سئوال کردم‌که چرا شما ازاحزاب عضوجبهه‌خواستید که اسم افراد وحتی سوابقشان رابه‌دفتر جبهه بفرستند؟ چون ایشان مسئول این کار، مسئول حفظ این کاربودند ، ایشان گفتند...

ج - یعنی آنکت‌ها را میفرمائید؟

س - نخیر ، درهمان اساسنامه‌ای که‌شما میفرمائید...

ج - آره بله ، بله ، بله.

س - یادتان آمدمنظورم چیست ؟

ج - حالا یادم آمد دقیقاً " چی را میگوئید. یکی ازموارد ایرادما هم همین بود.

س - حدس میزدم.

ج - یکی ازمواردایرادما دقیقاً " هم بود حالا حافظه من کمک نمیکند.

س - بله. که خواسته بودندکه‌سازمانها واحزاب اسم یک یک اعضایشان را وسوابقشان رابدهند به‌دفترجبهه‌که گویا دررأس آن قضیه آقای نصرت الله امینی بود. ایشان گفتند بهاین دلیل که میخواستیم که‌آن اشتباه زمان دکترمصدق تکرارنشود. منظورشان این بودکه آن زمان ۱۳۲۸ وقتی که جبهه‌ملی اول رااعلام کردند درواقع نه‌سازمانی بود نه تشکیلاتی بود یک عده‌ای دورهم جمع شده‌بودندکه مثل مثلاً " بفرض آقای عمیدی نوری که سوابق درست وحسابی نداشتند و عرض‌کنم مثل آقای یوسف مشار که بعد آنچنان ضربه‌هائی به جبهه‌ملی

واردکردند که میخواستیم که این جریان تکرار نشود. استدلال ایشان چنین بود ، نظر شما درباره‌ی این استدلال ایشان چیست ؟

ج - جواب این بیان ایشان را شخص دکترمصدق داده و به بهترین شکلی هم داده . درهمین مکاتباتی که منجربه تشکیل جبهه سوم شد ، ایشان دریک جائی اگرخاطرم باشد صحبت از این میکندکه ، درست دقیقا " سراین مسئله ، آقا شما درهمین جبهه ممکن است از ما بهتراسی وجودداشته باشندکه دراین شرایط اختناق ببرند اینها را بدهندبه ساواک خلاصه . یعنی چه؟ شما یک سازمان سیاسی را باید ببینیدباکی وچه میخواهد حرکت بکندو یک فرد را اینکه این مشخصات را میخواهید وبعد ایشان میگوید ،" آقا ، اگر مرحوم ستارخان جنت مکان روزی که حرکت کرد برای اینکه آن کاربزرگی راکه کردانجام بدهد یک کسی پیدا میشدو این سوابق را از او میخواست و میپرسید پدرت کیست وما درت کیست ممکن بود این بزرگوارهیچوقت نتواند اینکارراانجام بدهد ." ویک بارهم ما بحث کردیم که آقا راجع به عمیدی نوری اینطورمیگویند . ایشان گفت ،" مگرعمیدی نوری را مردم نمی شناختند ؟جبهه‌ای است درشرایطی وجنبشی همگان درآن حرکت کردندواوهم حرکت کرده وروزنامه‌ای هم دارد در اختیارجبهه‌است . تاآنجائی که با جبهه‌حرکت میکند حرکت میکند ، حرکت هم که نمیکند تکلیفش‌روشن است‌بیرون میرود . اگرازاول نمیآمد چه‌میشد ؟ روزنامه‌ای داشت‌آمد ، کسی ازاوطلب ندارد یک حرکتی است یک عده‌ای واردمیشوندویک عده‌ای خارج میشوندویک عده‌دیگر واردمیشوندویک عده‌خارج میشوند . جبهه‌است‌شماحزب‌که تشکیل نداديد ، حزب‌توتالیتر که‌نیست ." نه این استدلال درآن زمان بودوجوابهایش هم همآنجا به‌همه آن داده‌شده درارابطه با این قضایا . شماآنجا میبینیدکه‌خوب‌البته این قضایا آنچنان تاریک هسم نبودکه آدم فکرمیکند . مثلا" درروزافتتاح همین کنگره یک نکته تاریخی که من یادم هست که‌خیلی مهم است‌اینست‌که ماکه واردشدیم وجلسه تشکیل شد بعدازاینکه ...

س - منظورشما از" ما " کیست ؟

ج - یعنی همه اعضای کنگره که‌واردشدیم وجلسه تشکیل شد پیام دکترمصدق که خوانده شد ، حالا یادم نیست‌که بعدازانتخابات هیئت‌رئیسه کنگره بود یابعد ، شخصی به‌اسم خلخالی

که ظاهرا " جزوکمیته تبریز جبهه ملی نبود وازقدمای فراکسیون نهضت ملی هم شایدبودمطمئن نیستم یادررابطه بودبهرحال ، این بلندشدواعتراض کردبه حضوربانوان درکنگره جبهه ملی واینکه دراینجا این خلاف شرع است ومن نمیتوانم تحمل کنم وشما کافرهستید. درجلسه علاوه برآیت الله طالقانی آیت الله حاج سیدجوادی ، آیت الله موسوی ، یک ... کی بودکه وکیل دماوند بوددرنهضت ملی ؟

س - جلالی .

ج - موسوی جلالی . آیت الله موسوی جلالی ، خوب خودآیت الله مهندس بازرگان ومثل اینکه بازهم .. آهان آیت الله انگجی ، اینها همه درجلسه حضورداشتند.

س - عکس العمل اینها چه بود؟

ج - عکس العمل اینها برخوردمنفی وساکت درمقابل آقای خلخالی وایشان گفت ،" اگراینها رابیرون نکنید، ازجلسه وآقایان حرفی نزنند من ترک میکنم." وجلسه با یک صدائی که حالا معلوم نیست که آنها هم تو آن بودند گفتند،" شما بسلامت ."به آقای خلخالی گفته شدبسلامت وآقای خلخالی جلسه را ترک کرد.

س - تنها ترک کرد ؟

ج - تنها ترک کرد وتمام آقایان آیات عضوجبهه ملی که بازماندگان فراکسیون نهضت ملی بعضی ازآنها بودند درآنجا نشستد وماندند.

یک نکته ی دیگری که بازبرمیگرددبه بعضی ازآن سئوالهای قبلی شما که همین جا میشدکه مربوط میشدبه آن جریانات واقعا " ناسالم داخلی جبهه ،این آقای دکترصدیقی شدیدا " علاقمندبودکه برخی ازجوانهای تحصیلکرده ای که درجبهه فعالیت میکنند درکمیسیونها یش دربخش مطالعاتش ، درقسمت روابط عمومیش ... مثلا" بنده یکی ازکارهای خیلی مهمی که درجبهه داشتم بعلت اینکه انگلیسی خوب بلدبودم توی آن کمیسیون تبلیغات،انتشارات که بودیم بخش روابط عمومی بیشتر توسط بنده انجام میشد. اشخاص خارجی که میخواستند بیایند سئوال داشتند یا ، نمیدانم، روزنامه نویسهائی که سئوال داشتند ، اشخاص مختلفی که سئوالهائی داشتند مراجعه میکردند میگفتند آقا بروببین چه میگوید ونظرات جبهه هم

اینهاست شما بگو اگرپرسیدند.
این تیپ آدمهـــا ، مثل بنده ، کدرجبههبودیم آقای دکترصدیقی اعتقادداشتکه بایـد انتخاب بشوندوبروندبهشورای جبههوما راتأییدمیکردندایشان . ویکشب مارفتیم بـــــه منزل ایشان بعدازیکی ازجلساتکنگره بود وایشان هم قبلا" با ماراجع به این مسئلـــه صحبت کردهبودکه حتما " شماهاکاندیدابشوید، حتما " شماها باید انتخاب بشوید وازاین صحبتها .
س - غیرازشماچهکسانی دیگری بودند دراین سطح که شما میفرمائید؟
ج - دراین سطح مثلا" آقای دکتر حسین مهدوی کهخوبخاطرم هستکه یکیش بـــود، آقای دکترفریدون مهدوی آنموقع با ما همکاری میکرد،بود درآنجا درکنگره،وجزواین قضایا بـــود که بعدشد وزیردرکابینهی هویدا . دیگر آقای بنی صدرمثلا" عضوسازمان دانشجوبان بـــود ولی تـو این قضایا شرکتداشت، تو این جرگه شرکتداشت . مثلا" آقای هوشنـــــگ کشاورز مثلا" یکی دیگربود. بودند حالا من خاطرم نیست اشخاص دانه دانه لیستحلویم نیستکه بتوانم بگویم.
مابعدازجلسه کنگرهدرخدمت آقای دکترصدیقی رفتیم بهمنزل ایشان وبحثی داشتیم راجع بهمسائل کنگره. ناگهان یکی ازاعضای شورای قبلی جبههیعنی شورائی کهشرکتداشـتدر آن کنگرهوباید حالا تجدیداانتخاب بشود که بعدهم انتخاب شد درشورای حدید که باآقای دکترصدیقی هم خیلی نزدیک بودوجزو درواقع محارم ایشان بود آقای شاهحسینی آمدبـــــه منزل دکترصدیقی . آقای دکترصدیقی راکشاندبردشتوی یک اتاقی آنطرف با هم صحبتهائی کردند. معلوم بودکه آقای دکترصدیقی باایشان صحبتکرده درزمینهاینکه آقاشمادرکنگره تأییدبکنید نسل جوان بایدبیاید وازاین صحبتها خلاصه ، وزمینهای باید باشدبـــرای همه. ماخبرنداشتیم که آقای دکترصدیقی ماراالا" به این علتبرده خانهاش ومیخواهـد دستمارابگذارد تو دستبقیه ویکآشتی بدهد درواقع ، یکحرکتی باشدکه مثلا" همـــه باهمدیگر یکنوع تفاهم چیزی داشته باشند. آقای دکترصدیقی برگشتند وآمدند گفتند، " آقـا ، من اعتقادداشتم کهشماها بایستی عضوشورای جبههملی بشوید وبا آقای شاه حسینی

هم راجع به این مسئله امروز میخواستیم بحث بکنیم ایشان هم تشریف آوردند با هم بحث کردیم وآقای شاه حسینی یک مطالبی میفرمایند که خواهش کردم از ایشان که خودشان به شما بگویند و من نمیتوانم تکرار کنم. آقای شاه حسینی شما بفرمائید به آقایان ."
آقای شاه حسینی گفت ،" والله آقای دکترصدیقی خیلی اصرار دارند که شماها بشوید عضو شورای جبهه ملی و به ما هم میگویند که باید به شماها رای بدهیم وآقایان همه محترم هستند آقایان فلانند ..." یک مقدار هم این تعارفاتی که مرسوم ومعمول است . " ولی یک چیز اساسی هست وآن اینست که در این جلسات کنگره شما مثلاً" فلان کس که حرف میزند دست میزنید ...
س - فلان کس کیست آقا ؟
ج - مثلاً" آن کسی که مخالف رهبری است حالا یادم نیست . یا مثلاً" خانم آقای فروهر که فلان اظهارنظر را کرد همه تان تأییدش کردید ودست زدید ، این مورد بخصوص یادم هست الان . یا نمیدانم کسی که چکار میکند شما چیز میکنید . درکنگره شما باید یک رویه‌ی دیگری داشته باشید. اگر بخواهید انتخاب بشوید . من یادم هست دکترحسین مهدوی اوخیلی عکس العمل شدیدوصریح نشان میدهد ، سریع الانتقال هم است دربعضی ازمواردهم من دیدم یکمرتبه مثل جرقه پرید وگفت ،" مرده شورآن عضویت شورائی راکه قبلاً" به آدم بگویند که کی دست بزنند کی دست نزنند وما خواهان آن رأی نیستیم ." پشت ایشان را هم همه گرفتند وسروصدا . آقای شاه حسینی هم گفتند ،" خوب ببینید نظر من نبوده ولی به من گفتند آقایان اینطور ، آقای دکترصدیقی چون اصرار دارند" ورفتند آقایان .
درآنجا کسی که ساکت بود فریدون بود که بعدهم انتخاب شد به عضویت شورا وتو جریانات جبهه ملی سوم هم شرکت نداشت وگرنه هیچکدام از ما انتخاب نشدیم . واین هم که بعضی ها میگفتند که اینها عصبانی بودند چرا درشورای جبهه انتخاب نشدند ما خواستار انتخاب شدن درشورای جبهه نبودیم چون اگر بموقع دست نمیزدیم یا دست میزدیم انتخاب میشدیم درآنموقع ، ما جبهه‌ای را میخواستیم که درواقع خالی از این هژمونی طلبی ها باشد ودموکراتیک باشد ومیخواهد هرکی انتخاب بشود بشود وجبهه‌ای را میخواستیم که سازمانها ونهادهائی که این

جبهه را تشکیل داده بودندنمایندگانشان را درآنجا انتخاب بکنند وآزادانه انتخاب بکنند. ونه اینکه دیگری تصمیم بگیرد برای انتخاب شدن اعضای شورایش. واین مشکل درون جبهه بود. یا اینکه دریک اتفاق مهم دیگری که تو این جبهه افتاد این بودکه صحبت ازعضویت نهضت آزادی بود درجبهه واعضای نهضت آزادی آمده بودند آنجا با تمام قوایشان وبا خضوع فراوان وبا، درواقع، التماس برای وحدت.

س- معذرت میخواهم، من میخواهم اینجا یک سئوالی ازشما بکنم. اولا" نهضت آزادی از داخل این جبهه ملی دوم درآمد. چه شدکه این نهضت آزادی ازداخل جبهه ملی دوم درآمد وبعدچرا دوباره برگشت وتقاضای وحدت کرد. ممکنست این را برای ما توضیح بدهید؟

ج- ازداخل جبهه دوم به آن معنا درنیامد. نهضت آزادی بسیاری ازتشکیل دهندگانش ازکسانی بودندکه موقع تجدیدحیات جبهه ملی دوم، تجدیدحیات جبهه ملی که گفتم تجدید فعالیت جبهه ملی که دعوتی شد درآنجا حضورداشتند. ولی اینها یک جناحی ازبازماندگان نهضت مقاومت ملی بودند که بلافاصله بعدازمرداد۲۸ تشکیل شده بود ودرطول .. کسانی بودند که روزنامه " راه مصدق" را چاپ میکردند وکسانی بودندکه محاکمات مصدق را دنبال کرده بودندومنتشرکرده بودند وکسانی بودندکه روابط خودشان را حفظ کرده بودند ومتشکل بودندازاشخاصی که مسلمان بودندولائیک. برخی مسلمان وبرخی مسلمان ولائیک.

س- نهضت آزادی؟

ج- نهضت آزادی.

س- سازمان لائیک؟

ج- بله. متشکل بودازاشخاصی که مسلمان بودندولائیک یا مسلمان. میدانید لائیسیته خطش ازکنار بین مذهبی وکافر ردنمیشود خط ازبین مذهب ردمیشود. یعنی شما میتوانید مسلمان معتقدباشید ولی لائیک باشید ازلحاظ سیاسی لائیک باشید ومیتوانید هم مسلمان باشیدومکتب اسلامی را بخواهید درواقع بجلوببرید. این نهضت آزادی همچین شکلی بود یک عده آدمهائی بودندکه دورهم جمع شدندوبرخی لائیک بودندوبرخی مسلمان وآنهائی هم که لائیک بودند بازمسلما"... یک نمونه خیلی بارزش آقای حسن نزیه. حسن نزیه

یک آدمی بودمسلمان ولیکن لائیک وامثال ایشان خیلی زیاد بودتو نهضت آزادی . یک عده ای هم بودندکه فقط مسلمان بودندمثل مثلا "عباس شیبانی . یک آخونده میتوانید پیدا بکنید که با زلائیک بود ، یعنی همزیستی بین مسلمان وغیرمسلمان یا لائیک را واجب میدانست ودرآن کوشش میکرد مثل مثلا" آیت الله طالقانی درآنجا بود . میدانید یک همچین شکلی داشت . این آدمهائی بودندکه با زماندگان آن تضیه بودند با همدیگرحرکت کرده بودند ، با همدیگریک قضیه ای را شکل داده بودند وآمده بودند تا این جبهه دوم .
جبهه دوم هم که تشکیل شد اینهاروی اعتقادی که بهداشتن تشکیلات داشتند ، اعتقادی که دکترمصدق به شکل یافتن تشکیلات داشت ، بخاطراین سوابق سالها همکاری سیاسی با همدیگر یک تشکیلات جدیدی تشکیل دادندوانتظارشان هم این بودکه دردرون جبهه قراربگیرند که درست تصادف کردبا زمانی که دردرون جبهه مسئله انحلال احزاب پیش آمده بود . جبهه که بخشی ازرهبری آن به سوی حزب بزرگ پیش میرفت بجای اینکه اینها راجزئی ازخودش ورکنی ازارکان یک جبهه محسوب بدارد ، چکارکرد؟ آمد بعنوان رقیب با اینها برخورد کرد . یکی ازایراداتی که رهبران جبهه به دکترمصدق داشتندکه چرا اینهائی که آمدندجدا ازجبهه ملی برای خودشان تشکیلات دادند اینها را دکترمصدق نامه نوشته وتأییدکرده؟ مصدق هرنوع تشکل میهن پرستانه ای رادرراه آزادی واستقلال تأییدمیکرد ، میهن دوستانه ای راتأیید میکرد وپاتریوتیک راتاییدمیکرد واینهم دقیقا " این بود ونهضت آزادی یکنوع تشکل سیاسی بود ازیک اشخاصی که کمی بیش ازصرفا " آزادی واستقلال مخرج مشترک داشتند ، درصورتیکه جبهه مخرج مشترکش آزادی واستقلال بود فقط وسوابق قبلی بیشتری با همدیگرداشتند واین خیلی مهم بود . اینهاآمدند درجبهه ، درکنگره جبهه التماسها کردند برای وحدت من شاهدبودم . واینها میگفتند " آقا شماآدمهای غیرمسئولی هستید ، شماها نمیدانم بی مسئولیت برخوردمیکنید ، شمادیسیپلین ندارید". ایرادات اینطوری به آنها میگرفتند . بحث برسراین بود که چرا مادیسیپلین نداریم ؟ ماچکارکردیم دیسیپلین نداریم ؟ وایرادهای خیلی پیش پاافتاده که اصلا" بازگوکردنش اتلاف وقت است . وتمام استدلال اینها هم این بودکه آقا اینها یک تشکلی هستند ، یک جامعه ای هستند با هم

جمع هستنددارنـدکارمیکنند وهیچ دلیلی هم نداردکه تو جبهه‌نباشند. وآتمسفر جبهه‌هم حرکت‌کردبسوی اینکه اینها عضو جبهه‌باشند که تاگهان برخوردهای عجیب‌وغریب بااینها میشد ازطرف رهبری. یک‌آدم بسیارآتشینی که دربین اینها بود واصلا" معتقد بـــود که این حضرات منحرف هستند ازحتی استقلال وآزادی، رهبری جبهه‌بخصوص، ودعـــوا داشت‌با اینها وجزوهیئت‌نمایندگی نهضت‌آزادی نبود، نماینده دانشکده‌ی پزشکی بـــود، دکترعباس شیبانی. دریکی ازجلسات‌کنگره این یک بیانیه‌ای که خودش‌نوشته بـــود ونظراتی داشت، همه کس‌نظراتشان رابصورت بیانیه تو آن کنگره پخش‌میکردند، بیانیه‌اش رابرداشت‌منتشرکرد. منتها درحین عصبانیت موقعی که یک مسئله‌ی توهین آمیزی که‌یادم نیست‌چه بود مطرح شد ایشان گفت‌آقا "جواب شما این بیانیه‌ی من است‌که امروز آورده – بودم اینجا منتشرکنم الان پخش‌میکنم" و پرتاپ‌کرد به وسط کنگره که این اوراق پخش شد تو هوا. دراین بیانیه ایشان خواستار محاکمه برخی ازرهبران جبهه‌ملی درمحاکمه سازمانی اینها شده‌بود برای انحرافات‌وقدمهائی که درجهت‌ناامیدکردن مردم برداشتند. منتش الان یادم‌نیست‌دقیقا" ولی خواستارمحاکمه شده‌بود. این که پخش‌شد بلافاصله آن کسانی که دیدند آتمسفر حرکت‌میکند بسوی شکسته شدن آن هژمونی بلندشدند گفتند، "آقـــا، دیدید گفتیم اینها مسئول نیستند. این عضو نهضت‌آزادی"، تازه نماینده نهضت‌آزادی نبود نماینده سازمان دانشجویان بود عضو نهضت‌آزادی بود. "این نهضت‌آزادی راببینید عدم مسئولیت‌یعنی این که تو کنگره آدم خواستارمحاکمـــه بشود." یعنی ببینیـــد سانسوربه چه صورت‌بود که آقاتو غلط میکنی که خواستارمحاکمه میشوی. بنده حـــق بیان دارم میتوانم خواستاربشوم شمابگوئید نه. یعنی به‌این صورت‌برخورد کــردند بـا اوشروع‌کردند به‌بدوبیراه گفتن به آن هیئت‌نمایندگی که ازنهضت‌آزادی آمده بـــود برخوردخیلی شدید باآنها. من یادم هست‌که آقای مهندس‌بازرگان خیلی ناراحـــت شدوعصبانی شد وپاشد بعنوان اعتراض ازجلسه رفت. ازجلسه رفت ماهم که سازمـــان دانشجویان هم که‌خواستار گسترش‌این وحدت‌بود وگسترش‌جبهه‌بود وآن اجرای مفادپیـــام دکترمصدق بدنبال اوازجلسه آمدند بیرون درصورتیکه همراه اونبودند واقلیت‌کنگره‌هم

خارج شدبا او. مادربیرون خواستارشدیم که آقای مهندس بازرگان بروند بالا روی یک کرسی ومطالبی راکه‌دارند درجواب این مسائل مطرح بکنند. بلافاصله یکی دونفربودند که ازآن درون فرستاده شدندبه‌این جمعی که‌آمده‌بودبیرون که یک کاری بکنندکه توهین بشودبه مهندس بازرگان ومهندس بازرگان بگذاردواصلا" برود ودیگرنیاید. وآمدند آنجا توهین های خیلی مستهجنی به اوکردند ودرنتیجه مهندس بازرگان گذاشت رفت وآن اتحاد شکل نگرفت. ولی مع الوصف روی اصرارما میگفتند که آقا این کنگره‌راازروزاول ساواک گفته که بهم میخورد وهمه راهم تهدیدمیکردندکه اگر شمانمیدانم چه بکنید کنگره بهم بخورد ساواک به نتیجه‌اش رسیده، نقشه‌اش رسیده.

روایت‌کننده : آقای دکترهدایت‌الله متین دفتری
تاریخ مصاحبه : ۳۱ مارس ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوارشماره : ۳

درطول این ماجراهم همیشه بعنوان یک شمشیردموکلیس این مطرح میشدکه آقا ساواک گفته درطول این کنگره این کنگره بهم میخورد، ازپیش‌این راگفته، وهمه هم آهسته برو آهسته بیا میکردندکه این کنگره بهم نخورد.
باری، ماهم میل نداشتیم این کنگره بهم بخورد ومیخواستیم ازدرون این کنگره حتی الامکان یک شکل جدیدی که امیدوارکننده باشد بیرون بیایدوتاساعات‌آخرهم دراین زمینه تلاش‌کردیم. آقای مهندس‌بازرگان خاطرم نمیآیدکه‌دیگربرگشته باشدبه کنگره ولیکن آقای دکترسحابی برگشت‌به کنگره ودرآنجا بازهم تاکیدش‌درباره‌ی لزوم وحدت‌و اتحاد بنظرکنگره رساند وبایک عاطفه وبایک احساس‌بسیارعمیق ضرورت‌این وحدت‌راتاکید کرد. ولی توی مصوبات‌نهائی اگردقت‌بکنید درست‌خاطرم نیست‌ولی یادم میآیدکه تو همان اساسنامه‌ی کذائی مصوب این کنگره نوشته شده‌بود، "نهضت‌آزادی به این شرط میتواند بیاید عضوجبهه‌ملی بشود که برود وتصفیه بکند."وخواستارتصفیه نهضت آزادی شده‌بود.
س ـ یعنی نهضت‌آزادی خودش خودش‌راازداخل تصفیه بکند؟
ج ـ تصفیه بکندوبعدبیاید عضو جبهه‌ملی بشود.
س ـ منظورچه بوداز این ؟
ج ـ هیچی، منظوربرای اینکه نیاید نهضت‌آزادی. این یک حرف‌توهین کننده‌ای توی..
حالا هرچندبگذریم که شماهم اشاره کردید، بعدها دربعدازانقلاب ۲۲ بهمن نهضت‌آزادی

برخی ازاعضایش چەنقشی داشتند، ولی درآن زمان یک نیروی خیلی مهم وبالندەی سیاسی روزبود کەبسیاری ازاشخاص ارزنده ازدرون آن بیرون آمدندودرآنجا نشوونماکردند. از جمله مثلا" بعنوان مثال همین مؤسسین سازمان مجاهدین خلق همه ازدرون نهضت آزادی آمدندبیرون ، جوانانی بودندکەدرآنجا متشکل شدەبودند. بسیاری ازکسانی کەتوسط همین رژیم خمینی بعدها سرکوب شدند ازاعضای آن زمان نهضت آزادی بودند. بعضی ازآنها دق کردندومردند وبعضی ها توقیف شدندوبەزندان رفتند وبعضی ها هم فراری شدند.

بهرحال این ماجرائی بودکه، حالا مسئله مطرح نیست که حالا چه کسی آنجا بود مهندس بازرگان بعدها چەکرد، بندەنظرات خودم را راجع به مهندس بازرگان ودولت موقت ونقش ایشان بعدازانقلاب وقبل ازانقلاب دارم...

س- آنها را صحبت خواهیم کرد، بعدا ".

ج - ویک مسئله دیگری است . یک مسئلەدیگری است ولی آنچه کەدرآنروزاتفاق میافتاد یک جریانی بودکەدرجهت کوچک شدن ومحدودشدن یک تشکیلاتی که میتوانست آرزوها رابرآورده بکند ومیتوانست مردم راامیدواربکند شکل میگرفت واین مسئله بەنظرمن خیلی مسئلەی مهمی است درآن قضایا. والبته خوب همین کنگره باعث شدکه بعدها جبهەسوم تشکیل بشود. جبهەسوم اثرمستقیم این کنگره است یعنی درآنجا مشخص شدکه یک اقلیتی وجود داردویک اکثریت. اقلیتی که قدرت طلب نیست ، یعنی خطی که مشخص میکرد بیانش قدرت طلبانه نبود وخواهان یک جبههبراساس تساوی بودوجبههای که بەمعنای واقعی جبههباشد ودنبالەروبینان دکترمصدق واکثریتی که خودخواهی هایش ، هژمونی طلبی هایش وافکاروعقایدخاصش درمورد تشکیلات باعث شدکد جبههازبین برود وماجراهای بعدی هم این مسئله رابصورمختلف تأیید میکند.

س- بله . حالا عین همین ایراد راآقایان رهبران جبههملی به شماودیگرانی که دراین موردباشماهمکاری میکردند یالااقل باشما هم فکروهمراه بودند واردمیدانندومیگویندشماباعث شدید کەجبههملی دوم درواقع تعطیل بشودوازبین برودوبجایش جبههملی سوم رابوجودبیاوریدوجبههملی سوم هم هرگزنتوانست که به دنیابیاید. آیا جبههملی سوم بوجودآمد؟

ج ـ جبهه‌ملی سوم مهمترین هدفش را انجام داد وراجع به آن اگرلازم باشد بحث میکنیم. ولی باید اول راجع به چگونگی بوجودآمدنش ...

س ـ من میخواستم همین را ازشما بپرسم.

ج ـ وشرایط بوجودآمدنش ...

س ـ وچه اشخاصی وچه گروههائی دراین شرکت داشتند.

ج ـ شما میل دارید اول راجع به چگونگی آن صحبت بکنیم یا راجع به اینکه چه‌کرد صحبت بکنیم؟

س ـ بهتراین است‌که اول راجع به چگونگی تشکیل آن صحبت بکنیم بعد برسیم به فعالیتهایش.

ج ـ ببینید درآن کنگره یک اقلیت مشخص شد ویک اکثریت ویک عده هم نیروی بینا بینی که دربعضی جاها با اکثریت حرکت میکردند ، دربعضی نکات با اقلیت بسیاری شان روی حب بغضهای شخصی خودشان بود. ازجمله مثلاً" دکتربختیار رجزوکسانی بودکه یک پایش تو اقلیت بودویک پایش تو اکثریت ولی بیشتر دلش با اکثریت بود به‌دلیل اینکه عمده اکثریت اورا به‌بازی نمیگرفت ، این یک واقعیتی بود چون با بقیه رفقایش درحزب ایران درگیری داشت.

س ـ میدانید به چه علت؟

ج ـ بله ؟

س ـ میدانید علت درگیری ایشان با رفقایش درحزب ایران چه بود؟

ج ـ آن جناح بندی های خودشان بود ، اوبیشترجوانهای حزب ایران رانمایندگی میکرد و جناح بندی های داخلی خودشان بود من زیاد واردنیستم درکم وکیفش. ولی درعین حال حب وبغض‌های خاص‌خودش راهم داشت ، بعضی ها رانمیتوانست تحمل بکند، مسائل شخصی بودبرایش حالا من نمیگویم قدرت طلبی میکرد ولیکن مسائل شخصی بود برایش رو اشخاص. مثلاً" نسبت به خلیل ملکی یک دشمنی خاصی داشت ویک کینه عجیب وغریب.

س ـ علتش رامیدانیدآقا؟

ج ـ مربوط میشد به جریانات زمان ، فکرمیکنم، نهضت مقاومت ملی وازاین حرفها ولی من هم زیاد وارد نیستم. البته دورادور یک چیزهائی شنیدم که بازگوکردن شایعه را یـــــن مصاحبه فکرنمیکنم برای من . چون باید کسانی این را بگویند که خودشان میدانستنــد مستقیما " درقضایا بودند. یا مثلا" باآقای رحیم عطائی که فردا رزنده نهضت آزادی بـود ودرواقع رهبر جناح لائیک نهضت آزادی بود ویک مغزمتفکرآن زمانش بودکه متأسفانــه زودمردواین انقلاب اخیررا ندید رحیم عطائی . با رحیم عطائی یک کینه‌ی خاص وعجیــب وغریبی داشت ودرنتیجه تو قضیــه نهضت آزادی که آنجا مطرح میشد وقتی که دکتر بختیــار همصدا میشد با آنها که باید تصفیه بکنید یعنی رحیم عطائی را باید تصفیه بکنید. یـــک همچین حالاتی وجودداشت ، این حالات را ما میدیدیـــم .

یا مثلا" دردرون حزب ایران هم با زیکپا رچگی نبودتواین قضایای هژمونی طلبی . شمـــا میدانید یک جناح پخته ومجرب وفهمیده‌ی حزب ایران مثل کسانی که دوروا طراف مهنـــدس زیرک زاده بودند آنها مشکل را میدیدند ویک زمان هم ما میبینیم که وقتی که آن اساسنامه مطرح میشود شدیداً" میآیند مطرح میکنند مشکلات را میگویند . ولی تو جریانات بعـــدی ترجیح میدهند که ساکت بمانند یالااقل باآقای صالح درگیرنشوند وبرخورد پیدا نکننـد وبیشترآدم احساس میکند که یک شخص متفکری ویک شخص با تجربه‌ای مثل مهندس زیرک زاده کـه میتوانست نقش خیلی مهمی باشد دچاردلسردی ودل مردگی شده واین سالها که من میدیدمش میرفتم گاهی دیدنش این احساس را میکردم که از همه چیز دلسرداست واز همه چیز سرخــورده است وهیچ امیدی برای هیچ چیز نمی بیند برای همین هم آنجا ما میبینیم که نقشی نـدارد بعداز آن کنگره با وجود آن سخنرانی بسیارجالبش که مهمترین مسئله‌ای بودکه درآن کنگـره مطرح شد. حالا متن آن سخنرانی متاسفانه دردسترس نیست نوارهایش را داشتند هیچوقت منتشرنکردند اینها رادرایران . ولی یک یک ایرادهای لازم به آن اساسنامه بود واینکه شما به سوی تشکیل یک حزب توتالیتردارید جلومیروید واین سم مهلک است برای جنبش وبرای نهضت . حرف اصلی واساسی زیرک زاده درآن زمان این بود وباشناختی هم که من از او بطورجسته وگریخته توانستم پیدا بکنم واقعا " یک آدم وطن دوست پاتریوت بـه معنــای

واقعی همیشه دیدمش معتقدبه آزادی واستقلال . تو هیچکدام ازاین نوسانات نبودکه یکوقت تحت تأثیراحساسات باشد باجوانها برود یک دادا ینجا بزنند ، نمیدانم چیزرا محکوم بکنند. یکی یکدفعه بیاید بگوید ، یکدفعه بیاید بگوید که آمریکا ناراضی میشود اگرحسن ضیاء ظریفی بیاید وحسن ضیاء ظریفی یک دانشجورا حذفش بکنند ازانتخاب شدن دریک کنگره که فردبرجسته دانشکده حقوق بود ویکی ازرهبران سازمان دانشجویان .
بهرحال ، این مسائل بود . بعدازکنگره هیئت نمایندگی سازمان دانشجویان یک پرونده‌ای تشکیل داد راجع به کنگره . خلاصه نویسی شده‌بود کل بیانی که دراین کنگره شده‌بود یعنی درواقع یک صورت جلسه‌ای ازکنگره بصورت خلاصه تهیه‌کرده‌بودند اعضای سازمان دانشجویان که اینها راجمع آوری کردند ومرتب کردند همراه با اسنادی ازاین کنگره بیرون آمد اعم ازاعلامیه‌هائی که یک یک اشخاص آنجا پخش کردند ، اعم ازشعری که گفته شده‌بود چاپ شده بود ودرآنجاگفت صحبت شد اعم ازگزارشاتی که دادند . مثلا" یکی ازگزارشاتی که توی این کنگره مطرح شد گزارش ماست رالیزاسیون درواقع فتنه اول بهمن بود که برخورد سازمان دانشجویان با این گزارش کردکه یکی ازمواردی که میگفتند شما پرادست میزنید اینست که مابرخوردمیکردیم به گزارش اول بهمن .

س ــ موضوع گزارش اول بهمن چیست آقای متین دفتری ؟

ج ــ برگردیم به آن قضیه ؟

س ــ بله ، بله ایرادی ندارد برای اینکه ماایندکس داریم واین اشکالی ایجاد نمیکند .

ج ــ خیلی خوب . گزارش اول بهمن مربوط میشود به اول بهمن سال ۱۳۴۰ . درآن روز اگر خاطرتان باشد یک توطئه‌ای درشهران درشرف تکوین بود .

س ــ من ازآن هیچ اطلاعی ندارم آقا . لطفا" اینهارادرجزئیات توضیح بفرمائید .

ج ــ ماجرااین بودکه برای اولین بار بعدازمرداد ۲۸ درون حاکمیت درایران دوقدرت پیدا شده‌بود : یکی دکترامینی بصورت نخست وزیر ویکی دربار واولین بارهم بودکه

یک نخست وزیری خودش مستقیما "اقدام میکردو مستقلا" اقدام میکرد. حالا مستقل بودنش توی گیومه بگذاریم چون من اعتقاد ندارم که مستقل به معنای استقلال واقعی است بلکه درهمان خط وابستگی.

س- ولی مستقل ازشخص شاه.

ج- مستقل ازشخص شاه. یعنی هیئت حاکمه‌ی وابسته‌ی ما دوقطب پیداکرده بود یکی دربار ویکی دکترامینی واین ناگواربودبرای دربار برای شخص شاه. دردرون جناحهای ملی هم دوتفکر آگاهانه یاناخودآگاه شکل گرفته بود. یکی این بودکه اگردربار را تقویت بکنید، اگردرجهت‌کوبیدن مدام امینی بجلو بروید دربار را تقویت کردید ودیگری این بودکه الان قدرت امینی است وامینی رابایدکوبید. تفکرا ولی بیشتر دربین برخی ازجوانها مطرح میشد ودرنهضت آزادی وهمین هم شد ریشه یک مقدارنزدیکی ها وهمکاریهای بعدی برخی ازاعضای نهضت آزادی بادکترامینی وداروودسته اش وسالهای بعدشما این ریشه اش را میبینید.

س- میرسیم به آن موضوع.

ج- میرسیم. ولی این بخودی خود این دوبرخورد اطلاع داشت آن زمان. برخورد اول - معنایش درواقع تضعیف حاکمیتی بودکه ریشه‌هایش بصورت دربار بسیارقوی است وعمیق است ودرواقع براندازی آن حاکمیت واستقرارحکومت ملی. دسته دوم یعنی شعارجبهه‌سوم چیزی که بعدها شد شعارجبهه‌سوم که تمام چپ جبهه‌ملی هم یعنی چپ سازمان دانشجویان هم این شعاررا تبلیغ میکرد " استقرار حکومت ملی ". همان کسانی راکه‌آقای دکتر بختیار شماگفتید متهم میکنند به اینکه موافق نبودند باقضایا ومیخواستند قضایا را ببرند به شکل دیگری که اول شمابحث کردید حالا واردجزئیاتش نشویم. درست است؟

دومی خواستاراستقرارحکومت قانونی بود یعنی عمده رهبری جبهه‌ملی. حکومت قانونی به این معناکه امینی راردش کنیم برود ودرچارچوب همان شکلی که وجودداردودربار وشاه وفلان واین روابط مابیائیم حکومت قانونی تشکیل بدهیم ومجری قانون اساسی بشویم به آن شکلی که تجربه مصدق این رانشان میدادکه این عملی نیست مگر بایک رفرمهای

خیلی اساسی مثل آن کمیسیون ۸ نفری ونمیدانم فلان وتعیین اختیارات شاه که هیچکدام ازاینها را هم صحبتش هم نمیکردند، حتی حاضرنبودند اسمی ازشاه بیاید درهیچ قضیه‌ای . این دونوع تفکردرآنجا بهرحال بهاشکال مختلف حاکم بود. ما حالا چرا این مثال رابرای چه‌آوردیم ؟ دنبالش چه‌میخواستیم بگوئیم؟

س- راجع به واقعه اول بهمن .

ج - آهان اول بهمن ، اول بهمن. واقعه اول بهمن رسیدن این دوتفکربه اوج خودش بود یعنی دربارتجهیزکرده‌بودند برای اینکه طی یک سروصدائی درتهران ویک خونریزی امینی ناچاربه آستعفا بشودوبرود ویک حکومت دیگری راجایش بگذارند وامینی هم متوجه این قضیه بودودرمقابلش شدیداً " خودش راآماده‌کرده‌بود. من خاطرم هست دکترمصدق تو این پیامش به کنگره جبهه‌اشاره میکند "آنروزکه قانون اساسی نبود رفتند آن راگرفتند وامروزکه بود دفن کردندویک فاتحه بی الحمد هم برایش نخواندند."

آقای دکترامینی برای اینکه بتواندموضع خودش راتقویت بکندوروابطش را هم درعین حال حفظ بکندوضمناً " هم بدون مجلس چون باشعارانتخابات وانتخابات آزادآمده بود اگر میآمدند انتخابات میکردندچه میشد؟ مجلسی تشکیل میشد وجبهه‌ملی باید برود تومجلس واوضاع هم خیلی فرق میکرد . حالا این نوسانها هم بود حالا تحلیلش رایک وقت دیگر میتوانیم بکنیم. آمده بود یک منشوری باشاه امضاء کرده‌بود باهمدیگر برای اینکه برای پیشرفت مملکت احتیاج به قانونگذاری است وچون الان مجلس وجودندارد ودوران فترت است ما قوانین رابا تصویبنامه وتوشیح شاه میگذرانیم موکول بشود به تشکیل مجلس‌که مجلس بعداً " اینها راتایید بکند یا تکذیب بکند.

جبهه‌ملی آمد واعلام میتینگی کردند برای اعتراض‌به این قضیه وقانونگذاری ازطریق تصویبنامه یعنی درواقع نفی حاکمیت مردم دیگر وقبول اینکه شاه ونخست‌وزیر باهم میتوانند دردوران فترت ، یعنی بازگشت‌به استبداد، مملکت‌رااداره بکنند منتهی با قانون نه بدون قانون مثل دوران استبداد. قوانینی که به آن صورت‌شکل بگیردو

حتی اعلامیه‌ای هم ازطرف جبهه‌ملی انتشار شد قسم فاستقم مثل اینکه متنش هست برپاخیزید واستقامت کنید. این دردیماه بود وبعدروی همین طرح مسائلی که دردرون میشدواینکه این مسئله باعث نمیدانم این برخورد میشود باعث خونریزی میشود باعث فلان میشود جبهه‌ملی میتینگش را تعطیل کرد.

س ــ این میتینگ قراربود کجا برگزاربشود؟

ج ــ درتهران، درتهران. قراربود بعنوان اعتراض برگزارشود وتبلیغ خیلی گسترده‌ای هم در این زمینه شده‌بود.

س ــ میدانم درتهران بود ولی محلش را میدانید کجا بود؟

ج ــ یادم نیست.

س ــ بله بفرمائید.

ج ــ یادم نیست کجابود محلش، قراربود درتهران تشکیل بشود ولی چون تشکیل نشد محلش یادمن نیست. یک جائی، شاید جلالیه بود.

س ــ منظورشما همان میتینگی نیست که با مقاومت پلیس روبروشد واجازه تجمعش را ندادند؟

ج ــ نه،نه، منظورمن آن نیست.

س ــ بله بفرمائید.

ج ــ حالا با صطلاح درواقع ملاحظات داخلی رهبری جبهه‌چه بودکه‌جلوی این میتینگ را گرفتند من نمیدانم. احساس میکردندکه شاه را تقویت میکنند؟ احساس میکردند امینی را تضعیف میکنند؟ احساس میکردند امینی را تقویت میکنند؟ من نمیدانم ملاحظاتشان چه بود وتو این دونوع طرزبرخورد کجا ممکن بودکه این قراربگیرد. ولی کمی دیرتر شما میبینید روزاول بهمن ...

س ــ معذرت میخواهم این همان میتینگی نیست‌که اینجاهم آقای دکترسنجابی سامداش چاپ شده؟

ج ــ نخیر، نخیر.

س ــ آن نیست؟

ج ــ نخیرآن نیست .

س ــ بفرمائید .

ج ــ توجلددهم انتشارات مصدق نه ، آن میتینگ یک مسئله‌ی دیگری است . چنددانش‌آموز راآمدند دردیماه ازچندتادبیرستان تهران ازجمله دبیرستان علمیه اخراج کردندو جبهه‌ملی که آمادگی نداشت برای تشکیل آن میتینگ برای دفاع ازقانون اساسی مسئول دانشگاهش‌که آقای دکترسنجابی باشد اجازه داد به آقای دکترحجازی که بروند وبعد تشکیلاتی بدهند دردرون سازمان دانشجویان وعده‌ای دانشجوراجمع بکنندوزمینه‌ای بگذارند برای یک میتینگ اعتراضی روزاول بهمن برای اعتراض به‌اخراج این دانش‌آموزان که‌میگفتند عضو سازمان جوانان جبهه‌ملی هم بودند وهیئت رهبری سازمان دانشجویان با اینکارموافق نبودوبحث هائی درآن داشتند . مخفیانه هیئت دیگری راتشکیل دادند برای اینکار وبعدشبانه به چاپخانه رفتند وسرمقاله‌ی پیام دانشجوراهم که داشت منتشرمیشد عوض‌کردند دعوت به این اعتراض‌کردنددرسرمقاله وفردای آن روزهم دردانشگاه این دعوت شد ودانشجویان راخواستارشده‌بودندکه بیایندودریک اجتماعی شرکت بکنند . آن کمیته‌ی مخفی که تشکیل شده‌بود درآن کمیته ماضمن بحث هائي که‌بعدهاداشتیم کشف کردیم که‌قرارشده‌بود کابل بیاورند وپودرنظافت بیاورندکه تو چشم پلیس فوت بکنند وانواع واقسام چیزهاي مختلف بیاورند . بهرحال گفتند فرداقیام است ، به اینهاگفته بودند . خیلی ازدانشجویان هم نمیدانستند چه خبراست ، خیال میکرد یک روزی است مثل روزهای دیگر یک جریانی است ما میرویم آنجا ساکت وآرام .

دراین جریان ازآنطرف ظاهرا " این نکته‌ایست که مثلا" ازیک آدمی مثل دکترامینی باید سئوال بشود که آقا روز اول بهمن توچه‌کردی ؟ آنطورکه ماشنیدیم کسانی مثل مثلا" آقای ابوالفتح بنی صدرکه آنموقع ازقضات بودودرکمیسیون تحقیق اول بهمن شرکت داشت ریز قضایا رابهترازمن میداند . من فقط چیزهائی است‌که شنیدم ولی اومستقیما" یا اینکه آقائی مثل صادق وزیری ، صادق وزیری که وزیردادگستری شددرکابینه بختیار

بعدا زچندروزهم استعفا کرد، اسم کوچکش چیست یادم رفته صارم الدین این برادردومش است که وکیل دادگستری است او هم قاضی بود بعد وکیل دادگستری شد. آنها میدانند صادق وزیری جزو کمیسیون تحقیق اول بهمن بود. او متوجه شده بود که توطئه ای درشرف تکوین است ازطریق ارتش هم این انجام خواهد شد وآنروز سروصدائی میشود ودولت بایستی .. آنروز برای کمیسیون تمام فرماندهان مهم ارتش را، شهربانی وغیره را دعوت کرده بوده به نخست وزیری ظاهرا " آنچه که ما شنیدیم. آنچه که باقی مانده بوده مثل اینکه فرمانده این چتربازها بودند واین چتربازها را فرستادند به دانشگاه. اول پلیس را فرستادند پلیسی که گازاشک آورپرتاب میکرد وازآنطرف هم آن دانشجویانی را که قبلا" بسیج کرده بودند آن کمیته مخفی ورو احساساتشان بازی کرده بودند باطنابهائی که آورده بودند سنگهای دانشگاه راجمع میکردند وتوکوچه بسوی پلیس پرتاپ میکردند بعد ازآن هم چتربازها آمدند آنجا، چتربازها دانشگاه رادربودا غون کردند وازکارانداختند دانشگاه را ومرجیات، درواقع، اضمحلال حرکت دانشجوئی را میخواستند به آن صورت فراهم بکنند ودرعین حال یک کاردیگرهم بکنند وآن اینست که باعث بشوند که آنروز دولت امینی سقوط بکند.

دراین توطئه مشخص شد که روابطی وجودداشته، بعدها صحبتش که بود، بین بعضی ازاشخاص درجبهه ملی ازجمله آقای حجازی وخنجی وشاید دکترسنجابی وشاید دکتر بختیار وازآنطرف هم تیمور بختیار ورشیدیان وفرود ودرروابطه با دربار ودرروابطه با آیت الله بهبهانی ودرواقع یک بخشی ازآن جناحی که ۲۸ مرداد هم توسط انتلیجنت سرویس به پشتیبانی ازدربار درروابطه با CIA قرارگرفته بود وکودتای ۲۸ مرداد را شکل داده بود.

س - ولی درآن زمان یک اختلاف شدیدی هم بین تیمور بختیار وشخص شاه بود، چطور ممکن بود که اینها متحدبشوند با همدیگرعلیه امینی ؟

ج - هنوز این اختلاف شکل پیدا نکرده بود، این اختلاف مال بعدها است، درآن زمان تیمور بختیار آمده بود بعنوان یک فرد وطن پرست ملی میخواست خودش را مطرح بکند وازجوانبی هم تقویت میشد که آن جوانب چه هستند من نمیدانم، ولی دربارکه تیمور بختیار را

دیگردرقدرت نمیدید ورئیس ساواک نبود وتمام اینها این اتحادرا ضروری میدانست برای اینکه آن شکل دوم حکومت را ، یعنی آن جناح دوم هیئت حاکمه راخرد بکند جناحی که مستقیماً " این یا را زطرف آمریکا تقویت میشد واین بیشترشاید جناح انگلیسی قضیه بود فرود ورشیدیان وآیت الله بهبهانی وغیره وغیره تمام این قضایا بودند. وچیزهای مختلفی که اتفاق افتاددرآن روز این بودکه دانشگاه راازبین بردند وبعداز آنهم امینی استعفا نکرد ، ازطرف آمریکائی ها هم قاعدتا " مثل اینکه خیلی تقویت شدوتأیید شد ، تأیید بیشترشد. دکترفرهاد رئیس دانشگاه شدیدا " اعتراض کرد بعنوان توطئه ای که علیه دانشگاه بوده وحمایت کرد ازدانشجویانی که آنجا درقضایای جنبش دانشجوئی شرکت میکردند واین دستگاههای حمله کننده را دچارمخمصه هائی کرد. بهرحال کاری نداریم نتیجه این قضیه این شدکه عده ای ازرهبران جبهه ملی تحت تعقیب قرارگرفتند وکسانی راکه دولت احساس میکرد وساواکی که پاکروان سرش بود درارابطه بودبا امینی واحساس میکردند کاینها درارابطه با این توطئه بودند واینها را توقیف کردند ویکی یکیشان راآزادکردند آنهائی راکه یواش یواش متوجه شدندکه درارابطه نبودند وبعدآخرسر برای مدتی طولانی چنددانشجو وچندتن ازاعضای شورای جبهه ملی درزندان ماندند. یکی خنجی ، یکی حجازی یکی دکترسنجابی ، یکی دکتربختیار. ازآنطرف هم رشیدیان ، فرودبا نزلی چی ، یک آدمی بودکه ازایادی رشیدیان وفرودبود بنام انزلیچی ، ویکی دونفردیگرآدمهای اینطوری واینها را مدتها درزندان موقت نگه داشته بودند.

روی فشارهائی که سازمان دانشجویان آورد جبهه ملی ناچارشد یک هیئت تحقیق بگذاردبرای اینکه این مسئله رابررسی بکنند وواقعیات را روشن بکنند. هیئت تحقیقی که برای اینکار تعیین شدند اسامی آنها یادم نیست چه کسانی بودند ازاعضای شورای جبهه ملی بودند ، یک گزارش بسیاربی سروته درواقع به بهترین شکلش تعریفی میشود ازآن کرد ماستمالیزاسیون به آن کنگره تقدیم کرد که درمقابل این گزارش سازمان دانشجویان یک گزارشی داشت که براساس اطلاعاتی که جمع آوری کرده بودآنجا مطرح شدکه گزارش سازمان دانشجویان به آن توجهی نشد ولی آن گزارش اصلی بعنوان گزارش اصلی وقطعی ماجرای اول بهمن مطرح

کردندوپرونده‌اش را بستند.

س- گزارش سازمان دانشجویان چه‌میگفت آقا نسبت به آن وقایع آنروز؟

ج - گزارش سازمان دانشجویان شرکت حضرات را دریک توطئه بهمان صورتی که من بطور خلاصه توصیف کردم میگفت. ولی شما خوبست که این قضیه را یک مقدارا ز آقای بنی صدر اگردیدیدا ورا درمصاحبه سئوال بکنید چون اوبیشترتو قضایا است تا من وآقای هوشنک کشا ورزهم اگریکوقت با اوصحبت کردید ازایشان هم بپرسید وهردوی آنها بیشترازمن مطلع تر هستند.

س- این دونفرآقایان ازکسانی بودندکه درتدوین آن گزارش شرکت داشتند؟

ج - هردو بله ولی کسی که گزارش را ارائه داد آقائی بودبنام... پارسا اسم کوچکش چه بود؟

* حسن.

ج - حسن پارسا. آقای حسن پارساکه ازنمایندگان دانشکده‌ادبیات بود درکنگره وازاعضای حزب ملت‌ایران بود وجزورهبری سازمان دانشجویان بود وحسن پارسا آن راارائه داد در آنجا. این گزارش اول بهمن بود.

س- ولی این موضوع را مطرح کردید دررابطه با این مقدمات تشکیل جبهه‌ملی سوم، چگونگی تشکیل جبهه‌ملی سوم.

ج - بله. خوب، یکی ازنگرانی های سازمان دانشجویان مردودشناختن گزارشان بود راجع به اول بهمن، یعنی بی توجهی به گزارشان بود راجع به اول بهمن وبی توجهی به‌خواستشان بود برای تحقیق درباره‌ی اول بهمن که آن ماست مالی شد. دوم این بود که در شورای جبهه‌ملی صدائی داشته باشندونماینده‌که‌بتوانندنظراتشان را مستقیماً" آنجا مطرح بکنند که اینهم انجام نشده‌بود. سوم این بودکه جبهه‌را بصورت یک جبهه متشکل ازگروهها واحزاب مستقل با داشتن یک مخرج مشترک آزادی واستقلال میدیدند که درآن کنگره دیدند که به آن توجه نشده وخیلی ازمسائلی اینگونه‌ای که حالا این عمده آن است. پرونده‌ای تشکیل دادند، آنطورکه قبلا" من توضیح دادم، وسیروپیاز کنگره

را ، اسنادمختلف را گزارش اول بهمن رهبری را ، گزارش خودشان با نظراتشان را ،تحلیلی ازشکل کنگره ، وضع کنگره وازمسائلی که درکنگره گذشت طی یک نامه‌ای که به امضای نمایندگان اصلی سازمان دانشجویان درکنگره نوشته شده بود برای دکتر مصدق فرستادند. درست ، کنگره یادم نیست ماه آذر مثل اینکه بود یادم نیست کنگره کی بود ماه آذرمثل اینکه بود، همین تا این پرونده تشکیل شد وشکل پیداکردوبرای دکترمصدق فرستادند شده‌بود دی وماجرای انقلاب سفید شاه ورفراندوم ۶ بهمن وبرخوردرهبری جبهه‌ملی با این رفراندوم وشعار " اصلاحات‌آری دیکتاتوری نه" که البته سازمان دانشجویان من یادم هست درآنجا مسئله "دیکتاتوری شاه نه " را مطرح کرده‌بود.

س ـ این شعاری بودکه بالای در دانشگاه بود.

ج ـ بالای دردانشگاه زدندکه‌رهبری جبهه‌هم با آن مخالف بود واینجا اولین درگیری مستقیم سازمان دانشجویان دریک مسئله اساسی بود.

س ـ با شعار" اصلاح ارضی آری ولی دیکتاتوری شاه نه" ؟

ج ـ " اصلاحات‌آری ، دیکتاتوری شاه نه" با این شعاراین اولین برخوردشان بودو این پرونده راهم ضمنا" فرستادندبرای دکترمصدق . درآن قضایا عده‌ی زیادی توقیف شدند ازاعضای سازمان دانشجویان وازاعضای رهبری جبهه و به‌زندان رفتند. بسیاری ازآنها هم مخفی شدند .وسازمان دانشجویان‌هم شروع کرد به سرعت‌تشکیلات خودش بصورت‌نیمه مخفی این بارشکل دادن .بعداز آن ضربه اول بهمن وبعدازقضایائی که ادامه پیداکرده‌بودواینها وشکل جدیدی برای خودش قائل شد وبرای مقاومت‌درمقابل فشارهای دستگاه بخصوص‌بعدازتوقیف عده‌ی کثیری ازاعضایش . درآن موقع دکترمصدق یک نامه‌ای نوشت‌به سازمان دانشجویان ، یعنی درواقع درحاشیه نامه‌ای که سازمان دانشجویان برای ایشان نوشته بود یک یادداشتی نوشت واین یادداشت اینجا هست‌ومن میتوانم برای شما بخوانم عینا".

درحاشیه‌ی نامه‌ای که شکایت ازرهبری جبهه ومطرح کردن مشکلاتی که درکنگره پیش آمده وخواستارشدن قضاوت دکترمصدق واقدام ورهنمود ازطرف‌او که ازطرف سازمان

دانشجویان برای دکترمصدق فرستاده شده‌بود، یعنی درواقع هیئت‌نمایندگی سازمان دانشجویان درکنگره برای دکترمصدق فرستاده شده‌بود درتاریخ ۱۹ فروردین ۱۳۴۲ یعنی بعدازرفراندوم ۶ بهمن وزندانی شدن رهبری جبهه وصبرکافی بهاینکه ببینند این مدت زندان چقدرطولانی میشود، برای اینکه دیدند خیلی طولانی شده‌وهنوزعمده رهبری جبهه در زندان است که واقعا" همه بودنددرزندان وعده‌ی زیادی هم ازدانشجویان ودیگران بودند دکترمصدق برای اینکه این پرونده ازدست‌نرود واین کارفعلا" مسکوت‌بماند این نامه رانوشتند. نوشت ،" آقایان محترم وفرزندان عزیزم، احمدآباد ۱۹ فروردین ماه ۱۳۴۲، ازتوجهی که همیشه نسبت‌به آزادی واستقلال وطن داشته‌اید متشکرم." می بینید لغت وطن رامصدق مصرف میکند آن پاتریوتیزم که محبتش رامیکنیم وطن به‌معنای وطن ووطنخواهی " وطن داشته‌اید متشکرم وازناراحتی وزجرهائی که‌دراین راه کشیده‌اید سخت متأثرم . نظربه‌اینکه بااوضاع واحوال کنونی که رهبران جبهه‌ملی ورجال وطن پرست وعده‌ی بیشماری ازشمادانشجویان عزیز درزندان وحبس بسرمیبرندودرچنین احوال مطالعه درجریان کار کنگره بیمورد است وممکنست بجهتی ازجهات پرونده نزد اینجانب ازبین برود اینست‌که آنرا اعاده‌میدهم نزد خودآقایان مضبوط بماند. توفیق شمادانشجویان عزیز رادرخدمت به‌وطن آرزومندم وازخدامسئلت‌دارم. دکترمحمدمصدق "

این پرونده راعینا" ایشان برگردانده‌بودندبودربایگانی سازمان دانشجویان ماند ورهبران جبهه‌هم درزندان بودند ، رهبران نهضت‌آزادی هم درزندان بودند. آنموقع دیگرمشخص‌شده‌بود که‌اتحادی بین این دوگروه باوجودهمسوئی نمیتوانند وجودداشته باشد. دانشجویان بتدریج اززندان آزادمیشدند ویک هیئت‌چندین نفری هماموقع بعدازعید آزادشد بعدازآن هم یک عده‌ی زیادی وعلتش‌هم تلاشهای خود. مبارزات‌خودسازمان دانشجویان بود یعنی همان شعار" دیکتاتوری شاه نه" وبعدبسیج هائی که‌شد تراکت هائی که پخش میکردنددرشهر، سه چهارشهری که درآن دانشگاه وجودداشت، آنموقع خیلی اهمیت‌پیداکرده‌بود وبعدمهمترازهمه اعتصاب غذاهائی که‌باسروصدا درمحوطه‌دانشگاه انجام میشد برای آزادی زندانیان سیاسی . این اعتصاب غذاهاکشیده‌شده‌بود همراه

باخانواده‌های زندانیان سیاسی به‌کاخ دادگستری واعتراض به وزیردادگستری ، دادستان کل کشور ، اصلا" دادستان کل کشور شغلش را ، آقای دکترعلی آبادی بود ، بخاطرهمدردی با اعتصاب کنندگان ازدست دادآن زمان ، دادستان تهران . البته وزیردادگستری را اگر گفته باشم حذف بکنیم ازاین قضیه به‌دلیل اینکه وزیردادگستری یک فرددست نشانده‌ای بود که‌مورد تأیید هیچکس‌نبود وآقائی بنام ... که بعدشد وزیردربار که معروف هم بودکه صندوق حزب‌توده رادرشیراز دزدیده ..

س ـ وزیردربار را یشان نشدند ، معاون وزیردربار

ج ـ معاون وزیردربار ..

س ـ دکترمحمدباهری .

ج ـ دکترمحمدباهری واصولا" درآن زمان ملیون دکترمحمدباهری رایک آزادی کش ویک همدست مهم سرکوب میدانستندوبعنوان وزیردادگستری هم حتی حاضرنبودیم که مابه او معترض بشویم ومقام رسمی وواقعی رادرکشورفقط قوه قضائیه‌میدیدیم رئیسش هم رئیس دیوان کشور ودادستان کل کشور ودادستان تهران وقضات واعتراضات‌هم دردادگستری بهمین سیاق بودکه منتهی به‌سرکوبهای عجیب وعجیب وغریبی هم شد . هم زمان اعتصاب غذاهائی دردرون زندان بود وخلاصه ماجراهائی بودکه این اعتصاب غذاها وسروصداها وتشکل هاکه عمده‌اش را هم دردرون دانشگاه شخص‌حسن ضیاء ظریفی کسی که مردودشده بود ازطرف‌آقای شاپوربختیاررهبری میکرد واصلا" ستادرهبریشان درپشت‌بام دانشگاه دانشکده پزشکی بود که بنده رابط بودم و چندین باررفتم آنجا وبرگشتم بین کسانی که بیرون بودندازدانشگاه و اودرآنجا ستادراتشکیل داده‌بودورهبری میکرد وبر اساس‌این فشارها دانشجویان بتدریج اززندان آزاد میشدند ولی رهبری جبهه‌ملی تو زندان مانده‌بود والبته شکل دیگری هم‌قضایا داشت درآن زمان آقای اسدالله خان علم مایل بودکه یک مقدارجلب قلوب‌جوانها ودانشجویان رابکند وشخصی راکه ، ناصرخدایار نامی راتعیین کرده‌بودبعنوان مسئول امورجوانان واین ناصرخدایار مأمور بودازطرف دولت‌که بادانشجویان مذاکره بکنند ودانشجویان هم فقط پایان اعتصاب غذایشان را

موکول کرده‌بودند به‌آزادی دانشجویان اززندان که براساس‌آن فشارها عده‌ی کثیری از دانشجویان اززندان آزادشدند . دانشجویان بیرون بودند، تشکیلاتش را شکل داده‌بودند وکمیته‌هایشان همه دردانشکده‌ها انتخابی بود وکمیته دانشگاه هم انتخابی بود ودرواقع درغیاب رهبری جبهه‌ملی که‌درزندان بودند حرکت را دوگروه ادامه میدادند. یکی گروه سازمان دانشجویان بود واقلیت‌کنگره درمقامهایشان که ازقبیل بودند مثل کمیسیون روابط عمومی وتبلیغات وکمیسیونهای ستادی همه دست اقلیت بود که آنها بودندکه چرخ فعال انتلکتوئل جبهه‌بودند وبعدتشکیلات تهران که استان تهران بعدازکنگره بر اساس اساسنامه جدید اسم گزاری شده‌بود که‌تشکیلات تهران عمدتاً " آن بخش اکثریت کنگره بود واین دوحرکت درآن زمان اعلامیه‌های جدای خودشان را میدادند درواقع دوتا جبهه‌ملی درتهران آنموقع شکل گرفته بود: یکی جبهه‌ملی مرکب ازسازمان دانشجویان وتشکیلات ستادی جبهه، یکی جبهه‌ملی مرکب ازتشکیلات استان تهران . البته یک مقدار هم آهنگی هائی هم بین اینها بوجودمیآمد وهم آهنگی هائی هم گاهی بوحودمیآمد ولی این مستقل عمل میکردوآن هم مستقل عمل میکرد .

ازرهبران جبهه‌ملی واعضای شورا معدودی زندان نرفته بودندکه یکیش دکترامیرعلائی شمس‌الدین امیرعلائی که‌فرنگ بود ازفرنگ برگشت درنتیجه توقیف نشده‌بود، یکیش آقائی بودبه‌اسم اردلان ،این اردلان اسم کوچکش یادم نیست این بعدها فوت کرد سالهای خیلی قبل ازانقلاب فوت‌کرد، اردلان . که یک زمانی استاندار بود مثل اینکه درکرمانشاه درزمان مصدق . به‌این علت‌این آمده بود شده‌بود عضوشورای جبهه‌ملی ، هیچ شخصیت سیاسی نبود. یک اردلان نامی بودویک تک‌وتوک . اینها هم بنابرتقاضای عده‌ای باجمع کردن دوسه‌نفر یک شورای موقتی تشکیل داده بودند ویک کارهائی میکردند ولی مؤثر نبود کارهای اینها وبرخوردهایشان هم بامسائل قاطع نبود درنتیجه این حرکت خودش وآن حرکت خودش را میکرد .

تواین ماجرا ۱۵ خرداد پیش‌آمد چون جریان ۶ بهمن بود وبرخوردباآخوندها وبرخورد با خمینی ومرحله توقیف خمینی و۱۵ خرداد وآن قلع وقمع هاوآنوقت‌امتناع ، موضوع خیلی

جالبی بود ، امتناع همان بازمانده رهبری جبهه ملی درمحکوم کردن کشتاری که در تهران انجام شد. حرکت ۱۵ خرداد یک حرکتی بود یعنی درواقع یک شورشی بود دریکروزاز طرف بعضی ازجناحهای مذهبی وناراضی های شهرتهران انجام شد . جناحهای مذهبیش عبارت بودند ازکسانی که اطراف خمینی بودند فدائیان اسلام بودند کسانی که درکودتای ۲۸مرداد علیه مصدق اقدام کرده بودند مثل طیب حاج رضائی ودیگران . ناراضی ها خیلی از مردم تهران که آنروزریختند بیرون وبا سرکوب ارتش هم سرکوب شد ویک مقدارکشته باقی گذاشت . جبهه ملی طبیعتا " دراین کارنقشی نمیتوانست داشته باشد ولی موقعیت را میتوانست به دست بگیرد ومهمترین کاری که جبهه ملی میتوانست آن زمان انجام بدهد محکوم کردن این کشتار واین برخوردمسلحانه واین برخورد خشمگینانه با حرکت مردم بجای توجه به خواسته هایشان بودوجبهه ملی ساکت ماندحتی تو آن قضیه تو همان شورا کوچکه ای که درست کرده بودند نشستند یک بحثی هم کردند یک طرحی هم تهیه کردندکه اعتراضاتی بکنند واین اعتراضات به نتیجه نرسید.

ما رفتیم خاطرم هست با جمعی که شاهدش این آقای دکترلاهیجی است . آنروز آقای لاهیجی را ماحدیدا " دعوت کرده بودیم همین حرکتی که میکرد ازکسانی بودکه تو دانشگاه فعالیت داشت توقیف هم شده بود واززندان هم آزادشده بود، یک مدت کوتاهی زندان بود اززندان آزادشده بود آمده بودبیرون وازکسانی بودکه تو دانشکده حقوق دربخش سازمان دانشجویان دانشکده حقوق بود وماجدیدا " ایشان رادعوت کرده بودیم به این کمیسیون تبلیغات که بیایدبا ما همکاری بکنند واتفاقاً ایشان وبرخی ازاعضای کمیسیون تبلیغات ما بلند شدیم رفتیم دیدن آقای دکتر امیرعلائی که آقاچرااعتراض نمیشودبه این قضایا . به ما جواب داده شدکه صلاح نیست . بعدازبحثهائی که کردندویک چیزرقیقی که بعدا " نوشته شد وهیچوقت هم منتشرنشد وازاین صحبتها ، به ماجواب داده شدکه ، دفعه اول که ایشان استنکاف کردکه صحبت نکنند ، بیشتر حق هم داشت میخواست نظرش این بودکه رابطه وجودداشت با رهبران زندانی میشد ازآنها مشورت کرد ملاقات با آنها مشکل نبود ساده بود کما اینکه تو همان شرایط من توانستم بروم زندان وازآقای دکترسنجابی یک تأییدیه

بگیرم برای کانون وکلا که بتوانم اختیارم را بدهم، رابطه‌چیزبود وبعدهم نکـــرد.و ایشان به‌ماگفت، آقای دکتر امیرعلائی به ماگفت،" آقا اینها میخواهند انتخابات بکنند ما اگر حالا اعتراض بکنیم ماچندنفررا هم میگیرند میبرندزندان . بگذارما بیرون اززندان باشیم ودرانتخاباتی که بزودی انجام میشود آنجا ماهم باید نقشمان راانجام بدهیـم. البته کسی قانع نشد . ماجلسه هیئت اصلی رهبری این سمت‌جوانهای جبهه‌را تشکیل دادیم که مرکب بود ازنمایندگان سازمان دانشجویان ونمایندگان تبلیغات . بنده وآقای هوشنگ کشاورز وآقای حسین مهدوی وابوالحسن بنی صدر وحسن حبیبی ویکی دونفر دیگر. حسن پارسا هم بود، اینها هیئتی بودیم که باتوافق بقیه‌رفقای اقلیت همکاری میکردیم برای ایـــن جورکارها وهم‌آهنگ کردن این دوتا ارگان باهمدیگر. مانشستیم حتی بیانیه اعتراضیـــه راهم نوشتیم . درآن روزها این نوشته‌بنی صدربود، تماس‌گرفتیم بــــا دانشجویان نهضـــت آزادی که باما دررابطه بودند وباما هم‌همکاری وهمآهنگی میکردند که بسیاری ازآنها نطفه همین سازمان مجاهدین راتشکیل دادند. گفتند آقا ما ازطرف رهبری جبهه‌مجاز نشدیم حرفـی بزنیم یک بیانیه میخواهـدبا دانشجویان بدهند شمابه‌امضای دانشجویان نهضت‌آزادی ـ بدهید که بیانیه معروفی بودکه عنوان میشد، شروع میشد:"دیکتاتورخون میخواهد، مرگ براین دیکتاتورخون آشام " وبنی صدرنوشته بود. این بیانیه راآنها منتشرکردندوهمـان روز همین شعارشد برسردردانشگاه روز ۱۵ خرداد. " دیکتاتور خون میخواهد، مرگ‌براین دیکتاتورخون آشام" . بیانیه دیگری هم مادرآن هیئت نوشتیم ، بحث‌ها کردیم ودرنتیجه بحث‌های ما رآقای بنی صدرآنموقع رفت‌قلمی کردوبعدآوردند وبه‌آن شکل دادیم وگفتــــه شدکه آقا این رارهبری جبهه‌که قبول نمیکند منتشربکنیم ماچکاربکنیم؟ ازطرف‌جبهــــه بگوئیم اینها تکذیب میکنند. گفتیم خودمان امضاء میکنیم به‌امضاء شخصی بــا سمتهــای تشکیلاتی که داریم. البته توافق نشدبین آن گروهی که‌بودیم درآنجا . بنده وبنی صدر وهوشنگ کشاورز سه نفراینطرف ماندیم سه نفرهم آنطرف ودوتا هم ممتنع بودندودرنتیجــه نتوانستیم توافق بکنیم سراین قضیه وما موافق این بودیم که‌باامضاء شخصی بیائیم بـــه میدان ، باسمت‌هایمان . آخرسردیدیم که خوب‌بالاخره بایدیک‌بیانی ازطرف‌جبهه‌ملـــی

درایران دراعتراض به این کشتاربشود وبنده تماس خیلی فوری با جبهه ملی آمریکا گرفتیم وگفتم آقا ما یک بیانیه خوبی نوشتیم دراین قضیه، مسافری میرفت به آمریکا گفتیم تلفن بکنید اگر OK است بدما بگوئید OK است. با جبهه ملی آمریکا ما تماس گرفتیم وگفتیم آقا ما یک بیانیه نوشتیم اجازه میدهید اینجا تهران به امضاء جبهه ملی تشکیلات آمریکا چاپش بکنیم؟ آنها فورا " با تلفن به ما خبر... یا به یک وسیله ای بلافاصله، یادم نیست وسیله اش چه بود، به ما خبردادند بله. ماگفتیم یکوقت تکذیب نکنید. وما هم داریم برای شما میفرستیم، حالا یادم نیست به چه وسیله ای فرستادیم پست هم کردیم چیزهم کردیم برای شما میفرستیم وشما هم منتشرش کنید. وآنها هم درآمریکا منتشرش کردندبعدا "، یک نشریه ای داشت جبهه ملی آمریکا.

دراینجا خیلی جالب بودکه میدانید بخش رادیکال جبهه هم اعم ازاینکه توآن جناح قرار میگرفت یا این جناح دریک همچین مسائلی هم آهنگ میشدند. دراینجا اولین فرصتی بودکه کمیته استان با ما هم آهنگ شد. یعنی درست وقتی که حرکت محافظه کاراند ودرواقع موجباتی پیش میآمد برای ازدست دادن فرصت ها آن توده ی جبهه همه با هم متحدمیشدند ودراینجا توده جبهه با هم متحدشدند واین بیانیه ای راکه ما تهیه کرده بودیم کمیته استان تکثیر کردو همه جا پخش شد، ازیک طرف ما پخش میکردیم ، ازیکطرف آنها پخش میکردند وامضاء هم جبهه ملی آمریکا بود. یعنی اولین حرکت همگانی بودکه دردرون جبهه برخلاف نظر رهبری شکل گرفت.

س - تاآنجا که من صحبت شما رافهمیدم امتناع رهبران جبهه ملی دوم ازتأیید حرکت ۱۵خرداد بخاطرشناخت جنبه ی ارتجاعی این قضیه نبود که اینها فدائیان اسلام هستند یا کسانی هستند که در۲۸ مرداد شرکت داشتند بخاطر مسئله انتخابات بود که ممکن بود به این عنوان آنها رابگیرند وحتی چندنفرشان هم نتوانند که درآن انتخابات فرضی شرکت بکنند.

ج - این استدلالی بودکه به ما ارائه کرده بودند ..

س - بله، ولی ..

ج - ولیکن استدلالی که ما میکردیم این بودکه این قضیه یک جنبه ارتجاعی داشته.

س ـ شما درآن اعلامیه‌ای که دادید این قضیه را تجزیه وتحلیل کردید؟

ج ـ نخیرنکردیم. ما اعتراضمان بودبه‌کشتار. ولی ما اعتراضمان این بودکه یک حرکت ارتجاعی دریک سمت هست ولی درسوی دیگربخاطرعدم تحرک جبهه‌ملی وبخاطرمأیوس کردن مردم ازحرکت ملی یک خیل ناراضیان به این شورش امروزپیوستند که هیچ رابطه‌ای با آن قضیه ندارند.

س ـ کدام قضیه آقا؟

ج ـ با قضیه همان مسئله حرکت طیب حاج رضائی وخمینی ودارودسته وآن اعتراض آنها به رفرمها ندارد. وحرف ما هم این بودکه دستگاه حاکمه داردازاین علیه توده مردم بهره‌برداری میکندوبرای سرکوب توده داردا ستفاده میکند وبرای بی آبروکردن این حرکت اعتراضی مردم به هیئت حاکمه یعنی این خیل مردم ناراضی به‌هیئت حاکمه وبرای توجیه کردن خودش که آقا بنده دارم رفرم میکنم ارتجاع بارفرم من مخالف است، که یک حقیقتی هم دریک جهتش بودچون خمینی میبینم که با هرنوع آزادی زن مخالف بودواین را هم بیان کردهمان زمان، ولی درعین حال مردمی که قیام کرده‌بودند علیه دیکتاتوری ووابستگی واستعمارقیام کرده‌بودند آنروز، آن توده‌ای که آنروزما درتهران دیدیم. آنها را همه را طیب حاج رضائی بسیج نکرده‌بودکه این مسئله خیلی مهم بود ودرتبلیغاتش دقیقا" هیئت حاکمه میخواست این راازهم تفکیک بکند به این صورت که میگفتند آقا این یک حرکت صددرصدارتجاعی بوده به‌دلیل اینکه نیروی ... حالا جبهه‌ملی شده بودنیروی مترقی، که‌نیروی مترقی جامعه‌که جبهه‌ملی باشد نیروی مترقی اپوزیسیون که جبهه‌ملی باشد ببینید هیچ شرکتی دراین نداشته‌وهیچ حرفی هم نمیزنند وهیچ اعتراضی هم به سرکوبی که‌ما انجام دادیم نمیکنند. اینها استدلال اینها بود.

س ـ آیا خمینی در۱۵ خرداد با اصلاحات ارضی هم مخالفت کرده‌بود؟

ج ـ خمینی دریک ..

س ـ مخالفتهای خمینی باچه بود در۱۵ خرداد؟

ج ـ من ۱۵ خردادرا دقیقا" نمیدانم یادم نیست که مخالفتش چه بود ولیکن آنچه که

من یادم هست یک سیرتحولی داشت حرکت خمینی . شروع شداز مخالفت با آزادی زنان ، از مخالفت با شرکت اقلیتهای مذهبی در انجمن های ایالتی وولایتی تحت عنوان سوگند به کتاب آسمانی‌که‌چرا ننوشتید سوگند به قرآن مجید ، شروع شدبا اینها وبعد کم‌کم رفت روی هوش وذکاوتی که اوداد کم‌کم رفت جهتش شد اسرائیل وبا نامه‌های بسیار مؤدبانه ومحترمانه خطاب به شاه وبا اخلاص وارادت وقبول حکومت سلطنت ، شکایت از شخص نخست وزیر. اعتراضات اینگونه شروع میشدوبعدیواش یواش رفت روی خط اسرائیل و وابستگی به‌اسرائیل وآمریکا ، آمریکا هم نه اسرائیل ودرجاهائی هم آمریکا وبعد استبداد ولی زمینه اصلی همان زمینه ارتجاعیش بود اعتراضات خمینی منتها خمینی درشرایطی نشوونما میکردکه‌نیروهای ملی وظیفه‌ی خودشان راانجام نداده‌بودند درنتیجه آن خیل مردمی که نیروهای بالقوه‌ی جبهه‌ملی بودند بجای اینکه توسط جبهه‌ملی ببه بالفعل تبدیل بشوند توسط اینها نقله میشدند. حرف مصدق وقتی میگوید صدهزارنفر آدم راآوردندبه‌میدان جلالیه وبعدبرگرداندندبه‌خانه‌هایشان همان صدهزارنفربودکه آمده‌بودند روز ۱۵ خرداد دومرتبه، کسی‌دیگوی آورده‌بودشان به‌خیابان ولی به این شکل شورشی ، به این شکل ناهنجارش ، شورشی نه ، به این شکل ناهنجاربی سازمان وبی تکلیف وبدبخت وبا این برخورد.

این شکل بودکه مسئله بود وماهم تمام حرفمان این بودکه آقا این مردم رابی سرپرست نگذارید، این مردم باید احساس بکنندکه‌نیروهای ملی ، اینهائی که آمدندبه‌خیابان چشمشان بازهم هنوزبه‌شما است ، احساس بکنندکه‌نیروهای مصدقی هستندکه ازاینها حمایت میکنند. اینهاحمایتشان رابه‌انحراف نبرند، حرف این بودبا اینها . میدان و این رااصلا" رهبری جبهه‌توجه نداشت‌ولی نیروهای جوانش ، نیروهای بالنده‌اش ،نیروهای تشکیلاتیش ونیروهای رادیکالش این را میفهمیدند وبهانه‌ی حضرات هم این بودکه آقا بازمارابرای انتخابات حفظ مان بکنید. شما قدرتتان دراین است که امروز حرف رابزنیدودرانتخابات هم دیکته‌بکنید. شما که امروزاعتراض نکردید درانتخابات هم حق اعتراض نخواهید داشت وصحبت نخواهیدکرد.

تا جریان کشیده شد به شهریور انتخاب بود. درخلال این مدت آمدند کنگره آزادزنان و آزادمردان تشکیل دادند، نمیدانم الغاء رژیم ارباب رعیتی را به اطلاح اعلام کردند نمیدانم، هزارکار دیگرکردند زمینه‌گذاشتند برای یک انتخابات درشهریورماه که همان انتخابات آزادزنان وآزادمردان باشد. دهقان را بسیج خواستندبکنند ودرتمام این مدت یک بخشی ازرهبری درزندان بود واززندان تماشاچی وآن عده‌ای هم که بیرون بودند ازبیرون تماشاچی قضایا، بدون هیچ ابرازی بدون هیچ دخالتی درهیچ وضعی . مسئله شعار " دیکتاتوری نه اصلاحات آری " کاملا" دیگرفراموش شده‌بود بایک نهیب . یعنی بازدرتأ یید مصدق که میگفت ،" آقا ، صدهزارنفرراآوردند وصدهزارنفرراگفتند بروید خانه‌هایتان ." واین رهبری ازمردم میترسید، مردمی که پایگاهش بودند.

روایت کننده : آقای دکترهدایت الله متین دفتری
تاریخ مصاحبه : ۳۱ مارچ ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۴

خاطرم هست بیا کـــزار برلیان تعریف ... گفتیم این رهبری ازمردم وحشت داشت چه درحمایت ازمردم چه درحمایت شدن ازجانب مردم همه وحشت داشتند ونمیدانستند با مردم چه باید کرد. یعنی مصدق یک استراتژیست و یک تاکتیسین درجه یکی بود در اینکه واقعا" هم ازحمایت مردم برخوردار بشود بنفع مردم وهم بنفع مردم حرکت بکنند و آنها را حمایت بکند ودرسراسر دوران کارش همیشه دیدیم، اتکایش همیشه به مردم بود . درمجلس هم که بود با زمردم بودند مردم بودند که انتخابش کرده بودند هرجا به این صورت . یکوقت سیاگزار برلیان ازطرف دانشجویان رفته بود به درب مجلس ، آنموقع که اللهیار صالح درمجلس ازکاشان انتخاب شده بود ، به اللهیار صالح توهین کرده بودند ، واوگریه میکرد یکروز برای من تعریف میکرد. به اللهیار صالح توهین کرده بودند تو مجلس ، دانشجویان آمده بودند جمع شده بودند وحرکت کرده بودند بسوی مجلس وجلوی مجلس شلوغ کرده بودند وسروصدا کرده بودند واعتراض کرده بودند ومجلس هم درحال مرعوب شدن بود که آقا ببینید این دانشجویان آمدند اعتراض بکنند همه ترسیده بودند تو مجلس . آقای صالح را از مجلس کشیده بودند بیرون وروی دست آورده بودند تو خانه اش . تقریبا" رو دست آورده بودند وراتوخانه اش . تو خانه اش هم برده بودند گذاشته بودند آن بالای ایوان وآقای برلیان هم به نمایندگی ازطرف دانشجویان آمده بود یک خطابه ای خوانده بود که آقا تورهبر مائی ، توبزرگ مائی ، توبروجلو ما نمیدانم فلان میکنیم ، چی میکنیم ما را رهبری کن ، اینها غلط کردند به توتوهین کردند ، پدرشان را درمیآوریم . حالا انواع

واقسام حرفهای اینطوری که بایدزده بشود واعلام کردندکه دانشگاه ازتوحمایت میکنــد ورهبری کن وبرووتقش خودت رادراین مجلس اجرا بکن وما پشتش هستیم وهرروز هم کــه بخواهید میآئیم پشت درمجلس تکرارمیکنیم آن میراث یادگاری دکترمصدق وسرمشق هائی راکه آن زمان گذاشته بود، دیدیم یکدفعه، اینهمه حرفها رازدیم اینهمه دانشجــو آمده بود، رفت بالا گفت، "دانشجویان عزیز ازلطف ومحبتی که شما کردید من خیلــی متشکرم وامیدوارم که درســتان رافراموش نکنید تشریف ببرید دانشگاه سرکلاسهایتــان دانشگاه راتعطیل نکنید، درســتان رابخوانید ماهم تو مجلس وظیفه ی خودمان راانجام میدهیم."

* - گفت دستش راهم ماچ کردم.

ج - رفته بوددستش راهم ماچ کرده بود ومیگفت، "آقا،حیف آن دستی که من ماچ کردم." رفته بودآن بالا ودستش راهم ماچ کرده بود، درست است. ما اصلا" همه سنگ رو یخ شدند که آقا درس چیه، وضــع چیه ، وقتی که آزادی مطرح است درس یعنی چــه. " بروید درستتــان رابخوانید ماهم آنجا مواظــب هستیم." ازمردم میترسیدنداینها. ودرآنجــا ۱۵ خرداد هم این رانشان دادند، بعدهم نشان دادندواین مردم بلاتکلیف. ازآنطرف شاه میکوبید ازاین طرف خمینی میکوبیــد. هیئت علمیه هم دومرجع تقلید یکــــی آیت الله شریعتمداری ، یکی آیت الله میلانی ، آیت الله میلانی مصدقی بودوتوقضــا یای فدائیان اسلام هم شرکت نداشت درر ابطه با قضایای خمینی واینها نبود.

س - آقای میلانی که مشهدبودند؟

ج - میلانی مرجع تقلید درمشهدبود واین اعتقادبه مصدق داشت واعتقادبه نهضت ملــی داشت. نامه ای راکه وجودداشت بعدازمرگ مصدق نوشته بود حاکی ازاین قضیه اســت. همین حاج آقا شانه چی رفته بودآنجا دیده بودش ودرتمام این قضایاهم ایــن بود. واین باشد ازمشهدآمدبه تهران ودرتهران منزل کرد واین شروع کردمردم رارهبری کردن. شریعتمداری هم ازقم آمدبه تهران و همه ی آخوندها هم رفتندبه حمایت خمینی که آقــا این مرجع تقلید را ، مسئله توقیف مرجع تقلید بود، واین یک شکلی شد برای یک حرکت

درآن زمان ویک حرکتی که با حضورمیلانی وتفکرات میلانی هم جنبه مترقی داشت پیدا میکرد وهم شکل درواقع وطنی ملی داشت پیدا میکرد وبیانیه‌های میلانی همه آن حاکی از این نکته است مرتب درشهران درآن دوران از ۱۵ خرداد تا همین انتخابات وبعدازآن وتا آزادی خمینی که بازگشت کردندبه مقرخودشان . جبهه ملی خیلی راحت میتوانست به‌حمایت میلانی برود وبا میلانی همکاری بکندواین نیروهائی راکه به این صورت هرز داشتند میرفتنداینها راجمع بکندوبیاوردتوی ... دومرتبه برگرداندوبالفعل بکنند و این کاررانکردند . انتخابات اعلان شد . دولت اعلام کردکه ما میدان بهارستان را تعیین کردیم برای میتینگ جمعیت های مختلف برای انتخابات . واین انتخابات هم آزاد است وهمه‌هم آزادند میتوانند بیایند میتینگ بدهند درمیدان بهارستان جمع بشوند و نظراتشان راراجع به مسائل بگویند وراجع به انتخابات .

رهبری جبهه ملی زیربارهیچگونه دخالتی درانتخابات نرفت . من خودم نمایندگی داشتم جزوهیئت نمایندگی بودم که ازطرف گروه اقلیت ودیگرانی که با ما هم قدم بودندوبرخی ازبازاریان هم با ما همراه بودند ، بسیاری ازآنها ، و کمیته بازارهم درآنجادیگر با ما همراه شده‌بود...

س - کی بودمسئول کمیته بازار؟

ج - اشخاص مختلفی بودند درآن زمان ...

س - حاج مانیان ؟

ج - ازجمله مثلا" حاج لباسچی مثلا" یکی که جوان بودورادیکال وخیلی متحرک درآن زمان وحرکت خیلی خوبی . یک کسی بودکه بعدبیچاره جوان مرد ، چینی فروشان مثلا" آنجا جزوجوانهای بازاربود . بعدیک عده‌زیاد دیگرانی هم بودند ، یک عده دیگری هم بودند ولی بعضی هاخودشان را ، آن کهن سالهایشان درواقع یک مقدار کنارگرفته بودند درآن زمان ، بیشترجوانها بودنددربازار وکمیته بازارهم ازجوانهای بازاربودند . با ما همراه بودنداینها اکثرا" . ما میرفتیم پهلوی رهبری . هم درزندان وهم درخارج

اززندان . رهبری خارج اززندان به ما میگفتند که رهبری زندان باید تصمیم بگیرد، همان کسانی که به ما میگفتند مارا حفظ بکنید برای انتخابات، رهبری زندان ازجمله آقای صالح که من یک روزتوانستم بروم دربیمارستان مهرایشان را ملاقات بکنم، دربیمارستان مهرایشان تحت نظربود، به من میگفتند،" ما که زندانی هستیم نمیتوانیم تصمیم بگیریم بایستی درخارج اززندان تصمیم گرفته بشود". یک منطقی است که زندانی نمیتواند تصمیم بگیرد. خارج اززندان هم میگفتندکه آقا ما نمیتوانیم با این طنابها برویم توچاه خوب بشود مال آنها است بدبشود مال ما است"، ونتوانست تصمیم بگیرد. سازمان دانشجویان با جلب حمایت بازار وجلب حمایت بسیاری ازجناحهای دیگر تصمیم گرفت که خودش رأسا " بیاید درمیدان بهارستان میتینگ بدهد. منظورهم از این میتینگ این بود که اولا" افشاگری کامل راجع به قضایائی که گذشته بود ازیکسال اخیر ازآن رفراندوم وبعد و ۱۵ خرداد وآزادزنان و آزادمردان بشود ودوم هم اینکه ثابت بکنند که اینها دروغ میگویند ودادن میتینگ درمیدان بهارستان آزادنیست واین همه ناظرین خارجی راکه آوردند میتینگ آزادزنان وآزادمردان رانشان میدهند برای دانشجویان جائی برای میتینگ نیست وبرای جوانها جائی برای میتینگ نیست.

دوتا هیئت رهبری انتخابی دانشگاه که کمیته اش بود مأمورگرفتن اجازه میتینگ ازشهربانی شد نفرات دومی راکمیته های دانشکده ها تعیین کردندکه درواقع کارهای اجرائی ورهبری را درغیاب آن هیئت بکند وآن هیئت فقط آن کاررا بکند، این کمیته مخفی بود آن علنی وآن کمیته وظیفه اش این بودکه هرروزمیرفت به شهربانی برای اجازه میتینگ وهرروز هم کتبا " یک اجازه میتینگ به امضاء همه شان تقدیم میکردند شهربانی هم جواب نمید". وازاینطرف هم تدارک میتینگ درشرف انجام بود.

بالاخره تصمیم گرفته شدکه یک اتمام حجتی باشهربانی بکنند که آقای شهربانی اگر تافلان تاریخ جواب ما رانفیا " یا اثباتا " درمورد میتینگ ندهید معنایش آنست که ما برطبق تمام ضوابط قانونی وبیان خوددولت که گفته آنجا میتینگ آزاد است درفلان تاریخ

که تعیین کردیم حق انجام میتینگ درمیدان بهارستان داریم وطبیعی است که انتظاماتش هم با شما است ومسئول هرگونه ضایعات وهرگونه درواقع ناامنی هم شهربانی کل کشور خواهدبود چون مادقیقا " به شما تضمین میدهیم که میتینگ ما مسالمت آمیزاست آنجا و حفاظت هم با شما است . این رادادند به شهربانی واین هیئت هم آمادگی داشت برای اینکه شهربانی اینها راتوقیف بکند ، شهربانی هیچوقت اینها راتوقیف نکرد . ازآنطرف هم بازاری ها قرارگذاشتند که بیایند وکمک بکنند . بازارقرارشدکه درپخش تراکت برای دعوت میتینگ کمک بکندواموررمالیش را هم آنهاتأمین بکنند ازجمله هزینه چاپ بیانیه وقطعنامه میتینگ ونمیدانم تراکت وغیره وغیره .

ظرف چندروز ، سه روز چهارروز ، درحدود یک میلیون تراکت درشهرتهران توسط سازمان دانشجویان پخش شد چون من یادم هست تیراژ یک میلیون تراکت ماداشتیم که چاپ شده بودویک میلیونش هم پخش شد ، یکیش هم نماند . تلفات خیلی زیاد بود ، تلفات بمعنی توقیف وبازداشت ، درظرف همین سه چهارروز بیش ازهشتاد نودنفرتوقیف شده بودنداز کسانی که تراکت پخش میکردند . میتینگ های موضعی درسراسرتهران توسط سازمان دانشجویان ترتیب داده شده بود که سرهرچهارراه میایستادند سخنرانی میکردند ، میتینگ میدادند وبعدتاگهان یکهو پیدایشان میشد میتینگ میدادند سخنرانی میکردند بعد ازچهارخیابان وشش خیابان وهرچه که خیابان بود حرکت میکردند به پخش تراکت و درساعات مختلف که شهربانی متوجه نباشد که چه کسانی دارند این کارراآ میکنند .

روزاول هیچ تلفات نبود چون آنها غافلگیرشدند ولی روزدوم وسوم همینطور توقیف شدند عده ای تاهشتاد نودنفر تعداد زندانیان دانشجو شد درآن زمان .

هیئتی هم مأمورشد که بروند باآیت الله میلانی مذاکره بکنند که من یادم هست دوتا جوان رفته بودندپهلوی حضرت آیت الله یکیش آقای بنی صدربود یکیش آقای حسن حبیبی که اینها چون خودشان آخوندزاده بودندودرمسائل مذهبی بودندومسلمان بودندواینها سازمان دانشجویان اینها راانتخاب کردکه بتوانند بروند هم زبان آیت الله با ایشان

صحبت بکنندوحمایت آیت الله راهم خواستاربشوندبرای این میتینگ . آیت الله خیلی تعجب کرده بود که دوتاجوان آمدندبااومذاکره بکنند ازطرف جبهه ملی . گفته بود، " از آقایان دکاتر ومهندسین کسی نبودکه بیاید؟" گفته بودند، " آقایان دکاتر ومهندسین همه تو زندان هستند وماماندیم ." گفته بود، " خوب ، حالا بنشینید.

روایت‌کننده : آقای دکترهدایت‌الله متین دفتری

تاریخ مصاحبه : ۲۳ مه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوارشماره : ۵

ادامه مصاحبه باآقای دکترهدایت‌الله متین دفتری درروز چهارشنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۶۳ برابربا ۲۳ مه ۱۹۸۴ درشهرپاریس ـ فرانسه ، مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س ـ آقای متین دفتری درجلسه‌قبل ماداشتیم صحبت میکردیم درباره ملاقات آقای ابوالحسن بنی صدر وآقای حبیبی باآیت‌الله میلانی ، لطفا" همان گفتگو راادامه بدهیم که آن داستان کامل بشود.

ج ـ بله ، آقایان همانطورکه گفتم بعنوان نمایندگان سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران رفتند به‌دیدارآقای میلانی برای جلب حمایت ایشان درمورد میتینگی که قراربود بمناسبت انتخابات وبرای افشاگری درمورد دولت آن زمان روز، فکرمیکنم ، شانزدهم شهریور ۱۳۴۲ درمیدان بهارستان انجام بشود .

آقایان ازجلسه موفق بیرون آمدند وآیت‌الله میلانی قول همه‌جور پشتیبانی رادادندو قرارشدکه به آن طرزی که خودایشان میدانند به‌اطرافیان اشاره بکنند آقابااین حرکت موافق است وبهرحال تأییدمیکند میتینگ را که این کارراهم ایشان کردند.

حالا کوتاه بکنیم مقدمات میتینگ آماده‌شد سخنرانها تعیین شدند روزبخصوص همه آمادگی برای رفتن به‌میدان بهارستان داشتند وکسانی که درگیردرکارمیتینگ بودند چه‌ازلحاظ اداره چه‌ازلحاظ انتظامات چه ازلحاظ سخنرانی وغیره ازچندروزقبلش منزلهایشان

را تغییرداده بودند، درمحل های معمولی رفت وآمدنمیکردندکه مبادا ساواک یا شهربانی یا مقامات انتظامی آنها را توقیف بکنندکه نتوانندد رآن روزمعین میتینگ راانجام بدهند اعلامیه‌ها ومفاد بیان میتینگ که قرار بوددرپایان میتینگ اعلام شود بصورت قطعنامه همه چاپ شده بودومنتشرشده بود با توجه به اینکه وضع چاپخانه‌ها خیلی بدبود وتحت کنترل ساواک بودند وهمه چیزرا بایستی ازقبل بصورت مخفی آماده کرد، اینها همه‌شان آماده شده بود.

ناگهان درروزموعود مسائل تغییرکرد وشهربانی بجای اینکه جواب منفی خودبه‌تقاضا کنندگان تشکیل میتینگ بدهد مراجعه کرده بودبه‌آقایانی که درزندانها حضورداشتند درزندان قزل قلعه بخصوص وآقای صالح که دربیمارستان مهرزندانی بودند. وهمان روز آقایان را اززندان آزادکرده بودند. آقایان بلافاصله پس ازآزادی اززندان تصمیم گرفتندکه مانع تشکیل میتینگ بشوند. من شخصاً" باآقای صالح تلفنی تماس گرفتم در بیمارستان مهر باوجودی که‌آزادشده بودند هنوزدربیمارستان مهرمانده بودند وایشان گفتند،" آقای سپهبد نصیری خودبامن تماس گرفت وگوشزدکردند که ممکن است که این میتینگ نتایج بدببار بیاورد وخواهش کردندکه ماکمک بکنیم همکاری بکنیم و نگذاریم که نتایج بد این میتینگ همانطورکه پیش بینی میشود بوجودبیاید وماهم قول دادیم که‌این میتینگ را تعطیل بکنیم." خالا آن نتایج بد مقصود چه بود من نمیدانم، آن کسانی که‌قراربودمیتینگ بدهند قصدهیچگونه آشوبی نداشتند ومقامات انتظامی مگراینکه میخواستندخودشان کارهائی انجام بدهند.

بهرحال ، هیئت مسئول میتینگ را ملزم کردندبه‌اینکه ازانجام میتینگ خودداری بکنند وبا توجه به‌اینکه‌خودرهبری جبهه‌ملی موافقت‌کرده‌بود با عدم تشکیل میتینگ واین موافقتش راهم درمذاکراتشان با رئیس شهربانی بیان کرده‌بودند همان روزمأمورین انتظامی ومأمورین ارتشی که‌مربوط ، فکرمیکنم ، به حکومت‌نظامی بود آنموقع هنوزمثل اینکه حکومت‌نظامی درتهران بعدازه۱۵ خرداد شکل گرفته بود هنوزبرقراربود، یادم نیست

تمام خیابانهای مشرف به میدان بهارستان را مسدود کرده بودند و مانع ورود مردم به میدان بهارستان میشدند، مردم از اطراف واکناف شهر بسوی میدان بهارستان هجوم آورده بودند برای شرکت در میتینگ. خیابانهای شاه آباد تا اسلامبول وحتی تا نادری، خیابانهائی که بطرف جنوب میرفت از میدان بهارستان مثل سرچشمه وخیابانهائی که بطرف شمال میرفت مثل همان خیابان بهارستان وژاله مملو ازجمعیتی بودکه میآمدند وبخاطر بسته بودن میدان بهارستان برمیگشتند. پیاده روها مملو ازجوانها بود وتا ساعتها مردم ویلان وسرگردان دراین خیابانها میگشتند ولی درخودمیدان بهارستان ونزدیک میدان بهارستان امکان ورود نبود. آقای صالح مطلبی هم نوشته بودند بسازمان دانشجویان ضمن تشکر ازسازمان دانشجویان ازسازمان دانشجویان خواسته بودندکه این میتینگ را تشکیل ندهند.

بهرحال، من فکرمیکنم که عدم تشکیل میتینگ با آزادی آقایان ازندان مبادله شده بود بیک صورتی اگرهم رسما " اینکارنشده بود بطورغیررسمی باموافقت آقایان با جلوگیری ازمیتینگ این آزادی انجام گرفت ومیتینگ انجام نشد. بعدازاین قضیه بودکه سازمان دانشجویان جبهه ملی ایران ضمن جلساتی ومذاکراتی تصمیم گرفتند که دیگر اطاعت ازرهبری جبهه نکنند ونوعی اعلام خودمختاری واستقلال سیاسی کردند وفقط قرارشد که یک رابط برقرارشود بین سازمان دانشجویان وجبهه ملی ایران.

س- چه کسانی بودند رهبران این سازمان دانشجوئی درجبهه ملی دوم که چنین تصمیم گرفتند؟

ج- والله کمیته سازمان دانشجویان بودکه منتخب کمیته های دانشکده ها بودندکه کمیته های دانشکده ها این اواخرمنتخب دانشجویان عضوجبهه بودند درهردانشکده ای که تعدادشان هم کم نبود چندهزارنفرمیشدند وضمنا " یک عده ای هم بودند که دردانشگاه اشخاص سرشناس بودند اشخاصی بودندکه تجربه ی بیشترداشتندوکاربیشترکرده بودند وازفعالین اصلی واساسی دانشگاه محسوب میشدنددرآن زمان وتوگروههای مختلف ازاحترام خاصی برخوردار بودند واین عده دربسیاری ازموارد موردمشاوره این کمیته قرارمیگرفتند و

بخصوص با مشورت آنها تصمیم گیری هائی انجام میشد وبخشی ازاینها کسانی بودندکه مثلا" دراقلیت کنگره جبهه ملی هم شرکت داشتند، بخشی هم درخوددانشگاه فقط بودند. وازاین عده اگربخواهیم نام ببریم مثلا" ما میتوانیم ازآقای هوشنگ کشاورز، علی اکبراکبری بیژن جزنی ، حسن ضیاء ظریفی ، ابوالحسن بنی صدر، حسن حبیبی ، منصور بیروش وحسن پارسا عباس نراقی که البته اوانتخاب شده بود درشورای جبهه ملی درهمان کنگره کداودانشجوی دانشگاه فنی بودکه بعدهم ضمن تصادف اتومبیل مثل اینکه ازبین رفت بیچاره چندسال بعدش ودیگرتو صحنه سیاست پیدایش نشد، متاسفانه ناکام ازبین رفت مردخوبی بود. اشخاص دیگری ، مصطفی شعاعیان یکی دیگرازاین اشخاص بود، ازجامعه سوسیالیست ها هم مثلا" چندنفربودند جوانها یشان که دردانشگاه شرکت داشتنددرکارها . ازاعضای حزب ملت ایران بودند که گروهی راتشکیل میدادنددرآنجا . ازاعضای حزب ایران دانشجویانشان یک عده‌ای بودند که گروه دیگری راآنها تشکیل میدادند. بهرحال ، یکعده‌ای اینطوری بودند که درخوددانشگاه بودند ویک عده هم درخارج ازدانشگاه درارتباط با اینها بودند که همان اقلیت کنگره بیشترمیشد که خودبنده جزو هردوبودم چون آنموقع دانشجوی دوره دکتری هم بودم دردانشکده حقوق وضمنا" جزو اقلیت کنگره هم بودم درخارج . بعد درآنجا تصمیم گرفتندکه ارتباطشان راباجبهه ملی فقط ازطریق یک رابط و liaison برقراربکنند درصورتیکه قبلا" جبهه ملی برای اینها مسئول تعیین میکرد و البته بسا زندانی شدن سران جبهه ملی مدتها بودکه سازمان دانشجویان مسئولی نداشت که عضوهیئت اجرائی جبهه باشدچون تقریبا " تمام اعضای هیئت اجرائی درزندان بودند.

س - مسئول دانشجویان قبلا" آقای دکترشاپوربختیار بود؟

ج - یک موقعی دکترشاپوربختیاربود یک موقعی دکترسنجابی بود یک مدت کوتاهی مرحوم کشاورزصدربود، مدت خیلی کوتاهی ،درموقعی که آقایان زندانی بودند بعدازواقعه اول بهمن ۱۳۴۰ .

س - وقتی که دانشجویان تصمیم بنوعی خودمختاری گرفتند درآنموقع کی بودرابطشان ؟

ج - درآنموقع مسئول نداشتند ولی رابطی راکه انتخاب کردند بنده بودم وتصمیم گرفتند

که یک رابط انتخاب کنند از بین دانشجویان که بنده را انتخاب کردند وتصمیم گرفته شند، آن کمیته انتخاب کرد، که نشریه پیام دانشجو را که مدتها بود که ، چندین ماه بود، انتشارش متوقف شده بود ورهبری جبهه هم زیاد علاقه ای به تجدید انتشارش نشان نداده بود مدتها بود مجددا " احیاء بکنند ویادم هست که از پائیز ۱۳۴۲ مجددا " پیام دانشجو بصورت پلی کپی شده ومنتشر شد که دوره کاملش هم هست که شروعش پائیز ۱۳۴۲ بود وپایانش هم شهریور ۱۳۴۴ که بطور مرتب منتشر شد بعد از آن قضیه . وآنجا بود که مقدمه این در واقع مقدمه تشکیل جبهه سوم درآنجا بعد از کنگره شکل گرفت که عید همان سال دکتر مصدق نامه ی معروف خودش را در جواب جبهه ملی در اروپا درمورد تصمیم جبهه ملی در اروپا به انحلال احزاب نوشت ومسائل مربوط به کنگره را که من مثل اینکه قبلا" به شما اشاره کردم که پرونده ای داشت واینها مجددا " مطرح کرد وباز شد سر قضیه وسرایرادات وآن زمانی بود که دکتر مصدق مطمئن بود که دیگر اینها در زندان نیستند برای اینکه تنها کسانی که زندان باقی مانده بودند رهبران نهضت آزادی بودند که در آنموقع زندانی بودند .

دانشجویانی هم که زندانی شده بودند بتدریج ظرف دوسه ماه آینده همه از زندانها آزاد شدند ودرآنموقع دیگر زندانی باقی نمانده بود به آن صورت یعنی اگر کسی هم بود دیگر قابل توجه نبود به آن صورت که یک جمع عظیمی توز ندانها بودند .

س ـ در واقع این جریاناتی که شما توضیح دادید مقدمه ای شد برای آن تصمیم نهائی شورای جبهه ملی برای متوقف کردن فعالیتهای جبهه .

ج ـ بله جبهه ملی بعد از آنهم یک جلساتی تشکیل دادند که مصادف میشد با همان پایان سال وعید سال ۱۳۴۳ که ضمن قضایا آقای صالح بعنوان رئیس هیئت اجرائی ، فکرمیکنم ایشان رئیس هیئت اجرائی جبهه بود آنموقع درچیز ، رئیس شورای جبهه ملی آقای دکتر آذر شده بود ، آقای کاظمی را که قبلا" رئیس شورا بود بعد از کنگره کنار گذاشته بودند آقای دکتر آذر رئیس شورا بود وآقای صالح هم رئیس هیئت اجرائی که نامه هائی هم که برای دکتر مصدق نوشتند بعضی هایش با دو تا امضاء هست وایشان درجلسه ای آمده بود وگفته بود که "دولت آمده وتمام شعارها را از ما گرفته واصلاحات را که خودشاه دارد انجام میدهد

یکی ازشعارهای ما اصلاحات بود وتنها شعاری که باقی میماند آزادی است، یعنی مسئله استقلال که درتمام بنامه های دکتر مصدق ودرتمام گفته هایش مطرح است آزادی واستقلال همیشه باهم میآیند درآنجا اصلاً" فراموش شده بود وگفته بود "شعار آزادی راهم باید صبر کرد تا مسئله رفرم تکلیفش معین شودوبعدها راجع به آن اقدام کرد." وپیشنهاد کرده بود که جبهه سیاست " صبروانتظار " را پیشه بکنند که بموقعش اگرلازم شد شعار آزادی را مطرح بکنند وحتی پیشنهاد مثل اینکه کرده بود که یک هیئت با صطلاح موقتی هم، عاملی هم مشخص بشود ازچندنفر که شورا تعیین بکندکه آنها به کارها رسیدگی بکنند گاهگداری به شورا گزارش بدهند. ودرمقابل سیاست صبروانتظار اقلیت کنگره که نمایندگانی هم هنوزدرشورا داشت وسازمان دانشجویان شعارچه داد؟

س ـ اصلاحات ارضی آری دیکتاتوری شاه نه ؟

ج ـ نه، نه آن که مال خیلی قبلش بود، نه شعارچیز بود، آنها میگفتند صبروانتظار ما متقابلا" میگفتیم ،یادم نیست درست عکس معنی آنرا میداد حالا بعدیادم آمدمیگویم بشما، حـــــــالا چیزمهمی نیست نوشته شده. تو نشریات هست.

س ـ من میخواستم ازشما ..

ج ـ ولی این مسائل بهرحال باعث شدکه مجددا" پرونده کنگره را دکترمصدق بازبکنند و مسئله تشکیلات را مطرح بکند بخصوص که همان زمان هم صحبت از این بود چه درزندان وچه بعدازندان صحبت ازمذاکراتی بودکه بین امیراسدالله علم وبرخی ازاشخاص دررهبری جبهه ملی داشت انجام میشد.

س ـ آقای دکترآذربودوآقای اللهیارصالح .

ج ـ اللهیارصالح یکیش را بطورقطعی میدانم دکترآذر را نمیدانم. ودکتـــر مصدق ترس داشت که بعلت این مذاکرات جبهه ملی را تقدیم شاه بکنند وجبهه ملی را یک نیروئی یالااقل این جنبش ملی را، نهضت ملی را نیروئی یا میراثی میدانست که بایستی حفظ بشود برای نسل جوان که نسل جوان باآن بتواند مقابله بکند بانیروی دیکتاتوری ونیروهای وابسته واین میراث رانمیخواست که بیک صورتی رویش معامله بشود ونمیخواست که بیک

صورتی روی این میراث درواقع هیچگونه سازشی بشود. یعنی مبارزه را برای آزادی و استقلال ایران توأم با سازش نمیدید، توأم با دعوا وقهربا دولت دیکتاتوری ـ سلطنتی شاه میدید دکترمصدق ومن یادم هست که وقتی که ایشان درسال ۱۳۴۵ دربیمارستان نجمیه بستری بود یکروزازروزهائی که حالش هم خوب بود من آنجا خدمت ایشان بودم به من فرمودند،" من دیگرآماده مردن هستم ودیگرکاری ندارم توی این دنیا وسنم هم که خیلی بالا ست وبا این کهولت دیگرماندنم معنی ندارد ومیمیرم همین روزها ." گفتم شما بالاخره .. گفت ،" نه من کارهائی راکه باید بکنم وتأثیرگذاشته باشم که ...ردم چه داخل خانواده ام ، یک کاراساسی میبایست برای خانواده میکردم آنرا انجام دادم وچه برای مردم ودیگرراحت میتوانم الان بروم." دومیش که یعنی اولیش مربوط به مردم میشد ومربوط به جنبش میشد گفت ،" خوشحالم که آقایان به خانه ها یشان تشریف بردند وآن تشکیلات واینها تعطیل شد وحالا این جنبش میماند برای نسل جوان ونسل جوان هم خودش میداندکه چکاربا آن بکند." دیگربا این جریان جبهه سوم درهرنوع سازشی وهرنوع اختلاطی بین عناصر آزادیخواه واستقلال طلب وعناصری که تو کودتا علیه مردم دخالت داشتند امکانش ازبین رفت .

س ـ رهبران جبهه ملی دوم آقای آذر وآقای اللهیارصالح که تا آنجائی که اسنادومدارک گواهی میدهدکه با دستگاه ورژیم شاه سازش ومصالحه ای نکرده بودند آقای متین دفتری . آیا شما اطلاعی دارید که سازشی بین آنها ودستگاه شده بود؟

ج ـ والله اطلاع ازسازش نداریم ولی فرصتی هم برای هیچگونه سازش وتوافق پیدا نکردند بعلت اقدامات دکترمصدق . آنها با سوء نیت مذاکره نمیکردند، دراینکه اشخاص پاترویت ووطن پرستی بودند، وطن دوستی بودند من هیچگونه تردیدی ندارم. آقای دکترآذرکه هنوزحیات دارند آقای صالح فوت کردند، هردورا من اشخاص ملی ووطن دوستی میدانیم ولی درسیاست آنها رااشخاص کاردانی نمیدیدم واشخاص قاطعی نمیدیدم واشخاصی که معنا ومفهوم واقعی جنبش ونهضت ملی را فهمیده باشند ومعنای قهرآمیزش را برای آزادی واستقلال

فهمیده باشند اینها را هیچوقت درک نکردند به آن صورت واشخاصی بودند که ممکن بود بخواهند از status quo استفاده هائی بکنند که آن استفاده ها امکانپذیر نبود چون با خلقیات شاه، تاریخ هم ثابت کرده که با شاه نمیشد کنار بیاید سر هیچ قضیه ای، اصلاً شاه کی بود که آدم با او کنار بیاید. ومذاکراتی هم که با آقای علم میکردند بیشتر در این جهت بود که خوب یکنوع امتیازاتی بگیرند در مقابلش یک فعالیت هائی بتوانند بکنند قبول بکنند که رفرم دارد انجام میشود، قبول بکنند که بعد راجع به آزادی امکاناتی داشتند بحث بکنند، مشابه اش بطرز خیلی کوچک، بطرز خیلی خفیفش، بطرز خیلی نسبت به ابعاد خودش سازشی بود که چندسال بعدش یک مدتی بعدش رهبران حزب پان ایرانیست با دستگاه دولت کردند که روزنامه "خاک و خون" شان را راه انداختند

س- منظورتان آقای پزشکپور است.

ج- آهان، تو مجلس راه پیدا کردند واینها اگرخاطرتان باشد.

س- این پیشنهادات شده بود به آقای دکتر آذر وآقای اللهیار صالح ولی اینها رد کرده بودند.

ج- ولی من نمیدانم به چه صورتی شده بود و چه شده بود چون هیچ از مذاکراتشان هیچی به هیچکس نگفتند هیچوقت برعکس دکتر مصدق که تمام مسائل را همیشه با همه مطرح میکرد اینها در تمام کارهائی که میکردند مخفی کاری میکردند وگزارشی به رهبری جبهه ملی، چون تو رهبری جبهه ملی آدمهائی بودند که در ارتباط بودند با ما، نه به آنها گزارش داده بودند ونه به توده جبهه ملی که دیگر کاملاً مشخص است درنتیجه به مردم که اصلاً. یعنی تو جبهه ملی هیچکس بجز خودشان این مسائل را هیچوقت نمیدانست که اینها چه میگویند واصلاً" دلیل اینکه ما مدتها بود که قبل از قضایای بهمن حتی ۶ بهمن مذاکرات از همان موقع شروع شده بود وما میرفتیم میگفتیم آقا شما مذاکرات دارید میکنید آخه ما باید بدانیم چیست، از طرف دانشجویان میرفتیم میگفتیم، از طرف کمیته هائی که ما نماینده اش بودیم میرفتیم میگفتیم برای خود آقای صالح هم من بارها گفتم. گفتم آقا ما حالا داریم... ما فلان اقدام را میخواهیم بکنیم میگوئید دست نگه دارید، از بالا به ما دستور میدهید دست

نگه‌دارید، این دست نگه دارید بخاطر سیاست شما است، بخاطر مشی جبهه ملی است یا بخاطر اینست که فکر میکنید به مذاکرات شما لطمه وارد میشود این مذاکرات چیست؟ آقای صالح میگفتند، " نه آقا، اگر میگویند دست نگه دارید این نیست ما در یک میدان جنگی هستیم که در یک اتاق کوچولوئی آن پشت نمایندگان طرفین متخاصم نشستند مذاکراتی دارند میکنند برای صلح ولی تیراندازی متوقف نمیشود، جنگ ادامه دارد با تمام چیز زش ضمنا " مذاکراتی داریم میکنیم که ببینیم به چه نتایجی میتوانیم برسیم که در واقع شرافتمندانه باشد." ولی همین مذاکرات شرافتمندانه که تو یک اتاق کوچولوئی کنار میدان جنگ طرفین متخاصم نمایندگانشان نشسته بودند و صحبت میکردند یا عث کلی مشکلات بیرون بود یعنی مشخص بود که وقتی که میخواهید شما فلان بیان را بکنید یا فلان اعتراض را بکنید یا فلان چیز را بنویسید میگویند آقا دست نگه دارید الان موقعش نیست. چرا؟ استدلال مشخص نبود برای ما چون هیچکس در جریان قرار نمیگرفت. بیشترینش که شخص من از آقای صالح شنیدم این بود که ما تو یک اتاق کوچولوئی نشسته‌ایم یک گوشه، کسی در جریان نبود و من فکر میکنم که در آن شرایط بعد از ۱۵ خرداد زمینه فعالیت سیاسی برای جبهه ملی بسیار باز بود و فعالیتشان را میتوانستند بدون هیچگونه مذاکره‌ای تحمیل بکنند به دستگاه استبدادی شاه به دلیل اینکه شاه بحد کافی از مسئله ۱۵ خرداد ترسیده بود و در جریان ۱۵ خرداد هم کوشش کرده بود تفکیکی بکند بین نیروهای لائیک و ملی و دموکرات و نیروهای ارتجاع سیاه و سرخ خودش، اگر خاطرتان باشد؟

س - بله.

ج - و وقتی هم جریان ۱۵ خرداد اتفاق افتاد یکی از بیان های خرسند حکومت برای اینکه خودشان را توجیه بکنند و بگویند که حرکت ۱۵ خرداد یک حرکت ارتجاعی بود که البته ریشه‌اش ریشه حرکت ارتجاعی بود ولیکن حرکت توده مردم بود بعلت نارضایتی، توده‌ای که جبهه ملی بایستی بموقع از آن بهره‌برداری میکرد، همان توده‌ای که دکتر مصدق به خود من گفت، " آقا، آقایان صدهزار نفر را آوردند توی میدان جلالیه." شما پرسیدید که

چگونه ؟ آندفعه اگریادم هست .

س - بله .

ج - " صدهزارنفررا آوردند تومیدان جلالیه بعدگفتند بروید منزلهایتان ." همینان توده بودندکه معطل مانده‌بودند وجبهه‌ملی به‌منزلهایشان فرستاده‌بود .

س - این سازمان دانشجوئی که شما صحبت‌کردید آیا درجریان ۱۵ خرداد شرکتی داشت ؟

ج - جریان ۱۵ خرداد یک جریان یک شورش instantané درشهر براساس نارضایتیهای مردم پیش‌آمد افرادسازمان دانشجوئی ، کسی اطلاعی ازسازمانهای سیاسی ، کسی آمادگی برای اینکه شرکتی داشته باشدنمیتوانست داشته باشد . افرادسازمان دانشجویان بله رفتندبیرون تو خیابانها بسیارشان هم توقیف شدند همان روز وشروع کردندبه رهبری کردن مردم درخیلی ازنقاط ، سخنرانی کردن برای مردم . مسئله اصلاً" مذهب واینها مطرح نبوددیگر آن روز . مردم ناگهان آمده‌بودند به‌خیابانها ولی از جای دیگری چاشنی رااینها ، چه‌میگویند ، آن با‌اصطلاح چاشنی چیزرازده بودند ولی آن مردم آمده بودند آن مردمی که‌باید آمادگی داشتند وجبهه‌ملی میتوانست بهره‌برداری کند . آنها هم میگفتند جبهه‌ملی توی بیان سیاسی که کردند گفتند جبهه‌ملی دراین کاردخالت نداشته . پس ما باارتجاع مقابله کردیم . یعنی خود حکومت ازآنجائی که تو تنگناگیرکرده‌بودوگرفتارشده‌بود حالا دیگرجبهه‌ملی شده‌بود مترقی وجبهه‌ملی شد یک نیروئی که قابل احترام است . پس این نیرومیتوانست خودش را تحمیل بکندو با فشاربهرحال بیاید به‌صحنه سیاست وصحنه سیاستی که توی آن درآن زمان اعدام نبودمنتهایش حبس بود . دیگرمنتهایش رهبرهای نهضت‌آزادی بودندکه ده‌سال حبس گرفتند ، هشت‌سال حبس‌گرفتند . صحنه سیاستی که یک عده‌اشخاص‌کارکشته‌ویک عده اشخاص‌شناخته‌شده‌توسط مردم میتوانستند میدان بیایند ومردم رابه پیش‌ببرند،واینها آمدند چکارکردند؟ این آثارهمان مذاکرات میتواندباشد ، مذاکره میکردندبرای چه؟ اگرمیخواهید شما فلان پیشنهادرانپذیرید ، فلان پیشنهادرانپذیرید ، فلان پیشنهاد را نپذیرید مذاکره برای چه؟ برای چیست‌این مذاکره؟ یک روز نه دوروزنه سه روزنه

ماههای متوالی دردرون زندان ، قبل اززندان ، بعداززندان همینطورمذاکره .ونتیجه‌اش چه؟ نتیجه‌اش همان رفرم کردنـد درست است ، آقا دارید حرفهای آنها رابرایـش میزنید بدون اینکه ازآنها امتیازی هم گرفته باشید. کارخیلی مهم اینست که آقـا پیشنهادروزنامه‌رانپذیری ولی بیا شبی بگوئی اینهارفرم کردند درست اسـت شعارهای درست رادادند ، فقط شعارآزادی مانده آنهم انشاءالله میگیریم فعلا" صبرو انتظار .

س ـ بعدازاین فعالیتهائی شروع شدبرای تشکیل جبهه‌ملی سوم. ممکن است برای ما توضیح بفرمائیدکه آن فعالیتها وسعتش چگونه بود وکارش به کجاانجامید؟

ج ـ البته این یک پروسه خیلی طولانی بود. چون یک سری مکاتبات شروع شد بین رهبری جبهه ملی ودکترمصدق که همه‌آن هست وبین برخی ازسازمانها یعنی چندین ماه طول کشیـد. بالاخره بەدنبالش یکی ازرهبران جبهه‌که دکترمصدق تقریبا " اعلام کرده‌بود که بایـد یکعده‌ای مؤسس بشوند برای تشکیل یک جبهه‌ای بایک شکل خاص‌جدیدی ویکی ازرهبـران جبهه‌که پیش‌قدم شد برای اینکاروسئولیت تاسیس رادررابطه باچندنفردیگرکه‌مشـخص نبودچه‌کسانی بودند بعهده گرفت مرحـوم باقـر کاظمی بود ودرارتباط بادکتـر مصدق یک اساسنامه‌ای هم تهیه‌کردند برای جبهه‌سوم ودراواخر سال ۴۳ بودکه دیگـر مسائل به نتایجی رسید وازنمایندگان احزاب موجود سازمانهای مختلف دعوت‌بعمل آمد که بیایند شورای جبهه‌سوم رابراساس‌آن اساسنامه که درآن جبهه فقط نمایندگـان منتخب‌گروهها براساس تعریف‌دکترمصدق میتوانستند شرکت‌داشته باشند بایک اساسنامه دموکراتیک ویک روابط دموکراتیک شرکت بکنند وایشان دعوت‌بعمل آورد ازاینها .

فرق خیلی‌اساسی که‌بین‌این جبهه‌وآن جبهه‌وجودداشت‌این بودکه آن جبهه طوری سازمـان یافته شده‌بودکه دکترمصدق هم ایراد داشت‌که زمینه‌ی کارش همانطوریکه قبلا" گفتـم برای تشکیل یک‌حزب‌توتالیتر بود درصورتیکه این جبهه ، یک جبهه‌به‌معنای واقعیـش میتوانست‌باشد باحضورنمایندگان گروههای دیگرکه ائتلاف میکردندبرای یک کار وآنهـم آزادی واستقلال بود وتأکید دکترمصدق هم این بودکه آزادی واستقلال یعنی هیچ هـدف

دیگری جزآزادی واستقلال نداشته باشد جبهه ودوتایش هم توأما " باهم تفکیک ناپذیرو تعدیل ناپذیر. ومورد دومش هم این بودکه جبهه‌دوم شعارا صلیش استقرارحکومت قانونی‌بود. جبهه‌سوم شعارأصلیش بنابه‌توصیه دکترمصدق وخواست تمام فعالین جبهه‌دوم استقرار حکومت ملی شد. به این معناکه حکومت قانونی یعنی آن چهارچوب قوانینی راکه شاه ودم ودستگاهش برای خودشان درست‌کردند درصورتیکه حکومت ملی حکومت ناشی ازحاکمیت ملت وحاکمیت مردم، هرچه که مردم بخواهند. اینجا بودکه دکترمصدق جواب آن کسانی راکه امروزدارند میگویندکه دکترمصدق یک آدمی بودکه برای استقرارقانون قدم برمیداشت ودرچهارچوب آن قانون اساسی ۱۹۰۶ فعالیت میکرد وهنوزهم اگرزنده بود همان کاررا میکرد اشتباه میکنند یاسوء نیت دارند چون دکترمصدق بطور صریح مسئله استقرارحکومت ملی را شعارش را جایگزین استقرارحکومت قانونی کرد واین نظر خوددکتر مصدق بود. این دوتا تفاوت اساسی بودکه باهم داشتند.

البته نمایندگان سازمانهای مختلف موقعی دورهم جمع شدندکه دیگرخیلی دیربود وهرزمینه‌ای برای فعالیت‌وجودداشت برای فعالیت‌علنی یانیمه علنی یاکارسیاسی بازیانیمه‌باز ومسالمت‌آمیز دردرون ایران ازبین رفته بود ظرف این یکسال ۱۳۴۳ و نیمه دوم سال ۱۳۴۲ ساواک بحدکافی واکمل پنجه افکنده بودروی تمام مسائل مختلف واختناق رابحدخیلی وسیعی توسعه داده‌بود اختناقی که ازسال ۳۹ به این طرف خیلی کم شده‌بود ودرواقع جبهه‌سوم وقتی که شورایش تشکیل شد امکان حرکتش زیرصفر بود. جبهه سوم کارزیادی نکرد وتنها بیانش تو اعلامیه بود: یکی اعلام تشکیل ، یکی هم خطاب به اوتانت دبیرکل ملل متحد بعنوان بیان مسائل مربوط به ایران واعتراض به اقدامات ضدانسانی که درایران میشد واختناق درایران . بلافاصله بعدازاین قضیه یورش‌آورده‌شد وتقریبا " تمام فعالین اصلی واساسی جبهه سوم توسط ساواک توقیف شدند یا مرعوب شدند وبرگشتندبه‌خانه‌هایشان وخانه‌هایشان نشستند ورهبری سازمان دانشجویان هم که یکی ازارکان مهم جبهه‌سوم بود همه به‌زندان رفتندومحاکمه‌شدند بجزچندنفری که آنها هم بازتوقیف شدند که‌محاکمه نشدند. ورهبری نهضت‌آزادی هم

که‌درزندان بودند وآنهائی هم که‌خارج بودند بیشترتحت‌فشارقرارگرفتند ورهبری جامعه‌سوسیالیستها که یکی ازارکان مهم جبهه‌سوم شده‌بود وتنهاسازمان سیاسی صاحب تفکر مترقی وصاحب سازمان وامکانات بود آنها هم بطورجمعی توقیف شدندوبه‌زندان برده‌شدندودرواقع فشارهم دردرون دانشگاه ودربازاروسایرزمینه‌های اجتماعی درایران بحدی زیادشده‌بودکه دیگرتقریبا " امکان تنفس‌آزاد به‌هیچ شکلی وامکان ابراز درواقع یک تظاهرسیاسی وحرکت‌سیاسی خیلی خیلی کم شده‌بود وهمین هم باعث شده‌بود که جوانها بیشتربه‌این فکربیافتندکه‌راه وچاره جدیدی بیاندیشند ودرنتیجه درنیمه دوم سال ۱۳۴۴ عملا" فعالیت‌جبهه‌سوم درایران متوقف شد . بعد دامنه فعالیت جبهه سوم که‌بصورت مخفی ونیمه‌مخفی انجام میشد بیش‌ازچندماهی نبود. ازموقع تشکیل شورایش ولی همانطوریکه به‌شمااشاره کردم موقع مرگش‌هم دکترمصدق بخود من گفت ، دکترمصدق اصرارزیادی که‌برای تشکیل جبهه‌سوم داشت وسرعت‌درراینکارو تعطیل جبهه‌دوم وتغییرنام بصورت سوم هم یکی ازمسائلی بودکه البته پیشنهادخوددکترمصدق نبود ، یکی از سازمانهااین پیشنهادراکردودکترمصدق بلافاصله این راپذیرفت وبعنوان یک کارشایسته آن راقبول کرد کهاین دوتاتفکیک بشود. یعنی بگویند یک دفتربسته شدودفترجدیدی بازشدجبهه‌سوم وایشان اصرارشاین بودکه این جبهه اعلام موجودیت بکندوشکل بگیرد بهر شکلی که آن دفترکاملا" بسته بشود وامکان هرنوع برخورد سازشکارانه ختی که‌تلویحا " امکان سازش باشد ومایوس شدن نسل جوان ازبین برود. یادتان باشدمن اشاره میکردم‌که درآن پیامی که ایشان ، پیام اولی که‌داده‌بود برای هشداربه آقایان گفته بود ،" دردرون جبهه احزابی تشکیل بدهیدکه‌بیش‌ازصدعضونداشته باشند که اگریکی ازرهبران احزاب‌سازشی کرد وکاری کردکه باعث‌یأس مردم بشود بیشترازصدنفرمایوس نشوند ." دکترمصدق تمام احساسش‌این بودکه‌رهبران جبهه‌ملی باعدم تحرکشان باعدم حرکت‌سیاسی ، نداشتن بیان سیاسی درست ، نداشتن برخورد درست‌باتوده‌ی مردم ، مردم‌را روزبه‌روزمأیوس‌ترکردندومأیوس‌ترمیکنند . ومن استنباطم شخصا" اینست‌که‌یک مقدار اقبال جریانات‌سیاسی بخاطر عدم درواقع قاطعیت وبرخورددرست‌سیاسی همین رهبری

جبهه‌دوم بود.

س- آقای متین دفتری ، اعضای شورای جبهه‌ملی سوم چه‌کسانی بودند؟

ج- اعضای شورای جبهه‌ملی سوم نمایندگان سازمانهای عضوبودندکه قابل تغییرهم‌بودند هردقیقه‌ای ...

س- آیا اسمهایشان رابه‌یادمیآورید حالا ؟

ج- من اسم های بعضی ازآنها رابه یادمیآورم، بله. مثلا" ، کسانی به تناوب آمدند آقای عباس‌سمیعی بود نماینده نهضت‌آزادی بوددرآنجا ، وآقای شایان بود..

س- رضا شایان .

ج- رضاشایان بودنماینده جامعه سوسیالیست‌ها ، قبلش‌حمید محامدی بود بعنوان نماینده‌جامعه سوسیالیستها که حمیدرا زندانیش کردند ، آقای داریوش فروهربودکه‌بعدبردند زندان از طرف‌حزب ملت‌ایران بعدبجایش آقای چیزآمد...یکی ازاعضای حزب ملت‌ایران بودکه عضو شورای جبهه‌دوم هم بودقبلا" اسمش‌الان خاطرم نیست یادم رفته...

س- ایشان دانشجوبودند؟

ج- نخیر دبیربود، معلم بود، دبیربود. الان اسمش یادم نیست .

س- شماخودتان هم عضو شورابودید؟

ج- من خودم نماینده سازمان دانشجویان جبهه‌ملی ایران بودم درآنجا . آیت‌الله‌انگجی هم نماینده روحانیون بود درشورا که بخاطروضع اجتماعیش‌درجلسات‌شرکت‌نمیکرد ولی با دخالت‌آیت‌الله زنجانی یک عده‌ازروحانیون ظرفدارجبهه‌ملی ایشان راانتخاب کرده بودند فرستاده بودندآنجا .

س- آقای آیت‌الله انگجی چه‌وضع اجتماعی‌داشت‌که مانع شرکتش‌درشورا میشد؟

ج- میدانید تحرک کافی راپیرمردبود نداشت که مثلا" جلسات‌دراین سوراخ میشد، در آنجا میشد، حالت غیرعلنی داشت ، مخفی داشت ومشکلات‌داشت . یک جلسه اول حضور پیداکردندایشان ودیگرهم حضورپیدانکردند. خوب بطورکلی احزابی که شرکت‌داشتند بعدآقای حسین رازی بودکه‌ایشان حزب "مردم ایران " رانمایندگی میکرد.

س ـ شما بعداز اینکه جبهه ملی سوم کارش درواقع بعلت همانطورکه گفتید فشاروخفقان به بن بست رسیدومتوقف شد چه فعالیت های سیاسی داشتید؟

ج ـ من بعدازآن قضیه فعالیت سیاسیم درارابطه بود با تمام رفقائی که درسازمان دانشجویان داشتیم وکارهائی که بصورت نوشته ونشریه وافشاواینها وارسال اخبار به خارج ازکشور ورابطه با خارج ازکشور، افشای محاکمات وبیداربا وکلای مدافعی که میآمدند به ایران برای محاکمات وراهنمائی آنها ، روشنگری درزمینه مسائلی که درایران میگذشت برای خبرنگاران خارجی واینها . البته اینها همه شان بصورتی سازمان یافته بود در روابطی که مادرهمان سازمان دانشجویان باجمع کثیری ایجادکرده بودیم وهماهنگ هم بودیم درقضایا وتامدتها تمام فعالیت ها پراکنده اینگونه بود که چه درارابطه با رفقایمان درداخل ایران چه درارابطه با برخی درخارج ازکشورانجام میشد .

س ـ آقا من یادم رفت ازشما بپرسم که آیا نهضت آزادی هم درشورای جبهه ملی سوم نماینده ای داشت ؟

ج ـ بله ، عرض کردم عباس سمیعی بود .

س ـ شما یکبار درصحبت های قبلی این مسئله را مطرح کردیدکه . .

ج ـ یا مثلا" یکی ازکارهائی که مامثلا" بعدازآن قضایا شروع کردیم این بودکه کوشش بکنیم تمام نوشتجات دکترمصدق جمع آوری بشودومنتشربشود واینکاررا مادرایران بطور موفقیت آمیزانجام دادیم وهمه رافرستادیم بخارج ازکشور که بسیاری ازآن هم منتشر شد بصورت آن سخنرانی های دکترمصدق . .

س ـ همانهائی که انتشارات مصدق منتشر کرد؟

ج ـ آنهائی که انتشارات مصدق اینجا به همت آقای ابوالحسن بنی صدرمنتشرکرد مواد اصلیش راوجمع آوریش را مادرایران میکردیم وبرای ایشان میفرستادیم که اینجامنتشرمیکردند . مثلا" این یکی ازکارهائی بود درخارج یا مثلا" تمام اخباری که راجع به ایران بخارج ازکشورمیآمد یا رابطه با خبرنگارهای خارجی ـ بین المللی اینها مسائل اینگونه ای بوددیگر تا یک مدتی .

س ـ درصحبتی که درآن نشست قبلی داشتیم شما این مسئله را به آن اشاره کردیدکه نهضت آزادی یک سازمان لائیک بود. ولی توی اسنادنهضت آزادی نوشته شده،" تأسیس نهضت آزادی ایران دربیست وپنج اردیبهشت ۱۳۴۰ بعنوان یکی ازگروههای عضو جبهه ملی ایران بنابه وظیفه اسلامی با ایدهٔولوژی اسلامی .." وهمچنین تاکید شده،" حکومت اسلامی یگانه هدف ومنظورنهائی هرمسلمان بایدباشد." ومن یادم هست که برای تأسیس نهضت آزادی آقای آیت الله طالقانی استخاره کردندو خوب آمد. چطورمیشود یک همچین سازمانی راسازمان لائیک خواند؟

س ـ والله من یادم نیست که درست درچه کانتکستی یا چه گفتم . اگریک همچین چیزی گفته باشم اشتباه کردم به دلیل اینکه منظورم این نبوده، دریک کانتکستی خواستم بگویم ونتوانستم منظورم رادرست با مقدمه لازم وموخره لازم بیان بکنم. منظورمن این بودکه این اهداف اسلامیشان رادرجریانات مبارزه آن زمان دخالت نمی ـ دادند هرچند که بیان رسمیشان راجع به وضعشان این بودکه ما ایرانی هستیم ، مصدقی هستیم ومسلمان . یعنی سه تاچیز داشتند: ایرانی ، مصدقی ومسلمان . ولی بسیاری ازفعالینشان اشخاص لائیکی بودندکه درزندگی هم لائیک بودندودرفعالیت سیاسی شان هم لائیک بودند وبعلت مسلمان بودن به دورنهضت جمع نشده بودند که ازجمله خیلی ها را من میتوانم مثال بیاورم . کسانی که رو عادت ازدوران قضایای نهضت مقاومت ملی با اینها محشور شده بودندوهمکاری کرده بودند وهمکاریشان رادرنهضت آزادی هم با اینها ادامه داده بودند. یکی ازاشخاص با رزش آقای نزیه است که نزیه آنموقعش هم یک آدمی بودکه برای اهداف اسلامی حرکت نمیکرد، برای تشکیل حکومت اسلامی حرکت نمیکرد الان هم نکرده وزمان خمینی هم نکرد هرچندبا دولت خمینی همکاری کرد بعنوان رئیس شرکت نفت برای یک مدت کوتاهی ولی برخوردش برخورد غیراسلامی بود با قضایا . اشخاص دیگری هم مثل آقای عباس سمیعی مثلا" که همان نماینده شان بود درشورای جبهه سوم خوب ، دقیقا" من میتوانم بگویم که یک آدم لائیک بود وحرکات غیرلائیک را اینها بیشتر تنظیم میکردند درنهضت آزادی . یا مثلا" آقای عطائی ، آقای عطائی قوم وخویشی هم

با بازرگان داشت. او عمل سیاسیش لائیک بود دربرخورد واینها یک جناح بودند با سمیعی و اینها درارابطه بودند وبطورکلی عملشان، عملکردشان درآن دوران جدا بود ازبیان اهدافی که کرده‌بودند درخیلی ازموارد، ونقش تعیین کننده نداشت اسلامی بودنشان درآن موقع. مقصودمن این بود وگرنه چرا نهضت‌آزادی را من یک سازمان اسلامی میدانم والان که بشدت هم آن اهدافش راکاملاً" ادامه داده واشخاصی هم که به‌آن صورت با آن همکاری میکنند کم‌کم‌تقریباً" ازآن جداشدندورفتند پی کارشان. یا نیستند یا رفتند پی کارشان وآن تعداد آن اشخاص‌لائیک هم دردرون آنها کم نبودند که بعدازانقلاب هم حتی بعضی ازاینها با آن همکاری داشتند ازجمله‌مثلاً" یک نمونه خیلی جالبش همین امیرانتظام نمونه‌ای که آنموقع شناخته شده‌نبود. یا مثلاً" آقائی است الان که جزو وابسته‌های سفارت‌همراه امیرانتظام رفته بودکه ازاعضای موثر نهضت‌آزادی بود که الان سوئد پناهنده‌است یا مثلاً" اوکه بعداً" هم بودندوبواش‌بواش اینها غربال شدندورفتند. آقائی بنام میرخانی مثلاً" که ازطرحیمنجیان بسیارمهم سازمان برنامه هم بود. میدانید مقصودبنده این بود حالا توضیح... نمیدانم توضیح من شما راروشن کرد یا نه؟

س- بله، بله. بهرحال این فقط برای روشن کردن شخص من نیست، برای روشن کردن محققینی که به این گوش میدهند خواهدبود.

ج- ولی شما دقیقاً" آن مطلبی راکه خواندید درست‌است. یعنی نهضت‌آزادی اساس وپایه وتشکیلش تمام اینها بودو خوب چکیده‌ی آن تفکراسلامیشان هم اشخاصی دارند مثل دکتر عباس‌شیبانی، مثل خود مهندس بازرگان، که البته مترقی شان است

س- وسحابی.

ج- سحابی، اینها چکیده آن قضایا هستند.

س- عرض‌کنم خدمت شما الان ...

ج- ونه آیت‌الله طالقانی، نه به‌آن صورت آیت‌الله طالقانی به‌آن حدنبودیعنی آیت‌الله طالقانی اصلاً" تفکرش فرق داشت.

س ـ یعنی شما منظورتان این نیست که آیت الله طالقانی تفکرلائیک داشت ؟
ج ـ تفکرلائیک به آن معنی نداشت ولیکن تفکر دموکرات داشت ، برخورد دموکراتیک داشت به قضایا .
س ـ بله ، حالا میرسیم به داستان آقای طالقانی بعدا ". شما ازاسنادی که ...
ج ـ البته آیت الله طالقانی میدانید مشکلش خیلی غامض وپیچیده است چون هیچوقت دقیقا " مشخص نشد که هرزمانی که میآیداین راجع به چیزی تصمیم بگیرد یک چیزی میگفت که تصمیم تان را تغییرمیدادید .
س ـ الان با اسنادی که منتشرشده مشخص شده که بعضی از اعضای نهضت آزادی با آقای دکتر علی امینی درآن زمان درارتباط بودند . آیا شما اطلاعی دارید؟
ج ـ شما ببینید این نکته‌ای راکه من گفتم بگذارید من تمامش بکنم وبعدواردآن قضیه بشویم .
س ـ تمنا میکنم ، بفرمائید .
ج ـ ببینید من یک چیزی یکمرتبه ، بقول انگلیسی ها off the phobe(?) بودبرایم پیش آمد . دردعوتی که ما به احمدآبا دکردیم ازآیت الله طالقانی روز ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ بعداز قیام ۲۲ بهمن که سخنرانی بکند یک بیان لائیک خیلی قشنگی درآنجا دارد خطاب به خمینی که آقا انقلاب مهم است ، شوخیش نگیر ویادت باشدکه تمام اینهائی که شرکت داشتند بایددرآن سهم داشته باشند .وهمه هم بچه‌های یک خانواده هستند . من تو خانواده‌خودم بچه زیاددارم وهمه‌مان هم اختلاف سیاسی با همدیگرداریم ودنبال یک تفکر نیستیم ، باهم دعوا میکنیم ، جدل میکنیم ولی بعدمتحد بصورت اعضای یک خانواده‌دورهم می نشینیم واین را بعنوان نصیحت خطاب به‌خمینی ازاحمدآبادمیگفت آن زمان . من میگویم آدم به‌اصطلاح انگلیسی controversial ای بوددراین جورمسائل ، ولی من احساس میکنم که‌آن احساس دموکراتیکش خیلی قوی ترازاحساسات دیگرش بود . لباس آخوندی ناچارش میکردکه یک مقدارروبه‌ها وروال های آخوندی رادنبال بکند ، تو

بیانهای خصوصیش این را من بارها ازاوشنیده بودم حتی یکبارمثلا" میگفت"آقا نگوئید مهندس بازرگان بگوئید آیت الله بازرگان وبگوئید مهندس طالقانی"به شوخی به بچه هائی که درزندان بااوبودند گفته بود. این نوع برخورد را داشت. شما آن سخنرانی راجع به آبادش را اگریکبار مرور بکنید ..

س - آن سخنرانی را خواندم.

ج - شاید ببینید این نکته ای که عرض کردم یادتان میآید؟

س - میدانید برای من همیشه فهمیدن آیت الله طالقانی یک خرده مشکل بوده

ج - مشکل بوده بله.

س - ومن آنرا چندین سال پیش، سه سال چهارسال پیش خواندم والان دقیقا" نمیتوانم قضاوت کنم کلمه به کلمه راجع به سخنرانی ولی خوب آن سخنرانی هست ومیشود به آن رجوع کرد.

عرض کنم حالا مطالب دیگررا من میگذارم راجع به آیت الله طالقانی که برمیگردیم به موقعش وراجع به آن مطالب صحبت میکنیم مطرح میشود. من فقط میخواستم ازشما سئوال کنم که آیا شما ازاین جریان همکاری نهضت آزادی ویا ارتباط، من اینجا کلمه را تصحیح میکنم، نهضت آزادی با دکترامینی درآن زمان هیچ اطلاعی داشتید؟

ج- نخیر. یعنی صحبت ازاین بودکه آنها روابط حسنه ای با دکترامینی گاهی ازاوقات دارندبه چه صورتی؟ واقعا" من ازجزئیات یا ازکم وکیفش اطلاعی ندارم.

س - ازنظرجبهه ملی سوم این جریان هیچ اهمیتی نداشت؟

ج - ازلحاظ جبهه ملی سوم نه به دلیل اینکه بختی که میشد، اینها یک نیروی رادیکالی بودند نیروئی بودندکه عملکردشان درآن زمان یک عملکرد مشخص خوب درمسیر نهضت بود این وروآن ورنزده بودند علیرغم نوشتجات واینها که به آنها اشاره میکنید وآنوقت نیروئی هم بودندکه جزونیروهای درواقع مصدقی ونیروهای دموکرات محسوب میشدندو قاعدتا" درجبهه سوم طبق دستورخوددکترمصدق که میگوید اگربه ستبارخان جنت مکان که مورد استنطاق قرارمیدادید قبل ازحرکتش ممکن بودهیچوقت آن کاربزرگی را نکندکه

کرد درجبهه‌سوم قرارنبودکه سازمانهای سیاسی مورد استنطاق ومورد بررسی آنگونه‌ای - قراربگیرند. سوابق کلیشان وقبول اینکه مبارزه برای آزادی - استقلال است ودردرون جبهه‌فقط برای آزادی واستقلال است واختلافات وسلائق خارج ازجبهه‌است ومربوط به‌هرسازمانی است برای شرکت درآن جبهه‌کافی بود. وارابطه‌اینها با امینی صحبتش که آن زمان میشد البته ممکن بودعناصری دردرون نهضت آزادی روابط دوستانه‌ای خارج ازصحنه اصلی مبارزه با امینی میداشتندوحتما " داشتند ولی چیزی که آنموقع صحبتش بودوتفکیک میشد این بودکه نهضت آزادی خیلی مشخص میگفت که دوگانگی دردرون حاکمیت ایران شکل پیدا کرده‌ودوقطب قدرتمند دراینجا بوجودآمده یکی دربار وشاه ویکی امینی به‌پشتیبانی آمریکا که‌این تحلیل هم خیلی ازسیاسیون چپ هم این تحلیل را هم میکردند درهمان زمان ونیروی کهنه استعماری انگلستان پشت دربار با تمام عوامل وعناصرش ونیروی جدید آمریکا میخواهدوارد صحنه بشود امینی را با توجه به‌اینکه نسبت به‌آن قضایای بعداز ۲۸ مرداد را بررسی کرده ومنا امیداست ازقضایا نیروی جدیدی را دارد برای متعادل کردن ایجادمیکندودوقطب است واین نیروضعیف است، نیروی جدید. ریشه‌های قدیمی آن استعمار راندارد ونظراین بودکه هرچه این تضاد بین دوقطب درحاکمیت بیشتربشود تنفس گاه برای نیروهای مترقی ودموکرات فراهم ترخواهدشد وبهمین علت نهضت آزادی اینطور استنباط میشدکه نظرش رو درگیری با دربار است وتضعیف آن درمقابل امینی. درصورتی که درجبهه‌ملی ایرادی که ازبخشی ازرهبری جبهه‌وبطورکلی سیاست حاکم گرفته میشد توسط جوانهای جبهه بیشتراین بودکه شما تمام برخوردتان راگذاشتید با امینی ودعوای با امینی راعمده‌کردید ودعوا با عامل اختناق ریشه دارواصلی رافرعی واین برخورد بنظرمن تاریخ هم نشان دادکه آن تفکری که نهضت آزادی هم شاید آن تفکررا داشت تفکردرستی بود.

روایت‌کننده : آقای دکترهدایت‌الله متین دفتری

تاریخ مصاحبه : ۲۳ مه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوارشماره : ۶

س ـ درمصاحبه‌ای هم‌که ما با آقای دکترامینی داشتیم آقای دکترامینی میگفتند که قصدایشان این بودکه بتدریج به جبهه‌ملی آزادی بدهندکه جبهه‌ملی وارد صحنه سیاسی بشودو بتواند تشکیلاتش را بوجودبیاورد ومملکت بتدریج به‌جانب دموکراسی سوق داده بشود.

ج ـ من فکرمیکنم ،خیلی صریح بگویم ، آقای دکترامینی دروغ گفتندبه‌شما ، همچین قصدی راآقای دکترامینی نداشتند. ولی تشدیداین تضاد وازماندن تضادوعدم موفقیت دربار به‌اینکه سیاست جدیدالورود آمریکا راکه ،نسبت‌به آن بدبین شده دومرتبه به نقطه‌ای برساندکه‌احساس بکندکه فقط ازطریق دربار است وآن کهنه‌کارها که‌میتوانند منافع خودش را درایران ودرمنطقه حفظ بکنند این مسئله خیلی مهم بود وماندن آن تضاد برای حیات حرکت وریشه‌پیداکردنش بازمهم بود. یعنی تحمیل میشد این قضیه. ممکن بودتحمیل بشود ولی آقای دکترامینی دروغ میگویند، به‌دلیل اینکه آقای دکترامینی هرحرفی را که‌زدند هیچوقت‌به آن عمل نکردند. درانتخابات تابستانی شعارآزادی انتخابات دادند وباشعارانتخابات آمدند سوار برموج شدندوباکمک سیاست آمریکانخست‌وزیری را بدست‌آوردندوحکومت راایشان بدست‌آوردند. ولی مادیدیم که بلافاصله اولین کاری که ایشان کرد حکومت باتصویبنامه راآمد تشویق کرد وآمادگی برای انتخابات نداشت درصورتیکه بهترین موقعیت بودبرای اینکه‌مجلس‌آزادی درایران تشکیل بشود و پارلمانتاریسم بصورتی رشد پیدابکند وتنهاامیدهم درآن زمان این بودوایشان اگر میخواست‌کاردرست‌بکنند همانموقع مجلس‌تشکیل میداد.

س ـ آقای متین دفتری ، بعد از تعطیل شدن فعالیتهای ..

ج ـ ببینید یک نکته هم اینجا به شما بگویم یک مقدار برخورد جبهه دوم هم با قضایا از بس مسئله را مطرح کرده بودند که آقا فلان کار را نکنید مرا تضعیف میکنید ، فلان کار را نکنید یعنی اینکه تو جبهه ملی بروبنشین تو خانه ات و هیچ عملی نکن . یک مقدار برخوردها اینگونه ای هم بود یعنی مثلاً برخوردی را که دکتر امینی با جبهه ملی سر اولین ۳۰ تیر بعد از حکومت او پیدا کرد که ۳۰ تیر مسئله مقدسی بود برای جبهه ملی و میبایست تو آن اظهار بیان میکرد . یعنی اینها جبهه ملی ای را میخواستند که البته آن تفکر اطلبی و اساسی جبهه ملی نمیتوانست هیچوقت این را بپذیرد . جبهه ملی ای را میخواستند که تابع سیاست آنها باشد کارهائی که آنها دوست دارند بکنند وکارهائی که آنها دوست ندارند نکنند . این مسائل هم بود .

س ـ حالا که این صحبت مطرح شد من میخواهم از شما سئوال کنم آیا شما درروز میتینگ میدان جلالیه آنجا بودید ؟

ج ـ من نبودم نخیر ، من آمریکا بودم آنموقع .

س ـ بله . خوب ، پس برمیگردم به همان سئوالی که من میخواستم قبلاً بکنم از شما و آن سئوال من مربوط میشود به این قضیه که وقتی که فعالیت جبهه ملی سوم تعطیل شد وفعالیتهای چریکی یک مقداری آغاز شد و همچنین شما توضیح دادید که فعالیت های خودتان را درباره انتشار نوشته ها و مطالبی که شما از دکتر مصدق داشتید با همکاری مبارزانی که درخارج از مملکت بودند ادامه میدادید من میخواهم این سئوال را از شما بکنم که بعداً " فعالیت یک شکل دیگری پیدا کرد بالاخص از سال ۱۳۵۵ و در این گاهنامه ای که نهضت آزادی درآورده من این را برای شما میخوانم که دریک جائی نوشته ،" از حقوق بشرکارتر تا پیروزی انقلاب " و بعد توضیح داده ،" ۱۳۵۵ اعلامیه حقوق بشر و فشار به دولت برای بازکردن سوپاپ ها . فتح باب جدید امکان پخش نسبتاً " وسیع و آزاد اعلامیه های آیت الله خمینی ." من میخواهم سئوال بکنم که واقعاً " وقتی که جریان مجدداً " به آن شکل درایران شروع شد حقوق بشرکارتر نقشی دراین جریان داشت ؟

ج - والله من فکرنمیکنم که حقوق بشرکارتر... این مسئله خیلی غامضی است. شما دارید سئوال میکنید چون هنوزتاریخ دراین زمینه روشن نشده، درست است؟ ولی من فکر نمیکنم حقوق بشرکارتر نقش تعیین کننده داشت دربوجودآمدن این انقلاب درایران، اصلاً".

س - شما علت اساسی این جریان راچه میدانید؟

ج - والله من علت اساسی این ...

س - چطورشدکه رژیم تاحدودی عقب نشینی کرد وسیاست فضای بازرااعلام کرد؟

ج - رژیم مجبورشداین کارراآبکند.

س - چه عوامل مجبورش کرد؟

ج - عوامل متعددبود.

س - آنهائی که بنظرشما مهمترین میآید.

ج - والله رو این مسئله اگرمن بخواهم باشما بحث بکنم یک بحث نظری میشود...

س - نه بحث که نمیخواهم بکنم ولی آن چیزهائی راکه شما شاهدش درجریان بودید.

ج - ومسئله خاطرات نیست، میدانید. مابیشتراینجا میخواهیم خاطرات مطرح بکنیم بحث نظری میشودکه من الان آمادگیش راندارم که بتوانیم برای ثبت درتاریخ آنها را بحث بکنیم. میتوانیم یک ذره رویش فکربکنیم بعداً" بحث بکنیم.

س - حالا من سئوال را

ج - ولی بیک مقدار باید من فکرم راتنظیم بکنم وآماده بکنم برای این قضایا وازحافظه ام کمک بگیرم وروی وقایعی که اتفاق افتاد. ولی من فکرنمیکنم که اصلاً" وابداً" نقش تعیین کننده با حقوق بشرکارتربوده. نقش تعیین کننده باجنبش بودوحرکتی که شکل گرفته بوددرایران وهردقیقه آمادگی این راداشت که ابرازبشود بصورتی وزمینه هایش ازهمه شکل.

س - برگردیم به همان خاطرات شما. شما درجریان کانون وکلا فعالیت داشتید. چگونه شد که شما توانستید که این کانون وکلا راازدست آقای جلال نائینی خارج بکنیدوآنجا رابعنوان سنگری استفاده بکنید برای دفاع ازقوه قضائیه مملکت؟

ج - این خیلی ساده بود بدلیل اینکه زمینه‌ی اجتماعیش بوجود آمده بود براساس حرکتی که باز شده بود کم. یعنی یادتان باشد انتخابات کانون وکلا مربوط میشود بسال ۱۳۵۷ در صورتیکه زمینه اجتماعی این کار یکسال و نیم، یکسال و سه ماه قبلش شروع کرده بود به شکل گرفتن و ما بعنوان جامعه حقوقدانان فعالیت داشتیم بعنوان وکلای پیشرو فعالیت داشتیم. ما از مدتها پیش زمینه تشکیل جمعیت حقوقدانان را گذاشته بودیم و بعد جمعیت حقوقدانان را تشکیل دادیم و اینها همه‌شان چیزهائی بود که دردرون جامعه وکلا اثر داشت و جامعه وکلا یک جامعه آزادی بود همیشه در ایران. یک جامعه‌ای بود که نوکر دولت نبود و یک جامعه‌ای بود که مستقل فکر میکرد و انتخاباتش هم همیشه آزاد بود. منتها وکلا اکثریتشان بنا به مقتضیات زمان و برای حفظ منافع صنفی شان از دادن رای شان به بخش رادیکال و در واقع رو در رو با رژیم شاه که در درون کانون وکلا کم هم نبود یک مقدار کوتاه میآمدند و معمولاً رای جناح رادیکال و رودررو با رژیم شاه در کانون وکلا یک رای حاشیه‌ای بود که بصورت چند عضو علی البدل در هیئت مدیره کانون تجلی پیدا میکرد از جمله خود من یک دوره عضو علی البدل هیئت مدیره شده بودم قبلاً".

در این دوران با پیش آمدن زمینه اجتماعی مکنونات قلبی وکلا هم تجلی پیدا کرد. انتخابات کانون وکلا همیشه انتخابات آزادی بوده چون به وکیل دادگستری هیچکس نمیتواند رأی تحمیل بکند و این بخاطر اصلاً وضع اجتماعی وکیل است، بخاطر نحوه تربیتش است و تفکرش است. چون یک آدمی است که برای پیشرفت خودش خودش کار کرده و وابسته به جائی نبوده و در این جا مکنونات قلبی خودشان را در آن انتخابات ابراز کردند. هرچند که هنوز جناحهای محافظه‌کاری وجود داشتند که ما تمام کاندیداهائی را که معرفی کرده بودیم انتخاب نشدند و یک اکثریت مختصری در آن هیئت مدیره بدست آوردیم بخاطر جو اجتماعی آن اکثریت مدیریت کانون را بدست گرفت.

س - ضمن فعالیتهائی که شما در کانون داشتید چه فعالیتهای سیاسی و اجتماعی را خارج از آن محدوده ادامه میدادید؟

ج - والله ما درخارج ازآن محدوده ، میدانید دوران سالهای ۵۰ و واخرسال ۴۰ دوران - اختناق بسیار شدید بود ودرایران فعالیت سازمان یافته وشکل یافته درست سیاسی کار بسیار بسیار مشکلی بود ودرنتیجه کارهای ما همه آن بیشتر پراکنده بودودررابطه با ارتباطات قدیمی‌مان . درنتیجه ما تشکیلات به‌آن معنا نداشتیم ، بیشتر روابطمان هم باکسانی بودکه باهمدیگر راحت‌ترمیتوانستیم رابطه‌بگیریم یعنی کسانی که سنخیت‌با ما داشتند یا هم صنف ما بودند .

س - من منظورم بیشترازهمان سالهای ۱۳۵۰ ببعدبود . سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ خواستم ببینم که‌شما درضمن فعالیتی که درکانون وکلا داشتید چکارمیکردید درآن سازمان حقوق بشروا ین حرفها کارمیکردید؟

ج - والله حقوق بشرما رادعوت‌کردند ولیکن آنجا من فعالیت‌نکردم .

س - همان سازمان حقوق بشری کدآقای بازرگان درست‌کردند؟

ج - همان که آقای بازرگان درست‌کردند من رادعوت‌کردند ولی من جلسه رفتم دیدم که‌درواقع مسئله حقوق بشرنیست ، مسئله یک پوششی است‌برای یک‌کارسیاسی وآنهم با اهداف‌خاص ویک سازمان حقوق بشراست جمعیت‌حقوق بشراست ، جمعیت‌برای پیشبرد حقوق بشر باضوابط دموکراتیک ودرست‌حقوق بشری نیست‌جمعیت . درنتیجه من باآنها همکاری باوجودی که اسم‌من راهم آنجا گذاشته‌بودند هیچوقت باآنها همکاری نکردم .

س - من چون اسم شما راآنجادیدم برای اینست‌که سئوال میکنم .

ج - بله من هیچوقت‌باآنها همکاری نکردم ودرچندجلسه‌شان فقط شرکت‌کردم نظراتم را بیان کردم وبعدبعنوان اعتراض رفتم‌دیگرومن‌شرکتی‌نداشتم درجلساتشان وتصمیم‌گیریهایشان هرچندکه دفعه‌اول بنده راگذاشته بودنددرهیئت‌اجرائی موقتشان قبل ازشکل یافتن اساسنامه‌واینها که آنهم بازموردا عتراض من بود چون ضابطه‌ی مشخصی نداشت‌اینکارها . من درهمان هیئت‌اجرائی هم اصلا" شرکت‌نکردم .

س - آقای متین دفتری ، معذرت میخواهم بفرمائید .

ج - وبه اعتراض خودم باقی بودم وفقط انتظار داشتم که اگر مجمعی تشکیل بشود درآنجا مسائل را مطرح بکنم آنهم بصورتی که بشود درآن مسئله‌ای را مطرح کرد ونتیجه گرفت نبود ومن احساس کردم یک پوشش کاملاً" سیاسی است برای یک برنامه خاصی .

س - آقای متین دفتری ، درآن ماههائی که اوضاع ایران به سرعت بطرف انقلاب پیش میرفت فعالیتهای سیاسی واجتماعی شما درکجا متمرکز شده بود؟

ج - من فعالیتهایم بیشتردرا موردفاعی بود وکارهائی که درجمع وکلای دادگستری به صورت وکلای پیشرو انجام میشد.

س - ممکن است لطف کنید چندتا خاطره جالبی راکه داریدبرای ما توضیح بفرمائید؟

ج - یک مقدارتوضیح مسائل درمورد آن زمان احتیاج به نظم دادن فکردراین قضیه داردکه من کمترراجع به آن فکرکردم. بصورت زمانی پشت همدیگر چون درآن طول سالهای ۵۶ و۵۷ و۵۸ وقایع بقدری با سرعت میگذشت که بسیاری ازاتفاق ها را جلووعقب بودنشان راآدم یادش میرود وخیلی مشکل است حتی تاریخ ها به یاد داشتن .

س - آن اهمیت ندارد بخاطر

ج - سرعت حرکت انقلابی بودکه واقعا" سریع میگذشت . من ولی حالا خوب کوشش میکنم چیز بکنم. ببینید دردوراتی که اختناق درایران خیلی شدید بود ماکوشش کرده بودیم بیک صورتی ارتباطاتی راحفظ بکنیم، مسائلی رابرای خودمان مطرح داشته باشیم ودرجهت تفکرسیاسی وبرخوردآن برای مبارزه بارژیم ازآن استفاده بکنیم. یکی ازجاهائی که این کارخیلی با موفقیت انجام شده بود دربین وکلای دادگستری بودکه یک گروهی شکل پیدا کرد ازهمین اوائل سالهای ۵۰ بنام وکلای پیشرو یا اواخرسالهای ۴۰، اواخرسال ۴۰ واوائل سال ۵۰ . این گروه نه اساسنامه‌ای داشت نه آئین نامه‌ای داشت ونه عضویت مشخص .

س - چه کسانی فعال بودند دراین گروه؟

ج - این جریانی بوددرواقع واین جریان فقط اسمش وجودداشت واسمش مهم بود وپیشرو

معنایش این بودکسانی که مخالف دیکتاتوری ، مخالف آن رژیم ، مخالف آنچه که آن رژیم نمایندگی میکردبودند وچون عضویت خاص هم نداشت وبصورت جریان بود ،واقعاً"هم بصورت جریان اداره میشد یعنی به تعداداعضایش اضافه میشد کم میشد، همیشه یکدست یکجوربود وکسانیکه فکرمیکردند با رقضیه رانمیتوانندبکشند بدون سروصداخودشان کنار میرفتندوچون شکل تشکیلاتی وسازمانی هم نداشت منجربه انشعاب وبحث اینکه چرا فلانی نیست یا فلانی هست نمیشد.

این جریان پیشرویک عده ازوکلای جوان بودند که بنده هم جزوآنها بودم وگاه گداری هم وقتی که انتخابات کانون وکلا هردوسال یکمرتبه پیش میآمد بهانه ای بود برای اینکه این جریان ابرازفعالیتی هم بصورت کالکتیو بکنند ودرآن قضایا البته ناچاربود ازبین کسانیکه واجد شرایط بودند برای انتخابات عده ای راانتخاب بکند،برای اینها فعالیت انتخاباتی بکنند وازاین فعالیت استفاده بکند برای منسجم شدن حرکت خودش ودرکنار این البته جلسات دیگری هم ازاشخاص دیگری ازوکلای دادگستری وجودداشت که ما باآنها هم درارابطه بودیم گاهی وبا پیش آمدن مسائلی که منجربه تسریع حرکت شدو بازشدن فضای سیاسی درایران جریان پیشروهم شروع به یک فعالیت جمعی وسیع کرد دربین وکلای دادگستری ومن بیشتردرگیر آن قضیه بودم واین فعالیت رسمی جریان پیشرو بیشتر ازاوائل سال ۵۶ شروع میشود که منجربه تشکیل جمعیت حقوقدانان ایران شد وشروع کارش باسه اعلامیه بود که یکی اوائل سال بود، یکی تابستان بود، یکی پائیزبود وبعدهم بعدازاعلامیه پائیز مقدمه تشکیل جمعیت حقوقدانان پیش آمد. این کل قضیه بود.

والبته زمینه میخواست ناگهان نمیشد کاررا انجام داد بدلیل اینکه سالهای اختناق ،هنوز هم اختناق وجودداشت خیلی شدیدهم وجودداشت ولی نارضایتی عمومی بهرحال روشن بودن چراغ مقاومت دراین مدت توسط کسانی که مقاومت مسلحانه میکردند وخیلی عوامل دیگرباعث شدکه فضا بازشود ولی تو این فضای بازهم کسانی که دریک شرایط دیگری زندگی میکردند خیلی آهسته جلومیرفتندوبه این آسانی حاضرنبودند چیزی راامضاء بکنند یا بیانی بکنند. میبینیم که مثلاً" اعلامیه اول پنجاه امضاء دارد که خیلی

رقیق است مطلبش واصلا" چیزی تو آن نیست . اعلامیه‌ی دوم شصت و چندتا امضاء دارد درصورتیکه دریک اجتماعی امضاء میشودکه نزدیک به ۲۰۰ نفرحضورداشتند. اعلامیه سوم تا گهان صدوپنجاه وچندامضاء دارد باوجودیکه تندترین اعلامیه‌هااست . واین نحوه حرکت بود وحتی من یادم هست درجریانی که منجرشد به اعلامیه دوم که تقریبا" تیرماه سال ۵۶ بود مااجتماعی داشتیم برای نهار دعوت کرده‌بودیم ازعده‌ای ازوکلای دادگستری درپارک هتل که بعدازآن بنشینیم وصحبت بکنیم وسخنران جلسه هم بنده‌بودم وآقای دکترنورعلی تابنده.

درجلسه‌ای بودکه درپارک هتل من بعنوان سخنران جلسه تعیین شده‌بودم قراربود صحبت بکنم آنجا و آقای نورعلی تابنده هم قراربود راجع به استقلال قوه قضائیه یک مسئله علمی قضائیه رابعدازمن مطرح بکند . یاایشان اول بود من دوم بودم، یادم نیست کدامیک اول صحبت کردیم مثل اینکه من اول بودم. ونظرمن این بودکه بدنبال این جلسه یک بیانیه‌ای راکه تعیین کرده‌بودیم برای اعتراض به‌رویه‌ هاى حکومت ورژیم به‌امضای همگان برسد. اعلامیه معروف شد به اعلامیه ۶۴ نفری که‌راجع به لزوم تشکیل مجلس آزادو، نمیدانم، تفکیک قوا وعدم دخالت شاه درحکومت وازاین حرفها بود ویک شکل حقوقی قشنگی هم داشت. خوب، زمینه‌آماده‌میشدبرای امضاء این. من که سخنرانی کردم صحبت ازاین کردم که مسائل صنفی وکلای دادگستری باتوجه به اتفاقاتی که افتاده ، باتوجه به اقداماتی که‌ماتاآن زمان کرده‌بودیم باید کنارگذاشته شود ومهمترین مسئله صنفی برای ماایجادمحیطی است‌که‌درآن بتوانیم کارمان راآزادانه انجام بدهیم یعنی دفاع ازمردم را ودرآن شرایط این امکان ندارد واول ازهمه بایستی حکومت اصلاح بشود که بااصلاح حکومت آزادی برقراربشود ودریک محیط آزاد دفاع آزاد بشود کرد ورفتن رو این قضایا که‌فلان قانون بداست یافلان قانون خوب است یافلان مقررات خوب اجرامیشود اینهاجزو حرفهای مانباید باشد، اینها باید بگذاریم کنار یا مشکل مسکن وکلا حل شده‌یانشده اینها هم بازحرفهای ماامروزنباید باشد واین توجه هم بیشتربرمیگشت به اعلامیه اول که‌مسئله‌اش چندلایحه بودکه به‌مجلس برده‌بودند و

مقدارزیادی لطمه میزدبه برخی ازمسائلی که درقوه قضائیه ودادگستری مطرح بود ازجمله مربوط به آئین دادرسی واینها که این بهانه ای شدکه آن اعلامیه اول بعنوان اعتراض خطاب به حکومت بیک صورتی بیانی بشود ازطرف وکلا وخواستاربشوندکه این مجلس این لوایح راتوجه به آنها داشته باشد. گفتیم آقااین مسائل اصلا" گذشته واین یکبارهم آمدید امتحان کردیدودیدیدکه جوابتان چه بود پس ازاصلاح حکومت ازدرون حکومت بگذرید، باید شکل حکومت شکلی بشودکه قابل قبول باشد ودرآن شکل آنوقت شما حقوقتان بدست میآیدومیتوانید اقداماتتان راانجام دهید تابه حرفهتان عمل بکنیدتا آنموقع شما حرفه ای ندارید یعنی مهمترین کارصنفی برای وکلای دادگستری استقرارمحیطی است دموکراتیک که درون آن بتوانند ازآزادی دفاع استفاده صحیح بکنندوآزادی دفاع ... یک همچین بیانی بود حالا یادم نیست جزئیات صحبت . واین حرفها درآن زمان شدیدا" برای همه غیرمترقبه بود ویک عده ترسیدند اصلا" جلسه راترک کردند به بهانه ومن یادم هست که شخصی که ریاست جلسه رابعهده داشت یکی ازوکلای معمر قدیمی باسابقه بود وخیلی محترم وخیلی منزه ازلحاظ سیاسی وآدمی بودکه مترقی میدانستیمش وآدمی بودکه بهرحال سابقه پاکیزه ای داشت .

س ـ اسمش یادتان نیست ؟

ج ـ اسمش خوب یادم هست ، واین آدم که ازپیش قرارشده بود که آنروز جلسه رااداره بکند به محض اینکه صحبتهای من تمام شد بهانه کردکه باید به فرودگاه بروودوریاست جلسه را ترک کردوفرارکردرفت . یک همچین آتمسفری بود که رعب هنوزبه آنصورت وجودداشت وساواک هم طبیعتا" به دنبال قضیه بودکه این فضای رعب آلودی راکه ساخته نشکنند رژیم شدیدا" به دنبال این قضیه بود، رژیم اصلا" به دنبال بازکردن فضا نبود. بازشدن فضا به رژیم داشت تحمیل میشد واین تحمیل شده بود این هم کاریکروزودوروز نبود، کار مبارزاتی بودکه شکل گرفته بود بتدریج وحرکتی بودکه دردرون جامعه شکل پیداکرده بود بایک سو چراغ شروع شده بود واین همینطور وسعت پیداکرده بود. درست آدم به یاد انقلاب مشروطیت میانداخت که مجلس رابه توپ بستند، همه جا خاموش شد تمام ایران ساکت شد

تمام آذربایجان هم طبیعتا " باتمام ایران ساکت شد شهرتبریزهم ساکت شد فقط یک خانه ستارخان بودکه درونش یک شعله‌ای بود ویک پرچم ازخانه‌ستارخان ومحله‌شترخان آمد وشهرتبریزرا گرفت وایران راگرفت ومشروطیت بازگشت . ومسئله این بودکه بایک سبو چراغی یواش یواش همه جاگرفته شده‌بود . من یادم هست بلافاصله بعدازاین اعلامیه‌ی ۶۴ نفری وقتی که منتشرشد لیست اسامی راکه زیرش بود ساواک قیچی کرد برای تمام شرکتها وبرای تمام مؤسسات وبرای تمام ادارات دولتی ونهادهای اجتماعی فرستاد بصورت محرمانه وازاینها خواست که اگراین وکلا دررابطه شغلی هستند باآنجا قطع بشود واگرحق الوکاله‌ای طلب دارند هرکدام ازاینها پرداخت نشود . برای بسیاری ازما ازجمله خودشخص من ناگهان پیش آگهی های مالیاتی خیلی کلان وسنگین فرستادند که مامورمالیه که آن راآورده‌بود ابلاغ بکند خجالت میکشید ، جوانی بود . میگفتم نه آقا شماوظیفه‌تان راداریدانجام میدهید ، بدهید . اصلا" نامتناسب با درآمدوباکاردفترم وباتمام تمبرهائی که ماباطل کرده‌بودیم وتمام اینها بصورت حربه‌ی مرعوب کننده .این کارهائی بود که اینهاانجام میدادند . میگویم این اعلامیه ۶۴ امضاء بیشترجمع نکرد باوجودیکه ازاعلامیه‌قبلی خیلی تندتربود ، این اصلا" تندبودومسئله‌ای رامطرح کرده‌بود واعلامیه‌ی سوم که درپائیز امضاء شد باوجودیکه‌ازتمام اینها دیگر تمام شده‌بود ۱۵۰ امضاء جمع کرد .که‌آن ۱۵۰ امضاء هم بازرفت توی آن لیست سیاه ساواک و روی آن فشارها واخراج وکلا ازجاهائی که شغل وکالتی ، مشاورتی اینهاداشتند . بسیاری ازاینها دررابطه بودندبابعضی ازادارات ، بعضی ازمؤسسات شرکتها حق المشاوره میگرفتند ، بعنوان مستخدم ، استخدام شده‌بودند بعنوان مشاور حقوقی همه‌آنهااخراج شدند همه بیکار شدند آنهائی که کارداشتند . ولی مقاومت بیشترمیشد روزبه‌روز . این یک چنین زمینه‌ای بود

س ـ آقای دکترمتین دفتری شمادقیقا " ازچه‌تاریخی وچگونه توانستید که دفاع اززندانیان سیاسی رابعهده‌بگیرید دردادگاههای عادی ؟

ج ـ درداداگاههای عادی ازاوائل سال ۱۳۵۷ بود اواخرسال ۱۳۵۶ بهدلیل اینکه تا آن زمان زندانیان همه توی دادرسی ارتش بودندودرآنجا ساواک ودادرسی ارتش درکارها چیزمیکردند. یک مقدارتظاهرات خیابانی وبرخوردهائی که درداننشگاهها پیش آمده بودوباتوجه بهفشارهائی که بود وفضائی که بازشدهبود وحکومت میخواست ظواهری را ... بله بهرحال باتوجه بهاینکه حکومت تحتفشاربود ، نمیدانم شما اطلاع دارید یانه درماه مه ۱۹۷۸ شاه ازسه سازمان بین المللی که جزو NGO هاهستند یعنی Non-governmental organizationsهائی کهبازبراساس منشورملل متحد تشکیل شدند وتوآن جرگهی NGO هاهستند کهیک institution استخودش درچیزهای بین المللی دعوتکرد برای مشاوره درایران وبه آنهاگفته بودکه من مایل هستم یک مقداراقداماتی بکنم درجهتاصلاح سیاسی مملکت وآمادهکردن زمینه برای سلطنت پسرم والان مملکت من به نقطهای رسیدهاست بهاوج پیشرفتهای اقتصادی وآنهم آن حرفهای گندهگندهای کهمیزدکه بزودی میشویم جزو نمیدانم چندمین قوا ونمیدانم... یک چیزی داشت کهمیگفت جامعه بزرگ میگفت نمیدانم چه میگفت...

س ـ بله.

ج ـ یک چیزهای اینطوری میگفت.

س ـ تمدن بزرگ.

ج ـ تمدن بزرگ، ازاین مزخرفات میگفت. بسوی تمدن بزرگ وتمدن بزرگ داشتشامل حال مسائل سیاسی هم باشد ومن ازشما میخواهم کهبهمن کمکبکنید وراهنمائی بکنید در این زمینهها. حالا این براثرفشارسیاستآمریکا بود که اوخواستهبودیک همچین ظاهری بسازد درست موقعی که شش ماه بیشتراستکهدرایران حرکتخیلی وسیع است دارد شکل میگیرد ونارضایتی به اوجش رسیده ومن فکرمیکنم بیشتروی فشارآمریکا بودوبهرحال هم خوب احساس میکردکهبایدیک زمینههائی راهم آمادهبکند که شاید مثلاً" مریض بود ومرگ خودش رانزدیک میدید وباید پسرش بیاید. اینها چیزهائی استکهما نمیدانیم. بهرحال این سه سازمان عبارت بودند ازعفو بین المللی که دبیرکلش رامثل اینکه

خواسته بودبا او صحبت کرده بود. صلیب سرخ بین المللی وکمیسیون بین المللی حقوقدانان که معروف است به International Commission of Jurists با اینها صحبت کرده بود. کسی که این داستان رابرای ما تعریف کرد آقای ویلیام باتلر بود I.C.J که وکیلی است آمریکائی وبه ایران مسافرت کرده بودوآمد یک ویزیتش هم درجمعیت حقوقدانان ایران ویک ملاقاتی هم با اعضای شورای موقت جمعیت حقوقدانان ایران کرد وبعنوان همکارانش برای ما این را تعریف کرد، درست یک سال بعداً زقضیه ملاقات. عفو بین المللی شاه راجدی نگرفت، حرفهائی به او زده بودند وچیزهائی گفته بودند ولی اوراجدی نگرفتند. صلیب سرخ چون یک دولتی ازاوتقاضا کرده بود وبه تقاضای دولتها عمل میکند جدی گرفتندورفتند میدان وشروع کردند به بازدید زندانها که همان زمینه شد برای تغییراتی درزندانها. ماههای اول ظواهربرایشان میساختند، ظاهرسازی میکردند دروغ میگفتند اشخاص الکی رامیآوردند بعنوان زندانی .داستانهایش رااززندانیان سیاسی ماخیلی شنیدیم. زندانیان رامرعوب میکردند ، بعدملاقات میدادند اینها میخواستند ببینند، وزحمات خیلی زیادی فراهم میکردند. بعدکم‌کم ناچارشدندکه یک مقدار وابدهند باتغییرجو درایران ودرنتیجه صلیب سرخ بین المللی که گزارشاتش هم هیچوقت منتشرنشد چون فقط گزارشات باتقاضای دولتها منتشرمیشود وبدون اجازه دولتها هیچ گزارشی راصلیب سرخ‌منتشرنمیکند هیچ دولتی ازاونخواست که‌گزارش را منتشربکند. نه‌دولت شاه ونه دولت خمینی وگزارشات ما بند درصلیب سرخ آماروارقام وگزارشات واینها . ولی یک فضائی راباز کرد. کمیسیون بین المللی حقوقدانان هم یک مقداری توصیه‌هائی کرده‌بودند وآن روزی که آقای ویلیام باتلر آمدبه‌جلسه حقوقدانان ایران ، تقریبا" همان بهارسال ۵۷ آمده بودکه قراری داشتندباشاه که سریکسال باهم ملاقات بکنندونتایج کارسال گذشته راببینندچیست وبررسی بکنند باهمه‌سازمانها همچین قرارومداری داشنند. تواین جو یکی ازتوصیه‌های کمیسیون بین المللی حقوقدانان به شاه این بودکه‌محاکمات ارتشی راشما باید کم بکنید وایشان یعنی اصلا" تعطیل بکنید وآزادی دفاع رابرقراربکنید توصیه‌های خیلی خوبی به او

کرده‌بودند وا ینها برای اینکه این کار را نکنند شروع‌کردند‌برخی ازکسانی را که‌توقیف می‌ـ کردند‌درتظاهرات ودردانشگاه واینها به زندانهای عادی بردند بصورت‌جنایتکاران عادی ودرداد‌گستری آوردند‌ومحاکمه کردند. البته‌تحت‌عناوینی مثل استفاده ازقانون تشدید مجازات چاقوکشان مثلا" هیچ ارتباطی با قضیه چیزنداشت ودادگاههای دادگستری هم تصمیم گرفته بودند مرعوب بکنند برای اینکه‌احکامی صادربشود. ما تصمیم به‌دفاع از اینگونه‌اشخاص گرفتیم ودراولین جلسه دادرسی که تشکیل شدکه‌ما شرکت‌داشتیم درست توی تعطیلات عیدنوروز سال ۵۷ بود که رفته بودندواقدام کرده‌بودند طوری ترتیب‌داده بودند‌که جلسه دادگاه ما تعدادخیلی زیادی ازوکلا را بردیم آنجا، گزارشاتش هم هست اینجا هم ما یک جزوه داریم ازگزارشاتش که‌چاپ شده‌است‌همه آن. درست‌گذاشتند تعطیلات عید که شاید وکلا نباشند که‌بیایند‌دفاع بکنند، جمعیت‌نباشد، توجه اشخاص جلب‌نشود وما‌هم ناگهان غافلگیر‌شده‌بودیم ولی همه آمدیم وتعدادخیلی زیادی بودیم ازوکلای دادگستری که آمدیم برای هرمتهمی تعدادی هم بودند ازدانشجویان دانشکده علم‌وصنعت. ودرواقع آن محاکمه درداد‌گاه جنائی تهران تبدیل شدبه‌محاکمه رژیم‌و مسئله‌ای که درآنجا مطرح شدمسئله آزادی بیان بودومسئله آزادی اجتماعات بود ومتهمین مرعوب بودند‌وخیلی ترسیده‌بودند وآنها را درکلانتری ها خیلی شدیدا" مضروب کرده‌بودند درشرایط خیلی بددرزندان نگه داشته بودند واذیت‌کرده‌بودند وجرات‌نداشتند بگویند که‌ما درفلان تظاهرات شرکت‌کردیم وهمه‌منکربودند وما‌دفاع را برمبنای این گذاشته بودیم که‌اینکار ش موکل ما‌درآن تظاهرات شرکت میداشت به‌دلیل اینکه هیچ جرمی مرتکب نشده‌ـ بودواین قوانین هم‌مربوط نیست. قضات دادگاه‌حتی گریه میکردند درطول محاکمه وقتی که بغض آنها میترکید‌وگریه میکردند ولی همان قضات به محکومیت‌های بسیار‌رقیق آنها را محکوم کردند‌وبرخی ازآنها را هم تبرئه کردند ولی این مقدمه طوری شدکه این شکست این سد وداستانها ونماینده‌های دادستان استان درداد‌گاهها شروع کردند ادعا ـ نامه‌ها را پس‌گرفتن وفشارطوری شدکه کم‌کم بالاخره‌ماههای آخرسال ۵۷ بالاخره‌ناچارشدند که اجازه‌ورودوکلای دادگستری را به‌دادرسی ارتش‌هم بدهند، طی یک پروسه‌ی خیلی سریع

میگوئیم مسائل را هم همانطورکه قبلا" هم به شما شاید عرض کرده باشم سال ۵۶ و۵۷ وقایع بقدری سریع اتفاق میافتاد وبقدری مثل ... یکسالش باندازه‌ی چندین سال است که یک تحول اجتماعي وسیعی ناگهان درظرف مثلا" چندهفته دوماه ویک تغییراجتماعی پیش میآمد براثرفشارمردم وحرکت انقلابی که باسرعت جلومیرفت که حافظه قدرت این را نداشت که اینها راتمام راضبط بکندورداین مدت .فقط تیترهایش باقی میماند.
س- آن رویدادهائی که ازنظرشما خیلی اهمیت داشته ودرذهن شما ثبت شده وباقی مانده لطفا" ممکن است آنها رابه‌ترتیب برای ما توضیح دهید؟
ج- یکی ازرویدادهای خیلی مهم بعدازهمین جریان این محاکمه مسئله اقدامات ساواک بود برای مرعوب کردن وکلائی که درجریان این محاکمه‌شرکت داشتند وبلافاصله بعدازآن ساواک یک کمیته‌ای تشکیل داد بنام "کمیته انتقام" وشروع کردند درمنازل ودفاتروکالت وکلائي که دراین محاکمه شرکت داشتند بمب‌گذاری کردن . ازجمله منزل ما یک بمبی گذاشتند وتلفن های تهدیدآمیز به‌بسیاری ازاشخاص میکردند ازجمله بنده. شب نصف شب ومیگفتند رحم کنید به زن وبچه‌تان مانا چاریم شما راازبین ببریم، نمیدانم چه‌بکنیم ازاین صحبت‌ها . منزل بعضی ازاشخاصی همکه تو آن کمیته حقوق بشربودند اینکارراکردند. یک جریان جو اینطوری بوجودآوردند ولی نتیجه نداد چون که کسي جا نزد وبعدازآن هم درست‌زمینه بین المللی هم برای اعتراض به این رویه ایجاد شد چون مارفتیم علیه این قضیه‌به دادگستری هم شکایت‌کردیم وسروصدای زیادی راه انداختیم وبه‌جوامع بین المللی هم بیان کردیم یک همچین برخوردی است با حرکت ما بسوی آزادی دفاع ویکی ازکسانی که پاشدآمدایران بلافاصله همین ویلیام باتلربود که عرض‌کردم که درهمان مسافرت به‌جلسه جمعیت‌حقوقدانان هم آمد واین شرح داستان را برای ما دادبدرآنجا . ویلیام باتلر هم نمایندگی داشت ازطرف همین کمیسیون بین- المللی حقوقدانان که بیایدواعتراض بکندبه‌این رفتاری که باوکلای دادگستری میشودو یکی ازمسائلی است‌که من یادم نمیرود. وبلافاصله هم بعدازآمدن ویلیام باتلر مسئله کمیته‌زیرزمینی انتقام اسمش بود قطع شد.

س ـ حقیقت دارد که این گروه را یا این کمیته را آقای دکتر مجیدی اداره میکردند؟
ج ـ خیر. دکتر مجیدی رابطه‌ای با آن قضیه نداشتند. این مربوط به ساواک بود عوامل ساواک و کمیته ضدخرابکاری و اینها توی این کار بودند منتهاش تداعی شد این قضیه چون اگر یادتان باشد نوع فضای بازسیاسی که شاه میخواست درست بکند او یک عمر عادت کرده بود به بازیگری وحقه بازی که حزب ملیون بسازد، مردم بسازد وحزب ایران نوین بسازد بعد، نمیدانم، حزب رستاخیز بسازد. بعدظواهردموکراتیک به آنها بدهد، بعدهمان کاندیدای خودآنها را نگذارد با همدیگررقابتهای آزاد بکنند توانتخابات وغیره. اینجا هم ناگهان آمد دوجناح درحزب رستاخیز ساخت که حالا اسم دوتا جناحش یادم نیست که رهبریک جناح شد برای اینکه بحث آزاد بشود...
س ـ یک جناح پیشرو ویک جناح سازنده.
ج ـ آره. یک همچین چیزهائی بودکه رهبریکیش را کرده بود مجیدی رهبردیگریش را کرده بود آن انصاری..
س ـ هوشنگ انصاری.
ج ـ هوشنگ انصاری، آن دوتا ظاهرا" قرار بود با همدیگررقابت بکنند. این مجیدی بخت برگشته یک بیانی کرده بود دریک جا که یادم نیست عین بیانش چه بود، صحبت از انتقام کرده بودوصحبت ازیک چیزهائی کرده بود که این درست همزمان شد با تشکیل کمیته زیرزمینی انتقام واین تداعی شدبرای همه که این کارمجیدی است، نه مجیدی توآن باغ وتوآن قضایا نبودواصولا" ازاوساخته نبود یک همچین کارهائی بکند این مربوط صرفا" به ساواک بود وتشکیلات ساواک وهمان گردن کلفت های خودساواک.
س ـ آقای متین دفتری من میخواهم ازحضورتان تقاضا بکنم که اگرامکان داردبرای ما توضیح بدهید آن حوادثی راکه اتفاق افتادوبالاخره منجربه سقوط رژیم شدودرعین حال توضیح بدهید که شمادرآن میان چه فعالیتهائی داشتید؟
ج ـ البته قبل ازاین توضیح من بگویم، یک نکته‌ای هم من یادم رفت که به شما بگویم، خوبست که به شما بگویم که این تنها اعتراضاتی که سراین قضایا به دستگاه شاه میشد

تنها فقط آمدن آقای باتلر نبود، یعنی افکار عمومی بین المللی را ما بسیج کرده بودیم با تلگرافاتی که فرستادیم ، با نامه هائی که فرستادیم، با ارتباطات خارج ازکشور با رفقای خارج ازکشورمان که رفتند بسیج کردند وسیل اعتراض ازطرف تمام جوامع به ایران شروع شد توآن قضیه واگرمثلا" درمقابل آن حقوقدانان دموکرات هم اعتراض کردند نمیدانم، گروههای مختلف دیگرهم اعتراض کردندوسیل اعتراض درآن زمان بود واین یک سیر تحول عجیب وغریبی بودکه ما دیگرطوری شده بودکه مایک محاکمه یک جا بود که همین طورگروه گروه وکلای پیشرورا میفرستیم برای محاکمه این وروآن ور. وآخرسرطوری شده بودکه دیگردادگستری ووکلا هردوهمدست شده بودند درشکل دادن به آزادی دفاع. آخرین محاکمه، اوج قضیه ما فکرمیکنم محاکمه ای بودکه درزنجان انجام شد که قبل ازشروع محاکمه نماینده دادستان استان آمدوادعانامه را پس گرفت. چون میدانید ادعانامه درداد گاهها توسط دادسرای استان تشکیل نمیشد، دردادسرای شهرستان تشکیل میشدودرآنجا هم ساواک کوشش میکردکه اینها را مرعوب بکند وادعانامه شکل پیدا بکند وبرخی هم شاید مهره های خودشان راآنجا داشتند شاید هم اشخاصی را تحت فشارهای خاص میگذاشتند واین یکی ازمحاسن آن قوه قضائیه شکلش این بودکه دادستانی که خودش پرونده راتنظیم کرده بود مأموردفاع ازآن پرونده نمیشد، مأموردفاع دادستانی بودکه دادسرای استان بود وبافکربازتر واین حق راهم داشت که آن ادعانامه راکم و زیادبکند یعنی آن آدم برده ذهنیات خودش که درجستجوبرایش شکل گرفته نبود دردفاع یعنی درست نقشی راداشت که وکیل مدافع آن طرف ممکن است داشته باشد ازطرف متهم. هم وکیل مدافع بایک پرونده روبروست وهم اوبایک پرونده روبروست، پرونده هیچکدام تشکیل ندادند واین یکی ازچیزهای جالب سازمان قضائی است ونماینده دادستان استان آمدوگفت،" این مزخرفات چیست؟" پس گرفتند ودراولین محاکمه ما ازنماینده دادستان استان خواهش میکردیم آقا این ادعانامه راشما پس بگیرید، این به دادگاه مربوط نیست این قضیه. وازمیترسید، دفاعی هم نداشت ازاین ادعانامه بکند ولی میترسید، این اوج قضیه بود به این صورت.

س - آقای متین دفتری تا آنجائی که اطلاعات شما اجازه میدهد بنظرشما رژیم سابق درآن ماههای آخرحیاتش چندزندانی سیاسی داشت حدوداً " ؟

ج - رژیم سابق درماههای آخرحیاتش زندانی سیاسی زیادی نداشت چون ازسال ۵۶ شروع کردندبه آزادکردن برخی اززندانیان سیاسی وسال ۵۷ چندین گروه راآزادکردند که آخرین گروه بزرگ ماه آبان سال ۵۷ بود. بعدازآن فقط درحدود سیصدوانبدی زندانی سیاسی درزندانها بودند. هزاروخرده‌ای نفرآخرین گروه بزرگ بود که آنموقع آزادشدند واین داستانش هیچ زمانی بطورکلی آن سالهای آخر تعدادزندانیان سیاسی درایران درحدود سه‌هزارتا میشد.

س - دراوجش ؟

ج - نه، دراوجش پنج شش هزارتاهم ، شایدتا ده‌هزارتا هم رسیده‌باشد چون مواقعی بود درسالهای ۵۰ که میرفتند گروهی یک محله را میگرفتند، تمام یاچندین خانواده‌را میگرفتند ودرشهرهای مختلف همین طوریکمرتبه گله میکردند میبردند وبعدصافی میگذاشتند وداننه‌دانه آزادمیکردندکه چندتا راباچندتاچک روزاول وچندتاباء نمیدانم، چندتاکتک و چندتاباشکنجه‌وچندتا راباشکنجه‌های ممتدکه مطمئن باشند اینها اطلاعات وخبرهائی ندارند وتو قضایائی نبودند وآخرسر ازصافی که‌درمیآمد ازآن تعدادگرفته یک تعدادی چیز میشد. ولی به چندین هزارتارسید، هیچوقت‌هم آماری نمیدادند روقضایا ولی کسانی که زندان بودند به چندین هزارتادریک زمان رأی میدهند آدمهای منصفی که بودند. ولی معمولا" اینها هیچوقت‌کمترازسه هزار زندانی سیاسی نداشتند فقط سال ۵۷ بودکه یواش‌یواش ازسه‌هزارتاشروع کردبه پائین آمدن تااواخرسال ۵۸ یعنی مقارن نبود باديگر قیام ۲۲ بهمن سیصدوخرده‌ای مانده بودتو زندانها.

داستان زندانیان سیاسی بنظرمن یک مقدار آزادی شان خواسته تمام مردم بودوهمه جاهم این شعارمطرح شده‌بود وما مطرح میکردیم. اوج شروع مبارزه اواخرسال ۵۶ بود و اوائل سال ۵۷ . درزندانها هم تظاهراتی ازطرف خودزندانیان شروع شد. ازجمله یک اعتصاب غذای بسیارمفصل ومهم دراعتراض به رویه‌ی زندانبانان بودکه عید

سال ۵۷ هم ادامه داشت وهم زمان با آن اعتصاب غذا ما دربیرون عده‌ای به این نتیجه رسیدیم که باید یک کمیته‌ای برای دفاع ازحقوق زندانیان سیاسی تشکیل داد که تشکیل دادیم واولین بولتن آن فروردین ۵۷ درآمد واین کمیته کارش راادامه داد. درنتیجه ما تو جریان کارزندانیان سیاسی بطور مداوم هم ازطریق این کمیته که من یکی ازاعضای خیلی فعالش بودم قرارگرفتیم. واین کمیته تاآزادی آخرین زندانیان سیاسی و تا قیام هم کارش راادامه دادکه بولتن های آن راهم منتشرشده به زبان انگلیسی بعدهامجله index on censorship اینها رامنتشرکرده.

نکته‌ای که خیلی جالب بود برای من رو تحلیل های بعدی من دیدم اینست که ازاواخر سال ۵۵ شروع میکنندبه آزادی بعضی اززندانیان سیاسی وسال ۵۶ همینطور و۵۷. این لیست‌ها راکه شما نگاه میکنید متوجه میشوید که کسانی که دردرجه اول اهمیت قرار دارند برای آزادشدن کسانی هستندکه دررابطه هستندبا رژیم فعلی. یعنی زندانیان سیاسی مذهبی اول آزادشدند ولائیک ها وچپ ها ودیگران همه درزندانها ماندند وآخرین موج که آزادشدند، اینهاآزادشدندوبازتک وتوکی هم ازهمان مذهبی ها دیگرتوی آنها مانده بود همان موج آبان ماه سال ۱۳۵۷ بود.

یک نکته‌ی خیلی جالبتری که مثلا" من یادم هست اینست که عده‌ای ازآخوندهای قم بودند که متهم شده‌بودندبه بهم زدن امنیت وکمیسیون امنیت اینها را تبعید کرده‌بودبه‌شهرهای مختلف ایران وما یک زمانی ازاینها دفاع کردیم واینها هرکدام به سه سال براساس قانون امنیت اجتماعی تبعید شده‌بودند وسال ۵۴ وچون آرا کمیسیون امنیت قابل تجدیدنظربوددردادگاه استان یعنی دادگستری مارفتیم برای دفاع ازاینها، چهل وکیل تعیین شدیم که‌ازچهل نفراینها دفاع بکنیم، چهل نفربودندفکرمیکنم، وهیچ دفاعیات ما به نتیجه نرسید وتبعید اینها نفی بلد اینها، اقامت اجباری شان قطعی شد بدون هیچ دلیلی که توپرونده منعکس باشد واین آقایان به‌محض اینکه‌کوچکترین حرکتی پیش‌آمد همه‌قبل ازاینکه سه سال تکمیل شود ظرف دوسال همه‌برگشتند به مقرشان.

ولی دوسال تمام اینها دست بازداشتند درشهرهای مختلف ایران برای تبلیغ ورخنه‌کردن درجوامع مختلف درصورتی که‌قبلا" اینها همه درقم مجتمع بودند وهمیشه بحث داخلی باخودشان میکردند. مثلا" کسی راکه من ازاودفاع میکردم الان یکی ازاعضای مهم رژیم فعلی است آقای خزئلی وآنموقع پیرمرد بی آزاری بنظرمیرسید که‌تبعید شده ولی مشخص بودکه‌بدون رابطه هم بادستگاه حکومتی شاه نیست باوجودیکه تبعیدش کردند چون آیت‌الله طالقانی راکه قبلا" تبعید کرده‌بودند من یادم هست‌قاضی که‌تخفیف داد درمدت‌مجازات‌او وبخصوص محل تبعید رابه نقطه خوش آب‌وهوائی اززابل تبدیل کرد آن قاضی رابیکارکردند و تحت‌فشارهای عجیب وغریب قراردادند، آقائی بودبنام آقای فرشاد. وآقای خزئلی خودش‌رفت‌اقدام کرد ، ازیکی ازبنادر مثل اینکه بندرلنگه فرست ـدندش کنارخلیج فارس منتقلش‌کردند به دامغان محلی که‌مورد نظرخودش بودودلش میخواست‌برود. اول به‌من گفت‌ازطریق دادگاه بکنم گفتم امکان ندارد خودش‌رفت‌اقدام کرد این کارانجام شد وراحت‌هم میگشت‌ومیرفت‌ومیآمد. واینها قبل ازپایان سه سال به محض‌اینکه‌یک حرکتی شروع شد آزادشدندبرگشتند به مقرکارخودشان وهمان زمان شما میبینید که‌عده‌ای اززندانیان رابا توافق آزادمیکنند فقط باگفتن "سپاس‌آریامهر" وبسیاری ازهمین گردانندگان رژیم فعلی جزوآنها بودند چون زمینه‌ای نبود برای شک‍ـ‍ـ‍ـ‍ـل دیگ‍ـ‍ـ‍ـر آزادی توافق کردندبه‌این شکل آزادبشوند وبروند فعالیتشان رابکنند. اینها راما دیدیم همه‌را وبعدهم رژیم خمینی اینها راوزیرکرد همین عسکرالدین مسلمان یکی ازآنهااست ، نمیدانم عراقی بودکه‌ترور شد توسط آن ، گروه چه‌بودندکه ترورکردند؟

س - فرقان .

ج - فرقان . عراقی بودکه‌ترور شد وخیلی دیگران وهرچه افشاگری شدکه‌آقااینها همان هائی بودند که سپاس‌آریامهر گفتند اززندان‌آزاد شدند هیچکس‌توجه نکرد چون اینها روی توافق وتفاهم بود همش. بعدازآن من یادم هست‌موقعیتی پیش‌آمدکه‌بارئیس ساواک من مذاکره کردم راجع به آزادی زندانیان سیاسی .

روایت‌کننده : آقای دکتر هدایت‌الله متین دفتری
تاریخ مصاحبه : ۲۳ مه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه‌کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۷

با رئیس ساواک من مذاکره کردم راجع به آزادی زندانیان سیاسی آقای مقدم درهمان اواخر تابستان یا اوائل پائیز ۵۷ بود، " آقا شما چرا زندانیان را آزاد نمیکنید و این چه‌وضعش است ؟ "من به‌عنوان نماینده این کمیته قرار بود ما با هرکسی که میتوانیم برویم اعتراض بکنیم وصحبت بکنیم اگرلازم باشد." گفت،" آقا همه را ما آزاد میکنیم." گفتم "ولی تحت چه‌شرایطی ؟ باید رفع تعرض از تمام زندانیان بشود آزادی معنی ندارد وروز تولد شاه هم نباید آزادشان بکنید، باید حیثیتشان را هم درنظربگیرید." البته روزتولدشاه روز ۴ آبان بودکه آزادکردند حالا کارندار یم ولی نکته‌ای که خیلی جالب بود به من گفت،" آقا، ما همه زندانیان سیاسی را پرونده‌هایشان را یکایک بررسی کردیم آزادمیکنیم بجز دویست سیصدنفر..." همینطور،" که اینها زندانیان خطرناک هستند واینها را هیچوقت آزادنمیکنیم." واینها همان کسانی بودند که مثلاً" شکرالله پاکنژادهم جزوآنها بود ومسعودرجوی هم جزوآنها بود واینها کسانی بودندکه رقبای خمینی میتوانستندباشند خارج واینهاکسانی بودندکه شناخت کامل داشتند نسبت‌به دم ودستگاه خمینی واین مکتبی هائی که درزندان بودندوخارج اززندان کسی ازاینها اطلاعی نداشت. اینها را تا روزهای آخر درزندان نگه داشتند که بر اثرفشار مردم بالاخره اززندان آزادشدند.یعنی آن سیصدنفر آخری که دردوگروه یکی هشتادوچند نفر یکی دویست و خرده‌ای نفر اززندان آزادشدند ودرحدود چهل نفرشان باقی ماندند درزندانها بعلتی که حالا تکنیکی است که‌اگرفرصتی شد خواهم گفت، اینها همان سیصد

نفربودند ودربین این سیصدنفریک زندانی مربوط بهگروههای مذهبی وجودنداشت . تمام زندانیان گروههای مذهبی آزادشدهبودند و البته یک ضابطهای هم گذاشته بودندکسانی که تادهسال حبس محکوم هستندهمه آزادبشوند وکسانی که تاپانزدهسال هستندآزادبشوند وبعدیک عدهای رانگه داشته بودند . چون آزادی زندانیان راهم بیشتربراساس یک قانونی انجام میدادند کهدراواخرسال پنجاه وپنج تصویب شدهبود بعنوان قانون عفو زندانیان سیاسی بمناسبت یکصدمین سال زادروز رضاشاه کبیر باصطلاح واین برای زندانیان عادی بودوثانیه آخرهمدستگاهحکومتی قبول نکردکهاینها زندانی سیاسی هستند وهمه رابر اساس آن قانون آزادمیکرد وآن قانون ضابطهای داشت برای آزادی که مثلا" نزدیک چهل زندانی سیاسی توی آن چهارچوب آن ضوابط قرارنگرفتندوماندندتا ۲۲ بهمن درزندان ودرصورتی که مایک مادهقانونی هم تو قانون آئین دادرسی کیفری داشتیم که براساس آن زندانی سیاسی رامیشد آزادکرد تمامهمحکومیتش را ، تمام آثارش را ودادرسی ارتش زیربارنمیرفت میگفت ماخط بطلان میکشیم روی گذشتهمان اگرما استنادبکنیم به آن ماده قانونی که هیچوقت تاحالا استنادنکردیم . درنتیجه آن چهل تا توزندان ماندندوچون محکومیتشان درآن تاریخ که قانون میگفت قطعی نشدهبود واین خیلی جالب بود . وآقای دکتربختیارهم کهآنموقع شدهبود نخست وزیر مابه اوکه مراجعه کردیم ازطرف کمیته دفاع ازحقوق زندانیان سیاسی ایشان قول دادهبوددرمصاحبه تلویزیونی قبل ازنخست وزیریش تمام زندانیان سیاسی راآزادمیکند ولی دیدیم که هیچ حرکتی نیست دراین زمینه ماناچارشدیم که اسامی راخودمان تهیهکنیم ، لیست ها راخودمان تهیه کنیم ، فشارآبیاوریم ، تحصن هابشود ، اعتراضات بشود و سروصداها بشود تاایشان بالاخره قبول بکنندکه دادرسی ارتش لیستها راتنظیم بکند ، لیست ها راآمادهنمیکردند بالاخره باالتجاء به خانوادههای زندانیان کهبیائیدبگوئیدچه کسانی زندانی هستند ، مادرکانون وکلا لیست اولیه راتهیه کردیم وبعدبردیم بهدادرسی ولیست مان راکه به دادرسی ارائه کردیم گفتند بله این هست ، آن هست ، آن هست ، زیربارنمیرفتندکه لیست به مابدهند . وخودآقای بختیارهم توفکراین قضایا نبود

که قول داده بود زندانیان را آزاد میکندودولت بوددیگربالاخره . ما لیست را بالاخره با فشارکمیته‌ی ما وکانون وکلا این لیست تهیه شد آن کمیته دفاع ازحقوق زندانیان سیاسی وکانون وکلا این لیست تهیه شد ورفت به برای توشیح باصطلاح چون ایشان رئیس شورای سلطنت بود آقای دکتربختیار .

من رفتم آنجا بعنوان اعتراض که آقا این لیست کامل نیست واین تعداد زندانی سیاسی هم داریم . گفت ،" خوب چرااینها راننوشتیدشما ؟ " گفتیم مانوشتیم ودادرسی ارتش قبول نکردبه‌دلیل اینکه اینها را قبول نکردند که‌زندانیان سیاسی هستند استناد قانونی آزادمیکنندکه مربوط به‌زندانیان عادی است وشامل این ۴۰ نفرنمیشود ، این چندنفررا حالا نزدیک ۴۰ نفرنمیشود . بله ، ماده قانونی هم داریم که‌شما بعنوان رئیس شورای سلطنت میتوانید به آن استنادکنید . وایشان حاضرنشد این کاررا بکنند .

یعنی درواقع آقای شاپوربختیارهم که صحبت ازآزادی زندانیان سیاسی میکرد ، زندانیان سیاسی رابرطبق ضوابط دادرسی ارتش وساواک زمان شاه آزادکرد ونه برطبق ضوابط خواسته‌ی انقلابیون وکسانی که برای آزادی اقدام میکردندومصدقی ها درواقع . این بودتاآخرش دیگر .

س - آقای دکترمتین دفتری ، درهمان دورانی که جبهه‌ملی چهارم تشکیل شدواعلام وجود کردباآن اعلامیه‌ای که آقای دکترسنجابی وآقای بختیاروآقای فروهرامضاء کرده بودند شما هم با این آقایان روابط سازمانی یا لااقل شخصی داشتید؟

ج - نخیر. روابط شخصی باآقای فروهر دورادورداشتیم ولی با هیچکدام ازاینها رابطه . نه با هیچکدامشان واقعا " روابط شخصی وسازمانی به آن معنا نداشتیم .

س - آقای متین دفتری ، ازروزهای انقلاب شما چه خاطره‌ای دارید . درآن روزهای انقلاب که‌منجرشد به سقوط کامل رژیم شما چه‌میکردید؟

ج - والله بیشتروقت مادرکانون وکلا میگذشت چون آنجا یک مرکزی شده‌بود برای تجمع وبرای اعتراض والتجاء درمقابل ، درواقع ، سرکوبهائی که ازجانب فرمانداری نظامی وحکومت میشد وبنده تقریبا " شب وروز وقتم درآنجا میگذشت .

س - این درزمانی است که آقای دکتربختیار نخست وزیربودند؟

ج - درزمانی که آقای دکتربختیار نخست وزیربودند.

س - شما درزمان نخست وزیری ایشان با ایشان هیچوقت تماسی گرفتید؟

ج - بله چندین بار.

س - میتوانید که لااقل یکی دوتا ازمهمترینشان را برای ما توضیح بدهید؟

ج - والله الان من توضیح دادم که مهمترینش سرقضیه زندانیان سیاسی بود که ایشان زیربار نرفت وبازهم ما تکرار کردیم زیربار نرفت وهیچ اقدامی نکرد.

س - شما درآن دوروز آخرانقلاب چه میکردید؟

ج - بازهم ما توکانون وکلا بودیم وسخنرانی داشتیم . بنده درمحافل مختلف تهران دعوت میکردند جلسات سخنرانی تشکیل میشد برای آماده کردن مردم، برای حرکت وادامه حرکت وتداوم حرکت بسوی دموکراسی وروزی نبودکه ما یک جا سخنرانی نداشته باشیم. یعنی ما که میگویم اشخاص مختلف ازجمله خودبنده ولی من خودم شخصا" هرروزتقریبا" یک سخنرانی داشتم واحتیاج بودکه بیرویم صحبت بکنیم با مردم. وعلاوه برآن درکانون وکلا گفتم که چه مرکزیتی پیدا کرده بودیم وما مرتب آنجا تحصن داشتیم ومن مسئول یعنی تنها مسئول که درکانون وکلا مانده بود وبه این کاررسیدگی میکرد چون تقریبا" من بودم. من نایب رئیس کانون بودم وآنجا مانده بودم وتقریبا" شبها هم آنجا میخوابیدم ببعضی وقتها به دلیل اینکه عده ی زیادی متحصن بودندویا رها شده بودکه ماموریـن حکومت نظامی آمده بودند تعرض بکنندوما ناچاربودیم آنجا باشیم واز اینها دفاع بکنیم ودرمقابل تعرضات اینها اعتراض بکنیم وحرف بزنیم واتفاقا" همان ۲۲ بهمن که قراربود به عده ای از متحصنین که خانواده های ارتشی ها بودند ارتشی های زندانی ، نیروی هوائی همافران زندانی که کرده بودند قراربود شب بریزند آنجا وقلع وقمع بکنند اینها را من ناچارشدم که همانشب را باوجودی که برنامه های دیگری هم درشهربودبروم آنجا وتا صبح سربکنم درکانون وکلا .

س - بعدازانقلاب آقای دکترمتین دفتری چطورشد که شما بفکر تشکیل جبهه دموکراتیک ملی افتادید؟

ج ـ این مسئله خیلی ساده است به دلیل اینکه ما ازقبل ازانقلاب ، میگویم وقایع بقدری سریع میگذشت که بعضی وقتها شما نمیرسید کارهائی راکه برنامه‌ریزی میکنید انجام بدهید. ما بعدا زاینکه زندانیان سیاسی گروههای اصلیشان آزادشدند وعده‌ای ازدوستانمان که درزندان بودند ازجمله مثلا" شکرالله پاکنژاد وبرخی دیگران که اززندان آمدند بیرون نشستیم وتحلیلی ازاوضاع وازحرکت انقلاب کردیم وبه این نتیجه رسیدیم که حضور خمینی درایران بخصوص با آخرین تظاهراتی که روزاربعین شد اینست که حضور خمینی در ایران بهرحال حضور آینده، حزب توده درصحنه درارتباط با قضایا طیف سیاسی وسیع ایران راکه همه‌شان بخاطر آزادی دارند اقدام میکنند بزودی قطبی خواهدکرد وکمبود یک سازمان سیاسی مؤثربرای حرکت وجودداردو. قبلش این امکان پیش نیامده بودکه من با جبهه‌ملی دیگرهمکاری بکنم، جبهه‌ملی چهارم که تشکیل شده‌بود، به دلیل اینکه من اعتقادبه یک ضوابطی داشتم که آنجا درنظرگرفته نشده‌بود بیشتر مسئله روابط بود وبعدهم یک مقدار تکرارقضایای جبهه‌ملی دوم ومن حوصله‌اش را نداشتم ، فقط دیدم که آنجاکه میرویم بی نتیجه است کازمان وبخصوص که من میدیدم که یک مقدار باز شخصیت ها ونمیدانم شخصیت درگیومه میگویم عنوان شده‌بود واینها درصورتی که اشخاصی که واقعا " مبارزه کرده‌بودند وواقعا " مصدقی های واقعی بودند ودرحرکت شرکت داشتند دعوت نمیشدند آنجا ومثلا" ازمن دعوت میکردند چون من مهم بودم درکانون وکلا واشخاص مهمترازمن وجودداشتندکه منتهی تیتر نفراول انتخابات کانون وکلا را نداشتند. ما آنجا نبودیم ولی نشستیم روی این تحلیل حساب کردیم که جبهه‌ملی واقعا " بایستی بیاید میدان واین طیف رادربربگیرد، اتم ازاینکه آقای دکترسنجابی درپاریس آمده وآن نوشته راباخمینی ردوبدل کرده‌یا نکرده وبااین رفت وبا آنها صحبت کرد واگرهم آنها اقدام نکنند خودمان اقدام بکنیم. گفتیم ما حاضریم همکاری بکنیم. ما تا آمدیم برنامه‌ریزی قضیه را بکنیم وبه‌خودمان ده بیست روزوقت داده‌بودیم دیگررژیم تغییرکرده بودوقیام ۲۲ بهمن انجام شده‌بود ورهبران جبهه‌ملی هم همه درحکومت بودند وما احساس میکردیم که اینها زیرعبای آقای خمینی رفتندوما جبهه‌ملی راخارج ازعبا میخواستیم وحرکت

درواقع جنبش را خارج ازعبــا میخواستیم که این طیف قطبی نشودومیدیدیم درآنجا تحلیــل میرفت و درنتیجه‌خودمان تصمیم گرفتیم که‌جبهه دموکراتیک ملی‌را اعلام بکنیم.

س ـ خودمان که میگوئید کدام سازمانها بودند؟

ج ـ والله سازمانهائی نبودند، یک عده بودند که‌مؤسس این کارشدند ازجمله یکــی از آنها شکرالله پاکنژاد است، یکی منوچهر هزارخانی است، یکیش بنده هستم، یکیش ناصر پاکدامن است. اینها کسانی بودندکه هزارخانی وپاکدامن وبنده ویک چندنفردیگــــراز رفقایمان وازجمله خانم خودمن هم ماکسانی بودیم که آن کمیته یعنی بخش اجرائی آن کمیته دفاع ازحقوق زندانیان سیاسی بودیم وبعدهم درارابطه باکانون نویسندگان و در رابطه باانجمن ملی دانشگاهیان فعالیت میکردیم ونشریه "همبستگی"راهم مادر دوران اعتصاب مطبوعات بعنوان مبارزه باسانسور منتشرمیکردیم. یعنی درواقع آن کمیتــه مدیران اصلیش وفعالین اصلیش این عده بودندکه شمردم ویک عده‌ی زیادی فعالینــــی بودندکه‌شکل سازمان وتشکیلاتی پیدا کرده‌بود ونطفه اصلیش را مادررابطه با رفقایمـــان درکانون نویسندگان،درانجمن چی چی ملی بود؟ سازمان ملی دانشگاهیان بود گفتیم؟

س ـ سازمان پیشگام؟

ج ـ نه نه، ملی دانشگاهیان، باآنها شکل دادیم وازجمله سازمانهای سیاسی که‌درروزهای اول درجریان کارماقرارگرفتند وبه‌ما پیوستند یکیش بخشی ازبازماندگان جامعـــــه سوسیالیست ها بودند که‌تحت عنوان جامعه سوسیالیستها آمدند درقضیه وگروههای دیگـــری هم بودند تو آن جریانات فعالیت سیاسی داشتند، تقریبا" یکعده‌زیادی بودندکه ازکسانی بودندکه‌ازکنفدراسیون خارج ازکشوربرگشته بودند، شخصیت های مختلف دیگری هم بودنـــــد که حالا اسامیشان رابخواهید دانه دانه میتوانیم‌بگوئیم که آمدندوشورای مارا تشکیــل دادند وعلاوه براین درارابطه قرارگرفتیم برای آن فکراصلی واساسی که ایجادمانع بـرای قطبی شدن طیف سیاسی بود درارابطه‌قراربگیریم باسازمان فدائیان خلق وسازمان مجاهدین خلق که دردرون جبهه‌نبودند ولی درکنارجبهه درارابطه باماقرارشده‌بودکه‌فعالیت‌بکننـــد که نمونه‌اش حضورآنها دراحمدآبادبود درروز ۱۴ اسفند وفعالیتهای بعدی که‌دررابطه بـا

آنها داشتیم تا زمانی که جریانات به اشکال دیگری تغییرکرد البته . این خلاصه‌ی قضایا بود مثلاً" ازجمله کسانی که جزو آن شورای اولیه جبهه‌دموکراتیک بودند، یکی مثلاً" آقای عباس عاقلی‌زاده بود که نمایندگی میکرد جامعه سوسیالیستها را ، آقای مجتبی مفیدی بود ، منصورسروش بود ازقدیمی های جبهه‌ملی ...

س ـ بهمن نیرومندبود؟

ج ـ بهمن نیرومند ازطرف اتحاد چپ وگروههائی که ازخارج ازکشورآمده‌بودند آمده بود و نمایندگی آنها را میکرد. آقای ضارم الدین صادق وزیری بودکه‌درکانون وکلا وجریان پیشروکلا با ماهمکاری داشت . دیگرحالا.. مجتبی مفیدی بود که ازبخش‌لائیک نهضت‌آزادی بسوی ما آمده بودو واقعاً" میگوییم بخش‌لائیک آن بود. دیگربرخی از گروهها ئی بودندکه درارابطه با پیشگام‌بودند پیشگام اولیه‌که تشکیل شده‌بوددرزمان انقلاب ، اوایل انقلاب. اینها گروهها ئی بودندکه تشکیل دهنده‌جبهه‌دموکراتیک بودند ولی مؤسسین اصلی آن همین ها ئی بودندکه من شمردم بطورکلی برای شما .

س ـ بله. ولی مثل اینکه‌همکاری سازمان مجاهدین خلق وچریکهای فدائی خلق فقط منحصر بودیه همان حضور درسرمزاردکترمصدق ؟

ج ـ نه اینطور نبود به‌دلیل اینکه همکاری سازمان مجاهدین خلق با ماادامه پیداکرد تاامروز و‌هیچوقت قطع نشد وجریان خیلی مفصلی است وما درهرزمان تحت شرایطی به شکل خاص آن زمان روابطه‌مان برقراربود.

س ـ با چریکهای فدائی خلق چطور؟

ج ـ با چریکهای فدائی خلق هم تا تیرماه‌بطورخیلی تنگاتنگ ادامه داشت .

س ـ تیرماه‌هزارو...

ج ـ تیرماه ۵۷.

س ـ ۱۳۵۷ .

ج ـ ۱۳۵۷ بطورخیلی تنگاتنگ ادامه داشت وازتیرماه به آنطرف که‌نطفه‌ی شکل پیدا کردن دوجناح اقلیت واکثریت دردرون آنجا داشت تقویت میشد وپیدایش پیداکرده‌بود وروابط

برخی ا زرهبرا ن آنها با حزب توده وبهرحا ل تحلیل های سیا سی حزب توده وبرخوردها ئـــی
که حزب توده میکرد درابطه با خمینی وبرخوردها ی خمینی قضا یا را یک مقدا رمشکل کـــرد
ولی تا تیرما ه روا بط ما تنگا تنگ وجودداشت وبعدا زتیرما ه هم روا بطما ن به شکلی ا دا مـــه
پیدا کرد تا کودتا ی ۲۸ مردا د سا ل ۵۷ که خمینی علیه نیروها ی دموکرا تیک ومطبوعـــا ت
آزا د ونیروها ی کردستا ن وبعدهم ما درنوعی را بطه با جنا حی ا زفدا ئیا ن خلق با قـــــــی
ماندیم ولی آن را بطه اصلی دیگرا زبین رفته بود ومشخص هم شد که مشکلاتشا ن چه بـــود
مشکلاتشا ن درونی بود وناشی ا زنا پختگی بسیا ری ا زرهبرا نـــش بود وتردستی وحقه بـــا زی
حزب توده درقضا یا ومطرح کردن شعـــا ر لیبرا ل ولیبرا لیسم وا زا ین حرفها توســــــط
کیا نوری وا ینها مشکلاتی بودکه فرا هم شد وگرنه ما روا بطه ما ن تنگا تنگ بود تــــــا
زما ن چیز .

س ــ دقیقا " درچه تا ریخی جبهه دموکرا تیک ملی آمدزیر ضربا ت رژیم خمینی که شما نا چـــا ر
شدید مخفی بشوید؟

ج ــ در۲۱ مردا د ۱۳۵۷ که ما آن تظا هرا ت عظیم درتهرا ن به را ه ا ندا ختیم علیه تعطیـــل
مطبوعا ت آزا د .

س ــ روزنا مه آیندگا ن .

ج ــ بها نه روزنا مه آیندگا ن بود ولیکن ا ینها

س ــ ا صل مطلب .

ج ــ ا صل مطلب ا ین بودکه روزنا مه آیندگا ن را تعطیل نکردند تنها ا گرهم میکردند با ید
ا عترا ض میشد ولیکن تنها روزنا مه آیندگا ن را تعطیل نکردند . ا ینها رفتندوچا پخا نـــــه
یا دگا را ن را تعطیل کردند چون درچا پخا نه یا دگا را ن علاوه برروزنا مه آیندگا ن روزنا مه
جدید ا لولاده " کیها ن آزا د"هم منتشرمیشد که تحت عنوا ن " آزا د" قرا رشدکه منتشربکنند
چون کیها ن را حزب توده وحزب ا للهی ها با هم توأما " تسخیرکرده بودند، نویسندگـــــا ن
کیها ن جدا شدند وآمدند کیها ن آزا درا تأسیس کردند وتنها چا پخا نه ا ی بودغیرا زچا پخا نـــه
ا طلاعا ت وکیها ن که دردست حضرا ت هنوزنبود وبنیا د مستضعفین روی آن چنگا لی نداشـــت

ودست کارگرانش بود وشورای کارگری آنجا را اداره میکرد . بعدا زرفتن صاحبان یادگنا را ن شورای کارگری اینجا تشکیل شده بود وبصورت شورائی کارگران چاپخانه را اداره میکردندو روزنامه خودما که " آزادی " باشد یعنی هفته نامه ما که آزادی باشد درهمان چاپخانه منتشرمیشد . روزنامه دیگری بودکه دررابطه وابستگی بود باجبهه دموکراتیک ملی که نادراسکوئی اداره میکرد بنام " ندای آزادی " آن هم درآنجا روزنامه عصربودکه درآنجا یومیه چاپ میشد . چندنشریه کوچک وبزرگ دیگرهم درآنجا منتشرمیشدند . یعنی با بستن چاپخانه یادگاران آنها عملا" جلو انتشار " آزادی " ، "ندای آزادی "،"کیهان آزاد" وخود " آیندگان " راکه بسته بودند وچندنشریه دیگررا هم گرفتند وتنها چاپخانه‌ای هم بوددرتهران که جزو چاپخانه اطلاعات وکیهان که rotative داشت وچاپ سریع باحروفچینی سریع ، حروفچینی ماشینی میتوانست درآن انجام شود وبابستن آن عملا" کارهمه مطبوعات دیگرلنگ میشد .

روایت‌کننده : آقای دکتر هدایت‌الله متین دفتری

تاریخ مصاحبه : ۲۸ مه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۸

مصاحبه با آقای دکتر متین دفتری در روز ۷ خرداد ۱۳۶۳ برابر با ۲۸ مه ۱۹۸۴ در شهر پاریس - فرانسه ، مصاحبه کننده ضیاء صدقی .

س - آقای دکتر متین دفتری ، من میخواهم که امروز ...

ج - عنوان دکتر هم اینقدر تو را خدا به من نگوئید .

س - باشد چشم ، از این ببعد نمی گویم . و امروز میخواهم که شروع بکنیم یک مقداری راجع به وضع سازمانی جبهه دموکراتیک ملی و اختلافاتی که در داخل جبهه دموکراتیک ملی بود صحبت بکنیم . اولین موضوعی که من میخواهم از شما سئوال بکنم ....

ج - شما اول از همه وارد این اختلافات که میخواهید بشوید ، حالا نمیگویم اختلافاتی ما نداشتیم ولی اختلافات در داخل هر سازمانی هست و سلامت هر سازمانی بر اساس اختلافاتش است و بحث هائی که در زمینه تصمیم گیری مشترک و بالاخره رسیدن به یک وحدت عمل میشود سلامت هر سازمانی است و دموکراسی را در درونش تأمین میکند . ولی ما یک بحثی میکردیم راجع به مرداد ۵۸ که اتفاقاً " من اشتباه کردم تو آن قضایا ، همه جا که سال ۵۸ بود سال ۵۷ اشاره کرده بودم که این تصحیح بشود خیلی خوب است .

س - منظورتان ۲۸ مرداد است ؟

ج - بله ، بله . ۲۸ مرداد ..

س - ۱۳۵۸ .

ج - یا یک تیرماهی را ذکرکردیم ، یا تاریخ های دیگری را ذکرکردیم اینها ولی خوب جبهه دموکراتیک درپایان سال ۵۷ شکل گرفت وتشکیل شد ، پس فعالیتش درسال ۵۸ است که عملاً انجام میشود که مراحل مختلف این فعالیت داشت که چندنمونه‌اش ذکرش بصورت فهرست به نظرمن دراینجا خیلی مفیداست برای کسانی که میخواهندتحقیق بکنند تشکیل جبهه برای جلوگیری از قطبی شدن طیف سیاسی که بشدت با حرکت خمینی وحزب توده به این سو میرفت وما این خطررا میدیدیم ، تشکیل جبهه برمبنای تفکرات دکترمصدق که درست رودرروی تفکرات خمینی ودارودسته‌ی مکتبی ها یش بود که حضرات را ازهمان ثانیه اول که جبهه تشکیل شد متوحش کرد ازنیروئی که امکان داردرمقابل آنها شکل بگیرد ودرنتیجه اقدامات آنها دربرخوردبا این والبته خوب یک نکته‌ای را هم من متأسفانه بایستی به شما عرض بکنم که بخش عمده‌ای ازطیف روشنفکران ما وکسانی که درجریان مبارزات علیه دیکتاتوری شاه خوب عمل کرده‌بودند یا بهرحال حضورداشتند حاضرنشدندکه‌بیایندوازروزاول درگود مبارزه برای جلوگیری وبستن راه‌به‌خمینی درکنار جبهه‌دموکراتیک یا همراه با جبهه دموکراتیک یا همسو با جبهه‌دموکراتیک قراربگیرند و نیروهائی که ما شمردیم حداقل نیروئی بودکه شکل پیدا کرده‌بود با یک استقبال وسیعی ازطرف مردم وبسیاری ازاین کسانی که درآن زمان درایران بودند که‌ابرازاتی هم درمسائلی داشتند همه به این امیدبودند که ازدرون رژیم خمینی بشود کارهائی کرد ، همه به این امید بودندکه باتفاهم‌با خمینی یا لااقل سازش با خمینی بتوانندبه یک اهدافی برسند وماهیت اصلی این رژیم واهداف اصلی این رژیم را درک نکردند. درنتیجه حضور اینها دردرون ارگانهای رژیم ، حضور اینها دردرون حرکات رژیم ،تفاهم اینها با رژیم ، همزیستی اینها با رژیم ، عدم برخوردو رودرروئی اینها با رژیم باعث تضعیف آن خط دموکراتیک وآزادیخواهانه برای استقلال، آزادی مصدق بودکه ما درواقع‌تنها نیروئی بودیم که آن را نمایندگی میکردیم وکوشش میکردیم که ازسایرنیروهائی هم که دراطراف ما هستند حداکثرکمک وهمراهی رابگیریم آنها را هم درمورد این مسائل هم روشن بکنیم هم آماده‌بکنیم وهم نسبت به تاریخچه جنبش، نهضت ،حرکت استقلال طلبانه‌ی مصدق ، اهداف مصدق برای جلوگیری ازوابستگی و از

بین بردن ونابودی وابستگی اینها را درواقع روشن بکنیم وکسانی که ۲۵ سال دیکتاتوری شاه بعداز ۲۸ مرداد سال ۳۲ مانع شده بودکه نسبت به گذشته ایران مطالعاتی داشته باشندونسبت به طبیعت ودرواقع ماهیت اصیل وواقعی جنبش که یک جنبش اصیل دموکراتیک مترقی ضدوابستگی ، حالا اگربگویم همان چه که آنهاآزامپریالیزم حتی میفهمیدند ضد امپریالیزم همه اینها بود وضد سلطنت ضد همه اینها بود اینها را متوجه بکنیم . ولی متأسفانه یک طیف خیلی وسیعی این را نفهمیدند وبرای آنها مشکل بود حالا یک بخش ناشی ازاپورتونیسم بود ، یک بخش ناشی ازتحلیل غلط بود ، یک بخش ناشی ازنفهمیدن اهداف خمینی بود . بهرحال این شکل بود وماتو این جریان وقتی که حرکت کردیم حرکت اصلی ما میگویم چندمرحله من شمردم یکی رودرروئی مستقیم با خمینی بود سر رفراندومی که کرد برای تعیین رژیم .

س - ولی دراین رفراندوم سازمان مجاهدین خلق وچریکهای فدائی خلق هردو شرکت کردند .

ج - نخیر .

س - لااقل سازمان مجاهدین خلق شرکت کردوتبریک گفتند .

ج - نخیر . اولا" من این را روشن بکنم که سازمان چریکهای فدائی خلق ویا سازمان مجاهدین خلق وابسته به جبهه دموکراتیک ملی نبودند . ما همیشه با اینها داشتیم که درمسائلی با هم حرکت بکنیم ومانع قطبی شدن طیف سیاسی بشویم ودراین رابطه liaison با اینها برقرارکرده بودیم ، نه آنها برما حکم میکردند نه ما برآنها حکم میکردیم . دریک شرایط موازی ومساوی با liaison وبرخی از اوقات درجلساتی با بحث به یک نتایجی میرسیدیم با آنها . ما دریک جبهه قرارنداشتیم ولی دریک طیف قرارداشتیم که میخواستیم این طیف را هماهنگ بیک صورتی بکنیم ، کوششهای همگان بود هم آنها وهم ما . پس تصمیم گیریهای ما مشترک نبوددرتمام مسائل . دربرخی ازمسائل تفاهم پیدا میکردیم یک جورتصمیم میگرفتم وکوشش میکردیم نزدیکترین تصمیم را با همدیگربگیریم وهمینطور با برخی ازشخصیتها ویا سازمانهای کوچکتری که دراطراف ما بودند ودردرون جبهه نبودند ما همین کاررا میکردیم . ما بیاناتمان را ونظراتمان را راجع به رفراندوم خمینی به

عیان گفتیم، خیلی مشخص گفتیم همه جا نوشته شده تکرارش هم اینجا ضرورتی ندارد بنظر من ..

س- چون تو روزنامه "آزادی" هست.

ج- آره وما چیزی نبودکه نا گفته گذاشته باشیم درآن جا یا پرده پوشی کرده باشیم وعینا " هم گفتیم که چرا ما این رفراندوم را درآن شرکت نمیکنیم وچرا تحریم میکنیم. سازمان چریکهای فدائی خلق هم دقیقا " موضعش بجز یک نوآنس خیلی جزئی مثل مال ما بود وآنها هم تحریم کردندعینا " مثل ما. همینطور برخی ازسازمانهای کوچکتر که دررابطه بودندبا ما بهمان صورت ودردرون جبهه نبودند حالا اسامی آن سازمانها یادم نیست چون تعدادشان خیلی زیاد بودآنموقع ، برخی ازاینها. ولی سازمان مجاهدین خلق موضعش یک مقداری با مال ما فرق داشت یعنی تحریم نکرده بود شرکت دررفراندوم را واعضایش را منع نکرده بود درمورد شرکت دررفراندوم ولیکن بیان اصلیش دربرخورد با رفراندوم این بودکه این رفراندوم اصالت ندارد واین رفراندوم دموکراتیک نیست ودلائلی راکه ما برای دموکراتیک نبودن رفراندوم می شمردیم به مردم بیان کردوگوشزد کرد درعین اینکه تحریم نکرده بود وآنهم بدلائل داخلی خودشان راداشتند دررابطه با سازماندهی شان ودرشرایطی بودکه هنوز سازماندهی آنها آن قوت وقدرت را پیدا نکرده بود ومیخواستند یک مقداری ازبحث داخلی احترازبکنند که بتوانند سازمان خودشان را شکل بدهند سازمانی که با توجه به انواع مشکلات وگرفتاری های قبلی وشایند توطئه های خیلی وسیع ازطرف مسلمین وغیرمسلمین وبرخی ازگروههای مارکسیست- لنینیست کهازدرون آنها برخاسته بودند ازهم کاملا" پاشیده بود. درآخرسال ۵۷ وقتی که رهبران سازمان مجاهدین خلق اززندان آمدند بیرون یک تعداد معدودومحدودی بودند که نه سازمانی پشت آنها بودونه تشکیلاتی وظرف یک مدت کوتاه اینها کوشش وتلاش کردند وموفقیت آمیزکه جمع بکنند آن سازمان ازهم پاشیده را وشکل بدهند آن سازمان راو سازمان سازمانی شدکه شما امروزمیبینید که تنها نیروئی استکه دردرون ایران مقاومت ملموس واساسی واصلی داردوسراسری است ، یک همچین سازمانی ولی البته آن برخورد

آن زمان عرض کردم به این صورت انجام شد. بهرحال، یک مرحله آن بود که خوب یک رودررو‌ئی ودرگیری عظیم با خمینی بود که خمینی انتظارش را نداشت ومن باید بگویم که آن رفراندوم رأی گیریش هم رأی گیری درستی نبود به دلیل اینکه تعداد آرائی که اخذ شده بود بسیار بیشتر از تعداد کسانی بود که میتوانستند رأی بدهند. وبهرحال درنتیجه ما هیچ ارزیابی نمیتوانستیم بصورت واقعی از تحریممان ومیزان استقبال از تحریم کرده باشیم وبهمین علت هم آقای بازرگان خطاب به ما که، "آقا، اینها باید خفقان بگیرند یک درصدی بیشتر نیستند." درصورتیکه آن هم بازمزخرف ودروغ بود به دلیل اینکه یک درصدی ها سلطنت طلبان بودند ونه ما بدلیل اینکه آرا مخالفی که درآن رفراندوم داده شده بود یک درصد بود وآن آرائی بودکه سلطنت طلبان ریخته بودند یا موافقین سلطنت. این کاملا" مشخص است وآنها رفتندورأی دادند، سلطنت طلبان تحریم نکردند رفتند رأی دادند به دلیل اینکه آن رفراندوم بنفعشان، نحوه سئوال کردنش بنفعشان بود. رفراندوم سئوال خیلی مشخص بود که شما یا باید به سلطنت پهلوی رأی میدادید یا به سلطنت خمینی ویک درصدی ها آنها بودند چون ما گفتیم نه به این شما رأی میدهید نه به آن رای میدهید شما به جمهوری رأی میدهیدومسئله اختتام سلطنت بشکل دیگری مردم این را قطعیش کردند ویک رفراندومی هم اگربشود ما در پلاتفرممان گفتیم چگونه بایستی بشود خیلی روشن گفتیم دیگر تکرارنمیکنم.

س ــ مسئله دومی که پیش آمد انتخابات مجلس خبرگان بود.

ج ــ نه تنها آن نبود، میدانید. مسائل دیگری هم ما داشتیم دراینجا ودراین جریانات خوب مسئله برخوردبا خمینی سرآزادی بیان، آزادی اجتماعات بود، ازهمان اول. از همان اول اول بود. یکی ازمسائلی که پیش آمد توقیف اولاد، دونفرازپسران وفکر میکنم ازپسران آیت الله طالقانی بودند که توقیف شدند وعروسش وجریانی که منجرشد به قهرآیت الله طالقانی وبرخوردی که ما با خمینی کردیم برای حمایت ازطالقانی که متأسفانه آیت الله طالقانی آن استقبالی راکه باید ازحمایتی که ما جلب کرده بودیم وبسیاری ازنیروهای دیگرهم درکنارما جلب کرده بودند یادوازما جدا ازما جلب کرده

بودند برای او نکرد ورفت وبا خمینی یک جورتفاهم وسازش پیدا کرد سرآن قضیه ویکی ازنقاط ضعف طالقانی بود. درآنجا هم یک مرحله درگیری وبرخورد ما بود با خمینی وبا شخص مهندس بازرگان. ما هم راهپیمائی خیلی عظیمی شکل دادیم که آن روز میتوانست منجربه خونریزی هم حتی بشود چون حزب الله آمده بود با تمام قوا جلوی راهپیمائی ما را بگیرد وآمدند خیابان راهم سدکردند وما هم درمحل ایستادیم وحرکت نکردیم وجمعیت عظیمی بود منتها یک هیئت نمایندگی که خودمن جزوآن بودم منوچهرهزارخانی بود، مجتبی مفیدی بود ازاعضای هیئت اجرائی آنموقع جبهه دموکراتیک. رفتیم پهلوی بازرگان وبا او به تفصیل راجع به مشکلات مملکت وراجع به مسائلی که پیش آمده صحبت کردیم. متأسفانه این آدم که خودش را مصدقی میدانست ومیگفت ما درآن زمان، من شخصا " لااقل احساس کردم که این آدم بوئی ازمصدقی بردن ندارد، چیزی که نیست مصدقی است وچیزی که نیست آزادیخواه است آزادی را فقط برای خودش میخواهد، آزادی را برای آن تفکرخودش میخواهد یعنی یک آدم ضدپلورالیست است، لااقل پلورالیزمش دردرون یک نوع تفکر.. پلورالیزمی را قبول دارد مثل پلورالیزم تفکرات یک حزبی دردرون یک حزب واحد ممکن است انواع چیزوجود داشته باشد.

بهرحال من آنروز متوجه این قضیه اگرنبودم هم بشدت شدم چون برخوردهای قبلی هم که با ایشان داشتیم بیشترازاین برای من چیزباقی نگذاشته بود. بهرحال، این یک مرحله دیگربرخوردبا خمینی بود.

یک مرحله دیگربرخوردبا خمینی بازهم سرمسئله آزادی، این بار مسئله، میگویم، توقیف خودکامه بود وما فکرکردیم که اگرمعترض نشویم به این توقیف های خودکامه امروز پسرآقای آیت الله طالقانی است، آیت الله طالقانی هم خودش میداند با قضیه چگونه برخوردبکند، ولی مسئله مسئله شخصی وخصوصی آیت الله طالقانی وبرخوردشخصی وخصوصی اونیست، این برخورد تمام طیف معترض مملکت است وبرخورد تمام کسانی است که با این گونه برخوردها زمان شاه مبارزه کرده بودند وما اگرامروز برخوردنکنیم امروز بچه های آیت الله طالقانی است، پس فردا، نمیدانم، سعادتی است، پس آن فردا عمادشیبانی

پس آن فرداکی است ، کی است وما با این قضایا به صورتی از طریق جبهه دموکراتیک ملی و از طریق سازمانهای دفاعی که مثلا" خودمان شخصا" هم عضوشان بودیم مثل " جمعیت حقوقدانان ایران " مثل مثلا" اعتراض کلی کانون وکلا ، اعتراض میکردیم کما اینکه یک عده زیادی از اعضای سازمان چریکهای فدائی خلق را درخوزستان توقیف کرده بودند ما درآنجا شدیدا "معترض شدیم وبالاخره توانستیم با فشاری که روی بازرگان بیاوریم اینها را اززندان آزاد بکنیم. بعدالبته بنده شخصا" دراینکار دخالت خیلی مؤثر داشتم وازطریق کانون وکلا وبعنوان نایب رئیس کانون وکلا اقدام میکردم ومسئله را هم درکنگره وکلا درخردادماه مطرح کردم وبلافاصله بعداز طرح قضیه درکنگره وسروصدائی که این قضیه کرددرارتباط جمعی بازرگان اینها ناچارشدندکه این عده راکه روزهای متمادی بود خانواده شان تووزارت دادگستری متحصن بودندبالاخره آزاد بکنند ویک عده کثیری آنجا متحصن شده بودند سراین توقیف ها . یعنی ما این را میدیدیم که اگر امروز اعتراض نکنیم پس فردا اینست پس آن فردا آن است و آخرسرهم خودما هستیم و آخرسر اصلا" بایستی فاتحه آزادی ودموکراسی وهرنوع حق دموکراتیکی راکه بدست آوردیم ، آزادی های دموکراتیکی که بدست آوردیم فاتحه اش خوانده بشود که همانطور خوانده هم شددیگر بخاطراینکه همه باهم حرکت نمیکردند. خمینی میگفت ،" همه باهم." یعنی همه باهم هرمزخرفی که من میگویم . ما میگفتیم با با همه باهم برای حفظ آنچه که بخاطرش جنگیدیم نه همه باهم دریک تفکرخاص ، برای حفظ آن تفکر خودتان که بتوانی اختلاف داشته باشی باتفکرمن ولی متأسفانه میدیدیم که برخی ازشخصیت های مؤثر ، گروههای مؤثر اشخاصی که توی آن حرکت ضد شاه بودند نمیجنبیدند. حتی نه تنها نمی جنبیدند بلکه میگفتند خوب ببینیم آقای بازرگان چه میگویند ، پس باید امید بست به آقای بازرگان. این مسئله بود .

دیگرآن سر آقای طالقانی بودکه گفتم وخوب آنجا هم یک ... یکی دیگر ، بازمیگویم ، آزادی مطبوعات مسئله آیندگان مطرح شد. آیندگان روزنامه ای بودهمانطورکه من شمردم بسیارمهم ومؤثربعنوان درواقع وسیله ی رساندن پیام نیروهای مترقی به مردم

اعم از سازمانها وشخصیت ها ونویسندگان وافرادی که نظرداشتند، تریبون بسیار آزاد و دموکراتیکی شده بود برای انواع نظرات ورساندن اینها به مردم. ومردمی هم که از یک انقلاب داشتند میگذشتند ویک بیداری داشت برای آنها پیش میآمد وپیش آمده بود شدیداً " علاقمند به مطبوعات شده بودند. ناگهان تیراژ مطبوعات به یک چیز عجیب و غریبی رسیده بود درزمان انقلاب وآیندگان این تیراژ را حفظ کرده بودوبعضی ازمواقع تیراژش به یک میلیون هم میرسید. درجائی که خمینی رادیووتلویزیون را غصب کرده ازمردم رادیووتلویزیونی که ما بخاطرش جنگیدیم یعنی بنده نه مردم بخاطرش جنگیدند رادیووتلویزیونی که زمان بختیار دست ارتش بود ودست دولت بود وما معترض بودیم کارکنانش درواقع اعتصاب کردند وعمل نمیکردند میگفتند باید شورائی اداره بشود وباید تمام بیانهای سیاسی واجتماعی دراین شورا بصورتی انعکاس پیدا بکنند تا یک تلویزیون ورادیو مستقل ومردمی ما داشته باشیم خمینی دقیقاً " آمد وبا رادیووتلویزیون توسط قطب زاده کاری راکرد که بختیار میکرد. یکی ازمشکلات با بختیار میگفت من آزادی بیان آمدم برقرار کردم بله ولی رادیووتلویزیون راکه مشکل اساسی قضیه بود آن راحل نکردوگفته "باید دولتی باشدوبایستی آنچیزی باشد که رژیم میگوید و میخواهد." یعنی سخنگوی بیان ارتش باشد سخنگوی بیان خودش تنها باشد. خمینی همین راادامه داد تسخیرکرد رادیووتلویزیون را ولی تنها وسیله بیان آزادکه مانده بود این مطبوعات بود که بهدرجاتی اطلاعات وکیهان که کیهان دچاراشغال شد و اطلاعات هنوزمانده بودبصورتی ولی اصل قضیه آیندگان بود واین تریبون آزادی بود برای همه. ماناگهان میبینیم... خمینی میدانید نمدمالی میکردتو قضایا وجلو میرفت ومیدید که عکس العمل مردم چه شکلی است. یکروزآمد بلند شدصبح ازخواب وگفت، " آقا، من دیگرروزنامه آیندگان رانمی خوانم." خوب روزنامه آیندگان راحق داشت نخواند به دلیل اینکه روزنامه آیندگان تبلور بیان پلورالیستی تمام مردم ایران است.حتی نظرات خود خمینی راهم منعکس میکرد. روزنامه آیندگان منتشرنکرد گفت، "مردم شما بیائیدوبگوئیدکه آیا شما میخوانید یانمی خوانید." آخر

یک بیانیه دادیم صورت یک قطعه روزنامه فرداش که این را توزیع کردند بین مردم. استقبال عظیمی که از آیندگان شد و میتینگی که ما بهمین مناسبت روز تولد مصدق ، ما روز تولد مصدق را در سال ۵۸ در اردیبهشت ماه روز آزادی اعلام کردیم و روز دفاع از آزادی اعلام کردیم ودر آن روز دکتر شایگان آمد آنجا سخنرانی کرد. دکتر شایگان از جامیتان خیلی پروپا قرص جبهه دموکراتیک ملی بود وما را خیلی ارشاد میکرد وما هیئت رهبری جبهه دموکراتیک ملی بارها با ایشان ملاقات کرده بود ومرتب از نظرات ایشان ما استفاده میکردیم وما ایشان را بعنوان یکی از بزرگان جنبش میشناختیم با وجودی که ایشان عضو جبهه دموکراتیک نبودند همیشه مسائل مان را با ایشان مطرح میکردیم وایشان هم با یک دقت وپدری خاصی نسبت بهمه، ما که من درهیچ یک دیگر از رهبران جبهه ملی ندیدم دربرخورد واقعا " ، برخوردی که از ایشان انتظار میرفت بعنوان یک شخص مجرب قدیمی کارکشته صاحب تجربه با ما میکرد ولی بودکه علاقمند بودبه اتحاد تمام نیروها درحرکت علیه خمینی .اول کسی بودکه علاقمند بود به پیشرفت اصالت تفکر مصدق و این را درما میدید وبه ما هم کمک میکرد که ما منحرف نشویم . بهرحال ، دکتر شایگان در آن جلسه در دانشگاه صنعتی که یک میتینگ بسیار عظیمی شد وتا دیروقت درشب هم ادامه پیدا کرد آمد شرکت کرد ، سخنرانی کرد. نیروهای مختلف سیاسی حضور داشتند وقطعنامه ای صادر شد برای انتشار مجدد آیندگان وبرای رفع تعرض به روزنامه کیهان که آن داستان تعرض به روزنامه کیهان بماند که جریان خیلی مفصلی بودکه، هیچوقت هم رفع نشد وتا چارمیتهی شدبه جداشدن کیهانی ها ازکیهان وشکل دادن به کیهان آزاد وفقط ماندن حزب اللهی ها وتوده ای ها درآنجا ولی آیندگان ازفردای آنروز منتشر شد به دلیل اینکه مردم خواستند که آیندگان دومرتبه منتشربشودوخمینی هم جازدودیدکه چه حرکتی وجود دارد. چرا این اتفاق افتاد؟ بدلیل اینکه هرچنداشاره کردم اشخاصی بودندکه دل بسته بودندبه شکل یافتن نوعی آزادی ازدرون خمینی . ولی نیروهای اصلی سیاسی همه یکپارچه وهمقدم ویک صدا در این ، با تمام هوادارانشان وقدرتشان ، اعتراض برای آزادی شرکت کردند آن روز وازما حمایت کردند. میتینگ ما دردانشگاه صنعتی آریامهر تادیروقت

درتاریکی ادامه پیدا کرد. به‌دلیل اینکه تعداد پیامهائی که به این میتینگ رسیده بود بسیار بسیار وسیع وزیاد بود، اصراری هم بودکه تمام پیامها درآنجا خوانده بشود ومردم هم ماندندکه پیامها را بشنوند. بعدا زرفتن سخنران اصلی پیامها خوانده میشدکه سخنران خودجبهه‌که آنروز فکرمیکنم، بله فکرنمیکنم،قطعا" دکترمنوچهرهزارخانی آنجا سخنرانی کرد ازطرف جبهه‌دموکراتیک ملی وهم سازمان مجاهدین خلق پیام داده بود هم سازمان فدائیان خلق پیام داده بود، هم پیکارپیام داده‌بود، هم تمام گروههای خط ۳ آنجا پیام داده‌بودند وانواع گروههای دموکراتیک وسیاسی درآنجا پیام داده‌بودند. تعداد وسیع بود خیلی پیامها همه‌ی آنها خوانده شد. این وحدت واین حرکت همگون را وقتی که خمینی دید وحشت کرد جازد رفت عقب. ولی اختلافی که پیش آمد دردرون جبهه نبود ولین اختلاف درخارج ازجبهه‌بودبا تخم نفاقی که حزب توده‌با مطرح کردن شعار "لیبرالیسم ولیبرالها" پیش آمده بود واین اولین تبلورش همانطورکه اشاره‌کردم دردرون سازمان چریکهای فدائی خلق بود که ماتلاش وکوششی کردیم که‌یک حرکت همگون مجددی درمقابل برخی ازابرازات خمینی، برخی ازتظاهرات واجتماعات طرفداران خمینی روزسی ام تیر انجام بدهیم. سی ام تیررا همانطوریکه ازروزتولد مصدق برای آزادی استفاده شده بودوبه‌این مناسبت روز دفاع ازآزادی مطرح شده‌بود روز ۳۰ تیر راروز همبستگی نیروها برای آزادی وبرای حفظ دستآوردهای انقلاب ازآن استفاده‌بکنیم. متأسفانه اینجا باعدم موفقیت روبروشدیم به دلیل همان تخم نفاقی که کاشته شده‌بود یعنی سازمان چریکهای فدائی خلق آمادگی کامل، یعنی دوتفکرکاملا" متفاوت درآنجا پیدا شده‌بود. یک تفکراصلا وابدا حاضرنبود درارابطه‌با حرکت مشترک دیگران قراربگیرد ومی - خواست مستقلا" عمل بکند واین خوب برای خمینی کاملا" مشخص شد که شکاف دراین طیف منسجم پیدا شده ویک تفکر میخواست دراین قضیه قراربگیرد وما باآیت الله زنجانی هم صحبت‌کرده‌بودیم آیت الله زنجانی قبول کرده‌بودکه‌درواقع دعوت این جلسه ۳۰ تیر راکه درمیدان بهارستان تشکیل قراربود بشود بپذیرد ازهمه‌کس دعوت بکند ودعوتی باشدکه برای اولین بارجبهه‌ملی هم درونش شرکت‌کرده‌باشد. نتیجه این شد که

دوسازمان آنجا سازخودشان را زدند : یکی جبهه ملی بود ، یکی سازمان چریکهای فدائی خلق . سازمان چریکهای فدائی خلق بالاخره آخرین لحظه شب قبل از ۳۰ تیر تصمیم گرفتند که با دیگران حرکت بکنندوبه میدان بهارستان بیایند ولی جبهه ملی اعلام کردکه ماگوشه‌ی دیگرمیدان بهارستان خودمان میتینگ خواهیم داد . البته یک تعدادقلیلی راجمع کردند یک گوشه دیگرازمیدان بهارستان ودرواقع شد دوتاجای متفاوت . وخوب درراینجا هم وضع راطوری کردند یعنی عدم توافق جبهه ملی با قضیه که بیاید . میگفتند آقا ما جبهه ملی هستیم ، ما تنها وارث مصدق هستیم ، تنها وارث حرکت سیاسی هستیم باید مستقلاً عمل کنیم بقیه هم بیایند زیرعلم ما . درصورتیکه همین جبهه ملی بودکه یکماه پیش دوماه پیش دم میدان آزادی خواستند میتینگ بدهند دوهزارنفرآدم هم نتوانسته‌بودند جمع بکنند درجائی که ما دراجتماعات ما کمترازصدهزارنفر هیچوقت نداشتیم و ماحاضرشده‌بودیم که دریک صف با اینها وبطورمساوی قراربگیریم . با وجود ایرادات خیلی شدیدی که بسیاری ازرفقای ما با قضیه داشتندومخالف بودندحتی ، میگفتند آقا جبهه ملی تمام شده است دیگرولش کنید ، این رفت زیرعبای آقای خمینی وبا آقای خمینی همکاری کرد وتمام کرددیگر ولی مع الوصف ما این اصرارراداشتیم نه آقا یک حرکتی هست حالا اینها توجه کردند ازاین عبا دارند کنارمیآیند ، آقای دکترشایگان هم تشویق میکردند وباید با آنها چیزکرد . ولی آنها به آنصورت عمل کردند . ازآنطرف هم اینها آیت الله زنجانی هم وقتی دید یک وحدت حرکت بین همه نیست تقریباً " خودش را کنارکشید و خوب بانی لازم داشت میتینگ به آن صورت‌که تمام سازمانها باشند ناچار شدند سراغ آیت الله طالقانی بروند . سراغ آیت الله طالقانی که رفتند ، مجاهدین رفتند سراغ آیت الله طالقانی که لااقل طالقانی بیاید مسئله‌راحل بکنند . سراغ آیت الله طالقانی که‌رفتند ، طبیعتاً " با آقای طالقانی یک مقدارآن گروههای اسلامی سمت بینابینی که بعدهمه‌رفتند توقضیه خمینی قرارگرفتند وبعدهمه‌شان هم سرکوب شدند مثل آن دارودسته دکترپیمان ودیگران که آنجا بودند آنها هم آمدند آنجا ودرواقع آن نقشی راکه‌بایستی یک میتینگ ۳۰ تیرداشته باشد وآن برنامه ریزی راکه‌ما روز اول —

خواستیم شکل بدهیم شکل پیدا نکرد نه مجاهدین نه ما نه سازمان چریکهای فدائی خلق هیچکدام درواقع نتوانستیم رهبری میتینگ را بعهده بگیریم . بلندگوی میتینگ افتاد دست دفتر آیت الله طالقانی واشخاصی مثل پیمان ودیگران که آمدند وشعارهای آنها را مطرح کردند درآن روز آنجا ، حزب الله هم ازآنطرف آمد وحمله کرد وآقای طالقانی هم آمد تمام حضاردرمیتینگ را سازمانها را موردعتاب وخطاب قرارداد خیلی سنگین بود.
دراینجا بودکه آقای خمینی متوجه شدکه ، میگویم نمدمالی ، الان موقعیت خیلی مناسب است برای برخورد باقضایا . برخورددیگرما با آقای خمینی که بسیاربرخورد بجا ومناسبی بود بنظرمن وامروزکه من به آن برمیگردم میبینم که چه بموقع وبجا ما برخورد کردیم نامه‌ی سرگشاده‌ای بودکه به اونوشتیم که این یک مرحله خیلی مهم است درتاریخ آن زمان که سازمان سیاسی رودررو ومستقیم خمینی را مسئول قضایا میبینند خمینی که رفته قم قایم شده است وبازرگان راگذاشته جلو که بازرگان خراب بکندوبعدبیاید میدان نجات بدهد. بعدآن اعمال دردورانی که هنوز زمینه آماده‌نیست اعمال حکومت مرکزی خودش را مستقیما" انجام ندهد وازطریق بازرگانی که میتواند front باشد چهره آزادیخواه داشته باشد وغیره وغیره اینکار را بکند. ما درآنجا بودکه رفتیم روی سر بازرگان وبعدازمذاکراتی که با بازرگان کردیم ، بعدازصحبت هائی که کردیم بعدازقضیه آن راهپیمائی آیت الله طالقانی فلان وازاین حرفها رفتیم بالای سر آقای بازرگان . اول خطاب به آقای خمینی که آقا خودت مسئولی ، فلانی ، انقلاب رااینطورکردی آنطورکردی ، آنطورکردی ، آنطورکردی . بعدنامه‌ی سرگشاده دیگری خطاب به بازرگان که آقای بازرگان تو این هستی ، تو آن هستی، توآن هستی و تواین خیانت ها راکردی وتو اگر رفتارورویه‌ات راچیز نکنی ... دونامه سرگشاده خیلی معروف است که آن زمان نوشته شده واستقبال عجیبی که‌ازاینها شد که اینها تمام کارهای جبهه دموکراتیک بود.
مشکلی که پیش آمد بعدا" که ناشی ازهمین قضایا بودکه خمینی متوجه شدکه‌میتواند عرض اندام بکند روز قدس اعلام بکند ویکعده‌ای رابیاورد بیرون جائی که ما مثلا" سرکوب

میشویم توسط حزب اللهی هایش بخاطرهمین بحث نفاق انگیز لیبرال بازی واز این حرفها روزی که میخواهیم اعلام میتینگ بکنیم برای دفاع ازمردم وبرای تشکیل مجلس مؤسسان میتینگ ما توسط حزب الله بهم زده شد درآنجا . خوب این یک مرحله دیگری است توکار ما . مراحل مختلف است که همینطور میآئیم جلو، این میتینگ اوائل تابستان بود دیگر قبل ازمیتینگ ۳۰ تیر بودکه درآنجا ، درآن میتینگ بازتنها ماندیم یک مقداری ،توهمان تیرماه بود توهمان بحث ها بودندواینها . خوب ، نیروی جوان سازمان چریکهای فدائی خلق دراجتماعات یک حسن بسیارمهم داشت وآن این بودکه مانع هجوم حزب الله میشد درصورتیکه نیروئی که مابسیج میکردیم نیروی وسیعی بودازمردم که سازمان یافته نبودند وحرکت دموکراتیک رااستقبال میکردند ولی بسیاروشدیداً آسیب پذیربودند درمقابل حملات ارگانیزه شده حزب اللهوماوقتی کهدریک میتینگ ازآن حمایت ارگانیزه برخوردارنبودیم ، حمایت ارگانیزه همیشه ازطرف سازمانهای سازمان یافته خیلی منسجم مثل چریکها پیش میآمددیگر . البته این مشکلات راهم ماداشتیم کهخمینی متوجه شدکه مسئله بهچهصورتی حرکت میکند وواقعاً باآن بیان اعتراضی کهباید روبرومیشد آقای بازرگان وآقای خمینی موقعی که تصمیم گرفتندمجلس مؤسسان تشکیل ندهند و مجلس خبرگان تشکیل بدهند اینهاروبرونشدند . حزب خلق مسلمان درهمان زمان آمد بهما مراجعهکرد که آقا می بینید میخواهند مجلس مؤسسان تشکیل ندهند؟ گفتیم بله مامیبینیم. گفتند پس اعتراضتمی کنید؟ گفتیم ماکه اعتراضمان راهمیشه کردیم بازمیکنیم ، شماچی ؟ گفتند مامیخواهیم دعوت به یک راهپیمائی بزرگ بکنیم. حمایت میکنید ازراهپیمائی ما ؟ گفتیم بله ماازراهپیمائی شماحمایت میکنیم. وما از راهپیمائی خلق مسلمان حمایت کردیم.

س - این راهپیمائی انجام شد؟

ج - نخیر ، حالا به شما عرض میکنم. زه زدندآقا . آقایانی که مدعی دفاع ازآزادی - هستند وامروزهم آمدندومیگویند ماملیون اصیل و، نمیدانم ، دموکرات هستیم این آقایان آنروزی که بایدازآزادی واقعاً دفاع بکنند نکردند. نخیر ، مارفتیم با

سازمانهای دیگرهم صحبت کردیم ، سازمانهای دیگرهم گفتند بیک صورتی حمایت خواهند کرداگررسما " وعلنا " خیر حمایت خواهندکرد ودرراهپیمائی شرکت خواهندکرد چون یک نیروی مسلمان ست که درمقابل خمینی برای خبرگان میآید وعرض اندام میکند وبالاخره هم یک رهبری بشکل یک مرجع تقلیددیگردراوهست وما مایه گذاشتیم دراین کارواز پرستیژمان مایه گذاشتیم ، اززمینه اجتماعی که شکل پیدا کرده بود مایه گذاشتیم که ازراهپیمائی آنها حمایت بکنیم . سریزنگاه آمدند گفتند صلاح نیست و راهپیمائیشان را ، چه سازشی کرده بودند دردرون حاکمیت آقایانی که حزب خلق مسلمان را تشکیل داده بودند من نمیدانم ورفتند راهپیمائی را همان روز منتفی اش کردند . گفتند صلاح نیست وفلان واینها منتفی کردند. واین مسئله یکی ازمسائل مشکل شد برای ما بدلیل اینکه بخاطر حمایتی که ازیک راهپیمائی برای یک کاراصیل درآن زمان ما کرده بودیم انواع تهمت ها و افتراها را به جبهه دموکراتیک ملی ازآنوقت شروع کردند زدن بعنوان ، نمیدانم ،همراه وهمکارحزب خلق مسلمان ونمیدانم توافق وتفاهم با حزب خلق مسلمان وچی وچی .
ما تنها حرکت مشترکی که با حزب خلق مسلمان داشتیم ومیتوانستیم داشته باشیم این بودکه آن راهپیمائی که اینها معترضانه میخواستند شکل بدهند علیه تصمیم خمینی ازآن حمایت بکنیم وبا آنها هم نشستیم وسراین مسئله با رهبرانشان بحث کردیم ، خودبنده دریک جلسه وبعدمن رفتم یک مسافرتی نبودم سایررهبران جبهه دموکراتیک ملی ، جبهه دموکراتیک ملی هیئت رهبری داشت نه رئیس داشت نه دبیرداشت وماکوشش کردیم از روز اول واقعا " یک تشکیلات دموکراتیک به آن بدهیم .ورهبری مشترک داشته باشیم ورهبری جمعی داشته باشیم. شورای جبهه دموکراتیک ملی رئیس ودبیرنداشت ، هیئت اجرائی که منتخب شورا بود که هفت نفر عضو داشت اوائل پنج تا بود بعدکه اساسنامه راتغییر شکل دادیم هفت تا عضو شد نه دبیرداشت ونه رئیس وهمه دریک سطح بودیم وهمکاری مشترک وجمعی میکردیم دائما " وواقعا " یک رهبری جمعی بودکه درایران فکرمیکنم بیسابقه باشد واینها هم ادامه دادند. آقائی بود ، دونفرازآقایان بودندکه یکیشان زندانی سیاسی بود درزمان شاه ، یکیش راهم بعدا " خمینی توقیف کرد و ازطرف خلق مسلمان

میآمدند، آن آقا من اسمش را هم یادم رفته اسمهایشان را هردورا ...

س - بهرحال مهم نیست .

ج - اینها میآمدندآنجا صحبت میکردند واینها بزنگاه راهیچ جائی راادامه ندادند وفقط ما ماندیم بابدنامی حمایت ازهمکاری با حزب خلق مسلمان . این تنها آثار آن قضیه بود . وقتی هم که ما بطورمستقل خواستیم درحمایت ازمجلس مؤسسان میتینگ تشکیل بدهیم تمام نیروهائی که مجلس مؤسسان راخواستاربودند آن حمایت را که بایدداز ما نکردند به دلیل اینکه آثارآن برخورد با خلق مسلمان باقی مانده بود وبعداً رزیابیهای بعدی راجع به ماهیت خلق مسلمان وغیره وغیره که متأسفانه باعث ضررهای خیلی زیادی بود واین سازمانهای سیاسی هرکدام به ملاحظاتی گفتند آقا این مسئله پیشقدمش خلق مسلمان شما با آنها همکاری نمیدانم چی وما بطورمستقیم نمیتوانیم شرکت بکنیم ولی اصل قضیه تخم نفاق حزب توده بود وتحلیل هائی که آنها میکردند وتحلیل هائی که عوامل نفوذی آنها دردرون سازمان چریکهای فدائی خلق که بعدها رهبری بخش توده ای اکثریت را بعهده گرفتند ، میگوییم بخش توده ای اکثریت چون بخش غیر توده ای هم اکثریت داشته وظیفه اصلیش بود ، قضایا را پیش بردند .

ما برویم جلوتر میبینم که کم کم دارد این تفکرپیش میآید که خمینی ضد امپریالیست است باید با او همکاری کرد . وقتی که مجلس خبرگان دارد شکل پیدا میکند ودیگرداردجا میافتاد تنها نیروئی که توی آن یک بحث اصیل هست درمورد تحریم انتخابات مجلس خبرگان جبهه دموکراتیک ملی است . شما سئوالی کردید که من نگذاشتم سئوالتان را تمام بکنید ..

س - شما داریدبه همان سئوال من جواب میدهید .

ج - من وسط حرف شما آمدم .

س - لطفا " ادامه بدهید .

س - وقتی شما اختلافات داخلی جبهه دموکراتیک میگوئید ، اختلاف داخلی به آن معنا

ما نداشتیم ، ما بحث داشتیم سرمسائل . چون آنجمسفرسیاسی روزدرتهران طوری شده بودکه تمام سازمانهای سیاسی تصمیم گرفته بودندکه درانتخابات مجلس خبرگان هم کاندیدا بدهند وهم شرکت بکنند و رأی بدهند وتنها سازمانی که درونش یک بحث جدی درموردتحریم بود جبهه دموکراتیک بود واین بحث هم خیلی طولانی شکل گرفت وخیلی شدید پیش آمد وبه شکلی برخوردهائی دردرون این بحث شد که برخی ها درخارج فکرمیکردند خوب اختلافات عظیم دردرون جبهه هست ومیتوانست منشاء اختلافاتی بشود به دلیل تحلیلی که هرکس نسبت به قضیه داشت وبا توجه به برخوردهای سازمانها وشخصیت های دیگرخارج ازجبهه . مطلبی که درجبهه مطرح میشد این بودکه آقا ما درهمه حالش به رژیم خمینی نه گفتیم ودراینجا هم باید نه تاریخی مان را بگوئیم واین ثبت بشود درتاریخ که مشروعیتی ما برای هیچکدام ازکارهای این رژیم قائل نیستیم . ما تحریم کردیم رفراندومش را ، ما درمقابل تمام زیاده روی هایش مبارزه کردیم ، اعتراض کردیم بیانمان را مستقیما " گفتیم دراینجا هم باید نه تاریخی مان را بگوئیم . بحث این بودکه وقتی که سازمان چریکهای فدائی خلق دارد شرکت میکند ، مجاهدین خلق دارند شرکت میکنند ، شخصیت های مختلف آزادیخواه که معروف شده بودند به آزادیخواهی دارند شرکت میکنند وکاندیدا هستند وحتی ریشان درلیست سازمان مجاهدین خلق و نیروهای کردستان دارند شرکت میکنند ، حزب دموکرات کردستان دارد شرکت میکند درانتخابات مجلس خبرگان پس به چه مناسبت ما این را تحریم بکنیم . تحریم باعث دوگانگی میشود درنیروهای مخالف خمینی . آنهاکه مؤتلفین یا متحدین یالااقل همسویان طبیعی ما هستند میگویند شرکت ما بگوئیم شرکت نه وتحریم ، درنتیجه لطمه به کارآنها واردکردیم . یا بایستی آنها را بکشیم به تحریم یا ما هم بایستی مثل آنها شرکت بکنیم . واین بحث خیلی مشکلی بود دردرون جبهه وواقعا " تصمیم گیری هم برای ما خیلی مشکل بود . ما ازحزب دموکرات کردستان سئوال کردیم ، خودمن ازآقای دکترقاسملو که آمده بودآنجا ، هما نموقعی بودکه ما یک کنفرانس همبستگی خلقهای ایران را دردرون -

جبهه دموکراتیک تشکیل داده بودیم راجع به مسائل مربوط به خودمختاری بحث بشودو ازتمام جمعیت های سیاسی نمایندگانی آمده بودند که دراین کنفرانس ما شرکت بکنندودکتر قاسملووچندنفرازرفقایش هم ازکردستان آمده بودند وشرکت داشتند دراین کنفرانس ما . بعدازاین کنفرانس یا جلسه دیگری بود یادم نیست حالا تاریخ دقیق آن که همانموقع بودکه بعلت کنفرانس دکترقاسملوواینها آمدند یا بدلائل دیگری آمده بودند به تهران، گفتیم آقا شما درانتخابات خبرگان شرکت میکنید یا نه؟ گفتند،" ما ناچاریم شرکت بکنیم به دلیل مشکلاتی که درمحل داریم ومسائلی که با دولت مرکزی داریم وما فکر میکنیم که درکردستان اگرشرکت بکنیم نمایندگان کردستان را ما به مجلس خبرگان خواهیم فرستاد ودرآنجا حزب ما اگرنماینده ای داشته باشد وبعنوان نماینده حزب شرکت بکند درنتیجه یکنوع رسمیتی این دولت مرکزی امروز نسبت به حزب ما داده ورسمیت خودمان را تحمیل کردیم براینها ." با این تفکراینها رفتندشرکت کردندکه بنظرما این تحلیل غلط بود چون عملاً هم بعداً مشخص شد که نگذاشتند اینها درمجلس خبرگان شرکت بکنند باوجودی که آقای دکترقاسملو انتخاب شد برای مجلس خبرگان ، فقط دست وبال ما را توپوست گردو گذاشتند که آقا حالا که حزب دموکرات شرکت میکند که یکی ازمتحدین ما است ما چکارکنیم .

س- آقای خمینی گفتند که من منتظربودم که آقای قاسملو بیاید تهران ومن اورا دستگیر کنم وهمین جانگه دارم . البته کلمه دستگیر رابکارنبردند گفتند همین جانگه دارم که معنی اش همان بود .

ج- بله ، البته متحدما به این معنا که نه دردرون جبهه دموکراتیک درهمسوئی و درچیز. همینطور باسازمان چریکهای فدائی ، همینطور باسازمان مجاهدین . یک شخصیت دردرون جبهه دموکراتیک ملی وجودداشت درهمانموقع که بیش ازهمه وباشدت ایستادگی کرد سرقضیه عدم شرکت درانتخابات وبحث ها را بالاخره قاطعیت او به نتیجه عدم شرکت رساند چون بالاخره ما دیدیم اگراعلام تحریم بکنیم تحریم مسخره است درآنموقع وقتی که تمام این طیف ها دارند شرکت میکنند ماکه نمیتوانیم... تحریم باید یک

چیزی باشدکه همگانی باشد. گفتیم ما شرکت نخواهیم کـرد که البته روزنامه آیندگان تیتر زدکه جبهه دموکراتیک ملی ایران تحریم کرد. ولی بیانیه ما این بود که ما شرکت نخواهیم کرد. این شخصیت شکرالله پاکنژاد بود وشکرالله پاکنژاد باقاطعیت سراین مسئله ایستاد وتحلیل کردکه آقا همه اینها اشتباه میکنند ودرنتیجه بحث یعنی مشکل ترین بحثی که ما دردرون شورای جبهه‌دموکراتیک ... اول دردرون هیئت اجرائی داشتیم ، راجع به این مسائل هیئت اجرائی تصمیم میگرفت خودش وشورا هم قبول میکرد تصمیمات را ولی من بعنوان یک عضوهیئت اجرائی متوجه شدم که مسئله‌ای نیست که هیئت اجرائی به‌تنهائی تصمیم بگیرد هرچندآنجا اکثریتی وجودداشت که می‌توانست تصمیم بگیرد. به‌دلیل اینکه احساس میکردم که بحثی درخارج ایجادشده که انعکاسش دردرون جبهه است وباید درشورای جبهه دموکراتیک ملی حل وفصل بشود که همگان وتمام اعضای اصلی جبهه درآنجا حضورداشتند ، البته این شورای مرکزی موقت بود هنوزما موفق نشده‌بودیم که اساسنامه‌مان را پیاده‌بکنیم. زمان خیلی سریع میگذشت وکوتاه‌هم بود. وما بحث را بردیم درشورا واین مشکل ترین بحثی بودکه ما درشورای جبهه دموکراتیک ملی داشتیم واین بحث مشکل چندین جلسه وقت ما را گرفت وحتی باعث یک مقدار برخوردهای تنددردرون شورا شد ، باعث یک مقدار دلخوری ها دردرون شورا شد وشکرالله پاکنژاد درآنجا ازتمام امکانات خودش استفاده میکرد برای اینکه مسئله تحریم را به‌کرسی بنشاندکه آخرسربصورت عدم شرکت تصویب شد واین اتفاق نظردرآنجا بالاخره پیش آمد که حالا میگوییم آیندگان برداشت تیتر تحریم زدکه‌حالا بگذریم ازاین قضیه که همین تیتر تحریم هم که آیندگان زدبرای ما مشکلاتی ازلحاظ داخلی خودمان پیش‌آورد که‌بعد سوء تفاهمات که آخر چراآیندگان تیتر تحریم زدواینها . فکرمیکردند مثلاً" شاید چیز باشد ولی بهرحال این مشکل ترین تصمیم گیری بودکه ما درجبهه دموکراتیک داشتیم وبالاخره به آن تصمیمی رسیدیم که شایسته جبهه‌دموکراتیک ملی بود وشایسته خط مشی آن بود درآن زمان . و به دنبال این قضیه بلافاصله مسئله‌می بینیم بستن مطبوعات آزاد توسط خمینی پیش میآید که به آن اشاره کردیم به این قضیه ولی اینها

جریاناتی بودکه‌کشیده‌شدبه آن قضیه . ولی نکته خیلی اساسی که‌من بایستی خدمت شما عرض بکنم راجع به این مسئله مرداد سال ۵۸ کوششهای خمینی بود برای موفق کردن مجلس خبرگانش وشکل دادن نهائی به یک قانون اساسی که‌هم تضمین قطعی قانونی رژیم جمهوری اسلامی رابکندوهم نظام ولایت‌فقیه رادرایران پایه‌ریزی بکند وبااین ترتیب خط بطلان بکشد روی نزدیک به صدسال مبارزه مردم ایران برای حاکمیت مردم وحاکمیت ملی .

یک پرانتز من اینجا بازبکنم درجواب به خیلی ازمسائلی که امروز بخصوص مطرح هست دربین سلطنت طلب ها وشبه سلطنت طلب هائی که علیه خمینی اقدام میکنند که‌میخواهند ازنام مصدق سوء استفاده‌بکنند وآن اینست‌که اینها میگویند"مصدق یک آدمی بودکه جرای صحیح قانون را میخواست"واینها دشمنان مصدق هستند کمااینکه دشمنی خودشان را بیست و هشت ۳۲ وبعدازه۲۸ مرداد علیه مصدق نشان دادند. امروزمصدق را مطرح میکنند وحتی شخصی مثل شاپوربختیار که خودش رایک موقعی مصدقی میدانست ودرآن جبهه‌ملی هم بود وروز تدفین مصدق هم به‌پهنای صورتش اشک میریخت ، من این راباچشم خودم دیده بودم وعاطفه غریبی داشت ولی خوب نشان داد برای قدرت وبرای هدفهای شخصی خودش اعتقادش به مصدق به هیچ‌انگاشته‌میشود وواقعا" اعتقاد پایداری نبوده که‌میتواند اینطور ملعبه‌وبازیچه‌قراربگیرد ولی نکته‌ای راکه‌میخواستم به آن اشاره بکنم‌اینستکه‌جبهه ملی دوم وقتی که شکل گرفت‌که ماراجع به این خیلی بحث‌کردیم، نمیدانم این رامن به‌شماگفتم یا نه، شعاری راکه جبهه‌ملی دوم مطرح کرده‌بود ودرتمام نشریاتش وجود داشت این بودکه استقرار حکومت‌قانونی هدف‌جبهه‌ملی ایران است . یعنی همان شعاری که امروز این بخش شبه سلطنت‌طلب‌ها مطرح میکنند وقانون راهم قانون ۱۹۰۶ میدانندوطبیعتا" انشعاباتش . ،

اولین اقدام دکترمصدق درمورد جبهه‌سوم این بودکه این شعاررا تغییرداد یعنی اولین باری که مصدق حق بیان داشت نظر خواست‌راجع به این شعار ونظرات راتأیید کردوشعار تبدیل شدبه"استقرارحکومت ملی هدف جبهه‌ملی ایران‌است." مقصود دکترمصدق هم ازاستقرار

حکومت ملی استقرار...

س ـ حاکمیت ملی بود؟

ج ـ استقرار حکومت ناسیونالیستی نبود تا استقرار حاکمیت ملی بود وحاکمیت مردم چیزی که دقیقا " این انقلابی که شکل گرفت وکسانی که در این انقلاب فعالیت میکردند ومبارزه کردند بخاطرش حرکت کرده بودند توسط خمینی بایستی خط بطلان روی آن کشیده میشد با این مجلس خبرگان . نظام ولایت فقیه جمهوری اسلامی .

پس بایستی با انحاء مختلف اقدام کرد وکوشش کرد که این نظام شکل بگیرد واین مجلس خبرگان موفق بشود. مرحله اول این بودکه مطبوعات آزاد از بین برود چون تنها وسیله ای که میشد جریان مجلس خبرگان را موردتجزیه وتحلیل قرارداد وروزمره راجع به آن صحبت کرد ومشکلات را به میان مردم برد واز مردم کمک خواست علیه شکل گرفتن کودتای ضدحاکمیت مردم مطبوعات آزاد بودکه باقی مانده بود پس با آن شکل میبینیم که از بین میرودقضیه . قضیه دوم این بودکه سازمانهای سیاسی از بین بروند وحرکت سیاسی موجودتضعیف بشود ونابود بشود وهرنوع مقاومتی درهرکجای ایران که هست به یک شکلی دچاریک برخوردی بشود، دچاریک بی سامانی بشودکه نتوانند رودرروی قضیه خبرگان بایستد وبسیج بکند. من اشاره کردم به کنفرانس همبستگی خلق ها درجبهه دموکراتیک ملی . ما یک شورای همبستگی خلق ها درجبهه دموکراتیک ملی تشکیل داده بودیم که این شورا مرکب بود ازنمایندگان اکثرسازمانهای سیاسی موجود ونمایندگان احزاب کردستان وگروههای موجوددرکردستان اعم ازکومله وحزب دموکرات کردستان ایران و دفتر شیخ عزالدین حسینی ودیگران وبعد یک کانونهائی درنقاط مختلف ایران تشکیل شده بود کانونهای فرهنگی که مربوط به خلق عرب درخوزستان ، خلق ترکمن درترکمن ـ صحرا وخلق بلوچ دربلوچستان که انتلکتوئل های بلوچ وعرب وترکمن دراینجا شرکت داشتند، نیروهای مختلف سیاسی هم درارابطه بودند با این کانونهای فرهنگی ودرواقع هدف این کانونهای فرهنگی احیاء فرهنگ ..

س ـ عرب وبلوچ و ترکمن بود؟

ج - بود که دردوران پهلوی سرکوب شده‌بود یعنی زبانشان ، رسومشان بسیاری از مشکلاتی که داشتند ونوعی هم درواقع تعیین سرنوشت . نه تعیین سرنوشت بمعنای تجزیه واستقلال ، تعیین سرنوشت بمعنای تأمین دموکراسی به‌بخشهای مختلف ایران . ما درجبهه‌دموکراتیک ملی یک تحلیلی که‌داشتیم که هنوزهم بنده‌به‌آن اعتقاددارم این بوده است‌که این تمرکز تمام قوا وقدرت دریک کشورهائی مثل ایران همیشه‌نتیجه‌اش دیکتاتوری است‌ودرواقع عدم تمرکز قوا وقدرت دربخشهای مختلف مملکت باعث پیشبرد وتأمین دموکراسی میشود درسراسر کشور ودموکراسی ازپائین وحکومت مردم ازپائین که مردم هرمحلی راجع به سرنوشت‌خودشان خودشان تصمیم بگیرند ویکنوع تجلی اینهم نوعی خودمختاری ما دیدیم دربرخی ازنقاط ایران بخصوص درکردستان که سابقه سنتی پیداکرده ویکی ازخواسته‌های مردم است‌وباید بهرحال به‌آن اگردموکرات هستیم بایستی به این توجه بکنیم ودرنقاط دیگرهم نوعی درواقع اختیارات محلی ونوعی تصمیم گیری محلی . ما روی این مسائل بحث وسیعی راشروع کردیم و این مسئله یک مسئله مبتلا به روز بود واگرسازمانهای سیاسی به این مسئله توجه‌نمیکردند ممکن بود توالی فاسدی داشته باشد که بسیاربسیاربرای تمامیت ، استقلال ، متحدبودن تمام مردم ایران ضررداشته باشد .

روایت کننده : آقای دکترهدایت الله متین دفتری
تاریخ مصاحبه : ۲۸ مه ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوارشماره : ۹

بهمین نیت ما این شورای همبستگی خلق ها را تشکیل دادیم که درآنجا بحث بشود راجع به این مسائل ویک تصمیم‌گیری عمومی واز طرف تمام نیروهای سیاسی راجع به مشکلات مردم درسراسرایران ومشکلات مربوط به عدم تمرکز مشکلات مربوط به خودمختاری ، طرحهای ممکن برای خودمختاری دریک جمع اینگونه‌ای انجام بشود، با قبول استقلال هرکس که آنجا میآمد، با قبول آزادی بیان هرکس وبا قبول تریبون آزاد برای هرکدام ازاینها وبا تولرانس تمام نسبت به هرگونه فکری که این اشخاص ممکن است داشته باشند ومایل باشند این فکرشان را منتشربکنند وبعدروی این فکربحث بشود واگرفکردرستی نیست درضمن بحث متوجه این فکربشوندونه درضمن سانسورتفکراتشان ، که نشریه شورای همبستگی خلق های ماکه تا مدتها همانتشارش ادامه داشت واقعاً " یک تجلی این قضیه بود به یک شکل خیلی دموکراتیک که بسیاری ازمطالب که تو نشریه ما چاپ میشد موردقبول وتوافق هیچکدام ازارگانهای جبهه دموکراتیک نبود . یعنی ما صددرصد با بعضی ازمطالبش مخالف بودیم ومطالبی بودکه برخورداصولی با آن داشتیم ولی مع الوصف باید منتشرمیشد چون این نظرات بود ولی این نظرات بایستی بیاید بحث بشود شاید بشکل دیگری خارج بشود . پس ازشکل گرفتن این شورا ما بفکرتشکیل یک کنفرانسی افتادیم‌که دراین کنفرانس اصول اصلی مسائل مربوط به خودمختاری درکردستان بخصوص موردبحث قراربگیرد وجنبه‌های مختلف قضایا مربوط به حقوق خلق ها ، مربوط به حقوق فرهنگی سرکوب شده ، مربوط به حقوق اجتماعی سرکوب شده وراجع به سایرمسائل ومشکلاتی

که دربین اقوام ایرانی یا ملیت های ایرانی یا اشکال مختلف مسائل مربوط به‌تماماینها که درسراسر ایران وجودداشت موردبررسی قرار بگیرد، قطعنامه‌هائی داشته باشد، آثاری داشته باشد، کنفرانسهائی داده بشود دراین چیزکه خیلی موفقیت آمیز ظرف چندروزاین کنگره درمقرجبهه دموکراتیک درتهران تشکیل شد واستقبال خیلی خوبی هم ازآن شده بود که من شخصاً" دراین کنفرانس شرکت نداشتم. ازمسئولین دیگرهیئت اجرائی شرکت میکردند نماینده‌های جبهه دموکراتیک دیگران بودند من شرکت نداشتم فقط دریک جلسه من شخصاً" رفتم آنجا، درنتیجه اطلاعات دسته اولی ازدرون کنفرانس ندارم ولی نتایجش رابررسی کردیم ومن خیلی راضی بودم ازنتایجش هما نموقع شخصاً" وهمه‌مان راضی بودیم وخیلی خوب بود. به موازات این مثلاً" ماکوشش کردیم یک شورای همبستگی زنان هم بوجودبیاوریم که داستان دیگری است که وارداین قضیه نمی شویم ومسئله سرکوب زنان، رهائی زن حقوق زنان اینها که یک کاردیگرما بوددرجبهه دموکراتیک ملی که آن رابحثش اگرلازم شد یکوقت دیگرمیکنیم.

س- آیا خانم هم دررهبری جبهه دموکراتیک ملی شرکت داشتند؟

ج- بله، بله.

س- چه کسانی بودند آقا؟

ج- والله ما درانواع کمیته‌ها وکمیسیونها یمان خانمها حضورداشتند ودرخودشورای جبهه دموکراتیک هم خانم مریم متین دفتری عضوشورا بود و جزو مؤسسین اصلی چیزبود. یعنی فکرتاسیس جبهه دموکراتیک ملی شیئی مطرح شدکه مریم، شکرالله، منوچهروبنده با هم راجع به اهمیت این قضیه بحث میکردیم، چهارنفر که منوچهرهزارخانی باشد، شکرالله پاکنژاد وبنده که همه‌مان هم ازاعضای شورای جبهه دموکراتیک ملی بودیم وهمه هم بجزمریم بهرحال درتمام مدت عضو هیئت اجرائی جبهه بودیم هرسه‌ی ما.

بهرحال حالا این پرانتزدرکنار..

س- آقا، من میخواستم یک سئوالی اینجا ازشما بکنم راجع به انتخابات ریاست جمهوری.

ج- اجازه بدهید من انتخابات ریاست جمهوری را یک جای دیگر مطرح بکنم.

س ـ خواهش میکنم ، تمنا میکنم بفرمائید.

ج ـ این مسئله خیلی مهم است ، داریم میرسیم به قضیه ، داریم میرسیم به قضیه.

س ـ بله ،خواهش میکنم صحبتتان را تمام کنید.

ج ـ ما در این کنفرانس مربوط به خلق ها درجبهه دموکراتیک ملی یک تصمیم خیلی اساسی گرفته شد وآن تصمیم این بودکه یک کنگره بزرگ خلق ها درجائی خارج ازتهران تشکیل شود ومحلش را هم مها باد تعیین کردیم وحزب دموکرات کردستان ایران ودفتر شیخ عزالدین حسینی قبول کردند که میزبانی این کنگره را بعهده بگیرند.ودراین کنگره ازنمایندگان تمام این کانونهای فرهنگی وسیاسی وکانونهای دموکراتیک ازجمله مثلاً" جمعیت حقوقدانان ایران "، " کانون نویسندگان ایران "، نمیدانم،" جمعیت دفاع ازآزادی مطبوعات " اینها جمعیت هائی بودکه آن زمان وجودداشتند ، جمعیت ملی دانشگاهیان یا سازمان ملی دانشگاهیان فکرمیکنم اسم دقیقش یادم نیست، وانواع واقسام این سازمانهائی که وجودداشتند دعوت بشودوازتمام جمعیت های سیاسی دیگر هم واحزاب وگروهها هم دعوت بشود که درآنجا شرکت داشته باشد ودرآنجا مسائل و معضلات مربوط به عدم تمرکز قوا را درایران وشکل آینده قانون اساسی که بایستی طوری تنظیم شودکه این عدم تمرکز وآزادی ها وحقوق دموکراتیک دستآوردهای انقلاب در آن تضمین بشود ، راجع به آن بحث شود ویک بیان مشترکی تمام شرکت کنندگان نسبت به حفظ حقوق مردم حاکمیت مردم وحاکمیت ملی پیدا بکنند ودرواقع یک نوع مینی ..

س ـ پارلمان ؟

ج ـ پارلمان اسمش را نمیگذارم ، مجلس مؤسسانی میتوانست باشد. مجلس مؤسسانی که بجای گرفتن رأی ازمردم ، رأی مستقیم ازمردم ، رأی ازسازمانها وتشکیلات سیاسی ودموکراتیک موجوددرکشور یعنی آراء اینها نتایج کارش را مشخص میکردوبیانی داشت که این بیان به مردم ارائه میشدکه" مردم ما یک همچین فکری کردیم نظرشما چیست ؟ "

س ـ ولی این سازمانهاکه هیچکدام ازمنطقه خودشان درواقع نمایندگی ازطرف مردم نداشتند ، ازطرف سازمان ها بودند.

ج - نخیر، از طرف سازمانها یشان بودند، نظر سازمانهایشان بود. من میگویم یکنوع مینی به این علت میگویم، نمیگویم مجلس موسسان. یکنوع مینی مجلس موسسانی میشد که نمایندگی از طرف کی داشت؟

س - سازمانهای خاص.

ج - از طرف سازمانهای سیاسی ودموکراتیک داشت که این سازمانهای سیاسی ودموکراتیک هرکدام یک طیفی را نمایندگی میکردند از مردم. لااقل، بهرحال یک طیفی را از مردم نمایندگی میکردند. یک پایگاه اجتماعی داشتند ویک سری هوادارداشتند. فلسفه این بودکه بیایند یعنی هدف این بودکه بیایندودرمهاباد جمع بشوندوبخصوص هم خارج از تهران ومهاباد هم تنهاجائی بودکه این امکان وجودداشت که بتوانند این را از آن پذیرائی بکنند بخاطر وجودحزب دموکرات و دفتر شیخ عزالدین درآنجا که چون فلسفه عدم تمرکز بود برویم یکبار خارج ازتهران بحث بکنیم ونه درتهران. یک همچین برنامه‌ای ما ریخته‌بودیم وبرنامه هم خیلی موفقیت‌آمیز پیش میرفت زمینه‌های کار این کنگره بزرگ آماده‌شده‌بود، سازمانهای سیاسی همه اعلام آمادگیشان را کرده‌بودند برای شرکت دراینجا وجائی بودکه خمینی کورخوانده‌بود، یعنی آنجا درمورد بحث در این زمینه اتفاق نظرهنوزوجودداشت. یعنی امکانی بودکه برای آن وحدت حرکت تمام چیزهائی که یک زمانی وجودداشت یک زمانی گفتم ازبین رفت این دومرتبه شکل بگیرد. چون سرمسئله سرکوب حقوق فرهنگی وحقوق سیاسی خلق ها، سرمسئله عدم تمرکز قوا، سرمسئله حفظ دستآوردهای دموکراتیک، درجوار این مسائل نظرات بسیار وجودداشت وعلاقه بسیاروجودداشت که همه بنشینند با هم بحث بکنند. این کنگره درست هم زمان با افتتاح مجلس خبرگان تشکیل میشد واینهم تصادفی بود یعنی ما درتیرماه، یادم نیست دقیقا " کنفرانس همبستگی خلق ها کی بود تیرماه بود یا دیرتربود، درموقع کنفرانس همبستگی خلق ها تصمیم گرفته‌بودیم اوائل شهریوراین کنگره را تشکیل بدهیم. خبرگان هم تصادفا " شکل انتخابات وتشکیلش طوری شد که همان اوائل شهریورباپستی افتتاح میشد. اینها نشسته بودند این محاسبه راکرده‌بودند. تمام وجود مطبوعات

آزاد تشکیل یک کنگره بزرگ چندین روزه درمهاباد درآن سروانعکاس اخبار وبیان آن کنگره درمقابل بیان ارتجاعی مجلس خبرگان برای بیان نظرات خودشان این مشکل خیلی فراوان برای رژیم فراهم خواهدکرد ومانع حرکت کارمجلس خبرگان خواهدشد. یعنی این مسئله بستن چاپخانه یادگاران که یعنی شروع بسته شدن مطبوعات آزاد وبعد سرکوب آن میتینگ چندصدهزارنفری جبهه‌دموکراتیک ملی که فقط نظرش حرکت بسوی مقر بازرگان بود. اینها باورتمیکردند اینطور استقبال بشود برای اعتراض به‌بستن مطبوعات بوسیله‌ی عناصروعوامل خودشان که آمدندبا آجروسنگ وچماق وچاقو واینها به مردم حمله کردند درآن روز وخواستند تقصیررا هم گردن جبهه دموکراتیک ملی بیاندازند که جبهه‌دموکراتیک یک همچین عملی انجام داده که حالا همه جاهم انعکاس دارد. ما هم اعتراضاتمان را همانموقع کردیم به دادستان تهران هم همانموقع رفتیم علیه اینها اعلام جرم کردیم که هیچوقت رسیدگی نشد، متقابلا" ازطرف آذری قمی چه شد که‌دادستان انقلاب بود درتهران،بگذریم. تمام اینها برای این بودکه خبرگان موفق بشود وشما می بینیدکه دقیقا" اول روزنامه‌ها است، بعدسرکوب آزادی اجتماع مردم است برای اعتراض چون میدانستندکه به‌دنبال بستن روزنامه‌ها اجتماعی برای اعتراض به‌این بسته شدن خواهدبود. ما اعتراض نمیکردیم نابودبودیم، میکردیم این درگیری بود وباید درگیرمیشدیم. یعنی بازدومرتبه یک مرحله‌تاریخی بودکه‌باید ثبت میشد عده‌ای آمدندو نه راگفتند وگفتند آقا ما معترضیم . یعنی درهرسکوتی درمقابل خمینی معنا بش‌این بودکه همه‌با اوموافق هستند مثل سکوت مردم درمقابل شاه نبود که‌بگویند شاه به‌زورحکومت میکند ، دیکتاتوراست پس مردم ساکت هستند تا موقعش برسد. آنموقع اینطورنبود، آنموقع باید بیان اعتراض‌آمیز درمقابل خمینی میبود که‌نگویند که‌مردم همه موافق بودند وسکوتشان علامت رضا است. چون درآن زمان نوعی دموکراسی وجودداشت ونوعی آزادی بیان وجودداشت وبهرحال جریان انقلاب بود باید نه‌ها گفته میشد. ما این حرکت راکردیم . سرکوب آنجا تنها نبود، چون مرحله بعدی قضیه بستن سایر مطبوعات

بود که شما میبینید ، که میبینند اول ، این را هم به‌شما اشاره بکنم ، دولت با زرگان پیشنهاد قانون جدید مطبوعات میکند وما موردطعن وشماتت با زرگان وداروددسته‌اش قرار میگیریم وقتی که میگوئیم مطبوعات قانون لازم ندارد. قانون مطبوعات باید درحدی باشد که مثلاً" آسان بکند انتشار مطبوعات را . به این معنا که هرکسی که مطبوعاتی ، روزنامه‌ای دارد روزنامه‌اش را بتوانند برود یک جا ثبت بدهد و مأمور ثبت هم ملزم به ثبتش باشد نه سئوال که چرا میخواهی ثبت بکنی؟ که بعدکس دیگری نتوانند آن اسم را استفاده بکند. ودرموردمسائل مربوط به افترا واینها هم قوانین عمومی وعادی مملکت حکم فرما است ، قانون مخصوص لازم ندارد. پس قانون مطبوعات یعنی اولین پله برای سرکوب مطبوعات . مثال هم برایشان آوردیم ، بنده خودم مصاحبه‌هائی درآن زمان کردم که همه‌ی آن ها هم منعکس نشد فقط گوشه‌هایش منعکس شد . گفتم کجای دنیا قانون مطبوعات وجوددارد ؟ ما رفتیم دوره که ببینیم قانون مطبوعات در جاهای مختلف وجوددارد .آمدیم‌دیدیم درکشورهائی که مطبوعات درآن آزاد هستند قانون مطبوعات وجودندارد. مطبوعات تابع قوانین عمومی وکلی مملکت هستند ، بایدمرتکب جرم نشوند ، مرتکب افترا نشوند اگرمرتکب افترا شدند اشخاص میتوانند بروند اینها را تحت تعقیب قرار بدهند تو دادگاهها بطورخصوصی ، ولی قانون خاصی مطبوعات نمیخواهد . ما هم شدیدا" باآقای میناچی که درآن زمان وزیر اطلاعات یا ارشاد ملی ، اسمش را تغییرداده‌بودند ، شده بود ودرست نقش وزرای اطلاعات یا ارشادملی زمان شاه‌را داشت بازی میکردو قانون مطبوعاتی را که پیشنهادکرده‌بود یعنی عکس برگردان دقیق آخرین قانون مطبوعاتی بودکه زمان شاه ارائه شده‌بود با یک تغییراتی که مثلاً" اهانت به مقام سلطنت را ازتویش را برداشته‌بودند مسئله ولایت‌فقیه را بیک صورتی بطورغیرمستقیم تویش گنجانده بودندویک مقدارهم شدیدترش کرده‌بودند . تمام استدلال آقایان هم برای لزوم این قانون این بودکه مطبوعات ازدست دارد درمیرود ، مطبوعات دارد فحاش میشود ، مطبوعات دارد فلان میشود ما نمیخواهیم قضیه زمان مصدق که بسوی آینده به مصدق فحش میداد تکرار بشود . که‌ما میگفتیم آقا آن منتهای

تمرین دموکراسی بودکه مصدق میگفت تا مطبوعات آزاد نباشند وبیانشان را نکنند استفاده صحیح ازیک جو دموکراتیک را یاد نخواهندگرفت . باکنترل شما اینکاررا نمی‌کنید واستدلالشان درآن زمان روزنامه نمیدانم چی چی وجودداشت مانمیخواهیم این صحنه‌ها تکرار بشود . ولی اصل قضیه گرفتن رشته‌ی امتیاز در دست خودشان بود یعنی هرکس مطبوعات بخواهد منتشر بکند بایستی با امتیازی باشدکه از ما میگیرد وما هم این راکنترل میکنیم وما هم یک شمشیر داموکلیس بالای سرمیگذاریم .

با برخوردی که امثال ما وجبهه‌دموکراتیک ودیگران نسبت به این قضیه کردند یک ذره‌لق شد مسئله . قانون مطبوعات آقای مهندس بازرگان وآقای میناچی . خمینی که رادیکال عمل میکرد باید بیاید میدان دیگرنمیتوانست صبربکند باید انقلابی عمل میکرد . نمی‌توانست صبربکند منتظر وقت ... که حالا قانون مطبوعات اینها به‌نتیجه برسند بروند دانه دانه روزنامه‌ها راامتیازاتشان رانگاه بکنند ببینند امتیاز دارند ندارند فلان اینها . باید ناگهان میکوبید یادکان را ببندند ، باید ناگهان میکوبید مرحله بعدیش این بودکه آن کنگره خلق ها تشکیل نشود چون آن رقیب است . بهرحال آن تشکیل بشود بیک صورتی هم تجلی تفکرپیدا میکند ، خونریزی کردستان به‌دنبالش . شما میبینیدکه بلافاصله بسیج کردستان است . آقای بازرگان ودیگران رسماً " اعلام میکنندکه اینها میخواستندوسیله تجزیه مملکت رافراهم بکنند . بحث درمورد عدم تمرکز قوا بحث درمورد دموکراسی ودستآوردهای دموکراتیک انقلاب یعنی تجزیه کشور . " بله آقا نمیدانید اینها میخواستند کنگره تشکیل بدهند وتجزیه مملکت را فراهم بکنند " . از این صحبت ها . حمله به کردستان ، فرستادن خلخالی وکشتارمردم درآنجا که کاملاً" منعکس شد بعداً " . و همان حزب دموکرات آقای قاسملو هم که انتخاب شده بودبه مجلس خبرگان اینست که نتوانست شرکت بکند .

س - شما آنموقع مهاباد نبودید ؟

ج - نخیر ، من درتهران بودم . من مخفی بودم درتهران . وقتی که حمله کردند

روز ۲۲ مرداد ماه دستور توقیف بنده صادر شد ومن رفتم وزندگی ...

س- ۲۲ مرداد ۱۳۵۸ .

ج - ۵۸ . روز ۲۲ مرداد ۱۳۵۸ روزنامه اطلاعات که میآید میگویند عده ای اعلام جرم کردند علیه متین دفتری دبیرکل جبهه دموکراتیک ملی ، که ما دبیرکل نداشتیم من یکی از رهبران بودم درهیئت رهبری مشترک همانطوری که توضیح دادم. خدا پدرش را بیامرزد آن کسی را که این خبر را تو روزنامه اطلاعات چاپ کرد وفکرمیکنم با نیتی هم بودکه ما بفهمیم چون آنموقع هنوز دستگاه اینها که بازبود ودستگاهشان آن نظمی را که باید یک دیکتاتوری داشته باشد هنوز پیدا نکرده بودند خوشبختانه واین خبر تو روزنامه اطلاعات منعکس شد. همانموقع جلسه هیئت اجرائی جبهه دموکراتیک بود تصمیم گرفتند که بنده مخفی بشوم ومخفیانه فعالیت بکنم که از آن تاریخ من مخفی شدم. وبزودی هم شهریور شد وحمله به کردستان ودستوراعدام بنده صادرشد درقم توسط آقای خمینی دریک میتینگی که آنجا خلخالی پیشنهادکرد که قطعنامه ۵ ماده علیه تمام این مسائل وماده پنجش ازجمله تقاضای اعدام من بود ویک کسی را هم سمبل مطبوعات گرفته بودند آقای رضا مرزبان وآقای خمینی هم درآنجا توافق کردندکه ما باید اعدام بشویم. ماده ۵ قطعنامه بود . بعدهم تقاضای اعدام شیخ عزالدین حسینی وبنده وآقای دکترقاسملو درجاهای دیگر وبسته شدن حزب دموکرات کردستان وحمله به مقرسازمان مجاهدین خلق وگرفتن ستادشان ازآنها ، حمله به سازمان چریکهای فدائی خلق وگرفتن ستادشان ازآنها واین یک کودتای وسیعی بودکه ناگهان باشکل یافته وبرنامه ریزی شده باتوافق وتفاهم تمام نیروهای درون حاکمیت فعلی یعنی آقای مهندس بازرگان یکسر وآقای خمینی یکسر دیگرش . یعنی بازرگان هیچگونه ابرازعدم مسئولیت نمیتواندبکندکه من مسئولیتی دراین کارندارم . خودش دقیقاً " دراین کاردخالت داشته ویک توافق وتفاهمی بود برای بستن وبلافاصله هم میبینیم که اقدام انقلابی آقای خمینی که نمیتوانست منتظر قانون آقای بازرگان وآقای میناچی بشود اینست که آذری قمی میآیدتمام مطبوعات را رسماً " تعطیل میکند وفقط روزنامه های مربوط به خودشان رااجازه انتشارمیدهد ، لیست

وسیعی ازمطبوعات میآورد وبرای خالی نبودن عریضه هم که بگویند ما غرض ونظری نداریم یک روزنامه بسیارفحاش مفتری کثیفی بودکه آن پسرمنتظری ، آن محمدرینگو..

س - شیخ محمد.

ج - شیخ محمدرینگو منتشرمیکرد واسم روزنامه هم یادم نیست آن روزنامه راهم تعطیل کردند، جزولیست روزنامه های تعطیل شده یکیش هم روزنامه شیخ محمدرینگو بود. دلیلش هم کاملا" مشخص بود چرا تعطیل کردند. چون شیخ محمدرینگو مرتب درهرشماره به بنده فحش میداد هیچی ، تیترهای فحش همیشه به بنده بود هیچی ، درکنارتیترفحش به بنده بدکتریزدی ومهندس بازرگان هم فحش میداد وبخصوص به دکتریزدی .و نشان میدهدکه درآن جریان دکتریزدی ودارودسته ی نهضت آزادی حاکم برکشور مقتدرترهستند ازدارودسته های رادیکال باصطلاح قداره بند مثل شیخ محمدرینگو وهادی غفاری ودارودسته .درآنموقع اینها بودند که این حاکمیت ولایت فقیهی را مستقرکردند ومسئولیتش واقعا" تمام با مهندس بازرگان است بنظرمن .چون آدمی بودکه مورد اعتماد مردم هم درعین حال بود. مردم به آخوندوخمینی اعتمادنداشتنددرایران ولی آخوند ازطریق آقای مهندس بازرگان اگرنمایندگی میشد آنوقت میتوانستند کم کم به آن اعتماد پیدا بکنند یا لااقل کم کم بیایدومستقربشودوچنگالش را برآنجا چیز بکند.

بهرحال میخواستم این رابگویم برای موفق شدن مجلس خبرگان یک توطئه کودتائی چیده شده بودکه مرحله ی اولش تعطیل مطبوعات بود. مرحله دومش تعطیل سازمانهای سیاسی وهرنوع مقاومتی درکردستان بود. کردستانی که نماینده داشت میفرستادبه مجلس خبرگان ، نماینده ای که باید بیاید آنجاحرف بزند وتعطیل آن کنگره بزرگ خلق ها که قراربود درمهاباد تشکیل بشود. میبینیدکه ظرف کمترازیک هفته تمام این کارها انجام میشود مطبوعات بسته میشود، سازمانهای سیاسی تمام ستادهایشان تعطیل میشود وحرکت منظمشان دچاردگرگونی میشود ومشکلاتشان بقدری میشود که مدتها طول دارد تا دومرتبه خودشان رابتوانند جمع وجوربکنند وکارشان را راه بیاندازند. ولی مع - الوصف این اتفاقات درست درزمانی میافتد ، میزان خیانت بازرگان ودارودسته مبین

میخواهم یک مقداری گوشزد بشود، این اتفاقات درست درزمانی میافتد که شما میبینید که مردم شدیداً درمقابل خمینی هستند. میتینگ ما درتهران دروغ نیست که هشتصدهزارنفر در آن شرکت داشتند، واقعاً هشتصدهزارنفردرمیتینگ ما شرکت داشتند. یعنی میتینگ جبهه دموکراتیک برای اعتراض به بستن مطبوعات دست کمی ازاجتماعات قبل ازانقلاب زمان شاه علیه شاه نداشت. بعدازاین قضایا اجتماعاتی که درمقابل ستادسازمان مجاهدین برای حفظ این ستادشدبی نظیر بود. بعداً زاین قضایا رفتند به توصیهٔ آیت الله طالقانی وفشاری که آورده بود وبرای لااقل نه با آن نیتی که طالقانی داشت، نیت طالقانی نیت با حسن نیت وبا خوبی بود برای دموکراتیزه کردن مسائل. شروع کردند به تشکیل شوراها درسراسرکشور. یعنی مقابله کردن با قضیه ماکه میگفتیم آقا باید شوراهای محلی تشکیل بشوندکه مردم خودشان درکارخودشان دخالت بکنند وتصمیم بگیرند. درانتخاباتی که برای شوراها کردند چون نظرخاصی هم نداشتند وچون برنامه ریزی هم نکرده بودند برای درواقع پرکردن صندوق واینها میبینندکه چون درانتخابات فقط آنها شرکت دارند ونیروهای دیگرخودشان راکنارکشیدندهیچکس شرکت نکرد وخمینی دچارضعف عجیبی شده بود که میبینیم مرحله گروگانگیری که بدنبال قضایا میآید یک مقدار برای بالابردن تب است واینکه خبرگان بتوانند موفق بشود. چون اگرخبرگان قرار بود به رفراندوم گذاشته بشود درآن شرایط منهای گروگانگیری شاید آن قانون اساسی برای گرفتن رأی دچارمشکلات عظیمی میشد.

س ـ بله، مثل اینکه آقای خمینی هم تو این جریان کاملاً" موفق بود برای اینکه خوب سازمانهای دیگری مثل سازمان چریکهای فدائی خلق، سازمان مجاهدین خلق تماماً" ازآقای خمینی درجریان گروگانگیری شدیداً" حمایت کردند بعنوان مبارزه ضد امپریالیستی.

ج ـ نه، من با شما موافق نیستم. این نظر...

س ـ این نظرمن نیست، این روزنامه‌ها واعلامیه‌های این سازمانها است آقا.

ج ـ نه. درجریان گروگانگیری برخوردبه‌شکل دیگری بود. به این شکل نبودکه آنها

حمایت یکنند بعنوان یک کارضد ... یعنی مجاهدین اول این کاررا نکردند. مجاهدین کاملا" متوجه قضایا بودند وتحلیل درست ازقضیه داشتند وخمینی را نه ضد امپریالیست میدانستندآنموقع ونه این کارش راضدامپریالیستی میدانستند. بخش اکثریت سازمان چریکهای فدائی خلق که درآن زمان هنوزشکل هم رسما" پیدانکرده بود این کاررادقیقا" انجام داد وحزب توده هم که به شرح ایضا" ومشخص. نه، تو آن قضیه ..

س - حزب توده چکارکردند؟

ج - حزب توده که به شرح ایضا" ومشخصی که اصلا" ستون اصلی واساسیش حزب توده بود تو این قضیه وداردودسته خط امام وخود بقیه کسانی که دراین چیز شرکت داشتند، شما میبینیدکه آقای مهندس بازرگان استعفا میکند وسلب مسئولیت ازخودش میکند تو این قضیه وسلب مسئولیتش بخاطر این بودکه بماند برای اینکه بتواند روابط خوب بعدها باآمریکا داشته باشد. اگرنخست وزیرمیماند، ما میبینیم که آقای مهندس بازرگان بعدازقضیه گروگانگیری هنوزنخست وزیر است باوجودی که استعفاکرده، ماتامدتها نخست وزیرنداریم. ولی من اطلاع دارم که آقای بازرگان هنوز درمقرنخست وزیر زندگی میکردوهرروزدردفترنخست وزیرحضورپیدا میکرد واموزمربوط به نخست وزیری رااداره می - کردودستورمیداد بعدازاستعفا وقبول استعفا تاآمدن بنی صدربعنوان رئیس جمهور.

س - آقای بنی صدرهم کهازجریان گروگانگیری درروزنامه انقلاب اسلامی حمایت کردند.

ج - بنی صدرمن یادم نیست که چکارکرد راجع به گروگانگیری ولی آنرامن جزوموافقین یک طیفی بودند دردرون آن حاکمیت آن زمان که باگروگانگیری موافق نبودند یکیش بنی صدربود ویکیش قطب زاده. این دوتانبودند موافق باگروگانگیری ولی حالا چه نوع تو روزنامه انقلاب اسلامی تجلی داشت واینها من نمیدانم من هیچ یادم نیست ولی من این احساس رادارم البته این مسائل تحقیقات دقیق علمی وتاریخی روشن میکند قضایارا ولی من استنباطم این بود کهاین دونفر بین آن جمع باگروگانگیری موافق نبودند. نه قطب زاده موافق بود ونه بنی صدر.

س - آقا، درمسئله انتخابات ریاست جمهوری جبهه دموکراتیک ملی تصمیم گرفت که ازکاندیداتوری

آقای مسعودرجوی حمایت بکنند ومثل اینکه آنطورکه من مطالعه کردم واطلاع دارم سازمان وحدت کمونیستی درداخل جبهه دموکراتیک ملی بخاطر اعتراض به این جریان جدا شد .آیا این موضوع حقیقت دارد؟

ج ـ نه ، خیر. خیرحقیقت ندارد به دلیل اینکه ... یعنی جدا شدن سازمان وحدت کمونیستی حقیقت ندارد.

س ـ قسمت اولش .

ج ـ قسمت اول چرا . قسمت اول این کاملا" مشخص بود چون مجلس خبرگان تمام شده بود قانون اساسی را شکل داده بود ومملکت حالا دارای یک قانون اساسی شده بود بهرشکل ، درنتیجه یک status quo ای بوجود آمده بود وآنوقت این قانون اساسی را داشتند اجرا میکردند ومیبایستی اجرا میکردند ودرنتیجه انتخابات ریاست جمهوری بایستی انجام میشد. ما همانطورکه شرکت درمجلس خبرگان ودرانتخاباتش را به شکلی تحریم کرده بودیم، که توضیح دادم که چگونه ، همانطورهم شرکت دررفراندوم قانون اساسی را تحریم کردیم واین باردیگرما تنها نبودیم، تمام آن نیروهائی که درانتخابات شرکت کردند دراین تحریم شرکت داشتند درکنارما . ازسازمان مجاهدین خلق گرفته تاسازمان فدائیان خلق تمام شعبش وشخصیت هائی که شرکت داشتندوسازمانهای کوچک تردیگرکه شرکت داشتند همه تحریم کردند رفراندوم قانون اساسی را ورأی ندادند. بحدی هم این تحریم شدت پیداکردکه خمینی آمد قول نوشتن چیز دادکه بتواند رأی بگیرد.

س ـ متمم .

ج ـ متمم. این ازآن جاهائی بودکه دیگرمذبوحانه ناچارشد بیاید میدان وبه یک حقه جدید خودش ، آدم خیلی ... تاکتیسین خیلی .. مانورخیلی قشنگ میکند. قول متمم بدهدکه رأی بعضی هارابگیرد کما اینکه رأی بعضی هارا هم سرقول متمم گرفت اگر یادتان باشد. یادم نیست کی ها ولیکن ...

س ـ بله ، بله .

ج ـ بله رأی بعضی هارا هم گرفت سرقول متمم . دراجرای قانون اساسی ما به این

نتیجه رسیدیم که همین قانون اساسی مفتضح ولایت فقیهی را هم اینها اجرا نخواهند کرد و درآن بخش که مربوط به حقوق مردم است بیک صورتی بنفع اغراض خودشان وانحصارطلبی خودشان این حقوق را پایمال میکنند وبایستی بصورتی رفت به میدان ودرجریانات شرکتهائی داشت وبعدافشا کرد. دراینجا مایک وحدت نظر وتوافقی باتمام سازمانهای سیاسی که موجودبودند درمقابل خمینی پیدا کردیم. وماتنها نبودیم که ازکاندیداتوری مسعود رجوی حمایت کردیم، کاندیداتوری مسعودرجوی بنا به پیشنهاد هیئت رهبری جبهه دموکراتیک ملی انجام شد. یعنی هیئت رهبری جبهه دموکراتیک ملی بهترین شکل شرکت درانتخابات ریاست جمهوری را وافشا خمینی رادراین دید ضمن تحلیل مفصل که شخصی راکه ضمناً " مسلمان هم هست کاندیدا بکند.چون مسائل اسلامی مطرح شده بود وازآن طریق خمینی را افشا بکند. برای ما مشکل بود که آقای رجوی راراضی بکنیم که کاندیداتوری را بپذیرد ورفقای مارفتند وبارهبری سازمان مجاهدین خلق نشستند وبحث کردند وبالاخره ازاین بحث موفق بیرون آمدند ونهایتاً " رجوی پذیرفت که کاندیدا بشود وقاعدتاً " هم ما میل داشتیم که این کاندیداتوری رایک شخصی بپذیرد که لااقل نفراول یکی ازسازمانهای سیاسی عمده باشد وتنها سازمانی که درچهارچوب تمام ضوابطی که ما برای نوع کاندیداتوری ریخته بودیم سازمان مجاهدین خلق بودورهبریش هم مسعود رجوی وابن بنابه پیشنهاد ما بود وآنها هم پیشنهاد ما را پذیرفتند. وازسازمان چریکهای فدائی خلق وحزب دموکرات کردستان ودفتر شیخ عزالدین حسینی درکردستان ویک هیئت هم آهنگی نیروهای کردستان هم درآن زمان پیش آمده بودکه گروههای دیگرکرد ازجمله کومله واینها هم درونش بودند تمام اینها این کاندیداتوری راتأیید کردند. هست اعلامیه هایش همه اش وبسیج عمومی ازطرف تمام این سازمانها برای حمایت ازاین کاندیداتوری شد که خوب بزرگترین بسیج راخودمجاهدین دادند وخمینی شدیداً " ازاین قضیه نگران شد.واولین اقدام ضدقانون اساسی خمینی شخص خمینی حذف مسعود رجوی بود بعنوان کاندیدا وعدم قبول صلاحیتش بود بعنوان کاندیدا. ومانتیجه بسیارمطلوبی راکه میخواستیم برای افشای خمینی درمورد عدم اجرای همان قانون اساسی بگیریم باکاندیداتوری مسعودرجوی

گرفتیم. این برنامه ای بودکه ما داشتیم برای اینکار.

س - حرف آقای خمینی این بودکه آقای مسعودرجوی به قانون اساسی که رأی ندادند حق شرکت ندارد.

ج - حق شرکت ندارد. درصورتی این حرف آقای خمینی ازلحاظ حقوقی بسیارحرف بی ربط وبی پایه وبی اساسی بود به دلیل اینکه دموکراسی ایجاب میکند که شما تحریم بکنید، شما رأی ندهید ولیکن یک قانونی که برمملکت مسلط شد درچهارچوب آن قانون ازتمام مواهب قانونی که باآن موافق هم نیستید وبرای تغییرش هم ممکن است فعالیت بکنید ازچهارچوب تمام مزایا ومواهبش استفاده بکنید واین حرف آقای خمینی ازلحاظ حقوقی حرف بسیار بی ربطی بود. میگفت بله کسانی که"حق نظر ندارند"ویک شعاری هم آنموقع مطرح کردند بسیاربی ربط بود،ولی بسیج خیلی قشنگی هم شده بود برای کاندیداتوری رجوی یعنی شما این رامن فکرمیکنم که بتوانیم،بااطمینان بفرمائید که اگر رجوی کاندیدا مانده بود یعنی صدرممکن نبودکه دردور اول به ریاست جمهوری انتخاب شود یعنی شرایط طوری بودکه ماباورنمیکردیم که رجوی انتخاب بشود ولی این محاسبه را داشتیم ومحاسبه مان هم فکرنمیکنم غلط بود . درسازمانهای درون جبهه دموکراتیک ملی هم همه بااین مسئله موافق بودند وسازمان وحدت کمونیستی هم که تازه به جبهه دموکراتیک پیوسته بود ،یعنی مدت کوتاهی بودکه به جبهه دموکراتیک پیوست بود، از روز اول توجبهه... روزاول اتحادچپ درجبهه دموکراتیک بود وانشعاباتی دراتحادچپ شد که هرکدام ازمنشعبین بازآمدندبه جبهه دموکراتیک ملی پیوستند واین یکی ازانشعابات اتحادچپ بود.

س - سازمان وحدت اتحادکمونیستی ، گروه رهائی ؟

ج - وحدت کمونیستی . بله؟

س - گروه رهائی .

ج - گروه رهائی بله . یکی ازانشعابات اتحاد چپ بود. وبعداینها ازجبهه دموکراتیک ملی جدا شدند دریک تاریخ دیرتری ،یعنی دراول سال ۱۳۵۹. بیانیه ای هم دراین زمینه

صادرکردندکه چرا ما جدا میشویم‌چون من یادم نیست مفاد آن بیانیه چه بود. ولی این ماهها بعداز انتخابات ریاست جمهوری بود وسرآن مسئله ما توافق داشتیم . ودرآنجا آن چیزی که من بنظرم رسید درمورد جدائی آنها این بودکه یک مقدار مسائل ایده‌ئولوژیک هژمونیک برای آنها ازلحاظ هژمونی طبقه واینها مسائل ایده‌ئولوژیک مطرح بود که درجبهه‌دموکراتیک ملی نمیتوانست مطرح باشد وما هم نمیتوانستیم بپذیریم،که درنتیجه دوستانه قرارشد که چون توافق نمیتوانیم سرمسائل ایده‌ئولوژیکی آنها داشته باشیم ومسائل ایده‌ئولوژیکی آنها هم مانع تصمیم گیری های مشترک درجبهه میشد جدا بشوند. درعین اینکه هما نموقع هم رسما " به خودما اطلاع دادند که آقا ما به جبهه‌اعتقاددا ریم وبه ادامه جبهه‌اعتقاد داریم وازجبهه‌حمایت خواهیم کرد ولی در عضویت‌جبهه ودردرون جبهه نمیتوانیم بمانیم. ولی بیانیه‌شان که آن زمان صادر کردندکه چرا جدا شدند من مفادش اصلا" یادم نیست که چه‌نوشتند که‌بگویم درست‌نوشتند یا غلط نوشتند ، هیچ یادم نیست مفادش .

س – آقای متین دفتری ، آقای بنی صدر درتمامی نقاط حساس‌تاریخی که شما شمردید مثل عرض‌کنم خدمتتان ، جریان رفراندوم جمهوری اسلامی، مجلس‌خبرگان وسایرقضایا درتمام این جریانات‌کم وبیش‌ازآن راه خمینی حمایت‌کرده‌بودند. چطورشد که شورای مقاومت ملی بعدا " ایشان رادوباره‌به‌ریاست‌جمهوری پذیرفت؟ وچه شد که این وحدتی که بوجود آمده بود دچارشکست شد؟

ج – والله این چون مسئله تاریخی نیست‌ومسئله روزاست من دلم نمیخواهدکه‌تمام ... چون مسائل روز باید زمان ازرویش‌بگذرد تاآدم بتواند چیزتاریخی ازآن بکند.

س – این الان که‌مسئله روزنیست ..

ج – چرا .

س – این تمام شد .

ج – نه ، نه ، تمام نشده مسئله روزاست‌هنوز واین احتیاج به گذشت‌زمان دارد که‌آدم بتواند بیان نظربکند . ولی آنچه که گذشته بطورعادی ورسما " اعلام شده که‌هست‌شما

میدانید من هم میدانم دیگر. ولی آنچه‌که استنباط بنده هست از قضایا بایستی زمان از آن بگذرد. ولی من یک چیزی را میتوانم بگویم به‌شما و آن اینست که آقای بنی صدر ببینید جبهه‌دموکراتیک ملی ... بازدررابطه با جبهه‌دموکراتیک ملی من مسئله را برای شما مطرح‌میکنم. ما درجبهه‌دموکراتیک ملی ازپایان سال ۵۸ اوائل سال ۵۹ تصمیم گرفتیم که فعالیتهای متفاوت‌خودمان را تمام را تعطیل بکنیم وسازماندهی مان را هم محدود بکنیم به روابط موجود بین کادرها واعضائی که درجبهه‌وجودداشتند وبرخی ازکمیته‌ها و شوراهائی که‌داشتیم وهیئت‌رهبری هم بهمان شکل باقی بماند وفقط یک هدف‌را دوباره - تعقیب بکند وآن هدف تشکیل یک جبهه‌بزرگ برای مقابله با خمینی وفکرمیکردیم جزبا یک ائتلاف بزرگ ویک جبهه‌بزرگ که همگان توی آن هماهنگ وهم سو تصمیم بگیرند وعلیه خمینی اقدام بکنند ما دیگربه مرحله‌ای رسیدیم که خمینی استقراری پیداکرده با تشکیل مجلس وکنترل کامل مطبوعات وبافشاروا ختناق واینها بتدریج به اوجش خواهدرسید که حتی دیگرا مثال بازرگان هم نخواهندتوانست‌بیان آزادشان را بکنند. این پیش‌بینی را ما میکردیم وشد. وبدون تشکیل جبهه‌بزرگ نمیشود مانع این قضیه شد یابعداگر این قضیه خیلی جدی تر شد مقابلش‌قرارگرفت وباآن دعواکرد. وما تمام انرژی مان را به‌مدت دوسال ازپایان ۵۸ واوائل ۵۹ تاسال ۶۰ رارو اینکارگذاشتیم چون یکی ازکارهائی که‌ما میکردیم بصورت غیرمستقیم درواقع ایجاددیالوگ با بنی صدربود. چون بنی صدر را یک‌مهره‌ای دردرون حاکمیت میدانستیم که درعین همکاری باخمینی باجنایات رژیم صددرصدمخالف است، باسرکوبهائی که توسط رژیم میشود ونحوه کاردادگاهها ودادسراهای انقلاب مخالف است، ازروزاول ریاست‌جمهوریش درگیربوده سراین مسائل وبحث‌کرده‌و دعواکرده. ما شاهد این قضایا بودیم ودرعین حال اوراکسی میدانستیم که بعنوان مسلمان مصدقی است‌برعکس بازرگان و به مصدق اعتقاددارد وبه‌معیارهائی که مصدق گذاشته هنوزوفادار است، با شناختی که شخصاً" ازاوداشتیم. درست‌بموازات مجاهدین هم به‌دلائل خودشان که خودشان میدانند من نمیدانم،یعنی اگرهم بدانم مربوط به من نیست که‌من بگویم چیزی اطلاع چیزی ندارم، به‌دلائل خودشان روابطی با بنی صدرو

دیالوگی با او برقرار کرده بودند وبرخی از شخصیت ها هم بطور جسته گریخته اینکارراکرده بودند وما تو جریان بودیم ومیدیدیم. وما این رایک حرکت مؤثر ومناسب میدیدیم برای رسیدن به آن هدف یعنی جبهه بزرگ ضدسرکوب خمینی وضداختناق خمینی وبرای آزادی و استقلال . ونهایتا " اوج این دیالوگ وبرخوردهای بنی صدر با قضیه سرکوبهای خمینی وآزادی کشی های خمینی نتیجه اش ۱۴ اسفند سال ۱۳۵۹شدکه کاملا" مشخص بودکه دریک جائی یک آدمی که درواقع دوخدا برای خودش ساخته ، خدایان دوگانه ، باید یکی از این دوتا را بپذیرد وبینشان انتخاب بکند. یعنی آدمی که معتقد به نوعی ثنویت شده درمذهب ومانوی است باید بیاید بشود زرتشتی ویک خدای واحدرا بپذیرد واهریمن واهورا مزدا ش را تعیین بکندکه کدام هستند ودرروز ۱۴ اسفند ۵۹ بنی صدرمانوی که تثنیه خدایان داشت خمینی ومصدق ، بوسمتش خدایان سیاسیش آمد وشد زرتشتی بازگشت کردبه دین زرتشت وخداوند یگانه راپذیرفت که دوفرشته دارد یکی اهورا مزدا و یکی اهریمن وبایستی اهورا مزدا راتقویت کرد واز اهریمن جدائی کرد ودوری کرد. در آنجا این انتخاب را بنی صدرکرد عملا" ومن این حرف را روی حدس نمیزنم ، روی پلمیک وبراساس پلمیک ودیالوگی کـه با بنی صدرداشتیم. من خودم شخصا " هیچوقت رودررو با بنی صدرقرارنگرفتم تاوقتی که آمدم پاریس دراواخرپائیز سال هزارو... یعنی اوائل زمستان میشدددیگر، سال ۱۳۶۰ که من آمدم پاریس برای اولین بار بنی صدر رابعدازآخرین ملاقاتمان که اواخر سال ۵۷ بود یااوائل سال ۵۸ ، فکرمیکنم یکی ازاین دوتا بود ،من بنی صدررا برای اولین بارمیدیدم درپاریس وقتی که بااوروبروشدم. ولی دررابطه‌ی مستقیم بااوبودیم وبنی صدر حضورش دراپوزیسیون خمینی بسیارمؤثرومفید بود. یعنی اپوزیسیون آمده بودند رئیس جمهور خمینی راکه برای او چندین میلیون رأی دست وپاکرده بود ازاوگرفته بودند ،آورده بودند اینطرف واین برای ما یک موفقیت عظیم ومهم بود درآنجا . وآنوقت بنی صدری هم که درانتخاب بین اهورا مزدا واهریمن اهورا مزدا را انتخاب کرد یعنی آزادی را انتخاب کرد وبنی صدری هم که دریک مرحله‌ای که همه درها بسته شده بود ودریک مرحله‌ای که به‌معنای واقعیش دیگر آن برخورد بین

مصدق وکاشانی که قبل از ۲۸ مرداد نتیجه‌اش این شد که فدائیان اسلام ودارودسته‌کاشانی به‌کودتاچیان ۲۸ مرداد بپیوندند اینجا آمده بود تجلی کرده بود وماهیت‌اصلی خودش‌را نشان میداد برخوردی که آمده وانقلاب‌را ... یعنی آن گروهی که آمدند این بار انقلاب را مصادره‌کردند به‌رهبری خمینی وکاشانی سمبل شان است نه مصدق . یعنی اسم خیابان مصدق راکه مردم اسم‌گزاری ... تنها خیابانی راکه‌درتهران مردم اسم گزاری کردند بااصطلاح spontané اسم گزاری کردندبلافاصله همان اولین روز انقلاب ودیدند تمام کاشی خیابان مصدق است ، خیابان پهلوی سابق بود ، این را مردم اسم‌گزاری کردند وخمینی باید بیاید چندین بار اسم خیابان را عوض‌بکنند ، ازمصدق بکنند کاشانی مردم بیایند بکنند دومرتبه بنویسند مصدق ، بنویسد کاشانی بیایند بکنند بنویسند مصدق . آخرسر بنویسد ولی عصر که به‌اعتقاد شیعیان لطمه بخورد اگراسم عوض‌بشود اسم مصدق رابردارند وبه‌مصدق فحاشی بکنندوآن شکل مصدق رااسمش تا مش را هم کناربگذارند . بهرحال ، بنی صدردراینجاانتخا ،کردوانتخاب آزادی راکرد ، انتخاب مصدق راکرد . پس‌جایش واقعاً " دریک‌ائتلاف‌اپوزیسیون بود علیه خمینی چون یک ائتلاف کاملا" سیاسی بود ودریک ائتلاف‌سیاسی ازتمام نیروهای اپوزیسیون که بخاطر آزادی واستقلال قدم برمیدارند وحاضربه قدم برداشتن هستند بایستی استفاده‌کرد واگر هم مصدقی باشیم باید بازبه‌این مسئله اعتقادداشته باشیم . مصدق درتعلیماتش که به مادادیک زمانی گفت آقا وقتی که‌آمدید ومؤتلف شدید باکسی برای یک حرکت مشترک تاوقتی حرکت مشترک رامیکنید خوب میکنید ولی قبلش‌ازطرف‌نپرسید که آقا تودیروز چه‌کارداشتی . که گفت ،" مرحوم ستارخان جنت مکان را اگرموردمحاکمه ومؤاخذه‌قرارمیدادند ممکن بود اصلا" نباید تو صحنه مبارزه ." میگفتند آقا تو نمیدانم بابات چی بوده ، چی چه بوده ، خودت‌فلان تاریخ فلان کارراکردی . مسئله ما ، اتحادمابابنی صدردراین قضیه این شکلی بود . البته ماوقتی که‌شورای ملی مقاومت تشکیل شد شورای ملی مقاومت‌را یک‌نتیجه‌ای ازآن فعالیت‌دوساله‌ی خودمان که براساس آن فعالیت هم مایک شهید دادیم ، شکراله پاکنژاد ، واعدام اوهم بخاطر این فعالیتش

بود ، شورای ملی مقاومت را ما نتیجه این فعالیت میدانستیم. منتها نتیجه درواقع عملیش نه نتیجه ایده‌آلیستیش. نتیجه ایده‌آلیستیش یک چیز بدی بود ولی نتیجه عملیش ونتیجه ممکنش همین شورای ملی مقاومت بود که نیروی مجاهدین درآنجا شرکت داشته باشد سایرنیروها هم درآنجا شرکت داشته‌باشند. ووقتی که مجاهدین آمدندبا تفاق بنی صدری که درآنموقع آواره شده‌بود، سرگردان شده‌بود ، فراری شده‌بود، به اوپناهگاه داده‌بودندوبرده‌بودند حفظش کرده بودند چون قبلا" بنی صدر را قرار بود نیروهای ملی ببرند حفظش بکنند ، فروهروا زاین حرفها وهرجا که رفتند لو رفت ودرنتیجه چندنفر هم اعدام شدند بیچاره‌ها سرآن مخفیگاههائی که فروهرفراهم کرده‌بود. چون دم و دستگاهی که فروهر داشت خیلی گل وگشاد ومزخرف بود. وبهرحال فروهر هم خوب میل داشت که با خمینی یک طوری میانه‌اش صددرصد بهم نخورد. درنتیجه مجاهدین تحویل گرفتند بنی صدر واین شورا نتیجه بحث خصوصی بودکه بین مجاهدین وبنی صدر درتهران درمخفیگاهشان انجام شد.

س - که نتیجه‌اش میثاق شد، بله؟

ج - نتیجه‌ی آن بحث میثاقی بودکه بنی صدراعلام کرد ودعوتی بودکه به تشکیل این شورا ازطریق همگان شد. ومسئله‌ای که مجاهدین پذیرفتند دراین قضیه ، یعنی مسئله‌ای که مطرح شداین بودکه حکومت موقتی که درآینده تشکیل میشود رئیس این حکومت آقای بنی صدرخواهدبود بعنوان رئیس جمهور ولی نه رئیس جمهوری که باآن رأی انتخاب شده ، رئیس جمهور مقاومتی که درمقابل آن رژیم انجام شده بصورت موقت تا وقتی که مجلس مؤسسان تشکیل بشود. البته خود بنی صدر هیچوقت این مسئله رانپذیرفت و هیچوقت قبول نداشت . بنی صدر خودش را رئیس جمهورمنتخب مردم میدانست وهمیشه هم امضاء میکرد رئیس جمهورمنتخب درصورتیکه شورای ملی مقاومت آقای بنی صدررا رئیس جمهور منتخب هیچوقت نمیدانست . آقای بنی صدرازنقطه نظرشورای ملی مقاومت آقای بنی صدری بود که براثر مقاومت وواژگونی خمینی باید رئیس جمهوردولت موقت باشد تاتشکیل مجلس مؤسسان . این کل قضایائی بود ودلائلی بودکه آقای بنی صدر

بخاطرش آمد وتو این قضایا قرارگرفت . آنوقت مسئله میثاق آقای بنی صدرهم مسئله مهمی است به دلیل اینکه نظرات آقای بنی صدربود دریک زمینه هائی که خوب بعضی جنبه هایش هم خوب حالا وارد جزئیاتش نشویم قابل قبول است ولیکن شورای ملی مقاومت هیچوقت میثاق آقای بنی صدررا بعنوان یک سند تشکیل دهنده شورا نپذیرفت ویکی ازاختلافات برخی ازرفقای آقای بنی صدر با شورای ملی مقاومت این بودکه چرا میثاق آقای بنی صدر جزو اسناد اصلی مورد التزام شورا نیست چون آقای بنی صدر برخوردش با قضیه یک برخورد متفاوتی بود با دیگراعضای شورا . اعضای شورا هدف مشترکشان فقط آزادی واستقلال ایران است ، آقای بنی صدر هدف مشترک راآزادی ، استقلال واسلام میداند وآنوقت این اواخر رشد راهم اضافه کرده به آن .

س ـ خوب آقا شورای مقاومت ملی که جمهوری دموکراتیک اسلامی را پذیرفته بنابراین دیگرمسئله اسلام نمیبایستی اختلافی باشدبین نیروهای شورای ملی مقاومت .

ج ـ چرا اختلاف خیلی شدید هست به دلیل اینکه شورای ملی مقاومت یک شورای لائیک است ، شورای ملی مقاومت یک شورای پلورالیستی است ، ازانواع نیروها تشکیل شده که اکثریتش نیروهای اسلامی نیستند وتیروی مسلمانی هم که درشورای ملی مقاومت هست نیروی اسلامی نیست . تفاوتی بین مسلمان واسلامی هست . نیروی اسلامی یعنی نیروئی که میخواهدحکومت اسلامی برقراربکند ، نیروی مسلمان نیروئی است که میخواهد مسلمان باشدولی حکومت ناشی ازحاکمیت مردم برقراربکند ، این فرق این دوتا است . وناچ جمهوری دموکراتیک اسلامی هم نامی بوده که آقای بنی صدر انتخاب کرده وفعلاً" مانده بر روی شورا وعلتش هم این بوده که ، او حرفش این بوده که ماکه ازخمینی جدا شدیم ودارینم دعوا میکنیم باتوجه به پایگاهی که بین مردم آقای خمینی دارد وپایگاه هم بسیار وسیع است وهنوزهم قوی است اگرناگهان نام دیگری برخودمان بگذاریم وکلمه اسلام درهیچ کجا خودش رانشان ندهد تمام کسانی که ازماحمایت میکنند ومسلمان هستند ازما جدا خواهندشد وبه خمینی خواهند پیوست وخواهندگفت که بنی صدر رفت جزوکفار وکافرشد . وگرنه ماکه درشورای ملی مقاومت شرکت کردیم یک برنامه حداقلی هست که همه پذیرفتیم

بصورت سند وظائف مبرم وجدا از آن سایر مسائلی که درشورای ملی مقاومت مطرح هست ما با حفظ انتقادات مان به آنها برخورد کردیم . مثلا" ازجمله برنامه دولت موقت از طرف جبهه دموکراتیک پذیرفته نشده وضمن قبول عضویت شورای ملی مقاومت بیان انتقادات هم شده وبا حفظ تمام انتقادات اینها پذیرفته شده .

س- یعنی این برنامه شورای ملی مقاومت و دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی ایران بوسیله جبهه دموکراتیک ملی پذیرفته نشده ؟

ج - این با حفظ انتقادات ، با حفظ تمام انتقادات . به دلیل اینکه این برنامه جزو مصوبات شورای ملی مقاومت نیست . اینکه آقای مسعود رجوی دولت موقت را پس از سرنگونی خمینی تشکیل بدهد جزو مصوبات ملی مقاومت هست ولی اینکه برنامه ی دولت موقت برای دوران موقت انتقال حاکمیت به مردم چه باشد آن صرفا " نظرشخصی آقای مسعودرجوی است که بصورت این سند منتشر شده وآقای بنی صدرهم آنرا گواهی کرده است ولی این مصوبه ی شورای ملی مقاومت نیست وهریک از اعضای شورای ملی مقاومت این برنامه را با حفظ انتقادات خودش پذیرفته .

س- علیرغم اینکه رویش نوشته اساسنامه شورای ملی مقاومت ووظائف مبرم دولت موقت ؟

ج - نه ،نه ببینید دوچیز است . یکی اساسنامه شورای ملی مقاومت ووظائف مبرم دولت موقت است یکی برنامه دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی است . این برنامه دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی جزومصوبات شورای ملی مقاومت نیست ، این برنامه ای است که توسط آقای مسعود رجوی اعلام شده وآقای بنی صدرهم آنرا گواهی کرده . ولی برنامه ای که جزومصوبات شورای ملی مقاومت است ودولت موقت ملزم به اجرای آن است صددرصد دردوران ششماه انتقال همان سه سند آخر است که یکیش ملزم میکند استعفای دولت را ظرف شش ماه وتشکیل مجلس موسسان ، یکیش هم ملزم میکند دولت موقت را به انجام چندکار بعنوان وظائف مبرمش که مشخص هستند .

که اهمش مسئله زنان است ، مسئله حقوق بشر است ، مسئله تضمین محاکمات با حضورهیئت منصفه است وحق آزادی دفاع است یعنی داشتن دادگستری درست ، حذف تمام دادگاههای

اسلامی ومحاکم شرع . ببینیددولت جمهوری دموکراتیک اسلامی وظائف مبرمش یکیش حذف محاکم شرع است یعنی یکی ازالزامات دولت اسلامی داشتن محاکم شرع است ولی اینجا جزووظائف مبرم مصوبه شورا ، که قبول هم شده تمام یک یک اعضای شورا حذف محاکم شرع است یکی ازموادش هست که منتشرشده.

س ـ بله ، آنچه که منتشرشده هست دیگر.

ج ـ بله هست .

روایت‌کننده : آقای دکترهدایت‌الله متین دفتری

تاریخ مصاحبه : ۲۸ مه ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس - فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوار شماره : ۱۰

س - آقای متین دفتری ، من شنیدم که بعداز واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۱ یک هیئت سه نفری که‌یکی ازآنها هم نماینده‌حوزه علمیه قم بود انتخاب شدندکه بروند پیش‌آقای دکتر مصدق دراحمدآباد وازایشان بخواهندکه اعلامیه‌ای صادربکنند خطاب به دولت که‌برای آقای خمینی سخت‌گیری نکنند وواسط این جریان هم شمابودید وآقای دکترمصدق امتناع کردندکه‌چنین اعلامیه‌ای رابدهند. آیااین موضوع حقیقت‌دارد؟

ج - والبته‌تاآنجائی که مربوط به خود بنده میشود که میفرمائید که گفتند واسطه بنده بودم یا من حضورداشتم اصلا وابدا حقیقت‌ندارد ودروغ است ومن درچنین جریانی نه بودم ونه راجع به آن چیزی شنیدم ونه اطلاعی دارم .ولی باتوجه به تجربیات‌خودم و اطلاعات‌عمومی که درآن زمان داشتم ونزدیکی که باشخص‌دکترمصدق داشتم میتوانم به شمااطمینان بدهم که اصلا" همچین جریانی نبوده مگراینکه‌آن دوعضو دیگرآن هیئت‌که جز بنده بودم پیدابشوندوبیایندبگویند مابودیم بااین مشخصات بااین شکل ورفتیم آنجاواین حرفها رازدیم.ومن این اطلاع واطمینان دقیق راهم دارم که درآن دوران - هیچکس‌جز اقوام نزدیک‌دکترمصدق وشخص‌آقای نصرت‌الله امینی خارج ازدایره اقوام وشاید یکی دوپزشک برای معالجه بادکترمصدق دراحمدآباد ملاقاتی نکرده ، درنتیجه نمیتوانست‌یک هیئتی به احمدآباد برود. ساواک مانع ورود هرهیئتی به احمدآباد ودیداربادکترمصدق میبود. پس‌ازاین جهت هم درست‌نیست‌ودروغ است . بعلاوه

دکترمصدق با توجه به تمام تجربیاتی که نسبت به جریان آخوندی در ایران وبرخوردهایش باکاشانی وبا فدائیان اسلام وشناختی که ازخمینی دررابطه با اینها داشت حاضربه هیچگونه تأییدخمینی به هیچ صورتی نبود وپذیرفتن هیچگونه هیئتی به این صورت برای خمینی . ومن این را دیگرتجربه ام است ، اطلاعم است که بارها امثال مهندس بازرگان ورفقایش کوشش کردند که ازمصدق نامه ای به یک صورتی ، تلویحی حتی ، درتأیید خمینی وبنفع خمینی ازایشان اخذ بکنند که دکترمصدق بنوعی خمینی را تأیید کرده باشد.

س- آیا به شما هم متوسل شده بودند آقای بازرگان اینها برای این کار؟

ج - بارها به من این مسئله گوشزد شد که خوب است که آقا یک همچین نامه ای بنویسد ومن یکی دوبارهم با آقا مطرح کردم که یک همچین نظراتی هست که میگویند یک همچین چیزی است ومن وظیفه ام است که مطالب را به اطلاع شما برسانم ، وپیغام ها را برسانم.

س- پاسخ ایشان چه بود آقا ؟

ج - وایشان گفتند ،" من آخوند را نمیتوانم تأیید بکنم ومن این جریان را اصالتی در آن نمی بینم وبرمن روشن نیست که زمینه این کارچیست وازکجا میآید." واطمینان نداشت وبهیچوجه حاضربه تأیید جریان خمینی نشد درآن زمان دکترمصدق . حتی تلویحا " درهیچ نامه ای ومکاتبه ای . ومن مطمئن هستم که مکاتبات زیادی ازطرف همان اشخاص باایشان شده راجع به خمینی . سئوال ازایشان شده که ایشان جواب نداده . البته من ازآن مکاتبات بی اطلاع هستم ولی دربخشی ازپیامهایش بودند ولی هیچ هیئتی نزدایشان نرفته .

س- آقای متین دفتری ، سئوال آخرمن مربوط میشود به آن روزهای آخر رژیم سابق . من میخواهم ازشما تقاضا کنم که برای من توضیح بدهید آن زمانی که آقای خمینی وارد ایران شدندوآقای دکترشاپور بختیار نخست وزیربودند واین برخوردها داشت بوجودمیآمد شما وکسانی که باشما همراه وهم سو بودند باآقای دکتربختیارمخالفت کردید . آیا شما برنامه ای چیزی داشتید برای جایگزین کردن آقای دکتربختیار درمقابل آن جناح مذهبی که آنطرف قضیه بودومنتظربودکه قدرت را قبضه بکند؟

ج - وقتی " شما " خطاب میکنید درآن زمان مقصودتان را نمی فهمم چون شما اگرمن تنها بودم که من کسی نبودم، من یک آدمی بودم که برای درواقع احقاق حقوق مردم میدویدم برای دفاع اززندانیان سیاسی میدویدم، برای حقوق بشرمیدویدم، برای آزادی محاکمات میدویدم ، برای پیشرفت خواستهای مردم واستقراردموکراسی وسقوط دیکتاتوری شاه..

س- منظورمن از" شما " شخص شمانیست ، من عرض کردم، مجموعه‌ی آن کسانی که با شما همسوبودند.

ج - مجموعه‌ی کسانی که با من همسو بودند هم تشکیلات سیاسی نداشتند به آن شکل وعنوان واختناق دوران شاه وسرکوبهائی که همگان شده بودند درطول آن مدت باعث آن شده بودکه تشکیلات سیاسی شکل نگیرددرایران وما تشکیلاتی نداشتیم. حداقل تشکیلاتی که شده بود شکل بگیرد تشکیلات دموکراتیک بود بصورت انجمن های صنفی ازقبیل جمعیت حقوقدانان ، دانشگاهیان ، نویسندگان که اشخاصی هم که دراینها مجتمع بودند همه ازیک تفکرخاص سیاسی مشترک برخوردارنبودندکه بتوانندیک سازمان سیاسی تشکیل بدهند.

س- که دارای یک برنامه باشند.

ج - که دارای یک برنامه باشند وابنهم بازتشکلاتی بودکه درزمان شاه بوجودآمده بود. ولی همه دراین مشترک بودند که بایستی دموکراسی درایران برقراربشود، همه دراین مشترک بودندکه بایستی این دیکتاتور واژگون بشود، دراین مشترک بودند که بایستی جمهوری درایران برقراربشود، دراین زمینه‌ها باهم مشترک بودند.و متأسفانه بخشی ازهمین نیروهای حزب اللهی ومکتبی بعدی هم دراین جوامع دموکراتیک عضویت داشتند وشرکت داشتند. مثلا" همین سیدمحمدخامنه‌ای برادراین خامنه‌ای رئیس جمهور فعلی ، اسمش چیست؟ سیدعلی خامنه‌ای ، برادرسید علی خامنه‌ای ، برادربزرگترسیدعلی خامنه‌ای که آخوندی است ، وکیل دادگستری هم بود عضو جمعیت حقوقدانان ایران بود. آقایان دیگری هم بودند آقای زواره‌ای که مثلا" ازوکلای مجلس هست وازاشخاص بسیارمهم حزب الله است اوهم جزوجمعیت حقوقدانان ایران بود ودرآستانه سقوط شاه جمعیت حقوقدانان ایران بعنوان یک نهاد تشکیلاتی بسیار مؤثر درسقوط شاه دچاردگرگونیهائی

شدکه بخشی از اعضایش طرفدار خمینی بودند وگذاشتند رفتند ودیگر بایکوت کردند وحتی گفتندکه دیگر این رسالتش را انجام داده تعطیلش کنید وببندیدش . که ما گفتیم چرا تعطیل کنیم وببندیم؟ مگر احقاق حقوق مردم درهردورانی لازم نیست؟ مگردقت و نگهبانی ازاین حقوق ، حقوقی که بدست آوردیم نگهبانی لازم ندارد؟ همین نهادها باید اینها را نگهبانی بکنند، واین مشکل را ما داشتیم . ما از ماه آذر سال ۵۷ به آن طرف دیگر تو این جمعیت ها ازحمایت آن جوراً خاص برخوردار نبودیم همه ترک کردند رفتندوفکر میکردند که این جمعیت ها دیگررسالتها یشان را انجام دادند. آلترناتیوی که درآن زمان وجودداشت درمقابل خمینی ومیتوانست وجودداشته باشد جبهه ملی بود ورهبران جبهه ملی یعنی شخصیت های با زمانده ای که مردم میشناختند. یکیش که بصورت بازرگان بودکه دردرون ، یعنی ازآن خط نهضت ملی سابق که دردرون کادر خود خمینی قرارگرفته بود که مشخص است . بقیه اش هم یا بصورت آقای دکترسنجابی درپاریس آمده بودند وتوافق ها وتفاهماتی کردند وبعدهم بصورت ائتلاف بەزیرعبای خمینی رفتند دردولت موقت. یعنی امیدی باقی نمیگذاشتندوهمان مواقع بودکه ما واقعاً " ازنبودن آلترناتیو زجر میکشیدیم وفکرکردیم باید یک جبهه جدیدی تشکیل بشود ، اول با جبهه ملی برویم صحبت بکنیم وجبهه ملی اگرمتقاعدنشد که باید اینکارها بشود خودمان جبهه دموکراتیک ملی تشکیل بدهیم که ناچارشدیم جبهه دموکراتیک ملی تشکیل بدهیم چون تا نشستیم ومحاسبات کارراکردیم وبرنامه ریزی راکردیم که بیشترازدوسه روزهم طول نکشید مسائل بەسرعتی جلورفت که آقایان درزیرعبای آقا قرارگرفته بودند ودیگرقابل مذاکره و بحث نبودندوسوخته شده بودند درآنموقع . ومشکل ما درآنجا اینطوربود. وبخصوص یکی از کسانی هم که مسئول مؤثر این مشکلات واین بدبختی آن زمان است شخص دکتربختیار بود بەدلیل اینکه شخص دکتربختیار باقبول نخست وزیری شاه وعدم قبول پیشنهاداتی که به اومیشد برای حذف شاه ونه تشکیل شورای سلطنت چون شرایطی بودکه میتوانست اینکارها را بکند. شرایط انقلابی بود مردم میپذیرفتند تمام جلو چیز، ایشان آمد بجای آنها چکارکرد؟ مجلس راادامه داد، رژیم راادامه داد، اجتماعات تصنعی واحمقانه

تحت عنوان طرفداران قانون اساسی واکثریت خاموش برپا کرد. سانسوررا دررادیو و تلویزیون ادامه داد، درآزادی زندانیان سیاسی تعلل ورزید وبعدهم دستور تیراندازی بسوی مردم داد ودستش را بخون مردم آلوده کرد واین آدم با این نوع برخوردهایش، با وجودیکه ازدرون نهضت ملی آمده بود این آدم خودش را سوزاند. نه تنها خودش را سوزاند بلکه تسریع کرد تفاهم وتوافق بین بقیه شخصیت های نهضت ملی را، جنبش را با تیره و طایفه خمینی. آلترناتیوی که موجودبود به آن شکل بود واسف انگیز این بود وضمنا " هم میگویم اقدامات آقای بختیار که تسریع کرد رسیدن خمینی را به قدرت. یعنی انقلاب شکل گرفته بود ادامه داشت برخوردها وجودداشت ودعوا بود و حکومت شاه روبه سقوط نهائی وقطعی بود، سقوطی که آلترناتیو اصیلش باید بیاید وزمام رابدست بگیرد. ولی آمدن بختیار قضایا را به شکلی جلوبرد که آلترناتیو اصیل وآلترناتیو مذهبی با همدیگر به توافق نشستند.

س ـ آقا منظورتان ازآلترناتو اصیل کی بودآقا؟ جبهه ملی؟

ج ـ شخصیت های جبهه ملی بودند دیگر.

س ـ آقای دکترسنجابی؟

ج ـ آخه اینها بودند. مثل آقای دکترصدیقی، دکترصدیقی که گوشه نشین بود خانه اش گرفته بودنشسته بود نیامده بود.

س ـ آقای صدیقی هم که تاآنجائی که من شنیدم واطلاع دارم میگفت که شاه بایستی بماند تومملکت.

ج ـ دکترصدیقی بهمین علت هم بااشتباه رفته بود گوشه خانه اش نشسته بود وماندن شاه را هم تحت شرایط دیگری میگفت، حالا خودش بهتر میتواند توضیح بدهد اگریک زمانی چیز بشود، من نمیدانم..

س ـ آقای دکترسنجابی هم که قبلا" اعلامیه سه ماده ای امضاء کرده بود.

ج ـ همین دیگر، اینها تمام شده بود..

س ـ قبل ازنخست وزیری بختیار.

ج - آهان ، ولیکن بعدازبازگشتش ازفرنگ مورد انتقاد شدید اعضای جبهه ملی قرارگرفت ، شما این رافراموش نکنید، وبعدتمام فعالین سابق جبهه ملی دورهم جمع شدند، بحث کردند جدل کردند، بعدبرنامه ریزی هائی کردند ، زمینه هائی گذاشتندبرای اینکه شکل آلترناتیو را دردرون جبهه ملی شکل بدهند وآخرسرهم شما میبینید تمام جبهه ملی نیستندکه میروند آنجا ، یک جناح خاصی است که ازدرون جبهه ملی میرودوزیرعبا قرارمیگیرد وآقای سنجابی یکی ازچیز اصلیش هست ، آقای سلامتیان یکی ازکوشندگان خیلی مهم قضیه است درآنزمان که برای جورکردن وقفل کردن اینها دردرون همدیگر، هم درپاریس وهم درتهران در آن دورانی که بختیار نخست وزیرشده بود وهنوزاین امکان بودکه مردم به سنجابی بعنوان یک آلترناتیو نگاه میکردند.

س - آقای احمدسلامتیان گفتید درمصاحبه ای که ما با ایشان داشتیم واین مسئله مطرح شد ایشان گفتندکه آقای دکترسنجابی درلندن بودندوقراربودکه بروند به کنگره سوسیالیستها من یعنی آقای احمدسلامتیان به ایشان تلفن کردم وبه ایشان گفتم که شما پاریس نیا چون اگرپاریس بیائی خمینی راببینی تالی فاسد دارد، خمینی رانبینی هم تالی فاسد دارد. من میآیم لندن شما را ازآنجا میبرم به کنگره ولی آقای دکترسنجابی راحاجی ماتیان ودیگران دورش راگرفتندوآوردندش پاریس و بردند خدمت آقای خمینی .

ج - بله ، این من نمیدانم ، ایشان اگرگفتند لابد درست گفتند.

س - ولی خوب آخر ایشان دیگردرمجلس شورای اسلامی وعرض کنم خدمت شما درنامه ای که به روزنامه انقلاب اسلامی نوشتند یک تصویر دیگری ازاین قضیه دادند.

ج - من تمام اینها را درست میدانم.

س - خوب ، این کدامش حقیقت دارد؟

ج - من تمام اینها را حقیقت میدانم.

س - اینکه احمدسلامتیان درمصاحبه با ماگفتند یاآنکه درنامه به روزنامه انقلاب اسلامی نوشتند ودرآنجا گفتند،" یکی ازافتخارات من اینست که من وآقای بنی صدر دوتائی آقای دکترسنجابی راواداركردیم که برود پیش آقای خمینی وآن قضیه راامضاء بکند. کدام اینها درست است؟

ج - هردوتای آن .
س - اینها دوتاکه باهم نمیخوانند...
ج - نه ، بنظرم هردو... بەدلیل اینکه ایشان برای آقای دکترسنجابی مطمئنا" یک، همچین پیغامی را فرستاده بەلندن وبعدوقتی که آقای دکترسنجابی حرف ایشان را گوش نکرده ایشان فکرکرده سنجابی شخصیتی است ، بزرگ است فلان است گندەاش میکنندو با خودش هم رفیق است ودرکنارش میرود ودرحکومت شرکت خواهندکرد .وقتی که دیده نه این آدم بایددردرون اینجا قرار بگیرد اینجاکه آمده کارش راتسریع کرده ، درپاریس که آمده کارش راتسریع کرده که زودتربرود اینکارچیز بشود . وبعدهم که بەتهران آمدەبه این نیت آمده که برود دنبال آن قضیه رابگیرد. یعنی ازآن برخورد وقتی که مأیوس میشودومیبیندکه ایشان هم مرداین میدان نیستند بهرحال مهرەاش باید مورد استفادەقرار بگیرد ومهرەاش رااین شکلی بکاربرد. من اینطورفکرمیکنم.
س - یعنی فقط بەقصد رسیدن به قدرت؟
ج - درجهت رسیدن به قدرت شاید بوده، نه. شاید درجهت رسیدن بەقدرت بوده ، ولی شاید بصلاح انقلاب بوده نظرایشان انقلاب رادراین میدیدندکه چون برای خیلی هاآنموقع رفتن شاه مهمتر بودتااینکه چەکسی جایش میآید و درست هم همین بود که رفتن شاه بسیار مسئله مهمی بود وهمه هم فکرمیکردند خوب این مردم لیاقت این رادارند ، و واقعا" هم داشتند که خودشان زمام را بدست بگیرند ، دموکراسی یعنی همین دیگر. هما نطوریکه زمام اموراعتصابات رابدست گرفتند ، هما نطوریکه شوراها را تشکیل دادەبودند درادارات ، شوراهائی که مهندس بازرگان آمد همەشان رانابود کرد وازبین برد. هما نطورکه انواع واقسام سازماندهی کردەبردند برای انقلاب هما نطور هم میتوانستند مملکت رااداره بکنند وطبیعی هم بودکه میتوانستند اینکارا بکنند اگرانقلاب مصادره نمیشد . اگرزمینەسازیهائی نمیشد برای اینکه بیایند نهادهای سلطنتی راآقای مهندس بازرگان اینهاسالم تحویل بگیرند ازعوامل آنها باواسطەی آمریکائی هاودیگرائی که میآمدندومیرفتند این نهادها را تحویل بگیرند

وساواک را تحویل بگیرند، نمیدانم اسناد ساواک را تحویل بگیرند ازطریق آقای مقدم ارتش را تحویل بگیرند. روزقیام ۲۲ بهمن مردم آمدند بسیاری ازرشته‌های اینها را پنبه کردند وبسیاری ازنهادها را درب وداغان کردندکه اینها نتوانستند سالم تحویل بگیرندوبهمین علت هم اختناق به‌تعویق افتاد. اختناقی که ازفرداش میبایستی برقرار میشد بتعویق افتاد، اختناقی که بصورتی بختیار را ادامه داده‌بود، بصورتی هم وجود داشت وشاه سالها ادامه‌داده بودوبدنبالش اینها میبایست ادامه میدادند بتعویق افتاد. همه اینهابود ولی خوب، رفتن شاه برای همه مهم بود ودرنتیجه من نمیگویم که آقای سلامتیان بخاطررسیدن به قدرت این کاررا میکرد، بخاطر رفتن شاه وقتی دیدآن برنامه‌اش انجام نمیشود گفت این برنامه پس تواین جهت جلو برود. البته خوب ایشان مطالب دیگری هم بعدا " گفتند که یک مقدار شایسته نبوده ازجمله مثلا" اظهارنظری که راجع به عضویتشان درجبهه‌ملی درهمان مجلس هنگام طرح اعتبارنامه‌اش کرده‌بود واقعا " خیلی سخیف بود چون ایشان یک عضو بسیارفعال وخوب سازمان جوانان جبهه‌ملی بود وبااعتقاد دنبال قضایای آن زمان میرفت. برای خنده وشوخی هم آنجانیامده‌بود که گفت من برای خنده وشوخی رفتیم آنجا. بهرحال یکنوع نمیدانم چه توصیف فلسفی بایستی کرد نمیدانم ولی توی جناح مخالف ما بود درجبهه ملی دوم سلامتیان ...

س ـ بله ایشان باآقای دکترخنجی بودند.

ج ـ بله، جناح مخالف مابوددرآنجا ولیکن عضو مؤثروخوب جبهه‌ملی بود وفعال بود. ما دردرون جبهه‌ملی بااومخالفت داشتیم درخارج که نداشتیم وبرای ایشان احترام قائل بودیم بعنوان یک زوج جبهه ملی دوم باهم‌جبهه‌بودیم. بهرحال ..

س ـ صحبت جبهه ملی دوم وآن سازمان دانشجوئی واینها کردید من رایاد اسنادمنتشره ازطرف دانشجویان پیروخط امام، اسنادسفارت آمریکا، انداختم که درآنجا یک سندی هم هست بنام شما است که شماگویا ازطرف آن شورا، شورای دانشجوئی واینها تسلیتی فرستادید برای آن سوء قصد، سوء قصد به آقای کندی نخیر مثل اینکه سوء قصد نیست

نه . شما مثل اینکه تبریکی فرستادید برای انتخاب ایشان به ریاست جمهوری یک همچین چیزی ، آیا این موضوع حقیقت دارد؟

ج نه ، چون من آنموقع که آقای کندی رئیس جمهور شد اصلاً" تهران نبودم درآمریکا بودم وهیچ تبریکی هم برای اینکار برای هیچکس نفرستادم واگردرتهران هم بودم نمی - فرستادم. اگرفرستاده کس دیگری فرستاده.

س- شما خواندید آن اسنادی که راجع به شما منتشرشده؟

ج - من نخواندم ولی من همچین تبریکی نفرستادم. سندی که من شنیدم که علیه من منتشرشده اینست که یکی از اعضای سفارت آمریکا موقع فوت دکتر مصدق به من تسلیت گفته ومن جوابی نوشتم به او وازاو تشکر کردم که برای تسلیتی که بمن گفته وشخصی بوده که حالا نمیدانم کی بوده ولی خوب من آمریکائی خیلی زیاد میشناختم درایران در محافل مختلف آدم آشنا میشد بااشخاص ودرمحافل مثلاً" بخصوص من سفارت هند دوستان خیلی زیادی داشتم که به مهمانی هایشان ما رادعوت میکردند از دوران تحصیل دوستان من بودند هندی ها ودرآنجا خوب آمریکائی ها هم دعوت داشتند باآنها خیلی زیاد آدم - آشنا میشد حرف میزد بحث میکرد. شنیدم یک مقدار ازمثلاً" بحث هائی که ما یک موقع کردیم مثلاً" توآن محافل خصوصی به این صورت بعنوان گزارشات رفته به آنجا دست و پا شکسته وتحریف شده.

س- تمام اسنادی که آنها منتشرکردند از همین قماش است .

ج - بله ، شنیدم یک همچین چیزهائی رفته ولی ما متأسفانه... ازتهران من خواستم که برای من بفرستند اینها را ومن بخوانم و..

س- من دارم اینجا

ج - فرستادند ، این را فرستادند ولی آن جلدی راکه فرستاده بودند فهرستش بود اسنادی راجع به متین دفتری ولی مطالبش یک چیز دیگر بود. مثل اینکه فهرست آن جلدی راکه مربوط به بنده است درجلد دیگری چیزکرده بودند. این شخص هم فرستاد ومن دیگر پیگیری نکردم. یک تیکه هائیش را آن روزنامه چیز چاپ کرده بود من دیدم، روزنامه..

بهمین علت هم اظهارنظرکردم الان . روزنامه ... یک روزنامه هست درآمریکا منتشرمیشود بصورت انگلیسی وفارسی درواشنگتن منتشرمیشود ، قطع خیلی بزرگی دارد وایبنها .

س ـ من ندیدم .

ج ـ بله ، روزنامه‌ای است که بهانگلیسی وفارسی درآمریکا منتشرمیشود .

س ـ خوب آقا من باتشکرازشما مصاحبه رادراینجا خاتمه میدهم . خیلی ممنون .